

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا دُونَكَ مَا شَاءَ اللَّهُ

درین زمان برکت تو امان بتوفیقات الهی و تاییدات لم یزلی از احسن تو ساینف کشف غوامض کتوم



هشتم اجی غفران محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان مخفورو تربیت یافته خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مبرور

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عز وجل والصلاة والسلام على نبيه المرسل وعلى آله وصحبه أما بعد فقد اعان الله الامجد على تمام الجزء الاول من كتاب الاختتام شرح بلوغ المرام وما نحن آخذون في شرح
الجزء الثاني ونسأل الله الا عانة والتمام قال المصنف رحمه الله تعالى

كتاب البيوع

بیع جمع بیع است و بیع گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن بر ابدن مال است از ملک یکے و در ابدن در ملک دیگر کے که مبادله مال با مال عبارت از است
و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول است که بر ابدن مال است از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده که خریدن است و شراب بر عکس اینست بیشتر اطلاق
او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید غرض که لفظ بیع و شراب هر یک بر دیگر کے اطلاق می یابد و از الفاظ مشترک میان معانی مستفاده است شرح بذلک
جماعه من اهل اللغة منهم الازهری وابن قتیبہ وحکمت و در تشریع و سے چنانکه مصنف در فتح الباری گفته است که حاجت انسان متعلق است
بچیزے که در دست صاحب اوست و وی آن چیز را بذل نمی کند پس در شریعت بیع وسیله است بسوی رسیدن بغرض من غیر خرج انتہی در تخیل
گفته و قد اجمع المسلمون علی جوازها و جمع آوردن آن برای دلالت بر اختلاف انواع اوست و ہی ثمانیة و تحقیق بیع در لغت تملیک مال بکمال
و شرع و در و سے قید ترا ضی زیادہ کرده و گفته اند کہ بیع عبارت است از ایجاب و قبول و مال کہ نیست در آن معنی تبرع پس معاطات خارج باشد
از آن و دلیل بر اشتراط ایجاب و قبول قولہ تعالی است تَجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ و اخرج ابن حبان و ابن ماجہ عنہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
انما البیوع عن تراضٍ و چون رضا امر سے خفی است اطلاع بر آن دست بہم نمیدہد لہذا واجب شد تعلق حکم بسبب ہر کہ والی باشد بر آن و آن
صیغہ است و لا بد است کہ صیغہ جزم باشد لفظاً تا معرفت رضا تمام شود و متناکرده اند محقق را ازین حکم زیرا کہ عادت مسلمانان جاری است بدخول مال
بغیر لفظ و این نزہت ہر علما است و شافعی گویند لا بد است در آن از دو لفظ مثل غیر او مال خودی و اکثر متأخرین از شافعیہ عدم اشتراط عقد و محقق

اختیار کرده اند و محقق اکثر از ربع مثقال را گویند و قبل التافس من البقول و گفته اند ما دون نصاب سرقه و هبش استماع عرف است و سبل السلام گفته حق آن است که دلیل بر شتر اطلاق بیع قبول تمام نیست بلکه حقیقت بیع مبادی صادر از تراضی است کما افادت الآیه و الحدیث است رضا امری غنی است منوط بقرائن که از جمله ایجاب قبول است و مختصر نیست قرآن درین هر دو بلکه اسلخ نفس از مبیع و ثمن بهر لفظ که باشد کافی است و برین است حاملات مردم در قدیم و حدیث و لیکن هر که مذمت اشناخته و نقض بیع را از جانب حکم ترسیده و بی لحاظ ایجاب و قبول کرده است انتهی در مصنفی شرح فارسی منوط لغته شرط بیع تراضی عاقبتین است لقوله تعالى الا ان تكون تجارة عن تراضٍ بينكم و تراضی کار دل است که بنده را بران اطلاع میسر نیست پس آنست که در صحت بیع چیزی است که در عرف بان تراضی دانسته شود و شافعی شرط کرده است بلفظ تصریح بائع و مشتری و اشتريت و تمکنت و قبلت و بائعنی فقال بعثک یا کنایه جملة ملک بکذا و اعطیت لک بکذا او اخذه منی بکذا لیکن اقوی نزدیک فقیر آنست که هر چه در عرف آنرا تراضی دانند بیع منعقد میشود و بان محاطات باشد یا قریبه والله اعلم زیرا که در اصل شرح بجز تراضی مطلوب نشده است و ثبوت کافی در شرح مختصر گفته معتبر در بیع مجرد تراضی است اگر چه باشد از کسی که قادر است نفیق زیرا که وارفته و دلیل بر اعتبار الفاظ مخصوصه که بعضی اهل علم اعتبارش کرده اند و نه بر یکدست بیع مگر بیان الفاظ و ورودت منک بعثک امثال آن مفید ایشان نیست زیرا که انکار صحت بیع این الفاظ نمیکنیم بلکه نزاع در آنست که بیع صحیح نیست مگر بهمین الفاظ حال آنکه واد نیست در آن دلیل و حق تعالی گفته تجارة عن تراضٍ و ازین آیت معلوم شد که منوط صحت بیع مجرد تراضی است و لا بد است از دلیل دل بران لفظ باشد یا اشاره یا کنایه بهر لفظ که وقت شود و بهر صفت که بود و بهر اشاره مفیده که حاصل گردد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود حلال نیست مال مرد مسلمان مگر بطیب نفس و چون طیب نفس با تراضی یافت شود همین تراضی در وی معتبر باشد نه چیز دیگر و واضح است درین با عبارت بران است بعد تعاطی یعنی دست بدست گرفتن بروجی که بیع شک در آن باقی نماند

باب شروطه و ما فی عنه

باب در بیان شرطهای بیع و بیعی که نهی کرده شده است از آن و نهی از بیع گاهی برای حرمت باشد و گاهی برای کراهت و بیع منہی عنه نزد ابوحنیفه دو گونه است فاسد و حرام و شرط در عرف فقها چیزی است که لازم آید از عدم وی عدم حکم یا عدم سبب برابری که معلق بکلیه شرط باشد یا نه و آنرا عرف بخانه میگویند و دیگر است و غیره و بیع چند گونه است بعضی از آن در عاقله و معارض و معین باشد و بعضی در آنکه بلفظ ماضی بود و بعضی در محل که مال مستقیم باشد و مقدر و نسیم بود و از آنجمله است تراضی و از آنجمله است شرط نفاذ که ملک و ولایت است عن دفاعه بن رافع بن خدیج الضاری است حاضر شد بد را و پدرش رافع سکه از وازده نقیاست و اول کسی بود که قدوم آورد در مدینه بسوره یوسف و رفاعه حاضر شد جمله شاهد را و بود با علی کرم الله وجهه و در محل صغین و وفات یافت در اول من معاویه رضی الله عنه رواه المصنف فی التخصیص عن رافع بن خدیج و مشکه فی مشکوه عزاه لاحمد و مشکه فی الترغیب والترهیب للمندری و نسیم و البزار و قال رجاله رجال الصحیح خلا المسعودی فانه اختلط و اختلف فی الاحتجاج به و لا باق فی المناقب انتهی و اخرجه السیوطی فی الجامع عن رافع ایضا ذکره فی مسنده و گفته اند یحتمل که مراد بر فاعه رفاعه بن رافع بن خدیج باشد فقد رواه الطبرانی عن خباب بن رافع بن خدیج عن ابیه عن جده و عبایه هوا بن رافع بن خدیج پس گویا از مصنف لفظ عن ابیه ساقط شده و الله اعلم ان النسبی صلی الله علیه و سلم سئل ای الکسب اطیب بدرستیکه پرسیده شد آنحضرت که ام کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال علی الرجل بینة فرمود و عمل کردن مرد درست خود نه بولد و عبد اگر چه آن هم کسب است چنانکه در حدیث آمده و فرمود آنحضرت بخور و بیع سکه طعاسی را بهتر از آنکه بخور و از کار هر دو دست خود یعنی از کسب مشقت نفس خود بدرستیکه پیغمبر خدا که داود دست میخورد از کسب دست خود رواه البخاری من حدیث مقدم بن معد کیرب و زن مثل مرد است و برین حکم و ازینجا معلوم شد که کسب از سنن انبیاست و داود علیه السلام برای قوت خود زهره می بافت و حدیث دلیل است بر تقریر طلب کاسب که طبائع بران مجبول اند و لیکن از آنحضرت سوال از اطیب یعنی اصل و اگر آن کنه

و تقدیم عمل بر بیع مبرور و ال بر افضلیت اوست و دل که حدیث البخاری المتقدم تووی گفته صواب آنست که الطیب کا سب کسی است که بعمل بر باشد و اگر چه
 زراعت بود بلکه آن طیب کا سب است زیرا که بیع متعلق بر عمل است و بیع در دو نفع عام است آدمی و دو باب و طیر را مصنف گفته و فوق ذلک یکسب من اموال الکفار
 یا الجهاد و هو کسب النبی صلی الله علیه و سلم و بواسطه المکاسب لما فی من علایم کلمة الله تعالی و حده انتمی گفته اند و این نیز داخل است و کسب ید و کل بیع مبرور
 و هر خرید و فروخت خالص از سوگند و روغ برای انفاق سلع و از غش و معامله و صیحه مقبول در شرع یعنی اگر بیست خود کاری نکند و تجارت نکند که در آن دیانت و آمانت
 و زر و این نیز کسب طیب است و حاصل بدان رزق حلال طیب و عمدا را خلاف است در افضل مکاسب یا و ردی گفته اصول مکاسب زراعت و تجارت و صنعت است
 و اشبه بذهب ثانی آنست که طیب نام تجارت است و گفت ارجح نزد من آنست که طیب آن زراعت است زیرا که اقرب است به توکل و تعقب کرده اند و حدیث قدس
 و گذشت و در حدیث عبد الله آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلب کسب حلال فرض است بعد از ایضا رواه البیهقی فی شعب الایمان و مراد بقرضه ایمان است
 یا هر فایده که معلوم است در دین و راه البزار و الطبرانی و صححه الحاکم و فی الباب عن علی کرم الله وجهه و ابن عمر ذکر بها ابن ابی حاتم فی المجلد و اخرج
 الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عمر فی ترجمه احمد بن زهیر و جاله لا باس بهم و عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه سمع رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یقول عام الفتح و هو بمكة و ایت است از جابر که وی شنید آنحضرت را میگفت سال فتح و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم بود و در بعض نسخ یوم الفتح و برین تقدیر قول و سه و هو بمكة تاکید است و ذکر کرده شد برای تحقیق سماع و فتح مکة در رمضان سنه هشتم از هجرت بود
 ان الله و رسوله حرم مدسئیکه خدا و رسول و حرام گردانیده است در روایت صحیحین و همچنین وارد شده با فرائض و بعض طرق ان الله حرم و در روایت
 غیر صحیحین ان الله و رسوله حرام و گذشت کلام بر جمع ضمیر در باب الایة بیع الحمر و المیسنة بیع باده و مراد از میسنة بفتح میم حیوانی که زائل شد از وسع حیات
 نه نبات شرعی و این مندر بر تخیریم بیع خمر و میسنة اجماع نقل کرده مصنف گفته فاعل جواز بیع خمر و بیع عنق و که باطن او مستحیل گشته باشد شاذ است ظاهر آن
 که بیع حیوانه بیع اجزای و حرام است و بعضی حکم بجزا و مال الحاکمة الحیوة را مستثنی کرده اند در تبیل گفته علت در تخیریم بیع خمر نیز و بعض نجاست است و نزد بعض نبوی
 منفعت باطله مقصوده در آن بر کسب و نزد بعض باطله و تنفیر از آن اما تخیریم بیع او بدست اهل ذمه پس مبنی بر خلاف در خطاب کافر بیفروع است و الحنفی و
 و الاکابر و خوگ و بنان جوهری گفته صنم و شن است و غیر او گفته و شن آنست که او را جثه باشد و صنم آنست که مصور بود و برین تقدیر بسیار بیرون و عموم خصوص
 من وجه است و ماده اجتماع هر دو و شن صورت و گفته اند در حکم آنست آلات مناهی معارف و نیست ضمان باطلاع آن و علت در تخیریم سه چیز اهل نجاست است
 ولیکن او که غیر از بعض اند بر نجاست خمر و همچنین بر نجاست مینه و خنزیر پس هر که نجاست را علت قرار داده است بیع هر نجس را حرام می گوید ولیکن مشهور از مالک طهارت
 خنزیر است و جماعتی گفته جائز است بیع از نبال نجسه گفته اند مشتری را جائز است نه بائع را زیرا که مشتری احتیاج آن دارد نه بائع و این علت علیه است هر که آن
 نزد کسی است که نجاست را علت گوید و ظاهر عدم نفوذ دلیل است برین تعلیل بلکه علت تحریم است و لهذا چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ایشان شحوم حرام کرده پس
 تخیریم را علت گردانیده این را بلکه ذکر آن هم نکرده و داخل نیست در مینه نموی و صوف و قیز و زبر که حیات اینها را حلال نمیکند پس اسم مینه بر و صادق نیاید
 و گفته اند شحوم نجس اند غسل مطهر است و جواز بیع او مذکور است و اما علت تحریم بیع اصنام پس عدم منفعت سلب است و گفته اند اگر چنان باشند که
 در صورت کسر شش انتفاع با کسار آدمی تواند شد جائز است بیع آن بخند بعضی اولی آنست که قائل بعدم جواز بیع اصنام شوند بنا بر ورود منی از آن اما بیع پارهای او
 جایز است زیرا که اصنام نیست و نیست بیع و برای منع از بیع کسار کذا فی اسباب منعه الا اکثر فقیل یا رسول الله ارایت شیء من المیسنة پس گفته شد
 و پرسید شد از آنحضرت که ای رسول خدا خبر ده از چیزی که مردم آنرا استعمال میکنند فانه تطلی بها السفن و تدهن بها الجلود و لیستصم بها
 الناس پس بدستیکه البیده میشود بان کشتیها و روغن زده میشود و چرب کرده میشود و بان پوستها و چراغ می افروزند بدان مردم فقال لا هو حرام

پس گفت آنحضرت نفر و شید از آنکه وی حرام است یا مکرر است که انتفاع بگیرد بدان هیچ وجه که آن حرام است و آنچه در اول است زیرا که سوق کلام بر این است و چیزی در آن
احمد است و درین حدیث فائزی فی بیع شحوم المیتة و ثانی محمل است و اکثر بر آن حمل کرده اند و گفته اند که از میتة هیچ چیز منتفع نباید شد مگر بحدی که بافت بدین دلیل که در
اول کتاب گذشت آن مخصوص این عموم است این مبنی است بر عموم و تمیز بسبب انتفاع که در لول عبارت است و هو قول اکثر العلماء و هر که گفته خیمه عاید است بسوی بیع
استلال کرده است با جماع بر جواز اطعام مینه و اگر چه سنگهای شکاری باشند برای منتفع بها و اقرب همان عموم خیمه است بسوی بیع و در نحو فی نیل الاوطار
و قال الظاهر ان مرجع التیمیر البیع المذكور صریحا و الکلام فیه یؤید ذلک قوله فی آخر الحدیث فباعوا با و تحريم الانتفاع بوجه من دلیل آخر که بیع لا متفقوا من المیتة بشی
و المعنی لا یظنون ان هذه المنافع مقتضیه لجواز بیع المیتة فان بیعها حرام انهی پس جائز باشد انتفاع بنحس مطلقا و حرام باشد بیع او و بیزید و قوه قوله فی ذم البهود
انهم حملوا الشحوم الزیر که این ظاهر است در توجیه بسوی بیعی که مترتب است بر آن اکل ثمن و چون تحریم متعلق بیع باشد جائز شد انتفاع بشحوم مینه و از آن نتیجه بر می آید
جز اکل آدمی و نه بهیمنی که این هر دو حرام اند بحرکت اکل مینه و ترطب نجاست و جائز است لطعام شحوم مینه و اطعام عمل بنحس نخل و اطعام آن دو با و جواز
این همه مذهب شافعی است و نقل القاضی عیاض عن مالک اکثر اصحابه ابی حنیفه و اصحابه اللیث و تمیز جواز انتفاع است روایت طحاوی که پسید و شد آنحضرت
از موشی که افتاد در روغن پس گفت اگر بسته است پس میندازد آنرا و احوال آنرا و اگر مانع و سائل است پس چراغ روشن کند آن و انتفاع بگیرد به آن
طحاوی گفته رجال ثقات و مروی است از جماعتی از صحابه بنعم علی و ابن عمر و ابو موسی و از تابعین بنعم القاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و حسیل گفته و هذا هو الواضح
و اما التفرقة بین الاستهلاكات و غیره با فلا دلیل لها بل هو ای محض و اما متبعض پس اگر تطهیرش ممکن است پس نیست کلام در جواز بیع او و اگر ناممکن است پس
حرام است بیع او قال ابن حنبل قبی گفته ابو حنیفه و اصحابی جائز میدارند بیع زیت بنحس وقتی که بیان کنند بائع که بنحس است انتهی و آذ و خشن چراغ بروغن روشن
مکروه داشته اند خصوصاً در مسجد شرف قال عند ذلک پس گفت آنحضرت نزد این کلام قاتل الله اليهود کبش خدای تعالی و هلاک کند بهود را
ان الله لما حرّم شحومها بدینیکه خدای تعالی بهنگامی که حرام گردانید خوردن پیهامی چار با پیارا بر ایشان بجهت نشد به و تضییق بر ایشان
اجملوا که داخند شحوم شرابا عوه پسر فروختند آنرا فاکلوا ثمنه پس خوردند بهای آنرا یعنی حیل کردند که نهی از خوردن شحوم کرده اند و ما آنرا نخورده ایم
بلکه ثمن آنرا خورده ایم و اگر خشن آن بقصد تغییر و تبدیل است گو یا حقیقت و دیگر شد و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر حیل که رسیده شود بوی بسوی حرام
و بر برون ثمنی و حکم آن شیء متفق علیه و لا حرج من ابن عمر مثله الا ان لم یزک الا صنام و لابی و داود و عن ابن عباس مثله و زاد ان الله اذا حرّم علی قوم اکل شیء
حرّم علیهم شمنه و زایل گفته سکت عنه ابو داود و المنذر من رجال سناد ثقات و متفق گفته و هو مجتبی فی تحریم بیع الدهن النجس انتهی و زایل گفته حدیث ابن عباس بنیه
دلیل علی ابطال الحیل و الوسائل الی المحرم و ان کل ما حرّم الله علی العباد فی بیع حرام تخوم شمنه فلا یخرج من هذه الکلیة الا ما خصه دلیل التخصیص علی تحریم بیع المیتة
فی حدیث الیاب مخصوص عموم مفهوم قوله انما حرّم من المیتة اکلهما و قد تقدم و مصفی گفته بشرط بیع طهارت عین است زیرا که در حدیث شحین نمی از بیع کلاب خمر
و مینه آمده و امریکه مشترک است میان آنها نجاست است و قیله نظر بر آنکه در حدیث آمده که خدای تعالی حرام نمیکند چیزی را مگر آنکه حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آن
که چیزی که وجده انتفاع آن شائع و مشهور باشد و حی که آن متعین شده باشد و آن انتفاع باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خبر برای سواری و عبد برای خدمت
درست باشد اگر چه اکل لحم خر و لواط عبد نیز محتمل است و بیع خر و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح اقتضا میکند که بیع کلب محرم الاقتناء و بیع مینه برای گوشت او
نیز برای حیل که بجهت و باغ گیرند حرام باشد بجهت آن علت زیرا که بنای تنقیح بر تطفن علت جاست و الله اعلم انتهی و عن ابن مسعود
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اذا اختلف المتبايعان و لیس بینهما مینه فاقول ما
یقول رب السلة گفت ابن مسعود شنیدم رسول خدا را میفرمود و تمیز که مختلف شوند بائع و مشتری و نیست میان آن هر دو و لاه پس قول قول

واصل و نبی تحریم است و حاجی چون خبر کرد که آنحضرت نمی کرد و آنست که عمارتی سفید نمی آورد و اگر چه وی آن را ندیده و گفته حدیثی دال است بر تحریم شعیب را
سگ و تحریمش نهی است و دلالت بر تحریم بیع او دارد و مست و این عام است از هر گاه علم باشد یا غیر علم و جائز باشد اقناً او یا نه عطا و نبی و ابو حنیفه و محمد و غیر
ائم و دیگر تجویز کرده اند بیع کلب و فهد و سایر درندگان که در آنها منفعت است علم باشد یا غیر آن محدث جابر که نبی رسول صلعم عمر بن الخطاب الکلبی الصبیح
النسائی بر حال ثقات آنها من کرده است و می پس اگر صحیح شود مخصوص گردد بدان عموم نبی و هم از جابر و رافع بن خدیج است در سواد و راه انسانی با حفظ
نبی عن شعیب و الکلب الکلبی بعد از آنکه بگوید که آنست که در آنست که از ابی هریرة شنیدی کلب می آید و در حدیث ابی هریرة است و نبی ضعیف است
و زایل گفتن فی نهی عمل المطلق علی القید و کیون الحرام باعد کلب الصبیح ان صلح به القید لا احتیاج به انتهی و درین باب است از ابو هریره و ابن عمر و ابن عباس از جبرائیل
و شافعی گفته حرام است بیع آن همچنین جابر نیست بیع کلب غفوز و ابو یوسف و دیگر ائم و در حدیث ابی هریرة است که حلال نیست شستن کلبی با جاذبات و از جبرائیل
من حدیث ابن عباس و حدیث باب متفق علیه است پس مقدم باشد بر غیر خود و در وجوب قیمت بر خلف او اختلاف است هر که قائل تحریم بیع است قائل بعدم
و وجوب است و هر که جائز میگوید قائل بوجوب است و هر که در بیع تفصیل کرده در آن قیمت تم تفصیل نموده و مروی است از مالک عدم جواز بیع و وجوب قیمت و در آنجا
عنه ان بیع مکره فقط و صمد البغی دوم هزار نه یعنی بیع مکره و سکون غیر مجزیه باشد تحتی از بغی کسرا یعنی طلب لیکن احتمال او در ناسا و میشود
مراد در اینجا آنست که و بهر اجرت زانی او و تسمیه او بهر مجاز است و در آن مال حرام است باجماع و فقها تفصیل است در حکم و کیفیت اخذ او و محقر ابن القیم
در بیع کیفیات وجوب تصدق او است و عدم رد بسوی واقع زیرا که وی با اختیار خود آنرا دفع کرده و بزار نه داد و در مقابل عوض و ممکن نیست صاحب عوض را
است جاع آن پس این کسب غیبت است واجب است تصدق کردن آن و اعانت کرده نشود صاحب مصیبت بحصول غرض و رجوع مال خود آتی و زایل گفته
و استدلال بر علی ان الامه اذا اکرمت علی الزنا فلا مهر لها و فی وجهه للشافعیة بحسب السید حکم و حلوان الکاهن سوم اجرت کاهن یعنی زری که او را
بر کمانت دهند حلوان بضم حای ممل و سکون لام شتق است از طلوات یعنی شیرین و بر اجرت کاهن و مهر زن و ثنوت نیز اطلاق یا تشبیه داده اند
بشی شیرین بحسب حصول آن بسهولت بی بیع و شتق در صراح گفته حلوان بضم غیر مز و جیزی دادن مزدور را بخوشامد کاری و کاهن کسی که خبر و دزد
انچه بیاید و مستقبل و دعوی میکند معرفت اسرار و علم غیب را و عراف و نجم و ضراب باخصی و حکم او است و نزد ایشان آمدن و خبر سپردن تصدیق
کردن حرام است باجماع مسلمین و علماء اجماع کرده اند بر تحریم این مال متفق علی سید بن شعیب و در واد البجامة قال فی المتقی و عن
جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه کان علی جبل له قدام اعیان فاراد ان یسبیه روایت است از جابر که وی بود که سیر
میکرد و بر شتری که طرود بود و تحقیق مانده شده بود و او نمی توانست رفت و این در سفری بود که مدینه می آمد پس خواست جابر که سائبه گرانان را
قال متفقنا للبی صلی الله علیه و سلم قد عالی و ضو بگفت جابر پس لاحق شد مرا رسول خدا در راه پس دعا کرد بر آسمان و شتر را بجوی یا
تا زیانه که در دست شریف و شت فساد سیلا المویس مثلی پس سیر کرد و آن شد سیری که نمیکرد و نمیرفت مانند آن یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت
برکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تعرف وی صلعم که ضعیف را قوی گرداند و لاشی را شی سازد ۵ تو مرا دل ده و دلیری مین بیا و بخوبیش
خوان و شیر می مین و قال لعبدیه بوقیه بستر گفتم بفروش آنرا بدست من بوقیه بضم و او کسرتاقت و فتح محتانیه شده و بفتح و او نیز لغت
ست و اکثر آنچه جاری است بر زبانه بفتح است و او قیه بضم نه و سکون و او نیز میگویند نام وزن چهل و بیست قلت که گفته نمی شود
تد قال لعبدیه بستر گفتم بفروش آن را بدست من بوقیه بضم که پس فرو ختم شتر را بدست آنحضرت بمیل و در هم داشت و طوطی حلا
الاهلی و شتر که مرا می شتر قائل خود یعنی شتر که مرا فرو ختم آتا رسیدن مدینه بران سوار باشم حلالان بضم حای جمله سوار کردن و در قاموس گفته

حمان اینچنین با کرده شود و بی از و اب خاصه و این حدیث ال است بر آنکه طلب بیع سلع از صاحب سلع و ما کست در آن لا باقی است و صحیح است
بیع و اب با استثنای رکوب لیکن حدیث نمی از بیع ثنیا و از بیع و شرطه معارض است و بنا برین تعارض اختلاف کرده اند علما در آن بر اقوال اول آنکه صحیح است
این بیع و در حدیث ثنیا آمده الا ان یعلم فذلک این بیع از همین قبیل بود که ثنیا معلوم است یعنی رکوب پس بیع صحیح باشد و در حدیث نمی از بیع و شرطه معارض
با احتمال آنکه شاید را در شرطه مجهول کرده باشد و این قول امام احمد است و دوم قول امام مالک است که بیع صحیح است اگر سافت قریب باشد و تجدید آن بابتل
کرده و حدیث جابر بر همین مسافت حمل نموده سوم آنکه سلفا جائز نیست بشرطیکه در وی نفع احد المتعاقدين باشد خواه سافت قریب بود یا بعید و حدیث
جابر با اول است با آنکه قضیه شخصیست و احتمالات بسوی او متطرق اند گویند آنحضرت اراده اعطای ثمن کرد و حقیقت بیع مرا و نیست و محتمل که این شرطه
صلب عنه نفس بیع نبود و در حدیث مذکور آمده است که آنحضرت فرمود اگر قسم من از تو آزا بوقیه سوا شو پس این سوار شدن بعد از بیع بود و با شرطه و تواند
که شرطه سابق بود بر بیع تا شریکند و فساد آن و آنحضرت نبرج فرمود بسوار نمودن وی بر آن لیکن احادیث باب مخالف این احتمالات است و نص با احتمال
رذیفه شود و آنرا در سلف گفته و ظاهر اقوال قول اول است که صحت مثل این شرطه و هر شرطه باشد که صحیح است افراد آن بعقد همچو رسانیدن مسیح تا منزل و دوشن
جامه و سکونت در خانه و مردی است از عثمان که فروخت خانه را و استثنای آنرا که سکونت یکماه در آن ذکره فی الشفا، فقلت بلغث اثینته بالجمل پس وقتی که
رسیدم بهینه آوردم نزد آنحضرت شتر را پس نقد کرد و داد و ثمن آن شتر رجعت پست بر گردیدم از نزد آنحضرت ثمن گرفته فادسل فی اشری پس فرستاد
در پس من کسی را فقال پس فرمود اترافی بضم فوقیه ما کسنتک لا آیا گمان میکنی تو مرا که سخن کردم در نقض ثمن ترا تا بگیرم شتر ترا از آن نیست
این چنین سخن جملات و در اهملات بگیر شتر خود را و در جهای خویش را فقولک که آن شتر مرا است و در روایتی چنین آمده که واد مرا آنحضرت ثمن شتر را
و باز کرد و انید شتر را بر من یعنی ثمن هم داد و شتر بهم بخشید و در روایتی از بخاری باین لفظ است که گفت بلال را بده دام او را و زیاده بده چیزی پس او
بلال آزا زیاده که رکوب قیاط یعنی دانگی که سدس زیاده را هم باشد و محتمل که مراد سدس ثمن باشد یا قیاط یعنی سدس است از هر چیزی که باشد
صنفیست علیه و نیل گفته و حدیث خواند فی سلف الات شروع الحدیث و فی لفظ لاحمد و البخاری و شرطه ظاهر الی المدینه و این صریح است در شرطه و نص است
در فعل نزاع و هذا السیاق لمسلم و این لفظ که مذکور شد مسلم است و هم روایت است از جابر رضی الله عنه قال گفت اعتنق رجل
من عبد الله عن دبر آزا و مردی از مایعنی از انصار بنده را که مر او را بود از پس دبر اینهم دال محمله و ضم موحده تدبیر آزا و کردن بنده بعد از موت یقین
که چون من بمیرم این بنده آزا و است و لکن له مال غیره فدعا به النبی صلی الله علیه و سلم فباعه و نبود مر آن مرد را مالی جز این بنده
پس خواند او را و طلبید نزد خود آنحضرت پس فروخت او را مستقیق علیه و اخرجه ابوداؤد و النسائی عن جابر الیضا و مردی نام عبد و نام جل مرد و
ذکر کرده و لفظ وی از جابر اینست که مردی از انصار که گفته میشد او را ابو مذکور آزا و کرد غلامی که گفته میشد او را ابویعقوب از پس خود نبود او را مالی جز آن
غلام پس خ و اند و طلبید او را آنحضرت صلی الله علیه سلم نزد خود فرمود که می خرد او را از من پس خرید او را انیم بن عبد الله بن النخام بهشت صد در هم پس دفع
آنحضرت آن در هم را بسوی آن مرد و زیاده کرد و امحلی که بر آن مرد وین بود و قد ترجم له البخاری فی باب الاستقراض فقال من باع مال المفلس و قسمه بین الغراء
او اعطی ایاه حتی ینفقه علی نفسه پس برین ترجمه اشاره کرده است بعلت بیع که احتیاج بسوی ثمن است و استدلال کرده اند بعضی باین حدیث بر منع
از تصرف در مالی و بر یکد امام را میرسد که بیع کند و بفروشد از طرف وی و بقیه این بحث در محل خود بسایه و ازین حدیث معلوم شد که بیع مدبر جائز است
و باین رفته است شافعی و احمد و رفته اند ابو حنیفه و مالک با اینکه جائز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را با اینکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بمیرم
درین مرض یا درین ماه تو آزادی و این قسم مدبر آزادی نمی شود و بخلاف مدبر مطلق که هرگاه بمیرم تو آزادی و احادیث دیگر دلالت دارند بر آن

وعن میمون بن زید النبی صلی الله علیه وسلم ان قارة وقعت فی سمن فمات فیہ برکتیکه موتی یفتاد دروغن زرد پس
 بمردوران قسطل النبی پس پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عنہا از حال آن سمن فقال القوها و ما حولها و کلوه پس فرمود
 بپزند از یاد آنرا و چیزی را که گرد او است بخورید آنرا و او البخاری و زاد احمد و النسائی فی سمن جامد دروغن بسته و امر آنحضرت درین
 حدیث باللقای می و ما حول وی و ال است برنجاست سیمیه زیر اگر مراد با حولها ما اقامت مصنف در فتح الباری گفته نیامده است و هیچ طریقی صحیح بخورید
 چیزی که انداخته میشود لیکن ابن ابی شیبہ از رسول عطا آورده که بقدر کف باید انداخت و سنده حمید لولایه رساله انتهى و مقوم قول می جامد ال است بر آنکه اگر
 مانع خواهد بود تمام آن نجس خواهد شد بنا بر عدم تمیز ملاقی از غیر ملاقی و نیز در وی دلالت است بر آنکه منتفع نباید شد بهین نجس در هیچ شی از انتفاعات لیکن
 پیشتر گذشته که انتفاع بدان جائز است و غیر اکل و هین آدمی پس این محمول باشد بر اکل و هین آدمی و همچنین قول می فلا تقر بوه چنانکه باید جمعا بین مقتضی الادله
 و اما مباشرت نجاست پس چه چند ناجائز است مگر برای ازاله واجب الازاله یا مندوب الازاله لیکن نیست خلاف در جواز آن زیرا که برای رفع مفسده اوست و باقی
 کلام در مباشرت نجاست برای تسخیر نور و اصلاح ارض بدان پس گفته اند که این طلب مصلحت اوست و قیاس کرده میشود و جواز مباشرت وی بر مباشرت که برای ازاله
 مفسده باشد و اقرب آنست که ازاله مفسده او داخل است زیر جلب مصلحت می پس در تسخیر نور و امر است یکی ازاله مفسده بقای عین آن نجاست یک جلب
 مصلحت برای رفع نجاست در تسخیر و درین صورت مباشرت برای انتفاع جائز باشد برای اشکالی که دروست **وعن ابی هریره رضی الله عنه**
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقعت القارة فی السمن فان كان جامدا فالقوها و ما حولها چون بپزند
دروغن زرد پس اگر باشد بسته پس بپزنید و دور کنید او را و چیزی را که گرد او است و ان كان مائعا فلا تقر بوه و اگر باشد سائل پس نزدیک
نشوید او را و در سبل گفته تمکین بکف غیر مکف همچو سگ گریه را بر خوردن مردار و نجو آن جائز است زیرا که منع آن از سلف محمود نیست گویم بلکه واجب است
اگر نجو را ندانید و را غیر آن چنانکه در حدیث است که زنی در آمد و زرخ را در باره گریه و تحلیل آن چنین آمده که نجو را ندانید او را و نگذاشت تا بخورد و از خشاش ارض و در خشاش
ارض چیزی است که حرام است بیک کف غیر پس حدیث دلالت کرد بر آنکه یکی از دو امر که اطلاع یافتن باشد تا خشاش بخورد واجب است تغذیان زرد سبب
ترک بوده و خشاش نجاشی همچو مفتوحه و شین همچو سبب نهام و حرشات ارض است کما فی النمایه و نموده اوست مردار آنحضرت بر شاة سیت و فرسودن نهادن
انتفعتم با یا بها الحدیث و قد تقدم ولا الفاظ و در وی دلیل است بر آنکه گو سفند مذکور ملقاة بود برای اکل کلاب طایر و غیره پس اگر تمکین حرام نباشد و امر
بفمن آن میکرد و او احمد و ابوداؤد و الترمذی درین بیان فی صحیح و قد حکم علیه البخاری و ابوجاثر بالو هم زیرا که مردوست
از طریق سمر از زهری از سعید از ابی هریره مفعلا ترمذی گفته شنیدم بخاری را می گفت این خطاست و صواب از زهری از سعید الله از ابن عباس
از ابن میمون است انتهى پس ای بخاری ثبوت اوست از میمون و حکم بوجه بطریق مرویه از ابی هریره است و از آنکه تخطیه کرده اند روایت سمر را از زهری و از
و گفت فملی طریق سمر محفوظ است لیکن طریق مالک شهر و نموده اینست ذکر کردن احمد و ابوداؤد و در روایت خود از سمر هر دو وجرا پس دلالت کرد بر آنکه
وی محفوظ است بهر دو وجه و وجه نکر دوران و همچنین اخراج کرده است از ابن جان در صحیح خود و جز نم کرده که آن ثابت است از هر دو وجه و در سکه
اختلاف دیگر است که روایت کرده است از ابی بن ایوب از ابن جریج از زهری از سالم عن ابیه و تابعه عبد الجبار الایلی عن الزهری و از قطنی گفته
و قالها اصحاب الزهری فرووه عن عبد الله بن عبد الله عن ابن عباس و صحیح و آنکار کرده است جماعتی تفصیل را بر اعتماد و عدم ورود وی بطریق
مالک و سمن تبعه لیکن ذکر کرده است و از قطنی در علل که یحیی القطان روایت کرده است آنرا از مالک که کذا لک النسائی رواه من طریق عبد الرحمن عن مالک مقبلا
بالجامد و امران یفور و ما حولهما فیرمی به و کذا کف کرده البیهقی من طریق حجاج بن سنان عن ابن عیینة مقبلا بالجامد و کذا لک الخرجا عن ابن راهویة

عن ابن عیینہ و وہم من غلط فیہ و نسب الی التخییر فی آخر عمرہ فقد تابعہ ابو داؤد الطیالسی فی مسنده عن ابن عیینہ و اللہ اعلم و رسل گفتہ این اختلاف برای تصحیح لفظ واردست و اما حکم پس ثابت است زیرا کہ طرح آن و احوال آن و انتفاع باقی جزو جادہی باشد و این ثابت است در صحیح بخاری نیز لفظ خذ و ما و کما و کما و انہم من غلط فیہ و نسب الی التخییر فی آخر عمرہ فقد تابعہ ابو داؤد الطیالسی فی مسنده عن ابن عیینہ و اللہ اعلم و رسل گفتہ این اختلاف بعض از بعض است و ظاہر حدیث عدم قربت است بسبب آن کہ چہ بسیار باشد و تقدم و وجہ الجمع چہند و بین حدیث الطحاوی و عن ابی الزبیر محمد بن مسلم المکی تابعی است روی عن جابر بن عبد اللہ کثیر قال سالت جابرا عن ثمن المسق و الکلب گفت پرسیدم جابر را از بہای گرہ و سگ تنور بکسرین و فتح نون مشدودہ در قاموس گفتہ ہو المرء فقال زجر النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن ذلك پس گفت زجر کرد آنحضرت از آن و در روایتی از جابر باین لفظ است نہی کرد آنحضرت از بہای سگ و گرہ و ہل در نہی تحریم است و جہود بر تحریم بیع کلباند و در سنور مختلف تخریم پنج گرہ مذہب جابر بن زید و ابو ہریرہ و طاوس و مجاہد است حکمی ذلک عنہم ابن المنذر و المنذری و جہود بخوار رفتہ اند و گفتہ کہ حدیث ضعیف است طبعی گفتہ نہی از بیع سنور تنزیہی است و بیع او از مکارم اخلاق و مروات نیست و ہب و عاریت وی جائز است نزد جہود بخلاف آنچه مروی است از ابو ہریرہ و جماعہ از تابعین احتجاج کردہ اند بظاہر این حدیث انتہی در تزیل گفتہ و لا یخفی ان ہذا اخرج للنسی عن معناد الحقیقی بلا مقتض در سبب گفتہ حمل نہی بر تنزیہ خلاف ظاہر حدیث است و قول بعضہ این حدیث مردود است بنا بر آنکہ مسلم و غیرہ روایتش کردہ اند و قول بآنکہ روایت نکرد آنرا از ابی الزبیر غیر جاد بن سلمین مردود بنا بر آنکہ اخرج کردہ است آنرا مسلم از معقل بن عبد اللہ عن ابی الزبیر و این ہر دو ثقہ اند و روایت میکنند از ابی الزبیر و وی ہم ثقہ است رواہ مسلم و احمد و ابو داؤد و ابن ماجہ بلفظ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن ثمن البتر و قال الترمذی غریب و قال النسائی ہذا حدیث منکر انتہی و فی اسنادہ عمر بن زید الصنعانی قال ابن جبان ینفرو بالماکیہ عن المشاہیر حتی خرج عن حد لا احتجاج بہ و قال الخطابی قد تکلم بعض العلماء فی اسناد ہذا الحدیث و زعم انه غیر ثابت عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم و قال ابن عبد البر حدیث بیع السنور لا یشہد رفعہ و قال النووی الحدیث صحیح رواہ مسلم و غیرہ انتہی و قد اخرج الحدیث ایضا ابو داؤد و الترمذی من طریق اخری لیس فیہا عمر بن زید الصنعانی و لکن فی اسنادہ اضطراب کما قال الترمذی و النسائی و زاد الا کلب صید مگر سگ شکاری و حکم آن معلوم شدہ و مسلم آنرا از حدیث جابر و رافع بن خدیج آوردہ و زیادہ کرد و نسائی استثنای کلب صید و گفتہ کہ ہذا منکر مصنف و تلخیص گشتہ و وارود شدہ است استثنا از حدیث جابر و رجالش ثقات اند انتہی منادی در شرح جامع صغیر تعقب مصنف کردہ و در قول وی رجالہ ثقات و گفتہ کہ ابن جوزی گوید کہ در وی حسین بن ابی حفصہ است یحیی گفت لیس بشی و ضعف احمد و گفت ابن جبان ہذا کثیر ہذا باطل لا اصل لہ آری ثابت جواز اقتنای کلب صید است بدون نقص عمل مقتنی او اقوالہ صلی اللہ علیہ وسلم من اقتنی کلبا الا کلب صید نقص من اجرہ کل يوم قیراٹا گفتہ اند قیراٹا از عمل لیل قیراٹا از عمل نهار و گفتہ اند از فرض نفل نہی از ثمن کلب متفق علیہ است از حدیث ابی مسعود و منفرد است مسلم بر ذلت نہی از ثمن سنور و عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت جاء تنبی بریرہ گفت آمد مرا بریرہ بیای سوجدہ و را این بروزن سریرہ تام مولای عایشہ است و را و لہ یہودی بود کہ اورا مکان بناختہ پس آمد نزد عایشہ فقالت انی کما نبتت پس گفت بریرہ مکانبت کردہ ام من و کتابت آزادا کردن بندہ بشرط مال کہ برگردان او کنند تا گاہ گاہ چیزی از ان می رسانیدہ باشد اہلی کسان خود را و ایشان انصار بودند کما ہو عند الناس علی تسع اواق بر ذلک و قیہ کہ صد و شصت در ہم باشد فی کل عام و اوقیہ در ہر سال یک اوقیہ و در تقریر آنحضرت این معنی را دلیل است بر جواز تنجیم نہ ختم و طہر و دی کما ذہب الیہ الشافعی و غیرہ و گفتہ اند تنجیم در کتابت شرط است و اقل آن دو تنجیم است و ہندال کردہ بر دایاتی از سلف کہ نامہض نیست دیلی بر آن مذہب جہود و احمد و مالک جواز عقد کتابت است بر تنجیم بقولہ تعالی فکاتبی ہم و تفصیل نکرد این ظاہر است و اما ایکہ آثار سلف مقید اطلاق است

سئل رینا امهات الاولاد والنبي صلى الله عليه وسلم حي لا يري بذلك باسا گفت جابر بودیم ما که میفرود خیم کنیم که ای خود را
که ام ولد بودند و آنحضرت زنده بود و منی دیدم فروختن آنها باکی و ازین حدیث جواز بیع ام ولد معلوم میشود لیکن روایت ابو داود و از جابر این است
که فروختیم ما ام ولد از زمان آنحضرت و زمان ابی بکر پس وقتی که شد زمان عمر بنی کردار از ان پس باز ماندیم و رواه الحاکم من حدیث ابی سعید و نهاده
ضعیف بیعتی گفته نیست و چیزی از طرق که مطلع شده باشد آنحضرت بران و همدا ایشان را بران مقرر داشت و رو میکند آنرا روایت نسائی که در
ایست و النبی صلی الله علیه وسلم حی لا یری بذلك باسا و مصنف گفته آری روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبہ در مصنف خود از طریق ابی سلمه از جابر بن عبد الله
بران و گفت خطابی بختم که بیع امهات اولاد و سباع باشد پسترنی کرده باشد آنحضرت از ان و روایت کرد عبد الرزاق از سمر از ابوب از ابن سیرین از عبیدہ
سلمانی که گفت شنیدم علی کرم الله وجهه را میگفت فراهم شد رایی من و رایی عمر در امهات اولاد و بریکه فروخته نشوند پسترنی دیدیم که فروخته شوند عبیدہ گوید گفتند او را
پس رایی تو و رایی عمر در رجاعت و دسترس بسوی من از رایی تو تنها در فرقت و این سناده سند و دست در اصح الاسانید رواه البیهقی من طریق ابوب
و روی ابن ابی شیبہ نحوه و نیز اخراج کرد عبد الرزاق با سند صحیح که رجوع کرد علی رضی الله عنه از ان بکذا فی التلخیص و ختم کتاب تلخیص بهین حدیث است و در بیان
ازین روایت جواب داده و گفته بختم که حدیث جابر در اول امر باشد و آنچه مذکور کردیم نسخ بود و نیز این راجع است بتقریر و آنچه وی ذکر کرده قول است و نزو
تعارض قول اربع باشد انتہی و صاحب بل تعقیب می کرده و گفته ضعف این جواب غیر مخفی است زیرا که نسخ با احتمال است و قائل جواز بیع را میرسد که در
قلب نموده گوید بختم که حدیث ابن عمر در اول امر باشد پسترنی پذیرفته حدیث جابر و در جواب رجحان قول بر تقریری می باید گفت که رفع قول ثابت نشده
بلکه مصنف غیر تصریح کرده اند که رفع آن و هم است و در منع بیع آنها جزای عمر نیست یا رایی صحابه که با آنها مشورت جست و این جماع نیست پس حجت بهم نه
با آنکه اگر در سلسله نص می بود عمر و صحابه محتاج بسوی رایی نمی شدند و اما حدیث ابن عباس که هرگاه زائید ماریه پسر آنحضرت ابراهیم را آنحضرت فرمود آزاد کرد
او را و لدی پس ابن عبد البر در سندها گفته که مروی است از وجی که قوی نیست و ثابت نمیکند آنرا اهل حدیث و همچنین حدیث ایما امرأة ولدت من سید یا
فانما حره که در وضعیف متروک است انتہی و اما ابن حزم پس تصحیح کرده است اول را و تعقب ما بسطناه فی حواشی ضو النہار انتہی و این تعقب ناظر
در جواز بیع و ترجیح آن بر عدم جواز رواه احمد و الشافعی و الغسانی و ابن ماجه و البیهقی و الدارقطني و صححه ابن حبان و رواه ابو داود
و ابن حبان و الحاکم من حدیث جابر البیضا و قال الشیخ احمد لغشی نخ الاصل فی عتق ام الولد خبر ایما امه ولدت من سید یا فی حره عن دبر رواه ابن ماجه
و الحاکم و صححه سناده و خبر امهات الاولاد لایتن جن و لا توهمین و لا تورثن یستمتع بها سید یا ما دام حیا فاذا ماتت فمی حره رواه ابن القطان و حسنہ انتہی ذکره
حسن بن عبد الله الجوهری و عن جابر رضي الله عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع فضل الماء
گفت جابر بنی که و آنحضرت از فروختن زیادتی آب یعنی اگر کسی است که آبی دارد زیاد بر حاجت خود و مردم محتاج اند بدان جائز نیست او را منع کردن
ایشان از ان و فروختن آن بدست ایشان و همین است حکم کلاه که منع نباید کرد مگر آنکه والی گرد کرده باشد که آنرا می خوانند چنانکه در حدیث ابی هریره است
که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه متفق علیه یعنی لازم آید از فروختن آب فروختن گیاه نیز اگر
کسی که میخواهد که بچراغ گرد آب وی و وی منع کند از فروختن آب مگر بعضی مضطر گردد و بخردن آن پس بیع آب بیع کلا میشود و فروختن گیاه منعی عنه است
و اختلاف کرده اند که این نمی تحریمی است یا تنزیهی و در حدیث ایاس بن عبد رب که نمی فرمود آنحضرت از بیع فضل آب رواه احمد و ابو داود و النسائی و الترمذی
و صحو و کنت ابو الفتح قشیری که این بر شرط تخفین است رواه مسلم و غیره کا حد و ابن ماجه علما گفته اند که صورت حکم حدیث ایست که اگر در بیع
سباع چیزی از آب براید و سیکه اعلی باشد از ان آب خورد و آب زیاد بر کفایت وی باشد پس او را منع نمیرسد همچنین اگر یکم و حفرو در زمینی مملوک فراهم شود

در وی آب یا چاهی گنده که از آن آب می نوشند و بزین آب سیدهند منع فاضل آن هم شیرسد و ظاهر حدیث دال است بر وجوب بدل فاضل از کفایت شرب یا طهور و متقی زرع برابر است که در زمین مباح باشد یا ملک و تقدیر حسب الی هذا العموم الحافظ ابن قیم رحم فی الممدی و گفته جابر است دخول ارض مملوکه برای گرفتن آب و کلا زیرا که او را حق است در آن و منع نمیکند او را استعمال ملک غیر و گفته نص کرده است احمد بر جواز چنانچنان در ارض غیر مباح برای راعی بجهت گفته که نیست فائده و از آن مباح ارض زیرا که او را خود منع از دخول این کس نمی رسد بلکه واجب است بروی تکمیل او و حرام است بروی منع او پس متوقف نباشد دخول بر اذن زیرا که احتیاج اذن در دخول بخانه است چون در وی سکونت باشد بنا بر وجوب استیذان و هرگاه که در وی ساکنی نباشد پس گفت او تعالی لیکس حکمیکم جحاح آن تَدْخُلُوا بِيَوْمًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ كَلَعَمْ و هر که چاهی یا نهری کند بروی احق است بآب آن و لیکن منع نکند زیادتی آنرا از غیر خود و برابر است که آب را حق حافر گوئیم نه ملک او کما هو قول جماعة من العلماء یا گوئیم که ملک او است زیرا که بروی در هر دو صورت بدل فاضله بر غیر لازم است چنانکه در روایت ابو داود آمده که گفت مردی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن فرمود آب است باز گفت ای نبی خدا کدام شیئی است که درست نیست منع آن فرمود سنگ ازین حدیث مستفاد شد که در حکم آب است ملک و آنچه مشاکل او است و مثل او است کلا که هر که سبقت کرد بسوی زمینی مباح که در وی گیاه و می احق است بر وی آن مادامیکه در وی است و وابا و چون بیرون شدند جانوران او نیست او را فروختن آن و اما آبی که محرز است در سقیه فطر و پس مخصوص است ازین حکم بقیاس بر همه و هرگز زیرا که آنحضرت گفته اگر بگیرد یکی از شمارش و بپزد و بدان پخته از بهیمن و بفروشد آنرا و باز در بدان آب و خود بهتر باشد و از آنکه سوال کند مردم را داده شود یا منع کرده شود پس بیع آن جائز و بدل آن غیر واجب است مگر مضطر و همچنین بیع چاه چشمه که جائز است زیرا که آنحضرت فرمود کیست که بخرد چاه روم را و دست کند بدان بر مسلمانان و او را بهشت باشد پس عثمان آخر خرید و قصه معروف است و زاد فی روایة و افزود مسلم در روایتی از حدیث جابر و عن ضعیف البیاض و منی کرد آنحضرت از فروختن یعنی کردادن ضربا بشتر بکس را و بر جستن زبر براده و درین حدیث تفصیص فکر بیشتر کرده و در حدیث آینده فعل گفته شامل شتر و جز آن و عن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عسب الفحل نهی کرد آنحضرت از کردادن زراست یا شتر یا جز آن فی الصراع عسب بفتح عین و سکون سین حملتین کردادن فعل بجهت گشتی و بر جستن زبر براده و آلبشی را نیز گویند و بالجملة مراد آنست که کردادن آنرا و گرفتنش بران منهی عنه است و در وی جهالت است زیرا که نر گاوی می جدد و گاوی می جدد و گاوی می گیرد و گاوی می گیرد و اکثر صحابه و فقها بتحریم آن رفته اند و اصل در نهی همین است و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف القطاع نسل و این بجا ریت دادن هم حاصل میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول آن چنانچه در حدیث آمده در سبیل گفته درین حدیث و حدیث سابق سبیل بر تحریم است بخلاف فعل برای ضربا اجرت حرام است و جماعتی از سلف بجواز آن رفته مگر آنکه برای مدتی معلوم مستاجر گیرد یا ضرایب معلوم باشند گفته اند زیرا که حاجت داعی است بسوی آن و این منفعت مقصوده است و نهی را حمل کرده اند بر تنزیه و هو خلاف اصله انتهى در سبیل گفته فعل نر را گویند از بهیمن است پس باشد یا شتر یا نر یا غیر آن و نسائی از حدیث ابو هریره آورده نهی عن عسب النقیس اختلاف کرده اند و ران که مراد آن فعل است یا اجرت جماع و مؤید اول است حدیث جابر نهی عن بیع ضرب الفحل و احادیث باب دلالت دارند بر آنکه بیع با فحل و اجانه او حرام است زیرا که غیر متقوم و نامعلوم و غیر مقدور التسلیم است و باین فتنه اند جمهور و در وجهی نزو شافیه و خابله اجانه فعل جائز است ثابت معلومه و به قال الحسن ابن سیرین و به مروی عن مالک و احادیث باب و است بر ایشان زیرا که مصادق است بر اجاره انتهى رواه البخاری و مثل او است صحیح مسلم از حدیث جابر و به هم کرد حکم در سبیل که لکن و لغز ابو داود و الترمذی و النسائی و رواه اشافی بلفظ نهی عن شتر عسب الفحل و رواه ایضا من طریق آخری عن نافع و رواه ایضا

و حکایت جلد بینی کریمه بنوع موده نیز و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی عن بیع الاولاد عن هبته نمی کرد آنحضرت از بیع ولا و بیدوی یعنی شخصی بر مقتی خود و لا دارد پس بفروشد یا بخشد آن حق را بدیگری این جائز نیست زیرا که ولا مال نیست که بخشد یا بفروشد بلکه بچو نسب است که باز لا زایل نمی شود جمهور علما از سلف و خلف بعد از آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند و بعضی گفته اند شاید این حدیث باین بعضی رسیده است والا با وجود حدیث حکم بخلات آن چون میگردند متفق علیهم و هم فی الموطا و سننه و سننه عبد الله بن دینار و روه من نحو خمسمین رجلا و اکثر من الصحابة عنه و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الحصاة نمی کرد از بیع حصاة حصی سنگریزه و حصاة یکی ازان و در تفسیری اختلاف گفته اند صورتش اینست که مشتری از بائع بگوید که این حصی را بیفکن بر هر جامه که بپشت ازان تو باشد یک درهم یا آنکه بفروشد زمین خود بقدر انتهایی یعنی حصاة یا ششتری از سنگریزه قبض کند و بگوید که هر قدر سنگریزه را بر این دهان قدر بیع ازان من باشد یا چیزی بفروشد یا ششتری از حصی گرفته بگوید که هر سنگریزه یک درهم بگیرم یا یکی از هر حصی گرفته بگوید که هر وقت این سنگریزه بیفند بیع واجب شود یا آنکه را از گوشتندان پیش آید و سنگریزه گرفته بگوید که این سنگریزه هر کس بفند که برسد ازان تو باشد بگوید که او این همه متضمن غرست بنا بر جهالت دشمن یا بیع و لفظ غر شامل اوست و جدا ذکر کردن آن بجهت آنست که این بیع جاهلیت بود پس نمی کرد آنحضرت ازان و بیع را اضافت بحصاة کرده بنا بر ملا بسط اعتبار حصاة که در آن ما خود است و عن بیع الغر و فی کرد آنحضرت از بیع غریبن معج و رانین از غر و یعنی فریب و در سبل گفته یعنی مغرور و اضافت بیع بسوی آن از قبیل اضافت مصدر است بسوی مفعول و میفعل غیر بذرا و معنی آن خداع است که منکر عدم رضا بآنست نه و تحقق پس از شتم اکل مال باطل باشد انتهی و این بیع اجل جامع است از اصول شرع شامل فروع کثیره و صور مختلفه و بیع ملامسه و منابذه و مانند آن از انواع اوست و افراد ذکر آنها نیز بجهت بودن آنهاست از بیوع مشهوره جاهلیت و غریبی باشد بجهت جل بیع یا بسلامت آن یا باجل آن یا بجهت عجز از ادا و تسلیم آن چنانکه بیع بنده آیین و اسباق فرو بیع پهنه در هوا و ماهی در دریا و گاهی بعضی غر متحمل هم باشد و معفو بود و بیع صحیح باشد نه و داعی بودن حاجت همچو جمل با ساس خانه و بیع جبهه محشوه که حشوه آن ندیده شده است که این جمع علیه است و همچنین بجز از اجاره و آبه و دار تا یکماه حال آنکه ماه هم تری روز می باشد و هم بست نه روز و همچنین و آمدن حکام با جرت و حال آنکه عادت آدمیان در برخیزن آب و قدر رکش در آن مختلف است و همچنین شرب از سقا با جهالت قدر مشرب حال آنکه عادت شاربان مختلف است و مانند آن بجهت تعدد احترام از ازان مگر بشفقت و اجتماع کرده اند بر عدم صحت بیع اجنه در بطون و طیر در هوا و اختلاف کرده اند در صور کثیره که کتب فروع بر این شکل است رواه مسلم در مستقی گفته رواه الجماعة الا البخاری انتهی گویم و روه واحد و ابن حبان ابن ماجه و احمد من حدیث ابن عباس و فی الباب عن سهیل بن سعید عن الدارمی و الطبرانی و النسائی و ابی حلی و علی بن احمد و ابی داود و عمران بن حصین عن ابن ابی عاصم و عن ابن عمر اخبره البیهقی و ابن حبان من طریق سمع عن ابیه عن نافع عن ابن عمر و سند حسن صحیح و روه مالک الشافعی عنه من حدیث ابن السیبی و سلوا و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یدرستیکه آنحضرت فرموده من اشتری طعاما فلا یبعه حتی یکتاله کسی که بخرد طعاما پس باید که نفرودد تا آنکه به پیاد آنرا بکلیل و در روایتی تا آنکه هتیف کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست روایت هتیف متفق علیهم است و از حدیث جامع از صحابه آمده و حدیث حکیم بن خزام اعلم است از طعام و لفظ وی نزد احمد این است که گفت حکیم گفتیم ای رسول خدا بدرستی که من خریدم یکینم بیها پس چه چیز حلال است مرا ازان و چه چیز حرام است فرمود چون خریدی کینی چیزی پس بفروش آنرا تا آنکه قبض کنی آنرا و ما قطنی و ابو داود از حدیث زید بن ثابت آورده که نمی کرد آنحضرت از یک فروخته شود مسلح جانی که خریده شود تا آنکه فراموش کند آنرا تا جبران هر حال خود و اخراج سبعة الا الترنجی و ترفیع آنرا

از حدیث ابن عباس آورده که آنحضرت فرمود هر که خرید کرد طعامی پس نفروشد آنرا تا آنکه استیف کند آنرا از ابن عباس گفته و گمان میکنم هر چیزی را که بماند آن را ببلایان
 حدیث اول است و در حدیث دیگر آمده که هر کس که بکشد بحدیثی که این حکم خاص است بطعام نه بغيره
 از بیعیات بلکه در اساسی طعام جائز است و مذہب امام احمد نیز همین است و نزد ابوحنیفه مختص است بقول بغيره یعنی بحدیث زید بن ثابت که آن در صلح است
 و جوابش آنست که ذکر حکم خاص موجب تخصیص عام بدان نمی شود و حدیث حکیم عام است پس عمل بر آن باشد و باین رفته اند جمهور که جائز نیست بیع مرشتری را قبل
 قبض مطلقا و دلالت حدیث حکیم است با این ابن عباس بر همین است و همین است مذہب شافعی و محمد که بیع قبل القبض جائز نیست مطلقا خواه منقول باشد یا عتقار
 و نزد ابو یوسف جائز است و در عتقار و ظاهر مذہب احمد نیز همین است زیرا که هلاک و عتقار را درست رواه مسلم و دارقطنی از حدیث جابر آورده که نمی کرد
 آنحضرت از بیع طعام تا آنکه جاری شوند در وی دو صاع کلی صاع بالغ و دوم صاع مشتری و نحو بجز از حدیث ابی هریره با سند حسن و در وی دلالت بر آنکه
 جائز نیست تسلیم شیء بکلیل اول و گوید آن خرید کرده و قبض نموده تا آنکه بار دیگر آنرا بمشتری ثانی بکلیل نموده بفروشد و باین قائل اند جمهور و عطاء گفته جائز است
 بیع آن بکلیل اول و تسبیل گوید و گوید که در این حدیث نرسیده و شاید علت امر بکلیل بار دوم تحقق چیزی است که آنرا فراهم میکنند از نقص باطله کین تا بر آید
 خلع و حدیث ساعین دلیل است بر آن جائز بودن بیع گزاف مگر آنکه در حدیث ابن عمر است که آنعامی خریدند طعام را بطور جزان و لفظ وی اینست که از نشتر بی الطعم
 من الرکبان جزا فها انما رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یبده حتی یغسله الخرج الجماعه الا الترمذی این قدر گفته جائز است بیع صبر یعنی توده بطور جزان و معلوم
 در آن خلاف و چون جزای بیع جزاف ثابت شد حدیث ساعین محمول باشد بر آنکه چون خرید طعام بکلیل کرده بیع آن میخوابد لابد است از آنکه کین را بمشتری ثانی
 و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه قال لقی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة نئی کرد آنحضرت از دو بیع
 در یک بیع و این را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فروخته و تو این چیز را نقد بده و نسبه ببت پس هر کدام که خواهی بگیری قال سماک رواه احمد و قد وافقه علی
 ذلک الشافعی دوم آنکه فروخته و تو غلام خود را بجزا بجزا بفروشی تو بمن داده خود را بصدقه شافعی ایضا و این بیع فاسد است زیرا که در وی ایهام
 و تعلیق است و علت نمی در اول عدم استقرار ثمن و لزوم رباست نزد مانع بیع بر نیاده از نرخ آن روز بجزا نسبه و در ثانی تکلیف اوست بشرط استقلال که وقوع
 و عدم وقوع آن هر دو جائز است پس ملک مستقر نیست و قیل فی تفسیر ذلک ان یسلف دینار فی قفیز حفلة الی شهر فلما حل الاصل و طال به بالحنطة قال یعنی
 القفیز الذی لک علی الی شهرین بقیة من فصار ذلک بیعتین فی بیعة لان البیع الثانی قد دخل علی الاول فیرد الیه او کسها و هو الاول کذا فی شرح السنن لابن سلیمان
 رواه احمد و الشافعی و النسائی و صحیح و الترمذی و قال حسن صحیح و ابن حبان و مالک فی بلاغاته و ابو داود و درین باب است از
 ابن عمر نزد ابن عبد البر بمثل و از ابن عمر نزد دارقطنی در اثنا حدیث و از ابن مسعود نزد احمد و لفظ وی اینست تری عن صفتین فی صفقة او رد و قال
 فی التلخیص رکت عنده و قال فی مجمع الزوائد رجال احمد ثقات و اخرجہ ایضا البزار و الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و کلابی داود و مرابود و اوراست از حدیث
 ابی هریره من باع بیعتین فی بیعة فله او کسها او الزی یا هر که بیع کرده و در یک بیع پس او راست کمتر آن دو بیع یا در بیعتی قائل
 وی ازین دو حال خالی نیست و آئین مؤید تفسیر اول است و روایت کرد عمر و بن شعیب عن ابیه عن جده که نمی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در
 یک بیع و یک عقد رواه فی شرح السنه او کسها یعنی انقصهاست خطاباً گفته اند انم بیع یکی را که قائل باشد بظاهر این حدیث و صحیح گفته باشد بیع را
 با کس شین مگر اوزاعی و ابن مذہب فاسد است در تفسیر لفظه و لا یخفی ان ما قال هو ظاهر حدیث لان الحكم بالاول و کس تسلیم صحه البیع به انتهی و معنی قول او الزی
 آنست که اگر تو کس نخواهد گرفت بلکه اکثر وی صاحبی پرورد در ربای محرم خواهند درآمد و این بر تفسیر ابن سلیمان که گذشت ظاهر است و بر تفسیر سماک حدیث
 متمسک است بر این قائل تحریم بیع با کثر از سفر آن روز تا بر نیاید باین رفته است زین العابدین علی بن حسین و مذہب شافعی و حنفیه و زید بن علی و جمهور و جازان

بکثر از آن نزد است بنا بر آنکه تفسیر بجزو و سبیل گفته و بهر ظاهر از آنکه متکامل تحریم حدیث ابو هریره است بلفظ من باع سبعین فی بیعة فله او کسها او الریا
 روه ابو داود و در سندش محمد بن عمرو بن علقمه است و در وی غیر و نقد کلم کرده اند و مشهور از وی لفظ حدیث باب است قال المنذری و در آن حجت بر مطلوب نیست
 و در وی گفته و قد تمسار سالت فی هذه المسئلة و سمینا با شفاء العکس فی حکم زیادة الثمن لجزء الاجل و حققنا با تحقیق الم یسین الیه انتهی و عن حمی و بن شعیب
 عن ابيه عن جده عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص از ثقات است و حجه است و بعضی خلاف دارند و رجال و بر هر تقدیر حدیث او باین
 اسناد منقول است زیرا که اگر ضمیر چه بعمرو و چنانکه ضمیر ابیه جدوی محمد بن عبد الله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر ابیه رود جد پدرش
 عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی است لیکن عمرو وی را ندیده پس همیشه منقطع است و لهذا در صحیح حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث
 میکند از پدرش و از ابن اسباب و از ریح بنت معوذ و از زینب بنت ابی سلمه و روایت میکند از وی ابوب و حسین علم و او زاعی و یحیی بن سعید القطان گفته
 وقتی که روایت کنند از وی ثقات پس آن حجت است و باجماع وی محل اختلاف است و قد تقدم ذکره مرارا قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لا یحل سلف و بیع حلال نیست قرض و بیع چنانکه قرض و بیعی و بفروشد بدست و بی چیزی با کثر از قیمت آن زیرا که هر قرض که بجز کند نفع را حرام است
 و گفت مالک در موطا تفسیرش نیست که بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاع ترا باینقدر و آنقدر بشرط آنکه قرض بی مرا اینقدر و آنقدر پس اگر بستاند عقد
 بیع را بر همین شرط پس آن جائز نیست اگر ترک کرد کسی که شرط کرده بود قرض را از وی جائز است آن بیع در حصصی گفته و بر همین است اتفاق جمهور ائمتی
 و علت این بی احتیال است در هر قرضی که از بائع و لا شرطان فی بیع و حلال نیست و دو شرط در یک بیع و در تفسیرش اختلاف است بعضی این را
 تفسیر کرده مانند بیع و بیع در یک بیع چنانکه گذشت و گفته اند فروختن چیزی است بدو شرط مثلاً ثوبی را بدست کسی بفروشد بشرط قصارت و خیاطت و گفته اند
 تفسیر بدو شرط اتفاقی است و بشرط واحد نیز جائز نیست از جهت ورود بی از بیع و شرط و لا سرجه مالم یضمن و نه حلال است سود چیزی که شت
 کرده نشده است آنرا نداده است در قبض ضحاک و مراد بیع مالم یقبض است و آن جائز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان شتری پس اگر تلف شود
 از مال بائع تلف نشود و در سبیل گفته معنی لم یضمن لم یملک است و این غصب باشد زیرا که غصب ملک غاصب نیست و چون آنرا فروخته شود و شت آن
 گرفت این سود او را حلال نشود و لا بیع مالم یس عند لک و نه بیع چیزی که نیست نزد تو و تفسیرش در حدیث حکیم بن حزام چنین آمده که گفتی کرد
 مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا بکم شده است از من و گریخته یا مال غیر است رواه الترمذی و در وی ابی ابو داود و نسائی
 از حدیث حکیم مذکور باین لفظ است که گفت حکیم ای رسول خدایم آید مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را و نیست نزد من آن چیز پس میخرم برای او از ابد
 و بفروشم بدست وی فرمود بفروشد چیزی را که نیست نزد تو پس در وی لیل است بر آنکه حلال نیست بیع شیئی قبل از مالک شدن وی و این در غیر صورت
 سلم است که آن جائز است باتفاق بشرط معلومه و نیز جائز است بیع مال غیر و بیع موقوف می ماند بر اذن وی نزد ایدر ثلثه الا امام شافعی در وی گفته
 ظاهر آنست که مصداق او عبد آنست که مکان او معلوم نیست و عبد مخصوص بکبر از نزاع او از دست غاصب قدرت حاصل نه و طبرستفت که رجوع او متعاقب
 و اال است برین معنی لفظ عند ثلثه یعنی گفته اتماست محل فی الحاضر القرب و ما هو فی حوزتک و آن کان بعیداً انتهی و خارج شد باین غاصب خارج از ملک
 یا داخل در آن خارج از حوزه و ظاهرش آنست که در چیزی گویند که حاضر است و اگر چه خارج از ملک باشد پس معنی قوله لا بیع مالم یس عند لک ای مالک
 حاضر آنست که لا غائبی بل ملک تحت حوزتک انتهی رواه الحکسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی
 و گفت ترمذی که این حدیث صحیح است و ابن شعیب بجهت و الحاکم و رواه ابن حزم فی المحلی و الخطابی فی العالم و اخرجه فی علوم الحدیث من
 طریق محمد بن سلیمان التلمیذی بن عبد الوارث بن عید عن رواية أبي حنيفة عن عيسى المذكور فی قصة طويلة مشهورة بلفظ لاه عن سبعة

باین لفظ که نمی کرد و آنحضرت از بیع و شرط در موطا گفته عبدالمطلب بن عمر فرمود که گنیز کی از زن خود زینب تقیه وزن او شرط کرد و برو که اگر تو بفروشی این گنیز را پس گنیز کی از آن من است به بیانی که بفروشی آنرا بآن بها پس سوال کرد عبد الله ازین ماجرا عمر بن خطاب را پس گفت عمر جماع کن با او و حال آنکه در وی شرط بلی کسی در بیع گفته و همین است مذکور ببل علم انتی و نیز در موطا در باب بی از بیع و شرط حدیث عایشه آورد که فرمود آنحضرت در بیع ما بعد حبسیت حال مردمانی که شرط میکنند آن چیز را که نیست در کتاب خدا هر شرطیکه نباشد در کتاب خدا باطل است اگر چه شرط باشد حکم او تعالی سزاوارتر است بعمل کردن و شرط خدا حکم تر است و غیر ازین نیست که ولا برای کسی است که آنرا در دو من هذا الوجه اخرجه الطبرانی فی الاوسط و هو شرط بیع و همین طریق روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم اوسط و آن غریب است و غریب گفته است آنرا نووی و قد رواه جماعة متصنفین گفته رویناه فی الخیر الثالث من مشیخ بغداد الدیلمی و نقل فی عن علی بن الفوارس انه قال حدیث غریب و رواه اصحاب السنن الا ابن ماجه و انما کم فی نسخه عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بلفظ انما سلف و بیع و لا شرطان فی بیع انتی و عنه و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ابیه عن جده قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع العربان نمی کرد و آنحضرت از بیع عربان بیع من جمله و سکون را و بوجه و بیع من باینه گویند و یقال عربان و عربون و مالک تفسیری در موطا چنین کرده که خرید کند مردی بنده را یا گنیز کی را یا که ای بکیر و جانوری و بعد از آن بگوید بشخصه که خرید کرد و از وی بکرایه گرفت از وی سید هم ترا و بناری یا در بهی یا کبیر از آن یا اکثر از آن برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدم چیزی را که بکرایه گرفتم از تو پس آنچه وادم ترا از قیمت متاع وضع خواهد شد یا از کرایه جانور خواهد بود و اگر یک کردم خریدن متاع یا کرایه جانور پس آنچه وادم ترا از آن شست بگیری یا چیزی انتی و مثل فلک فسر عبد الرزاق عن زید بن اسلم و در جواز این بیع فقها مختلف اند مالک شافعی و جمهور آنرا باطل گویند بنا بر همین حدیث نمی بخت آنچه در دست از شرط فاسد و غرر و دخول وی در اکل مال بباطل و مردی است از عمر و ابن عمر و امام احمد جواز آن و حدیث وارد است ایشان در سنن گفته و اولی مذکور جمهور است زیرا که حدیث باب وارد است بطرق و بعضی آن معنی بعضی است و بعضی شرط است و آن بیع از اباحت باشد که تفرقی الاصول و علت در بی از آن اشتغال است برد و شرط فاسد یکی بود و دفعه بخان و صورت ترک سلعه دوم شرط دارد بر مانع نزاع عدم وقوع رضای بیع از وی و رواه مالک و احمد و النسائی و ابو داود و ابن ماجه قال بلفظی عن گفته مالک رسیده است مرا این حدیث از عاصم بن بن شعیب عن ابیه همین وجه و در وی راوی است که نام نبرد آنرا و در روایتی از ابن ماجه نام وی آورده لیکن آن روایت ضعیف است یعنی عبد الله بن عامر الاسلمی و قبل ابن المیه و هر دو ضعیف اند و رواه الدارقطنی و الخطیب فی الرواة عن مالک من طریق البیثم بن الیمان عنه عن عمرو بن الحارث عن عمرو بن شعیب و عمرو بن حارث گفته است و پنجم را از ذی ضعیف گفته و گفت ابو حاتم صدوق است و ذکر کرد و دارقطنی که وی تفرد است بقول خود عن عمرو بن الحارث گفت ابن عدی گویند مالک این حدیث را از ابن المیه شنیده و رواه البیهقی من طریق جهم عن عبد العزیز عن الحارث بن عبد الرحمن عن عمرو بن شعیب و گفت عبد الرزاق و تصنف خود و خبرنا الاسلمی عن یزید بن اسلم سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن العربان فی بیع فاحله و این حدیث ضعیف است بنا بر آن و اسلمی ابراهیم بن محمد بن یحیی است که ذاقی التحف و بی ضعیف است که تقدم و عن ابن عیاضی الله عنه قال امتعت زیتا فی السوق فلما استوجبتہ لغتینی رجل فاعطانی به رجحا حسنا فاددت ان اضرب علی ید الرجل گفت ابن عمر فریدم روغن و در بدای پس بنگامی که واجب گردانیدم آنرا یعنی بقبضه خود آوردم بر خود و مرا مردی پس او مرا بران روغن سود خوب پس خواستم که بزنم بر دست آن مرد یعنی بفروشم بدست او و عقد بیع کنم فاخذ رجل من خلفی بدراعی فالتفت فاذا هو زید بن ثابت فقال لا تبعه حیث ابتعته حتی تحوزہ الی رحلتک پس گرفت مردی از پس پشت من شانه یاد دست مرا پس نگریستم پس ناگاه وی زید بن ثابت است گفت سفروش آنرا مردمانی که فرید کرده آنرا در اینجا ناکه فریدم کنی آنرا بسوی جانیت خود فان رسول الله پس بنیست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی ان تباع السلع حیث تبتاع

حتى يجوز التجار الى رحالهم مني كلفه بركة فروخته شود و کالا جائز که خردید میشود تا آنکه جمع کنند آنرا سود اگران بسوی منزل مای خود و حدیث دلیل است بر آنکه کالا را بعد از خریدن همانجا نباید فروخت بلکه جای دیگر باید برد و فروخت اما گفته اند که مراقل قبض است اول قبض باید کرد و بعد باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان که خریده است بفروشد بای نیست تمیز از قبض آنچه ذکر یافت بجهت آنست که غالب قبض مشتری بجا است بسوی مکانی مختص و اما نقل از مکانی مختص به غیر و بهر قبض است و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر چیزی هست که بدست تناول میتوان کرد همچو ثوب و درهم پس قبض آن نقل است و اگر چیزی هست که در عادت آنرا نقل میکنند مانند چوبها و دانهها و حیوان پس قبض آن بتجلیه است و در نسل گفته و حدیث دلیل است بر آنکه کافی نمی شود مجز و قبض بلکه لابد است تحویل آن بسوی منزل سکونت خویش و بدل علی هذا قول فی الروایة الاخری حتی یحوطه و کذا لک و وقع فی بعض طرق مسلم عن ابن عمر بلفظ کتنا نبتاع الطعام فبعث علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم من يامرنا بانتقاله من المكان الذي ابتعناه فيه الى مكان سواه قبل ان نبيعه و مصنف گفته ایوا الی الرجال غیر معتبر است و امر بدان خارج مخفی نیست که این دعوی محتاج برهان است زیرا که مخالف ظاهر حدیث است و نیست عذر برای قائل محل مطلق بر عقید از مصیر بسوی مدلول این روایات انتهی رواه احمد و ابوداؤد و اللفظ له و صححه ابن حبان و الحاکم و در روایتی از ابن عمر نزد ابوداؤد باین لفظ آمده که بودند صحابه می خریدند طعام را یعنی گندم و جوار و بنفاد و مکانیکه بالاتر بود از بازار پس می فروختند متصل مکان خریدن آن یعنی پیش از قبض و استیفا پس نمی کردند ایشان را رسول خدا از فروختن آن در جای خود تا آنکه نقل کنند آنرا و استیفا نمایند و اخرج البخاری فی باب منی المثلث من کتاب البیوع و گفت جزری که این حدیث متفق علیه و ابوداؤد و بیهقی و نسائی نیز آنرا روایت کرده اند و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله انی ابيع الابل بالنقیع فابیع بالذنا نبر و اخذ الدرهم و ابيع بالذنا هم و اخذ الدنانیر اخذ هذا من هذا و اعطی هذا من هذا گفت ابن عمر گفت من ای رسول خدا بستمیکه من می فروشم شتران را در نقیع پس می فروشم بدینار یا و می گیرم به جای آن در همها و می فروشم بر همها و می گیرم به جای آن دینار یا غرض که می گیرم این را عوض آن و میدهم این را عوض آن نقیع بمنون قاف بودند نفع نام موضع است قریب مدینه و آنجا بازاری بود قال ابن بطیش لم ارم من ضبطه و الظاهر انه بالنون حکى ذک عنه فی التلخیص ابن رسلان فی الحسن و بعضه بوجه خوانده اند و آن نام موضع مشهور است که مقبره مدینه باشد و آنجا پیش از آنکه آنرا مقبره گیرند بازاری بود و الله اعلم و وقع عند البیهقی فی التبیح الغرقه قال النووی و لم یکن اذ ذاک قدر کثرت فیہ القبور فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا بأس ان تاخذ بسعر بیعتها پس فرمود آنحضرت بآل نیست اینکه بگیری تو دراهم و دنانیر را بدل یکدیگر و نرخ آن روز به قال احمد و ابن بطریق استحباب است و الا بهر نرخ که بگیرند جائز است و ال است بران قول می فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کیف شئتم اذ اکان یا بید و این مذهب ابو حنیفه و شافعی است که بسعیر یوم و نقلی و اخص از ان جائز است و این خلاف ظاهر حدیث باب است که اخص است از حدیث اختلاف اصناف پس عام مبنی باشد بر خاص ماله منی عنی قال و بینکما شیخ ما دامیکه جدا نشده اید شما هر دو از یکدیگر و حال آنکه میان شما هر دو چیزی هست یعنی شرطی است که تها بعض باشد یعنی این تبدل دراهم و دنانیر یکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد نمسیه لازم نیاید و برانگردد شیخ در ترجمه گفته شیخ ما در مکة معظمه چون خادمی را بعرف بازار سیفرست تا دند وصیت میکرد و ند که هشیار باش محامله دست بدست کنی و درین میان فرج در تقابض واقع نشود و اتقی رواه الخمسة یعنی احمد و ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز دارمی و صححه الحاکم و غیره و اخرج ابن حبان و البیهقی و قال الترمذی لا یغزو مرفوعا الا من حدیث سماک بن حرب و ذکر انه روی عن ابن عمر موقوف و اخرج النسائی موقوفا علیه ایضا قال البیهقی و الحدیث تفرد

بر فسخه ساک بن حرب و قال شعبه رخصه لسا ساک وان افرقه و در سبیل گفته حدیث دلیل است بر جواز فسخای فسخه از ذی سبب و بالعکس زیرا که ابن عمر و سبج
 در بار سبک و در غیره مشتری همان و نایز که من باشد لازم می شد پست از وی در اهرم میگرفتند و نایز و بالعکس و بوی که بود او و بای قضا، انذبا
 عن النورق و در وی دلیل است بر اینکه هر دو نقد میعان غیر حاضر می بودند بلکه حاضر و موجود یکی از آن هر دو می بود پس آنحضرت حکم آن بیان کرد که چو
 بائع و مشتری این چنین کنند پس حق آن عدم افتراق هر دو است مگر بقبض چیزی که لازم است عوض باقی الذمه با چنان باشد قبض بوشن ذی سبب
 و ابقای بعضی در ذمه کسی که لازم است بروی و نایز عوض آن و نه بالعکس زیرا که این از باب مرفعت است و شرط در آن آنست که هر دو از یکدیگر جدا نگردند
 و میان هر دو چیزی باشد انتهی و شرط تقابض در مجلس محلی است از عمر و ابن عمر و حسن و حکم و طاووس و زهری و مالک شافعی و ابو حنیفه و ثوری و اوزاع
 و احمد و غیرهم و مروی است از ابن مسعود و ابن عباس و سعید بن مسیب که اهرت استبدال و حدیث وارد است بر ایشان و هم روایت است از ابن عمر
 رضی الله عنه قال فی رسول الله گفت نمی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عن النخش از نخش بفتح نون و سکون جیم و بعن
 شبن مجر در لغت بر انگشتن شکار است از جای یا و تا شکار کرده شود و تفسیر صید و در شرح زیادت در متن سله است که آنرا برای بیع عرض کرده اند زیرا
 خریدن بلکه برای فریب دادن و دیگری و فاعل او را نا جش گویند زیرا که وی اثرات رغبت در آن و رفع متن آن میکند متفق علیه
 ابن بطل گفته اجماع کرده اند علماء بر آنکه نا جش عاصی است در فعل خود و اختلاف کرده اند در بیع که واقع شده است بر آن طائفه از اهل حدیث
 گفته که بیع فاسد است و به قال اهل الظاهر و همین است مشهور در حنابل و روایت کرده اند آنرا از مالک مگر آنکه قائل اند بفساد وی در صورتیکه بواطلا
 بائع باشد و مالکیه گویند ثابت است او را خیار بقیاس بر مصادره و بیع صحیح است نزد ایشان و نزد حنفیه زیرا که نبی عاصی است بسوی امری که مفار
 بیع است که قصد خداع باشد پس مقتضی فساد نبود و آنچه منقول است از ابن عبدالبر و ابن الحری و ابن حزم که تحریم آن وقتی است که زیادت متکلف
 فوق متن مثل باشد پس اگر مردی دید که کالائی بقیمت فرومایه فروخته می شود و در آن زیاده کرده تا بقیمت خود برسد این نخش نیست آنکس نا جش
 و عاصی نخش بود بلکه بر نیت خود ماجر است زیرا که این از باب نصیحت است پس مرد دست باینکه نصیحت بدون ایهام این معنی که وی اراده خریدن
 دارد هم حاصل نمیتواند شد و باین ایهام خداع و غرور است و بخاری از حدیث ابن ابی اوفی در سبب نزول قول تعالی **إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ**
بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ خُرْتُمًا قَلِيلًا تعلیقا آورده که وی گفت مردی کالای خود را بسو گنده خدای قائل کرده که وی برین کالای اینقدر داده اند
 حال آنکه آنقدر داده نشده پس این آیت نازل شد ابن ابی اوفی گفته نا جش آکل را و خائن است پس ابن ابی اوفی خبر دهنده را با کثر از آنچه
 به آن خرید نا جش قرار داده بجهت مشارکت وی با کسی که زیاده میکند در سله بدون اراده خرید و فریب دادن غیر پس هر دو درین حکم شریک
 یکدیگر باشند و چنانکه نا جش غیر بائع خواهد بود آکل را با باشد چون بائع برای وی چیزی مقرر گرداند و عن جابر و رضی الله عنه
 ان النسبی صلی الله علیه و سلم فی عن المحاقلة نمی کرد آنحضرت از محاقله بخای جمله وقاف و جابر که راوی حدیث است تفسیر و
 چنین کرده که بفروشد مروکشت را بعد فرق که پیمان نیست از گندم مقصود بیع زرع است در خوشه بگندم و ابو عبیده گفته بیع طعام است
 در سنبل می و مالک گفته که او را و آن زمین است بعضی آنچه بر وی اند و این فحاره است و لیکن عطف آن بر آن در همین حدیث مسجد این تفسیر است
 و صحابی اعرف است تفسیر مروی خود و قد فسر جابر بیا عرفت که ما اخرجه عن الشافعی و المن ابنة و نمی کرد از مزاینه بعضی هم و بزا و فتح موده
 و نون شتق است از زمین یعنی دفع شد یگویی که هر یک از متبایعین دیگری را از حق وی دفع میکند و در مصنف گفته آن بیعی است که امروز
 اهل دیار ما آنرا اجاره میگویند شخصی را از ارضی است یا باغی از خرا و شخصی دیگر بیاید و آنرا تخمین کند در دل خود و برود پیش صاحب آن مال و بگوید

صحیح است و اگر معلوم نیست غیر صحیح و اگر بعضی می صال و بعضی فی صال است هم بیع غیر صحیح است و تحقیق را در اینجا تفصیلاست که نیست دلیل آن و الملامه
و نهی کرد از ملامه و بیان آن در روایت نهی از بیع خاری چنین آمده که آن سودن مردست جامه را بدست خود در شب یا در روز و لفظ ابی سعید نیست که ملامه
لمس مردست جامه دیگر را بدست خود در لیل یا در نهار و نهی گردانده می کشاید ثوب را بگرمی لمس متفق علیه یعنی حق آن بود که میگرددانید و میکشاید جامه را و می بایز
لیکن وی نکشاید و ندید مگر بلمس لمس کشادن و دیدن چهل نمی شود و وی نکرد مگر همین لمس را و نسائی از حدیث ابی هریره آورده که ملامه گفتن مردست
مرد دیگر را کمی فرو شتم این جامه خود را بجامه تو و نظر نکنند یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگر و لیکن لمس که لمس کردنی و احمد از عبد الرزاق از معمر آورده که
لاماست لمس ثوب است بدست و نشر نکردن و قلب نکردانیدن آن و چون این مس کرد بیع واجب شد و مسلم از حدیث ابی هریره آورده که آن
سودن هر یکی است جامه صاحب خود را بغیر تامل بعضی گویند عبارت است از لمس متاع از هر جامه یا در تاریکی و نظر نکردن در آن و ایقاع عقد بر آن
نکشاده و نادیده و بعضی گویند گردانیدن لمس است قاطع خیار و این عبارت ظاهر در آن است که مراد ثوب تزج باشد و تفسیر متفق علی جمیع تفسیر
و المنا بلة و نهی کرد از بیع منابذه بذال سحبه و آن نیست که بگوید بیندازم بسوی من آنچه بایست و بیندازم بسوی تو آنچه بایست و همین انداختن
جامه بسوی یکدیگر تزج هر دو ثوب یا بیع هر دو مردی نظر و بی دیدن بیع و بی رضای یکدیگر باشد و این تفسیر حدیث ابی سعید و بخاری و مسلم آمده
پس در بیع ملامه لمس جامه یکدیگر است و در بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و لفظ نسائی از حدیث ابی هریره اینست که بگوید می اندازم آنچه بایست
و بیندازم آنچه بایست و بخاری از دیگر و ندانم بیع یکی ازین هر دو که چه قدر است با آن و دیگر و احمد و عبد الرزاق از معمر آورده که منابذه آنست که بگوید چون انداختم
این جامه پس تحقیق واجب شد بیع و از اینجا معلوم شد که درین بیوع نفس لمس و نذر را بیع گردانیده اند بغیر سحبه و ظاهر نهی تحریم است و مسلم از حدیث ابی هریره
آورده منابذه آنست که بیندازد هر یکی جامه خود بسوی دیگری و ندانم و نظر نکنند بیع یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگری و بعضی گفته اند بیع منابذه آنست که
بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزه لازم گردد بیع و فقهارا در اینجا تفصیلاست که لائق این مختصر نیست و در قولی و نظر کنند بیع یکی دلالت است
بر آنکه بیع غائب صحیح نیست و علما در آن سه قول است اول آنکه لایصح و هر قول شافعی و دوم آنکه صحیح است و ثابت است و در اختیار بعد رویت و این قول
تحقیق است سوم آنکه اگر وصف کرده است آنرا صحیح است و الا فلا و هر قول مالک و احمد و آخرین و نیز است لال کرده اند بدان بر بطلان بیع اعمی و در وی نیز
سه قول است اول بطلان و هر قول حنبل شافعی تا آنکه هر که از ایشان بیع غائب جائز داشته بنا بر اعمی بودن او آنرا ناجائز گفته و دوم صحت بشرط
وصف سوم صحت بی مطلقا و این قول حنفیه است و المنابذه و نهی کرد از بیع منابذه بزا و موحده و نون و آن عام است از ثمر و زرع و تفسیرش در حدیث
جابر نزد مسلم چنین آمده که بفروشد ثمر را بعد فرق بر رؤس نخل و فرق بختمین بپایه سرف و است بمیدنه که در وی شانزده رطل می گنجی و بسکون را صد و است
رطل باشد کافی النهایه و ذکر مائه بطریق تمثیل است نه تخدیر و آه البخاری و درین حدیث حکم بیع صورت از معمر بیع منعی عنها مذکور شده
و عن طاؤس عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلتقوا بفتح تا و تشبهه فاق
مفتوحه الركبان باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشیر رسد و در بازار بر بند جماعه بیشتر روند
و بخزنه و نگذازند قافله را که بشیر را یزد و در بازار بفروشد و مراد بر کبان کسانی اند که رزق بندگان بسوی شریک می کشند برابر است که جواب باشند
یا پیاده جماعت بود یا یکی و حدیث خارج است بخارج اغلب زیر اکثر در جانب عدوت و ابتدای تلقی از خارج سوقی است که در وی خرید و فروخت متاع
و صلعه میشود و در حدیث ابن عمر است که ما تلقی میکردیم رکبان را پس می خریدیم از ایشان طعام پس نمی گردانیدیم آنرا و هر یک که بفروشد ششم آنرا
تا آنکه برسیم بازار طعام و در لفظ دیگر بیان این معنی آمده که نیست تلقی در بازار گفتن این عمر بود یعنی صحابی می خرید طعام را در ایام علای سوق

و سیفرو خند آنرا در جای خرید و پس نمی کرد ایشان را رسول خدا که بفروشد آنرا در جای او تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی از جای بیجا می دیگر بنده از خبره
 البیعی پس در بیجا و دالت است بر آنکه قصد بیسوی معلای بیع تلقی نیست و منتمای تلقی با فوق سوق است و شافعی گویند تلقی نمی باشد مگر خارج بلد
 و گویا ایشان نظر کردند بیسوی معنی مناسب منع که آن تعریف جالب است زیرا که او را بعد ق و م بلکه معرفت سعر و طلب خط برای نفس خود ممکن است
 و اگر اینچنین نگیند تقصیر اوست و مالک و احمد و اسحق اعتبار مطلق سوق کرده اند علما بظاهر الحدیث و منی ظاهر و در تحریم است چنانکه قصد تلقی عالم یعنی
 ازان باشد و مروی است از ابو حنیفه و از اعنای جواز تلقی در صورت عام معرفت بمردم و اگر مکرر کند مکروه است پس اگر تلقی کرده بخیر بیع صحیح شد
 نزد شافعی و ثابت است بخیر نزد شافعی مرایع را بنا بر حدیث ابو هریره که نزد ابو داود و ترمذی است و صحیح ابن خزمیه و لفظ وی اینست لا تلقوا بطلب
 فان تلقاه فاشتره فصاحبه بالخیار اذا اتى السوق ظاهر حدیث آنست که علت درنی نفع بائع و از آن ضرر از وی است و گفته اند نفع اهل سوق است
 بحديث ابن عمر که لا تلقوا السلع حتى يهبطوا بها السوق و اختلاف کرده اند علما در آنکه بیع با این تلقی صحیح است یا فاسد پس بعضی گویند صحیح است زیرا که
 نمی راجع نیست بنفس عقد و نه بوصف که ملایم اوست پس مقتضای نمی فساد مطلق نیست و همین است اقرب و جماعتی از علما شرط کرده است
 تحریم تلقی را بشرط اول پس گفته اند که شرط است در تحریم کذب متعلق در سربل و کشتن از زبان با قیل و دمن مثل و گفته اند اخبار کردن است
 ایشان را بکثرت مؤنت برایشان در حد آمدن بشهر و گفته اند اخبار ایشان است یکسا و چیزی که با ایشان است تا بفرمان ایشان بستاند و سبیل
 و این تعقیدات است که نیست دال بر آن بیلی بلکه نمی در حدیث مطلق آمده و اصل در وی تحریم است مطلقا و لا یبیع حاضر لباد و باید که بیع نکنند
 شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بیسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاه دارد و بنرخ بیج به تنگی و پختگی
 بهای گران تر ازان فروشد و نگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد و مسالده و فراخی نماید و لفظ سبیل مصنفی آنست که بیع شهری برای روستائی
 آنست که بید و شخصی غریب متاعی را که عامه ناس آن محتاج باشند تا بفروشد بر آن وقت پس شهری میگوید او را که بگذار این متاع را نزد من
 تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بمن غالی انتی و بعضی از علما این حکم را خاص کرده اند بادی و بادی را قید این حکم داشته اند و بعضی حاضر را نیز با و
 ملحق گردانیده وقتی که مشارک او باشد در عدم معرفت سعر و گفته اند که ذکر بادی در حدیث خارج مخیر غالب است و اما اهل قریه که نرخ می شناسند پس
 غیر داخل اند در آن و بعضی عقیده کرده اند این را بشرط علم بمنی و باینکه متاع محبوب ازان قبیل باشد که حاجت بدان عام است و باینکه حضری آنرا بر بدوی
 عرض کند پس اگر عرض از بدوی بر حضری باشد منع نیست و این همه قیود و اوال نیست بر آن حدیث بلکه استنباط کرده اند آنرا از تعلیل ایشان
 حدیث را بعلی که دور از حکم است و اصل درنی تحریم است و باین مرفعه است طائفه از علما و دیگران گفته اند که حدیث منسوخ است و بیع جائز
 مطلقا بجه توکیل وی و حدیث نصیحت و دعوی فسخ غیر صحیح است زیرا که فقیر است بیسوی معرفت تاریخ برای تعرف متاخر و حدیث نصیحت بمشروط است
 باینکه چون نصیحت خواهد یکی از شمار برادر خود را پس باید که نصیحت کند و را پس وقت استصحاب و نصیحت بقول خواهد کرد و آنکه متولی بیع برای او خواهد
 و این در حکم بیع حاضر برای بادی است و همین است حکم در شراب برای وی پس حاضر برای بادی شراب بگویند و گفت بخاری باب شراب حاضر لباد و کسمسره
 و گفت ابن حبیب مالکی شراب برای بادی همچو بیع است لقوله صلی الله علیه و آله وسلم لا بیع بعنکم علی بیع بعضی زیرا که معنی بیع درین حدیث شراب است
 و این معنای خود را از این سیرین آورده که گفت ملاقات کردم النس بن مالک را و گفتم آیا بیع کند حاضر برای بادی و منی کرده شدید شما از اینکه
 بخرد و بفروشدید برای آنها گفت آری و ابو داود و از ابن سیرین از انس روایت کرده که بود که گفته می شد لا بیع حاضر لباد و این کلمه جامع است
 خریدن و فروختن را برای او قلت لا بن عباس ما قبله لا بیع حاضر لباد گفت طائوس که گفتم ابن عباس را چیست معنی قول آنحضرت

که نفروش بشتری برای روستائی قال لا یكون سمساراً گفت معنی وی آنست که نباشد شهری برای روستائی و قال سمسار بدین سمله در اهل
بعضی فیم بالام و حافظ امرست پستر مشتهر شد در ستولی بیع و غنای برای غیر خود با جرت کذا قیده البخاری و تنقید گردانیده است بخاری حدیث ابن عباس را بر
احادیث مطلقه و اما بغیر اجرت پس آنرا از باب نصیحت و غیر خواهی و مساعدت ساخته و آنرا جائز داشته و ظاهر اقوال علما مشمول نمیست اجرت و بغیر اجرت
هر دو را متفق علییه اگر گویند که در نمی از تلقی جلب لحاظ عدم عین بادی کرده اند و در نمی از بیع حاضر برای باید که لحاظ رفتی بابل بلد نموده اند و در وی
اعتبار عین بادی کرده و این همچو ناقض است جوابش آنست که شارع لحاظ مصلحت عام و تقدیم مصلحت جماعت بر واحد میکنند و واحد بر واحد و چون در بیع
بادی برای نفس خود انتفاع جمیع اهل سوق است و در خریدن آن نیز همدان نفع همه ساکنان بلد است شارع لحاظ نفع اهل بلد بر نفع بادی فرموده و در تلقی
چون انتفاع خاص متعلق بود و وی یک است و راجع است وی مصلحتی نیست لایسا و مضاف است بسوی او علت دیگر که آن حقوق ضرر است بابل سوق در انفراد
متعلق عنهم در رخص موقوف موارد بر آنها و آنها بیشتر اند از متعلق پس شارع نظر کرد برای آنها بروی پس در هر دو مسئله ناقض نباشد بلکه هر دو صحیح بود حکمت
و مصلحت و اللفظ للبخاری و مسلم عن جابر بن محمد عن حدیث ابی الزبیر عنه و البخاری عن ابن عمر و عن ابی هریره رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلقوا الجلب پیش نیاید جلب را بفتح جیم و لام مصدر است بمعنی مجلوب یعنی طعامی که شیره نمیشود
از شهری بشهری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند باین شهر و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند
که این بر تقدیری منع است که زیان کند بابل شهر و اگر ضرر نکند لایسا برست و نیز بر تقدیری است که تلبیس کند نرخ را بران جماعت و اگر تلبیس نکند و فوج
ندم ممنوع نیست باتفاق فمن تلقى فاشترى منه پس سیکه تلقی کرد و جلب را و بخرد از وی چیزی فاذا اتى سيلة بالسوق فهو بالخيار
پس چون آمد صاحب جلب بازار را پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است با رزان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند
بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از جهت اطلاق حدیث در سبل گفته در وی دلیل است بر ثبوت خیار برای بائع و ظاهرش آنست که اگر چه نرخ بازار
خریده باشد خیار ثابت است و قد تقدم الكلام عليه و اه مسلم و له فی الصحیحین و غیرها طرق بغیر هذا اللفظ عن ابن عمر و ابن مسعود و ابن عباس
رضی الله عنهم و هم روایت است از ابوهریره رضي الله عنه قال هنی رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يبيع حاضر لباد
گفت نهی کرد و آنحضرت از اینکه بیع کند شهری برای روستائی و کلام درین مسئله گذشت و لا تتاجشوا و نجش نکنید و این معبط است بر قول
وی نهی را زیرا که معنی وی آنست که بیع حاضر لباد و لا تتاجشوا و کلام درین مسئله در حدیث ابن عمر رضی الله عنهما رسول الله صلى الله عليه وسلم عن النجش گذشت
ولا يبيع الرجل على بيع اخيه و باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود و بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی میخرد و بائع بشتری بر چیزی را میفروشد و اند
دیگری بیاید و عقد ایشان را بر اندازد و خود بخرد این بدست و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجبور و عقود ایشان است این بدتر از اول خواهد بود
و قوله لا يبيع مروي است برفع مضارع بر آنکه لای نافیه است و بجزم او بر آنکه ناهیه است و اثبات یا یا تخطیه مقوی اول است و بر تقدیر ثانی با مجزوم محال
غیر مجزوم کردند و یا را همچنان ترک کردند و در روایتی بحذف یاست و در صورت خود هیچ اشکال نیست در سبل گفته و صورت بیع بر بیع آن است
که بگوید چون واقع شود بیع بخیر پس بیاید و در مدت خیار مردی و گوید مشتری را فسخ کن این بیع را و من میفروشم ترا مانند آن با رزان تر از نرخ و
یا بیکو تر از وی و همچنین شراب بر شراب بگوید بائع را و مدت خیار فسخ کن این بیع و من میخرم آنرا از تو با کثر ازین ثمن و لا یحطب الرجل على
خطبة اخيه و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود و بعد از آنکه قرار یافته باشد مگر آنکه اذن کند برادر وی و بگوید من گذشتم از
خواستگاری این زن تو خواستگاری او کن و این زیادت یعنی ان اذن له و فی رواية حتى یاذن در مسلم است و فی دال است بر تخریم و علما اینجا

کرده اند بر تحريم وی چون نصیح کرده باشد با جابت و اذن داده و ترک نگرده پس اگر تزویج کرد و حال اینست عاصی شد به اتفاق و صحیح است نزد جمیع
 و او گفته نکاح را فسخ کنند و سبیل گوید و نعم ما قال این روایتی است از مالک اشتر الا نصیح با جابت با آنکه نهی مطلق است بحدیث فاطمه بنت قیس است که وی
 گفت عطفه کرد ما را ابو جهم و معاویه پس انکار نکرد و آنحضرت خطبه بعضی را بر بعضی بلکه خطبه کرد با این برای اسامه و آنکه گویند بمثل که سبیل حال خطبه دیگری نیست
 و آنحضرت اشاره کرد برای اسامه خطبه خلاف ظاهر است و مراد برادر برادر و بی است و مضمونش آنست که اگر برادر نباشد مثلاً کافر بود حرام نباشد چنانکه زن
 کتابیه بود و استجارت نکاحش خواسته است و به قال الا و زاعی و تحیر وی گفته بر خطبه کافر هم حرام است و تقیید در حدیث خارج مخرج غالب است پس اعتبار
 بمضمون آن نخواهد بود و لا تستحل المرأة مردی است بر رفع و جرم هر دو و بر تقدیر جرم بکسر لام باشد بنا بر انتقامی سکنین طلاق اختتامی
 سوال کنند و نخواهند زن اجنبیه امر و طلاق خواهر خود را که زن شوهری اوست تا او را گذاشته با این زن نکاح کند لتکفی صافی انا اشهادنا لکون کند
 چیزی را که در آوند اوست التکلیج کردن طردن را تا آنچه در وی باشد بریزد و نعم و اذن کمان را و مثل اوست التکفای یعنی نگون کردن ظرف آب و مانند آن
 نیز گفته و عشرت که با هم میگردانند و این را تعبیر کرده اند با کفای چیزی که در آوند است از باب تشبیل گویا که نفقه و عشرت که آن در آبان زن بود
 و یکی چیزی است که صحفه فراهم کرده برای انتقام بدان و چون آن رفت گویا صحفه برای این زن دیگر مکنی شد پس از جمیع این مرکب مرکب مذکور تشبیه و آن
 متن علیه بن الشخین و مسلم لا یسلم المسلم علی سوء اخیه و باید که طلب خریداری نکند مؤسلمان بر طلب خریداری برادر مسلمان
 و صورت وی اینست که مالک سلمه و راغب در آن اتفاق کردند بر بیع و عقد پس بلی باید و بائع را گوید که من این چیز را با کثر از آن از تو بخرم بود و آنکه
 آن هر دو بر شنی اتفاق کرده اند و حکما اجماع کرده اند بر تحريم این همه صور و بر آنکه فاعل آن عاصی است و آن بیع مزایه که آن بیع مزایه من یزید گویند پس غیر
 سنی عفت است و بخاری برای وی تنویب کرده و گفته باب بیع المزایه و وارد شده است در آن صحاح و ابواب احمد و اصحاب سنن و فقه ترمذی راست
 و گفت حسن است از انس رضی الله عنه که فروخت آنحضرت عاصی و فرمود نیست که بخرد این طلس مفتح را پس گفت مردی میگيرم این هر دو را بیدرم
 پس فرمود و کدام کسی می افزاید بر هر هم پس داد مردی او را و دو درهم و فروخت آن هر دو را بر است وی این عبد البر گفته حرام نیست بیع من یزید
 با اتفاق و گفته اند کرده است و استدلال کرده اند برای قائل که است بحدیث سفیان بن وهب که وی گفت شنیدم آنحضرت را نهی کرد از بیع مزایه
 و لیکن در سندش ابن مسعود است و وی صحیف است و عن ابی ایوب الانصاری رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله
 علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من فرق بین والدته و ولدها فرق الله بیسه و بین احبته یوم القیامة
 کنم که جدائی کند میان مادر و میان اولاد وی جدائی کند خدای تعالی در میان او و در میان دوستان او روز قیامت و تخصیص والدته و ولد نظر
 ابو خشر شفتت مادر است بر فرزانه با وقوع قضیه در وی اتفاقا و پدر و جد و جد و برادر و خواهر و سایر اطعام محارم بحاجت رحمت همین حکم دارند این سنو
 گفته بود آنحضرت چون آورده میشد برده میداد یکی از اهل بیت عبد را از جهت مکرده دشمن اینکه تفریق کند در میان ایشان و با جمله ظاهر حدیث
 در تحريم تفریق است میان والد و ولد وی و ظاهرش عام است در ملک و جهات و لیکن معلوم نیست که هیچ یکی باین عموم رفته باشد پس محمول باشد
 بر تفریق در ملک این بیع است بر حدیث علی که باید و نیز ظاهر حدیث تحريم تفریق است و اگر چه بعد بلوغ باشد و لیکن مقید است بحدیث عباده و در غیث
 گفته که اجماع تخصص است بر کبریکانی العتق و گویا که سند اجماع حدیث عباده است رواه احمد و الدارمی و الدارقطنی و صحیح الترمذی
 و الحاکم که فی اسنادة مقال لیکن در سندش گفتگوست زیرا که در وی جی بن عبد الله المعافری است و وی مختلف قبیله است و او را طریقی دیگر
 نزد بهی غیر متصل زیرا که بطریق علان کثیر اسنادی است از ابی ایوب و وی ابو ایوب را زنده یافته و او را طریقی دیگر است نزد و در سند وی

در کتاب السیر کذا فی التخصیص و له شاهد و او را شاهدی هست گویند او بدان حدیث عباده بن الصامت است و لفظ وی اینست که لا یفرق بین الامم و ولد با قیل الی منی قال منی یبلغ الغلام و تخصیص الجاریة اخرجه الدارقطنی و الحاکم و در سندش نزد هر دو عبد الله بن عمر و الواقفی است و ما و ضعیف است و لیکن مخفی نیست که مستحسن آن بود که مصنف این حدیث را و حدیثی که بعد اوست آنرا با حدیث ابن عمر که در منی از بیع اموات الاولاد است یکجا ذکر بکند خواه اینها را آنجائی برود یا آنرا اینجا می آورد و عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال امر لپی رسول الله گفت علی مرتضی امر کرد مرا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ان ابيع غلامین اخوین ایکنه بفروشم و دو غلام را که برادر یکدیگر اند فبعتهما ففترقت بینهما پس فروختم آن هر دو را و جدائی کردم میان آنها یعنی یکی را بدست کسی فروختم و دیگری را بدست دیگر فذکرکرت ذلك للنبی پس فکر کردم این را بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فروختم و تفریق کردم فقال ادر کهما قال تجعهما و لا تتبعهما الا جعیا پس فرمود و در باب آن هر دو را و او ایستان آنها را و بفروش آنها را مگر جمعه با و حدیث دلیل است بر بطلان این بیع و بر تحریم تفریق چنانکه دال است بر آن حدیث اول و لیکن اول دال است بر تفریق هر دو از وجوده که باشد و این حدیث نص است در تحریم وی بیع و الحاق کرده اند بدان تحریم تفریق سایر انشاءات مثل هبه و نذر که باختیار مفرق باشد و اما تفریق بقسمت که با اختیار نیست پس سبب ملک قهری است و هو الميراث و خفیة کونیه کراهت و در تفریق صغیر است از وی رحم محرم و تشدید بصفیر بیرون می برد و کبیر را و حدیث کبیر نزد شافعی هفت یا هشت سال است و نزد حنفیه بلوغ و نزد امام احمد تفریق کبیر میان والده و ولد اگرچه کبیر باشد و بالغ بوند و کراهت بذهیب ابو حنیفه و محمد است و نزد ابو یوسف اگر قرابت و ولد باشد جائز نیست بیع تفریق و بر روایتی از وی جائز نیست در همه و تفریق عام است از بیع و هبه و جز آن مستحلا ما در را بفروشد و پسر را نگاه دارد یا پسر را بفروشد و پسر را نگاه دارد و یا پسر را بدست کسی و دیگری را بدست کسی حدیث علی دال است بر بطلان بیع و حدیث ابو ایوب که گذشت معارض اوست زیرا که آن دلالت میکند بر صحت اخراج از ملک بیع و مانند آن که مستحق برای عقوبت است چه اگر اخراج از ملک صحیح نمی بود و تفریق متحقق نمی شد پس عقوبت هم نمی بود و لهذا اختلاف کرده اند علما در آن مذهب ابو حنیفه انعقاد است بجهنمیان گویند امر با رجوع ندامتین بعتل که بعقد جدید رضای مشتری باشد رواه احمد و الدارقطنی و رجاله ثقات و قد صححه ابن خزيمة و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و الطبرانی و ابن القطان و در حدیث ابی موسی است که گفت لعنت کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم کسی را که جدائی کند در میان پدر و پسرش و برادر و برادرش و اخراج این بایه و الدارقطنی مشکوکی گفته است او را و ابی موسی است و در حدیث علی است که وی جدائی کرد در میان جاریه و ولد وی پس نمی کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم از آن و رد کرد بیع را و اخرجه ابو داود و الدارقطنی و الحاکم و صححه و اعلال کرده اند در آن بانقطاع میان بنیون بن ابی شیب و علی و ترجیح که صحت او را بر بعضی بنا بر شواهد و لیکن روایت کرده است آنرا نزدی و ابن ماجه بهین چه و درین باب حدیثهاست و گفته اند که این مجمع علیه است و اما تفریق میان بهیمه و ولد وی پس در وی دو وجه است یکی آنکه صحیح نیست بنا بر نهی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از تعذیب بهائم دیگر آنکه صحیح است قیاسا بر فسخ و هو الاولی و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال غلّی السحر بالمدينة علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت انس گران شد نرخ بمدهینه بنیانه آنحضرت فقال الناس یا رسول الله غلّی السحر فسمعنا لنا پس گفتند کسان ای رسول خدا گران شد نرخ پس نرخ بنه برای ما و یقین کن و حکم کن بمردم که باین نرخ بفروشند غلّی فقال پس گفت رسول الله ان الله هو المسعر القابض المباسط الرازق و انی لا رجوان الفی الله تعالی و لیس احد منکم یطلبنی بمظلمة فی دمه و لا مال برستی که خدای تعالی نرخ نمند و تنگ گیرنده فراخ کننده روزی دهنده است پس نرخ بدست قدرت الهی است عزوجل که بدان

روزی بر مردم تنگ و فراخ میگردد و اندر خ آسمانی است که میگویند این معنی دارد و بدینستیکه من امید دارم که ملاقات کنم خدا را و پیش ایم او را و حاکم نیست
 هیچ یکی از شما که طلب میکند مرا هیچ ظلمی که بخون است یا مال یا طلب کنی از ظلم از آنچه گرفته است از تو بناحق مظلوم بکسر لام ففتح دشمن نیز آمده و کفر
 افصح و اشهر است و درین حدیث دلیل است بر آنکه سسر از اسمای او تعالی است و نیست منحصر در نو و نه نام معروفه و غنی است از نرغ نهادن که آن
 تصرف است در اموال مردم بے اذن ایشان و ظلم کردن است و حق ایشان و گاهی میکشد بامتناع از بیع و این مؤدی میگردد و فقط مراد آن است
 که تکلیف کرده نشوند مردم بشعیر و تعین و الزام کرده نشوند بدان و لیکن امر کرده شوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت بخلق در سبیل
 گفته حدیث دلیل است بر آنکه شعیر مظلوم است و چون مظلوم باشد حرام بود و باین رفته اند اکثر علما و مروی است از مالک جواز شعیر و اگر چه در وقت
 باشد و حدیث دال است بر تحریم شعیر در هر متاع اگر چه سیاقی آن در خاص است و قد هتوفینا الکلام فی هذه المسئلة فی منحة الفقهاء و بطن القهر
 هناک بالامریه علیه انتهى گویم در مال بدهنده گفته بادشاه و حاکم را نرغ کردن مکروه است مگر و قتیکه بقالان در گرانی غله بسیار تعدی نمایند در آن صورت
 بمشورت و انایان نرغ کنند انتهى و نحوه فی الهدایه در خیل گفته و به تحریم شعیر و مظلوم بودن او آنست که مردم مسلط اند بر اموال خود و شعیر حرام است
 بر ایشان و امام مامور است بر عایت مصلحت مسلمین و نیست نظر او در مصلحت مشتری بر خصم ثمن اولی تر از نظر او در مصلحت بائع بتوفیر ثمن
 و چون هر دو امر متقابل افتاد واجب شد تمکین فریقین از اجتهاد برای انفس خودشان و الزام صاحب سلع بیع بالا یرضی منافی قول او تعالی است
 لا اَنْ تَكُونُ بِنَجَادَةٍ عَنْ تُرَاضٍ هَتَكَتُمْ و باین رفته اند جمهور علما و مالک جواز آن مروی است و احادیث باب و اردست برو و ظاهر احادیث
 عدم فرق است میان حالت غلا و حالت رخص و مجابوب و غیره و باین مائل شده اند جمهور و در وجهی مرشافیه را جواز شعیر است در حالت غلا و این
 مروی است و ظاهر احادیث عدم فرق است میان قوت آدمی و غیره و از حیوانات و میان دیگر ادوات و سایر استعنه انتهى و اوله الخمسة الا
 المنسانی یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و اخرجه الدارمی و البزار و ابو یعلی و یحیی و ابن حبان و الترمذی و اسنادش بر شرط
 مسلم است و احمد و ابی داود و ترمذی و ابن ماجه و اخرجه الدارمی و البزار و ابو یعلی و یحیی و ابن حبان و الترمذی و اسنادش بر شرط
 حسن ایضا و البزار من حدیث علی بن رضی الله عنه نحوه و عن ابن عباس فی الطبرانی الصغیر و عن ابی جحیفه فی الکبیر و اعرب ابن الجوزی فاخرجه فی الموضوعات
 من حدیث علی و قال انه حدیث لا یصح و عن معمر بن عبد الله بن فتح سیمین در میان آنها عین ساکن معمر بسیار اندکی از ایشان صحابی است
 و این معمر بن عبد الله قرشی عدوی است و بعضی او را معمر بن ابی یعمر گویند قدیم الاسلام هجرت کرد و همیشه بهتر هجرت آورد و بدیند و سکونت کرد
 و بعدی و عمر طریل یافت و دیگر تابعین و شیخ تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی ثوری و ابن عیینه و ابن المبارک و عبد الرزاق
 حدیث دارند و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار است و اینجا اگر صحابی است حدیث مرفوع باشد و اگر تابعی است حدیث مرسل بود و حق در سبیل
 الله صلی الله علیه و سلم قال لا یجتزأ الا خا طعی فرمود آنحضرت احتکار نمیکند مگر عاصی و آثم بزه کار خا طعی هم فاعل است از خطی بکسر العین
 و همز اللام خطا یفتح العین و بکسر الفا و سکون العین اذا اثم فی فعله قاله ابو عبیده و گفت شنیدم از بهری را میگفت خطا اذا اثم و اخطا
 اذا اثم و عاصی بود و مختار کافی است در افتاده عدم جواز احتکار زیرا که بمعنی مذنب عاصی است و در حدیث ابن عمر است از آنحضرت که جالب
 مرزوق است و مختار معون رواد ابن ماجه و الدارمی و الحاکم و اسحق بن راهویه و ابو یعلی و الحقیلی فی الضعفاء و ضعفت الحاکم اسناده
 و هم در حدیث عمر بن الخطاب است شنیدم آنحضرت را میفرمود کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را بزند او را خدا بی رحمتی
 بخدایم که مرضی است مشهور و با فلاس یعنی مبتلا گردانند بلا در بدن مال به تباہ گردانیدن آنها و دور گردانیدن برکت از آنها و راه ابن ماجه

والبیعتی فی شعب الایمان و زرین فی کتابه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبکه احکار کند چهل روز و در عالمیکه میخوابد
 بان گرانی غله را بر مردم پس تحقیق بزار شد آنکس از خدا یعنی شکست عدا و او را بزار شد خدا از وی اخراج رزین و احمد و الحاکم و ابن ابی شیبة و البزار
 و ابو یعلی مرفوعاً و در سندش اصبع بن زید است و در وی مقال است و نیز در سندش کثیر بن مره است و وی مجهول است قال ابن حزم و قال غیره
 معروف و وثقه ابن سعد و روی عنه جماعة و ارجح به النسائی مصنف گفته و در هم ابن الجوزی فاخرج هذا الحدیث فی الموضعات و حکى ابن ابی حاتم
 عن ابیه انه منکر و گفت معاوذ شنیدم آنحضرت را میفرمودند بنده است احکار کند اگر ارزان گرداند خدای تعالی نرختاراند و همین کرده و اگر گران
 گرداند نرختاراند و آن گرد و رواه البیعتی فی شعب الایمان و زرین فی کتابه یعنی جمع بین هیچی گفت ابو امامه بابلی فرمود آنحضرت کسیکه احکار کند
 طعام را چهل روز پست تصدق کرد بان طعام و داد فقر را نمی باشد آن تصدق مرا و را کفاره رواه زرین و فی الباب حادث دالة علی تحريم الاحتکار
 در تیل گفته و لاشک ان احادیث الباب منتقض مجموعاً لاسیما لال علی عدم جواز الاحتکار لو فرض عدم ثبوت شیء منها فی الصحیح فکیف و حدیث عمر
 فی صحیح مسلم حکم و در اصل معنی ظلم و بجهت است و در عرف غله نگاه داشتن تا بگرانی بفروشد و در شیعی عبارت است از حبس اقوات بانظار گرانی
 باین طریق که بخرد و در وقت گرانی و نگاه دارد تا گران تر از آن شود اما اگر از ده و سی می آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاه داشته
 و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات در هیچ حال ذکره النووی در مالایه گفته احکار هر
 مکروه است و نزد امام ابو یوسف در هر جنس که ضرر احتکار آن بجایه باشد ممنوع است حاکم مختار او کند که زیاده از حاجت خود بفروشد پس
 اگر بفروشد حاکم بفروشد انتهای در نهایت بر قول وی صلی الله علیه و سلم احکار طعاما گفته یعنی خرید کرد و حبس نمود تا بسبب قات گران شود و ظاهر حدیث تحريم
 احتکار طعام و غیر او است مگر آنکه دعوی کنند که گفته نمی شود احتکار مگر در طعام و گفته اند نیست احتکار مگر در قوت مردم و بهائیم و این قول شافعی است
 در سبب گفته مخفی نیست که حدیث وارد و در منع احتکار مطلق و مقید بطعام آمده و احادیثی که برین اسلوب اند نزد جمهور و در آنها تقیید مطلق بمقتضی نیست
 ظاهر عدم تعارض میان آنها بلکه مطلق بر اطلاق خود باقی می ماند و این مقتضی عمل بر مطلق است و در منع احتکار مطلقاً و نیست مقید بقتوتین مگر برای ابی ثور
 و ایضا اصول آنرا کرده اند و گویا که حصر کردن جمهور آنرا در قوتین نظر بحکمت است و تحریم است که آن رفع ضرر است از عامه مردم و اغلب در دفع ضرر
 از عامه همین و قوت است پس اطلاق را باین حکمت مناسبه مقید کردند یا بجهت حاجاتی را وی تقیید نمودند زیرا که مسلم از سعید بن المسیب آورده که
 وی احکار میکرد چون او را گفتند که تو احکار میکنی گفت معمر را وی حدیث احکار میکرد و ابن عبد البر گفت این هر دو احتکار زیت میکردند و این ظاهر است
 در آنکه سعید اطلاق را بجل را وی مقید کرده و لیکن معلوم نیست که معمر را وی آنرا بجهت مقید نموده بود و شاید که بهمان حکمت مناسبه که جمهور
 بران تقیید کرده اند مقید کرده باشد و او را مسلم و الترمذی و غیرهما و اخراج خود احمد و الحاکم من حدیث ابی هريرة و عن ابی هريرة
 رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تصبر و ابفتح تا و ضم صا و بعکس نیز روایت است از صری یسری علی الصحیح
 و تصریه در اصل حبس است یقال صبر الماء اذا حبسته و شافعی گفت تصریه ربطاً اخلاص نافه یا شاه است و ترک پوشیدن آن تا بشود بپشتن
 وی بیشتر جمع شود و مشتری گمان کند که عادت همین قدر شیر دادن است و باین گمان بازاری خورد و بهای گران خرد الا بیل و الغنم گفت
 آنحضرت تصریه نکند شیر آن را و گو سفندان را و ذکر گا و نکر و حکم واحد است و در حدیثی است از تصریه حیوان وقت اراة و هیچ آن زیرا که در وقت
 نسائی تقیید بران وارد شده و لفظ وی اینست لا تصبر و الا بیل و الغنم للبیع و در روایتی این است اذا باع احدکم الشاة و اللقمة فایحلبها و همین
 در صحیح نزد جمهور و دال است بران تعلیل و تدلیس و غیر آن تعلیل و لیکن این تعلیل را منصوص می دانیم اما تصریه نه برای بیع بلکه برای اجتماع بیع و بیع و بیع

پس در وی اگر چه ایذای حیوان است مگر آنکه در وی اضار کسی نیست پس جائز باشد قس ایتاعها بعد ذلک فهو بخیر النظر بن کس که
 بخرد آنرا بعد تقصیر پس انگشت بهترین و نظر است یعنی خیر است بعد آن میخسبها بعد از آنکه بدو شد آنرا و کم شیر یا بدو بیان نظر بن این است
 آن شتاء امسکها اگر خواهی و رضی گردد بدان و خوش دارد و آنرا نگاه دارد و آن شتاء ددها و اگر خواهد و رضی نگردد و خوش ندارد آنرا باز
 گرداند ظاهر حدیث آنست که ثابت نیست خیار مگر بعد غلب اگر چه تقصیر بغیر غلب ظاهر شود پس خیار ثابت است و ثبوت خیار قاضی است بصحت بیع مضرة
 و در حدیث دلیل است بر آنکه رد و بتقصیر فوری است مگر آنکه کلمه قادر قوله منو بخیر النظر بن دلالت میکند بر تعقیب بغیر تراخی و باین رفته اند بعضی از شافیه
 و اکثر تراخی گفته لقوله فله الخیار ثلثا و جواب داده اند از طرف قائل بقوله بانکه این حمل بر آنست که مصراة بودن او اندک مگر و ز سوم زیرا که اغلب
 آنست که در اقل از سه روز تقصیر وی معلوم نتواند شد بهمت جواز نقصان باختلاف علف و مانند آن و نیز در روایت احمد و طحاوی است فهو باحد
 النظر بن بالخیار الی ان یجوز ما اویرد ما و اما ابتدای ثلث پس در وی خلاف است بعضی گفته اند بعد از تبیین تقصیر و بعضی از وقت عقد و بعضی از
 تفرق و صاعا من تصبی و بدو پیمان را از خردا در بدل شیری که دو شید و در روایتی نزد بخاری ذکر صاعی از طعام آمده بطور تعلیق و لیکن
 ترجیح روایت نموده زیرا که اکثر همین است و بعضی گویند ذکر تمر بطریق تمثیل است تمر باشد یا نه صاعی از طعام باید داد شیخ در ترجمه گفته چون تمر
 خرچ در نص مذکور شده است انظر تعین اوست انتهى و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین گفته که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نص کرده است
 در مصراة بر رد صاعی از تمر بدل لبن پس گفته اند که این حکم عام است در جمیع اصصا رحی در مصری که نشنیده اند اهل ایالتی نام تمر و زنده اند آنرا
 پس واجب است اخراج قیمت یک صاع بجای تمر و کافی نیست آنرا را بیرون آوردن صاعی از قوت خود و این قول اکثر شافیه و مخالفه است گردانیده
 ایشان تمر را در مصراة بمنزله تمر در زکوٰۃ تمر که نیست کافی سواي آن و گردانیده اند آنرا تعبداتهما باللفظ النص و خلاف کرده اند دیگران ایشان را
 و گفته اند بلکه بیرون آمدن هر موضع صاعی از قوت غالب آن بلد پس در شهر مانی که قوت اهل آنجا گندم است صاعی از گندم برابر و اگر از رست
 صاعی از ان و اگر از پیچ تین است و این نزدیک شان میجو تمر است پس کافی است صاعی از ان بجای تمر همین است صحیح و همین است مختار ابی الحسن و بیا
 و بعض اصحاب احمد و همین را ذکر کرده اند اصحاب مالک گفت قاضی ابوالولید که روایت کرده است ابن القاسم که می باشد صاع از غالب قوت بلد است
 صاحب جواهر بعد این حکایت و وجه وی اینست که وارد شده است در بعض الفاظ این حدیث صاعی از طعام پس حمل کرده میشود تعین صاعی از تمر
 و در روایت مشهوره بر یک آن غالب قوت بلد است انتهى و شک نیست که این اقرب است بسوی مقصود شارع و مصلحت متعاقدين از ایجاب قیمت
 یک صاع از تمر بجای آن و الله اعلم و رواه انشأ فی هذا اللفظ و ل طرق و الفاظ و اختلاف علی محمد بن سیرین بین البخاری و مسلم انتهى کلام ابن القیم
 مستفق علیه گویم و همچنین است حکم چیزی که نص کرده است بر ان شارع از اعیانی که قائم میشود و غیر وی بجای وی بهر وجه یا بطریق اولی از ان
 بجو نص آنحضرت بر اجمار در استجار و حلوم است که خرق و قطن و صوف اولی تر است از وی و همچنین نص کرده است بر تراب و غسل از نوع کلب
 و دشنان اولی است از ان و این در چیزی است که دانسته شد مقصود شارع از ان و حصول این مقصود بر اتم وجه بنظیر وی یا بجیزی که اولی تر
 از وی و مسلم و مسلم است در روایتی باین لفظ که کسیکه بخرد گو سفند مصراة را فحق بالخیار ثلثة ايام پس وی اختیار دارد تا سه روز
 و فی روایة له علفها البخاری و در روایتی مسلم است و تعلیق کرده است آنرا بخاری و صحیح خود باین لفظ پس اگر رد کند و در معا
 صاعا من طعام رد کند با وی پیمان از طعام لا سمرأه نگندم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است از طعام غیر حظ که گفته است
 معنی آنست که تمر متعین است جائز نیست غیر آن از حظ و جز آن و تخصیص نفی محظ از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تعین تمر از جهت

که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته اند که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است به طعام که باشد و حنظل واجب نیست علی یقین و جائز است
 که رو کند صاعی از تمر یا شکر یا جز آن که تقدم قال البخاری و التمر کسکش گفت بخاری و تمر اکثر و بیشتر است و لا بد چون در نفس راحت مذکور شد
 انظر یقین او است و رجعت الله الباذل گفته که در شیر ناز قمار هموست است و از آن برست می آید و شیر گو سفند پاکیزه تر است و گران بهم می رسد پس حکم
 آن واحد گردانیده شد و تعیین گشت صاعی از ادنی جنس که قوت میکند بدان همچو تمر و دیگران و جو و ذره نزد مانده از گندم و از آنکه اعلی و اعلی اقوات است
 انتهى و در مصفی گفته تخصیص خرابی آنست که از آن تر بود از گندم و تصریح حرام است و حکمت در تحریم تبلیس است پس جنس با وقت و تحریر وجه و تسو
 شعر در حق بنده مانند او باشد و در حدیث تصریح اهل و غنم واقع شد و بقرا مانند او است بغیر شب و ایا جایه و اتان نیز مانند او است فیه و همان اقوی
 نزد یک فقیر عدم حل بروست زیرا که لبن در صورت کم است که مطلوب شود و اسور نادره الوقوع را بر کثیره الوقوع حل نتوان کرد و ظاهر نزد یک فقیر آن
 که خیار ممتد باشد تا سه روز حدیث مسلم فموا بالخیار ثلثة ايام و آنکه توت دیگر مانند تمر می توان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمر و پس معلوم شد که ذکر
 تمر تصویر است نه تعیین و سبل السلام گفته حدیث دال است بر رد صاعی از تمر عوض لبن و چون رد کردن مشتری صاعی از تمر ثابت شد پس در سبل
 سه قول است اول قول جمهور صحابه و تابعین اثبات رد مصراة و رد صاعی از تمر برابر است که شیر کثیر باشد یا قلیل و تمر قوت اهل بلد باشد یا نه و دوم قول
 بهمه الی آخره سوم قول حنفیه و ایشان بخلاف کرده اند در اصل مسک و گفته اند رد کرده نمی شود بیج به تصریح و واجب نیست رد صاعی از تمر و اعتدال کرده اند
 از حدیث با عذر کثیره بقرش و صحابی را وی حدیث را بآنکه این حدیث مضطرب است و بآنکه منسوخ است و بآنکه ماریض قوال او تعالی است و ان عاقبتهم
 فحاقبوا بمثل ما عقی قبیتم بیده و این همه عذر را مردود است و اجوبه آن بسط لا ینق بالقتضیل اعدار در نیل الاوطار مذکور فلیرجع الیه و غیره
 که حدیث مخالفان قیاس اصول است بحدیث اول آنکه اگر شیر تلف شده موجود بود نزد عقد پس جزوی از بیع ناقص شد پس رد مستنع باشد
 و اگر حادث شد نزد مشتری پس بیعی غیر مضمون است و جواب از آن بدو طریق است اول آنکه این حدیث بذاته اصلی مستقل است پس آنرا خلاف قیاس
 اصول نتوان گفت و دیگر نقضی که مانع رد است آنست که برای استعلام عیب نباشد و در اینجا این نقص بلبی همین استعلام عیب است پس مانع رد نباشد
 و دوم آنکه در وی خیار تا سه روز گردانیده اند با آنکه خیار عیب و خیار مجلس و بیعت مقدور بستره روز نیست و جوابش آنست که مصراة مستفرد
 باین مدت زیرا که حکم تصریح غالباً در اقل ازین مدت نمایان نمی شود بخلاف غیر وی سوم آنکه لازم می آید بخان اعیان با بقای تن هر دو وقتی که
 لبن موجود باشد و جوابش آنست که آن غیر موجود به تمیز است زیرا که مختلط است بلبن حادث و رد آن بعینه مستعذر شده بسبب اختلاط پس وی
 مانند ضامن عبد ابی مخضوب باشد چهارم آنکه لازم می آید اثبات رد بغیر عیب زیرا که اگر نقصان لبن داخل عیب باشد باید که رد آن بغیر تصریح
 و اشتراط هم ثابت شود زیرا که وی اشتراط رد نکرده و جوابش آنست که وی در حکم خیار شرط است من حیث المعنی زیرا که مشتری چون بستان او را بپزند
 و بپس گویا که مانع برای او شرط کرد که نداد او همین قدر شیر داد و آنست و این را نظائر است چنانکه در تلقی جلویت گذشت و چون ضعف این هر دو
 قول نزد تو متقرر شد و انستی که حق همان قول اول است و شناختی که حدیث اصل است در تنی از غش و در ثبوت خیار برای غریب خورده و در آنکه تذکر
 منفسد عقد نیست و در تحریم تصریح برای بیع و تفریق خیار بدان و احمد و ابن ماجه از حدیث ابن مسعود مروی آورده اند که بیع محفلات خلاط است و محفلات
 خلاط به سلمان را و در سندش ضعفی هست و رواه ابن ابی شیبه و قوفاً بسند صحیح و محفلات جمع محفله است بجای محله و فا آنکه شیرش در پستانش فراموش شود
 و خلاط بکسری میوه و تخفیف لام و بعد وی موحده بمعنی خداع یعنی فریب است و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال من اشتري شاة
 محفلة فريدها فليرد معها صاعاً گفت هر که خرید گو سفندی شیر نازد و شیریده پس باز گردانید از پس باید که باز گرداند با آن صاعی یعنی از تمر

یا علمام نه گندم بیل شیر و آه البخاری و زاد الا سلیط من قبی و زیاده که سلیط که ساعی از خرما شج و در ترجمه گفته و درین مسأله خلافی است
که مذکور است در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فقه برانتهی گوئیم و آنچه در فقه و اصول آن تحقیق کرده شده است آنست که حنفیه این حدیث را
مخالفت قیاس میگویند و بحکم این مخالفت عمل بران جائز ندارند و گویند که ابوهریره راوی این حدیث غیر فقیه است و عمل بر روایت غیر فقیه متروک است
و جواب این مخالفت با دیگر اعدا از نقلا عن بیل سابق گذشته و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین موافقت این حدیث با قیاس مصطلح حنفیه بروی
ثابت کرده که ضعف را جای انکار از ان نیست نقل عبارتش که فصلی مستقل است در خوارین مختصر ندیده ترک کرده شد اما مثالی از ان عنقریب می آید و همچنین
در حدیث الاذکیا فقیه و مجتهد بودن ابوهریره بر وجهی ثابت کرده که مجال ابا از ان نیست و ظاهر است که حنفیه در احکام بسیار با حدیث ابوهریره تمسک
و استلال کرده اند که ضابطه آن از جهت کثرت مسائل و شواست پس درباره آن احکام چه خواهند گفت اگر گویند که این حدیث از مستفادات اوست
و آنجا با وی صحابه دیگر شریک اند گوئیم در حدیث الاذکیا گفته که این حدیث خبر واحد نیست بلکه درین باب است از انس و ابن مسعود و غیره و چون
قیاس را در احکام دخلی نیست حدیث ابن مسعود در حکم مرفوع باشد علاوه آن از سلف اشتراط فقه در راوی منقول نشده پس قول بشرطیت
آن مستحکم است انتهی و اما در حجت الله البالغه گفته اعتذار کرد بعضی آنکس که سوفی نشد بعمل برین حدیث با ایجاد کردن و زدن قاعده از
نفس خود پس گفت هر حدیث که روایت نمی کنند آنرا مگر غیر فقیه هرگاه که مسدود باشد باب رای در وی ترک کرده شود عمل بران حدیث و این قاعده
با آنچه در درست منطبق نمی شود برین صورت مازیر که اخراج کرده است این حدیث را بخاری از ابن مسعود نیز و تراستفاد کافی است و نیز این مقدمه
بمنزله سایر مقادیر شرعی است که عقل حسن تقدیر چیزی را از ان می در یابد و نیست مستقل معرفت و حکمت آن مقدار خاصه مگر عقل را آخین و اعظم
انتهی و کلام ابن القیم رح در اعلام الموقعین اینست مثال بستم و در حکم صحیح است در سلسله مصراة بمثابه از قیاس و زعم ایشان که این حدیث
مخالفاصول است پس مقبول نباشد پس گفته می شود یعنی بجواب ایشان که اصول همین کتاب الله و سنت رسول اوست و اجماع امت و قیاس
صحیح موافق کتاب و سنت پس حدیث خود اصل بنفسه است پس چه قسم توان گفت که اصل مخالفت نفس خود است این از ابطال باطل است و اصول در حقیقت
و در چیز است و نیست سوم برای آن کلام الله و کلام رسول الله چه سوای این هر دو است مردود است بسوی این هر دو پس سنت قائم بنفسه است
و قیاس فرع است پس چگونه رد کرده شود اصل بفرع آما محمد گفته نیست قیاس مگر آنکه قیاس کرده شود بر اصل پس اگر آنی تو بسوی اصل و بهم کنی
آنرا بر قیاس کنی پس بر چه قیاس خواهی کرد و تحقیق گذشت بیان موافقت حدیث مصراة با قیاس و گذشت ابطال قول کسیکه زعم کرد که آن خلاف
قیاس است و گذشت اینک نیست در شریعت حکمی که مخالف باشد قیاس صحیح را و اما قیاس باطل پس تمام شریعت مخالفت اوست و بیان العجب چگونه
موافق آمد و ضوابطه مشید باصول تا آنکه قبول کرده شد و مخالف شد خبر مصراة اصول را تا آنکه مردود شد انتهی و در نیل الاله طار بعد بیان
مخالفت این حدیث بقیاس و جواب از ان گفته لایحقی علی منصف ان هذه القواعد التي جعلوا هذه الحديث مخالفا لما لو سلم انها قد قامت عليها الادلة لم
الحديث عن الصحابة لا تخصيصا فاني اريد العجب من قوم يبالغون في المحامات عن مذاهب اسلافهم و تأثيرا على السنة للطمرة الصريحة الصحيحة الى هذا الحد الذي
يسر بالمعنى و يفتق في حصول مثل هذه القضية التي قل طعنه في مشكلا لاسياس علماء الاسلام النفس و النفيس و هكذا فليكن ثمرات التذهبات و تقلب
الرجال في مسائل الحرام و الحلال انتهی گوئیم برادر بزرگم رح در حدیث الاذکیا آورده که منقول است از مالی ابو یوسف رح که وی اخذ کرده حدیث مصراة
و ثابت کرده و خیار برای شتری و از ابو حنیفه رح ثابت شده که گفت آنچه از خدا و رسول وی آید بر سر و چشم است و صاحب کشف مکشوف گفته منقول
از اصحاب آنست که خبر واحد مقدم است بر قیاس منقول نشده است تفصیل نمی بینی که ایشان عمل کردند بحدیث ابوهریره در صامی کبجور و دهنو

بفراموشی اگر چه مخالف قیاس است تا آنکه ابو سعید گفت که اگر منی بود این روایت می گفتم بقیاس و در حدیث ابن الصلاح و تاریخ ابن حجر و در جمیع کتب
 بن علی بن محمد بن نجاشی نقل شده که گفت وی شنیدم ابا اسلمی شریف از می گفت شنیدم قاضی ابو الطیب را که می گفت بودیم مادی حلقه و نفر خارج
 منصور در بغداد پس آمد جوانی خراسانی در حالیکه سوال میکرد و از مسئله مصراة و طلب میکرد دلیل را پس احتجاج نمود مستدل بحديث ابو هريره
 که ثابت است در صحیحین من غیر جمیع کتب گفت آن جوان و بود و حقیقی مذہب ابو هريره غیر مقبول الحدیث است قاضی گفت که تمام کرده بود آن جوان سخن خود را که بیفتا
 ماری عظیم از سقف جلع و گر تاخت مردم و در پی آن جوان افتاد و نه خبری پس گفته شد او را که توبه کن توبه کن گفت توبه کردم پس غایب شد مار و مانند
 اثری از آن ابن الصلاح گفته که این اسنادی است که در وی سکه کس از صاحبین ائمه مسلمین اند قاضی ابو الطیب و تلمیذ وی شیخ ابو اسحق و تلمیذ وی
 ابو القاسم زنجانی و قریب باین است آنچه ابو الیمین کندی با سند متصل خود از عمر بن حبیب روایت کرده که وی گفت حاضر شدم مجلس بارون رشید را
 پس جایی شد مسئله مصراة و تنازع کردند و روی خصوم و بلند شد آوازهای ایشان پس احتجاج کردند بعضی ایشان بحديث ابو هريره از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و در کردند بعضی این حدیث را و گفتند ابو هريره ستم است در روایات خود بارون نیز طرفدار او شد و انتصار قبول می نمود پس گفتیم
 من که حدیث صحیح است و ابو هريره صحیح نقل است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنچه روایت میکند پس دید رشید بسوی من بخشیم و بر خاستم من را بجلل
 و آدم بخاند و هنوز نشسته نبودم و در رنگ نکرده که صاحب شرط بر دم آمده گفت جواب ده امیر المومنین را یعنی او ترا می طلبد این نزد او بیاید و بیاید
 و کفن پوشش گفتم خداوند تو نیک میدانی که من مدافعت کردم از صاحب پیغمبر تو و اجلال کردم رسول ترا از اینکه طعن کرده شود بر اصحاب او سلامت
 دارم از شروی و آدم نزد بارون و از نشسته بود بر کرسی طلاهر و در ذراع خود کشاده و برهنه کرده شمشیر مدوست و پیش او نطق ننهادم چون مرادید
 گفت ای عمر بن حبیب پیش نیامد مرا هیچ یکی در رد و دفع قول من چنانکه پیش آمدی تو مرا گفتم ای امیر المومنین آنچه تو اراده کردی در این ازای بود
 بر رسول خدا و بر چیزی که وی از نزد خدا آورده گفت و ای بر تو چه قسم گفتم باین طریق که چون صحابه او گذاشتند پس شریعت باطل باشد
 و فرائض و احکام از صلوة و صیام و حج و طلاق و نکاح و عتاق و تمام حدود مرد و غیر مقبول باشد زیرا که روایت آن همین صحابه اند و تو آنرا نشناختی
 مگر بواسطه ایشان پس رجوع کرد بارون طرف نفس خود یعنی اندیشید و گفت زنده گردانیدی مرا ای عمر بن حبیب زنده دار و ترا خدای تعالی
 بجزه امر کرد بدادن بستان نه از در هم نگاه الدیر فی حیوة الحیوان الکبری انتهى و بالجمله شک نیست در وثوق روایت ابو هريره تا آنکه شما می گفتی
 روایت کرده اند از وی بهفت صد کس از اولاد مهاجرین و انصار و جماعتی از صحابه پس نیست وجه برای رد حدیث وی انتهى کلام حدیث الاذکیا و قال
 ابن عبد البر بن الحدیث اصل فی النهی عن الغش و اصل فی ثبوت الخیار لمن فليس عليه یجب اصل فی اذ لا یفسد اصل التبع و اصل فی ان مدة الخیار خمسة ايام
 و اصل فی تحريم التصرف و ثبوت الخیار بها انتهى فی اعظمه شانا و اشمله احکام ما فی رده و رجلة من الشرائع و بالله التوفیق و عن ابی هريره رضي
 الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر على صبرة من طعام گذشت آنحضرت بر توده از طعام صبره بضم صاد ممل و کون
 موحده آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن سبکيل وزن قاذخل یده فبها پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره فناولت
 اصابعه بلالا پس یافت انگشتان تری را فقال ما هذا يا صاحب الطعام پس فرمود چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجا است چرا
 کرده آنرا قال اصابعه السماء گفت صاحب طعام رسیده است آنرا باران آسمان یا رسول الله یعنی من ترا ساخته ام باران رسیده و ترا
 قال افلا جعلته فوق الطعام فرمود چرا نگردانیدی ترا بالای طعام حتی يراه الناس تا آنکه ببینند آنرا مردم من غش فليس مني
 کسیکه خیانت کند و ترک نصیحت و خیر خواهی کند مسلمانان پس نسبت آنکس از من و بر طرفه من نمودی گفت در اصول همچنین است نه بیای می گفتم

و آن صحیح است و معنی وی آنست که نسبت از کسانیکه مندی شده اند ببری من و اقله کرده اند بطول عمل حسن طریقت من و بود سخیان بن عیینه که مکروه
 میداشت تفسیر آن مثل این میگفت بازمان از تاویل وی تا اوقع باشد در نفوس و طایع و در جزو حدیث دلیل است بر تحريم غش و آن جمع علیه است شرعا
 و مذموم است فاعل آن عقلا و راه مسلک و ابوداؤد و رواه الحاکم بهذا اللفظ و لعمری الله مسلم علم بخرجه و لم یصب و درین باب است از ابن عمر
 نزدیک احمد و دارمی و از ابی الحمر از نزدیک ابن ماجه و از ابن مسعود نزدیک طبرانی و ابن حبان فی صحیح و از ابی برده بن نيار نزدیک احمد و از عمیر بن
 سعید عن عمه نزدیک حاکم و عن عبد الله بن بریدة کنیت وی ابو سہل است قاضی مرو بود تابعی ثقة است سماعت دارد از پدر خود
 و از غیر وی عن ابيه و نام پدرش حبیب سلمی است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من جالس العنب یام قضاها
 کسی که جالس کرد و نگذاشت زرد بر زمانه چیدن وی حتی بیبعه ممن یستخذی احمی تا آنکه بفروشد آنرا بدست کسی که بگیرد و بسازد
 آنرا باده و معنی فقد تقحم النار علی بصیرة پس تحقیق که در اندکس آتش و زرخ را بر بصیرت یعنی دیده و دانسته شعر دیده بودم
 روی تو دانسته بودم خوی تو و دیده و دانسته خود را در بلا انداختم و حدیث دلیل است بر تحريم بیع عنب بدست باده سازنده با و عید بایع و آن
 با قصد محرم است اجماعا و با عدم قصد جائز است مع الکراهة و مراد بان شک است در فرساختن و با علم خود حرام است و قیاس کرده اند بر وی بهر چیزی را
 که با آن استعانت بر عصیت کنند و انا آنچه جز به عصیت ساخته نشوند همچو مزایر و طنابیر و بخوان پس بیع و شرای آن هر دو ناجائز است بالا جماع
 و همچنین بیع سلاح و کراع بدست کفار و بغاة وقتی که بدان استعانت بر حرب مسلما ن کنند که این ناجائز است آری اگر با فضل از آن بفروشد
 جائز باشد رواه الطبرانی فی الاوسط و اخرجه البیهقی فی شعب الایمان من حدیث بریده بن زیادة حتی بیبعه من یهودی او نصرانی او من یعلم
 انه یخذله فخر افقه تقحم فی النار علی بصیرة باسناد حسن گویم در حدیث انس است که لعنت که و آنحضرت و زخم کرده کس را خشنوده آنرا که نخست
 شیر و از آنکور بر او بر برای خود و فشنوده آنرا برای غیر خود و نوشنوده آنرا و بر دارنده آنرا که ظرف او را برداشته آورده است و کشتی را که برداشته
 آورده شده است نمز بسوی او و نوشانده او را و فشنوده او را و خورنده بای او را و کشتی را که خریده است آنرا یعنی اگر چه خود آنرا بخورد
 و شخصی را که خریده شده است برای وی یعنی اگر چه خود بخورد و رواه الترمذی و ابن ماجه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت لعنت کرده است
 خدا زخم را و شراب و ساقی و بائع و مبتاع و عاصر و محصور و حامل و محمول الیها را خرجه ابوداؤد و ابن ماجه و درین باب حدیثناست و جمله مفید عدم جواز
 بیع خمر و عید شکیان اوست و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت عایشه
 فرمود آنحضرت الخراج بالاضمان خراج بسبب ضمان است و خراج بمعنی غله و کراست و معنی آنست که چون بیع را دخل و غله باشد پس مالک قبه
 اضمامن اوست مالک خراج اوست بسبب در آمدن او در ضمانت او زیرا که بیع بقبض ضمانت مشتری می در آید پس آنچه حاصل شود از وی مالک او
 باشد حاصل آنکه اگر مردی زمینی خرید و از وی غله پیدا شد یا ماشیه خرید و از وی نتیجه گرفت یا دایه خرید و بروی سوار شد یا بنده خرید و از وی
 خدمت گرفت بعه در اینها چه بی یافت پس او را میرسد که رقبه را باز پس گرداند و نیست هیچ چیز بروی در آنچه بدان انتفاع گرفته زیرا که اگر آن
 رقبه و یا بن مدت فسخ و عقد تلف می شد در ضمان خریده می بود پس واجب شد که خراج هم از آن او باشد و علما را درین مسأله قولهاست اقل قول
 شافعی که خراج بضامن است چنانکه در معنی حدیث تقریر کردیم و آنچه از فوائد اصلیه و فرعیه یافته شد آن برای مشتری است و او را میرسد که بیع را
 تا وقتی که ناقص نیست رو کند کسی که از وی گرفته است و دوم قول حنفیه است که مستحق فوائد فرعیه همچو کرا و غیره مشتری است و اما فوائد اصلیه
 همچو ثمر پس اگر باقی است با اصل رد باید کرد و اگر تلف شده رد متع است وارش تحقیق قول سوم مالک راست و روی فرق میکند میان فوائد اصلیه

همچو صوف و شعر که مستحق این مشتری است و ولد را با مادر و پس کند و این وقتی است که متصل نباشد بیع وقت رد پس اگر متصل است واجب است
 رد آن اجامتا ایست آنچه اینها گفته اند و حدیث ظاهر در مذہب شافعی است و اگر مشتری کنیز را و بطی کرده و بعد آن در وی چیزی یافته علماء ادرن
 اختلاف است اهل اسی و ثوری و اسحق گویند رد محتسب است زیرا که و بطی جنایت است چه بطی آنکه نه اصل مشتری را حلال است و نه فصل او را پس بگوید
 آنکه را و بطی خود عیب را ساخته گفته اند و همچنین حال مقدمات طی است که بعد آن هم رد محتسب باشد همین جهت و لیکن گویند راجع میشود بر بائع باز شس
 عیب و گفته اند که رد کند آنرا با هر مثل بی و بعضی فرق کرده اند در بکبر و شیب و خطابی استیفای آن کرده و شارح در بر تمام آنرا نقل نموده و سبب گفته
 و الکلی اقوال عاریه عن الاستدلال و این دعوی که و بطی جنایت است غیر صحیح است و این تعلیل که وی بدین حرکت آنکه مذکور را بر اصول و فصول
 خود حرام ساخته و این جنایت باشد علیست زیرا که مشتری وی در آن منخر نیست رواه الحنفیة یعنی احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی
 و ابن ماجه و درینجا قهه ایست که در شکوة الصایح ذکر کرده و آن اینست که گفت مخلف بن ثقیف خریدم غلامی پس گرفتم ابرت او را بستر مطهر شد
 من از وی بر عیب پس خصوصت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود پس حکم کرد مرا بر رد آن و رد اجرت وی پس آدم عروہ
 بن زبیر را و خبر دادم او را بحکم عمر بن عبد العزیز پس گفت عروہ میروم بسوی او شبانگاه و خبر میدهم او را که گفت نمایشه حکم کرد و آنحضرت
 فرمایند این قضیه که خراج بضمآن است پس رفت عروہ نزد عمر و وی حکم کرد بر من موافق این حدیث رواه فی شرح السنه انتہی گوئیم و حدیث عایشه رضی
 قضیه باین لفظ است بدرستی که مدی خرید غلامی را در زمن آنحضرت پس بود وی نزدش مادامیکه خدا خواست پسترد کرد و غلام را بعبی که یافت
 در وی پس حکم کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و غلام بسبب عیب پس گفت مقضی علیہ که تحقیق وی بی اعمال کرده است آنرا پس فرمود آنحضرت
 الخراج بالضمآن رواه الشافعی و احمد و اصحاب السنن و الحاکم من طریق عروہ عن عایشه مطولا و مختصرا و صححه ابن القطان و قال ابن خزمه لا یصح
 وضعفه البخاری تبریکه در سندش مسلم بن خالد زنجی است و او ذاهب الحدیث است و ابو داؤد و صححه الترمذی و ابن خزمه
 و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و ابن القطان و اللہ اعلم و عن عروہ بن ابی الجعد بفتح جیم و سکون عین مملد الباری
 بموصه و کسر اوقاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابی است عامل گردانید او را عمر رضی اللہ عنہ بر قضای کوفه و وی سعد و دست
 در اهل کوفه و حدیث وی در ایشان است و اختلاف کرده اند که وی عروہ بن ابی الجعد است یا عروہ بن جعد زیاد و ابی صحیح اینست که ابن ابی لؤنه
 که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروہ بن ابی الجعد است ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اعطاه دینارا لیشتري به اصحابه
 و اد آنحضرت او را یک دینار تا بخرد برای او یک گوسفند برای قربانی او شاة یا بخرد بزی فاشتری به مثانتین پس بخرد عروہ براس
 آنحضرت دو گوسفند فباع احد هما بدینار پس بفروخت یکی از آن دو گوسفند را بیک دینار فاته بشاة و دینار پس آورد نزد
 آنحضرت گوسفند را و دینار را چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست
 و هر گاه که اجازت کردند صحیح عقد در سبیل گفته در حدیث دلیل است بر آنکه عروہ خرید چیزی را که موکل بود بر شای آن و همچنین فروخت آن را
 زیرا که آنحضرت او را دینار برای شرای اضحیه داده بود و پس اگر موقوف بر امر میکرد بعضی دینار را ضحیه می خرید و بعضی را و پس میکرد و این کار
 که عروہ کرد و فقها آنرا عقد موقوف نامند که نفاذ آن با اجازت نمی شود و درینجا واقع شد و علماء را در آن بیج قول است اول آنکه عقد موقوف
 صحیح است و باین گفته جماعتی از سلف علماء بالحدیث دوم آنکه صحیح نیست و باین رفته است شافعی و گفته که اجازت صحیح او نیست
 و احتیاج کرده به حدیث لا تتبع مالیس عندک اخرجه ابو داؤد و الترمذی و النسائی و این شامل است معدوم و ملک غیر را و ترد کرده است شافعی

در صحت حدیث عروه و تعلیق قول بدان بر بخشش نموده ستوم تفصیل است ابو حنیفه گوید جائز است بیع نه شرا و گویا که فرق کرده است میان هر دو اینکه
بیع اخراج است از ملک مالک مالک را حق است بر استیفای ملک خود پس چون وی اجازت داد حق خود را ساقط گردانید بخلاف شرا که آن اثبات ملک است
پس لابد باشد از قول مالک بر لبی آن چهارم مالک راست و این عکس قول ابو حنیفه است و گویا که وی اراده جمع کرده است میان هر دو حدیث که
حدیث عروه و حدیث لاتبع مالکین عندک است پس عمل بروی باشد تا وقتی که معارض نیست بیع آنکه صحیح است اگر وکیل کرده است بخریدن چیزی
و وی از آن خرید کرده و این قول جماعت است و چون حدیث عروه صحیح شده است عمل بر آن رایج باشد و در وی دلیل است بر صحت بیع اخذی اگر چه
ستعین شود بشرای ابدال مثل و طلب کرده نشود زیادت ثمن و لهذا امر فرمود تصدق کردن آن انتهی فذلک بالبرکة فی بیعه پس و عا
آنحضرت عروه را برکت و خرید و فروخت او و در بخا و دلیل است بر آنکه شکر صانع فاعل معروف و مکافات او مستحب است و اگر چه بدعا باشد
فکان لو اشتري ثرا بالبرکة فیه پس بود عروه باین صفت که اگر می خرید خاک را بر این سود میگردان این عبارت برای مبالغه در بیع است
و می تواند که محمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود رواه الخمسة الا النسائی یعنی احمد و ابو داود
و ترمذی و ابن ماجه و قد اخرجہ البخاری فی ضمن حدیث و لم یسبق لفظه و روایت کرد این را بخاری و ضمن حدیثی
م مسبق نشد لفظ وی و لفظ بخاری در مشکوٰۃ همین است که در کتاب مذکور شد و بدل از ضحیه لفظ شاة گفته و او رد له الترمذی شاهد
وارد کرده است ترمذی برای او شاهی از حدیث حکیم بن حزام که برای حمله و زاحابی است برادر زاده خدیجه صدیق است سال عمر داشت
و لفظ ترمذی اینست که فرستاد آنحضرت با وی دیناری تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را پس خرید وی قنقاری را بدینار و فروخت آن
کبش را بدو دینار پس برگردید و خرید قربانی را بیک دینار پس آورد آن ضحیه را و دیناری را که زیاده گردانید از ضحیه و دیگر پس تصدق کرد بپیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم بآن دینار زائد و عا کرد برای وی که برکت کرده شود در سوداگری وی و رواه ابو داود و ایضا و در سند حدیث سعید بن برادر
جاءت و وی مختلف فیه است منذری و نووی گفته اسنادش حسن صحیح است و در وی کلام کثیر است و مصنف گفته صواب آنست که وی مرسل است
و در سندش بهم و عن ابی سعید الخدری رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يبيع عن شراء ما في بطون
الا نعام حتى تضع برستیکه آنحضرت نمی کرد از خریدن چیزی که در شکمهای چهارپایانست تا آنکه بپایانست و عن بیع ما فی ضمن و عا و از فروختن
چیزی که در پستانهای چهارپایانست و عن شراء العبد و هو البقي و از خریدن بنده و حال آنکه وی گریزند است و عن شراء المغانم
حتى تقسم و از خریدن چیزهایی غنیمت تا قسمت کرده شود و عن شراء الصدقات حتى تقبض و از خریدن صدقات تا آنکه قبض کرده شود
و عن ضربة الغائص و از غوطه زدن غواص و این حدیث شامل است بر بخشش صور سنی منها تحريم اول و ثانی از ان مجمع علیه است و نبی از
ثالث بجهت تعذر تسلیم است و از رایج بجهت عدم ملک از بیع متناکرده اند فقها بیع مصدق صدق را قبل قبض بعد تخلیه زیرا که این صحیح است
بجهت آنکه ایشان تخلیه را در حق وی بجهت قبض داشته اند و صور بیع متناکرده است که غواص را بگوید که غوطه زن در دریا یک غوطه برین قدر اجرت و آنچه
براید از ان تو باشد و علت در وی غرر است رواه ابن ماجه و البزار و الدارقطني با سند ضعیف زیرا که در سندش شهرج شیب
و در شهر جماعتی کلام کرده بجهت نظر بن شیل و نسائی و ابن عدی و غیر هم و گفت بخاری شهر حسن الحدیث است و تقویت امر وی نموده و مروی است
از احمد که گفت ما حسن حدیثه و عن ابی مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تشتر و السمك
فی الماء فانه غرر و خریدهای را در آب که برستیکه آن غرر است بفتح غین مجهول و در ابی معنی فریب و حدیث دلیل است بر تحريم و محلل است

بفرمودن این بیع زیرا که حقیقت ای تا و آب است مخفی است و صغیر کسیر یتناید و بالعکس و ظاهری اطلاق است و فقها در آن تفصیل کرده اند که اگر در آب بسیار باشد که اگر حق آن جز به تصدیکن نیست و عدم اخذ آن جائز پس بیع غیر صحیح است و اگر در ابی است که فوت نمی شود در آن و تصدیکن بیست می آید بیع صحیح است و خیار در آن بعد تسلیم ثابت و اگر محتاج تصدیکن بیست بیع صحیح است و خیار روبرو در آن ثابت و این تفصیل ما خود از اول است و لیکن تعلیل نقضه الحاق مخصوص عموم نمی است و بیع پرند و دوازده حکم ابی در اب و از جهت عجز از ادا تسلیم آن رواه احمد موقوف و مرفوعا و اشادالی ابن المصنوب وقفه و اشاره کرد احمد بسوی اینکه صواب و قف او است و گفت بهیمنی در روی ارسال است میان ابن سبیب و عبد الله و صحیح وقت او است و گفت و ارقطی در علل که اختلاف کرده اند در وی و موقوف اصح است و کذا قال الخطیب ابن الجوزی و درین باب است از عمران بن حصین مرفوعا رواه ابوبکر بن ابی عاصم فی کتاب البیوع که ولفظ وی این است که نمی کرد از بیع مافی ضروع الماشیه قبل از آنکه دو شیده شود و از جنین در بطون انعام و از بیع سمک در اب و از مضامین ملاقی و جبل الجبله و بیع غر و عن ابن عباس رضی الله عنه قال لھی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تباع غمره حتی تطلع بضم فوقیه و فتح عین جمله نمی کرد از آنحضرت از بیع غمره تا آنکه خورده شود یعنی صلاح وی ظاهر شود و خوردنش خوش نماید و کلام در آن خواهد آمد و لا یباع صوف علی ظهرا و نمی کرد از آنکه فروخته شود و بیست و چهار در وی و قول است اول آنکه صحیح نیست غلایا الحدیث و بنا بر وقوع اختلاف در موضع قطع از حیوان و این موجب اضرار است بدان و این قول را شافعی و ابی حنیفه است دیگر آنکه بیع صحیح است زیرا که بیست چیزی نمودار است و تسلیم آن ممکن پس صحیح باشد چنانکه بیع است از مذبوح و این قول اول است و کسی که موافق او است و گفته اند که حدیث موقوف است بر این عباس قول اول اصح است و حدیث ماضی است بر اصل موقوف و صحیح شده است نمی از غر و غر در اینجا حاصل است و لا لهن فی ضیح و نه شیر در بستان زیرا که در وی غر است و مذهب سدید بن جبیر جازا است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضرع را بخزان نام کرده و قول خود بعد احکام الی خزانه اخیه فیاخذ منها و جواب داده اند که تشبیه بخزان مجاز است و اگر تسلیم کنیم پس بیع چیزی که در خزانه است نیز بیع غر است زیرا که کمیت و کیفیت آن معلوم نیست شکیانی گفته احادیث نمی از غر مستند این روایات است زیرا که غر بر جمیع این صور صادق است رواه الطبرانی فی الاوسط و البیهقی و الدارقطنی و گفت مروی نیست از آنحضرت مگر همین بنا و اخرجه ابوداؤد فی المراسیل لعکرمه و کذا ابن ابی شیبته فی مصنفه و هو الرابع و همین است رابع و ابن ابی شیبه گفته و وقت کرده اند این را بر ابن عباس هو المفظوظ گویم و کذا اخرجه ابوداؤد و ایضا من طریق ابی اخیق عن عکرمه و کذا اخرجه الشافعی من وجه آخر عن ابن عباس و اخرجه ایضا موقوف علی ابن عباس باسناد قوی و رحمه البیهقی و گفته در سنادش عمر بن قریخ است و نیست قوی مصنف در تخطیفات که توشیح کرده اند و را بهی بن عیین و غیر او و گفت ابن عیین رواه و کعب مرسل و لیکن در روایت و کعب ذکر همین نیست و عن ابی هریره رضي الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم لھی عن بیع المضامین و الملاهیهم برستیکه نمی کرد از آنحضرت از فروختن مضامین یعنی چیزی که در شکم ماده شتران باشد و ملاقی یعنی چیزی که در پشت شتران باشد و مصنفی گفته و همین است مذنب جمهور فقها محمد بن حسن میگوید مکره است این بیعها و نباید که مباشر این چنین اعمال معاملات شود زیرا که از قسم غر است انتهی و در سبیل گفته حدیث دیگر بر عدم صحت بیع مضامین ملاقی و کلام در آن گذشت این اجماع است رواه البزار و اسحق بن راهویه و فی اسناداه ضعف و در سند ضعیف است زیرا که در وی صالح بن ابی الاضره است روایت میکند از زهری و وی ضعیف است و قد رواه مالک فی الموطا عن الزهری عن سعید مرسل و ارقطی در علل گفته تابعه عمر و صله عمر بن قیس عن الزهری و صحیح قول مالک و فی الباب عن عمران بن حصین و هو فی البیوع لابن ابی عاصم

وعن ابن عمر اخرج عبد الرزاق باسناد قوی وعن ابن عباس فی الکبیر للطبرانی والبیزار وعن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اقال مسلما ببعته اقال الله عشرته فرسودا انخفضت کسیکه اقال کند مسلمانی را بیع او اقال کند او را خدا استحقاق لغزین اورا یعنی روز قیامت اقال برانداختن بیع و عقدی که واقع است در میان متعاقبین و این مشروع است اجماعا و لا بدست از لفظی که ولا کند بران و آن اقلت است یا آنچه مفید معنی او باشد عرفا و مراد باقاله خدا خلاص کردن اوست از آنچه مکروه آید او را و عشرت بمثلثه از عشار بمعنی لغزین و مشکو خیدن و سبیل گفته اقاله را شرطهاست که در کتب فروع ذکر کرده شده و نیست دلیل بران و آنچه مدلول حدیث است همین است که اقاله میان دو متبایع می باشد لقوله ببعته و مسلم بودن مقال پس شرط نیست و ذکر آن بجهت بودن اوست حکم اغلبی و الاثواب اقاله ثابت است در اقاله غیر مسلم و وارو شده است باین لفظ من اقال نادا اخرج البزار و راه ابوداؤد و ابن ماجه و صححه ابن حبان و الحاكم من حدیث الامش عن ابی صالح عن ابی هريرة وهو عنده بلفظ من اقال مسلما اقاله الله عشرته يوم القيامة ابو الفتح قشیری گفته هو علی شرطها و صححه ابن حزم و له طرق و در سبیل گفته و فی الباب مایشته من الاحادیث الدالة علی فضیلة الاقاله

باب الخیار

بگسختی سجد هم است از اختیار یا تخییر بمعنی برگزیدن و طلب خیر یکی از دو امر که امضای بیع یا فسخ اوست و خیار در بیع اقسام و انواع است خیار شرط و خیار مجلس و مصنف درین باب همین دو خیار را ذکر کرده دیگر خیار رویت و خیار تقیین است و معانی و احکام آن در کتب فروع مذکور است اما خیار مجلس بمعنی آنست که چون عقد تمام شود بوجوب و ایجاب و قبول هر کدام از بایع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته است در مجلس و چون برخاستند اختیار بر طرف شود و در اختیار اختلاف است امام شافعی و بعضی ائمّه بدان قائل اند و امام ابو حنیفه و بعضی دیگر غیر قائل و گویند که چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند خیار را و آنرا خیار شرط گویند و این تا سه روز باشد و زیاده بران چنانکه تفصیلش بیاید عن ابن عمر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا تبایع رجلان فكل واحد منهما بالخیار چون بیع و شرار کردند و مرد یعنی ایقاع عقد نمودند میان خود و آنکه نرخ کردند بدو و آن عقد پس هر یکی ازین هر دو اختیار دارد بر صاحب خود و کتابت دارد و بیع را یا فسخ کند حاله بمتفرقا و امام که در مجلس اند و جدا نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند هر دو یا یکی اختیار بر طرف شد و در لفظی بمتفرقا آمده و مراد جدا شدن بآبدان است و کما فی جمیعاً و باشند هر دو و یکجا ظاهر این عبارت مثبت خیار مجلس است و آنرا که قائل نیند بدان می گویند که مراد جدا شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچه در قوله تعالی و لَنْ يَنْفَرَّ قَائِلُهُنَّ اللَّهُ كُلٌّ مِنْهُمْ عَذَابٌ مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگر چه بدن متفرق نیست پس نیست خیار مگر بشرط و نیز هست لال کرده اند بقوله تعالی و نَجَازَةٌ عَنْ تَرَائُسٍ و بقوله و اشهدوا اذا تبایعتم گویند شهادت اگر واقع شده است بعد تفرق پس مطابق امر نشد و اگر قبل اوست پس محل خود یافته نشد و در حدیث است چون مختلف شوند بایع پس قول قول بایع است و تفصیل نکردند و جوابش آنست که روایت بمتفرقا صریح است و تفرق ابدان و آیت مطلق است آنرا مقید کرده اند بحدیث خیار شرط و همچنین مراد بحدیث و آیت شهادت عند العقد است و ثبوت خیار مجلس منافی آن نیست چنانکه سایر خیارات باو می منافات ندارند و گویند که حدیث منسوخ است بحدیث المسلمون علی شرطهم و خیار بعد لزوم عقد مفسد شرط است و رد کرده اند بآنکه اصل عامی نسخ است و با احتمال ثابت نمی شود و گفته اند که این حدیث از روایت مالک است و وی بران

عمل نموده و جواب داده اند که مخالفت راوی موجب عدم عمل بر روایت او نیست زیرا که علمش مبنی بر اجتهاد وی است و او را ترجیح مختار خود بر روایت
نابت شده اگرچه در نفس الامر هیچ نباشد و گویند حدیث باب محمول بر تساوی است زیرا که استعمال بائع در مساومت شائع است و جوابش آن است
که این اطلاق مجازی است و اصل حقیقت است و معارضه کرده اند بلکه حمل می بر مجاز بر قول اول نیز لازم می آید زیرا که بر تقدیر مراد بتفرق ابدان بعد علم میبخت است
و حال آنکه آن گذشته پس این نیز مجاز است در ماضی و جواب این معارضه آنست که مجاز بودن آن در ماضی غیر مسلم است بلکه میگوئیم که آن حقیقت است و اما
کما ذهب الیه الجمهور بخلاف مستقبل که مجاز است با لافاق و آنکه گویند که مراد بتفرق با قول تفرق در قول بائع و مشتری است که بائع گفت بعثک بهذا
و مشتری گفت اشتريت پس مشتری در قول خود مشتری ترک آن خیار دارد و بائع هم مختار است تا آنکه مشتری واجب گرداند پس در سبیل گفته که رکاکت
این قول و بطلان آن غیر مخفی است زیرا که در وی انهای حدیث است از فائده زیرا که یقینا معلوم است که بائع و مشتری درین مورد بر خیار اند چه میان
این هر دو عقدی نیست پس خیار هم نیست بدلائل عن الافاده و یرده لفظ الحدیث کما لا یخفی فالجی هو القول الاول انتهی یعنی ثبوت خیار مجلس
او بخیر احدی منهما الاخر یا مخیر گرداند یکی از آن هر دو دیگری را و بگوید که اختیار کن دیگری بگوید که اختیار کردم در سبیل گفته یعنی چون شرط
کرد و خیار را مدتی معلوم زیرا که خیار منقض نمی شود و بتفرق بلکه باقی میماند تا مضی مدت خیار که آنرا شرط کرده بود و گفته اند مراد آنست که چون اختیار کرد
امضای بیع قبل تفرق لازم شد و ارجاع در ثبوت و باطل شد اعتبار تفرق و دال است برای این قول می فایان خیر احدی منهما الاخر فتبایعا
عمل ذلک فقد وجب البیع پس اگر مخیر گردانید یکی از ایشان دیگری را پس بیع گردند بران پس تحقیق واجب شد بیع یعنی نافذ و تمام گشت
زیرا که در شرط خیار اصل بیع لازم میگردد و آن تقرقا و اگر جدا شدند هر دو باینان بعد از آن تبایعا بعد از آنکه بیع کردند و عقد آن بستند
و لیس یزک واحد منهما البیع و ترک نکرد و بیع یکی از آن بیع را فقد وجب البیع پس تحقیق واجب شد بیع حدیث و دلیل
بر ثبوت خیار مجلس برای متبایعین و بر یک امتداد این خیار تا حصول تفرق باینان است و علما در آن مختلف اند حنفیه و مالکیه و غیره با عدم ثبوت
آن رفته اند بدلائلی که مع الاوجه گذشته و جماعتی از صحابه و تابعین ثبوت قائل گشته شکوفا می گوید رفته است بسوی اثبات خیار مجلس جماعتی
از صحابه که از ایشان اند علی و ابوبهره و البرزّه اعلی و ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان و از تابعین شریح و شعبی و طائوس و عطاء و ابن ابی ملیکه و غیرهم
نقل کرده است این را ازینها بخاری و نقل کرده این مندر قول بدان از سعید بن مسیب و زهری و ابن ابی و مذهب از اهل مدینه و از حسن بکیر
و از اشاعی و ابن جریج و غیرهم و باینکه که ابن حزم و گفت شناخته نمی شود و ایشان را مخالفی از تابعین مگر نخعی و حکایت کرد که از اصحاب بجز قاضی
از شافعی واحد و اسحق و ابی ثور و امام باقر و امام جعفر صادق و امام زین العابدین انتهی و زیاده کرد در سبیل و گفت میگویند تفرقی که باطل می شود
بدان خیار آنست که عاده آن را تفرق نامند پس در منزل صغیر مخروج احدی است و در کبیر بتحول مجلسی مجلس دیگر بدو گام یا سه گام و بر تفرق
بودن این قول ابن عمر که معروف است دلالت دارد پس اگر هر دو جمیعا برخیزند و معا بر وند خیار باقی است و دلیل این مذهب همین حدیث
متفق علیها است و در مصنفی شرح موطا گفته لابد است از تفتیش تعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد
النوع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و قولیه و تشریک آنچه هم بیع بران منطبق نیست و معنی بیع در آن یافته نمی شود و در حکم بیع
نباشد مانند ابر و کلاه و هبه بلا ثواب و آنچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و در هبه بلا ثواب یا شفقه و اجاره و مساقات
و صدق و وجه جاری است زیرا که بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سائر احکام تفاوت واقع است و در حدیث یثین
آمده مالم یخترقا و یقول احدی منهما الاخر اخترا و یقول منسوب است و او اینجای برای عطف نیست و الا مجرد می بود بلکه معنی الی آن یا انما آن است

و در حدیث موطن آمده است ما لم یفرقا الا بیع الخیار پس آنست که قاطع مجلس یکی از دو چیز است تخلف یا بیعی اختیار از موم عقد کنند و یکی اختیار خود را ساقط کرده است و دیگری نموده است اختیار اول ساقط شود و چون اشائی و تفریق ابدان و معنی تفریق ابدان با استقرا عرف دانسته شود پس در دو صنف خروج یکی از دو رایصعود بر سطح او و اگر در کبیره است خروج از صنف بعضی تفریق است فقیه گوید و اگر دوکان است در بازار خروج از دوکان و از غلامی و تفریق و حتی فنامکانی است از بازار که استاده از آنجا خرید کند گمان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاده از سه روز باشد و وجه می تواند شد اختیار باقی است زیرا که در حدیث مدار حکم اقراق واقع شده است نه قدرت و باقی نیست زیرا که صورت تلیل الوقوع است و آن کاستن است و در صورت شرط خیار احتیاج اختیار مجلس نیست پس خیار از وقت جو عقد معتبر باید کرد و از تفریقات مسئله اختیار مجلس آنست که اگر یکی از سببایعین در مجلس بخیر و خیار منتقل شود و بخواهد و اگر تنازع در تفریق یا فسخ قبل از تفریق واقع شود قول ثانی را تصدیق کرده شود و بیعین او و اگر غلامی را که بر مشتری معوق شود مثلاً پدر مشتری است یا پسر او آیا خیار مجلس ثابت است یا نه تخمین بر آنکه ملک مشتری است یا بائع را باید کرد و الله اعلم انتهى کلام المصنفی و اللفظ لمسلم و له عندهم الفاظ آخره و گفت ابن المبارک هو اثبت من هذه الاساطیر و له فی الصمیمین السنن طرق و رواه ابو داود و البیهقی من حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص و عن عمر بن

بن شعیب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال البائع والمبتاع بالخيار حتى يتفرقا الا ان يكون صفقة خیار خرید کننده و فروشنده مختار اند ما دامیکه متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار و تصفقه دست بر هم زدن که آواز اید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت و لا یحل له ان یفارقا کما خشية ان یتقید و رواه نیست مرباع را یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد از وی و بر نیز از جهت ترس آنکه باندازد بیع را و فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند در بر حاشتن از جهت رعایت جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس بصراحت تمام و تحفیه گوید مگر آنکه گفته شود این نهی بجهت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیب پس اقاله کند و نیست خالی از ضعف و تسبیل گفته گویند قول دومی ان یتقید دال است بر نفوذ بیع و جواب داده اند از آن باینکه دلیل است بر خیار مجلس نیز لفظه بالخیار ما لم یفرقا و مراد بقول دومی ان یتقید فسخ است زیرا که اگر استقرا حقیقی مراد باشد مفارقت را هیچ معنی نبود پس مجلس بر فسخ متعین است و علی ذلک جمله النووی و غیره من العلماء و گفتند که معنی وی آنست که حلال نیست او را اینکه جدا شود از وی بعد بیع بخوف آنکه سبب بیع اختیار کند پس مراد با استقرا فسخ نامست و محل کرده اند نفی حل را از آنکه است زیرا که آن لائق بمرتبت و حسن معاشرت با مسلم نیست چنانچه اختیار فسخ حرام است رواه الخمسة الا ابن ماجة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و الدارقطنی و ابن خزيمة و ابن الجارود و فی رواية حتی یتفرقا من مکاتهما و در روایتی باین لفظ است تا آنکه جدا شوند از جایی خود مراد از جای مجلس است و مرویست از ابن عمر که چون مباحث میکرد مردی را وی خواست که بیع را تمام کند بر بیعناست و میرفت گاهی چند پس رجوع میکرد بسوی او و این جمول است بر آنکه ابن عمر را نهی بر سریده و این حزم گفته در محل حدیث ابن عمر بر تفریق یا قول فائده حدیث همراه او میرود زیرا که لازم می آید حل تفریق برابر است که اگر استقرا بر سریده یا نه زیرا که اقاله صحیح است قبل تفریق و بعد آن و بن عبد البر گفته قد اکثر للمالک و الخنفیه من الکلام لرد الحدیث بما یطول فمکره و اکثره لا یحصل منه شیء و اذا ثبت لفظ مکانها لم یبق للتنازل مجال یطلنا ظاهرا حمل علی التفریق بالا قول انتهى و عن ابن عمر رضی الله عنه قال ذکر رجل للنبي صلى الله عليه وسلم انه یجدهم فی البیوع گفت ابن عمر ذکر کرد مردی رسول خدا را یعنی حال خود که وی فریب داده میشود و بازی میخورد و در جایا گویند این مرد جان بن بنقد بود و بیعت حای حمل و بای موصوده بعد فلول جزا بر سرش سیده از آن در بیع فریب داده میشود و واقع شده است این تصریح در روایت ابن الجارود و حاکم و دارقطنی و غیره هم و کذا لکن از جبار الدارقطنی

والطبرانی فی الاوسط من حدیث عمر بن الخطاب و گفته اند که تمتع بنقد و ال جبان راست نووی گفته و هو صحیح گویم و این در این باب و تاریخ من است
عبد الحق و جزم ابن الطلوع فی الاحکام بالا اول و ترد فی ذلک الخطیب فی المبهات و ابن عجزی فی التفتیح کذا فی التمهید فقال اذا باعیت فقل
لا خلافة پس فرمود وقتی که بیع و شک کنی تو پس بگو نیست خدای و فریب پس بود آن مرد که میگفت این سخن را خلافت بکس خطری نمیرسد و تخفیف لازم بود
موجوده یعنی حدیث صحیح و ترجمه گفته اختلاف کرده اند و تصور این قول بعضی گفته اند که حضرت حکم کرد آن مرد را که بگوید من در بیع این سخن را تا بفهمانم و بیایم
صاحبش را که من از اهل بصیرت نیستم و بیع باید که فریب نهی مرا و زیان زده کنی مرا و مردم در آنوقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند و دست میداشتند
برادران خود را آنچه دوست میداشتند و نفس خود را خصوصاً از تمهید و تفویض بعضی گویند که امر کرد آنحضرت و او را بشرط خیار و قصد بیع این کلمه بر بیان باعث
اشتراک است در روایت آمده که بگو فریب نیست و شرط می کنم یا سه روز را و بعضی گفته اند که مقصود دست زدن و ظهور غبن و علل اختلاف است در روایت
اگر چه بیع فاسد نمی گردد و اکثر علمای برین اند و بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد و بعضی گفته اند اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود و او را
خیار و بعضی گفته اند که اگر غبن فاحش است که مانند آن واقع نمیشود و فاسد میشود و بیع و حق آنست که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه غبن فاسد نگردد و بیع با بیعت
میگردد و خیار را در آن نمیکرد و آن مرد را بشرط و تکلیفی گفته که وجه جهان دل است و موافق است آن را قولی در حدیث دیگران است
و دنیا الحدیث و از علم استی گویم مرد حدیث دیگر حدیث حکیم بن حزام است و لفظی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنست که فرمود یا علی و عثمان بنی امیه را
ما دام که تفرق نشده اند پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و ثمن در اشمال آن را بکمت کرده شود و بیع ایشان اگر چه پوشیده و دروغ بگوید یا نه شود
و برده شود و برکت ایشان متفق علیه و این حدیث ثبت بنیامجلس است غایت آنکه در صورت کتمان و کذب محقق بکمت است و این ضرر نمیکند و ثبوت اهل
مقصود یعنی گفته حدیث لا خلافة اختلاف کرده اند علماء در آن حمد گفته که عام است در حق جمیع مردمان وقتی که این کلمه را کسی گفته باشد میرسد او را و در آن
بعلت غبن و این کلمه حکم شرط خیار دارد و مالک گفته که بعلت غبن و قیست که غبن فاحش باشد و غیر مالک احادیث ثبات خیار در صورت غبن نموده اند و گویم
حدیث باطل است بر خیار غبن و بیع و شک اگر غبن حاصل شود و اختلاف علماء در آن بر دو قول است اول ثبوت خیار بغبن و این قول مالک است
و دیگر وقتی که غبن فاحش باشد کسی را که غبن سلعه یعنی شناسد و بعضی مالکیه تمهید کرده اند آن را با آنکه بیع غبن ثلث قیمت است و شاید که ایشان تمهید را نجا گرفته
که عدم سلامت احدی از طلاق غبن و غالب احوال معلوم است و با علل و عادات سماعت می رود و هر که بعد معرفت آن باطنی بغبن شده این را بغبن
نمی نامند بلکه از باب تشابه و بیع است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاعل آن ثنا گفته و خبر داده که او تعالی دوست میدارد و مردی را بیع عمل الشرا
و نه بیع بیع و مردی ثبوت خیار بغبن است بنا بر عموم اول بیع و نفوذ آن بدون تفرقه و بغبن و گویند خیار در حدیث باب بنا بر ضعف عقل و بود و اگر این بیع چنان است
که او را از حد تمیز خارج نموده پس تصرف او همچو تصرف صبی یا ذوالن باشد و خیار بر سر او ثبات بود و بغبن گویم و مال است برای ضعف عقل و روایت آمده
و اصحاب من از حدیث انشای لفظ که مردی بیع میکرد و بود و عقل و یعنی ادراک و ضعف آنحضرت که او را تلقین لفظ لا خلافة کرد و این است
خدای است پس بیع و شرای او شرط بود و بعد خدای پس از باب خیار شرط باشد آن عربی گفته خدایت درین قصه تمهیل که در عیب باشد یا مالک یا
در ثمن یا و غبن پس احتجاج بدان و غبن مخصوصه نتوان کرد و این قصد خاص است که در آن عموم نیست گویم در روایت بنیامجلس آمده که وقتی شکایت کرد
بمسوی آنحضرت از غبن در این را و قول بنیامجلس است و بعضی گفته اند که چون مرد با بیع یا مشتری را خلافت بگفت خیار ثبات نگردد و اگر چه بیع غبن نباشد
و رد کرده اند این را با آنچه در روایت است که وی بغبن میشد و شوکانی گفته فلا حدیث آنست که هر که این سخن گفت برانی او خیار ثبات شد برابر است
که قبول کرده شود یا نه متفق علیه و رواه احمد و اصحاب السنن و احکام من حدیث انس بن زیاد که در حدیثی در روایت یونس بن عمار و عبد الله بن مسعود

و این استثناءست از اعم احوال گویا فرمودند و فرمودند این را و هیچ حالی از احوال مگر در حال بودن آن مثل مثل معنی تساویین در قدر و وزن و بقول خود گفتند
 زیادت و تانکیده نموده و باین فتنه انداخته علماء از صحابه و تابعین عزت و فقها و گفته اند که تفاضل حرامست غائب باشد یا حاضر و این جماعتی از صحابه
 بآن رفته که حرام نیست را با کد و نسیه استدلال بحديث صحيح لا رابا لانی لیسیت و جوابش از طرف جمهور آنست که معنی وی اینست که نیست باشد مگر در نسیه پس مانی
 کمال است نه آنکه همین نسیه اصل است و نیز این مفهوم است و حدیثیابی سعید بن طوق و مفهوم مقاوم منطوق نمی تواند شد چه مفهوم با وجود منطوق مطروح است و حاکم
 روایت کرده که ابن عباس ازین قول خود رجوع کرده و از خدا استغفار نموده و لفظ و هر یک عام است از همه آنچه اطلاق کرده میشود و بران از منسوب غیره و همچنین لفظ
 ورق و مراد بنائب غائب از مجلس با نفع است برابر است که موجد باشد یا نه و عن عبادة بضم عین و تخفیف با بن الصامت رضي الله عنه صحابی
 مشهور از نقباء انصار است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذذهب بالذهب بالذهب گفت عبادۀ فرمود و آنحضرت صلعم فرخته میشود و با بفرود
 طلا بطلا و الفضة بالفضة و فقهه بقره و البر بالبر و كنتم بكنتم و الشيعين بالشيعين و جوجو و التمر بالتمر و خراخرا و الملح بالملح و نمک نمک مثلاً
 بحثی مانند بمانند یعنی برابر در مقدار سواء و سواء تا کیده و بیان مثلاً مثل است ید اید و دست بدست و یکی نسیه و دیگری نقد باشد و در اینجا دلیل است
 بر تحریم تفاضل و در جنس متفق ازین اجناس شگانه که منصوص علیهاست فاذا اختلف هذه الاجناس پس اگر مختلف شوند اینها چنانکه ذهب بفضه
 و جملگی مثلاً فبعضواً کیف شدت پس بفرموده هر طوریکه خواهید برابر یا زیاده اذ اکان ید اید و قوی که باشد دست بدست و نسیه جائز نیست اگر چه جنس
 باشد و سایر احادیث این باب که در صحیحین غیر جماعتی چنین است که نیست بدانند مگر ذکر همین جنس چیز پس این جنس منصوص علیه حدیث است و بخصوص
 در حدیث واقع شده و متبذلان جز این جنس نیز بران قیاس کرده اند چنانکه آه من چون و انواع خوب و هر یکی را علتی استنباط کرده الا اصحاب ظواهر که قیاس را
 منکر اند و باراد و همین جنس چیز اثبات میکنند و در غیر آن در سبیل گفته اختلاف کرده اند و در ماعداً این جنس چیز بیسوی ثبوت آن در ماعداً وی از آنچه مشارک
 اوست و علت رفته و لیکن چون علی منصوص نیافتند اختلاف کشید و آن کردند که برای ناظر عارف تقویت این معنی می کنند که حق همانست که ظاهر بر آن رفته اند
 که جاری نمی شود و با مگر در همین جنس چیز منصوص علیها و قد افردنا الكلام على ذلك في رسالة مست تلخيصاً لما القول المجتبى و نیز اتفاق کرده اند علماء بر جواز بیع ربوی
 بر ربوی که مشارک او و علت نیست بطور تاجیل و تفاضل همچو بیع ذریب بمحطه و فضه بشعیر و غیر آن از کبیل و اتفاق کرده اند بر آنکه جائز نیست بیع شیء بجنس او
 و یکی از آن هر دو موجد باشد بکذا النقل للاتفاق فی الشرح و از اینجا حاصل شد که صور اتفاق سه صورت است اول ربوی بر ربوی که متفق است در ربویت و جنس
 و تقدیر و ازین تعبیر کرده است بقوله فی العلة فمذا يجوز فيه التفاضل والنسأ و در بیع ربوی بجنس او مثل محطه بمحطه و این با اتفاق جائز نیست زیرا که حدیث مفهوم
 خود غیر تحریم اوست بطور لیه ید اید و درین صورت تفاضل و نسیه هیچ جائز نیست سوم آنکه هر دو مختلف الجنس باشند مثل گندم و جو و در اینجا تفاضل جائز است
 کما مثلاً نسیه و این استثناءست از قوله فاذا اختلف الاصناف فبعضواً کیف شدت امی من زیاده و نقصان اذ اکان ید اید پس این سه صورت است که قبول اتفاق
 بران جاریست عبادۀ است مفهوم و منطوق و آن اینجا ظاهر شد که اولی آن بود که شارح چنین نگاشت که مشارک باشد آن را و جنس و نفس چیزی باقی است
 و آن اینست که بزم درت سوم قول می مسلم فاذا اختلف الاصناف الى آخره صادق است چون دست بدست باشد و این فال است بر جواز تفاضل مثل شعیر بمحطه
 یا فضه نه نسیه و دست تفاضل و صورتیکه هر دو موزون باشند مثلاً پس وجه اتفاق بر جواز تفاضل و نسیه درین صورت چیست انتی کلام سهل شگافی
 گفته و الحاق غیر این جنس با این جنس اختلاف است که آیا ملحق می شود غیر این جنس یا این جنس تا حکم آن حکم این جنس بود و در تحریم تفاضل و نسیه
 با اتفاق و جنس تحریم نسیه فقط با اختلاف جنس اتفاق در علت بپرگفت فرق ظاهر هر یک ملحق نمی شود و غیر وی با وی و غیر ظاهر هر یک گویند که میشود بصورت اشتراک
 در علت و اختلاف کرده اند و علت که چیست بعضی گویند اتفاق است و جنس و طعم و بعضی گویند جنس و تقدیر و کبیل و وزن و اقیات است و بعضی گویند که جنس

و فوجب زکوة است و استلال کرده است قائل الحاق بحديث دار فطنی و بنابر از عباد و دانست که فرمود انحضرت معلّم چیزی که وزن کرده شد مثل
 بمثل چون یک نوع باشد و چیزی که پیوده شد بکین همچو اوست و چون مختلف شوند و نوع پس نیست بکی بدان و اشارت که صاحب تلخیص یعنی مصنف
 بسوی این حدیث و کلام مکرر و بران و درنشان بیع بن بیع است و توثیق کرده است و را ابو زرعه و غیره و جماعتی تضعیف وی نموده و باجمله این حد
 چنانکه دلالت دارد بر الحاق غیر این شش با این شش چیز همچنان دلالت دارد بر یک علت اتفاق و دلیل و وزن با اتحاد جنس است و از آنچه و ال است ثبوت
 در غیر این اجناس حدیث ابن عمر است در صحیحین در زنی از مرزبان و حدیث سلم و در خص تمر و درخت و آن دلالت میکند بر ثبوت ربا و حکم و ریب و این هم
 از آن و بجمله دلالت الحاق است نهی بیع لم یحوان و رخصت در عرایض انتهی لم یحوان و این نظر است در جواز الحاق و لیکن راجع عدم اوست و رواه مسلم و صفی
 لابد است از تنبیهات علت ربا و از تلخیص حکم او پس باید دانست که انحضرت معلّم و فرمود انشیای سه را و فاعده قیاس اقتضای نماید که بر چنین مثل این اشیا
 باشد و علتی که مدار حکم شده است حکم او مانند حکم شیای سه خواهد بود و پس لابد است تفقیض علت موشره که مدار حکم بوده است و درین مقام فقها را مالک
 مختلف شد شافعی علت موشره و زو هب فضا نقد را داشته است و حکم مخصوص باین و و چیز ساخته زیرا که نقدیت اخف و صاف این و چیز است و آنرا
 اثری هست در احکام شرع مانند زکوة و علت موشره و ریشای باقیه طعومیت است خواه تفکیک باشد خواه اقیات یا تادوی زیر آن خط و شعیه ذکر کرد و آن
 باشد طعام حجاز بود و تمر ذکر کرد و در وی معنی تفکیک و جو دست و ملح ذکر کرد و مقصود از آن اصلاح طعام است و در حکم اوست اصلاح مزاج مثلاً و مالک و ابو حنیفه
 نقد را داشته است و در رابع باقیه اقیات را زیر که امر جامع در میان ایشان اقیات است و قیاس کرده نمی شود و غیر ملح را از او ویه زیرا که حاجت در اقوات
 ملح واقع است نه بخیر آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابو حنیفه و را ویدین وزن و جنس و در باقیه کیل و جنس اوست و قیاس فقیر از آن و ابوبکر بن
 مالک بیشتر است و از لفظ حدیث معلّم شد که اگر طعام را بمقابل همان جنس فروشد اگر وجودت و در وارت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بیع نکند
 الا در صورت ممانکت کیل و تقابض و حلول از شتر اقا با قبض معلّم شد و اگر جنس دیگر فروشد مثلاً گندم به جو ممانکت شرط صحت بیع است و مغایرت جایز است
 و تقابض شرط صحت بیع است پس یکی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فخر و اما ممانکت اعمیای باید و معتبر عادات اهل حجاز است و رعمه
 انحضرت معلّمی اند علیه سلم هر چه در آن عصر کیل بود مانند غله ممانکت او دانست که و کیل سادی باشد اگر در وزن تفاوتی داشته باشند و بر چه در آن عصره وزن
 مانند شمر و تبر و در آن وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص که در زنی از بیع رطب بر طب آمده است معلّم شود که قیاس ممانکت در وقت کمال نمی است
 یعنی وقت رسیدن او بجا آلتی که بنی آدم از آن چیزی بخورند و مقاصد جزئی برای اعراض طاریه قلیل الوقوع اعتبار ندارد و پس کمال خط و شعیه وقت بیع و تقا
 از قیاس است و وقت کمال رطب غنم و وقت تمر در است است الارطبی و عینی که تمر و زیت نبی شود و پس آن فروخته نمی شود و اسلاما بیعت شمول نمی و در قوی
 ممانکت این نوع در حال طبعیت و غنیمت قیاس است و اگر عادات مختلف باشند مثل سسم که خورده میشود و روغن نیز کشیده میشود و پس قیاس ممانکت است در عادات
 ازین و و حالت و جنس دانسته میشود و اتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس دانسته میشود و با اختلاف اصول مانند دقیق خط و دقیق شعیه و در بین سسم و زیت
 و ممانکت آنچه آتش در وی مانده است بیع است و فیه مافی که ممانکت در هر چیز دیگر نیست و ممانکت معتبر و قیاس نیست که مراد بنی آدم باشد
 و آن عادت ستم و باشد در میان ایشان انتهی و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذ هب بالذ
 و ذنا بوزن منسوب است بر حال مثلاً بعتل و الفضة بالفضة و ذنا بوزن مثلاً بعتل طلا بطلا و وزن بوزن مانند بمان و نقره بنقره و وزن بوزن
 مانند بماند یعنی برابر فروخته میشود و بالفروشدن ذنا و است از اد فقود با پس یکسکه زیاده کرد و باطلب زیاده کرد پس آن سب است گیرنده و دهنده در وی برابر
 و راعم و از کتاب گناه حرام در حدیث دلیل است بر تعیین تقدیر بوزن و بر مخرج تعیین بلکه لابد است از تعیین که حاصل میشود بوزن و رواه مسلم و در مشکوٰۃ این حدیث

از ابی سعید خدری از روایت سلم تفاوت الفاظ آورده و درین باب حدیثی است و در آن تعویج است بخریم یا بفصل و درین باب هم هست مردی
از ابن عمر جواز آن مع رجوع و در رجوع ابن عباس اختلاف است و در روایت جواز آن از اسامه بن زید و ابن الزبیر و زید بن راقم و سعید بن المسیب و حذوفه بن
و استدلال کرده اند بر جواز با فضل بحديث اسامه بن زید و غیره با لفظ انما الربا فی الغنیة مختلف گفته علی بصحت حدیث اسامه بن زید و جمع میان
او و حدیث باب مختلف بعضی گفته حدیث اسامه منسوخ است و نسخ احتمال ثابت نمی شود و بعضی گفته معنی اول را با الا غلطا الشدید التحریم المتعطل علیہ بالحق
الشدید است و نیز نفی را با درین حدیث مفهوم است و در حدیث باب بملوک قاتی و نیز حدیث اسامه عام است زیرا که دلالت میکند بر نفی با فی فضل الزبیری
از جناس مذکور و در حدیث باشد یا نه پس این عام است مطلقا پس مخصوص باشد این مفهوم بملوک حدیث باب و عن ابی سعید و ابی هريرة
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی خبیر بربطیکه بر گاشته آنحضرت مردی را بر نیزه و تاش سواد بفتح
سین و هاء و تخفیف و او و دال هاء بن غزیه بفتح غین مجزبه و زائده ثانیة تحتیة بر وزن عطیة بود و می از انصار است حکاه الحلی عن الدارقطنی و ذکره الخطیب فی
بشواته و قال قبل ملک رج معصومة کذا فی التلخیص نجاء بضم جزیب پس آورد آن مرد و آنحضرت خرمای نیک سره جید جنیب بجم و نون و موحده
نوعی اجد و از تر و وزن عظیم گفته انطییب قبل صاحب گفته اند آنکه زوی و شفت از وی دور کرده باشند و قبل آنکه مخطوط بغیر خود نباشد فقال رسول الله
اکمل تمیخیه هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرمای خیر بجمین است قال لا والله یا رسول الله گفت آنحضرت همه تمیخیه بجمین ای رسول خدا
انا لناخذ الصاع من هذا بالصاعین بربطیکه یا یکیر نمیکه یا یک پمانه را ازین بود و پمانه از تم و یک و الصاعین بالثلاث و یکیم یکیم گاهی دو پمانه را به پمانه
فقال پس فرمود رسول الله لا تفعل این چنین کن که بایست و وجع الجمع بالذاهم بفر و ش همه تمیخیه که مخطوط بنیکه بد و جنیب و دی است بدر تمام
جمع بفتح جیم و سکون میم تمر و دی که مخطوط کرده میشود و سبب و ارات خرابیع بالذاهم جنیبا پس بر بخر بر اهرم تم جنیب یعنی جید را تا بالا از زمین یاد
و قال فی المیزان مثل ذلك و گفت آنحضرت در تر از و مانند این یعنی تمر و مانند آن از کیلایات است که به پمانه میفر و شند و در روز و نات که به تر از وی کشند
پنا که ذهب و فضة میفر و شند نیز همین حکم است که جید را بر وی بر یا و تی نفر و شند بلکه دی را بر اهرم بفر و شند و آن در اهرم تم جید را بخرند و گندم وجود و عرف
شرع نیز یکیل اند اگر چه درین دیار بوزن میفر و شند و روی و جید و باب برابر است متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه در هیچ جنس جنس تساوی و سبب
برابر است که وجود و ارات متفق باشند یا مختلف و بر یک همه یک جنس است و اجماع قائم است بر آنکه نیست فرقی در میان کیل و موزون و درین علم
و حقیقه احتیاج کرده اند باین حدیث بر آنکه هر چه در وزن آنحضرت کیل و موزون نیست هیچ آن بوزن تساوی بلکه لا بد است از اعتبار کیل و تساوی آن از روی کیل
و همچنین درین عبد البکر گفته ایشان اجماع کرده اند بر آنکه هر چه اصل می وزن است هیچ آن کیل درست نیست بخلاف آنچه اصلش کیل است که روی
نیز و فضل ایشان وزن رواست و می گوید که مالک و ریافت و شود و بوزن در هر جنس و غیر ایشان اعتبار میکنند کیل و وزن را به اعدات بلد و اگر چه مخالف
آنوقت باشد و در صورت اختلاف عاوت اعتبار را غالب کنند پس اگر چه در امر مستوی باشند آنرا حکم کیل باشد اگر کیل فر و شند و حکم موزون باشد
اگر بوزن فر و شند و درین حدیث ذکر نکردند که آنحضرت معلوم او را امر بود و هیچ فرمود بلکه ظاهرش آنست که آن را مقرر داشت و اعلام بکم نمود و او را
معدود داشت بجهت جهل و یکین ابن عبد البکر گفته که سکوت راوی از روایت نسخ عقد و روی دلالت نمی کند بر عدم وقوع آن حدیث مردی
بطریق دیگر و گویا اشارت میکند بسوی روایت ابی بصره از سعید بنانند این قصه و روی اینست که گفت آنحضرت این را باست و رو کرد آن را
گفت و بخیل که قصه متعدد باشد و آنکه روی روایت نشده مقدم بود و در حدیث دلالت است بر جواز ترفیه بنفس با اختیار فضل و لم یسلو
و کذا لک المیزان و سلم است بتقدیم کذا لک بر میزان و حاصل هر دو یکی است تفاوت در لفظ است یعنی موزون را چون بجنس می بفر و شند

تفاضل در آن ربا باشد. چون فروختن آن خواهند باید که بدایم فروخته عوض آن جیب بخزند و بعضی گفته اند اینجا معلوم می شود که اگر کسی را تحصیل
نفع که در ربا منظور است مقصود باشد آنرا بعتی صحیح است قبل حاصل کند جائز باشد و نظر کرده شود آن قصد و تشبیه داد و نشود و او را برابر با و این جان
از مافات قواعد است بر این سائل خلافیه بر آن تفرع است شافعی صورت عمد را غالباً نظر میکند و مالک قصد عاقد را و ابوحنیفه گاهی معتد
عمد را و گاهی قصد عاقد را و آنکه امام احمدین و امام غزالی گفته اند که ابوحنیفه حرم نظام کرده است و الله علم آنچه برین تفسیر ظاهر ساختند و این باب است
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو علم را تلقین فرمود و علم شریع و علم مصالح و ممانعت هر دو خبر داد و لیکن شریع مضبوط تر است و در امر معروف و نهی منکر
و باز خواست ولات و حکام جهان را اعتبار کرده اند و مصالح روح شریع و خفی المکان است فیما بین و بین الله از آن باز خواست میشود و شریع گاهی
مقصود از آن مسیح ساختن مصالح است بصورت معلوم تا باز خواست ظاهر بآن تعلق شود و گاهی مقصود از آن قطع سیم فاسد است از عالم آنکه در
هر فردی مسلمتی یا فساده بوده باشد و الله علم پس در حیلها که عقاید صحیح باشد باعتبار علم شریع و اخذ نیست تفصیل است اگر نفس زیانده مواخذه نیست
و اگر زیانده و از ابقصد برات بر شریع کرده است مواخذه خواهد شد انتی و ازین حدیث استلال کرده اند بجزا حلیه در بندوی که معامله معروف است
در هندوستان و فقها آنرا کرده نوشته اند زیرا که از باب قراض است و نفع بر قرض است و این معامله درین زمان مبتدع صورت میشود و یکی آنکه بالغ را بقتل
فروشد که کم از زیاده و در صورت بیع شبهه ربا نیست و هم آنکه کم ستانند و زیاده نویسند سوم آنکه زیاده گیرند و کم نویسند و این هر دو صورت صحیح رباست و این
یا اگر قرض و لیکن طریق خلاص از آن آنست که مثلاً اگر دیندوی صدر و پیه یکند و ده روپیه بپردازد آن لازم می آید باید که دو روپیه کم صدر و پیه بپردازد
و دو روپیه را پول سیاه کنانیده عوض دوازده روپیه بپردازد و در صورت بجا بر اختلاف جنس این معامله صحیح میشود و همچنین اگر ماهجن چیزی از صدر و پیه این
که بپردازد بچتر گویند علاجش آنست که مثلاً دیندوی صدر و پیه پنج روپیه و پس مید باید که نه روپیه نقد بدو پنج روپیه را فلس کنانیده عوض ده روپیه
و ده روپیه خود بگیرد و شاه رفیع الدین بلوی هم گفته علماء در کراهت سفایج تدبیری نوشته اند که اولی ساجو کار را مبلغ بی شرط بپردازد و قرض بدو بعد از آن بگوید که
این قرض را بفلان کس و فلان شهر بده او باین مضمون نوشته بدو زیرا که کراهت چند دوی از همین جهت است که باین قرض منفعتی بخود میکشد یعنی ایمنی از
خطر راه و هر وقت که دوی منفعت این کس شروط باشد شبهه ربا دارد و چون منفعت شروط نباشد یعنی تحقیق گشت انتی و عن جابر بن عبد الله
رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم مکیها باللیل المسمی بالتمر نمی کرد و آنحضرت
از فروختن توده از خرما که نهسته نمی شود و پیوده نشده یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و چند است کیل معین از خرما یعنی یک طرغ توده از خرما باشد و طرف دیگر
چند کیل معین باشد و یا بست مثلاً زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاده تر ازین کیلها باشد یا کمتر از آن پس بالاخر آنرا بدو ده
مسلمه و دو هم الحاکم فاست که در روی النساء نوحه و در بخا و لالت است بر عدم جواز بیع گای بعد از علم شوکانی و متفق گفته جائز نیست فروختن جنس جنس وی با عدم
علم بهر ایر بودن هر دو انتی یعنی بنابر وقوع در احادیث صحیح لفظ مثلاً بمثل سوار سوار و وز ما بوزن و بنابر حدیث جابر که گذشت و این دال است بر عدم
جواز بیع شئی مگر بعد از علم بمثل و مساوات و در بیل گفته اند است از تساوی میان هر دو جنس و گذشت اشتراط آن و این وجهی است و عن معمر بن
عبد الله بن قیس بن سیمین و سکون عین و میان آنها رضی الله عنه قال انی کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الطعام بالطعام
مثلاً بمثل گفت سمع برستیک بودم من که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر و کان طعامنا یومئذ الشعیر
و بود طعام ما آن روز جو و این حکم شامل شبای سته است چنانکه در احادیث دیگر مذکور است و لیکن درین حدیث طعام مخصوص ذکر کرد و در جهت تقریبی که
ذکر آن شده باشد و در بیل گفته ظاهر لفظ طعام شامل هر طعامی است و دلالت میکند بر آنکه فروخته نشود و تفاضل و اگر چنین مختلف شود و ظاهر آنست که بیع

بر جواز حدیث دلیل است بر تحریم بیع عینه و باین رفته است ابو حنیفه و مالک و احمد و بعضی شافعیه علما با حدیث و گفته اند روی تفویض است
 شارع است که منع از بیع است و سد ذرائع مقصوده و قریبی گفته زیرا که بعضی این بیع مودی میشود و سومی بیع غیر مودی بطریق تفاضل و می باشد
 ثمن لغو و اما شافعی پس منقول از جواز است و این را از قول وی مسلم بیع الجمع بالدرهم ثم بیع بالدرهم ضیاع گرفته و گفته که این است
 بر جواز بیع عینه پس خریدن این بائع آنرا و عمو که درین مال او بسوی او صحیح باشد زیرا که چون وی در تمام احتمال تفصیل نکرد این است
 بر صحت بیع مطلقا بر اینست که از بائع باشد یا از غیر وی چه ترک تفصیل در جای احتمال جاریست مجرای عموم در مقال و نموده اند به شافعی است
 قیام اجماع بر جواز بیع از بائع بعد مدت نه از برای توصل بسوی عود او و زیادت رواه ابوداود و من روایة نافع عنه و فی اسناد ه مقابله
 زیرا که در وی اعمش است و در سبل گفته و رسندش ابوعبید الرحمن خراسانی است و نام او ائحق است روایت میکند از عطای خراسانی
 و نبی و نیز آن گفته اند اسنیکه و لاحمد و الطبرانی نحوه من روایة عطاء و رجاله ثقات و صححه ابن القطان و بعد از آنکه اخراج کرد از کتاب
 از کتاب الزهرا و احمد گوید که وی واقف نشد بر سنده و تحقیق گفته نزد ما اسناد حدیثی که ابن القطان تصحیحش کرده معلول است زیرا که لازم نمی آید از بودن بیع با
 وی ثقات این حدیث صحیح باشد زیرا که اعمش مجلس است و ذکر نکرد و مسلم خود از عطاء و عطاء احتمال دارد که عطای خراسانی باشد پس باز باب تدلیس
 تسویه باشد با عطاء مایع از مایع عطاء و این عمر پس رایج گرد و حدیث بسوی اسناد اول خود و آن شهر است انتهی و تدلیس تسویه است که حدیث را
 از ثقه روایت کند و ثقه از ضعیف و ضعیف از قطع شود و اسناد مستوی گردد و گوئیم و این حدیث را طبرانی و ابوداود و غیر روایت کرده اند
 و دال است بر منع از بیع عینه روایت ائحق بسوی از زن خود که وی در آمد بر عایشه و در آمد همراه وی ام و ازید بن ارقم و گفتنای مادر و نانی خنجر
 من غلامی را بر دست زید بن ارقم بهشت سدد و هم بطریق نسبه و خریدیم از وی شش صد نفقه گفت او را عایشه بدخیز نیست آنچه خریدی و آنچه نزد منی تحقیر
 باطل شد جهاد وی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آنکه توبه کند و از جهاد اقامتی و رسندش غالیه بنت ایمن است و مرویست از شافعی است
 صحیح و مقرر داشته است کلام او را بر کثیر در ارشاد شوکانی گفته و در است نهی از بیع عینه بچند طریق و عقده کرده است بر این آن بهیچ بابی در سنده
 و بیان کرده است غل آن است که گوئیم چیزی که وارده شده است در ذم بیع عینه بعین حدیث باب است پس این روایت ابی امامه عن النبی
 صلی الله علیه و سلم قال من شفع بخیه شفاعته کسک شفاعته کند و برادر خود را شفاعت کرد فی نزد سلطان و سایر و غیر ایشان و احکام
 له هدیه علیها پس میفرستد وی را آنکس را پیشکش بنابر آن شفاعت فقبولها پس قبول کند آنکس آن پیشکش را فقلد انی ابا اعظیما من
 ابواب الیها پس تحقیق آنرا آنکس در می بزرگ را از درهای باب این خود رشوت بود اما را بخواند آن را بجهت بودن او غالی را عوض در وی است
 بر تحریم هدیه بر برادر شفاعت و ظاهرش بر اینست که قاصد آن باشد نزد شفاعت یا غیر قاصد و تسویه او بر باز باب استماره است بنابر شافعیان
 هر دو زیرا که باز زیادت در مال است از غیره و مقابله بعضی و این مثال است و شاید که مراد این است که چون باشد شفاعت نزد سلطان در انظار
 مظلوم از دست ظالم یا باشد در مظلوری همچو شفاعت نزد سلطان در توفیق ظالم بر عیبت که در صورت اولی واجب است و در فتن باید برین محرم
 و در صورت ثانی مظلوم است و بعضی هدیه در مقابل وی منظور و اما اگر شفاعت در امری سباج است پس شاید که هدیه بسبب آن جائز باشد
 زیرا که این مکافات بر احسان غیر واجب است و مکمل که حرام باشد زیرا که شفاعت چیزی خفیف و بسیار است بروی مکافات نتوان گرفت
 رواه احمد و ابوداود و فی اسناد ه مقال زیرا که قاسم آن را از ابی امامه روایت کرده و وی ابوعبید الرحمن مولای شامی ایشان است
 و در وی مقال است قاله النذری گوئیم در نیز آن است که گفت احمد روی عنه علی بن زید اما حجب و ما را با الاس قبل القاسم و گفت ابن حبان

کان یروی عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم انما علم المعطیة بعدد گفته اند و گفته ابن معین قتال الترمذی ثقة و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه
قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم الراشی والعشقی گفت ابن عمر لعنت کس که در صلوات و رشوت و هبند و رشوت گیرنده را رشوت
بضم و کسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل یا خود ست از رشای بمعنی رشنی که توصل کنند بدان بسوی آب در چاه و برین تقدیر بدل
مال برای تو بدل بسوی حق رشوت نخواهد بود شیخ در ترجمه گفته اما اگر برای اثبات حق و دفع ظلم از نفس بدو لایسن هست و همچنین گیرنده اگر
سی کند رسیدن حق اصحاب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قصات و ولائست زیرا که سعی در احصای حق و اثبات حق دفع
ظلم از ظالم واجبست برایشان پس روان باشد اجرت گرفتن بران انتهی شوکافی گفته اجماع کرده اند اهل علم تحریم رشوت و استیلال
کرده اند آیت بران بقوله تعالی انما لکم الشیء چنانکه مرویست از حسن بن سعید بن جبیر که تفسیر کرده اند ایشان این آیت را بر رشوت و حکایت کرده اند
از سروق از این سعو که وی پرسیده شد از سختی که مگر آن رشوت است گفت کسیکه حکم نکند بآنچه فرو د آورد خدا تعالی پس آنرا انکار و ظلم
و فاسق سخت این است که طلب اعانت کند ترا مرد و بر ظلم پس بدیه فرستد ترا پس اگر بفرستد برای تو بدیه پس قبول کن انتهی و احمد و حاکم از
حدیث ثوبان آورده که لعنت کرد رسول خدا راشی و مرشی و رایش را یعنی کسیکه آمد و شد میکند میان هر دو و در سندش ابن ابی سلیم است
بزرگ گفته که وی متفق و مست باین و نیز در سندش ابو الخطاب است گفته اند که وی مجهول است و درین باب است از عبد الرحمن بن عوف نزد
حاکم و از عایشه و ام سلمه اشاره کرد و ترمذی بسوی این هر دو و ذکر کرده در حنفی این حدیث را در ابواب ربا بجهت آنست که حدیث افاده
لعن کرد و ربا خدای که شانه رباست پس آخذ ربا بالاولی مستحق آن باشد و من بر آخذ وی در اول باب گذشت تحقیق لن بعد است از نظار فیه
و مواطن جمعت وثابت شده است لعن از وی صلی الله علیه و سلم برای اصناف بسیار زیاد و برست کس در وی دلالت بر جواز لعن غصات از اهل قبله و اما حدیث ثوبان
لعن اللعان پس مراد بران لعن غیر مستحقست که خدا و رسول او را لعنت کرده اند و آنرا آنست که کثیر اللعن نیست چنانچه مفاد صغیره مبالغه است رواه ابو داود
شیخ عبد الحق دلبوی در آداب الصالحین گفته فرق در میان رشوت و فتنه و قبیح است و حال آنکه هر دو مساوی اند از دنیا و خالی نیستند از غرض با آنکه
یکی حرام است و دیگری حلال بلکه استحباب است پس فرق در ایشان بدین تفصیل است که هر که دیگری مال خود را میسر بدی غرض نیست پس غرض
وی یا اجل است یعنی ثواب آخرت یا عاجل یعنی متعلق بدنی و عاجل مال است یا فعل اعانت بر مقصود معین یا تقرب بسوی دل سیکه وی را میزد
و این نیز از جهت محبت ذات اوست یا این محبت نیز سبب توسل بغرض دیگر است و مجموع این اقسام پنج است اول آنکه غرض از ثواب
آخرت باشد و این یا بدان جهت است که صرف الیه محتاج است یا عالم است یا صاحب نسبت دینی است مثل آنکه علوی یا صالح و تقوی است
پس هر که او را از جهت احتیاجش بدین اگر احتیاج ندارد دیگر و احتیاج نیز تفاوت است و در امر بر قصد و ملاحظه صاحب مال است که معنی احتیاج
را در وی تصور کرده و هر که او را بسبب نسبت بدین اگر در واقع آن نسبت ندارد و گرفتن مال بروی حرام است اگر سبب علم بدین اگر آن مقدار
علم که آنکس خیال کرده است نباشد دیگر و اگر از جهت صلاح بدین اگر در واقع مستحق دارد که اگر بروی اطلاع یا بدین دیگر و و کس کسی باشد که اگر باطن او
کشف کنند میل دل با وی بحال خود یا بدین چنانچه میل مطلق و حیم بر حق بلطف و متر و قیج را بجهیل پوشیده است و سلف اگر کسی را قبول نمایند
از مردم می پوشیدند تا آنکه وی قبول ایشان است و بلا حظه صلاح و تقوی ایشان مسامحت نکنند و تقوی امر نیست فنی بخلاف علم و نسبت فقر
پس پس از آنکه بدین اولی باشد ثانی آنکه مقصود غرض معین باشد همچون فقیر که بدیه میفرستد بسوی غنی از جهت آنکه طمع در عوض دارد و این بدین
تبع است زیرا که بیه بعوض در حکم تبع بود و حکم وی در فقه ظاهر است و طبیعت این مشروط است بوفای عوض ثالث آنکه مراد اعانت بفعل معین باشد

همچو محتاج سلطان که بدید سید بکویل و در بان او و هر که پیش او قدری دارد و نظر درینجا بر فعل بدگمانی است که قصد دست گرفتن حرام است
 همچو اعانت بظلم و سی بر جائزه حرام است گرفتن آن و اگر فعل واجب است همچو دفع ظلم معین و ادای شهادت تعیینه این بر شئوت است که اشک
 نیست در تحریم آن و اگر فعل سباح بود نه واجب نه حرام درینجا باید دید که اگر در آن فعل محنت نیست که بقیه مال برین مقدار فعل با جرت می گیرند چنانچه
 و کالت بخدمت و گفتن قصه طویل پیش سلطان و امثال آن جائز است گرفتن مال داین در معنی اجرت است و اگر بیع محنت نیست همچو گفتن
 یک کلمه و مانند آن که از وی بسبب جاه او قبول کنند این نیز حرام است و درین حکم است این بطیب عوض را بر کلز واحد و تعیین مرض یا تعلیم را وی
 زیرا که این مقدار عمل غیر مستقیم است مثل جبه خردل جائز باشد اخذ عوض بر وی و حال آنکه علم از وی منتقل نشده اما بعضی علمها است که اگر چه اندک است
 و یا دادن آب اگر چه بحسب مانی اندک آید اما مانی از وی دقت است مثل و کردن کجی تیغ و دفع مورچه اما سبب بسیار بود اگر بر اینها اجرت گیرد
 بکن نیست رابع آنکه قصد و بوی محبت و ستیاس و تود و و تاک و دت بود و غرضی غیر ازین ملحوظ نباشد این بدیه است که تحب است و دانا و دنا
 و آثار فضیلت او واقع شده و خا هس آنکه مطلب محبت باشد اما نه از جهت ذاتش بلکه از جهت توسل بنیل امانی و آمال مثل تحصیل عزت و جاه و اگر این
 جاه از جهت علم یا نسب بود و امر و روی اخف است لیکن او مکروه است مشابه بر شئوت اگر چه بظاهر بدیه است و اگر جاه او به ولایت و تقوا و حکومت
 و غیر آن از اعمال سلطانی است که اگر این بدیه نمی بود آن جاه حاصل نمی شد و این اگر چه بصورت بدیه است اما بحسب معنی شئوت است زیرا که
 اگر چه درینجا غرض معین بحسب شخصی نیست اما جنس غرضی معین است به معلوم است که غرض از طلب ولایت چه چیز است و از برای چه است
 پس شمعینی در غرض معین است و اتفاق است بر آنکه اگر چه است این شدید است و نزدیک است بر شئوت در حرمت و اختلاف است در حرمت از
 و تشدید امر و روی بسیار واقع است انتهی و ختم کتاب ادب الصالحین بر همین مسله بوده است فلیعلم والذله ذی و صححه و راه احمد فی التمهید
 و ابن ماجه فی الاحکام و الطبرانی فی الصغیر قال البیهقی به التقات و روایت کرد احمد و ترمذی و سنه و ابن حبان و صححه از حدیث ابو هریره و ثلث
 ابن عمر رضی الله عنهما و عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر ان یخففوا حیشا کبر سنیکه
 آنحضرت امر کرد و او را که ساختگی کند اسباب لشکر را فنفدت الابل پس تمام شد رشتن ان فامر ان یاخذ علی فلائص الصدق پس امر کرد
 او را که بگیرد رشتن را و بخرد آنرا بر شتر ماهی زکوة قلو ص ناقه جوان و قلاص و قلاص جمع فلائص یعنی چون شتران صدقه بایند ببنده
 قال فکنت اخذ البعیر بالبعیرین الی ابل الصدقة گفت ابن عمر و پس بود من که یکبار قسم یک شتر را بدو شتر تا وقت آمدن شتران صدقه
 و درین حدیث دلیل است بر جواز اقتراف حیوان و در وی سه قول است اول جواز و این قول شافعی و مالک و جاهل علمای سلف و خلافت است
 علامه هذا الحدیث و با آنکه اصل جواز او است مگر جاریه برای کسیکه مالک و طمی او است که این جائز نیست و برای غیر مالک و طمی جائز است همچو جام
 وزن و دوم مطلق جواز برای جاریه و غیر او و هو لا بن جبر و او را و سوم قول حنفیه است که جائز نیست قرض گرفتن چیز از حیوانات و این حدیث
 را و قول ایشان است و گذشته دعوی ایشان منسوخ را و عدم صحت او و در بد تمامه واقع شده که حدیث ابن عمر و در قرض حیوان همچنان است
 که ذکر کردیم و چون رجوع بکتب حدیث نمودیم در ضمن بیقی باین لفظ یافتیم بعد سیاق و سی حدیث را با سنا و خود قال عمرو بن حریس بعد از آنکه
 انما بارض لیس فیها ذریه و لا ففقه فنبیع البقرة بالبقرین و البعیر بالبعیرین و الشاة بالشاتین فقال امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اجنحوا حیوانا حدیث
 و در لفظی این است فامرنی ان یتباع ظمرا الی خروج الصدق پس سیاق حدیث اول وضع است و آنکه در بیع است و لفظ ثانی صحیح است
 و در آن و چون آئینی شناختی پس حمل می بر قرض خلاف مدلول حدیث بیع حیوان و حیوان بیع است و حدیث نمی از فروخت حیوان بیع است

نسبه چنانکه گذشت نماز اوست و آنچه در حق وی گفته اند گذشت و اقرب از باب ترجیح آنست که حدیث ابن عمر و ارجح است من حیث الاسناد
 زیرا که شافعی گفته حدیث سمره غیر ثابت است از آنحضرت کما رواه عنه البیهقی و قرض حیوان بخیوان صحیح شده است جز از آن باز آنحضرت معلوم و ذکر
 کردن مصنف این حدیث را درین باب دل است بر آنکه نیست ربا در حیوان و الا باب آن قرض بود و تو را پیشی گفته حدیث ابن عمر ضعیف است
 و حدیث سمره اثبت و اقوی یا این پیش از منی از ربا بود و انتهی گویم و چه مصنف حدیث ابن عمر و آنست که در سندش محمد بن یحیی است و در وی سقالت
 و لیکن در فتح الباری سندش را قوی گفته و احادیث دیگر شاید آن اندیش حدیث جابر بن زید و احمد و اهل سنن و صحیح الترمذی و لفظ وی این است گفت
 جابر خرید کرد رسول خدا صلعم یک بنده بدو بنده و آخر بر سلم ایضاً صحیح و در سلم است از حدیث انس که خرید کرد و آنحضرت مصفیر ابیعت سلز و چیزی
 پس ثابت شد جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بلکه بیشتر از جنس می و باین رفته است شوکانی و شیخ در ترجمه گفته مشکل دیگر در حدیث آنست که وقت
 آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدقه در آنوقت معلوم بود یا آن نسخ است متنی جوا
 از نسخ گذشت و دلالت حدیث بر جواز بیع حیوان بخیوان نسبه ثابت ماند رواه الحاکم و البیهقی و ابو داود و الدارقطنی و فیہ ابن یحیی و قد اختلف
 فیہ و لکن از زود البیهقی فی السنن و فی الخلافات من طریق عمرو بن سعید عن ابیہ عن جده و صحیح و رجال سندش ثقات و عن ابیہ
 رضی الله عنه و قیاس قاعده مصنف اقتضای آن یکمیکه و عنه یگفت قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العز ابنه که گفت نمی کرد
 آنحضرت از بیع مزاینه بضمیم و نیز اوقع موصوده و نون شفق از زین یعنی دفع و تفسیر کرد آنرا بقول خود ان بیع غیر حائطه بیع مزاینه آنست که بفرو
 یوهستان خود را ان کان خلا بتم کیلا اگر باشد رستان و رختان خراب و فروشد میوه آن که بر رختان است بخرمای خشک که در خانه است بطریق
 بیوه و ن یعنی ده پیانه را که بر رختان اندازده کرده شده است بده پیانه که در خانه است بفروشد و ان کان کرمان بیبیه بزبیب کیلا و اگر باشد رستان
 و رختان بر رختان با نگو خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوه تر را که بر رختان است بمیوه خشک که بر زمین است و ان کان ذرا
 ان بیبیه بکیل طعام و اگر باشد حائطه کشت بفروشد به پیانه گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در کشت است با نچه در خانه است لقی عن
 ذلک کله نمی کرد آنحضرت از ان همه که مذکور شد بخرما و انگور بر رخت و چه غله و کشت و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان
 را احتمال دارد و جای آنست که در شتر می و بانی نزع افتد و هر یک دفع دیگری کن لکن از ان نمی کردند و مزاینه ناسیدند که یعنی دفع است و در وی این لفظ
 آمده که نمی کرد آنحضرت از مزاینه گفت آنحضرت یا راوی و مزاینه فروختن میوه است که بر سر رختان خراب است بخرمای خشک به پیانه معین اگر زیاده بر لید بر
 من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من شیخ در ترجمه گفته و این قول شتر نیست اگر مراد زیادت و نقصان میوه است که بر رخت است و قول با نچه است
 اگر مراد بیان شتر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اولی نمون کور است و در ثانی نمون بقوانیه و مقصود عام است
 و تخصیص بطریق تمثیل است انتهی متفق علیه در سبل گفته ثمر درین روایت بمنشأه و فتح میم است شامل طبع غیره و مراد آنست که در اصل خود در طبع
 باشد ازین امور مذکور و مراد بکرم جنب است و علما و تفسیر مزاینه مختلف اند و گفته شد که تعویل در تفسیر وی بر تفسیر صحابی است بنا بر احتمال آنکه مرفوع باشد
 و نه وی یا عرفت است مراد رسول این جمله اگر گفته نیست مخالف برای ایشان و آنکه مثل این معامله مزاینه است و جزین نیست که اختلاف در حقوق
 غیر وی با وی است از آنچه با نزع نیست بیع آن مگر مثل مثل پس جمهور بر احق و حکم اند بنا بر شاکرت در علت و آن عدم علم تساویست با اتفاق
 و بعضی و تقدیر و اما تفسیر یحیی بخرمایه پس اخلق در هم است و صحیح نباشد مگر ثبت لغت بقیاس و عن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم و سئل عن شری الثمر یا لوطی گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرما

خشک بخرامی تر خرما می خشک را میگویند و رطب بضم راء فتح طار خرامی تر و رطب بفتح راء سکون طار به باشد میوه و جز آن و در سبل این نظر آید و در
 هر یک از رطب و التمر و حاصل هر دو یکی است فقال اینقص الرطب اذا دبس پس گفت آنحضرت آیا نقصان می پذیرد و کم میشود و خرما می تر و قوی
 خشک میگردد و قال انعم گفتند آری کم میشود و فنی عن ذلك پس نمی که در آنحضرت از خریدن تمر بطلب از بخت از دم رباوی هم علم مساوی و کمتر
 علماء هم برین رفته اند و شافعی و ابو یوسف نیز هم برین اند اما ابو حنیفه جائز میدارد بیع رطب به تمر زیرا که رطوبت و بیوست بمنزله صفت جودت و در اوست
 و ثابت شده است که بید و روی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است بکافی التمر و لیکن صحت تصحیح حدیث کرده پس وارد باشد بر ابو حنیفه حافظ
 ابن القیم و در اعلام الموقعین گفته مثال هست و سوم روایت ثابته محکم است در بیع از بیع رطب به تمر به تشابه از قول ویه مالی و اصل الله البیوع و به تشابه
 از قیاس که در غایت فساد است و آن قول ایشان است که رطب و تمر با دو جنس اند و یک جنس بر هر دو تقدیر بیع یکی بدیگری منع نیست و قیاس
 نظری درین قیاس یعنی آنرا مصادوم سنت با عظم مصادوم و با آنکه فاسد فی نفسه است این بر دو یک جنس اند یکی از دیدار دیگر قطعا بنا بر اینست و بی بر آن
 که ممکن نیست فصل تمیز آن دو ممکن نیست که در مقابل این ابرار رطب را اگر دانند بروی که مساوی شوند به دو نزد کمال چنان سخن و حساب است پس منع از بیع
 یکی بدیگری محض قیاس باشد اگر چه سنت بدان وارد نشدی و ربانودی و نه قیاس مقتضی آن بودی بلکه آن اصلی است قائم بنسبه واجب التسليم
 و الا فیا دینا که تسلیم سائر اوصاف محکم واجب است و از عجب است در این سنت باین عوی که مخالف قیاس و اصول است و تحریم بیع است
 بمسهم و دعوی آنکه موافق اصول است با آنکه هر یکی میداند که جریان ربایان تمر و رطب با قرب است بسوی ربانصاف و قیاسا و مقولاً از جریان
 وی در میان است و مسهم است و آمدن در صنفی گفته این حدیث اصل است در آنکه جائز نیست بیع چیزی از سطومات بجنس آن که یکی از آن تر باشد
 و دیگری خشک مانند بیع رطب یا تمر و بیع عنب یا زریب و بیع گوشت خام یا گوشت پخته و قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم اینقص تنذیر است بعلت
 حکم و همین است قول اکثر علماء و سبل شافعی و مالک صاحبین همین طرف است و جائز نوشته است ابو حنیفه تنها انتهی و از منوطای مالک معلوم شد که
 حدیث را وقتی گفت که ابو عیاش از وی سوال کرد از بیع بیضا که فروخته شود بسلت پس گفت سعد و کدام یک ازین هر دو افضل است
 گفت بیضا پس نمی که در از آن و گفت شهیدم آنحضرت را انعم در صنفی گفته بیضا نام قسمی است از گندم که سفید و نرم می باشد و سلست جی است نشاء
 جو که پوست بر آن نباشد و آنرا جو بر نه گویند و بعضی گویند مراد از بیضا در اینجا سلست تر است قبل از آن که خشک شود و بعضی گفته این البیوع است یعنی
 حدیث و الله اعلم و راه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه مالک و الشافعی و ابن خزيمة و الحاکم و الدارقطنی و بیهقی
 و البزار و صححه ابن المدینی و الترمذی و ابن حبان و الحاکم و تصحیح ابن المدینی با وجود آنکه مالک و تعلقیق کرده از داود بن الحسین بجهت
 آنست که مالک شیخ او را بعد از آن ملاقات کرده پس یکبار حدیث از داود و کرده بعد راسی وی بر آن قرار یافت که از شیخ وی تحدیث کرده باشد
 ابن المدینی گوید که پدرش حدیث کرد بدان از مالک تعلقیق وی از داود و مگر سماع والدش از مالک قدیم است ثم حدث به مالک عن شیخه فصیح بن طریق
 مالک و هر که اعلال وی بجهالت خالد بن عیاش کرده پس بروی رو کرده اند با آنکه دارقطنی گفته که وی ثبت ثقة است و گفت مندری خود وی عنه
 ثقات و قد اعتمد مالک مع شدة نقده حاکم گفته لا اعلم احد اطعن فيه و حجت قائم است تصحیح این امر بجهت همین و سنت مقدم است بر قیاس مصنف
 و تخفیف کلام طویل درین حدیث آورده فلیرجع الیه و عن ابن عمر رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الكالئ
 بالكالئ نمی که در آنحضرت از بیع کالئ بکالئ بهمه و بی بهمه نیز آمده از کلام یعنی تاخر مصنف و تخفیف گفته کالئ مضمون است و گفت حاکم از ابو الولید
 حسان که آن بیع نسبه نیست و کذا نقله ابو عبدة في الغريب و کذا نقله الدارقطنی عن اهل اللغة و روایت کرده بیعتی از نافع که آن بیع دین برین

اوسق در چیزی که فروخته و سق و کمتر از آن باشد زیرا که خصصت وی بحکم ضرورت و احتیاج می بود و این مقدار بیست و سق صد و سست
 بیست و سق پس پنج و سق بیست و سق یا پنج و سق و زیاده بر آن بیست و سق بیان کرده که شک از او نیست و او بن حصین
 مطای عمر بن عثمان بن عفان و وی ثقیف است نزد ابی معین و غیره و همین است نزد بعضی و او با تم گفته اگر مالک از وی روایت نمی کرد حدیث وی تکرار
 می بود و او دو گویا حدیثی که وی از عمر بن روایت کرده سنکیر است و از شیوخ دیگر مستقیم و باجماع مالک و شافعی متفق اند بصحت ما دون پنج و سق و سق
 زیاده بر آن و در پنج اختلاف است و اقرب تحریر اوست بحديث جابر که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و میگوید اجازت داد اهل عریار الانکد بفرشند از
 باندازه اش یک سق دو و سق سه و سق چهار و سق و آخر جابر و الشافعی صححه و ابن خزيمة و الحاکم و ترجمه له ابن جابر الاصحیاطان لا یزید علی اربعة و سق
 و این صحیح است در کمتر از پنج و سق پس پنج و سق جائز نباشد علی الاصح و اختلاف کرده اند که خصصت مخصوص بفقر است یا انبیا را نیز شامل است شوکانی
 گفته رفته اند هموزن خصصت عریار و هر که در وی خلاف کرده وارد است بروی این احادیث انتهی و اما اشتراط تقابض پس بجهت آنست که وقوع بیع
 بیع مذکور با عدم یقین تساویست فقط و اما تقابض پس در وی ترخیص واقع نشده پس باقیست بر اصل از اعتبار خود و اال است برای اشتراط وی حدیث
 زید بن ثابت که وی نام بر مردم محتاج را از انصار که شکایت کردند با آنحضرت نویست نقد در دستهای شان که بخورند بدان طبع بخورند همراه مردم است
 نزد ایشان فضول قوت از تمر پس خصصت کرد برای ایشان که بخورند عریار را باندازه آن از تمر آخر جابر الشافعی و درین حدیث ماخذ است برای شرط کنند
 تقابض ورنه برانی ذکر وجود تمر نزد شان جی نبود متفق علیه و این حدیث در بیع طبع تمر بر روستا شجر وار و شده و اما شترای طبع بعد قطع آن شجر
 پس بسیاری از شافعیه بجزازش رفته اند بطریق الحاق وی با آنچه بر سر وقتانست بنابر القای موصف بودن آن بر روستا شجر که با بوب بزرگ که بخاری زیر که محل
 خصصت همان طبع است بنفسه طلاقا اعم از آنکه بر سر وقتان باشد یا مطلق بود و پس نص شامل آن خواهد بود و قیاس محض نخواهد بود و نه بیع زیرا که حکمت
 ترخیص گاهی داعی میشود بسوی شترای طبع حاصل بجهت داعی بودن حاجت بطرف وی فی الحال و گاه باشد که نزد شتری ثمر باشد پس آنرا بطلان بگیرد
 و از بیجا دفع شد قول ابن قتیق العید که این جائز نیست بیک جزیره که یکی از معانی خصصت آنست که طبع را بعد بیع تر و تازه بخورند و این مقصود از آنچه
 بر زمین است حاصل نمی شود و و اما علم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار حتی یتبد و صلاحها
 نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه تا آنکه پدید آید اگر و دیگری آن میوه با معنی بچته شوند و بحال سند و از خطر تباها شدن این شوند و سلف مختلف اند از آنکه گاه نیست
 بدو صلاح و جنبش شمار تا آنکه اگر در بیستانی صلاح نمایان شود و بیع جمیع نباتین روا باشد یا لا بدست بدو صلاح در بیستان علیحه یا در هر جنبش علیحه یا در هر
 شجر علیحه اول قول لیث است و هو قول المالک بیه بشرط آنکه تلاحق باشد و ثانی قول احمد و ثالث قول شافعی و رابع روایتی از احمد است فی البائع
 و المبتاع نهی کرد فروشنده را و خرنده را اما فروشنده را تا مال شتری را لگان نگیرد و اما مشتری را تا تصبیع مال خود نکند از بهر آنست که در مضطره و از قول
 وی بید و مفهوم میشود که کامل وی شرط نیست پس بعضی ثمره و بعضی شجره کافی باشد با حصول حنی مقصود که آن امان از آفت است و حکمت آبی بر آن
 جاریست که میوه یا یکبارگی طیب و بچته نشوند تا مدت تفکد بدان و انتفاع از آن دراز باشد متفق علیه و قال فی التفتی رواه الجماعة الا الترمذی و حدیث
 و یست بزی از فروختن میوه با پیش از تطهیر و صلاح وی و اختلاف کرده اند در آن بر قول اول آنکه باطل است طلاقا و این قول ابن ابی اسلی و ثور است
 و فتح گفته و وجه من نقل الاجماع فیه دوم آنکه اگر بشرط قطع است باطل نیست و الا باطل و این قول شافعی و احمد است و روایتی از مالک و نسبت کرده است
 آنرا مصنف بسوی جمهور سوم آنکه صحیح است اگر بشرط بقیه نگرفته و این قول اکثر حنفیه است مصنف و فتح الباری گفته خفیه جائز و ششده بیع شمار
 قبل بدو صلاح و بعد آن بشرط قطع و باطل گفته اند آنرا بشرط بقاء قبل وی یا بعد از وی و اما بعد صلاح پس وی تفصیل است که اگر بشرط قطع است

مصحح است اجماعا و اگر بشرط بقا است بیع فاسد است اگر مدت مجهول است و اگر طلق است صحیح است نزد ابو حنیفه زیرا که هر چه متردد باشد بریان صحت و فساد
محمول شود بیعت چه ظاهر همین است که اگر نکاح جاری شود و عورت ببقای او تامنی معلوم پس فاسد باشد و نیز الاوطار گفته ظاهر احادیث باب غیر منع بیع
تقریب صلاح است و وقوع آن در خیال باطل چنانکه مقتضای منی است و هر که مدعی آنست که مجرد شرط قطع صحیح بیع قبل صلاحت وی محتاج بطلان صحت بیعت
احادیث منی است و دعوی اجماع بر آن که معرفت غیر صحیح است و تعویل کرده اند مجوزین بشرط قطع و جواز بر حلال سنبطه و آنرا تقیید نمی گردانیده و این غیر
کسیست که ساحت نمی کند بمقارنته خصوص بمجر و خیالات عارضه و شبهه و اینست که بایست تشکیک از هر چه می باشد پس حق قول اول است یعنی عدم جواز مطلقا
و ظاهر خصوص آنست که بیع بعد ظهور صلاح صحیحست برابرست که بشرط بقا کرده یا نه زیرا که شارع منی را مدت تا غایت بدو صلاح گردانیده و ما بعد غایت مخالف قبل
اوست و هر که دعوی کند که بشرط بقا فاسدست بروی دلیلست و مانع نیست او را از بیع و نیز از بیع که لازم می آید این منی او را در تجوید بیع قبل صلاح
بشرط قطع و آن بیع و شرطست و نیز بشرط بیع منی عنه نیست زیرا که شارع بشرط جابر را در بیع حمل که سواری تا مدینه بود صحیح دانسته و این نیز بشرطست که او
معد و او نیم و اما دعوی اجماع بر فساد بشرط بقا پس دعوی فاسدست و صنف از جمیع بیع بعد صلاح بشرط بقا حکایت کرده و حکایت خلاف مدان نموده
مگر ابو حنیفه استی که تقدم و فی روایة و در روایتی مسلم است منی کردن از فروختن نخل یعنی میوه تا آنکه سرخ و زرد شود و منی گردان فروختن خوشه
زیر تا آنکه سفید شود و این گردان از آفت مقصود اینست که این رنگها علامت آنست و در روایتی باین لفظ است و کان اذا سئل عن صلاحها
قال حتی تذوب عاکنه و بود آنحضرت چون پرسیده میشد از نیکی میوه ها که حیثیت میفرمود تا آنکه برو و آفت وی مقصود آنست که بخت شود و خوف
تباهی از آن برخیزد و عاهت منی آنست که میوه ها پسند تو بیانش در حدیث زید بن ثابت چنین آمده که گفت وی بودند مردم در عهد رسول خدا
صلی الله علیه و سلم خرید میوه را پس وقتی که بریدند مردم نخل او حاضر شد تقاضای ایشان گفت بتو ع بدو تشکیک شد ثمرا دمان و فسا طلع و بود
اوست و مراض و قشام عا بات اند که احتیاج میکنند بدان پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر گاه که بسیار شد بران خصوصت مفر و شد تا آنکه ظاهر شود
صلاح ثمره و این فرمودن همچو مشوره بود که اشارت کرد بدان جهت کثرت خصوصات آنها انتهى و مفهوم قول وی که همچو مشوره بود آنست که منی برای تزویج
نه برای تحریم که یکایک وی از سیاق آن فهمیده و الا اصل منی تحریمست و بود زید که منی فروخت میوه زمین خود تا آنکه طلوع میکرد و ثرا و بطلوع وی زرد از سرخ
مبین میشد و ابو داود و از حدیث ابی هریره مرفوع آورده که چون طلوع کند نجم با دمان برداشته شود عاهت از هر بلد و نجم ثراست و مراد از طایع و
مبا تا اول فصل صیفست و این در هنگام شتاد و حر باشد و در بلاد حجاز و ابتدای نضج ثمار و همین است معتبر حقیقه و طلوع ثرا علامت اوست و وصفی گفته
طلوع کند ثرا یعنی از آفتاب و زرد شود و قبل از آفتاب طلوع کند و این مدتی است که در عادت مصیبت بعد از آن نمیرسد و عن انس بن مالک
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع التمار حتی تنزهو منی کرد آنحضرت از فروختن میوه ها تا آنکه سرخ و زرد شود و زید بن
حسن بن نظرو زید بن زینت وی فی الصراح زید بن زنگ گرفتن غوره خرما و دیدار نماینده خوب یعنی رنگ گیر و تمام شود و بکمال رسد و در روایتی تزهی بضم تا
بیکه ن ز او کسر باجای تزهی یعنی تزهی و آمده زهی نیز بود و زاید النخل از اظهر ثمره و از بی نیز می آید از احمد و صفر نیز آمده و گفته اند که هر دو یعنی اخمر و صفر
و بعضی انکار نیز می کرده اند کذا فی النهایة و خطابی گفته درین روایت ثواب همین تزهی است و گفته اند میشود و نخل نیز بود بلکه زهی یا گویند غیر بعضی گویند
گفته میشود زهی و اوطال و التمل و از ابو داود اخمر و صفر قبیل و ما زده ها گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت که حیثیت زهی میوه ها قال تحمض و تصفا
فرمود و سرخ شود و زرد گردد و این نشان بخت شدن و بکمال رسیدن آنهاست متفق علیه و اللفظ للبخاری خطاب می گفت مراد از قول وی تحمار
و تصفا خالص لون حمر و صفر نیست بلکه سرخی و زردی یا کم و دی و لهذا تحمار و تصفا گفت و اگر مراد لون خالص می بود و تصفا گفته می شد این چنین
جلد ثانی

مراد قول تمار و تصفا ظهور اول حرمت و صفت است پیش از آنکه بخت گردد و وزن تفعل در لون تغیری آید و قنیک زوال پذیرد و گفته اند بیع فروخت
نگارنگه دین محل عین مراد است بقرینه و من انشخصی احد عنه و در سبل عن انش آورد و گفته اند قیاس قاعده او و عنه است انتهی حال آنکه بعض
نسب همچنین است ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع العنب حتی یسود یعنی که در آنخت از فروختن انگور تا آنکه سیاه شود و گنایست
از ظهور صلاح آن چنانکه در میوه های دیگر سرخ و زرد واقع شده است و عن بیع الحب حتی یشند و نهی که در آن فروختن و نه تا آنکه سخت گردد
این نیز کنایت از بدو صلاح است فووی گفته در وی و نیست برای زیب کوفیان و اکثر علما در آنکه جائز است بیع سنبلیشتند و اما مذنب ما پس
در وی تفصیل است اگر سنبلی جو یا زده است یا آنچه در معنی این هر دو است از آنچه در انهای او دیده می شوند در خارج پس بیع آن صحیح است و اگر گندم نه
اوست که در انهای آن ستورانه چوست که در داس کردن و در میوند پس در وی دو قول است شافعی را بدین معنی است و این صحیح هر دو قول
اوست و دیگر قدیم آن است و اما قبل شد او پس صحیح نیست مگر بشرط قطع که آنکه در نا پس چون بفروشد زرع را قبل از سخت شدن با زمین
بلا شتر صحیح باشد تبعیت زمین همچنین ثما قبل صلاح چون با درخت فروخته شود جائز است بلا شتر و تبعاً و همچنین است حکم قول در ارض که جائز نیست
بیع آن بدون زرع مگر بشرط قطع و همچنین صحیح نیست بیع بطیخ و مانند آن قبل بدو صلاح و فروغ سبزه بسیار است قبیح کرده ایم مقاصد آنرا در روضه الطمان
و شرح معذب و جمع کرده ایم و جمله مستقله هم و بانه التوفیق انتهی مالک و میوه طاک گفته قمریز و یک مادر فروختن تر بو زو خیار و زو بوزه و جبر انست که فروختن
آن چون ظاهر شود و خوبی حال او صلاح درست است و بعد از فروختن از آن هر چه بر آید از شتر است تا وقتی که سوم آن بقطع شود و شجر ملاک گردد و نیست
درین باب وقت میرج این بنا بر آنست که وقت او معروف است نزدیک مردمان و بسا اوقات میرسد او را آفتی و قطع شود و ثمر آن قبل از گذشتن سوم
پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان سوم حصه یا زیاده از آن پس اینقدر را وضع باید کرد و از زنده شتری و بعضی گفته است که درین معنی است که ثمر پیش از
ظهور صلاح منتفع نیست و در انتظار بختگی غریب است زیرا که بسیار است که عارضه پیش می آید و آن بهر هم بخورد پس ملاحظه این حکمت تعیین بر این حدیث
می توان کرد پس میگوئیم که بیع ثمار چند نوع میشود قبل از بدو صلاح و بعد از آن و نصف و از شجر و میوه شجر و شتر قطع و شرط ابقا مالک و مطلق از شرط و در وقت قطع
منتفع به باشد یا نه و نهی قبل از بدو صلاح است اگر منفرد از شجر باشد نه تابع شجر که آنکه شرط قطع آن و در آن وقت منتفع به باشد مانده غوره انگور که برای
تمییز مطلوب می شود که در صورت غریب است و انتفاع تحقق است و در حدیث ابن عمر نزدیک آمد و نهی عن بیع السنبلی حتی یشید و آن تقاضا
نیکند که بعد از بیضا ض صحیح باشد و همانست قول قدیم شافعی و در او نهی شود که بیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف است و اهل این شان از او پسند
حال زرع می شناسند پس حکم و حکم را دانست که در شتر میتوان فروخت و امله علم و در حدیث مذکور شد که علامت است بدو صلاح لون حرمت و صفت است آن
مخصوص است بچیزیکه نزدیک بختگی تکلون میشود و چیزیکه تکلون نمی شود آنجا مانند حرمت را قاست باید کرد و آن تموه است یعنی باب بر شدن و شتریکه
بودن و در او از بدو صلاح بدو صلاح بعضی از آنست اگر چه کم باشد زیرا که غرض معرفت نجات اوست از عاومات نه وجود بختگی پس اگر طلع ثریا و طهری که
بیع آنجا تحقق شده است مجرب باشد در رفع عاومات آنرا نیز اعتبار باید کرد و اگر چه درین بستان شاما حرمت و صفت نیامده باشد که اینست بطریق عاومات
الباب اول علم انتهی رواه الخمسة الا النسائی یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابی یوسف و صحیح ابن حبان و الحاکم و گفت ترمذی و یحیی کلین
حدیث حسن غریب است تفرقه است بدان حماد و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو بیعت من اخیا ثمر ا
فاصابته جائحة اگر بفروشی تو بیست بر او خود میوه پس سید او را آفتی که مالک ساخت از او فلا یحل لك ان تاخذ منه شیئاً پس طالع است ترا
اگر گیر می از وی چیزی را از ثمن این بقدر نیست که طلق ملاک شده و اگر آفت سید که تا قس گردد و وضع و عطا یا دیگر در جوت اخذ مال اخیاک بغیر حق

بهم سبب میگیری مال برادر خود را بی حق و در حق نمی گفته بنوی گفت ابوحنیفه شافعی در حدیث گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است فقیر یافته احد که مال انبیه و این در صورتیست که وضع جائحه نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود و جواب در سوم چه باینکه از آن بینی اگر مالک حصه سوم یا زیاده از آن باشد ترجیح گوید بر صاحب بستان و اجابت سنی و غیره آن تا آنکه تارک مال بخشگی رسد بعد از آن چیست تحلیله و زبان او و در بیان بستان پس اگر عیبی بسبب فقر لطیف در سقی بهم رسد مشتری را اختیار ثابت است و اگر نقصانی بحیث آفت مساویه بود و او بمقتضای اختلاف انادیت باب از شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جوائح و وجوب آن و از وجوب مخیر میشود که بیع از ضمان مانع است و از استحباب مخیر میشود و بعضی از اصحاب شریعت و شافعی در جمیع میل با استحباب کرده است انتی رواه مسلم و درین باب است از عایشه و انس و صحیحین و فی روایه که و در روایتی از است ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بوضع الجوائح بمرستیکه انحضرت امر کرد و نهاده و کم کردن آفتها یعنی اگر سیوه خریدار آن را آفت رسید مانع را باینکه چیزی از شرم که کند یا مشتری باز و دیگر چه بیع تمام شده است و این برای استحباب است نزد شافعی و ابوحنیفه و لیث و سائر اهل کوفه و نزد دیگران هر که وجوب و در سبب گفته جوائح جمع جائحه است مشتق از جوج بمعنی بناگاه هلاک کردن و از بیع برگردن و در حدیث و لیث بر آنکه سیوه که بر سر و خا نیست چون مالک آنرا بفروخت و آفتی بدان رسید پس آنچه از آن تلف شد از مال مانع تلف نشود و از مشتری ستمی نیست و ظاهر حدیث در بیع غیر منسی عنه است و آنکه و قیوع آن بیع بعد و صلاح بوده زیرا که بیع قبل از ظهور صلاح منسی عنه است و محتملست در و حدیث وضع جائحه قبل منسی و دال است برای وی حدیث زید بن ثابت که ق. و م آورده انحضرت بعدینه و مایه خریدیم شمار را قبل از آنکه ظاهر شود خوبی حال آن خونید انحضرت خصوصت را و دان پس گفت این چیست تا آخر حدیث که وی منسی که در آن بیع آن قبل بد و صلاح وی پس این حدیث با ذکر سبب منسی افاده تاینج منسی هم کرد پس وضع جوائح متاخر باشد از آن منقول شود حدیث وضع جائحه بر بیع بعد و صلاح و علما اختلاف کرده اند و در وضع آن اقل بآن رفته اند که چون آفت تمام شمرسد تمام من منعی که شده شود و تلف از مال مانع باشد علما بظاهر حدیث و اکثر بآن رفته اند که تلف از مال مشتری نیست و نیست وضع از جهت جائحه برگردن و بواجب حاج کرده اند برای آن بعد ابی سعید که امر کرد انحضرت مردم را بآنکه تصدق کنند بیکه آفت رسد شمار او را و گفته اند که وجه تلف از مال مشتری آنست که تخلیف در عقد صحیح بمنزله بیع است و باین مشتری تسلیم آن کرده تخلیف پس قبضه او باشد و جواب داده اند از آن باینکه قول وی صلی الله علیه وسلم فلایحل لک ان تاخذ منه ثیبا الحدیث است بر تخریج باینکه تلف بر مانع است لقوله مال انیک و دلالت میکند بر آنکه وی ستمی ثمن از وی نیست و آن مال برادر اوست نه مال او و حدیث تصدق قبول است بر استحباب بقرینه قول می لایحل لک و فائده امر تصدق ارشاد دست بسوی وفاد و غرض جبر مانع و تعیین مشتری بکارم اخلاق چنانکه در بیان قول وی در آخر حدیث وقتی که طلب کردند آنها و فارالمیس لکم الا ذلک پس اگر لازم می بود و امر میکرد ایشان را بنظر تأسیس وی و امتد اعلم و عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اتبع نخلا بعد ان توها کسیکه بخرد و زنت خرم را باینکه از تابیر نخل است مذکور و زنت هر دومی آید و جمع آن نخیل است و تابیر صلاح نخل و تشقیق و تلقیح است یعنی کشنی و دادن خرم را و نهاده و چیزی از شکوئ نزد شکوئ داده و مواد بآن ظهور نموده و است زیرا که این لازم باینست تا آنکه اگر تابیر کرده شده و ظهور ظاهر نشود که نیست که گفت فخر فها للباغ پس سیوه نخل فروخته است یعنی اگر و زنت خرید که سیوه او ظاهر شده و رسیده است پس سیوه از آن مانع است و مانع زنت نیست و مشتری نمیرسد الذبی باعها آنکه زنت آنرا الا ان یشترط المبتاع ان لا یکنه طرک کند خریدار و راضی گردد و بدان فروشنده و صنفی گفته شد و بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه شجر نیز با شجر بیع کرده باشد و نزد یک ابوحنیفه طلع نیز در طلق بیع داخل نمی شود و قیاسا علی الثمر و علی الزرع فی بیع الارض مع غنوم مخالف حدیث یعنی قوله نخلا قدرت حجت است برای شافعی انتی گوئیم این حکم مختلف فیه است میان علما بعضی گویند که شمر تابع صلیت بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی

گفته اند که تابع نیست اصلاً و بعضی گویند تابع است اگر زبیده و ظاهر نشده و اگر بحیده و ظاهر شد و تابع نیست بطبعی گفته اول نه باب ابو حنیفه است
و در سبب الام گفته حدیث و نیست بر آنکه شمره و تابع یا تابع است و این منطوق او است و غویب موی آنست که آنرا برای مشتری قبول کرده است و بان
رفته اند بحیو و علما بظاهر حدیث و گفت ابو حنیفه تابع است قبل تابع و بعد آن پس می عمل منطوق کرده نه بینه و هم بنابر اصل می که عدم عمل است بمفهوم
مخالفت و در کرده اند بر وی باینکه فوائده است و مخالف ظاهر است در جمیع زیرا که دلالتش فعل است تابع او نمی شود و عمل تابع او است و در قول وی الا الان مشتری
المبتاع و نیست بر آنکه چون مشتری گفت که شجر را با شمر خریدم شمر از آن او شد و حدیث و است بر آنکه شمر طایفه منافعی مقتضی عقد نباشد بیع را فاسد می کند پس
منحصر باشد از منعی از بیع و شمر طایفه ای منحل است و دیگر اشجار بر وی مقیس اند متفق علیهم و در راه الشافعی و قال نزال الحیث ثبوت عقدنا و بینه فاخذ

ابواب السلم والقرض والرهن

[illegible]

باید که اجل معلوم کند و بسبب اسلام گفته ظاهر حدیث شرطیت تا جیل است و مسلم پس اگر و حال باشد صحیح نیست یا اجل مجبور باشد و باین گفته است بن عباس
و جماعتی از سلف و دیگران بعد شرطیت رفته اند و گویند جائز است سلم در حال و ظاهر آنست که واقع نشد سلم در عصر نبوی مگر در و صل و احوالی حال
بموجب قیاس علی ما خالف القیاس است چه سلم مخالف قیاس است زیرا که بیع معدوم و عقد غیرست و نیز اختلاف کرده اند شرطیت مکان که در وی سلم
کرده اند جماعتی آنرا ثابت کرده بقیاس بر کبیل و وزن و تا جیل و دیگران بعد شرطی و رفته و حنفیه تفصیل میکنند و گویند که اگر برای حمل مؤنت است
پس شرطست و الا فلا و شافعی گویند که اگر عقد بجائی کرده است که صالح تسلیم نیست همچو طریق پس شرطست و الا و قولست و مستند به این تفصیل
غرضت و سلم شرطست مگر از این سبب آمده که نامشروعست و اتفاق کرده اند که شرطست و در آن آنچه شرطست در بیع و تسلیم راس مال و مجلس مگر آنکه مالک
اجازت تا جیل ثمن بدو بیکر و زیاد و روز و لایست از تقدیر یکی از دو مقدار چنانکه در حدیث است پس اگر در چیزی باشد که مکمل و موزون نیست پس
مصنعت و دفع الباری گفته لایست در وی از عدد معلوم و او عن ابن ابطال و ادعی علیه الاجماع و گفته مصنف یا ذرع معلوم زیرا که عدد و ذراع لایق
بوزن و مکمل جنبه بر باع میان هر دو که آن ارتفاع جهالت است بمقدار و اتفاق کرده اند بر شرط تعیین مکمل و چیزی که در آن سلم کنند و مکمل باع
مجاز و تفیز عراق و ارب مصر و بنگام اطلاق مصروف باشد بسوی اغلب آنجست که در وی عقد سلم واقع شده و اتفاق کرده اند بر آنکه لایست از معرفت
مصفت شی سلم فی مصفتی که میز او از غیر وی باشد و در حدیث باین تعرض نکرده اند زیرا که آنها عالم بودند بر آن متفق علیه و رواه الشافعی و یحیی و در نیل
گفته اختلاف کرده اند بر مقدار اجل ابو حنیفه گفته نیست فرق در میان اجل قریب و بعید و اصحاب مالک گفته لایست از اجلی که تغییر شود در آن
اسواق و اقل آن نزد ایشان سه روز است و مالک سلم تا عطاء و حصاد و مقدم حاج جائز و مشته و اقله ابو ثور و اختار ابن خزیمه تا قیلة الی المیسرة و اخرج یحیی
عایشه ان النبی صلی الله علیه سلم بعث الی یهودی البعث الی توین الی المیسرة و اخرجه النسائی و طعن ابن المنذر فی صحته و نیست در آن دلالت بر طلب
زیرا که تنصیص بر نوعی از انواع اجل نافی غیره نیست و حق مذہب شافعی است که عدم اعتبار اجل باشد بنا بر عدم ورود دلیل بر آن پس لازم نمی شود تعین
بیع حکم بدون دلیل آنکه گویند لازم می آید از عدم اجل بودن آن بیع معدوم نیست فحیث و آن مگر در سلم نیست فارق میان او و میان بیع مگر اجل پس
جوابش آنست که حنیفه قارست و ذلک کافی و استدلال کرده اند بر اعتبار تا جیل حدیث بن عباس نه قال شهد ان اسلف المضمون الی اجل قد امله الله
فی کتابه و اذن فی غیره قریباً یا یا ایها الذین آمنوا اذا انتمتم معین الی اجل شیئی فاکتوبوه اخرجه الشافعی و الحاکم صحیح و جوابش آنست که لایق نیست که بگوید جواز سلم الی
اجل نه بر آنکه جائز نیست سلم مگر باجل و بروایت ابن ابی شیبہ از ابن عباس لا تسلف الی العطاء و الا الی اقتصاد و اضرب باجماع جواب آنست که این موقوفست حجت
نباشد و ذلک بحاج عن قول ابی سعید الذی علقه البخاری و و علی عبد الرزاق باللفظ السلام ما یقوم به بالمرء و لو لم یکن السلف فی کبیل معلوم الی اجل انتهى حمزة سطو
حدیث باب و صحیحین است و در آن امر کرده اند بیکم کردن و مکمل و وزن و اجل و در و چیز اول در آن معتبرست باتفاق پس شیئی ثالث که اجاست نیز در یکم آن باشد اثبات
و در وی سوم احتیاج حجت بنیدار و آری شرط و دیگر که اهل فقه قیاساً بر آن افزوده اند غیر شرطست چنانکه هم در نیل گفته و اعلم ان المسلم شرط و طایفه ما شتم علیه الحدیث
مبسوطه فی کتب الفقه و لا حاجة لنا فی التعرض لما لا دلیل علیه الا انه وقع الاجماع علی اشتراط معرفة مصفة الشئ المسلم فی علیه و جیمیه بتک المعرفه عن غیره انتی
و البخاری من اسلف فی شیئی و در روایت بخاری بجای لفظ ثمر یا تم لفظ شیئی آمده یعنی کسی که سلف کند در چیزی که فروخته میشود و مکمل در مصفی گفته سلف
اینجا به معنی سلمست و شرط و طایفه هم در لایست و امور دیگر نیز در کارست و یکی از انجا تسلیم بر آن المال است و مجلسی بر آنکه اگر وی هم بالفعل نباشد بیع کالی بکالی
لازم آید و آن باطلست و لفظ سلف و سلم شرط بالست و اگر راس المال غنمی باشد مانند سنگی و ارض او جائزست و واجب همان فیض آن عین است
و اگر در لفظه تعیین راس المال نکره و قبل انقضای مجلس تعیین کردن آن حق بقدر باشد و باروایت راس المال کافیست یا لایست از معرفت قدر و قول

آمده است نظر على تسليم با احتمال فسح ولفظ این عمر سحر معلوم ظاهر و اشتراط معرفت قدر است و از انجمله بودن مسلم فيه بین در وقت او و آن دخل
و حقیقت مسلم است و الاسلام و سلف نباشد و این و لفظ بان شعر اندیش اگر مسلم در حد حاضر واقع شود مسلم خواهد بود و آیا بیع باشد یا نه و طول آمده است نظر
بلفظ و معنی و ثانی پیش فقیر قوی است اگر لفظ اشتراک کرد و سائر شرط مسلم را رعایت نمود قوی نزدیک تسلیم بود و است و از انجمله مقدر و تسلیم بود
بزرگ بابل و الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی و لا تأکلوا أموالکم بیکم با بابل و در مقدم و تسلیم معتبر عرف ناس است پس اگر داخل عقد نزدیک
نقل یافته میشود یا عادت آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده نمی شود اصلاً یا برای هدیه نقل میکنند برای بیع صحیح نباشد
و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا میشود و در آن سال در جای عقد پیدا نشد آیا نسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت و بدان معنی و قول آمده
نظر با آنکه از عقد مقدم و تسلیم بودن در آن وضع است و با آنکه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را خیار باشد و فسح فی خیال و صبر تا آنکه بماند شود
و از انجمله معلوم القدر و الوصف بودن همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر طعام اینجا بنا بر تصویر صورت مسلم است نه برای احتراز پس عام باشد
جمع مسلم را که قابل وصف باشد نه آنچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهی که عالم عاقلین و بعض غیر
عاقلین را از اهل بلایه متعلق شود بموصوف بنفس کلام یا با اشاره آن بوجهی که غالباً نزاع منقطع شده و مقتضای وصف که بغیرت وجود انجمله جائز نیست
و در باب باطل داخل میگردد و پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید ملازم علویت و مجهولیت بر عرف ناس است و هر اهل شهر بر عرف خود از جنایات مجاز
از بعض تابعین نقل کرده است و الله علم و بالجملة امثلة چند ذکر می باید کرد تا بدان بقتیش عرب میگردد باشد مراد از قریل و در است و عدد و رانجه عدد
فروخته می شود و اشاره بکوزه خاص یا جبری خاص که مثل آن عقاد نیست فاسد باشد و اگر جمع کند در میان کیل و وزن مثلاً چند معاع خطه که بوزن
کذا بود و تضییق ممنوع است بخلاف جمع در میان عدد و شب و وزن آن استعاره است و لابد است از معرفت اوصاف فی که اغراض ناس بان مختلف باشند
پس آنچه منضبط نگردد و بسبب اختلاف احوال ارکان با انواع مختلف مانند معاجیر اطعمه مسلم در آن صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوعه و بنه و غیر آن
قدری و وصفی نهاده باشد که آن مفهوم میگردد و صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید مسلم صحیح نیست و در ثیاب بنس و طول
و عرض و غلظ و وقت زیمان و صفات و رقت نسج و نعومت یا خشونت و لایست و در تیز جنس نوع و نسبت بلد و جنس یا حدیث آن لابد است و در حیوان
بنس نوع و ذکورت و انثیت و سن طول و قصر و تبخیر و در آن باب قول خاصین اعتباری باید کرد و همچنین در جنس قول بل آن جنس و قول ابن عمر
بسحر معلوم و معنی رجحان است یکی آنکه شری معلوم الوصف باشد تا اگر الفسخ مسلم لازم گردد و دشمن ثالث شده باشد بان و وصف جمیع کنیم چنانکه یک قول
شافعیست و دیگر آنکه مری ذکر کرده است که مخصوص مسلم نیست و آن علم شریعت بر ویت بالوصف چنانکه در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل سبی
معنی آنست که اگر در مسلم اجل باشد لازم است تسمیه آن بوجهی که نزدیک اهل عرف استنباه بخیر و پس اگر ذکر اجل بکار و حال منعقد شود اگر محمول آن تصریح کرد
باجز باشد و محل تسلیم نیز ذکر می باید کرد و اگر عرف کفایت آن نمیکند و الله اعلم و عن عبد الله بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ابزی بفتح حمزه
و سکون موصوفه و فتح ز اخرا عیست ساکن کوفه علی بن ابی طالب را عامل کرده بود و بر خراسان و وی آنحضرت را دریافت و سپس وی نمازگزاره و ولای
نافع بن عبد الحارث است اکثر روایات او از عمر و ابی بن کعب بوده عمر بن الخطاب گفت عبد الرحمن بن ابی ابزی ممنوعه الله بالقرآن مردی است او را دوازده صدقه
از آنحضرت سعید و عبد الله سپردن او و غیره از وی روایت دارند رضی الله عنهم ائلاً کنا نصیب لفقار جمع رسول الله گفته اند دو بودیم ماکه می رسیدیم
غنیمت را همراه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و کان یا تینا ابناط من ابناط الشام و بود که می آمد ما اگر ده اگر ده بای اهل شام از عرب که دخل
شدند و عجم و روم و مختلط شد انساب آنها و فاسد شد زبانهای شان نامیده شدند با بنابط بجهت کثرت معرفت ایشان با بنابط المادای استخراج

ففسله في الحطة والشعير والزبيب پس سالم ميگردد يك نهار در گندم جو و زبيب يعني موز و في رواية والزيت الى اجل مسمى و در وقت
 دروغن تمام قی معلوم قيل اكان له حذر عقالا ما كانا لهما عن ذلك گفته شد و پرسیده شد که آیا بود برای شامیان کشت و زراعت که بر اعتد
 آن سلف ميگردد و نذاشته اند نبودیم ماله پریم آنها را از نیت یعنی و از اینجا معلوم شد که کفایت است و در سلم انقدر که تسلیم کند مال او مجلس عقد برین شرط که بدو
 او را چیزی معلوم که تراضی کنند و بران تمام قی معلوم شود که گاهی گفته لا بدست از دفع شدن مال نزد یک عقد و شرط کرده اند جماعتی از اهل علم و علم شریف
 دلالت نمی کند بر آنها هیچ دلیل رواه البخاری و احمد و فی رواية کنا سلف علی عهد النبی صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر فی الحطة و الشعير و الزبيب و التمر و ما وراء
 عندهم رواه الخمسة الا الترمذی و بسند کفایت نیست بر حجت سلف و در عدم و در حال عقد اگر باشد شرط آن وجود و سلم فیه زیرا که ایشان استقلال نکردند
 از آنها بلکه گفتند ما کنا لهما عن ذلك و ترک استقلال و مقام احتمال ناز از نیت عموم فی المقایست و باین فیه اند شافعی و مالک شرط کرده اند امکان وجود
 او نزد حلول اهل و مفسر نیست انقطاع آن قبل حلول اهل بنا بر ترک استقلال کذا فی الشرح گوئیم و این استقلال است بفعل صحابی یا ترک وی نیست دلیل بر آنکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را معلوم کرده مقرر داشت و احسن این در استدلال این است که آنحضرت تقریر اهل مدینه کرد و بر سلم یکسال و دو سال و طرب منقطع میشود
 و باقی نمی ماند تا این مدت و نیست معارض و حدیث ابن عمر نزد ابو داود و الترمذی فی النخل حتی سید و صلوات کما استدلال به ابو حنیفة و سنن یحیی و صحیح بخاری و صحیح مسلم
 این روایت مفید باشد برای تقریر آنحضرت اهل مدینه را بر سلم یکسال و دو سال و آنحضرت امر کرد و ایشان را باینکه سلف گفتند تا آنکه ظاهر شود و صلوات منقطع شود
 نه باینکه ابو حنیفة است شرط بودن در سلم فیه وجود بودن از جهت تا حلول لیکن در نیت گفته در سند حدیث ابن عمر مردی مجهول است و بمثل آن حجت قائم نمی شود و قائلین
 جواز گفته اند که اگر این حدیث صحیح شود محمول باشد بر جمیع اعیان یا بر سلم و حال نزد قائل بدان یا بر قریب اجل و است بر جواز سلف کردن شان و شمار دو سال
 سه سال و هذا اولی ما تمسک به فی الجواز و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اخذ اموال الناس يريد
 اداها ادى الله عنه فزود کسی که گیر و ماله های مردم بوام و حالیکه میخواهد و نیت دارد و ادای آن و رسانیدن آن را بآنها بقرار و لابد این چنین شخص بی ضرورت
 و ام نخواهد گرفت و او میکند حق تعالی و توفیق میدهد و میسر میگردد و انداز جانب آنکس بر حسب نیت وی و چنانکه خدا مال مردم شامل استدانت و اخذ برای حفظ
 هر دو است همچنین تا وی هم شامل دنیا و آخرت هر دو است او را در دنیا تمسیر و اقباض و دنیا نیست بمستدین و او را در آخرت بارضای غنیم است با شهادت الله تعالی
 و در حدیث ابن ماجة و ابن حبان و حاکم و مرعی و ما من سلم بمان و دنیا یعلم الله انه يريد اداء الا اداه الله عنه فی الدنيا و الآخرة و من اخذها يريد ان ياكلها
 اتلفه الله تعالی و کسی که بگیرد و حالیکه میخواهد بپاک کردن مال مردم را بپاک میکند و او را خدای تعالی معنی احانت نمی کند و توفیق نمی دهد او را ادای مال مردم ظاهر است
 که او را اخذ بستان است شلانه برای حاجت و نه تجارت بلکه نیست مراد مگر اطلاق چیزی که گرفته است آن را از صاحب خود و نیت قصدا ندارد و ظاهر اطلاق
 خداست شخص او را بفسد و دنیا بپاک و این شامل بپاک اطلاق طیب عیش و تضییق امر را و تعسر مطالب او و محقق برکت او است و بیکم که مراد اطلاق در
 آخرت باشد تجزیه و رواه البخاری ابن بطال گفته در حدیث حش است بر ترک استیصال اموال مردم و ترغیب است و حسن تا وی بسوی ایشان نزد نیست
 و اینکه جز اگر حاجی از جنس محل باشد خود او و از اینجا اخذ کرده که هر که بروی دین باشد او را صدقه کردن و آزاد نمودن نمی رسد و در حدیث و در حدیث
 حش است بر حسن نیت و ترهیب از خلاف وی و بیان مدارا اعمال بران و اینکه هر که قرض گرفت بنیت ایفا خلاصه این است بران و بود عبد الله بن جعفر
 رغبت میکرد و در دین و چون پرسیده شد از آن گفت شغفم سهل خدا را میسر و خدا با او این است تا آنکه قضا کند و دین بخوار او این باقیه و احکام است و است
 حسن است مگر آنکه اختلاف کرده اند و ران بر محمد بن علی و روایت کرده است آنرا حاکم از حدیث عایشه باین الفاظ نیست هیچ بنده که باشد او را نیت مردفا
 دین خود و مگر که باشد او را از خدا عون گفت یعنی عایشه پس من بگویم این عون را اگر گوئی که در حدیث آمده که بنحیثیه میشود و برای شهید بگناه مگر دین

و در حدیث دیگر است الآن بردت جلدت و این کسی را گفت که ادای دین از طرف میت که بروی قرض بود کرده گوئیم تحمل که مراد آن باشد که دین بپذیرد
باقی است تا آنکه ایفای آن بعد از وی روز قیامت و لازم نمی آید از بقای دین بروی ساقب بودن شهید و قیاس بآن و معنی بردت جلدت آنست
که او را بر کار وی از بقای دین بروی و تحمل که این در حق کسی باشد که قرض گرفته و نیت وفاء کرده و عن عائشة رضی الله عنها قالت قلت
یا رسول الله ان فلانا قدم له بزم الشام فلو بعثت الیه گفت عایشه گفتقم ای رسول خدا بزمیکه فلان کس آمده است از شام و او را جامه بزم
که میفرستد آنرا پس کاش میفرستادی کسی را بسوی آن فلان فآخذت منه ثوبین نسیمه الی میسره پس میگرفتی از آن شخص دو جامه نسیمه
تا وقت آسانی و آسویگی فارسل الیه فاصنع پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آنکس پس بازماند آنچه از جامه و البهقی و رجاله ثقات
در وی و نیست بر بیع نسیمه و صحت تا جیل تا میسر و در وی ذکر حسن معاملة آنحضرت صلی الله علیه و سلم با عباد و عدم اکره ایشان بر چیزی و احوال
بر ایشان و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهير يركب بنفقة اذا كان موهونا فمروءة
یعنی مرکب سواری کرده میشود و در بدل نفقه وی و قنیه باشد که در نهاده شود و در نهاده گشته ظهیر شتری که بار کرده شود و سواری کرده شود بران و لبن الدار
بیشرب بنفقة و اذا كان موهونا و شیر حیوان شیر و در نوشیده میشود بنفقة وی و وقتی که باث مریضون یکرب و بیشرب یعنی للمنفقة است و این خبر است بمعنی
اگر قنیه که تعالی و اولاد است بر صفت و فاعل هر دو مترس است بقرینه عوض که آن رکوب است اگر چه تحمل است که راهن باشد ولیکن این احتمال بعید است زیرا که نفقه
لازم است و او را چه مریضون ملک است و در حدیث نفقه بر زمره رکب و شارب گردانیده اند و او غیر مالک است زیرا که نفقه لازم بر مالک است و در حال و علی
الذی یرکب و یشرب النفقة و کسیکه سوار میشود و شیر می نوشد نفقه است راهن باشد یا مترس یعنی اگر مترس نفقه میکند و سوار شود و شیر خورد و اگر راهن
نفقه کند مراد است رکوب و بیشرب پس این حدیث دلالت میکند بر آنکه مترس را که نفع گیر و بر ترن و اتفاق کند بران و در مقابل نفقه و در مسئله است
اول مذهب احمد حتی حسن و لیث و غیر هم موافق ظاهر حدیث و گویند حصول آن بر رکوب و در دست پس منتفع شود بان بقدر قیمت نفقه و اگر چه مالک آن
نمید و غیر این هر دو برین هر دو تفسیر نشود و تفسیری که گفته و عمل برین است نزد اهل علم دوم مذهب شافعی و ابو حنیفه و مالک و جمهور است گویند منتفع نشود و مترس
بچیزی از راهن بلکه فوائد برای راهن است و مؤن بهم بر دست و در هدایه گفته نیست مترس را که منتفع گردد بر ترن و نفقه بر ترن بر راهن است زیرا که هر قرض که جز
نفع کند حرام است انتهى و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحديث لا ینطق الرهن و گویند حدیث خلاف قیاس است بدو وجه اول تجوز رکوب و شرب برای
غیر مالک بغیر از آن وی دوم تضمین این نفقه نه بقیمت آن عبد اگر گفته رد میکنند این حدیث را نزد وجه و فقهها اصول مجمعه و آثار ثابتة که نیست اختلاف و صحت
وی و است بر نسخ او حدیث ابن عمر لا تحلب بائنه امر بغیر از نه اخرجه البخاری فی ابواب المظالم گویند حدیث کل قرض جز نفقه فهو باساقط الاسناد است
چنانکه تفصیلاً شرح یاید و نسخ را لا بد است از معرفت تالیف که قاضی باشد تا خبر ناسخ بر وجهی که تعدد باشد بان جمع نه بمجرّد احتمال با امکان و اما مخالفت قیاس
پس در سبب اسلام بجا باشد گفته که احکام شرعی بر یک منطبق نیست بلکه در بیان اوله تفریق با حکام میکنند و شارع و در اینجا حکم کرده است بر رکوب مریض و شرب
لبن وی و آنرا قیمت نفقه گردانیده و شارع حکم کرده است بهیچ حال از مترس بغیر از آن وی و سماعی از عمر را عوض از لبن گردانیده و شافعی گفته مراد آنست
که منع کرده نشود راهن از ظهر و زوی پس فاعل راهن را اگر گردانیده و تعقب کرده اند این را با آنکه وارد شده است حدیث بلغظ مترس پس مجرب باشد فاعل
و در نیل گفته جواب از دعوی مخالفت این حدیث صحیح برای اصول آنست که سنت صحیح از جمله اصول است پس رد نشود و مگر معارض ارجح از آن ابعد تعذر
جمع انتهى و در درازی مضیه شرح در بریه گفته گویند این حدیث وارد است برخلاف قیاس و جواب داده می شود که این قیاس فاسد لا انتقایی بر شفا
جرح با نیست و صحیح نیست احتیاج بران بچیزی که وارد است در نهی از دو شهید شیر بائنه کسی بغیر از آن وی چنانکه در صحیحین است زیرا که از عام را داده

است بغير ولد او صحيح است زیرا که برین دوا اول مرتجع است نه معاوند پس نزدیک بیع امه و ولد او را همراه یک گیر و دهند و مترن مقدم باشد و حنه امه
 و برین مدبر و معلق العقی بصفتی که ممکن است وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهت عدم حصول اشتیاق نزدیک حلول و برین چیزی که بیع الفدا باشد اگر
 تخفیف او معاد است بکن و اگر برین در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او و برین ثمن او عند خوف الفساد صحیح است
 و اگر شرط کرده است بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است و قول آمده نظر با مکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعد تصحیح او و اگر چیزی عاریت گرفت و اگر گشت
 صحیح است زیرا که در لفظ *فراوان* بآن قبضه ملک بودن را برین انحصار نمی شود و آیا با قنیت بر حقیقت عاریت با دین متعلق شده است بر قبضه او و قول آمده
 نظر بر حقیقت عاریت و بحاصیت برین فقیر گوید اگر سبب تخلف حکم عقدی آن را منع کنند موجب باشد و اگر گوئیم اشتیاق اعم است از آنکه متعلق شود حق
 مترن بر قبضه او یا حاکم کند او را بر ادای دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجب تر باشد و الله اعلم و شرط مرهون به آنست که این ثابت باشد چنانکه آیت
 در آن وارد است و اگر مرهون آن عین منصوصه یا مستعاره واقع شود و وجب آمده است بنا بر آنچه در توجیه آیه گفتیم وجه ترمی نماید و اگر هنوز ثابت نشده است
 بر ذمه مثل جمال پیش از فراغ حمل و قول آمده اتوی نزدیک فقیر چو از اوست نزدیک شروع و عمل بر آنکه جمال و رضیعت آمل است بلزوم و در یک دین برین
 بعد برین صحیح است و آیا یک مرهون در دین بعد برین صحیح است یا نه قول قدیم شافعی صحت اوست و همانست قوی نزدیک فقیر زیرا که ابراست از عقد اول
 و انشاء عقد دیگر است و قبض شرط صحت لزوم برین و تمام اوست و قبض مترن حاصل میشود بمباشرت او قبض را یا بمباشرت نائب و اگر را برین یا با خلاص
 او را نائب ساخت درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند با بطلان قبض مترن برین بوده است بعبء یا ودیعت و قبض برین اذن جدید شرط است
 یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم شرط اوست زیرا که عقد یا قابض اذن خلافت اوست و اگر را برین قبل قبض مرهون در وی تصرفی کرد که فزیل ملک باشد مانند
 بیع یا برین گیر این جو است از برین و این تصرف بعد از قبض درست نباشد الا باذن مترن و در اعطاء قول آمده است نظر با آنکه مقصد برین است و آن که
 شارع تحریر فرموده است بران و برین را میرسد انتفاع بآن بحديث لا یعلق الرهن پس آن انتفاع اگر غیر استر و او میرسد فها و الا استر و او کند و بعد
 انتفاع باز باورساند اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر در شب است بر روز باز گرداند و اگر را برین مترن در عقد شرط کنند که قبض ثالث باشد
 جائز است و اگر آن ثالث بمید و اتفاق کنند شخص دیگر و الا حاکم نزدیک عدلی نگاهدارد پس اگر اجل درین تأکید و بیا که ایفاکن از غیر برین یا آنکه بفروشد
 و اگر شرط کرده باشد که عدلی آنرا بفروشد آن عدل بفروشد الا بشن مثل و حال از نقد بلد و مؤنت مرهون تا وقت فک بر را برین است از علف و غیر آن
 و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین ساقط نشود و اتی کلامه غنمه مرارست غنم وی بضم غین سکون زن یعنی غنیمت یعنی فائده وی و زیادت
 که از وی حاصل شود و علیه غرامه و بر و دست غرم او بضم غین سکون را یعنی تاوان او یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زوائد را برین است
 و اگر هلاک شود و دست مترن تاوان او بر و دست و از حق مترن چیزی ساقط نمی گردد شافعی گفته غنم زیادت است و غرم هلاک در سبب گفته ابن عبد البر
 گوید اختلاف کرده اند روایت و رفع و وقف این لفظ پس رفع کرد آنرا این ابی ذئب و عمر و غیره با وجود مرسل کردن ایشان بحديث را بر اختلاف بر
 این ذئب مذکور و غیر ایشان گفته اند موقوف است و روایت کرد این و بهب این حدیث را و اوجو گفت آن را و بیان کرد که این لفظ از قول ابن المسیب است
 و همچنین تقویت کرد و او را و در مرسل که این از قول اوست نقله عنه الزهیری سوا که الا و اعمی و الشافعی مرسل من حدیث سعید بن المسیب و ترو شافعی
 مرسل این سبب مقبول است و در حکم ساینه الدارقطنی و الحاکم و رجاله ثقافت و رجال سندش ثقات اند که الا ان المحقق طاعند که اگر محفوظ و مضبوط
 نزد ابی داود و غیره و غیره و ارسال ارسال اوست و کذا صحیح البزار و الدارقطنی و ابن القطان ارسال صحیح ابن عبد البر و عبد الحق و صلوات الله علیهم
 و ابن جابر فی صحیح و الدارقطنی گفته است لوش حسن است باقره الذهبی و اخر جابر بن ابی هریره مر فو عا و لیکن مصنف و تلمذ گفته

وله طرق فی الدارقطنی والبیہقی کلہما ضعیفہ ذیل لفته واجوبہ لم یخرجہ المجہور عن الحدیث وعرفت الکلام فیہ انتہی بمعناہ وعن ابی داؤد رضی اللہ عنہ
 وی ہولای آنحضرت ست واین حدیث از احادیث باب القرض ست واحادیث در فضل وی وحث بران بسیار اندان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 استسلف من رجل بکراہیہ سیکہ سلف کرد آنحضرت از مردی شتری جوان را بکری بفتح باو سکون کاف شتر جوان بکری و مؤنث صدیق اکبر را کہ ابو بکر بنید
 بہمت بہین ست کہ یک قتی شتر جوانہ در زیر ایشان بود و ابو بکر کہ صحابی دیگر ست بکہ آنجا بمعنی چرخ چاہ ست وقیل بہین یعنی ست وقد تقدم فی ترجمہ
 و در سبل گفته بکہ بمعنی صغیر از اہل انتہی و این حدیث دالت دارد بر آنکہ استقرض از حیوان جائز ست و زوای حنیفہ جائز نیست و سیکوینہ کہ این حدیث
 منسوخست ولیکن نسخ بدون دلیل معارض ساوی یا مقدم مقبول نیست و جز اہل کوفہ جمہور علما بہمت استقرض وی رفته و ہوا صحیح و کلام بر خلاف
 در قرض حیوان گنیشست فقد مت علیہ اہل من اہل الصدقہ پس آمد بران حضرت شتر از شتران زکوۃ فامی ابا داؤد ان یقضی الرجل بکراہیہ
 پس امر کرد آنحضرت ابو داؤد را کہ بدہ آن مرد را مثل شتر او کہ قرض گرفتہ بود و آنحضرت از وی فقال لا اجدا الا خیارا پس گفت ابو داؤد نمی یابم
 مگر شتران بزرگ برگزیدہ فقال اعطہ ایاہ پس فرمود آنحضرت ندہ او را همان شتر برگزیدہ اگر چہ شتر او کمتر و خردتر از آن بود فان خیر الناس حسنہم
 قضاء زیر کہ بہترین مردم بہترین ایشانست و در گذاردن وام و از بیجا معلوم شد استحباب دادن جبید تر و دامن و آنکہ رد او و از کار و اخلاق محمودہ است
 عرفا و شرعا نیست داخل مقرضی کہ جبر لفع کند زیر کہ شتر از اموال ربوینہ نیست و شرط کردہ نشدہ است و صلب عقد بکہ تبرع ست از مستقرض ظاہر
 عمومست در زیادت عدد و ابا شد یا مصلحت و مالک گفته زیادت و عدد دست رواہ مسلم و از بیجا معلوم شد کہ اقراض بشرط زیادت یا رخص عوض مکسر یا
 آنکہ و شہر دیگر و ہذا جائز نیست و در صورتی کہ شرط لغوشو ذیر کہ ابن عمر با بطلان شرط فرمود نہ بطلان عقد و اما بشرط اجل سہی دست ست یا نہ ظاہر روایات
 مؤوطا و منع ست زیرا کہ گفته فلان بشرط الا قضاء و ظاہر قرآن عظیم جواز آنست اذا ائتممتہم بدین الی اجل سہی فاکتفوا بہ زیرا کہ شاملست قرض مسلم را چون
 در قرض محمی تبرع موجودست ملک و میشود بقبض مالک در مؤوطا آورده کہ مردی پیش ابن عمر آمد و گفت ای ابا عبد الرحمن ہر آیینہ من قرض دوم شخصی را
 و بشرط کہ دوم با وی بہتر از انچہ دادم اورا گفت ابن عمر این ہا ست آن مرد گفت پس بچہ چیز امر میکنی مرا گفت قرض دادن برستہ قسمت یکی آنکہ قرض ہی
 شخصی را و بطلبی بان رضای خدای تعالی پس تراست رضای او تعالی دوم آنکہ قرض ہی شخصی را و بطلبی رضامندی ہنشین خود پس تراست رضامندی
 ہنشین تو سوم آنکہ قرض بدہی شخصی را تا بگیری حرام را ببقایہ حلال پس نیست دبا گفت سائل پس بچہ قسم امر میکنی مرا گفت می بینم کہ پارہ کنی معیضہ را
 پس اگر بدہ ترا مانند انچہ قرض دادہ قبول کنی و اگر بدہ کمتر از انچہ دادہ پس اگر بگیری آنرا ثواب دادہ شود و ترا اگر بدہ ترا بہتر از انچہ دادہ و حالیکہ خوش باشد
 بان نفس او پس آن شکر ست کہ بجا آورده ست آن را برای تو و تراست اجر آنکہ مہلت دادی اورا وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم کل قرض جرم منفعة فهو ربا ہر وام کہ کشید سود را پس آن را با ست در مؤوطای مالک ست کہ گفت عمر بن الخطاب و باب
 مردی کہ قرض داد و طعام را بشرط آنکہ بدہ او را آن طعام و شہر دیگر پس ناپسند داشت آنرا و گفت کجاست مژ و بر روشن آن در صفی گفته و بدہا بکرت
 سفلج آمدہ و آن قرضی ست مقصود و مقترض بان استفادہ سقوط خطر راہ باشد و فی الانوار ما حاصلہ از شرط قرض آنست کہ قصد منفعتی نکنند پس اگر
 شرط کنند کہ بدہ و شہر دیگر و مقترض را در آن غرضی باشد از خوف یا زیادت نرخ یا غیر آن فاسدست و لا یملک التصرف فیہ انتہی رواہ الحاکم ابن
 ابی اسامہ و اسنادہ ساقط و سندش ساقطست زیرا کہ در وی متواتر شدید و او بن معصب ہمدانی مود با عمی ست و او متروکست بچی گفته
 کان یحیی الینالیس شیئ و قال البخاری سنکر الحدیث و قال النسائی و غیرہ متروک و لہ شاهد ضعیف عن فضالۃ بن عبید عند البیہقی
 و اورا شاد نیست ضعیف نزدیک بہیقی و در عرذہ مؤوطا و لفظ وی آنست کہ قرض جرم منفعة فهو ربا و وجہ الربا و رواہ فی سنن الکبری عن ابن مسعود

سلطونی لفظ السلام انما صاحب الذی باعه وعنده المزارق بالنظامن باع سائمة من ربل سمعت گفته پس ما هر شد که حدیث وارد است و بصورت صحیح و بویستی
 بان قرض و سایر آنچه ذکر یافته از عاریت و ودیعت بالاوی و اعتذار بآنکه حدیث خبر واحد است مردود است بآنکه وی مشهور است بغير کمال جواز سمر و ابوهریر
 و ابی بکر بن عبد الرحمن و من ذلک ما خرجه ابن حبان بن صالح بن حماد صحیح عن ابن عمر فروعا بنحو احادیث الباب و قد قضی به عثمان بن کمار و الهیثمی و البخاری عنه تا انکه ازین
 گفته معلوم نیست عثمان بن عمار بنی از صحابه و اعتذار بآنکه این حدیث مخالف اصول است اعتذار فاسد است زیرا که سنت صحیح و خود بخلاف اصول است ترک کرده بخوبی
 عمل بر این مگر آنچه انقض باشد از ان و در اینجا چنین ناهض و جو نیست و بر این معنی که سائمة بیع ملک مشتری میشود و احادیث باب انقض مطلق باشند پس
 شود عام بخاص و رواه و روایت کرد از ابو داود و مالک من از روایت ابی بکر بن عبد الرحمن مرسلا بطریق ارسال و قد وصل ابو داود و من
 طریق اخری فیما سمع ابن عیاش الاناس من روایت عن الشامیین و روایت عنهم صحیح بلفظ باین لفظ و راوی از ابی بکر بن عثمان بن شهاب است و از وی مالک ایما
 رجل باع متاعا فافلس الذی اتباعه هر وی که فروخت متاع خود را بدست کسی پس غلش شد کسیکه خرید کرده است آن متاع را و لو یقبض الذی باعه من
 ثمنه شیئا و بدست نیاید و کسیکه فروخته است آنرا از قیمت آن متاع چیزی یعنی بائع را ثمن بی حاصل نشود مشتری غلش گزیده و خود متاعه بعینه فهو حق
 پس یافت بائع متاع خود را بجنس پس وی احق است بآن از سایر غرامات و از قول وی بعینه مستفاد شد که اگر یافت آنرا و تغییر ندیده است یعنی از صفات او زیادت یا نقصان
 پس نیست صاحب وی اولی بآن بلکه آن متاع اسوه غراما خواهد بود و علمادران مختلف اند شافعی گفته که ضعف وی متغیر شده است بحسب پس بائع راست گرفتن آن
 و نیست اش او را اگر متغیر شده است زیادت پس مشتری راست غرامت این زیادت که آن نفقه است که بروی کرده و همچنین فواید مشتری راست و اگر چه متصل باشند
 زیرا که این فواید و ملک وی حادث شده و لازم میشود او را قیمت چیزی که نیست حد برای بقای آن همچو ذلت که نشانیده است آنرا و باقی خواهد ماند چیزی که او جدا
 است بلا جرت همچو زرع و همچنین چون عین ناقص شد باقی را حسب حصه خود از ثمن بگیرد و حدیث متناول است زیرا که باقی بیع باقیمت بعینه و نیز درین حدیث
 دلالت است بر آنکه بائع چون بعضی ثمن قبض کرده است پس نیست او را حق در استرجاع بیع بلکه آن اسوه غرامت است و باین فکده اندجه و علمادران رجوع قول
 شافعی آنست که بیع قبض بعضی ثمن اسوه غرامتی شود بیکه بائع اوست بآن و وجه ذهاب شافعی بسوی این حکم آنست که حدیث نزد وی ثابت نشده بلکه گفته که در
 منقطع است پس هر که تا قبل بیعت حدیث بموصول بودن او شده موافق قول جمیع گفته و هر که نشده گفته و در موصول و عدم وی خلاف است که حفاظ ترجیح ارسالش کرده اند
 و ان مات المشتري و در موطا باین نقلست و ان مات الذی اتباعه فصاحب المتاع اسوة للغرماء و اگر چه در خبری آن متاع پس صاحب متاع اسوه غرامت است یعنی
 شرکب حال گیر و ترخواه و درین عبارت خدمت یعنی متاع صاحب المتاع و این است بترقیه میان موت و افلاس میان تفرقه فتمت است مالک احمد طاب الله الهی و روایت
 و گویند که دمه میت بری شده و نیست غراما محلی که جمیع کنند بسوی آن پس تساوی اندوران بخلاف مفسر برابرست که میت و فاقد داشته یا نه و بر شافعی
 عدم فروست میان موت و افلاس و گفته صاحب متاع اوست و است بمتاع خود علمادران هم من او را که عند رجل حدیث تتفق علیه و نیست فرق میان موت و افلاس فتر
 میان هر دو روایت ابی بکر بن عبد الرحمن و قول وی فان مات فصاحب المتاع اسوة الغرماء و غیر محتمل است زیرا که حدیث سلسلست و اصل وی صحیح فتمت پس باین
 عمل نکرده شود بلکه در روایت عمر بن فکده تسویه است میان موت و افلاس و آن حدیث صحیح است و وصله البیهقی و ضعفه تبعا لابی داود و موصول کرد
 بیهقی این حدیث مرسلا و گفته ضعیف است به پیروی ابو داود زیرا که وی نیز آنرا موصول آورده و گفته عن ابی هريرة و رسل گفته و راجعنا سنن ابی داود
 فلم نجد فیها الاضعیف و الله و الله فی ذل قال فی ذل الروایة بعد از این طریقی مالک و حدیث مالک صحیح بریدانه اصح من روایت ابی بکر بن عبد الرحمن التي ساقها ابو داود فیما
 قال ابو بکر قضی رسول الله صلى الله عليه وسلم انه من توفي وعنده سائمة رجل بعينها لم يقبض من ثمنها شيئا فصاحب السائمة اسوة الغرماء و فیما ولم
 يستكمل الشارح رم علی بن ابی شیبی استه گویم وجه ضعف وی این است که در سنن او سمع ابن عیاش است و یسکن ابن حبان روایت

که بوده است از عمارت نبیدی و او شایسته و توفیق است در شامیان گفت ابو داود و مرسل است مصنف در توفیق گفته اخلاص کرده اند بر امیل
 و آخر جابر بن انبار و دمن و جابر بن عبد الله عن عیسی بن عقیق عن الزهری موصولا و گفت شافعی حدیث ابی المتمر اولی ترست ازین و آن منقطع است و گفت یحیی
 مصحح نیست و مرسل و بعد از الزقاق فی مصنف عن مالک و فکر کرده است ابن جریر که روایت کرده است از عمار بن مالک نیز از ابی هریره و در غریب
 مالک و در تمهید است که بعضی اصحاب مالک آن را موصول نیز کرده اند و روی ابو داود و ابن ماجه من روایة عمر بن ابی خلیفة و روایت که ابو داود
 و ابن ماجه از حدیث عمر بن خلدة که زرقی و نیز روایت کرده اند از شافعی و حاکم باین لفظ که قال گفت ابن خلدة اتینا ابا هريرة فی صاحب لنا قد افلس
 فقال انیم ابا هريرة را و بار بار یاری که ما را ابو دود و تحقیق غفلت شده بود یعنی و او ما از مردم بروی بود و او بی پیشین شد حکم چیست پس گفت ابو هریره
 لا تقضین فیکم بقضاء رسول الله صلی الله علیه و سلم هرگز نیند حکم کنن میان شما باینکه می که کرده است رسول خدا من افلس او مات فوجد رجل
 صناعه بعینه فهو احق به هر که غفلت شد یا مرد پس یافت مرد کالای خود را بجنس پس می هنر او از ترست بگریختن آن از دیگران تماس فی سنن البیهقی
 الا ان بیع الرجل و فاء شیء کان فی گفته رفته اند چه و یا ولی و احق بودن بائع بمال وجود خود و نیز و غفلت خلاص کرده اند در آن خفیه و گویند نیست اولی آن
 و حدیث و او دست بر ایشان و رفته اند جمهور باینکه شتری چون بعضی ثمن و او پس نیست بائع اولی با آنچه شتری ثمنش تسلیم نموده بلکه بائع در بیعت است و شافعی
 و شافعی گفته بائع اولی است آن دو چنین چون مرد شتری و کالای قائم است احمد و مالک گفته بائع اسوه غراست و شافعی گفته بائع اولی است آن بیستی
 گفته اتفاق علمای همین است که مال غفلت است کرده شود و میان غریبان و بقتل و قرض ایشان پس اگر فانی شد مال و و هنوز قرض تمام و دانسته انتظار
 باید کرد و معاملات باید و او تا آنکه بگوید و بگوید گفته که عسر را حبس نباید کرد و بلکه مملکت داده شود و او را زیاده و اخطا نیست بد رنگ کردن و همین است
 قول مالک شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان نمایند آنرا پس حبس باید نمود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال انتهی صححه احاکم و وضعفه ابو داود
 وضعف ايضا هذه الزیادة فی ذکر العموت قال فی السبل سکت علیه الشاج و قد راجعت سنن ابی داود و علم جدیدی تضعیف را و ایه عمر بن خلدة بل
 قال البیهقی به روایت حدیث ابی بکر بن عبد الرحمن المرسله التي ساقی لفظها الممنه بنا لفظها ایما رجل اخراة قال الشافعی روایت عمر بن خلدة اولی مرج روایت ابی بکر بن
 قال لانها موصولة جمع فیها النبی صلی الله علیه و سلم من الموت و الا فلا س قال و حدیث ابن شهاب یزید روایت ابی بکر بن عبد الرحمن المذكورة منقطع و ساق فی ذ
 المنقطع کما اکثره ای جمع به روایت عمر بن خلدة و لا ادري کیف کلام لمصنف هنا و روایت عن ابی داود و تضعیف روایت عمر بن خلدة فینظرنه و عن عمرو
 بن الشریک بشین مجیه بروزن و شید صحابی است مشهور نام او مالک است و آنحضرت او را شریک نام نهاده زیرا که دی از قوم خود کسی را نشسته بلکه آنرا مسلمان شده
 و شریک و شریک بنی زید بن سواد و گویند است و است عن ابیه روایت میکند عمر که تابعی است و سماعت و از ابن عباس غیر از پدر خود که شریک است قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لی الی اجد کردن کشیدن و ستر چیدن یا بنده یعنی کسی که چیزی می باید که بدان و ام بکند از یعنی غنی بنما
 تا که از رون و ام و دیری کردن و از آن کسی که چیزی دارد و بخل عسره و عقوبت حلال و بخل میگرداند و نخیل آبروی او را و سواد و او را
 بخل بضم یا و کسر و عرض بکسر عین و این حدیث و معنی مطلق الغنی ظلم است ابن المبارک و تفسیر بخل عسره گفته و شری کرده شود و سخن سخت گفته شود
 بوی و عقوبت وی آنست که حبس بند کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن و از اینجا معلوم شد که غفلت اجزیت است پس عرض و عقوبت دی
 حلال نباشد بلکه انتظار کرده شود و لیس و فراخی او را و باین رفته اند جمهور و او است برای آن قوله تعالی فَنظَرَةُ اِلَى یَسْقُو وَ جَارِی هَم تَعْلِيقًا از شیبان
 تفسیر بخل عرض و عقوبت آورده و گفته که بگوید رنگ کرد و مرای یعنی هنوز نداده و عقوبت حبس است و این دلیل زید بن علی است بر آنکه او را حبس کنند
 تا آنکه بر بدین او و جابر و شریک از جمهور حرج و بیع حاکم مال او را و این نیز در است زیر لفظ عقوبت لایما و تفسیرش حبس مرفوع نیست و دلالت کرد

حدیث بر تخریم مطلق واجب و همچنین اباحت عقوبتش و اختلافی که هست در آنست که آیا واجب باین آتی و مطلق مرکب کبیره شده بمقتضی رسید بانه و مطلق کبیرا
شهادت وی برآورده شود یا نه مذنب مالک و شافعی فقی است و لیکن تفرود اندر اشتراط تکلیف مقتضی مذنب شافعی اشتراط است رواه ابو داود و التلمیذ
و احمد و ابن ماجه و ابن حبان و علقه البخاری و صححه ابن حبان و تعلیق کرده است این را بخاری و گفت ابن حبان صحیح است
و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال اصیب رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ثمارا ابتاعها
گفت ابو سعید آفت رسیده و زیان زده شد مردی در زمان رسول خدا و میو باغی که خریده اندرا افکند دینیه فافلس پس بسیار شد و ام بروی و فلفس گوید
فقال رسول الله پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قصد قوا علیه تصدق کنید بروی و مدد کنید او را بمالی که او کند بدان امر را فصدق
الناس علیه پس تصدق کردند مردم بروی فلم یبلغ ذلك و فاء دینه پس رسید آن مالی که تصدق کردند مردم بروی گذاردن حق او را تمام
فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم لغزها مائة مرادم داران او را خذ و اما وجد تهرگیر یک چیزیکه باید بده برای او از مال است
و لیس لکم الا ذلك و میت مر شمارا اگر آنچه بیاید نزد وی یعنی زجر و حبس وی نمی رسد از جهت ظهور افلاس پس وجبست انتظار وی تا وقتی که
چیزی دیگر بدست وی بیاید تا آنکه حق بائع از دونه مشتری ساقط گردد و همچنین است در کلام مجید و آن گاه که دونه مشتری فتنه فتنه حاصل آنکه
اگر بکسی حقی دارد و او فاسد شود بالفعل نمی تواند داد و اگر در پس در طلب حق تاخیر کند تا آنکه بیس سازد و غایت آنکه آنچه بالفعل نزد او وجود است
بستاند که این هم نوعی از تعزیر است و قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا به بسکه این راه گران بود بسک ساخت مراد رواه مسلم و سهل گفته
کلام مرجع میان این حدیث و حدیث جابر گذشت و قوله لا یحل لك ان تأخذ به رجعت استجاب است و حشمت بر جبریکه بروی حادث افتاده و دست
برای آن قول وی لیس لکم الا ذلك بر آنکه نه غیر ضمیمه است زیرا که اگر مضمون می بود میگفت که باقی را انتظار است تا میسر یابانند آن زیرا که دین ساقط
نمی شود با عسار مدین بلکه تاخیر میرود و در مطالبه فی الحال و هرگاه که میسر شود قضا واجب گردد بروی و عن عبد الله بن کعب بن مالک عن ابیه
و بعضی نسخ عن ابن کعب آمده و در سبل گفته نام وی عبد الرحمن است ساه عبد الزراق ان رسول الله صلی الله علیه و سلم حجر علی معاذ ماله
و باعه فی دین کان علیه بستی که آنحضرت حجر کرد و باز داشت بر معاذ بن جبل مال او را و فروخت آن مال او را می که بود و بر زوجه وی و ازینجا معلوم
که حاکم را جائز است که باز او را و فاسد مدین را از تصرف کردن در مال وی و بفروشد مال او را برای ادای دین او و این قول که این حکایت فعل است
غیر صحیح است زیرا که این فعلی است که تمام نمی شود مگر با قوال صادره از وی صلی الله علیه و سلم درباره حجر تصرف وی و با الفاظ که بدان بیع مال و شود و الفاظی
که افاده قضا بفرمای و کند و آنچه باین مشابهت آنرا حکایت فعل نتوان گفت بلکه حکایت فعل مثل حدیث خلع فعل است که بدین آن صحابه بهر حال خود را
خلع کردند کما لا یخفی و ظاهر حدیث آنست که مال معاذ مستغرق بود بدین و در الحاق کسیکه مال و مستغرق نباشد با وی در حکم حجر و بیع مال وی همچو واجب
ماطل اختلاف علماست شافعی گفته لم یست بان پس مجبور کرده شود و فروخته شود مال او زیرا که مقتضای او که عدم مساعت بقضای دین است حاصل
شده و زید بن علی و حنفیه گویند که غیر محقق است پس نه بروی حجر کنند و نه مال او را بفروشد بلکه واجب است اوست تا قضای دین بحدیث لا یحل مال امر
مسلم الا بطبیعه من نفسه و بقوله تعالی الا ان یکون تجارة عن تراض و تمکون مقتضی حجر و بیع اخراج مال است بغیر خوشی نفس و رضای او و جوابش آنست
که حدیث و آیه کریمه هر دو نام از حدیث معاذ و تمخیص آنها کرده و لیکن این جواب نام تمام است زیرا که حدیث معاذ کسی است که مال وی مستغرق در دین
باشد و درینجا کلام در واجب ماطل است پس اولی آنست که چنین گویند که این هر دو خاص اند بقیاس ماطل و اجد بر مستغرق مال فی الدین اما در مضمون قیاس
منفی نیست آری در حدیث الواجب بخیل عرضه و عقوبته و نیست بر حجر و بیع مال او زیرا که این اصل است از غیر موم عقوبت و تفسیرش بمجلس فقط مجبور در است

از قائل او بآنکه حضرت عمر حکم کرده است و را سیف جسته مثل حکم آنحضرت در معاذا چنانکه مالک در موطا است منقطع و در غراب مالک بسند متصل در
که مروی از جندب شتران سوار بر اسب فرستاد پس گرانی میکرد و فرختن آمد بدست حاجیان بعد از آن شتاب میکرد و بر پیش میرفت حاجیان را هیچ
یعنی شغل همیشه تقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ می شد مدت و موسم حج نزدیک میرسد پس زمان وقت سیر را سرتیج میکرد تا آنکه پیشتر از حجاج بمکه
میرسد پس مفلس شد پس بروشته شد حال او یعنی ندو کرده شد پیش عمر بن الخطاب پس گفت عمر اما بعد ای مردمان این مردویه فام فقیر و مراد میلیم
جندب را راضی شد از دین خود و امانت خود بآنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان بیازار باسی روانه رسیده آگاه باشید هر آینه او عامل کرد و با مردمان اعراض
کرده از شرط موت پیش گشت باین حال که خبر داده شد او را بآن فعل خود پس هر که را باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش با نگاه روز آینه تا قسمت کنیم
مال او و در میان ایشان و دور و درید خود را از دین و دین را از خود پس هر آینه اول دین غنیمت و آخر آن جنگ است و اما قصه جابر با غرامی و پس نیست که
چون پدرش در آن کشته شد و بروی و ام بود و قرضها بآن حقوق خود و طلبیدند جابر نزد آنحضرت آمد آنحضرت از ایشان گفت که میوهستان او قبول کنید و او را بکافه
اتفاق قبول نکرد و آنحضرت فرمود صبح نزد تو بیایم پس صبح رفت و در خلج جابر طواف کرد و دعا بکرت نمود جابر گوید پس بریدم ثم حاطط را و قصدا که در میان را
وین ایشان و باقی باند برامی تا منم پس در بخیریت و نیست بر آنکه انتظار غله و نمک از آن معدود و در طاعت نیست و گفته اند که ازین حدیث اخذ توان کرد که هر که او را
دفعی باشد و آنرا انتظار می برد و اگر چه مدت طولیل باشد زیرا که نیست فرق میان مدت طولیل و قصیه و در حق آدمی و هر که او را دفعی نیست حکم مال و در فروخته
ایل دین را بدو و اما جبر بر بائع بنا بر سغه و سوره تصرف پس شافعی قائلست بآن و زید بن علی و ابو حنیفه قائل بآن نیست و یحیی برای آن و سنن کبری
تویب کرده و گفته باب الجبر علی البائعین بالسف و درین باب بسند خود آورده که عبد الله بن جعفر زمینی خریدش صد هزار درهم پس عثمان و علی خواستند
که بخرند بروی گفت پس ملاقی شدم زبیر را پس گفت بخیرید چه بکن یعنی از آن ترا آنچه تو خریدی گفت پس ذکر کرد او را عبد الله حال حج گفت اگر نزد
من مالی می بود و شریک تو میشدم گفت من قرض میدهم ترا نصف مال گفت پس من شریک تو ام پس آمدین هر دو را علی عثمان و این هر دو را من میگویند و گفتند
چه ترا و من میکنم پس ذکر کرد و ایشان را حال جبر عبد الله بن جعفر پس گفت یا جبری کنید شما بروی که من شریک و میگویند و گفت پس منم شریک او و در وقت
گفت عثمان چه قسم حج کنم بروی و در حج که شریک او است و در آن ابن الزبیر شافعی گفت علی طلب حج کند و گوید اگر رای او بود و زبیر اگر حج باطل می بود و میگفت
حج من بر بائع و همچنین عثمان بلکه همه ایشان جبر اعمی شناختند بعد حدیث عایشه آورده و او را که حج کردند ابن الزبیر بروی و جبران از اوله از افعالی سلامت
و استلال کرده اند برای آن بعد حدیث صحیح که در نسی از اضااعت مال آمده زیرا که سفیه از اضاائع میکند بسوی تصرف خود پس انکار بروی و حج واجب است تو دی گفته
و منقطع نمی شود از صغیر حکم یم حج و علوس و نه بجه و بلوغ بلکه لابد است او را از نظر شود و درین و مال وی گفت ابو حنیفه چون رسید بدست پنج سال و هجرت
سپردن مال با و اگر چه غیر ضابط باشد رواه الدارقطنی و ابویحیی و عبد الرزاق و صححه الحاکم و اخرجه ابو داود و مسند و صححه و لفظ ابو داود است
که بود معاذا که قرض را می شد پس آورد و قرضها بآن رولسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس فروخت آنحضرت مال او را همه در و ام وی تا آنکه بیخاست
معاذ بی چیزی و این لفظ صاحب مست صاحب مشکوٰه گفته نیا قدم از اصول گرد و رفتی و گفت عبد الحق مرسل است از متصل و گفت ابن الصلاح و
احکام این حدیث ثابت است و بود و این در سنه و در حج الاخر بعد غزوه تبوک و گردانید آنحضرت برای غرامی او حقوق آنها پنج اسباع پس گفتند ای رسول خدا
بفروش آنها برای ما فیه و نیست شمار بسوی او را بی و در ادیت کرد و یحیی از طریق و اقدی و زیاده کرد که آنحضرت فرستاد معاذا را بعد از آن بسوی یمن
تا جبر کند او را و در مشکوٰه از حدیث ابن کعب باین لفظ آورده که بود معاذا و جوان تنخی نگاه نمیداشت چیزی را انمال تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را هر دو هم
پس آمد معاذا آنحضرت را تا سخن گوید قرضها بآن او را پس اگر نیکی باشند کسی را البته میگذاشتند معاذا را از به تو میبرد خدا صلی الله علیه و سلم پس فروخت

انحضرت ما عاونا انما کنه برناست معاذ بنی خیزی رواه سعید بن منصور فی سننہ صلا و عن ابن عمر رضی اللہ عنہ قال عرضت علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم احد وانا ابن اربع عشر سنة گفت ابن عمر عرض کرده شدہ بر آنحضرت روز غزوہ احد برای رفتن بغزوہ حال آنکہ پسر پانزده سالہ بودم فلما یحضر فی پس اجازت نکرد مرا از جنت صغری من ونگو وانید برای من حکم بحال قتالین وایجاب جہاد بر من وخرج من ہمراہ وی صلی اللہ علیہ وسلم و عرضت علیہ یوم الخندق پس تعرض کردم بر آنحضرت در سال غزوہ خندق وانا ابن خمس عشر سنة و حال آنکہ من پسر پانزده سالہ بودم فاجاز فی پس اجازت کردم مرا در رفتن بغزوہ و دیدم از جنگہ کسانی کہ واجبست بروی جہاد واذن داده می شود اورا بخروج بسوی آن زیر کہ پانزده سال حد بلوغست پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن و سال فارقت میان جماعہ کہ بالغہ اند و آنہا را مقاتلہ خوانند و میان ذریت کہ خرد اند و بحد بلوغ نرسیدہ متفق علیہ وجہ ذکر این حدیث و ریخا آنست کہ ہر کہ پانزہ سالہ نیست تصرفات او از بیع و غیرہ غیر نافذست و نیز در وی ولالتست بر آنکہ غزوہ خندق در سنہ چہار از ہجرت بود و ہر کہ در سنہ پنج ہجری گفتہ حدیث واردست بروی و نیز ایشان اجماع کردہ اند بر آنکہ احد در سنہ ستہ ہجری بود و فی روایۃ للبیہقی فلما یحضر فی و لم یزنی بلغت و در روایتی مزید حق راست کہ پس اجازت نکرد مرا آنحضرت چون دیدم کہ بالغ شدہ ام از بیجا معلوم شد کہ حد بلوغ پانزہ سالست چون آنرا استکمال کرد مکلف و بالغ گردید و در حکم بحال شد و ہر کہ کمتر ازین ست آن بالغ نیست و بدل لہ قولہ و لم یزنی بلغت و مناقشہ کردہ اند در استلال بدان بعض متاخرین بر بلوغ و گفته اند کہ اذن و خروج برای حرب و امرست بر تجاوزت و اہلیت پیشست و در و کردن وی دلیل بر آنکہ این رواحت عدم بلوغ بود و ہم ابن عمر حجت نیست گویم و این احتمال بعیدست و صحابی اعونست بروایت خود و گفته اند کہ اعتبار این سن در بلوغ بر تقدیریست کہ علامت بلوغ کہ استلامست نہ بیند و اگر این علامت پیش از ان بنیز بالغست بعد از اشکال نہ سال و این وجہ نیز ناظرست و مناقشہ مذکورہ و فیہ مافیہ و صحیحہا ابن خزی و گفت ابن خزی کہ این زیادت بیہقی صحیحست و نقل کردہ اند از ابن مسعود کہ وی غریب آنست این زیادت را و عن عطیۃ القرظی بضم قاف و فتح را و طای مجہدست بسوی نبی قرظیہ صحابیست کہ آنحضرت راویہ و حدیث از وی شنیدہ رضی اللہ عنہ قال عرضت علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم قرظیۃ گفت عرض کردم بر آنحضرت روز قرظیہ و بر بنیان وی و حکم کرد سعید بن معاذ کہ قاتلمان ایشان را بیکشت و خردان را را بایکد و بر دہ باید ساخت فکان من انبت قتل پس بود سیکہ و یانیدہ موسی عانہ را کشتہ شد کہ علامت بلوغست و جوانی و من لم یبنت فخلی سبیلہ و سیکہ زویانیدہ بود موسی عانہ را تہی کردہ شد راہ او و گذارشتہ شد و کشتہ نشد فکنت معن کہ یبنت فخلی سبیلہ پس بودم من از کسانی کہ زویانیدہ اند موسی را پس گذارشتہ شد راہ من و کشتہ نشدم و در بیجا اہلیت بر حصول بلوغ بانبات و جاری شدن احکام کافین بر بنیت و شاید کہ این جماعست رواہ الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و نیز دارمی و بزار با اختلاف الفاظ و صحیحہ ابن حبان و الحاکم و الترمذی و گفت حاکم بر تہ طریخیست سم و تلخیص گفتہ و ہو کا قال الا انہ لم یخرج لہ عطیۃ و مالہ الا انہ اذ یث الواد و عن عمر بن شعیب عن ابیہ عن جده ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یجوز لامرأۃ عطیۃ الا باذن زوجها فرمودہ باینست زن را بنشیند چیزی بکسی مگر بستوری شوی خود و فی لفظ لا یجوز لامرأۃ امر فی مالہا اذ اصلک زوجہا عصمتہا و در روایتی آنست کہ زن آنست زن را فرمان و مال خود وقتی کہ مالک شد شوہر وی عصمت او را خطابی گفتہ حل کردہ اند اکثر علما این حدیث را بر حسن عشرت و استقامت نفس یا محمودست بر زن غیر رشیدہ و ثابت شدہ است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود زن را راصدقہ و ہید پس انداختن گرفت زن کو شوہرہ و انگشتی خود را و بلال میگرفت آنرا و چادر خود را و این عطیہ است بغیر از آن زوج انتہی و این مذہب جمہورست و استدلال کردہ اند بر آن بمغومات کتاب و سنت و زنفہ است بچکس بسوی سنی حدیث مگر طایوس و گفته کہ زن مجبورہ است از مال خود چون ذات الزوج باشد مگر در انچه از ان

در صورت صلح واقع شده و نزد صلح در حکم عقد معاوضه گردیده پس باقی او را احوال باشد گوئیم ولی آنست که چنین گویند که اگر مدعی سیدانده او را
حق است نزد خصم وی بآنست و اگر قبض چیزی که بر آن صلح کرده اگر چه خصم وی منکار باشد و اگر دعوی باطل میکند پس حرام است بروی دعوی کردن
و آنچه چیزی که بر آن صلح نموده و نزد مدعی علیه اگر حق است که آنرا سیدانده اما انکار بغرض می کند پس واجب است بروی تسلیم آنچه بر آن صلح کرده و اگر سیدانده
که نزد وی حق برای مدعی نبوده است بآنست و او را دادن جزوی از مال خود در دفع مشاجرت غیریم و اذیت او و حرام است بر مدعی گرفتن آن باین
مجمع میشود اوله پس نتوان گفت که صلح بر انکار صحیح نیست و نه آنکه علی الاطلاق صحیحست بلکه در آن تفصیلات و المسلسون علی شرط و طهم و سلبان
بر شرطهای خود اند یعنی بشرطیکه بیان خود کرده اند و صلح و جنگ و جز آن لازمست رعایت آن و این سله ثانیه است و در تعیین آن مجلی و وصف آنها
با سلام یا ایمان دلالت است بر علم و تربت ایشان و بر آنکه ایشان را خلل و شر و ط خودی نکنند و نیز دلالت است بر لزوم شرط چون سلمانی شرطی کرده باشد
که اگر آنچه اشتنا می آن کرده و حدیث و ضرعین را در اینجا تفصیلاست و در شرط و تقسیمهاست که بعضی از آن صحیحست و عکس لازم و بعضی غیر صحیح و حکم آن
غیر لازم و بعضی صحیح اما از آن فساد و عقد لازم می آید و این همه در کتب فروع مبسوط است لعل و مناسباتی که آنراست و بخاری را در کتاب الشر و طهیل
شرطه معروف است الا شرط حرام حلال و احل حراما اگر شرطیکه اگر ما ندانیم یا احلال اگر ما ندانیم حرام را مانند آنکه مانع شرط کند که طایفه کند یا شرط کند
که اگر کسی از اهرام ساخته شد بخاری طایفه آن رواه الترمذی و ابن ماجة و ابو داود و ابن حبان و الحاکم و احمد و ابی هریره و صححه و انکره و علیه کان رعایة عبد الله
بن کثیر بن عمرو بن عوف ضعیفة و انکار کرده اند بر ترمذی تصحیح وی این حدیث را باین چه که روایتش از عبد الله بن کثیر ضعیفست و کذب الشافعی و ترک
احمد و درین است عمل ابن حبان له عمل بینه عن جده نسخة موضوعة و گفت شافعی و ابو داود و هر کس من را کان الکذب از اینجاست اعتدال کردن مصنف از طرف
ترمذی بقل خود و گمانه اعتبار بکثرة طرقه و گویا که ترمذی اعتبار کرد بکثرت طرق این حدیث زیرا که روایت کرده است آنرا ابو داود و حاکم از طریق کثیر بن یزید
از طایفه ابن رباح از ابی هریره و قد صححه ابن حبان من حدیث ابی هریره و تحقیق صحیح گفت آن را ابن حبان از حدیث ابی هریره و گفت ما که بشرط
شیخین است و ترمذی گفته حسن است یعنی درین طریق ابی هریره و رواه الحاکم عن انس عایشة ایضا و اخرجه الدارقطنی ایضا و عن ابی هریره رضی الله عنه
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یمنع مرویة یرفع برخر و یجزم منی جاد جارة ان یقر خشبہ فی جداره فرمو منع نکنند هر سایه سایه
از نیکه بخلا ندوب را و در یو را و اگر فرزند نکند و اگر وی منع کند او را خبر باید کرد و کاین حق اوست و امر در اینجا بلای ایجاب است و باین رفته اند هر چه و حق
و غیر جماعا بحديث و همین است قول قدیم شافعی و باین حکم کرده است عمرو ایام و فوجا به و گفت شافعی که خلاص نکرد و عمر و هیچ کس از صحابه مالک بسند
صحیح آورده که ضحاک بن خلیفه را محمد بن سلمه سوال کرد که شایع و زمین وی روان کند وی مانع کرد حضرت عمرو بن باب با وی سخن کرد وی با آورد
پس گفت و امر روان شود آن خلیج و اگر چه بر شکم تو باشد و این نظیر قصه حدیث ابی هریره است و عمر آنرا در هر چیزی که همسایه بآن محتاج است در
استفعا از خانه و زمین همسایه عام کرده و دیگران گویند جائز نیست وضع خشب مگر باذن همسایه پس اگر اذن نداد و جائز نیست زیرا که اوله مثل الاصل
مال امر مسلم الا بطیبة من نفسه آنست ازین حکم پس امر بر ای تنزیه و ندبست و همین است قول جدید شافعی و مذہب ابو حنیفه و از مالک و خوشت
اصح مذہبست و جواب داده اند از آن بآنچه بیعتی گفته که یافته نشد و سنن صحیحه آنچه معارض این حکم باشد که جمومات که انکار از تخصیص آن نتوان کرد و عمل
کرده است آنرا را وی بظاہرش که تحریر است و وی اعلم است بمرا و بیل قول وی ثقیول ابو هریره مالی ادا کرده و معاخصین پس ترسگفت
ابو هریره چه است مرا که می بینم شما را از حدیث یا ازین متاکد که سنت آنرا آورده یا ازین وصیت یا منعت روگردانیده و الله کارین هابین اکثافکم
سگویند بخدا البته رمی کنم و بیندازم آن حدیث را در میان و دشوهای شما و سبیل گفته اکتاف بنون جمع کنف بفتحها و مواءجانب انتی و در سبیل گفته بالتا القوتیه

ای لا تفرحکم بما کمای ضرب الانسان باثني من كفيلة ليست قضا من غفلته قال القاضي عياض وابن عبد البر وقد رواه بعض رواة الموطأ انكم بالنون والغني لاخرن
بها من جهاحكم ولا اکتها ابداء واین استنکار است از اعراض ایشان وداست بر آنکه امرای تحریر است خطابی گفته معنی قول وی بین اکتا کلم آنست که اگر این حکم را
قبول نخواهید کرد و بآن عمل برضا نخواهید نمود چوب را برگردانهای شما خواهند نهاد و حالیکه شما ناخوش و کاره هستید گفت و اراده کرد و باین قول مبالغه گویم
و آنچه بفهم زد و ترمی آید آنست که این سنت مامور به را در میان شمار می کنم تا آنچه از آن حضرت تحمل کرده ام را بلغ نمایم از کتاب آن بیرون آیم و اقامت
حجت کنم بر شما بآن متفق علیه و رواه الشافعی من ذلک الوجوه رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه قال الترمذی حسن صحیح و درین باب است از ابن عباس
و مجمع بن حارثه نزد ابن ماجه و روی السبقی نحوه عن جماعة من الصحابة و لفظه بود او و نیست فکما سوار و سهم و لاجدین شد سهم ذلک فطالوا رتوم و مراد
مخاطبین اند قاضی حسین در تعلیق خود گفته که این ابو بهر و در امام مارت خود بر بدید و در زمانه و ان گفته زیرا که وی خلیفه او بود و در آن پس مخاطب این کلام
جائز است که جاہل باشند ازین حکم و صحابه نبودند و احمد و عبد الرزاق از حدیث ابن عباس وایت کرده اند که لا ضرر و لا ضرار و لا جمل ان یضع خشب فی حائط جاره

و عن ابي حميد الساعدي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یحل لامرء ان یأخذ عصا أخیه بغیر طیب نفس منه
فرو و حال نیست مرد را اینکه بگیرد چوب دستی برادر خود را بغیر خوشی خاطر از وی و رضای وی و ذکر عصا برای مبالغه است یعنی چون ازین شیء حقیر نمی ست بد فوق
لن بطریق اولی و صادر عرف و آن چوب دست که پیران و ضعیفان بدست می گیرند و بفهم می داید لیکن عربان عصا چوبی را میگویند که در دست می گیرند و خبر
واسط و شتر را بدان نیز نهند و چوب تعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه ابن حبان و لحا که فی صحیحهما و درین باب احادیث
بسیارست در معنی این حدیث شیخین از حدیث عمر آورده حلال نیست چه چوبی را که بدو شده باشد کسی را بغیر اذن او و ابو داود و ترمذی و بیهقی از حدیث عبد الله
بن السائب بن یزید عن ابیه عن جده باین لفظ وایت کرده که بگیر و یکی از شما متاع برادر خود را نه لایعاً و نه جاداً و احادیث و ال اند بر تحریم مال مسلم بگریطیب
نفس می و اگر چه قلیل باشد و اجماع و قیست باین و در ایراد ضعف حدیث ابی حمید را عقیب حدیث ابی هریره اشاره است بسوی تاویل حدیث ابی هریره
و اینکه حدیث مذکور مجوس است بر تنزیه چنانکه قول شافعیست در جدید لیکن وارد است بروی اینکه احتیاج بسوی تاویل قیست که جمع متغیر باشد حال آنکه
درینجا ممکن است تخصیص چ حدیث ابی هریره خاص است و این را که عام کما عرفت اشیا بسیار ازین مجموع بیرون کرده اند و چو گفتن نگو و بکفر و همچو شفعه و اطعام فطر و نفقه و غیر
و زوجه و بسیاری از حقوق مالیه که مالک برضای خود آنرا بر نمی آرد که این همه اگر از ایشان می باید گرفت و خلاصیدن چوب باند نیست بآنکه هدی مجر و متاعست معین باب

باب الحوالة والضمان

حواله بفتح حای جمله است و قد تکرر اسم است از احواله یعنی حوا که گردان و ام بر کسی حقیقتش نزد فقها نقل دین ستانند و یکی بزوجه دیگری و صورت وی آنست که بگوید
مثلاً بر عمر و قضیت و با او طالع میکند و عمر و قرض دارد بر خالد را از جهت غضب یا وجبی از جوه بزوجه وی حتی از آن عمر و ثابت است پس حوا کند بروی و
مطالبه را بروی اندازد و اختلاف کرده اند و آنکه این بیع دین بدین است که در وی ترخص کرده اند و از نهی از بیع دین بدین بر نهاده یا استیفاست
و گفته اند که این مقدار قیست بالاستقلال بشرطست در وی لفظاً آن و رضای جمیل با اختلاف و محال نزد اکثر و محال علیه نزد بعض و متاثر صفات و بدون
و شیء معلوم و بعضی از علما خاص کرده اند از آن تقدیر جز طعام زیرا که آن بیع طعام است قبل از استیفا و چون ضمان مناسب حواله است آنرا نیز درین باب
ذکر کرده عن ابی هریره رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مطل الغنی ظلم ویر و داشتن تو دیگر را مملو و تاخیر کردن در رضای
آن ظلم است و گفته اند که فسق است و رو کرده میشود بدان شهادت اگر چه یکبار باشد و بعضی گفته اند که اگر مکرر شود و عادت کن و اضافت مطل بسوی غنی
اضافت مصدر است بسوی فاعل یعنی مطل الغنی عنزیه و گفته اند بسوی مفعول ای مطل الغنی و حدیث بسیارست بر تحریم مطل از غنی و مطل مافقت

و امر در اینجا تا خیرست و ادای می خیزد که استحقاق ادا دارد و بغير عذر از قاور برادر او نمی آن بر تقدیر اول یعنی اضافت مصدر الى الفاعل آنست که حرامست بخنی قاور و بر کردن در ادای دین بعد استحقاق آن بخلاف عاجز و معنی آن بر تقدیر ثانی آنست که واجبست و فای دین و اگر چه استحقاق وی غنی باشد پس غنی است سبب تاخیر حق وی نخواهد بود و چون این غنی در حق غنی موجب ظلم باشد پس هر حق فقیر بالاولی بود و گذشت که مطلق کبیره است صاحب وی فاسق میشود بسبب آن و اختلاف در آنست که فاسق قبل طلب میشود یا لا بدست از آن و آنچه حدیث مشعرت بدان آنست که لا بدست از طلب زیرا که مطلق نمی باشد بگزاره طلب و مطلق شامل هر گسست که لازمست او را حتی بچیز زوج برای زوجه و سید و نفقه عبد و ولالت که روایت بمفهوم مخالف خود بر آنکه مطلق فقیر و عاجز از ادا داخل ظلم نیست و هر که قائل نیست بمفهوم سیکوید که عاجز را مطلق نمی نامند و غنی که مال وی از وی غالبست همچو معدومست و از اینجا ما خودست که از مسر مطالبه نتوان کرد و آنکه مؤسسه گردد و شافعی گفته اگر جنگ کنند و او اندرین اوطالم باشند غرض آنکه وی ظالم نیست بسبب عجز و از اینجا خبر کرده میشود که چون تسلیم دین بر محال علیه تغذ شود بنا بر فقر محال را رجوع بر محیل نمی رسد زیرا که اگر او را رجوع میرسد برای اشتراط غنا فائده نمی بود و چون شایع آنرا شرط کرده معلوم شد که دین بر وجهی منتقل شده که رجوع نیست چنانکه اگر در دین خود عوض او پسر آن عوض در دست صاحب دین تلف شد و حقیقه گویند رجوع کند و حواله را بضمان تشبیه داده اند آری اگر افلاس در حال حواله محبول و نامعلوم باشد رجوع میرسد کذا فی السبل و اذا اتبع بضم همزه و سکون تا و کسره با و صنفی گفته اتبع بسکون تا از باب افعال و اتباع یعنی حواله می آید زیرا که تابع میگردد و محال را رجوع محال است و در وجه گفته اصحاب حدیث میگویند اتبع بشد و بدست و این غلطست و صواب بالغت مفهومه و نامی مخففه است یعنی اشیع بصیغه مجهول احد که علی محلی و چون در پی فرستاده شود یکی از شمار نو انگ یعنی حواله کرده شود و امر بر وی ملی بر وزن کریم همزه و یای شده بر وزن غنی نیز آمده ما خودست از طاء به فقه یقال ملا و الرجل اسی صار یا یعنی ارجاع بر بوده است فلیتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را و با او مطالبه کند و قواله فلیتبع بفتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم و نامی شده نیز آمده لیکن خطابی گفته اصحاب حدیث میگویند فلیتبع بشد بدست و صواب آن ساکن ضعیفست انتی و خاصیت حواله آنست که متحول شود دین و بر می گردد و محیل از دین محال و محال علیه از دین محیل شوکافی گفته و چون دیگرند محال علیه یا غلس شود محال مطالبه کردن محیل بابت دین خود میرسد زیرا که دین بر دین محیل باقیست ساقط نمی شود از وی مگر بتسلیم فرض محال از محال علیه و چون تسلیم حاصل نشد دین وی باقی ماند چنانکه قبل حواله بود و معنی مستفاد میشود از قول وی علی ملی زیرا که هر که تاخیر کرد در قضای دین یا غلس شد وی ملی نیست یعنی آنچنان توانگر نیست که ارشاد کرده آنحضرت صاحب دین را قبول حواله وی انتی و در صنفی گفته و اگر تعدد شود اخذ بسبب تفلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محال علیه غن من موبل بیع بوده است و در بیع عیبی ظاهر شد و آن عیب رو کرد یا باطل میگردد و حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نامند و عدم از تعدد دین ثابت شد و اینجا دین نامند و عقل در اول تا مل در می یابد که لا بدست درین محاله از شخص و دو دین و صیغه که آن حواله تحقیق شود و شرط عاقبتین و صیغه از کلام سابق معلوم شد پس ضامی متعاقبین که معین و محالست لا بد میشود و طعنا و آیه ضامی محال علیه شرطست یا نه ظاهر عدم لزوم است بعد تحقق دینی که برویست و آیا کسیکه بر وی دین نیست تبرعاً حواله بیکند بحیث یا نه فقیر گوید از حدیث ابو قتاده که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم جائز نمهند و نماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درستست و آیا رجوع ساقط میشود یا نه ظاهر آنست که می شود و مانند علم و امر در اینجا برای اباحتست و زود رافعی برای ندب و علیه جمله الجهور و زود احمد برای وجوب و بهو الراجم و سبل گفته نمیدانم حیثیت حامل بهو بر صفت وی از ظاهر و بر وجوب حمل کرده اند آنرا اهل ظاهر متفق علیهم و رواه اصحاب السنن الا الترمذی من حدیث ابی الزناد و ایضا و از هر من طریق عن ابی هريرة و رواه احمد و الترمذی من حدیث ابن عمر نحوه کذا فی التلخیص و فی روایة لاحمد و در روایتی مراد را بن لفظ است فلیتبع پس باید که قبول کند حواله را عوض لفظ فلیتبع ولیکن در سندش سبیل بن توپیت و او صدوقست و بقیه حالش نیز رجال صحیح اند اما این روایت را اصول

مخبرته و در مصنفی نیز حدیث باب گفته مناسب حواله ضمان و کفاله است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل و راول تامل فرمی یا بد که در ضمان لابد است از ضمان
و مضمون له و مضمون عنه و در بنی که ضمان برای دوست و صیغه که ضمان بآن منتقد شود اما صیغه پس لابد است از تعلق بفهم مانند ضمانت و نیک علیّه ضمانت
او تعلدیه او اما المال ضمان بر او کفیل و زعیما و جمیل یا نوشته که بر آن مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند و درین می باید که لازم باشد در قول
قدیم ضمان چیزی که طلب یا عیب او میکنند درست داشته اند و آن اقوی میناید و ضمان در ک صحیح است و آن آنست که ضمان شود برای مشتری نفس اگر بجمع
استحق یا عیب یا ناقص در وزن شر و طاهر شود و همچنین ضمان حواله نزدیک شروع در عمل و آیا یقین درین ضرورت یا نه مقدم گفته اند که نوعی از احاطه
کافیست مانند مالک علی زید بن دراهم یا مالک علی فلان من جهت کذا و آن اقوی میناید و شرط ضمان شد است و تکلیف و تعیین مضمون له آیا ضرورتیست
یا نه دو وجه مذکور شده اقوی نزدیک فقیر تغیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفالت بدون کسی تا او را حاضر کنند عند الحاکم صحیح است
در قصاص و حدود و قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان عقد تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند غلب
بری شود و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و اضمار می تواند و هجست بروی اضمار و اگر مدت اضمار بگذشت و حاضر نکرد و استحق جبرس کرد و اگر در
کفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدین بیسز یا بیسز او کند صحیح نزدیک فقیر صحیح آنست و اما علم و مانند کفاله بدست ضمان اعیان و غصب یا استعاره
بود ضمان دین جائز است صاحب حق را سطله یا اصیل و ضامن و اگر شرط کند برایت اخیل ظاهر نزدیک فقیر حواله است و وقتی که صاحب حق ضامن را سطله یا
کند جائز است سطله یا ضامن اصیل را و قبل از سطله نیز اگر تبرئه خود طلبد جائز باشد می باید که ضامن نزدیک او آگاه گیرد و مرد و یک مرد و در وزن را یک
مرد را تا با او سوگند خورد پس اگر شهادت گرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد و رجوع کند و اگر یکی ازین چیزها نشد رجوع نمی تواند کرد نه تمی
و عن جابر رضي الله عنه قال توفي رجل منا فغسلناه وحنطناه وكفنناه فقلت جابر وفات كرمي من انا ما غسل واديم اورا و خوشبو
مالیدیم و کفن کردیم اورا یعنی جنازه اورا به جهت طهارت طیار کردیم صرف نماز و دفن باقی ماند فانتباه رسول الله صلى الله عليه وسلم قلنا انصلي عليه فخطي
خطا فقال عليه دين قلنا دينا ان يستره واديم ما اورا نزد رسول خدا پس گفتیم نماز بگذاری بروی پس فت آنحضرت چند قدم پس تفرمود و آیا هست
بروی قرض گفتیم و دینار و در روایت بخاری از حدیث سلمه بن الاکوع سه دینار آمده و کذا لک خرجه ابو داود و الطبرانی و جمع سیان این روایات برین است
که دو دینار فریم و دینار بود پس هر که گفت جبرس نمود و هر که دو دینار گرفت کسر را الفاکر و یا اصل سه بود اما یکی پیش از مرگ داد و دو باقی ماند پس هر که گفت
اعتبار اصل دین کرد و هر که دو گفت اعتبار باقی نمود و تخمیل که این دو قصد باشد اگر چه بعید است فانصرف پس برگردید و نماز نگذاشت و فقها پس بر پشت
آنرا ابو قتاده فانتباه پس آمدیم نزد آنحضرت فقال پس گفت ابو قتاده الدیناران علی هر دو دینار بر من است یعنی من را و انکم انظر منی و ام اورا فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم حق الغریع پس گفت آنحضرت ثابت شد حق قرض خواه منسوب است لعی الغریع بر صدر و مولا مضمون قول وی است
الدیناران علی ای حق علیک الحق وثبت علیک و کنت غریما و بری منها المیت و بری شد از آن هر دو دینار مرده قال نعم گفت آری فصلی علیه
پس نماز گذارد بروی رواه احمد و ابو داود و النسائی و صحیح ابن حبان و الحاکم و در روایت حاکم است بود آنحضرت چون بر می خورد
ابا قتاده را می گفت چه کار کردند آن هر دو دینار تا آنکه آخر گفت راضی کردم آنها را ای رسول خدا فرمود ایندم هر دو دینار و او قطنی نماز حدیث علی علیه
السلام مرده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون آورده می شد جنازه نمی پرسید از هیچ شی از عمل مردی می پرسید ازین و قرض او پس اگر گفته می شد
که بروی و هست باز می ماند یعنی از نماز گذاردن بروی و اگر گفته می شد که نیست بروی دین نماز میگذاشت بروی پس آوردند و جنازه پس هرگاه
که استخوانی بگیرد پرسید آیا هست بروی قرض گفتند و دینار پس عدول کرد از وی پس گفت علی این هر دو دینار بر من اند ای رسول خدا و وی

برست از ان پاسبان نماز گذارد و بروی پست فرمود و بزرگ استغیر او فلک الله بر آنکس بحیث ابن بطال گفته اند جمیع مسوی صحت این کفالت از برست
و نیست رجوع او را در مال میت و وصیت و نیست بر صحت تحمل واجب از کسی که بروی واجب شده است و بر نیکی این تحمل او را قانع میکنند و دولت بر حق
امروین زیرا که آنحضرت ترک کرد نماز گذاردن را بروی زیرا که نماز شفاعت است و شفاعت آنحضرت مقبول است و کرد نمی شود و دین با قطنی گرد و مگر
تبادیه و نیز بروی و نیست بر آنکه آنکس بکفالت بظاهر لفظ بلکه لابد است حاکم را در الزام بحق از تحقق الفاظ عقود و اقاربات و چون دعوی کند کسی که محکوم علیه است
که مقصود وی از لفظ منی مختص است اگر چه احتمال بعید باشد پس بروی حکم بظاهر لفظ و حفظ وی نکرد و شود میت بری شود و از آن برین احتمال از آنچه مؤید
این معنی مستنبط است و الله اعلم و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوثق بالرجل المتوفى عليه الدين
بوصية آنحضرت که آورده شد نزد وی مردی را که مرده و حال آنکه بروی و است فیسأل هل ترك لدينه قضا پس می پرسید آنحضرت آیا گذاشته است
برای او ای دین خود چیزی را که گذاشته شود بروی دین فانی حدث انه ترك وفاء صلى الله عليه پس اگر خبر داده شد آنحضرت که وی گذاشته است و فانی گفت
آنحضرت نماز بروی و کافال و اگر نیکی داشت و فاسیگفت مرسلانان را صلوا علی صاحبکم شما بگذارید نماز بر یاد خود فلما فتح الله علیه الفتوح
پس چون پیش از خدای تعالی بر آنحضرت کشایدش را بین غنائم اقال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت من قریب تر و سزاوارترم بمسلمانان از شما
ایشان فسن توفی و علیه دین فعلی قضا و پیر سیکه میزانیده شود و بروی دین است پس برین است گذاردن آن متفق علیه ظاهرش و وجوب
قضای اوست بروی علی ابی علیه سلم و آیا این قضا از خالص مال خودست یا از مال مصالح پس مختص است ابن بطال گفته و همچنین لازمست هر تعالی امر مسلمانان را
که بکنند این چنین در حق کسی که مرده بروی دین است و اگر نخواهد کرد گناه بروی باشد و ذکر کرده است رافعی در آخر این حدیث که گفته شد ای رسول خدا آیا بر هر
اماست بعد تو فرمود و بر هر امام است بعد از من و واقع شده است معنی این و بطبرانی کبیر از حدیث زاذان از مسلمانان گفت امر کرد ما رسول خدا صلی الله علیه
و سلم اینکه ندیدیم بنده یا مسلمانان را و بدیم سائل ایشان را پشتر گفت هر که گذاشت مالی پس بری ورثه اوست و هر که گذاشت دینی پس برین است
و بر و البیان دیگر بعد از من در بیت المال مسلمانان و در وی را وی متروک و تمهم است و فی رواية البخاری فن مات و لم یترك دفاع و در روتی
از بخاری باین لفظ است پس هر که مرده و گذاشت چیزی که وفا کند با دمی و ام وی پس برین است قضای او و کسی که بگذارد مالی پس مر و ارثان او را است
عاین کری و احسانی بود و از آنحضرت صلی الله علیه سلم و در حق است خود جزئی است عنبینا علی الصلوة و سلام خیر ایچرا و آورده و در نصف این حدیث را عقیب
حدیث ما قبل او اشارت بسوی آنکه آنحضرت نسخ کرد آن حکم را چون فتح کرد بروی خدا و توسع شد حال تحمل خود و دیون را از السموات و عن عمر و بن شعب
عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا کفالة فی حد نیست کفیل شدن در حدی از حد و خدا مثل زنا و سرقة و بزرگ آن
بلکه لابد است از وقوع حد بر سخی آن نه بر کفیل چنانکه در حدیث دیگر آمده که خیانت نمی کند جانی مگر بنفس خود و رواه البیهقی با سند ضعیف و قال
از منکر در شرح و در سبل و جنه و نکرت وی بیان کرده و حدیث و نیست بر آنکه صحیح نیست کفالت مراد این جزو گفته جائز نیست ضمانت هیچ وجه
هرگز نه در مال و نه در حد و نه چیزی از چیزی زیرا که این شرط نیست که نیست در کتاب خدا پس باطل باشد و از طریق قطریه اهل کمال صحت کفالت را
از کسی که کفیل بالوجه شده است فقط و موقوف عند غائب گشته شما چه کنید فناس بالوجه را اگر لازم گردانید او را غرامت چیزی که بخوبی نیست پس این سبب
و اکل مال باطل زیرا که هرگز الزام این معنی نگرد و اگر او را ترک نخواهد کرد پس ابطال کرد و ضمانت بالوجه را یا تکلیف دهید او را طلب می پس این تکلیف
بر حست و مالا یطاق و چیزی که تکلف نگرد است او را بدان خدای تعالی پس جماعتی از علما کفالت بالوجه را جائز دانسته و سند لال کرده اند باینکه غایب کرده
آنحضرت در تمیمی و این خبر باطل است زیرا که از روایت بن شمیم بن عمار است و وی و پدر وی و فایض و ضعف از جابر نیست روایت از ابن جریج و ابن جریج

و غیره ذکر کرده و رنموده همراهِ او گفته نیست بخت و درین آثار زیر که بخت و کلام خدا و کلام رسول درست نه و غیر وی و این آثار را در شرح ذکر نموده

باب الشریکة والوكالة

بفتح اول و کسر را و کسره اول با سکون را و بفتح شین سهمست برای شئی مشترک و نیز شرک و شرکت انبار شدن شرک انبار از شرک انبار گردانیدن و سبل گفته شرکت حالتی است که حادث میشود با اختیار و میان دو کس یا زیاده و اگر در شرکت شرکت در میان و در مال موروث و از نقد یا اختیار را حذف کنند و کالت بفتح و او و قد کسر صدر و کل شد دست بمعنی تفویض و تخفیف نیز می آید بمعنی گذاشتن کار بر دیگری و اعتماد کردن بروی و کسراً اقامت شخص غیرست بمقام نفس خود مطلقاً یا مقیداً و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى انا ثالث الشریکین فیما و ان حضرت که گفت حق تعالی من سوم کسی ام میان دو شرک که امانت میکنند هر یک را بخیر و برکت ما لعین احد هما صاحبها ما دام که خیانت نکند یکی از آن دو یا خود را فی الصراح خیانت نداشتی فاذا اخانته خرجت من بینهما پس چون خیانت کند یکی دیگر را بیرون کنی من از میان آن هر دو رواه ابو داود و صححه الحاکم و زیاده کرد ازین وی آید و در میان آن هر دو شیطان یعنی وجود او به شرف نقصان میگردد و در حدیثی است بر تشارک با عدم خیانت و تحذیر است از آن همراه خیانت و اعلال کرده است این حدیث را ابن القطان بحمل بحال سعد بن جابر و ابی جابر قد ذکره ابن جابر فی الثقات و ذکر آن را روی عنه ایضا السحار بن زید لکنه اعاد الدقطنی بالارسل فلم یکنه فیه ابی هريرة و قال انه الصواب ولم یسند غیره ابی تمام محمد بن الزبیر قال فی الباب عن حکیم بن حرام رواه ابو القاسم الاصمغانی فی الترغیب والترہیب و عن السائب المخزومی انه کان شریک النبی صلی الله علیه وسلم قبل البعثة فجاء یوم الفتح وایت است از سائب که بود وی شرک آنحضرت قبل بعثت پس آمد روز فتح که سبطه نزد آنحضرت ابن عبد البر گفته سائب بن ابی السائب از مؤلفه القلوب است و از کسانیکه اسلام ایشان نگوشد و بود از عمر بن زنده ماند تا زمانه معاویه و بود شرک آنحضرت و اول اسلام در تجارت پس چون روز فتح شد آمد فقال پس گفت مرا جابانی و شریکی کشایش با و بیرون من شرک من بود که نه عمارات میکرد و نه دارات و صحیح احکام و لفظ ابن ماجه است بودی شرک من در با لیت پس بودی تو بهترین شرک من دارات میکردی مرا و نه عمارات و آخر جابانی و با ما و حدیث بلیست بر آنکه شرکت ثابت بود قبل اسلام بعد شارع از اسقر داشت هم بر آن طریق رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه و رواه ابو نعیم فی المیزان و الطبرانی فی الکبیر من طریق قیس بن السائب و روی ایضا عن عبد الله بن السائب قال ابو حاتم فی العلل و عید المذنبین بالقوم و عن عبد الله بن سائب قال اشترکت انا و عمار و سعد فی ما نصیب یوم بدر گفت این سعد و شرک شد من و عمار بن یاسر و سعد و چیز که بر سیم آید و یابیم آنرا بر روز بدر الحدیث تا آخر حدیث و آن نیست که آورده و سعد و یاسر و عمار و سیم ما و عمار و چیز سر و او النساء و غیره یعنی ابوداود و ابن ماجه و در سند وی انقطاع است و در سبل لفظ و غیره ذکر نکرده و در حدیث بلیست بر صحت شرکت و در کاسب و این را شرکت ابدان نامند و رفته است بصحت وی ابو حنيفة و منزه شافعی عدم صحت او است بنا بر بنای آن بر غرض زیرا که یقین حصول ربح ندارد بجهت تجویز تعدد عمل و بقوله قال ابو ثور و گفت ابن حزم جائز نیست شرکت ابدان در هیچ چیزی از اشیا هرگز پس اگر واقع شود باطل باشد و لازم نگردد و هر واحد را همانست که کسب کرده پس اگر نیست کردند واجب شد که قضا کرده بود برای او یا آنچه گرفته است و لابد است از آن زیرا که این شرط نیست که نیست در کتاب خدا پس باطل باشد و اما حدیث ابن سعد و پس از روایت و لدا و است ابو عبیده بن عبد الله و خبر قطع است زیرا که ابابعبیده از پدر خود چیزی ذکر نکرده و ما روایت کرده شده ایم آنرا از طریق و کعب از شعبة از حمز بن مروت که گفت گفتیم ابابعبیده را آیا ذکر میکنی از عبد الله چیزی گفت نه و اگر صحیح شود این خبر صحیح باشد بر قائل صحت این شرکت زیرا که آنها اول قائل اند همراه ما و همراه ما مسلمین که این شرکت غیر جائز است و مفروضی شود واحدی از اهل لشکر یا آنچه رسیده است فرو برد و همه لشکر یا آن گرسب که قائل است بلا خلاف پس اگر

چنین کند غلول باشد از کبار و ذنوب و این شرکت اگر حدیث وی ثابت شود حق تعالی آنرا باطل گردانیده است و فرموده قبل الاکتفال بشیر الرسول الایمنین
 که میوه شرکت را باطل ساخته میان بجا بدیش قسمت نموده و خفیجانه از نمی فایز شرکت در اصطیاد و نه مالکیه و حمل در دو جای پس این شرکت که در حدیث مذکور شده
 نیز و ایشان جائز نیست انتهی و فقها شرکت را چهار قسم گویند و در بیان آن در کتب فروع اطال بسیار کرده اند پس حاجت ذکر آن تطویل نیست این بطلان گفته
 اجماع کرده اند بر آنکه شرکت صحیحست اگر هر یکی مال برابر صاحب خود بپرون آورده خلط کند تا آنکه میان هر دو مال تمیز نماند بعد هر دو کس در آن تصرف کنند مگر آنکه یکی
 و دیگر را قائم مقام نفس خود گردانند و این را شرکت عنان نامند و اگر یکی کمتر از دیگری برآورده خلط سازد و هیچ خسران بر مقدار مال بر هر یکی باشد و همچنین چون خرید کنند
 سلع را برابر میان خود یا یکی از دیگری بیشتر خرید پس حکمش آنست که هر یکی از سود و زیان آن بر اندازه شری خود بگیرد و بهمان این حکم آنست که چون هر دو مال خود را
 مخلوط گردانند این جمله مال میان هر دو مشتاع شود و هر چه بدان خرید نمایند در آن هم شاعت ثابت شد پس در صورت شری و هیچ خسران هم شاع باشد و مثل آنست
 سلع که خریدند از زیر لکه آن بدل شری است و در صنفی گفته عنان یکسری آنست که هر دو شریک شوند بهال تا تجارت کنند و هر یکی بکلی دیگری باشد و هیچ میان
 ایشان شرکت باشد بقدر مال پس لا بدست از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و صیغه که عنان بران ثابت شود و لا بدست از کیفیت تقسیم و کیفیت تصرف تجارت و حکم
 اختلافی که میان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط وکیل است و شرط مالین آنست که با هم تمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خلط بود پس یا اینست که مالک
 نشده باشد هر دو یکجا باشد یا شری یا اینست که خلط کنند مال خود را و در صورت لا بدست از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین و تساوی مالین شرط نیست
 و نه فکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عرض مختلف شرکت خواهند حیل آنست که هر یکی بفروشد بعضی عرض خود را بعضی عرض دیگر و لا بدست صیغه که موقوف باشد
 برای این عقد تا تفسیر آن متذکرند و اگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد کافی نیست فقیه گوید الا آنکه عرف اهل بلد تعین مراد کن و تقسیم کنند که در هیچ را با آنکه نسبت حاصل به هر یکی
 یا حصه دیگر مال یکی باشد یا مال دیگر اگر چه هر دو متساوی نباشند و وجود عمل و در اء آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت الحین صحیح نباشد و درین
 صورت هر یکی رجوع کند بجزرت عمل خود بر دیگر و تصرف کند هر یکی در مال تصرفی که در وی شری نباشد پس بیع نسبی کنند و آن مسافرت نکن مگر باذن صاحب خود
 و بیعین فاحش نفروشد و قرض ندب و هر یکی را بر سر مدیون هر گاه خواهد دید شریک به امانت است پس قبول کرده شود قول او و خسران و تلف و قدر ربح پس اگر دعوی
 کرد تلف را بسبب ظاهر آن سبب بینه طلب کرده شود نه بثلث و اگر سبب خفی دعوی کرد طلب کردن بینه نشاید انتهی و عن جابر بن عبد الله رضي
 الله عنه قال اسردت اخروج الى خيبر فالتيت النبي صلى الله عليه وسلم فقلت جابر بن خنيسه ليس ادم اخضر را سلام
 کردم بروی و گفت من میخواهم بر ادم بن سبوی خیبر فقال اذا اتيت و کيلي فخذ منه خمسة عشا و سقاك فقلت ان حضرت فکیک بیانی تو وکیل مرا پس بگیر از
 وی یکم زره و سق و بفتح و او سکون سین جمله شصت یا بفتا و صاع رواه ابی داود و ابی داود و ابی حنیفه و در وی اینست فخذ منه ثلثین سقا فواته بالحمرة غیر باطلاق
 البخاری طرفه منی کتاب الخمس و صحیح و تمام حدیث اینست پس اگر بخواد و طلب کند از تو آن وکیل نشان پس بده دست خود را بر ترقوه و بی بفتح تا و سکون را
 و ضم فاف اتخوان چنان گردن و حدیث و است بر شریعت و کالت و اجماع بیان و تعلق احکام بوکیل و در تمام حدیث و نیست عمل بقدرینه در مال غیر و تصدیق بپول
 و قبض عین و رفته است تصدیق وی و قبض جماعتی از طلا و عن عروة البارقي رضي الله عنه صحابست ترجمه حالش سابقا گذشت ان رسول
 الله صلى الله عليه وسلم بعثه بدينار يشترى له اضية بتركية انحضرت فرستاد و دینار را بخرد برای وی قربانی الحدیث تا آخر حدیث و آن اینست
 پس خرید وی برای آنحضرت دو گوسفند و بفروخت یکی را از آن یک دینار و آورد زره و آنحضرت یک گوسفند و یک دینار پس مگر دینار و پنج او بکرت پس بود و اگر
 سیخ بر خاک را سو و میکرد و در آن رواه البخاری فی اثنا حدیث و قد تقدم روایت کرد این را بخاری در بیان حدیث و تحقیق گذشت آن حدیث
 در باب شرط البیوع از کتاب البیوع تمام و کمال و گذشت کلام بر آنچه در ویست از احکام و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال بعث رسول الله صلى

الله علیه وسلم علی الصداقة گفت ابوهریره فرستاد آنحضرت عمر فاروق را بر گرفتن صدقه یعنی زکوة بطریق وکالت از طرف خود و احادیث تا آخر حدیث
 و آن اینست که پس گفته شد که منع کرد و نداد ابن جریج و خالد بن الولید و عباس علم آنحضرت پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چه قیمت آید این سیاه اگر آنکه
 بود فقیر پس غنی کرد و او را خدای تعالی و اما خالد پس شما ظلم میکنید او را و حال آنکه وقف کرده است ادراع و اعتماد خود را در راه خدا و اما عباس پس زکوة او بجهت
 و مثل او با او ظاهر حدیث آنست که آنحضرت عمر را قبض زکوة گذاشت و ابن جریج که از انصار است گویند منافق بود و پسر تو به که تصنف گفته واقف نشدم من
 بر نام او و قول وی چه قیمت آید از باب تاکید مع بهایشه الذم است زیرا که چون او را عذری خبر غنا بعد فقر نباشد پس هیچ عذر نیست و دادن زکوة و در رو
 تعریف است بکفران نعمت و تقویت بسوی ضعف و اعتماد جمع عند دست یفتخنین یعنی سلاح و دواب که آدمی آنرا میاوست و مستعد میدارد و گویند یعنی اسپان
 خاصه است و حمل کرده است آنرا بخاری بر آنکه وی این همه را زکوة مال خود گردانیده و در راه خدا صرف نموده و این مبنی بر اخراج قیمت است از زکوة و قول وی
 که زکوة او برین است و مثل او با او مفید آنست که آنحضرت تحمل آن از طرف عباس کردند تا بر عاود روی صحت ترمع غیرت زکوة و حدیث ابی قتاده آنرا در ترمع
 وی تحمل دین از نیست گردانیده و این اقرب احتمال آنست و حدیث مرویست بالفاظ دیگر که محتمل احتمالات کثیره است و هم آنرا در دفع ببط کرده و نقله الشارح
 و اما این حدیث که آنحضرت از عباس زکوة دو سال پیشگی گرفته بود پس مرویست از طرقی که سالم نیست چیزی از آن از مقال متفق علیه و در حدیث نیست
 بر توكیل نام عامل را در قبض زکوة و باین جهت صنف آنرا در اینجا ذکر کرده و در وی اینست که فرستادن عمال برای قبض زکوة سنت نبویه است و می باید که مرد
 عاقل یا دکنده انعام خدا را بر خود که غنی ساخت او را بعد از آنکه فقیر بود و باین تذکره قیام کن بحق او تعالی و در وی جواز ذکر مانع واجب است در غیبت وی باقی بقیصر
 کند او را و در وی تحمل نام است از بعض مسلمین و اعتماد از بعض حسن تاویل و عن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم فرماد که لا تا
 و ستین بر سیکه آنحضرت قربانی کرد و شصت و سه شتر بدست مبارک خود و امر علیا ان یدفع الباقي و امر کر و علی مرقضی را که در کعبه کنده باقی شتر از آن الهی
 تا آخر حدیث که در کتاب الحج در سیاق حجة الوداع گذاشت سه راه مسله و در وی دلالت است بر حجت توكیل و در خبر همی و این اجماع است اگر ذابح مسلم باشد و اگر
 کافر کتابیت صحیحست نزد شافعی بشرط آنکه نیت کند صاحب بوی نزد دفع وی بسوی او یا نزد دفع و عن ابی هریره رضی الله عنه فی قصة
 العسيف و از ابوهریره است در قصه عسيف یعنی مزدور و قصه وی در کتاب بحی و در خواهد آمد قال النبی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم غدا یا
 اینس علی امراته هذا فان اعترفت فارجمها با دادان زوامی انیس بزرگ انیکس پس اگر اقرار کند بزرگ انیس نگسا کر کن او را احادیث تا آخر حدیث
 که در محل خود مذکور شود و از این احادیث معلوم شد که وکالت در همه امور درست است و نافذ و همین است مقصود و مناسب عنوان باب در سبیل گفته ذکر آن حدیث
 در اینجا مبنی بر آنست که ماسور و کلیل است از امام در اقامت حدود و بوب البخاری باب الوكالة فی الحد و در وی همین حدیث و غیره آورده مصنف و رفع گفته
 امام چون بذات خود تولى اقامت حد گذاشته دیگری را و الی آن کرد این بمنزله توكیل غیر متفق علیه من حدیث ابی هریره و زید بن خالد در مصنف گفته و اما
 وکالت پس لابد است در آن از عاقدین و صیغه توكیل و عقده ای که در وی کویل کرده باشد و کیفیت عمل کلیل و حکم اختلافی که در میان کویل و موكول واقع شود
 و شرط عاقدین آنست که هر دو را با شرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توكیل صبی مخون صحیح نیست و کویل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول
 بفساد و عقده ای است که متنا کرده میشود ازین سلب جواز توكیل او در هیچ و شر ازیرا که اگر توكیل او صحیح نباشد مصلح او بر هم خورد و صیغه توكیل غلطیست که افان عقد
 از وی فسخیده شود و مانند وکالت و فوضه الیک اوبع و شرط و نیست لفظ قبول بلکه اگر بموجب فرموده کار کنند آن توكیل خواهد بود و در تعلق توكیل بشرطی
 دو وجه آمده است اصح آنست که وعده است نه عقد توكیل و شرط عقده ای که در وی توكیل کند آنست که موكول مالک آن باشد پس اگر گوید وکالتک فی قع
 عبد سائلکه فاسد باشد و غلطیست کویل آنست که مخالفت امر موكول و چیزیکه محل تمت است نکند پس اگر از خلق بیع او را کویل گردانند او را نمی رسد و فسخ و غیره

بلد و بنه بنسبه و نه بعبقیر فاحش که عاصیا آنرا تحمل کرده نمی شود و اگر بزمج و سبیل اذن داد و در عرف اجلی و در آن باب متعارفست بر آن حمل کرده آید و اگر مخالف است
و مبیح را تسلیم کرده است فنامس او شود و اگر مطلق شر او کبیل کرد و شرای معیوب جائز نیست پس اگر خبریکه رد با علم آن و مکرل را ضررست آن از آن خودش خواهد بود
و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق است و قیمت او مناسب نیست و در وی تقصیری ظاهر است ظاهر نیست که از آن خودش باشد و کبیل را
اگر اذن توکیل داده است میرسد او را که کبیل کرد و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود و کبیل بگیرد این را او اگر او گرفته بیع من فلان و بعضی که انوشن
که از مخالفت جائز نیست و اگر کبیل کرده است در خریدن شتانی بوضع کند ای یک و نیار پس و مشتاق همان و سفت بیکد نیار خرید کرد پس ظاهر است اوست بی ش
اشترای ضعیفه و ازین قبیل است هر چه مخالفت نباشد و زیادت نافع باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد بر معین واقع شود و کرده شود و اگر بر معین واقع نشده است
از آن کبیل باشد و معزول می شود و کبیل بغزل مکرل و بغزل خودش و بغزل می شود و بخروج احد بهما از املیت تصرف یا بخروج محل تصرف از قابلیت و اگر در میان اینها
اختلاف واقع شود و در توابع عقد قول و کبیل را اعتبار کنند بین او مانند اشتريت لک یا اشتريت بنفسی و اگر در اصل و کالت یا شرط آن اختلاف واقع شود و البینه
على المدعی و اليمين علی من انکر و توکیل مخصوص نیست مبیح و شر بلکه جاری میشود در هر عقدی که قابل نیابت باشد پس طاعات توکیل درست نیست الحج و تفرقه
نکوة و اضحیه و چنین در ایاد و لغات شهادت و اقرار و طهارت نیست و صحیحست در هر دو طرف بیع و هبه و سلم و رهن و نکاح و طلاق و سایر عقود و منوع و قبض
وین و اقباض آن و دعوی و جواب آن و تمکک مباحت مانند استیجاب و طلیا و احیای موات و استیغای حقوق که حق آدمیست مانند تضام و صدق و
و در توکیل بباقی که فی الجملة حاطه بهر اد واقع شود و ضرر نیست نه استقصا در بیان اگر گوید و کالتک فی جمیع اموری صحیح نباشد و اگر گوید فی جمیع اموالی صحیح باشد

باب الاقرار

و رغت بعضی ثابت گردشت و در شرح اخبار انسا نست بانچه بر ویست و ضد وی تجو دست عن ای ذر دخی الله صنه قال لی رسول الله صلی الله علیه
و سلم قل الحق گفت ابو ذر گفت مرا آنحضرت بگو چیزی که حق و راست است و این شامل نفس خود و غیره خود و هر دست و این شتق است از قول وی تعالی که تو نم
تو آمین بالقسط شهد آذینه و لو علی انفسکم و الوالدین و الاقربین و قوله تعالی و لا تقولوا علی الله الا الحق و باعتبار همین شمول همه این حدیث را در اینجا آورده تبعاً
لما مضی زیرا که وی این را در باب الاقرار ذکر کرده است و در وی ولالت است بر اعتبار اقرار انسان بر نفس خود و جمیع امور و این امری عام است و مرجع احکام از بر که
گفتن حق بر نفس اخبار است بجزی که بروست از انچه لازم است آنرا اخلاص بمال یا بدن یا عرض و لو کان محرماً و اگر چه تلخ باشد و این را باب تشبیه است زیرا که اجزاء
حق بر نفس صحت است چنانکه اساخت تلخ بهمت تلخی صعب است بران و در باب الحد و القصاص لحادث و درباره اقرار بیا در راه احمد و الطبرانی و صححه
ابن حبان فی حدیث طویل و در ذیل حدیث و از آنکه ایراد کرده است آنرا حافظ منذری در تزیین ترتیب و در وی ذکر خصال خیر و صایای نبوی است
و لفظ وی اینست و محبت کرد مرا خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و سلم که نظر کنم بسوی کسی که انگشت از من و نظر کنم بسوی کسیکه فوق من است و باینکه دوست
دارم ساکنین را و نزدیک شوم از ایشان و مسلک کنم رحم خود را و اگر چه بیزن از من و جفا کنند مرا و باینکه بگویم حق و اگر چه باشد تلخ و باینکه ترسم و خدا الوهم را و سوال
کنم هیچ کی را چیزی و باینکه بسیار گویم لاحول و لا قوه الا بالله که این کنه نری از کنوز جنت است و در حدیث علی علیه السلام این لفظ آمده و قل الحق و لو علی انفسک و وی
فی جزء حدیث ابی علی بن شاذان و کشفش ضعیفست زیرا که در ذیل آن حدیثین بن زید بن علی علیه السلام است و ابن المذنبی و غیره تضعیف او کرده اند و ابن الرضه
گفته نیست در وی مگر انقطاع و الحمد اعلم و عجب است از ضعف که تخویش حدیث باب ذکر نکرده و اکتفا بر تصحیح ابن حبان نموده + +

باب العارية

بشدید یا تخفیف آن و مصالح و مزیای گفته گویا باشد یا نباشد یا منسوب به عارض است زیرا که طلب وی عیب و عارض است و جمع آن عوارض است بشدیده و عارض نیز بمعنی عارضه

آمده و این شتیق است از عار الفرس یعنی از افسوس زیرا که عاریت از دست معیری رود یا شتیق است از عار زیرا که عاریت سخته گیرد
 بهیچیکه اگر آنکه اورا عار و حاجت است یا از قمار و دست بمعنی نوبت بدست گرفتن گاهی بدست غمی نماید و گاهی بدست ملک و شتر و عاریت است از امانت
 منافع بدون ملک عین و این شتر و عست با بامع و مصفی گفته و تحقیق می شود بمعنی و مستعار و نفع و معینه یا قرضیه که بآن عهده عاریت ثابت شود و همچنین
 سیر و مستعیر و اختلافی که میان ایشان حادث شود پس شتر را مستعیر و تبرع او است و ملک متعلق اگر چه ملک قبیله نباشد پس اجده مستعیر است و عاریت تبرع
 صحیح است یا نه و وجه آمده و شتر مستعیر است قبول تبرع است پس عارده صبی و مستعاره او صحیح نباشد و شرط استعاره آنست که متفع به باشد با جود بقای عید او
 پس عارده طعام و جی ندارد و آن نفع است مباح باشد پس عارده جاریه برای استماع صحیح نیست و عارده او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهت خوف
 فتنه مگر آنکه جلد به غیر باشد یا قبیحه و عارده عبد مسلم برای خدمت کافر نیز مکروه است و نفع باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را نفع است گویند پس عارده دایره
 بجهت نظر بروی فاسد باشد و اگر نفع استعاره مختلف شد لابد است از تعیین چنانکه اگر زمین را عاریت داد و لابد است از ذکر نفع سکونی یا غرس یا زرع و آنچه است
 که صحیح لفظ عاریت شرط نیست بلکه قرض نیز کافی است بجهت آنکه امانان همیشه دارد و می شوند و در میان مسلمانان مرسوم نیست که در هر عاریتی لفظ اغتریک را و قبلت
 بگویند و آن کالاجماع است و وظیفه مستعیر آنست که ایتفای آن نفع کند و نفس خود یا نیابت خود و تعبدی بماند پس اگر مستعار تلفات غیر استعمال واجب است
 نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر محدث علی الید و اخذت و محدث دارد و از نوع صفوان که عاریت نموده و میرسد بر کی را و عاریت بر کاره خوانند و عارده
 باشد یا مه و قه و اگر عاریت داده باشد زمین برای زرع و رجوع کرد و لازم است ابقا تا وقتی که زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود و در آن رض غیر از آن مگر بجهت ضرورت
 مثل سقی و حصا و اگر برای غرس داده باشد و رجوع کرد و لازم است ایجا بار زرع یا چیزی که قطع ضرر جانین باشد و اگر اختلاف واقع شود در اعمل عاریت یکی گویند عاریت
 دیگری گویند غصب است یا اجاره قول مالک تصدیق کرده شود و باین و الله اعلم انتهى سخن سمرقانی بن جندب انفراری معانی شهور است حلیف انصار یکی از
 حفاظ مکثرین است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم جاعتی از وی روایت کرده مرد در بصره و آخر سنه پهل و نه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
 وسلم علی الید ما اخذت حتی تؤدیه بر دست است یعنی بر صاحب دست ضمان چیزی که گرفته است تا آنکه او کند چیزی را گرفته است حلیف و بلیت
 بر آنکه واجب است رد مقبوض که ملک غیر باشد بسوی آن غیر یا قائم مقام وی و بر آنکه بری نمی شود و در مستعیر مگر به معصیه مقبوض بسوی مالکش بقوله حتی تؤدیه متعلق شود
 تا ویه مگر آن این عام است و در غصب و ولایت عاریت و ذکر کردن هم انحراف را و در باب عاریت همین جهت است که حدیث شامل است در سبک گفته بسیار است
 که از حدیث چنان فهمند که عاریت مضبوط است بر مستعیر و درین سلسله قولست یکی آنکه مضبوط است مطلقا و الیه ذهب ابن عباس زید بن علی و عطاء بن احمد و سبی و قاضی
 لهذا حدیث دیگر آنکه عاریت امانت است واجب نیست ضمان آن مگر وقتی که شرط کند بدلیل حدیث صفوان که می آید سوم آنکه مضبوط نیست و اگر چه ضمان گیرند
 و این مذکور است و ابی حنیفه و دیگر آنست لقوله صلی الله علیه وسلم لیس علی لم يستعیر غیر المغل ولا علی المستودع غیر المغل ضمان اخرب الله انطنی و البیهقی عن ابن عمر
 و صفاه و صحاح و تفه علی شرح و قوله المغل یعنی چنانچه در نهام گفته یعنی چون خیانت کند و عاریت و ودایت نباشد بروی ضمان شتیق از اخلال که می آید
 و گفته اند که مرد مغل مستغل است یعنی قابض زیر که بقبض مستغل میشود و اول است و در صورت قائم نشود بدان جهت بر آنکه قائم نیست بآن جهت و اگر چه رفع
 وی ثابت شود زیرا که مرد آنست که نیست بروی این من حیث هو مستعیر و خلاف آنکه اگر التزام ضمان کند لازم شود امانتی و ذیل الاطرا گفته حدیث عامی است
 برای احتجاج بضمین زیرا که چون تا ویه ما خود بر دست تا آنکه رد کند پس مراد آنست که آن چیز و ضمان او است چنانکه لفظ علی شعر آنست بدون فرق در میان
 ما خود و ما خود و نه قبلی و بنا گرفته احتجاج میکنند باین حدیث در باب تضمین و من آنرا صحیح نمی بینم زیرا که برید امینه هم رد ما خود است و نه امینه نباشد
 و مستعیر عن سبیل ترکته و بعیان سبلی بغیر یقین و بقولون خبر تا فانت امینا و اما ان خبر ترم باین و کلام ما در آنست که آیا مضبوط است و صورت

ابن حزم است و گفته که قول شافعی و ابی سلیمان و اصحاب ایشان نیز همین است حال آنکه از شافعی عدم وجوب آن گذشته و نیز وی گفته هر کس ظفر یا بد زنگنه بر روی
فرض است که مال غلوم را از دست او برآورده بظلم بازپارود و انصاف تمهید از ستمکار و بدست لال کرده است بر مبنی بقوله تعالى ولكن انصرف ظلمه فاولئك
ما یکفونهم من قبل و بقوله واکذین اذ اکتبا بهم البیوع ثم یخونون و بقوله و انحرثت قصاص و بقوله فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در سبیل گفته
و در آلات این آیات بر وجوب ساقش است انتهى و بقوله صلی الله علیه و سلم لمن امة امة ابی سفیان خذی ما یکفیک و ولدک بالمعروف و این وقتی فرمود که زن
ابو سفیان بخدست آنحضرت عرض کرد که شوهر من مردی بخیل است ما را چندان نمی دهد که مرا و فرزندان مرا کافی شود پس اگر از مال او چیزی بگیری بگویم یا برین
کتابی شود یا نه و بخدایت بخاری ان نزلم بقوم فامرنا لکم بما یغنی للضعیف فاقبلوا فان لم یفعلوا فخذوا منهم حق الضعیف و گفته از بخار دریافت شد که هر کس ظفر یا بد
بمثل آنچه در آن ظلم کرده شد وی یا مسلمانی یا ذمی و دور کنند آن را از دست ظالم و زراعت بظلم حق او پس وی هم یکی از ظالمین است که انانیت نکرد
بر برتر و تقوی بلکه مد کرد و بر آثم و عدوان و همچنین امر کرده است رسول خدا صلی الله علیه و سلم بانیکه هر که ببنده مشکری پس باید که تفرید و بد آنرا بدست خود اگر تواند
پس هر که قدرت یافت بر قطع و کف ظلم و اعطای حق بندی حق و حمل نمود وی گویا قادر شد بر انکار و نکرد آنرا و عاصی شد خدا و رسول را و بعد از کجاست
باب نموده و گفته ضعیف است و اگر صحیح شود نیست در وی حجت زیرا که انتصاف آدمی از حق خود و خیانت نیست بلکه حق واجب و انکار آن نیست و خیانت
آنست که بظلم و باطل کند با کسی که حق خود را و ندارد و در سبیل اسلام گفته و مؤید مذہب اوست حدیث انفر خاک ظالمنا او غلومنا زیرا که امر ظاهر و رایج است و غیر
ظالم باخراج او از ظلم باشد با خدایچه در دست اوست از مال غیر ظالم انتهى رواه ابو داود و الترمذی و الدارمی و حسنہ ای قال حدیث حسن
وصححه الحاکم و در سندش طلق بن غنم عن شریک است و حاکم برای او استشهاد کرده از حدیث ابی التیاح عن انس و در سندش ایوب بن سحید است و او مخالف نیست
و متفرد است بدان قال الطبرانی و استتکره ابو حاتم الرازی بوجه مذکور و آخر جابر بن یحیی فی العلل المتناهیه من حدیث ابی بن کعب و در سندش کسی است
که شناخته نمی شود و آخر جابر بن ابی الدار قطنی عنه و روی ابو داود و البیہقی من طریق یوسف بن مالک عن فلان عن آخر و فیہ فی الجہول و قد صحح ابن السکری و آخر جابر البیہقی
و الطبرانی من طریق آخر عن ابی امامه و سنده ضعیف و من طریق الحسن مرسل و آخر جابر الدار قطنی و البیہقی و الطبرانی و ابو نعیم حدیث انس و آخر جابر احمد و ابو داود و عن جابر بن
الصحابه و در سندش مجهول غیر معانی است شافعی گفته این حدیث ثابت نیست و ابی یحیی گفته جمیع طرق خود غیر صحیح است و از امام احمد آورده که گفت این حدیث
باطل است نمی شناسم آنرا بوجه صحیح و در سبیل الا و طاک گفته و لایحییان و در و ده بنده الطرق المتعدده مع تصحیح امامین من الایمة المعبرین بعضنا ببعض یا امام الثا^{لث}
منهم ما یصیر به حدیث منتزعا للاحتجاج انتهى و عن یعلی بن امیة رضی الله عنه و یقال من یضللکم ففتح النون ثم ید التجه قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذ التک رسلی فاعطهم ثلاثین درعا گفت یعلی فرمود و رسول خدا چون بیاید ترا فرستاد برای من پس نه ایشا تراستی زود قلت یا رسول الله اعاریة مصقولة او
عاریة صوداة فتم یرواها یا بطریق عاریة نمان کرده شده یا بطریق عاریة او کرده شده قال بل عاریة صوداة فرمود بلکه بطریق عاریة او کرده شده از بخار ظلم شد که
او را عاریت و جب است بر تفرید بر ساندنش نزد میر و این بهر دو مذہب جمع میشود و ما بر مذہب ضمان او کرده میشود و عدلی و حال قیام و قیمت و حال تلف رواه احمد و ابو داود
و النسائی و صححه ابن حبان و سبیل اسلام گفته مضمون آنست که ضمان کرده شده است بقیمت اگر تلف شود و مودات آنست که واجب تلذیه است
باقی عین پس اگر تلف شود مضمون بقیمت نبود و حدیث و نیست بر مذہب کسیکه بگوید مضمون نمی شود عاریت مگر تضمین و تقدم انه اوضح الاقوال عن
صفوان بن امیة قرنیست از اشرف قریش روز فتح مکه بخت برای او آمان خود تمیز گشت و حاضر شد با رسول خدا و روز چنین و طائف در کفر بر مسلمان
شد و خوب شد اسلام و رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم استعار منه در و عا یوم حنین بمذہب کسیکه آنحضرت بجاریت گرفت از وی
زرا و روز حنین فقال اغصبا یا محمد پس گفت بطریق خصم بگیری زرا را ای محمد صلی الله علیه و سلم فغصبا معمول فعل و تقدیر دخول نمره است لے

تاخذ بالغصب الاثر واما على قال بل عارية مضمونة فمرد بلکه بطریق غایب
 و قائل شده که در عاریت ضمان است اول مذہب امام ابوحنیفہ است و کسانی کہ موافق باویند و ثانی مذہب شافعیست و احمد و سبل السلام گفته کلام در مضمون
 گذشته و اصل موجب تعقید است و همین است اکثر پس دلیل باشد بر ضمان تضمین نمائند که محتمل مجلس است که قلیل انتہی و در ذیل الا و طار گفته هر که قائل ضمان
 عاریت است وی مضمون را صفت کاشف برای حقیقت عاریت میگوید یعنی نشان عاریت ضمانت و هر که قائل ضمان نیست وی آنرا صفت مختصه میگوید
 یعنی استعاره آن از تو بصفت ضمان میکنم نه مطلق از ضمان انتہی و باجماع صفوان در آن روز کاف بود و بعد از اعلام آورد و از مولفه القلوب شد آن حضرت
 اورا غنائم بسیار داد وی گفت و الله بدار و این جور اگر نفس پیغمبر پس سلمان شد و در عدد و در و ع روایتهاست در روایت ابی داود و ابن سی تا قبل
 آمده و نزد بیہقی در حدیث مرسل شتاد و نزد حاکم و حدیث جابر صد در و و آنچه اصلاح آن کند و زیادہ کرد و احمد و نسائی در روایتی که ضائع شد و جنبی از آن زربا
 پس عرض کرد و بروی آن حضرت که ضمان گیر و مرا از از وی صلی اللہ علیہ وسلم وی گفت ای رسول خدا من امر و ز راغب ترم و سلام در اہ ابو داود و النسائی صحیح
 الحاکم و آنچه له شاهد اضعیفا عن ابن عباس و بزرگوار و احاکم شاید بنی ضعیف از حدیث عبد بن عباس و لفظ وی نیست بلکه عاریت موداة است و
 اعلال کرده اند ابن جریر و ابن القطان طرق این حدیث را و زیادہ کرد ابن جریر کہ حسن خبری کہ درین باب است حدیث یحیی بن ابریم است یعنی آنکہ ابو داود و روایتش کرده و گذشت

باب الغصب

غصب بتم شدن مال کسی را بی مقرر و قیاس و گفته مسند غصب یعنی غصب اخذ ظلما کا غصب عن سعید بن زید یکی از عشره مبشره بخت و زوج اخت امیر المؤمنین
 عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من اقتطع شبرا من الارض ظلما ہر کہ بگیری یک بدست از زمین بتم
 و ذکر شبرا شارب است بسوی استوائی قلیل و کثیر و وعید کذا فی الفتح پس داخل باشد ما فوق شبر و اودن او در تحریم و ذکر نکرد آنرا بنا بر وقوع آن بندرت و لهذا
 در بعض الفاظ این حدیث نزد بخاری بجای شبر لفظ شبرا آمده و این عام است لیکن فقہا گفته اند کہ لابد است از شبر کہ نصوب قیمتی داشته باشد پس اگر یکی یک صاع تمر
 یا زبیب را یک یک داند کہ وہ بخورد یا نان و گوشت را یک یک لقمہ کردہ تناول نماید مضمون نشود اگر چه آخر باشد زیرا کہ مستولی جمیع نشده طوقہ اللہ یوم القیامہ
 ایاک من سبع ارضین طوق کرد و انضای تعالی روز قیامت آن زمین را در گردن او از هفت زمین و یعنی این تطوین اختلاف است قوی آنست کہ آن قطع
 از زمین را تا نہایت هفت زمین گرفته در گردن او اندازند و دوم آنکہ عقاب کنند او را بخت ما ہفتم قطع زمین و ہر قطع از آن طوق گردن وی باشد و ثانی
 حدیث ابن عمر مسند یوم القیامہ الی سبع ارضین سوم آنکہ تکلیف کردہ شود و نقل آن قطع مضمون بسوی زمین مشرب و داشتن آن و باشد مانند طوق در
 عنق او نہ آنکہ حقیقہ طوق بود و مؤید اوست حدیث ایما رجل ظلم شبرا من الارض کلف المدا ان یحفر حتی یبلغ آخر سبع ارضین ثم یطوقہ حتی یقضي بین الناس
 اخرجه الطبرانی و ابن جابر من حدیث یحیی بن مرۃ مرفوعا و در روایت احمد و طبرانیست ان خذ ارضا بغیر قضا کلفت ان یحیل ترابها الی العشر و سبل گفته و در
 دو قول دیگر است انتہی و رفع الباری گفته یحتمل کہ مراد آن باشد کہ او را تکلیف طوق ساختن آن پارہ زمین کنند و وی آنرا نتوانست کرد و با تکلیف
 معذب شود چنانکہ در حق کاذب در مقام آمده کہ او را تکلیف دہند بگردن میان دو جود او تواند و یحتمل کہ مراد تطوین تطوین ثم باشد یعنی ظلم نکرد
 لازم است مثل ازوم ہم ہونہ قولہ تعالی الزمناہ فی غنقہ و یحتمل کہ این صفات متنوع شوند برای صاحب این معصیت یا تنقسم شوند کہ بعضی از
 ایشان معذب بعضی آن شوند بعضی دیگر بعضی دیگر بحسب قوت وضعف مفسدہ و ذیل الا و طار گفته ہذا جملہ ما ذکر من الوجہ فی تفسیر الحدیث انتہی و حدیث
 ولالت دار و بحر ظلم و غصب و شدت و تقلید طاعتیست در آن و اما کان غصب ارض و بودن آن از کبار و بر بیکہ ہر کہ مالک زمین شدہ وی مالک
 اسفل او تا تخوم ارض گردیدہ و او را میرسد کہ ہر کہ در زیر زمین او را زدہ کنندین چاد یا سرب کنند و یا مانع آید زیرا کہ ملک ظاہر زمین ملک باطن باوست

یا همه آنچه در وی باشد از بناها و سنگ و معادن و جز آن و وی اختیار دارد که در زمین خود بر چه خواهد کتد و او سبک زیان به حساب نرسد و هم در حدیث و الا سبک
بر آنکه هر جفت زمین تراکم است بعضی وی از بعضی جدا نیست زیرا که اگر در وی تقبی می بود در حق این غاصب اکتفا بهمان قطعه و بیکدیگر و در بنا بر انحصار از
تحت خود و نیز معلوم شد که زمین جفت طبقه دارد مثل آسمان و بهر ظاهر قوله تعالی و من الارض ثلثین و منعه بی می شود به استیلا بر آن و احتلافت در میان بصورت
تلف شدن آن بعد غصب بعضی گفته اند مضمون نیست زیرا که ضمان در ما خود باشد لقوله علی الید یا اخذت و جمیع گویند مضمونست بر قیاس منقول اتفاق علیه بال ضمان
بعد نقل بنا بر جامع استیلا که حاصل است و نقل منقول و در ثبوت ید بر غیر منقول و سبب اسلام گفته حق آنست که ثبوت ید استیلاست اگر چه منقول نباشد بقال
استولی الملك علی البلد و ولی زید علی عمر متفق علیه و له عنهما الفاظ و درین باب حدیثی است از علی بن امیه و صحیح ابن حبان چند ابوابی بکربن ابی شعیبه
و ابی یعلی و از مسور بن مخزومه رواه العقیلی فی تاریخ الضعفاء و از شداد بن اوس و در طبرانی کثیر و ابو زرعه مکرم کرده که آن قطاعت و از سعد بن وقاص و ترمذی و از
حکم بن عمارت سلمی و در طبرانی نیز و از ابی شعیخ خراسانی و در طبرانی و از ابن جهم و از ابن عباس نزدیک طبرانی و لیکن هیچ یکی از ایشان بلفظ من غصب
روایت نکرده آری و در طبرانی از حدیث وائل بن حجر است باین لفظ من غصب رجلا ارضاً لقی الله و هو علیه غضبان و مجموع آن بضمیمه عدم علمت انتفاع بچیز
و عن انس رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم كان عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود این حرف گفته زمین
بنت مجش بود و در روایت ترمذی آمده که عایشه بود و حیل که عایشه در آنوقت نزد زینب باشد و وی هم تصریح راوی بنام کاسه و قصه یا بجهت عدم علمت
یا بجهت تماشی از اسناد این فعل بسوی او فارسلت احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از مادر مؤمنان یعنی زنان آنحضرت مرا زینب یا سلمه
یا صفیه است مع خادم لها همراه خادمی که ملا و ابو مصنف گفته واقف نشدم بر نام این خادم قصه یا بجهت عدم علمت
فکرت القصعة پس شکست زینب یا عایشه کاسه طعام را فضاها و جعل فیها الطعام و قال کلو ایا پس ضم کر و و با هم گرد آور و آنحضرت پازاری
کاسه را گردانید و نهاد و روی طعام و فرمود بخورید و دفع القصعة الصحیحة للرسول و او کاسه درست را بفرستاده شده یعنی خادم مذکور و حبس
المکسورة و نگار داشت کاشکسته را و اما البخاری این یکی از الفاظ اوست و او الفاظ دیگرست و نیست در آن نام شکسته کاسه و آوردن اینجند
درین باب بجهت تشبیه شکستن کاسه بغصب است و اولی آنست که اینجند را در باب ضمان تسلط می آورد و الترمذی و ترمذی هم این را خارج کرده
و سمي الضاربة و نام هر زننده و شکسته کاسه را که آن عایشه بود و کاسه و زاد و زیاده که در روایت خود فقال النبي پس فرمود و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم طعام بطعام و انا عابا ناء طعامت بدل طعام و آوردست بدل آورد و صحیح و گفت ترمذی که این زیادت بجهت و آخر به احمد و ابو داود
و النسائی ایضا من عایشه و گفت خست که حسن است شوکانی گفته استدلال کرد باین زیادت هر که قائلست بدون شی قبی مضمون مثل خود و مضمون نمی شود
بقیت مکرر و اندام مثل و مانند آن و هم اهل الکوفه و الشافعی مضمون می شود قبی مطلقاً بقیت نزد ملک و گفته اند خلاف نیست و مضمون شدن مثل مثل
ولیکن ثابت است در حدیث مسند او آن با یکصاع از تمحال آنکه شتر مثل است و بجهت مستوفی است و در اطن خود انتهی و سبب اسلام گفته اتفاق افتاد مثل این
قصه از عایشه با کاسه ام سلمه در روایت نسائی و واقع شد قصه را که شکست عایشه آورد و او و صفیه را با عایشه و حدیث و نیست بآنکه هر که ملک کند چیز غیر را
ضمان داده شود بهمان آن و این در مثل از حبوب و غیره با متفق علیه است و در قبی سه قولست انتهی و عن سرافع بن خدیج مرخصی الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من زرع فی ارض قوم بغیر اذ فهو فليس له من الزرع شی و له نفقته فرمود هر که زراعت کرد در
زمین قومی بغیر ارض ایشان پس نیست او را یعنی زارع را چیزی یعنی حده از زراعت و برای اوست نفقه آن مراد نفقه خیر است که اصل شده است از
و رشت پس آن مالک زمین راست نیست صاحب تخم را که تخم او باین قائل اند احمد و حق و مالک و همین است قول اکثر اهل مدینه و باین بضمیمه ابو محمد

بن حزم و دانست برای آن حدیث لیس لعرق ظالم حق چنانکه باید زیرا که مراد بدان غرس یا زرع یا بنا یا حضور در ارض غیرت باغی حق و شبهه اکثر است بآن رفته که حاصل زمین گشتکار و صاحب تخم است و بر دست اجرت زمین از روز غصب کردن تار و ز فارغ شدن و کشتن لال کرده اند بحدیث الزرع للزارع و ان کان غاصبا لیکن شوکانی در نیل الاوطار گفته لم اقف علی هذا الحدیث فینظر فی البیوع و در سبل گفته هیچ کی این حدیث را خارج نموده و در نا گفته قد بحثت عن ظلم اجد و در بر تمام بعد نقل این حدیث برای ذکر مخرج بایض گذاشته و نیز تمسک کرده اند بحدیث لیس لعرق ظالم حق لیکن این حدیث بدلی اهل قول اهل الظاهر در استلال است رواه احمد و الاخرجه یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه الا النسائی مگر نسائی که وی آن را روایت نکرده و حسنہ الترمذی و ائمت ترمذی پرسید محمد بن اسماعیل از ابن حدیث پس گفت حسن است و برین است عمل نزد بعض اهل علم و انست قول احمد و اسحق اتمی و یقال ان البخاری ضعیفه و گفته میشود که بخاری آن را ضعیف گفته و نقل انقیول از وی خطا نیست و ترمذی از وی تحمیل و نقل کرده و نیل الاوطار گفته و ضعیف ایضا البیعی و ابن از طریق عطای بن ابی ریح از ارفع است ابو زرعه گفته عطا از ارفع سماعت ندارد و ابو موسی بن ابرو که تضعیف میکرد این حدیث را و میگفت روایت نکرده است آن را غیر شریک و نه از عطا غیر ابی اسحق و لیکن متابع او است قیس بن ریح و وی سنی الخطا است و قد اخرج هذا الحدیث ایضا البیعی و الطبرانی و ابن اثیر و الطیالسی و ابن ماجه و ابویعلی و حکم ابن المنذر عن احمد بن حنبل انه قال ان ابی اسحق راوی فی هذا الحدیث زرع بغیر او قسم لیس فیروید که این حرف اتقی کلامه در سبل اسلام گفته اختلاف کرده اند در این حدیث حفاظ اختلاف شدید کرده و لیکن او را شواهد است که تقویت میکند و عن عماره بن الزبیر بن العوام قال قال رجل من اصحاب گفت مروی از یاران رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ان رجلا ین اخصما الی رسول الله بدستیک و مرخصت کرد بسوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم فی ارض غرس احدهما فیها نخلا و الاخر در زمینی که نشانی کی از آن دو در آن زمین و درخت خوا حانی آن که زمین مروی است فقط پس حکم کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم با که ارض لصاحبها زمین برای صاحب زمین و او صاحب النخل مخرج نخله و امر کرد صاحب نخل که بیرون آرد و برگرد و درختان خود را و قال لیس لعرق ظالم حق و فرمود نیست مرگ سنگمرگ را حق و در فتح الباری گفته روایت اکثر بنونین عرقست و ظالم نعمت است و راجع بسوی صاحب عرقست یعنی نیست برای ذی عرق ظالم حق یا بسوی عرق یعنی نیست برای عرق ذی ظالم و مر و نیست باضافت و ظالم صاحب عرقست و مراد بعرق اخصت و جزم کرده است بادل مالک و شافعی و از هر ی و ابن فارس و غیر هم و مبالغه کرد خطابی و تعلیقا روایت اضافت و بر یک گفته عرق ظالم ظاهر و باطن هر دوی باشد باطن اخصت مر و است آبار او و مخرج معادن ظاهر و باطن غرس است و گفته اند ظالم کسی که بنایا زرع یا حضور در ارض غیر کرد و بغیر حق و شبهه گفته اند کسیست که غرس کند در زمین کسی و متحق آن شود و هلاک گفته به چه گرفت یا کند یا نشانی بغیر حق و همه این تفاسیر متقارب اند و در حدیث و نیست بر آنکه زارع در غیر ارض خود ظالم است و نیست حق او را بلکه مخیر کرده می شود و در خارج مغروس و در اخذ نفقه خود بر آن جمعی از محدثین بغیر تفرقه در میان زرع و شجر و انقیول که در وی و نیست بر آنکه زرع خاص است حمل حدیث بر خلاف ظاهر است و چه قسمی تواند شد که بخارج نام او ظالم نهد و از وی نفی حق کند باز گوید که حق برای او است و بعضی گفته اند مراد آنست که هر که زراعت کند یا درخت نشاند در زمین یا حیای دیگری پس مستحق نمی شود آن را و این معنی موافق تر است بحديث سعید بن زید و لفظ وی اینست کسی که زنده گردانید زمین مرده را پس آن زمین مراد است و نیست رگ ظالم را حق رواه ابوداود و اسناد حسن ابن سیلان گفته و در و این حدیث و غیر نیست که عرق مستطیل در ارض دارد و حدیث رافع در زرع است پس جمع کنند میان هر دو حدیث و عمل نمایند بر هر دو در موضع وی و شوکانی گفته حدیث رافع اخص است از حدیث مطلقا پس مبنی خواهد شد عام بر خاص و این بر تقدیر نیست که معنی این حدیث آن باشد که زرع صاحب تخم راست پس ارجح ندیدیم که گوییم زرع برای صاحب ارض است وقتی که زرع در هنگام مراجع موجود باشد و اما اگر استرجاع بعد صا در زرع است پس ظاهر حدیث دانست که در ضمیمه هم

برای مالک زمین است و لیکن چون اجماع صحیح شود بریکه غاصب راست پس مخصوص این صورت باشد پس هیچ بنای عام برخاص است زیرا که اولی است از قصر عام برسبب بغیر ضرورت و آخره عند اصحاب السنن و آخر این حدیث یعنی لیس لمرق ظالم حق یعنی نزد صاحبان سنن است یعنی ابو داود و ترمذی و محمد و مالک عن حدیث سعید بن زید از حدیث سعید که از عشره مبشره است و لفظ حدیث وی گذشته و اختلاف فی وصله و ارساله و فی تعیین صحابه و اختلاف کرده است در وصل و ارسال حدیث سعید و در تعیین صحابی او نسائی و ترمذی و مالک آنرا از عروه مرسلا آورده و از محمد بن سحر بطریق اخری تمسلا و گفته فقال بزل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم و اکثر ظنی انه ابو سعید و ترمذی گفته حدیث حسن غریب و واقطنی نیز ارسال و سائر جمیع اواده و نقلها کرده اند و در این برهه شام بن عروه اختلاف کشیده و راه ابو داود و الطیالسی من حدیث عایشه در سهنادش زوجه است و او ضعیف است و رواه ابن ابی شیبته و اتحق بن ابویوفی من حدیث کثیر من عبد الله بن عمرو بن عوف عن ابیہ عن جده و علقه البخاری بقوله و یروی عن عمرو بن عوف و رواه البیهقی من حدیث الحسن بن سمره و الطبرانی من حدیث عبادة و عبد الله بن عمرو و عن ابی بکر رضى الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی خطبته یوم النحر یعنی بپرتیکه نزو و آنحضرت در خطبه خود در روز نحر بتمام منی ان دما تکم و امواکم علیکم حرام بپرتیکه خونهای شما و مالهای شما حرام است بر شما کحرمة یوم مکرمه و ان فی بلدکم هذا فی شهرکم هذا ما نذر حرمت روز شما که این است یعنی عوف و در شهر شما که مکرمه است در ماه شما که ذیحجه است و چون این چیز حرام شد تصرف و بلان بطریق غصب نیز حرام باشد و غاصب آنهم بود قال تعالی لا تأکلوا من ثمره الا انما کملوا و انتم الاکم بیکم بالباطل رسل السلام گفته آنچه بران حدیث دلالت کرده واضح و اجماع است و شوکانی گفته اجماع است بر تحریم غصب نزد کافه مسلمین و در حدیث انس است مرفوعا که حلال نیست مال مرد مکر بخوشی نفس از وی و رضای وی از خراج الدراقطنی و در سندش ضعیف است و آخر چه احمد و الدراقطنی فی البیهقی و البیهقی فی شعب الایمان من حدیث ابی حرة الرقاشی عن عمرو بن شداد علی بن زید بن جردان است و در وی کلام کرده اند و آخر چه الحاکم من حدیث ابن عباس و آخر چه الدراقطنی عنه من طریق اخری و آخر چه البیهقی و ابن جبار و الحاکم فی صحیحهما من حدیث ابی حمید الساعدی و حدیث کتاب منی است از همه متفق علیه و بر گفته و لو بالیخص فی اول باب الغصب بکمال ایتی اسلامه و آنرا و قد افتتح به ابن کثیر فی کتاب الاثر و فجعل اول حدیث فی باب الغصب قال احمد حدیث طریق متواتر و منی گویم چون اول آنرا نسبت می آریم نیست که مصنف عدل آنرا بطریق افضن و بآنرا باده

باب الشفعة

بضم حجه و سکون فاو که هر که فارا مفتوح گفته غلط کرده ما خود است لثه از شفع یعنی ضم کردن و جفت ساختن و گفته اند از زیاده و قیل من الالعانة و شرفا انتقال حدیث شریک بسوی شریک بسبب شرعی که منتقل شده بود بسوی جنبی مثل عوض مسمی و گفته اند اکثر فقها که در و آن بر خلاف قیاس است زیرا که گرفته میشود و بکره و دورنی شود و ازیت از یکی بغیر دیگری و گفته اند که مخالف این قیاس است اما با قیاس دیگر موافقت دارد که در آن دفع ضرر غیر بغیر و دیگر است پسر گرفته می شود حق وی بکوه چنانکه هیچ حاکم از تهم و غلس و نحوها و فتح گفته نیست اختلاف در شریعت شفعه مگر آنچه منقول است از انکار ابی بکر اصم اثر انتهی موسی شهابی است ضم کردن زمین خرید شده بر زمین شفع و ثابت می شود شفعه شریک را نزدایم نموده و نزد ابی حنیفه برای همسایه نیز و این روایتی است از احمد شیخ در ترجمه گفتا قاضی و شفعه جوار آمده و بصحت رسیده و هر که در آن محکم کرده بی حجت کرده است انتهی گویم حکم در آن بی حجت نیست بلکه هیچ است شوکانی آنرا در رساله مستقله ایراد کرده و میان اوله جمع نیکو نموده و در حجة الله البالغه گفته می بینم که شفعه دو گونه است یکی آنکه عرض کردن آن بر شفع واجب است بر مالک و آنچه میان او و خداست و این را آن بر غیر خود و عدم جبر مالک بران در حکم ظاهر و این شفعه مالک است یعنی حکم شریک نیست دیگر آنست که بروی جبر کند و آن همسایه شریک است فقط و این است وجه جمع میان احادیث مختلفه باب انتهی و در معنی گفته شفعه عبارت از آنست که شخصی زمین خود را میفروشد پس همسایه او را میبرد که خواهی نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن مذکور کلام دین سلبه باید عن جابر بن عبد الله رضى الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه

وسلم بالشفعة في كل ما لم يقسم حكمه وان خضرت شفعة من خبري كقسمت كروه نشده و باقیست بشرکت و ظاهر این عموم ثبوت اوست در جمیع اشیا بدون فرق میان حیوان و جماد و منقول و غیر منقول و باین قسم است امام مالک و ابو حنیفه و اصحاب و فاذا وقعت الحدة و در هر وقت الطریق فلا شفعة پس هرگاه که واقع شد جدا گردد و انچه در راه با جدا پس نیست شفعة از جهت عدم بقای شرکت و در روی دلالت است بر آنکه جابر را شفعة نیست و باین قسم است اندر این مسئله جز خفیه و لفظ صرفت بضم صاء و تخفیف روی مسوره و تشدید وی هر دو است از تصریف یا تصرف آن مالک گفته معنی آن خلعت و بابت است مشتق از تصرف بکسر طاء که معنی خالص از چیزی است نام نهاده شد صرفت بجهت آنکه خلط از وی مصروف گردیده و برین تقدیر صرفت تخفیف را باشد و بر تقدیر اول که از تصریف یا تصرف بود و شد و باشد این ابی حاتم و علل از پدر خود نقل کرده که نزد قوم قول وی فاذا وقعت الی آخره از قول جابر است و مرفوع از او تا قول اول القسم است و اعلاال کرده است آنرا طحاوی باینکه حفاظ از اصحاب مالک آنرا منسل کرده اند و کرده شده بروی که نیست ارسال از علل تا حدیث و اللفظ للجاری و لفظ جاری راست و در نیل الاوطار نوشته و استدلال کرده است باین حدیث هرگاه گفته ثابت نمی شود شفعة که مختلط و این محلی است از علی و عمر و عثمان و سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار و عمر بن عبدالعزیز و ربیع و مالک و شافعی و داود و احمد و حقی و عبید الله بن حسن و ذهب ابو حنیفه و اصحاب او و ثوری و ابن ابی ملی و ابن سیرین ثبوت اوست بجواب داده اند از خبری که قول وی اذا وقعت الحدة و این مدح است از قول جابر و این مردود است بنا بر دو دلیل قید و حدیث ابی هریره نزد ابو داود و غیره بلفظ اذا قسمت الدار و حدیث فلا شفعة فیها و تاویل بر او راجع قائم نشود هر چه حدیث مذکور شود هم از حدیث باشد یا آنکه معنی این قید همان معنی قول اوست فی کل مال تقسم نیست تفاوت و دلالت احادیث باین معنی مگر باینکه دلالت یکی بمنطق است و دلالت دیگر بضم و جواب از احادیث شفعة باینکه است که مراد بدان جابر آنست که شرک یک مختلط باشد چه چیزی که قریب شی دیگر باشد تا جابر آن شی گویا چنانکه زن مرد را جابر او خواند بجهت مخالفت که میان هر دو است و منافع شد باین قول قائل که نیست دلالت این مقتضی تسمیه شرک یک بجابر باشد و معنی خفیه گفته اند که شافعی قائل اند بحکم لفظ حقیقت و مجاز پس بر ایشان لازم است که قائل شوند بشفعة جابر زیرا که لفظ جابر حقیقت است در مجاور و مجامعت و در شرک یک و جوابش آنست که این همه نزد تجرست و در بخا و قریه قائم است بر مجاز پس متبرجم است میان حدیث جابر و حدیث ابی رافع که بیاید و حدیث جابر بحریست و اختصاص شفعة بشرک یک و حدیث ابی رافع مصروف الظاهر است اتفاقا زیرا که مقتضی آنست که جابر احق است از هر واحد تا آنکه از شرک یک نیز قائلین شفعة جابر مقدم میکنند شرک یک را مطلقا پسر شرک یک فی الشرب و شرک یک فی الطریق را پسر جابر را بر غیر مجاور و جواب داده اند باینکه مفضل علیه و ریخا مقدم است یعنی جابر احق از ان شریک است که او را جواب است در قاموس گفته الجار المجاور الذی اجبره ان یظلم و الجیر و تجیر و الشریک فی التجارة و زوج المرأة و اقرب من المنازل و المقاسم و الخلیف و لا ناصری حال آنکه جابر مذکور در احادیث آینده اگر مطلق است بر شرک یک در شی و در مجاورشی بغير شرک است پس مقتضی ثبوت شفعة برای هر دو خواهد بود و بموجب خود و حدیث جابر و ابو هریره دال اند بر عدم ثبوت شفعة برای جابر یک نیست شرک است مراد از این شخص عموم احادیث جابر خواهند بود و لیکن شکل میشود در نسبت حدیث شریکین سو یک لفظ و اینست لیس لما حریفما شرک و التسمیة لا الجوار و حدیث سمره که لفظ وی اینست جابر الدار احق بالدار زیرا که هر دو شعر اند ثبوت شفعة بمجر جوار بدون شرک در ان جواب داده اند از این باینکه این هر دو حدیث صالح تعارض با حدیث سمیعین میکنند باینکه جمع هم ممکن است زیرا که در حدیث جابر آمده از اکان طریقها و احدا و این است بر آنکه حواصی مقتضی شفعة نیست مگر با اتحاد طریقها بمجر دان نیست عند از خبری که برای سیکه قائلست بحمل مطلق بر مقید و حال آنکه گفته اند ثبوت شفعة جابر با اتحاد طریق بعضی شافعی و ثوری اوست این معنی که شرکیت شفعه برای دفع ضرر است و این غالب اوست محلی الطل و در شی محکوم یا طریق مسلک حاصل میشود و نیست ضرر بر جابر یک شرک نیست مداسل و در طریق مگر نادرا و اعتبار باین که استلزم ثبوت شفعة برای جابر با عدم ملاصقت است زیرا که حصول ضرر را در اندام احوال واقع میشود مانند حبس و اطلاق بر عورات و نحوها از در و اسح کریمه و ذی و رفع اصوات و سماع بعضی منکرات و نیست کسی قائل بثبوت شفعه برای هیچکس و ضرر

عبد بن ابی ملیکه از شاهیه تابعین ثقات است بطریق ارسال و سواصح و مصفی گفته لابد است و شفعه از بائع و مشتری و چیزی که شفعه در آن بابت
 شده وقتی که مشتری معین کرد و شفعی سید و صیغه تمکک از شفع پس شرط چیزی که شفعه در آن ثابت میشود آنست که دار و ارض باشد منقول و از لفظ در
 فیه باشد که شفعه بیع زمین و بنا ثابت میشود و بر همین قیاس در اشجار ثابت می شود و زیر که در اعراض را گویند باینای او و شرط دیگر آنست که قابل قیمت بوده باشد
 پس چیزی که اگر او را قیمت کنند منقذت مقصوده تلف شود و محل شفعه نیست و همین است مراد از قول حضرت عثمان و لا شفعه فی بیع و لا فحل زیرا که فاعله شفعه تلف است
 از نوبت قیمت و آن در عیون است تصدیق فقیه گوید اگر علت دفع ضرر شرکت باشد در آنچه واجب است نیز توجیه می توان کرد باینکه چون این شخص و مثل این چیز شرک
 شد از حق شرکت بضرر شرکا پس در بیع بهتر که راضی شد بآن صحیح باشد و الله اعلم و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
 الله علیه و سلم جابر الدار احق بالدار مما یزید و انما یزید بنماه نسبت بغیر خود و باین رفته اند خفیه جوابش آنست که مراد بجار در اینجا شرکت است
 در شرح السانیه انما یزید مستعمل میشود و در حق کسیکه باشد غیر وی احق از وی و شرک باین صفت احق است از غیر خود و نسبت غیر وی احق تر از وی و سبب اول
 کرده اند باین قائلین ثبوت شفعه برای جار و جواب داده اند ما فین باینکه این محمولست بر قصد وی با حسان و بر سبب قرب و از خود که اقال الشافعی و زیل الاوطا
 گفته و مخفی نیست بعد این تاویل و لا ینقی آنست که مقید کنند او را با اتحاد طریق که مقتضای آن عدم ثبوت شفعه بجار است انتهی و لهذا در مصفی گفته شرط شفعه آنست
 که شرک باشد درین ارض یا در پس جار را شفعه نیست و چنین جار که در راه شرک است و حاصل میشود شفعه در ملک تام که با عاوضه باشد متاخر از ملک شفعه زیرا که
 هر چه معاوضه است در حکم بیع است و اگر متاخر نباشد هر دو شرک شوند ثبوت شفعه و بی نادر و ظاهر از لفظ الشفعة فی الدور و الاصلی آنست که حکم حاکم و احضار شرک و حضور
 مشتری در کار نیست لیکن چیزی که در ملک شفعه باشد از لفظ تمکک و اخذت بالشفعة با معاطات ضرورت و لابد است و مجلس یکی ازین امور تسلیم عرض شد
 یا رضای مشتری نبودن عوض و رد و او یا قضاای قاضی پس اگر مثلی خرید کرده است مثلی او بدو و اگر مقوم خرید کرده است قیمت او بدو و لابد است از مبادرت
 بطلب شفعه زیرا که در شفعه اضار است باطل و مقاصد بیع پس لابد است از مبادرت انتهی و رواه النسائی و صحه ابن حبان و له علة و ایراد حدیث راکت
 یعنی بعضی ائمه حفاظ از آنرا قاده عن انس و ایت کرده اند و بعضی از حسن عن حمزه و زید ابو الحنفی و ابو القطان گفته ها صحیحان جمیعاً در سبیل گفته هو الاوالی انتهی
 گویم حدیث حمزه مرفوعاً باین لفظ است جار الدار احق بالدار من غیره رواه احمد و ابو داود و الترمذی و صححه کذا فی الفتی و زیل الاوطا گفته اخرجه ایضاً البیهقی
 و الطبرانی و ایضاً فی مسند الحسن عن حمزة مقال معروف و لكنه اخرج في الحديث ابو بكر بن عثمة في تاريخه و الطحاوی و ابو یعلی و الطبرانی فی الاوسط و ایضاً عن انس
 و اخرجه ابن سعد عن الشری بن سواد بلفظ حدیث حمزة المذكور انتهی و سبیل گفته اگر چه در بخیر حدیث انس علت است اما حدیث ابی رافع که می آید حدیث صحیح است و عن
 ابی رافع رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما یزید بنماه نسبت بغیر خود و شفعه بوی میرسد وقتی که نزد دیگر
 باشد و ملاصق و متصل و ملاصق بود و این حدیث و الاصل و ابرو بربوبیت شفعه مر جابر و ابی بن رفته اند خفیه و شوکانی گفته همسایه یا همجا و است بر ملاصق همچنان صداقت
 بر شرک و مخالط پس حق آنست که سبب شفعه واحد است یعنی شرکت قبل قیمت و آنچه گفته اند که جمله اسباب شفعه است اشتراک در منزل و مجرای ما پس این
 راجع بسبب مذکور است زیرا که اشتراک در طریق شی و سواقی او همان اشتراک در بعضی آن شی است انتهی و سبیل گفته مقبض شفعه حدیث حدیث حدیث حدیث
 یعنی قریب است انتهی و زیل الاوطا گفته سبب بفتح سین مطلق و بقاء آن بای موحده و بعداً هم گویند بدل سین و جاز است فتح قاف سه آن
 و هو القرب و المجاورة یعنی گفته نیست درین حدیث ذکر شفعه پس محتمل باشد باینکه مراد شفعه است یا بزر و دعوت انتهی و این محل خیلی بعید است لا با بعد
 قول وی در روایت مشرب و لیس لاحد فیها شرک و اولی جواب محتمل بر تقدیر است چنانکه در حدیث جابر بیا یزید توان گفت که نفی شرک درین حدیث است
 بعدم اتحاد طریق پس تقدیرش بحدیث جابر صحیح نباشد زیرا که ما یگویدیم که نفی شرک از ارض است نه از طریق وی و اگر عدم محتمل تقدیر اتحاد طریق تسلیم کنیم

احادیث اثبات شفعة بخواه مخصوص وی خواهد بود و اگر فرض کنیم عام است تخصیص باینکه بعضی شرک را بر دیگری است یا باستانی که در وقت شهادت بر پای میماند
 احادیث قاضیه بنفی شفعة جابر غیر شریک نخواهد شد. اخراج الحارثی و ذییه قصه روایت کرد این حدیث را بخاری و در وی قصه است و آن این است که
 ابو رافع مسور بن مخزومه را گفت این را یعنی سدر را بگو که هر دو خانه من که در سراسر او است بخرد و سگ گفت واد زیاده بر چهار صد و نیا زنده تمام قطع یا نیم
 ابو رافع گفت سبحان الله من آن هر دو را بپایافصد نیا رفند و اوم اگر از شرطت علی الله علیه و سلم نمی شنیدم که میفرمود باحق باحق بعتبیه بگنبدت تو نمی فروشم
 و این حدیث را ابو رافع اگر چه در بیخ ذکر کرده و لیکن وی شامل شفعة بجابر است و سبیل سلام گفته علماء و ثبوت شفعة بجابر اختلاف اند فیه ثابت میکنند باین حدیث
 و امثال آن و علی و عمر و عثمان و غیر جمیع صحابه گویند مراد بجابر شریک است و اوست بران حدیث ابی رافع زیرا که در وی خلیط را باین نام کرده و حدیث استلال
 نموده و وی از اهل لسان است و اعرف بمروا و اتقول که در لغت تسمیه شریک بجابر معنی نیست غیر صحیحست زیرا که هر شیئی که تعارب شیئی دیگر باشد با او است
 و جواب داده اند که ابو رافع شریک سعد نبو و بلکه همسایه او بود زیرا که مالک دو خانه در سراسر سعد بودند آنکه شفقی شائع از منزل سعد در ملک خود داشت مگر آنکه
 گویند در طریق هر دو شریک بودند و اینقدر در خطه کافیه است و نیز استلال کرده اند با حدیثی که در آن حدیث شفعة قبل قسمت است و جواب داده اند که حدیث
 آنچه در وی است اثبات شفعة برای شریک نیست بغير تعرض باینکه بنطوق و نه بمفهوم و مفهوم هر دو قول وی انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفعة الحدیث
 در ما قبل القسم است باینکه برای بیع میان شتری و شریک و در اولش آنست که قسمت بطل شفعة است و آن صحیح روایت انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفعة
 فی کل الم یقسم است و اما حدیث شفعة برای خلیط بطل ثبوت آن برای جابریست بعد قیام دلایل بران و بعضی از آن گذشته و بعضی نیست و عن جابر
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الجار احق بشفعة جاره ینظر بها و ان كان غائبا اذا كان طریقه هسا و احدا
 همسایه نیز او را ترست این شفعة همسایه خود و انتظار برده شود او را بشفعة و اگر چه غائب باشد وقتی که راه هر دو یکی بود و شریک باشد در راه و سبیل سلام گفته حدیث
 از اوله شفعة با درست مگر آنکه سقیم است با تحمل و طریق و رفته اند بسوی شرط آن بعضی علماء و ثبوت کرده اند شفعة برای جار و وقت اشتراک در طریق در بدیه تمام گفته
 و در نیست اعتبار آن و امیلا و تعلیلا اما من حیث الدلیل پس بنا بر تصحیح بران در حدیث جار و مفهوم شرط آنست که چون راه مختلف باشد شفعة نیست و اما من
 حیث التعلیل پس بجهت آنکه شریعت شفعة برای مناسبت و دفع ضرر است و ضرر بحسب اغلب و شدت اختلاف و شبکه انتفاع می باشد و این در شریک و اصل
 یا در طریق یافته می شود و با عدم آن نادرست و حدیث جار بر مقید بشرط اشتغال تاویل نکور ندارد زیرا که چون مراد بجابر شریک باشد پس فائده اشتراط اتحاد
 طریق چیست گوئیم جوع کلام و درین باب بسوی خلیط است زیرا که شفعة بخلط با اتحاد و طریق باشد چنانکه در نسخه الغار حاشیه خود انهار تقریر کرده ایم این گوئیم جوع کلام
 تعالی گفته هو اعدل الاحوال و هو اختیار شیخ الاسلام ابن تیمیة رح و حدیث جار بر صریحست و دران زیرا که اثبات شفعة بجابر با اتحاد و طریق کرده و نفی آن بجابر در
 حدیث دیگر نموده با اختلاف طریق چنانکه گفته فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعة پس مفهوم این حدیث جار بر جهان بنطوق حدیث مقدم اوست بعینه
 و یکی موافق و مصدق دیگر است نه معارض و مناقض و جابر را وی هر دو تلفظ است و از اینجا سنن یکدیگر متواتر و متوافق شد و بحمد الله سبحانه انتهی و در خط
 روایت بر عدم بطلان شفعة غائب اگر چه تراخی شود و برینکه واجب نیست رفتن بر جار چون خبر فروختن آن بوی رسد بنا بر شفعة که دران دارد انتهی کلام
 نیل الاوطار گفته ابن سلمان گوید انتظار محتمل انتظار صبی بشفعة است تا آنکه بالغ شود طبرانی و صفیه و اوسطا زجا آورده که گفت فرمود رسول خدا
 الله علیه و سلم الصبی علی شفعة حتی ادرك فاذا ادرك فان شاء اخذ و ان شاء ترک و در سندش عبدالله بن بزیع است رواه احمد و الا دبعة یعنی
 و ترندی و نسائی و ابن ماجه و رجاله ثقافت و رجال سندش ثقات اند و دارمی هم آن را روایت کرده و سبیل گفته احسن المصنف بترقی رجاله
 و عدل و انهم قد ظلموا فی هذه الروایة انتهی گوئیم در متنی گفته رواه الخمسة الا النسائی و در نیل الاوطار زیاده کرده که حسن گفته است آنرا از مذی

و گفته نمیدانم احدی را که روایت کرده باشد این حدیث را جز عبد الملک بن سلیمان از عطاء از جابر و کلام کرده است شعبه و عبد الملک از جبت همین حدیث گفته اند
 احدی را که روایت کرده باشد آنرا از عطاء جز عبد الملک که وی شافعی است و روایت از جابر و عطاء آن انتہی ضعف یعنی این تمییز گفته عبد الملک نقد
 ماسوس است و لیکن این حدیث بروی انکار کرده شده شعبه گفته او را سهوشده است و آن را اگر روایت کند مثل آن حدیثی دیگر ترک کرده شود حدیث او بعد از حدیث
 از وی ترک نموده و امام احمد فرموده این حدیث سنکست و این حدیث گفته روایت نکرده است آنرا غیر عبد الملک تحقیق انکار کرده اند بروی این حدیث را گویم مقوی
 اوست روایت صحیح مشهوره مذکور در جابر انتہی شوکانی گفته مخفی نیست که درین کلام حفاظ آنچه قاضی باشد مثل آن روایت است و مسلم و صحیح خود احتیاج کرده است
 حدیث عبد الملک بن ابی سلیمان و برای او اخرج احادیث کرده و شهادت نموده است بوی بخاری و لیکن همین این حدیث را از وی روایت نموده و عن
 عبد الله بن عمر رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الشفعة تحمل العقال شفعة يوحى شامون بانه شمس است و بروی و سلیم بن بلالان شفعة
 بتاریخی حال آنکه چنین نیست بنا بر اطلاق احادیث دارد و درین باب در سبیل گفته فقها اختلاف دارند و درین حکم شافعی و حنابل بر آنند که شفوع علی الفور است و ایشان را در این
 تقدیر است که نیست دلیل بر چنینی از آن و شک نیست که چون وجه شرعی شفوع ضرر باشد پس آن مناسب فوریت است زیرا که میتوان گفت که بانه در ضرر شافعی و غیر شافعی
 ببقای شرط معلق چه قسم توان کرد مگر آنکه انقدر در اثبات حکم کافی نیست و اصل عدم شرط فوریت است و اثباتش احتیاج دلیل دارد و دلیل پیدا نیست بهیچ وجهی که بی بانی عقد
 کرده است برای الفاظ مکرره که بعضی فقها ذکر آن میکنند و از آن الفاظ این لفظ را هم بهره شفوع کمال العقال و لا شفعة لصبی و لا غائب و لا شفعة لاثرت و لا تورث و لا شفعة
 حتی یدرک و لا شفعة لنصرانی و لا یهودی و لا نصرانی شفعة انتی در واه این مکتبه و البزار و زاد الا شفعة لغائب و زیاده که نیست شفوع برای غائب زیاده که در این باب
 نیست شفوع مرغاب را و نه صغیر را شوکانی در شرح مشرق گفته حجت نیست و حدیثی که مثل است بر حکم غایبی شفوع غائب و غایبی شفوع صغیر و اعتبار فور و بعد شده است ظاهرش
 و حکم اول پس سفید ترک احتیاج باشد و حکم ثالث نیز بر فرض عدم بطلان او و اسناد ضعیف و سنن این حدیث باز یادت مذکور ضعیفست زیرا که در سنن محمد بن عبد الرحمن
 و ضعیفست جدا و نه ناکیر تیره پس قانع نشود بدان حجت و تعدیف کرده است آنرا این حدیثی و گفت بن جابر الا اصل له و گفت ابو زرعه مکرست و بهیچ گفته پس ثبات و صحیحست
 تا سید این حدیث باطل بقول شرح انما الشفعة لمن اثبتا اخرجه عبد الرزاق و ذکره قاسم بن ثبیت فی دلائله و رواه القاضی ابو الطیب ابن الصباغ و الماوروی بلا اسناد و لفظ الشفعة
 لمن اثبتا ای یادر الیها و بروی الشفعة کنت طع عقال و زیل الا و طار گفته و بروی هذا الحدیث ابن جریر عن ابن عمر رضی الله عنهما بلفظ الشفعة کمل العقال فان قید باسکان ثبت حقه و الا فاللوم
 علیه و ذکره عبد الحق فی الاحکام و تعقل بن القطان بانه لم یرویه فی النجلی و اعلی فی غیر النجلی انتہی و سبیل السلام گفته فی معناه حدیث کلاما الا اصل لهذا انتہی گوید و اما بانه
 فی الاثر و نسبلی ابن جابر و لم یذكر اخرج البزار له و لا زیاده و قال الضعیف لانه حدیث محمد بن الحارث البصری عن محمد بن عبد الرحمن عن ابی عیسی عن ابن عمر و لا شتم ضعفا و انتہی

باب القراض

بکسر قاف در سبیل گفته معامله حال صیدی از بیج و این تمییز در لغت اصل جبارست و نامیده میشود مضارب یا خور از ضرب فی الارض بنا بر حصول دفع غالباً
 مضارب یا ضرب در مال که تصرف است انتہی و زیل الا و طار گفته عامل از صیغه مضارب مضارب است را فعی گوید مشتق نشده است از وی برای مالک اسم فاعل
 غیر که عامل شخص مضارب فی الارض است و برین تقدیر مضارب از معاملات باشد که برای یکی می بود مثل عاقبت الارض انتہی و در صنفی گفته قراض عبارت از است
 که شخصی شخصی مال دین تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان یا مال صغیر یا مال نامی هر طور که شرط کنند انتہی گویم قراض و مقاضات قرض و ادا
 بیکدیگر که سبب معاونت و ادا اوست و در اینجا همان مراد است که در صنفی گفته و حدیث باب ناظر در هر دو است ابو محمد بن حزم در کتاب مراتب الاجل
 گفته کل البیاب الفقهاء اصل من الكتاب و السنة ما خلا القراض فما وجدناه اصلاً البته کذا جمیع صحیح الذی یقطع به انکان فی عصره صلی الله علیه
 و سلم و واقعه و لولا ذلك لما جاز انتہی و در محضر خا گفته انها کانت قبل الاسلام فاقرا انتہی عن صهیب رضی الله عنه بضم صاد و فتح هاء

صحابی مشهور است از روم بود اسلام آورد بعد از سی و چند نفر و آنحضرت در دار ارقم بود وی از متفصلین است معذب شد و درین خداوند حاضر شد بکعبه حجت
 کرد و از آنجا بمکه آمد از سابقین اولین بوده مناقب و بسیار است و کافی است از آن این کجید است که فرمود آنحضرت من سابق حریم و صییب سابق روم سلمان
 سابق فرس و بلال سابق حبشه حاضر شد بعد و شاید دیگر را که بعد ازوست و نعم باقیل **س** حسن زبیر و بلال از حبش صییب از روم و زکاک که ابو جریل این
 چه بود العجی است **۴۰** ان الله علیه و سلم قال بدستیکه آنحضرت فرمود ثلاث فیهن البرکة سه چیز اند که در آنها برکت است البیع الی اجل
 یکی فروختن تانیه که در آنجا تیسیر و تسهیل و تحصیل سخن است و ساحت و اعانت غریم است و تاجیل و المقارضة دیگر و نزد اوان یا مضارب کردن
 که در وی نیز ادا و اعانت برافسان و انتفاع بعضی تاس بعضی است و خلط البر بالکثیر سوم سخن گندم باجو و لیکن للبیع برای خانه نابرکت
 شود و طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه است و در آن غرض و غش است و رواه ابن ماجه باسناد ضعیف زیرا که سندش با جریل اندک و غیره
 نصیر بن القاسم و وی را ویست از عبد الرحیم بن داود و وی نیز بهیوست بخانی گفته این حدیث موضوع است و بعضی مضاربت را تصحیف کرده اند بجا نیت بجا و
 تا لا از کشتی و سخن حکیمین حرام کسری حای و عرو و از رضی الله عنه انه کان یشرط علی الرجل اذا اعطاه مالاً ان یقرضه بربطه و یبیع
 یکبار و عرو و مضارب و قبی که پیدا و او را مالی بطریق متعاقبات و الا لا یجوز مالاً فی کبده و طبه اینکه درین مال مرا و صرف کن که از او بکشی و بعضی میگویند که اگر
 فی روح و در عرض ملک است بطر و موت و لا یجوز فی نفس و یارکن آنرا در و یار بر که در وی نظر غرق است و لا یتول به فی الجمل و سیل و فز و میا
 با آن مال در دوران سیلگاه فان فعلت شیئاً من ذلک فقد افسدت مالی پس اگر کردی چیزی از این کار پس تحقیق ضایع شدی مال را و سیل گشته است
 نکات و در میان مسلمانان در جواز قراض و در آنکه چه جا نیست بود و در کمال مقرر ماند و آن نوعی از اجاره است مگر آنکه در وی چه است اجاره اعیان کرده اند و
 در وقت و در آنجا بجهت رفیق با مردم است و او را از کاران و شتر و گاو و از کاران اوست عقد با عیال یا با بچه و حکم با عیال باشد و قبول یا آنچه دیگر قبول باشد
 و آن اقبال است در میان دو جان از تصرف بر مال نقد نزد و در گرد میان هم که کار کند اما لولیکین بنیدانم که ویش نیست زیرا که چون نوعی از اجاره است
 می باید که مثل اجاره میان مسلم و کافر یا نکس جائز باشد و او را حکام است محلی علیها از آنجا که نیست که جهالت و روی مغفرت است و از آنجا که نیست ضامن
 بر عامل و آنچه باعث شود از راس مال بدون قصدی او و اگر راس مال دین باشد بر عامل پس در حق اختلاف است چه در حق بجهت تجویز عسار و اهل اتفاق
 کرده اند بر آنکه شرط کردن صاحب مال یا عامل شی زانی معین از هیچ برسی نفس خود جائز نیست و این شرط لغو است و لیکن چون قراض عبارت است
 از نصیبی از هیچ برای عامل پس مانع از زیادت مذکوره نیست و در حدیث و نیست بر آنکه جائز است مالک مال را بجز عامل در هر آنچه خواهد و عامل اگر مخالفت
 نکند ضامن باشد و تا آن و اگر مال کسی کند مضارب باقی است وقتی که رجوع بسوی حفظ بود و اگر شرط عدم رجوع بسوی حفظ و رجوع بسوی تجارت است
 باین طریق که او را نمی کند از خریدن نوعی معین و فروختن بدست فلانی پس برین صورت فضولی میشود وقت مخالفت و مالک اگر اجازت داد هیچ مانع نشده الا
 فلان انتی و رواه الدارقطنی و البیهقی و جاله ثقات شوکانی در شعب شریف گفته صحیح نشده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مضاربت چیزی
 اما صحابه آنرا کرده اند مثل حکیم بن حزام و علی بن ابی طالب و عمار و عبد الرزاق و ابن مسعود و کار واه الشافعی و عباس و کار واه البیهقی و جابر و کار واه البیهقی و عیاض
 و ابو موسی و ابن عمر و کار واه مالک و الشافعی و الدارقطنی و جابر و کار واه الشافعی و عثمان و کار واه البیهقی و انتی و ریل الا و طار الا طار این آثار ذکر کرده و گفته این
 آثار و دلالت دارند بر آنکه تعامل میکردند صاحب مضاربت بلا گیس پس این اجماع بود و از آنها بر جواز نیست و در آن شی مرغوع الی البی صلی الله علیه و سلم مگر حدیث صییب
 که گذشت و در وی و مجهولند و بتویب کرده است ابو داود و سنن خود و برلی مضارب و در آن حدیث عروه باقی آورده حال آنکه در وی دلالت بر جواز مضارب
 نیست زیرا که قصه مذکوره و در آن از باب قراض نیست انتی و قال مالک فی الموطا عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن جدک

انه عمل فی مال لعثمان علی ان الربح بینهما وگفت مالک وروی طار روایت است از علام بن عبد الرحمن بن یعقوب از پدر از جیش که وی کار کرد
در مالی که عثمان را بود بر یک سو و میان هر دو باشد مصنف ایرانی ثرا بمعناه آورده ولفظ وی در روی طار اینست ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا بعل فی
علی ان الربح بینهما وروی طار عثمان وادعاه را مالی بطریق قراض تا تجارت کند همان بشرط آنکه منفعت قسم باشد میان ایشان استی گوئیم وهم در روی طار
در قصه عبد الله وعبید الله سپران عمر گفت حضرت عمر آنکه می گردانید آن معامله را قراض پس گرفت عمر مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبد الله وعبید الله
نصف منفعت آن مال را و در حجة المذابح گفته معاونت چند نوع است مضاربت و مضاربت و عثمان و شرکت ضلع و شرکت وجه و وکالت و شامات
و مضاربت و مضاربت و اجاره و این عقود است که تعامل می کردند و در میان قبل نبی صلی الله علیه و سلم و چون در آن مناقشه نبود غالباً لهذا آنحضرت بمل از آن
نهی نکرد پس این عقود باقیمت بر باحت خود و دخلست در قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مسلمانان بر شرط و خود اند که با هم کرده اند استی لمضاربت
و هو موقوف صحیح و این اثر موقوف صحیحست در مصنفی گفته معاونت و تجارت چند قسم می باشد زیرا که امانت کسی تاجر را بغیر شرکت است یا با شرکت
امانت بغیر شرکت و وکالت است و امانت بر شرکت در ربیع هر دو معناست اما قراض آنست که بدین شخصی مال خود را بشخصی دیگر
تا تجارت کند و آن ربیع مشترک باشد میان ایشان بجهت که قرار دهند و قرض را اول تامل در می یابند که لابد است و قراض از عاقدین و صیغه معتد مال
و کیفیت تقسیم ربیع و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی که میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد
برای عقد یا تفسیر این عقد باشد پس اگر گوید قرضتک علی ان کل الربح لک ظاهرش فقیه آنست که قرض باشد جهت تجارت و اگر گوید علی ان الربح لی قول
باشد زیرا که محظوظ غیر عاقدی است و الفاظ آن و شرط مال آنست که در ربیع و ذابیر باشد نه علی و عروض معلوم و معین باشد و جائز نیست شرطیکه بطل مقاصد
عقد باشد با وجود آن مادی باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شرا می متاع بعینه یا معامله با شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین
بمخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جائز است و می باید که قسمت ربیع بیان کند بجز نیست مانند آنکه نصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند عامل را
ده و ربیع باشد یا ربیع نصف معین از متاع فاسد شود و فقیه گوید ممکن است که آنرا سمسره اعتبار کنیم و در جاله داخل سازیم و الله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بینما
و اهل عرف بالمناصفه فهمند می باید که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف لی بالنصف لک نزدیک و ضوع صحیحی صحیحست و وظیفه عامل تجارت
و توان آن مانند شریاب و طی آن و وزن نفیست مانند و بیست و یک ثقیل مانند من کثیر و آنچه لابد است و تجارت و بروی لازم نیست جائز است استیجا
عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهر و آن محسوب شود و می باید که عامل با ضعیف کار کند پس ربیع بغیر و نسبه نکند و او را میرسد ربیع بعرض زیرا که
آن عمد ابواب ربیع است و او را میرسد و بیست اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک عامل مصلحت بودن روا اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم آمده آید
و با کثر از راس المال خرید کند کسی را که با لک متعلق می شود و خرید نکند یا بوزن او و سفر نکند یا با وزن او و نفقه عامل از آن محسوب نمی شود و اگر مخالف
قول او کرد اشتراک اگر روزی کرده است آن عامل باشد و اگر تعین مال قراض کرده است فاسد باشد و غیره یا نتاج حیوان یا کسب قبیعی که مال قراض باشد
از آن مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربیع است نه در ذوات غیر ربیع و اگر نقصانی حاصل شود بسبب نقص آن را در ربیع صرف کنیم و همچنین تلف بعضی را چون
نقصان ربیع را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس المال است و بر یکی را نسخ این عقد می رسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود
عقد منفسخ گردد و در صورت نسخ استیفای ثمن و نفیس مال اگر عرض باشد ذمیة عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در ربیع عقد قول عامل با معین شود
معین او مانند آنکه گوید لم اربح اشی و اشریت هذا القراض و لکن منی من کذا یا دعوی تلف بعضی یا شخص متاع و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف
و ثلث هر دو سگند و خورد بعد از آن اجرت مثل لازم کرده شود و چنانکه در ربیع روایت کردیم استی کلام المصنف . . +

بَابُ الْمَسَاكَةِ وَالْأَجَارَةِ

وتقسیم مساقات است و شخصی گفته عبارت از آنست که شخصی بستان خود را بکسی بدهد تا آنکس عمل کند در آن بستان بقی و غیر آن بشرط آنکه مقرر قسم باشد
سیان ایشان بطوریکه در او داده باشند یعنی بوجهی که چنانکه نصف یا ثلث یا ربع و لا بد است از عاقدین و حکم اشکافی که در میان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین و لفظ
عقد و غیر آن در مضارب مذکور شد از آنجا باید گرفت و مضارعت عقد است بر زمین برنج مذکور پس مساقات در دشت می باشد و مضارعت در ارض و حکم هر دو یک است
و مضارعت عمل کردن است در زرع بشرط بعضی خلج زمین و بذرازیکی باشد و عمل از دیگری و مضارعت آن عمل در زمین است بشرط بعضی خلج زمین از یکی باشد و بذرا
و عمل از دیگری و آیا جائز است یا نه تسبیح قبر و زمین مسلمه بدهد امام احمد است از جواز نه و و دانند عالم استی و شافعی و قولی گفته اند که مضارعت و مضارعت بیک است
و اشاراتی ذلک البجاری و قول دیگر آنست که هر دو مختلف المعنی اند یعنی در اول بذرا مالک است و در ثانی از عامل و مساقات و مضارعت فاسد است نزد ابوحنیفه
و جائز است نزد ابی حنبله و صاحبین و گفته اند بنیادیم هیچ یکی را از اهل علم که منع کرده باشند از آن مگر ابوحنیفه و بعضی گویند که زعفران است و دلیل امام ابوحنیفه
که این تجارت است با جرم بول و معدوم پس درست نباشد و در حدیث نمی آمده از مضارعت اما فتوی بر قول صاحبین است و هو الا شبه شوکانی و در نیل الاوطار گفته اند
آنست که در نخل و کرم و جمیع شجر شمر باشد بجز و معلوم از عمرو برای اخیر و این گفته اند جبر و شافعی و در قول جدید خود خاص کرده است آنرا نخل و کرم و دوا و نخل و مالک
گفته جائز است در زرع و شجر نیست جائز و در قبول نزد بنگنان و مرویت از ابن و یثا که وی در قبول هم جائز داشته حاصل آنکه هر که گفته که مساقات و مضارعت در دشت
قیاس وی آنها مقصود بر زرع و دشت و هر که گفته و در دشت بر قیاس می غیر مخصوص بل الحقی بمخصوص ساخته و مضارعت مساقات است از زراعت قاله المطری
و صاحب اقلید گفته مشتق است از زرع و اشتقاق مضارعت از خیر بر وزن عظیم است و هو الا که معنی الزراع و الفلاح و الحراثت و این اشتقاق گفته است ابو عبید
و اکثر از اهل لغت و فقها و دیگران گفته اند که مشتق است از خبار و جمع و تخفیف موحده بعضی زمین نرم و قیل من الخیر بضم الخاء معنی حصه از سبک لحم و این الاعماری گفته
مشتق از خیر است زیرا که اول این عامل در آنجا بود و گفته اند که این هر سه لفظ معنی مساقات و مضارعت و مضارعت یک معنی است و کلام شافعی و امام در باب المضارعة
مشیر بهین است حیث قال و اذا فزع رجل الى رجل ارضاً بیضا اعلی ان یزعمها المرفوع الیه فما خرج منها من شیء فله منه جزء من الاجزاء فلهذا المعاملة و المنا برة و المضارعة
التي هي عند رسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى و در قاسوس گفته المضارعة المعاملة علی الارض بعضی ما یخرج منها و یكون النذر من مالکها و قال المنا برة ان یزعم علی
و نحوه انتهى و اجاره بکار دادن چیزی را اجرت مزاجیر و زور و اجاره و در شرع تمکین منفعت است و قیاس تقاضا میکند عدم جواز اجاره را از جهت بودن منفعت
معدوم ولیکن تمحیز کرده اند بجهت احتیاج مردم بملک و اخبار و آثار بران ملاک میکند حجة الله بالغة گفته و اجاره معنی مبادله است و معنی معاوضه اگر مطلوب نفس
منفعت است مبادله غالب است و اگر خصوص عامل مطلوب است معنی معاوضه غالب است انتهى محل ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
عامل اهل خیبر بشرط ما یخرج منها من تمر او ذرع گفت ابن عمر برستیکه آنحضرت معاوضه کرد با اهل خیبر که بهود بودند نصف چیزی که بیرون آید از خیبر
از سیوه و گشت و در اینجا جواز مضارعت است بجز و معلوم از نصف یا ربع یا ثمن یا مانند آن و این دلیل اینه نگاشته است و ابوحنیفه گفته نخل در ارض از آنحضرت نبود که
با ایشان بطریق مساقات و مضارعت و دوا بلکه نخل در ارض ایشان اهرم بر ایشان مسلم داشت و بر ایشان خراج نهاد و خراج دو قسمت خراج مؤظف و خراج مستقات
و این خراج مقاسمت است و خراج مؤظف آنکه امام هر سالی مالی بر ایشان بنهد چنانکه برابرل بخیران هر سال یکبار و در دشت ملک کرد و خراج مقاسمت آنکه قسمت
کنند از زمین آنچه از زمین برای چنانکه برابرل خیر کرد و متفق علیه با الفاظ تعدو در سبل اسلام گفته حدیث و نیست برحت مساقات و مضارعت عین قول علی
و ابی بکر و عمر و احمد و ابن خزیمه و سایر فقهای محدثین است و جائز اند این هر دو باقیع و بانفراد و مسلمانان و جمیع اصهار و عصاره ستمرانده اند بر این مضارعت
و فی رواية لهما و در روایتی مضارعتی و مسلم راست فسالوا ان یقرعهم بها علی ان یکفوا اعمالها و لهم نصف التماس پس سوال کردند از خیر

غیر آن نه بجزئی خارج از آن و این مندرگفته صحابه اجماع کرده اند بر جواز کرای ایارض بر زمین و این بطال بران اتفاق فتنای امصار نقل کرده و تسک ایشان با حدیث نبوی از مزارعت بجزئی از خارج است و جواب داده اند از احادیث محابث با کتب خیر عنوة بوده و حازمی این مذہب لازم عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و رافع بن خدیج و اسید بن خضیر و ابی هریر و نافع روایت کرده و گفته و این رفتن مالک و شافعی و اکثر کوفین ابو حنیفه متقی و مالک گفته جائز است کرای ایارض بر بیطعام و غیره بنابین هر دو تا از قبیل بیع طعام بطعام نگردد و نبی را بر همین معنی حل کرده حکمی عنه صاحب الفتح آیت مندرگفته لایق آنست که حل کرده شود قول مالک بر صورتیکه باشد کرای با از طعام جزئی از خارج زمین و اگر اکثر آن زمین ابطعامی معلوم و در ذمه کثری یا بطعام جائز که در ذمه مالک است پس نیست مانع از جواز واحد بن ضبل گفته جائز است اجاره ایارض بجزئی از خارج زمین وقتی که باشد تخم از صاحب زمین حکمی ذلک عنه الحازمی و معلوم با کذا از جهات لایسما شافعی و نقل مذہب درین سلسله اختباط واقع شده تا آنکه نوبت با بخار رسید که بعضی از ایشان از عالم واحد و امرنا قفص روایت کردند و بعضی بکقول آوردند و دیگری نفیض آن از همان کس نقل کرده پس سلسله باعتبار اختلاف مذہب که دروست و تعیین راجع از مرجع از معتدلات است و در وی رساله مستقلة جمع کرده ایم و می آید آنچه حق است عنقریب با تفصیل بعض مذہب و اشارت بسوی حجت هر طائفه و دفع آن انتہی و عن حفظة بن قیس یکی از ثقات تابعین اهل مدینه است قال سالت گفت پرسیدم رافع بن خدیج را عن کراء الارض بالذهب والفضة انکر او ادن زمین ابطلا و نقره فقال لا بایس به پس گفت نیست با کی بآن یعنی مخارت بدراهم و دنانیر درست است و در سبل گفته حدیث و نیست صحیح که را با جرت معلومه از زر و سیم و سائر اشیا می تقویم مقیس است بران و جائز است بخارج زمین از ثلث و ربع بدلیل حدیث اول و حدیث ابن عمر و لفظ وی اینست قد علمت ان الارش کانت تکری علی عمر رسول الله صلی الله علیه وسلم با علی الاربعاء و شئ من التین لا ادری کم هو اخرجه مسلم اربعاء جمع ربيع است بمعنی ساقیه صفیه انما کان الناس یولجروا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الماذا یا نالت خیرین نیست که بود و مردم اجاره میگرفتند بر آتاه انحضرت بر ما ذیانات بذال عجمه مکسوره مشهور همین است و قاضی عیاض از بعض روایات فتح ذوال در غیر صحیح مسلم روایت کرده و آن خبر نیست که می روید بر کانه نهرو جامی سیلان آب نیست عربی بلکه سوادی است و در اصل معنی مسائل سیاه است پس تسمیه نابت بر آن چه آن چنانکه درین روایت است مجاز مرسل باشد و علامه مجاورت یا مالیت و محلیت بود و اقبال الجداول و بر رو آوردن جدولها مراد باقبال با و اکل است و جدول جمع جدول معنی نه غیر است مراد بران درینجا سواتی است و اشیا من الزرع و برین برای از کشت یعنی مجهول المقدار و درست برین قول وی در آخر روایت فاما شیء معلوم الی آخره فیهلک کبیر لام هذا و یسلم هذا و یسلم هذا و یهلک هذا پس بسیار بود که تباه می شد این و سالمی ماند آن و درست می ماند این و هلاک می شد آن و لم یکن و در وی روایتی بجای که لم یکن آیه للناس کما اعلاهذا اقله لک تجزیه بنای مجهول عنه و نبود مردم را اگر اگر همین خبر را باین بخت همین امر نمی کرده شد از آن بنا بر آنچه دروست از غیر مودی بسوی تشا جرو اکل اموال مردم باطل فاما شیء معلوم مضمون فلا باس به پس لیکن خبریکه دانسته شده و ضمان کرده است پس نیست باک بآن شیخ در ترجمه گفته احادیث در باب زراعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح است و جمهور را بر جواز انداخته و فتوی در مذہب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت انتہی و در حجة الله البالغ گفته اختلاف کرده اند روایات و حدیث را ض اختلاف فاض و بودند و وجه تابعین که معامله میکنند بکثرت و حدیث معامله اهل خیر و است بر جواز و احادیث نبوی از مزارعت محمولست بر اجاره ما ذیانات یا قطع معینه و این قول رافع است یا بر تنزیه و ارشاد و این قول ابن عباس است یا بر صحت خاصه و انوقت بجهت کثرت مناقشه ایشان و درین معامله دران هنگام و این قول زید است انتہی رواه مسلم در ذیل الاوطار گفته انجدیث و لالت میکند بر تحریم مزارعت بر وجهی که مضی شود بسوی غرض و مالک و موجب مشاجرت گردد و بر وی محمولست احادیث وارد در غیر از مخارت چنان که نشان حمل سلفی بر تقدیر است نیست صحیح حمل آن بر مخارت که کرد آنرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم خبریه و ستمرا ند بران ناموست

از مزارعت احادیث مثبت رسیده و جمیع کرده اند میان آنها و میان احادیث و البر بجزایش بچند وجه در سبل اسلام گفته احسن آن اینست که نمی دواصل امر بچند
 حاجت مردم و نبودن ارض برای مجارین پس مامور شد انصار بیکرم و مساوات و دوست برای آن حدیث جابر نزد مسلم قال کان لرجل من الانصار فضل
 ارض و کانوا یکرهونها بالثلث والربع فقال انس بن علی علیه السلام من کانت له الارض فلیزرعها او لیعدها فانه ابی فلیسکما و این مانند نمی انا و انصار محو مضامی
 بود و تصدیق کنند آنرا بستر بعد توسع حال سلمین احتیاج نازل شد و مزارعت مباح گردید تا مالک در ملک خود بهر طور که خواهد از باره و جز آن تعرف کند و دوست
 برین وقوع مزارعت و در عدا آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدا خلفا بعد از وی و غفلت ایشان از نمی و ترک اشاعت مزارعت این نمی را درین مدت و ذکر نمودن آن
 در آخر خلافت معاویه بعینیت چنانکه مسلم است که خبر نمی را رفع از ان بعد از ان بن عمر و در آخر خلافت معاویه رسید حدیث و ابو محمد بن حزم گفته صحیح شده است که آنحضرت
 معاملة کرد و اهل خیبر را بر نیکی مزارعت کنند برای او ارض را بر نصف انچه بیرون آید از ان پس فعل وی ناسخ نمی سابق بود و این در نهایت محبت است و متمم اندر عصر
 ابی بکر و عمر تا آنکه اجل کرد ایشان را عمر خطاب گفته بن عباس منی را دریافت که مراد خرم مزارعت بشطر خارج از ارض نیست بلکه مراد تنازع و رفق بعضی با بعضی بود
 و درین بن ثابت گفته بنشده خدا را رفع را و او مد که سن و انا ترم با نبی حدیث از وی آمد نزد رسول خدا و مراد از انصار و اختلاف کردند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم اگر حال شما اینست پس بگو از بید مزارع را و بید یک گفت رفع این حدیث را قطع کرد و نمی را ردایت نمود و اول حدیث ذکر نکرد از اینجا اخلال در قصه دور نمود
 و روایت زید و دشمنی و ابن ماجه و ابو داود و از عروه از زید بن زکریا کورست و در روایتی باین لفظ است که شنیدم رفع لفظ لا اکرو المزارع یعنی نشیند اول آن جهات
 متعین گفته و هو حدیث حسن و اما اعتذار از جهات اجرت پس مصحت رسیده است و در منبعه بنفقه و کسوت با جهات قدر یا آنکه آنچه معلوم است زیرا که غالب تقارب حال
 حاصل است حال آنکه می دوست بجهت کسیت یعنی نصف و ثلث و نفس آمد و کلمات را قطع نمود و حق آنست که نیست جهات و در نفقه و کسوت قال تعالی
 فی ذلک بالمعروف و هو ما تعارفه الناس فی النفقة و الکسوة فی کل جبهه و کل علی قدر حاله من غنی و غیره انتهى و عن ابن عباس رضی الله عنه قال
 احتجهم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ابن عباس حجامت کرد یعنی خون کشید آنحضرت و اعطی الذی اجمعه اجر و او کسی را که کم کرد خون
 آنحضرت مزد وی یعنی حجام را مزد حجامتش داد و از اینجا است اجاره و صل عمل حجام معلوم شد و لو کان حراما لم یعطه و اگر می بود اجرت حجامت حرام نمی بود
 او را و چون دواة البخاری و احمد و مسلم نحوه و در نظمی از بخاری است و لو علم که اجتهاد لم یعطه و این قول ابن عباس است گو یا کرده است بر کسی که زعم عدم حلیت
 اطلاق اجرت حجام و اعتقاد حرام است آن دار و علماء درین مسئله مختلف اند و جمهور گویند حلال است و حجت ایشان همین حدیث است و گفته اند درین کسب
 ذوات است اما حرام نیست و نمی را حلال بر تنزیه کرده اند و بعضی از ایشان ادعای نسخ نموده و هو الطحاوی و گفته حرام بود و بستر مباح شد و این صحیح باشد اگر
 تا نسخ معلوم شود و نه ذهب احمد و دیگران آنست که اخراج حجامت مراد از او را کرده است و اتفاق اجرت آن بر جان خودش حرام است و بر قریق و دوا
 جائز و حجت ایشان روایت الک و احمد و صاحب سنن است بر حال ثقات از حدیث حمیه که وی پر سید رسول خدا را صلی الله علیه و سلم از کسب حجام پس نمی فرمود
 از ان و چون ذکر کرد حاجت را فرمود و علف نواضع خود ساز و برای عبد طلقا مباح کرده اند و در حدیث جواز تا و نیست باخراج و تم و هو اطلاق لفظ
 کراهت است بمعنی حرمت و عن رافع بن خدیج رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کسب الحجام خبیث گفت
 رافع فرمود آنحضرت کسب خون کشنده معنی اجرت او که بفعل حجامت حاصل کند پلید است و خبیث ضد طیب است و اطلاق طیب گاهی بر طلاق حلال آید
 پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق میکنند بر اخس از حلال که بی شبهه و بی کراهت پاک بود پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد و شامل مکروه بود
 اگر چه کراهت تنزیهی باشد پس و اجرت حجام همین معنی مراد است از جهت و نارت خستی که دروست و دوری از معالی مامور شو کافی و در شرح مختصر گفت
 درین باب حدیثی است جمود و حکمت رفتا ند بحدیث النش که در صحیحین و غیره است که حجامت کرد و ابو طیب آنحضرت را پس داد او را و وصل طعام و تملکو

کرد سوا لی اور آپس سبکی کروند از وی و بحدیث ابن عباس که گذشت و اولی جمع است میان آنها باین طریق که کسب حرام کرده غیر حرام است بنا بر ارشاد
آنحضرت بسوی صحابی امور و وصفت بجنبش و سخت مبالغه و تنفیر باشد انتهی رواه مسلم در سبل اسلام گفته خبیث ضد طیب است و آیا دال بر تحریم است ظاهر
آنست که نیست چه حق تعالی فرموده و لایتمو لا یخفیث منه شیء یفوقون پس بدین آیه زوال مال را خبیث نام کرده و آنرا حرام ساخته و اما حدیث من السوء کسب
الحرام پس این حدیث منفرد است و مراد بحدیث عدم طیب است و مؤید اوست اعطای آنحضرت اجرت را بوی ابن العزی که گفته جمیع میان این حدیث و حدیث عطا
اجرت باین طریق است که محل جواز اجرت بر عمل معلوم است و محل زجر بر عمل مجهول گوئیم این مبنی آنست که آنچه اخذ میکند حرام باشد و این بخواری گفته مکرره
از ان جهت است که حرامست از ان چیز است که در ان امانت مسلم بر مسلم واجب است نزدیک احتیاج پس اخذ اجرت بر ان لائق نیست عن ابی هريرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله عز وجل ثلاثة انا خصمهم یوم القیامة فرمود آنحضرت گفت خدای برتر
بزرگ من کس اند که من بپیکار کننده ایشانم روز قیامت و در نیاید دلالت بر شدت جرم این هر سه و بر آنکه او تعالی خصوصت کن باینها نیاید از مسلم
رجل اعطی بی قرضه دینی ازین سه کس مرویست که داده است عهده و پیمان بنام من و سوگند من بپیشرو فانی کرد و شکست عهده را داده است اما بنام
من یا آنچه بشمار کرده ام من ازین خود پیشتر نذر کرد و بر تحریم نذر و نکست اجتماع است و رجل باع حرا فانکلت منه و دیگر مرویست که فروخت آزادی
پس خود و سهای آنرا و این تاکید است برای زیادت تقریر و تشدید نه تنقید است تا فروختن بی اکل شر حرام نباشد و تحریم بیع حر جمع علیه است و رجل
استاجر اجهیرا فاستوفی منه و لم یعطه اجرة سوم مروی که بکار گرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی یعنی عمل و کاریکه بران جبر گرفته بود تمام کنانید
و نداد و او را ضرر و آزار و گویا مال او را باطل خود با وجود تعجب و کدوی رواه مسلم در مشکوٰۃ گفته رواه البخاری انتهی و همو کا قال و عن ابن عباس رضی
الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان احق ما اخذت علیه اجر اکتاب الله به سیکه من و ادرتین چیزی که بگیرد یا بنابران مزد
کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و گرفتاری را از بلامی خلاص بگردانید و در حدیث قصه است که جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم
بآبی گذشتند که در آنجا قومی ساکن بود و در ایشان کثردم یا بارگزیه بود پس آمد مروی از اهل آب و گفت آیا هست در شما فسون گری که در بنجام مروی گزیده است
پس رفت مروی از اصحاب و خواند سوره فاتحه را بر شتر و گوسفندان و بر بدن آن گزیده و آورد آن مؤمن را نزد دیاران خود و مکرده چند شدند آنها گفتن اجرت شما
بر کتاب خدا تا آنکه آمدند بمینه و گفتند بطریق شکایت وی با آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم احق چیزی که بران اجرت گیرید کتاب خداست و شکایت
در صحیحین بالفاظ آمده و در ان نیست بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بران و متاخرین تعلیم قرآن و کتابت آنرا نیز بران قیاس کرده اند و قومی بران رفته
که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است قال الشوکانی اخوجه البخاری و معارض اوست حدیث عباد بن صامت نزد او بود او دلفظ وی نیست که منتم
مردم را از اهل صفه کتاب و قرآن پس هدیه فرستاد بسوی من مروی از انما کانی گفتیم این مال نیست و رمی کنیم بدان و راه خدا پس آمد نزد آنحضرت و گفتیم
ای رسول خدا هدیه فرستاد بمن مروی از انما کانی می آمونتم او را کتاب و قرآن نیست مال می کنیم بدان و راه خدا فرمود اگر دوست داری که انداخته شوی
طوبی را از انرا پس قبول کن آنرا در سبل اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء و عمل باین دو حدیث جمیع کمالک و شافعی از ایشان اند و بخوار اخذ اجرت
بر تعلیم قرآن رفته بابر است که معلوم صغیر باشد یا کبیر و اگر چه تعلیم خود را بمعلم متعین گرداند علماء بحدیث ابن عباس و مؤید اوست آنچه در باب کلاخ بیاید که آنحضرت
تعلیم مرد قرآن را برن خود مگر گردانیده و گفته اند حدیث عباد معارض او نمی تواند شد زیرا که در روای او منیره بن دیا و مختلف فیست امام احمدی
او را سنکله گفته و در تقریب گفته صدوق که او بام و نیز در سندش اسود بن ثالبه کند نیست و در وی معارض است و تقریب گفته وی شامی مجهول است
و نیست و امات اسود بن ثعلبه خبر او پس معارض نشود بحدیث ابن عباس که صحیح ثابت است و اگر صحیح هم شود مجهول باشد بر آنکه عباد معارض با حسان

وعلیم غیر خاصه اخذ اجرت بود پس حضرت او را تخذیر کرد و از انطال اجرت رو عید فرمود و در اخذ اجرت از اهل صفه بخصم کراست و ذرات ست زیرا که مرد فقیر بود و بعد فرمودم زیست میکرد پس گرفتن مال از آنها کراست و در و انتهی و لیکن این وجه خلاف ظاهر حدیث ست و رفقه اند ضحیه و احد بن یحیی و اصحاب می و عطا و ضحاک بن قیس و زهری و سحی و عبداللہ بن شقیق بسوی تحریم اخذ اجرت بر تعلیم قرآن بحیث عباده و فیه ما عرفت قریب آری استطرار کرد بخاری تندر اخذ اجرت بر رفیه درین باب در روایت نمود حدیث ابی سعید را در رفیه بعضی صحابه بای بعضی عرب کما تقدم نویست و در آن روایت مگر چیزی از آن عوض و در مقابل قرات قرآن تعلیم باشد یا غیر آن نویست فوق در ترار بیای تعلیم و بیای طب انتی کلامه و درین کلام تا میاید جواز اخذ اجرتست بقولیم این بعد و در سبب گفته بعض متاخرین از علمای مدینه بنویسند که در تحریم تاجیر بر تلاوت قرآن نوشته اند و در وی ادله غیر ظاهره برین مدعا ذکر نموده و ما آنرا متعج کرده و خلاف آن با دله واضح قرار داده ایم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطوا الاجیر اجره قبل ان یجف عرقه بدید مزور را مزور و پیش از آنکه خشک گردد و خوی او کنایت ست از شتاب دادن مزور بعد از عمل و درین مکرور در آن روایت ابن ماجه و فی الباب عن ابی هریره عند ابی یعلی و البیهقی و جابر عند الطبرانی و کلها ضعیف و درین باب ست از ابی هریره نزد ابی یعلی و یحیی و جابر بن زید و طبرانی و محمد بن زید بن اسلم و در روایت ابن ماجه عبد الرحمن بن زید بن اسلم و در روایت ابی یعلی و یحیی و طبرانی از جابر شرفی بن قطامی و محمد بن زید بن اسلم گفته شرفی را در حدیث ست و در آنها منکر خیر ضعیف ذکر یا الساجی و ابی هریره حنبلی گوید شرفی کوفی تکلفیه و کان صاحب سمرقنی افسانه گو بود حدیث نیست و لکن طیب و رقی وی گفته کان عالما بالنسب و انزل الادب انتی و یغوی این حدیث را در صحاح و ترجمه سنن بر اصطلاح خود آورده و تمام او نزد یحیی باین لفظ ست و اعلم ان جره و هو فی علمه بعد سیاق می باشد خود گفته و نه ضعیف بقره و اخرجه ابن عدی ایضا و غلط است پس بن حدیث ابی بخاری زیرا که این حدیث درونی نیست بلکه در آن حدیث ابو هریره ست مرفوعا بلفظ غلبه ما خصم و در وی اینست و رجل ساجی را جیر اقلیط اجره و عن ابی سعید رضی الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من استاجر اجیرا فلیسم له اجرته هر که بزدوری گیر و مزدور را پس باید که نام بر مقدار اجرت او را در وی و مالک ست بر ذب تعدیه اجرت اجیر بر عیال او تا که مجهول نماند و مودی بخصام و شجار نگردد و مزدور احمد ست از حدیث ابی سعید بلفظ نمی فرمود و حضرت از استیجار تا آنکه بیان کند برای او مزد او را و جال اسنادش صحیح اند و نفس جاره ثابت ست بعض کتاب عزیز و قطعه شعبه موسی علیه السلام قال است اجیرا یا ابنت استاجیره ان خیر من استاجرت القوی الاکثرین الى آخر الاکثر روایه عبد الرزاق و فیه انقطاع و در سندش انقطاع و تابعه سمع عن حماد ایضا مرسلا و اخرجه سحی فی مسنده عن عبد الرزاق و احمد و ابو داود و فی المراسیل من وجه آخر و النسائی فی الزرائع غیر مرفوع و وصله البیهقی من طریق عبد الله بن المبارك عن ابی حنیفه عن حماد عن ابی هریره عن حمه الله تعالى و موصول کرد آنرا بیهقی از طریق امام عظیم ابی حنیفه کوفی رضی الله عنه و گفت که از روایه ابو حنیفه و کذا فی کتابی عن ابی هریره و قبل من وجه آخر ضعیف عن ابن مسعود رضی الله عنه و ترجمه حافظه امام در کتاب اتحاف النبلاء ذکر کرده ایم

باب احیاء الموات

باب در ذکر احادیث و آورده در بیان زنده کردن زمین مرده موات بفتح سیم و واو خفیه زمین که میست مالک مراد کذا فی القاموس و در نمای گفته نشی که زراعت و عمارت کرده نشده و مالک نگردیده کسی او را و احیا آن عبارت از سبب ثمرت تعمیر است انتی و معنی گفته موات عبارت از زمین ست که منتفع نباشد بسبب بعد یا بسبب بودن و خزان خاوار یا بعد از از بلا و زنده کردن او عبارت از معمور کردن او ست بقلیه ای کردن و نه کافتن و چاه کردن تا میاشود برای انتفاع انتی و در سبب اسلام گفته موات ارض غیر معمر ست تشبیه و اند عمارت را بحیات و تعطیل او را عدم حیات یعنی موات و احیاء او عمارت او ست و احیاء و شمع مطلقا آمده پس واجب در آن رجوع بسوی عرفست زیرا که عرف مبین مطلقات شارع ست

چنانکه در بعضی بیات و مرز در ترازو آنچه عوف بدان حاکم است و چیزی که در عرف از آن احیا حاصل میشود هیچ چیز است بیغیر رض و تحقیق او برای نزع و بیع
حالت بر ارض و حضرت فقیه که نازل در آن جز به مطلق طالع نمی تواند شد البته در باب ایگفته سوات ارضی نفع گرفته نشده و بی باطل طاع آب یا غلبه آب
بر آن و جز آن از موانع زراعت پس آنچه عادیست یعنی قدیم نیست مالک بر او احیا ملک در اسلام است اما شایسته نفع شود و مالک را و در حدیث آمده که
چنانکه اگر بایست آدمی از نهایت عمارت و بانگ زند شنیده نشود آواز او پس این قسم زمین از موات است انتی وکیل الا و ملکه نوشته احیای آن بقی یا زرع
یا غرس یا بنا هست و باین فاعل انچه و انتی گویم و همه این عانی تقارب یکدیگر اند و احادیث باب مالک دارند و آن حدیثی است عن عایشة رضي الله
عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من عمدا لیت کلا من ارضی بهما کما ابا و ان کما و من زرع سائر فی ارضی کلا لیت ملک من کلین
پس آنکس سزاوارتر است بآن زمین عمر نفع عید و تحقیق است و در بخاری اعمروا قی شده بر اوت نه و اول آن و این نظر از روی است این بطل گفته
یکدیگر را عید باشد تا از نسخ و فتنه و غیره وی گفته و روی رباعی هم سماع شده است ایضا که در کتاب در سبل گفته صحیح عمر است و واقع شد در روایتی اعمروا
بنوعی اعمروا غیره و منفعت گفته مراد باین است قال عمروة و فتنی به عمر فی خلافة ففت عمروة حکم که این عمر رضی الله عنه و خلافت خود حدیث و لیست بکلا احیا
نماتک است اگر بکلا نیست آنرا مسلم بازمی و ثابت نیست در وی حق غیره بر است که حق خاص باشد و هر طریق مخصوص یا با و هر چه چراگاه و زمینم گاه و غیره با ظاهر حدیث و دوم
اقترا از آن امام است و هر قول الحمد و ابو حنیفه که در لایست از اذن و مالک گفته احتیاج اذن امام جایی است که قریب قریب باشد و اهل قریه را بسوی آن حاجت بود
و لیل جسد زمین حدیث است و قیاس بر آب و یا و نه و وسیطه و حیوان زیر که در نه اذن امام با اتفاق شرط نیست و اما آنچه بر وی دست کسی تقدیم کرده و بعد
مردن پس جائز نیست احیای آن اگر اذن امام و چنین آنچه متعلق است بدان حق غیر زمین صحیح بطریق اود که اینها بی اذن امام جائز نباشد و ابو حنیفه که در جابر است
احیای آن در هیچ حال زیرا که جاری مجای اما است و سیول مسکن را با و تعلق هرست چه مجری سیول است و این نویست آری اگر جری ما در وی حق اگر اذن
ان باذن امام بنا بر فطرت و هر چه زمین اهل دی باشد اذن امام از آن نمی رسد و هر چه در نه سلطت عامه که در وی حق جابر است باشد نویست جابر از
کا و بیای اقول علی السلام ارضی الارض لله و ارسوله همی لک و ان طلب مسلم انما است و سبل گفته قول عمروة و فتنی بعرفی خلافة هرست زیرا که وی
در آخر خلافتش متوکل شده است و رواه البخاری و احمد و النسائی و عن سعید بن زید رضي الله عنه تریمة او و کتاب البیوع که نوشته عن النبي صلى الله
عليه وسلم قال من احی ارضاً مملوئة ففی له کسیکه زند و گردانید زمین مرزه را پس آن زمین مراد است بر است که باذن امام باشد یا بغیر او شافعی
و ابو یوسف و محمد از این را شرط کردند و ابو حنیفه میگوید تریندی گفته اصعب بن سیرین است عمل نزد فتنی اهل علم از این بی نبی صلی الله علیه و سلم و غیره و اقول
احمد و احنی است انتی در روایتی زیاده کرده نویست مرعق ظالم احنی و فتنی گفته عرق در اصل ششهای پنج و زنت است که در زمین روز و درخت از راه آن ششها
آب گیر و مراد اینجا آنست که شخصی احیای زمین کرده شخصی دیگر اذن و نهالی در آنجا نشان بطریق غصب پس اگر اذن او را نشانیدان او هیچ حق ثابت نمیشود البته
رواه الثلثة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و رواه احمد و ابی یوسف و حسن گفته ابو حنیفه را ترمذی و قال روی مرسل و گفته مرویت
بطریق ارسال و هو کما قال و این همچنانست که ترمذی گفته یعنی مرسل است بل شبهه و حق الازلی ارسال و اختلاف فی دعایه و اختلاف کرده شده است
در صحابی اینچه نوشته که اگر ام یک است فقیل جابر پس گفته شد که جابر است و قبل عایشة گفته شد که عایشة است و قبل عبد الله بن عمر گفته شد این عمر بن خطاب
در صوطه و ایت وی از عمر موقوفه آورده و از عمروه مرسله فروما و الا سحر اول و راجع در هر سه قول مذکور قول با و است یعنی جابر و روی اینست که در مروی
کردند بیوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم کی درخت نشانده بود و زمین دیگری پس کم فرمود برای صاحب ارض زمین او و امر کرد صاحب نخل را که بیرون کند
در حقیق خود را از ارض دی گفته جابر و دیدم او را که منیر و پنجاهی نخل را بفس و آهنا نخل نام بود و ندی و در طول و التفات تا آنکه بزرگواران از آن زمین نخل را لا

جلد ثانی

شمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود و احیا مختلف است باختلاف اغراض نامش از جمله آنست که هر چه قصد کرده است چون بوجبی ساخته باشد که اسم آن چنبر بر وی جاری میشود و در عرف احیا آن متحقق گردد و پیش اگر مسکن ساخته است شرط آن تحویط بقعه و سقف بعض آن درست کردن و در مواضع آن دیوار برپا کردن و بایکدی تحویط و تعلیق باب بر آن اگر چه سقف نباشد و اگر مزرعه ساخته است جمع تراب یا احجار یا شوک گردان و تسویه ارض و قطع ذوات الشوک و مانند آن و میسایستن آب برای آن و غرس اشجار و در آن و چون احیای ارض تمام شد میسر او را منع کسی که در حریم او تصرف یخواهد و حریم معمور آنست که حاجت بآن تعلق باشد بر آن تمام ارتفاع پیش حریم قرینه ناویست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث و جای دو اندیدن اسبان و جای خوابانیدن شتران و مطرح رماد و سرجین و مدفن اسوات و مانند آن و حریم در مطرح رماد و سرجین و کناسه و تلخ و ممر از جهت دروازه و سیل آب و حریم بر موقوف شتران آب کش و حوض آب و دولا ب و جای تردد و دواب و از عبارت حدیث معلوم شد که علت مالک حیا است پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقطاع امام بعض موات را با تحجیر او ببعض متعلق شدی احتی است بآن پس دیگری را نمی باید در آن تصرف کردن بقیاس حدیث الا خطب احدکم علی خطبة اخیه و حدیث من قام من المسجی فمواحق به و اگر غیر او احیا کرد آن احیا کننده را باشد و اگر آن تحریر از مدت متعارف زیاده شد سلطان او را گوید احیا بکن یا دوست بدار امام را میسر اقطاع موات برای قادر بر احیا قدری که قدرت آن دارد و انتهی کلام و عن عبد الله بن مغفل رضی الله عنده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من حفر بئر افله اربعون ذلعا عطاها لکاشيته کسکه بکا و دچاهی پس او راست چهل گز یعنی گرداگرد او بدلی بود و بیش چهار پایی خود در قاسوس گفته عطن محرکه و طین الابل و مبرکها حول اخوض حدیث و بیست بر شوبت حریم برای چاه و مزارع و بحریم حریم است که منع کند مخضر را از آن بنا بر امر از در نهای گفته حریم از آن گویند که حرام است منع کردن موات او را از وی و حرام است غیر او را تصرف در وی و ظاهر حدیث در آنست که علتش احتیاج صاحب بیرست بسوی او نزاد آب و ادن بشته ان گرد آئیده بر چاه و حدیث ابو هریره دلالت میکند بر آنکه علت در آن احتیاج بیرست تا بقرب احیا از آن بوی مضرت نرسد و لهذا حال در بدلی و عادی مختلف شده و جمع میان هر دو حدیث باین طریق است که در حاکم المیه نظر کنند برای قی مایه یا برای بیرو علما درین سله مختلف اند شافعی و ابو حنیفه گویند حریم اسلامی چهل گز است و احمد بن حنبل گفته بیست و پنج گز و این در ارض مباحه است و اما در ارض ملوک پس خود بیست حریم نیست هر یکی در ملک خود مختار است هر چه خواهد بکند در ملک این صاحب با سند معتقدند که در وی اسمعیل بن سلست و اضعیف است و قد اخبرنا الطبرانی من حدیث اشعث عن الحسن و فی الباب عن ابی هریره عنده بلغظ حرم البیر البیدی خسته و عشر دن ذراع و حریم البیر العادی خمسون ذراع و بدلی بروندن بدیع چاهی که ابتدای آن تو کرده و عادی یعنی قدیم و این حدیث واقطنی هم روایت کرده و اعلال بار سال کرده و گفته هر که سندش نموده است و هم کرده و در سندش محمد بن یوسف مقری شیخ واقطنی است و وی متمم بوضع است و رواه البیهقی عن ابن المسیب مرسل اس طریق یونس عن ابن زهری عنه و زاد فیہ و حریم بیر النزع ثلثا ثیه ذراع من نواحیا کلهما و رواه ابیضا ابو داود و فی المراسیل و اخرجه الحاکم من حدیث ابی هریره موصول و در موصول عمرو بن قیس ضعیف است و رواه البیهقی من وجه آخر عن ابی هریره و در وی مجهولی است و عن علقه بفتح عین و سکون لام و فتح قاف بن وائل بن حجر ضعیفی کوفی تابعی عن ابیه روایت میکند از پدر خود و اهل مذکور که صحابی مشهور است رضی الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم اقطعته ارضا بخصه موت بدر بنکة انحضرت اقطاع کرد او را از مینی بمحض موت بسکون صاد و فتح را و میم نام شهری مشهور است و وائل از انخاب و دیگ و یس فرستاد انحضرت با من معاویه را تا میم و دیه آن زمین را بوی گفت انحضرت بدو آن زمین را و در سبل اسلام گفته سنی حدیث آنست که خاص کرد انحضرت او را بعض ارض موات تا آنرا احیا کند و اولی باشد بنده گردانیدن آن از کسیکه بسوی آن بقت نبوده قاضی عیاض حکایت کرده که اقطاع تسویع امام است چنبر از اهل خدای سیکه او را اهل آن دانند و اکثر استعمال او در ارض است باینطور که بعضی از آن زمین بیرون کند تا مالک آن شود و جمیع یا غله آن برای وی باشد تا مدتی و درین زمانه ما همین ثانی را اقطاع نامند و بیج کی را از اصفا

خود دیدیم که این را ذکر کرده باشد و همچنین آن بزرگوار تعقیب شکست و آنچه ظاهر میشود و آنست که منقطع را بدان اختصاص حاصل میشود و آنچه اختصاص منحصر و یکسان با ملک
رقبه نمی شود و آنست که و این جزم کرده است محب طبری و او ماکرده است او را می خلاف را در جواز تخصیص الا امام بعض چند را بقوله ارض وقتی که مستحق آن باشد
این سخن گفته نامیده میشود و قطع آنچنانکه در حق باشد و این قطع از حق می باشد تا از حق سلم معاد و گاهی تکلیف باشد و گاهی غیر تکلیف آنچه درین از مرز متنازع در ارض می واقع میشود
که با حقی از اعیان آن قریب از ارباب و عشره قطع میکنند و زکوة آن گرفته بر جهانهای خود و اتفاق مینمایند پس این محرم است شریعت محمدیه بآن آوردن شده بلکه خلاف آن آمده
که تحریر زکوة بر آن محمد و تحریر آن با غنای است فاما ما نشود و اما انما لا یجوز انتمی کلام اسبل رواه احمد و ابوداود و الترمذی و صحیح الدارمی و لم یبق و صحیح
ابن ابی عمیر و معتد لما و یسعد بن ذک و صحیح ابن حبان و اخرجه الترمذی باسناد حسن و رواه الطبرانی و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
و سلم اقطع للزید حصه و فی سده بدستیکه انحضرت اقطاع کرد و مرز بر استقار و دیدن اسب و می یعنی آنقدر زمین که قتمای دیدن اسب باشد و خبری هم جانی علیه
و سکون شاد و جمعه و دیدن اسب فاجری الفرس حتی قام پس روان کرد و مرز بر اسب خود را اما آنکه اسب اسب قمری بسو طه بهتر انداخت تا زیاده خود را
فقال اعطوه حیث بلغ السو طه پس گفت آنحضرت بهرید او را از آنجا که رسید تا زیاده او را ازین ریث معلوم شد که جائز است امام را اقطاع کردن بر کسی کسی
که در اقطاع وی شکستست چیز را از زمین مرده و معدن و آب نیز و حکم است و واردست درین باب حادث از آنجمله روایت اسما بنت ابی بکر زید و خبریست
که گفت اقطاع کرد آنحضرت زبیر بن العوام را و خندان خرم را و خبره ابوداود و در فضی نزد احمد است که اقطاع کرد او را زمین از اموال بنی النضیر و در صحیحین باین لغظ است
که وی هیچیز نخرید از زمین زبیر که اقطاع کرده بود و رسول خدا آنرا و بخیل که از جمله شس باشد که حق دست یا زمین و ات که احیا کرد آنرا رواه احمد و ابوداود و فییه
ضعف و در سندش ضعف است زیرا که در آن عبد الله بن عمر بن خطاب بن عاصم بن عمرو بن الخطاب است و در وی مقالی خفیف است و او را عمری کبیر گویند و ابوداود و فییه
بن عمر التمیمیست و عن رجل من الصحابة و روایت است از مروی از صحابه و علوم فشد نام و و روای از وی ابی خلدش است نام بر او را ابوداود و حبان
بن زید و وی تابعی معروف است و بر سیده شد ابو حاتم از رجل گفت ندیافت ابو خلدش آنحضرت را مصنف گفته و بهر کمال قبول گفت این جزم گوید ابو خلدش
مجهولست و مصنف در اقرب گوید وی نقل است و بهر حبان بن زید الشریعی استی گوید این جزم او را نشناخت لهذا مجهول گفت و مصنف آنرا بشناخت و خبر او را
نقص است و من علم حجة علی من لم یعلم قال گفت آن مرد صحابی غر و ت مع النبی صلی الله علیه و سلم فسمعته یقول غزا کردم با آنحضرت پس شنیدم او را گفت
الناس شرا کاء فی ثلاث مردم شر یک اند در سه چیز فی الکلاء یکی در کاه که در جنگ است از بهری گوید مراد بجلاء مرعی ارض است که احدی مالک آن نیست و اما
کلائی که در املاک باشد آن مالک راست و کلا بهر و بعضی کاه است خشک باشد یا تر پس اگر خشک است ششم و ششست است و اگر تر است خلاست بقصر و شل است
عشب و تریل الا و طار گفته مراد بجلاء و خبری کاهی است که در خواص سبانه باشد همچو او و دیه و حبال و اراضی غیر ملوک و کاهی که آنرا بریده نگذاشته باشند در و
بالاجماع شرکت نیست که قبیل و الماء و دیگر در آب که خصوص کبسی نیست و درینجا تفصیل است سیان آب بجا و اتها را و او و دیه و آبار و آبهای که گرد کرده شده
و گرفته شده است و ظروف و داوانی و احکامش و کتب نقد مذکور است و در سب خفیه است که در آب دریا تمام مردم راحی است در شرب و آب آن زمین و کن
جوی یا انان بر زمین با و او و دیگر بزرگ مثل حیوان و حیوان و در جلد و فرات نیز حکم آب دریا دارند و اما چاه و جویها در آن نیز عامه راحی ثابت است همان اگر چاه و چشمه
و جوی در ملک یکی است میرسد و را منع غیر از دخول در ملک و وقتی که بیا بد آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و این بر تقدیر است که کند است چاه را
در زمین ملک خود و اگر در زمین حیات کند است منع نمی رسد و سبل اسام گفته حرام است منع میانه مجتمعه از اسطار و ارض سبل و نیست احدی منزل و از زبان
از دیگر بی سبب قرب ارض بدان و اگر مجتمع در ارض ملوک است نیز همین حکم دارد مگر آنکه صاحبش راحی است بستی آن و وقتی مواشی خود بدان و واجب است بر
بذل فضل ما و اگر در زمین یا سراسر خود چشمه نایع یا چاه دارد که آنرا نکرده است مالک نیست آب آنرا بلکه حق وی در آن تقدیر است در اقطاع بر غیر است

و غیر از دخول ارض او میزند و جائز است بیع چاه و چشمه زیر که کسی در بیع فضل ماوست نه در نفس عین و میر و مشتری احمی است بان بقدر کفایت قنات شدت خریدن بخنان رضی الله عنه بیهوده را از یهودی بامروی صلی الله علیه و سلم میبیل گردانیدن وی آزاد راه خدا برای مسلمانان و این در اهل اسلام بود بنگام قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه قبل تفریح احکام بر یهود و آنحضرت آنها را در اول امر بر حال شان قرار داشت انتی و الذی ارسوهم در آتش یعنی اگر یکی آتشی دارد او را نمی رسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و در روشنائی وی نشستن و مانند آن اگر آنکه او را فرزند بعضی گویند مراد آتش سنگ چغماقت و ظاهر اول است قاضی حسین گفته مراد آتش آتشی است که در بهریم غیر ملوک افروخته اند و اما اگر در بهریم ملوک افروخته پس مالک بهریم را منع غیر از آن سیرد و رسل گفته اقرب آنست که مراد آنست حقیقه بنا بر عموم حاجت مردم بسوی آن تسلیح ناسخ آن انتی و هو کما قال دریل گفته مجموع احادیث باب منتفی است و دال بر اشتراک در امور ثلثه مطلقا و بیرون نمی رود از آن هیچ تنگی مگر بدلیل تخصص نه بدلیل اعم از آن همچو احادیث قاضیه بعد مطلق مال مرو مسلم مگر بطیب نفس و زیرا که با وجود عموم وقتی صالح احتیاج است که ملک ثابت شود و ثبوت ملک درین بهر سه چیز محل نزاع است رواه احمد و ابوداود و دریل گفته اگر چه اشتراک درین چیز ثلث ثابت باشد اما لا بد است از ملاحظه چیزی که در آن جلب صلاح و دفع مفاسد باشد زیرا که ملاحظه نمی شود در هر شریعت ضرر و نیست و مفاسد این اشتراک بدون تعیین کلاما بر جهت با متصلین بهمان منفع نمی شود پس مراد بناس اهل هر جهت آنکه هر یکی در قدر کفایت خود شریک است و از آن بران از غیر جهت او چه محل آن بر اشتراک جمله مردم در حق اهل هر جهت مودی بسوی فساد کبیر و سفاک و ما و جز آن است پس واجب بر خلیفه توزیع هر مراح برای هر جهت بقدر احتیاج ایشان است و واجب بر ایشان امتثال امر اوست زیرا که صلاح مردم در همین است پس بمن تمام نمی شود جلب صحت و دفع مفاسد مگر همین امتثال و اشارت کرده است شارع بسوی این در آب چنانکه امر فرمود که سقی کند اعلی پس اعلی و نیست حتی اسفل را اگر بعد استیفای اول حق خود را با آنکه بنگنان شرکا اند و در آن پس شارع در اینجا ملاحظه هر دو امر فرمود و هم جانب صحت را رعایت کرد و هم لحاظ دفع فساد نمود و در حاله ثنات و رواه ابو نعیم فی الصحاح فی ترجمه ابی خدش و لم یذكر الرجل و رواه ابن ماجه من حدیث ابی هریره مرفوعا ثلث لا یمنع الماء و الکلاء و النار و اسناد صحیح و اخراج که آنرا ابوداود و ابن از حدیث ابن عباس بلفظ المسلمون و در سندش عبداللہ بن خراش مترکست ابن السکن گفته این حدیث صحیح است و اخرج خطیب فی الرواه من حدیث ابن عمر نحوه و زاد الملح و در سندش عبدالکیم بن میر و است و رواه الطبرانی بسند حسن عن زید بن جبر عن ابن عمر و آنرا نزد طبرانی طریق دیگر است و اخرج ابوداود من حدیث همیشه عن ابیہما و در حدیث عایشه بنت ابی بکر گفته وی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن گفت نمک آب و آتش و سندی ضعیف است و روایت کرد آنرا طبرانی بلفظ و در صحت است که درست نیست منع از آن آب آتش ابوجاهم و علی گفته این حدیث منکر است و اخرج العقلی فی الضعفاء من حدیث عبد الله بن جبر بنه و شوا گفته این حدیث مخصوص آب محرز است و دریل گفته فی الباب روایات کثیره لا تخلو عن مقال و لکن اکل نهض علی النجیة ویدل علی الامار بحضود حدیث ثابته فی مسلم +

باب الوقف

وقف در لغت حبس است یقال وقف کذا ای حبسته و شمر حاجب مالی است که انتفاع بدان ممکن باشد با بقای عین بقطع تصرف در قبه بر تصرف مباح دوی متجلا تبرع است اهل جاهلیت آنرا نمی شناختند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنابر وجود صلاح که در سائر مدقات یافته نمی شود آنرا استنباط فرموده و شخص گفته ستم شد اتفاق صحاب بر وقف قولاً و فعلاً و وقف کرد و عمر رض خیر و عثمان بیهوده و در صحیحین است وقف ابی طلحه بر عمار و روایت کرد و یحیی از ابی بکره و زبیر و عمر و بن العاص و حکیم بن حزام دانس که وقف کردند ایشان و وقف کرد زید بن ثابت خانه خود و علی زمین را در بیع و گفت بنجاری وقف ساخت ابن عمر خانه خود را و هم زبیر و دختران خود شافعی گفته ما را رسیده است که بیشتر از هشتاد و کس از صحابه انصار و وقف کردند صدقات را و وقف کرد فاطمه علیها السلام بر زنان آنحضرت سلمه الله علیه و سلم و فقرای بنی هاشم و بنی المطلب رواه الشافعی بسند ضعیف گفته الا انهم من اهل البیت علیهم السلام متنی یعنی چون این روایت

از اهل بیت است انقطاع آن لایس بهست و درین تقریر ادبی که هست پوشیده نیست جزاه الله تعالی جز از او می عن ابی هریره رضی الله عنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا مات الانسان انقطع عنه عمله چون می میرد آدمی منقطع میشود از وی عمل او که من ثلث مگر از سه چیز که آن منقطع نمیشود
در خجاست بگویم منقطع میشود و اجر هر عمل بعد موت مگر این سه چیز که جاری میماند و آن بعد موت و تجمد میشود و اوراث و اب آن زیر که این هر سه چیز از کسب است
صدقه جاریه یکی صدقه جاریه و مراد بآن وقف کردن زمین و جز آنست و همین جهت این حدیث را در باب وقف آورده و اول وقف در اسلام وقف عمر بود
چنانکه بیاید که اگر چه ابن ابی شیبانه قال المهاجرون اول من فی الاسلام صدقه عمر و فرقه اند بهر سوی لزوم وقف و شریعت آن ترندی گفته اند و مراد میان صحابه
و متقدمین از اهل علم خلافتی در جواز وقف ارض و اشاره کرد شافعی بسوی آنکه از خصائص اسلام است و معلوم نیست در جا لمیت و الفاظ او وقف و حبس و تلبث
و ابدیت است و بسبب گفته فنده صلح الفاظ و کتابه و تصدق و اختلف فی حرمت فقیل صرح قیل غیر صرح و آمده است از شرح انکار آن و گفته ابوحنیفه لازم
نیست و جائز است بیج آن و خلافت کرده اند او را جمله اصحاب و مگر زو و طحاوی از ابو یوسف آورده که اگر میرسد ابوحنیفه را دلیل این مسئله البته قائل میشد بدان گفت
قرطبی رد وقف مخالف اجماع است پس الثقات کرده نمی شود بسوی آن و انچه حدیث است صحیح و لزوم وی او علم ینتفع به یا علمی که نفع گرفته شود و بآن مثل
تعلیم و تصنیف و مراد نفع آخر نیست پس بیرون رفت علمی که نیست نفع در آن همچو علم نجوم من حیث احکام السعادة و ضد ما و داخل مندر آن سیکه تالیف کرد و علم
نافع یا نشر کرد و آنرا باقی ماند سیکه روایت میکنند این علم را از وی و نفع میشود بدان یا نوشت علم نافع را و اگر چه باجرت باشد این همه بانیست یا وقف کرد
کتاب را که آنی اسبل و از خجاست این همه کثرت تصانیف اهل علم قدیم یا و حدیث که درین است و بدیهی شود او و ولد صاحبید عوله یا فرزند نیک که دعا کند
برای او و ولد شامل ذکر و ناشی هر دو است و صلاح او شرطست تا دعای او مستجاب باشد و نعم ما قیل قطعه سالما بگو بگو و گدازد بکنی بسوی عزت پدرت +
توجه بجای چه بگوید خیر و تا همان چشم داری از پسر است و در وی ولایت بر حقوق دعای ولد یا بون بعد الموت و بر غیر دعا از صدقه و قضای دین و غیره و در
روایت ابن ماجه زیاده برین سه چیز فاده کرد و لفظ وی اینست ان مما یحق المؤمن من عمل حسناته بعد موته علی نشره و ولد اصالحا ترکه او محفوظه او مسجد بناه
او میتا لابن السبیل او مهر الاجاره او صدقه اخرجه من ماله فی صحته و حیاتة تحفه من بعد موته و ازینجا سعدی رحمه الله تعالی گفته **س** نمرد آنکه اندر پل نوی بجای + پل و مسجد
چاد و محفل سرای + و وار و رنده اند خصال دیگر که شمار را بده عددی رسانند و سیوطی رح آنرا نظم کرده **س** اذ مات ابن آدم لم یسبح بحمده + علیه من فعال غیره
علوم و جهاد و عاری + و غرس النخل و الصدقات تجری + و رباة الصحف و رباة القفر + و ضرب البیر او اجاره نهر + و بیت للغریب بناه یا وی + الیه او بناه و عمل کرد و او مسلم
ولد و انسانائی و ابن ماجة و ابن جبان بن طریق ابی قتاده خیر فی نجات الرجل بعد ثلاث و له صلاح بعد موته بحمده یلینه اجر با عمل یصل به بعده و زیل الموطا گفته
در حدیث اشاره است بسوی فضیلت صدقه جاریه و علم باقی بعد موت صاحب علم و تزوج که سبب حدوث اولاد است و در کتاب بجا گفته بود که انچه حدیث
مخصص آیه و تفسیر لانا انسان الا ما سنی است زیرا که ظاهرش انقطاع ماعدای این هر سه است هر چه باشد گفته اند قیاس کرده میشود بروی غیر و پس میرسد است را
بر چیزی که بکند آنرا غیر وی در شرح گفته آیه منوخ است بقوله تعالی و الکریم انما نورا و انما یقیمون فیه یقیمون و گفتا و مراد بانسان کافر است مسلمان و مومن را سعی
اخوان او برای وی میرسد و گفته اند نیست او را خبر سعی خود بطریق عدل و بطریق فضل نیست و لام یعنی علی است کما فی قوله تعالی و لکم اللعنه ای و علیهم لعنته
و عن ابن عمر رضی الله عنه قال اصاب عی ارضا بخیر گفت این عمر یافت عمر زنی بخیر که سعی بود و شیخ یقین مشکله و یم قیل بسکون سیم و بعد آن همین است
کما فی روایة البخاری فاتی النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد عمر نزد آنحضرت یسئالها علیها طلب امریکه و آنحضرت را در باره آن زمین فقال یا رسول الله
انی اصاب ارضا بخیر لمر اصاب ما لا قطا هو انفس عندی منه پس گفت ای رسول خدا بدستیکه من یافته ام زنی را و زنی که نیافته ام من باری هرگز که
آنرا گرانه تر باشد نزد من از آن زمین پس چه غیر مائی مراد آن مال و چه کنم تا آنرا بشم کسی در راه خدا یا بکارها من نزد خود و بدو هم حاصل آنرا بمسلمانان نفیس یعنی

متنفس نشود استدلال بدان بر آنچه ذکر یافته و محتمل که تمحیص خالد بطریق اصاد و عدم تصرف باشد نه وقف ناشی شوکافی در شرح مختصر گفته هر که وقف کرد چنانچه
که زیان رساننده است مردارث را پس آن باطل است و هر که نهاد مالی در سجده یا شهادتی که منتفع نمی شود بوی هیچکی جائز نیست صرف آن مال را بل حاجت
و مصالح اهل اسلام و از آنجمله است آنچه نهاده میشود و کرمه معظمه مسجد نبی صلی الله علیه و سلم و وقف کردن بر قبور برای رفع شان آنها یا آرایش می یا کردن چیز
که مورت فتنه شود مزار را باطل است انتهى متفق علیه در بعضی گفته تمکیک بلا عوض چند قسمی باشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقه است
و اگر نقل کرد بسوی مکان موهوب که بجهت اکر ام او بدیده است و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد در منافع او و وقف است و لابد است در وقف از واقف موقوف
و موقوف علیه ناظر وقف موقوفه و وظیفه موقوف علیه پس شرط واقف اهلیت تبرع است و شرط موقوف امکان انتفاع بآن با وجود بقای آن ثمرت معتد به این وقف
عقار و دواب و حصیه و قنادیل و متاع جائز است و وقف طعام ناخورده و حیوان ناشمیده صحیح نیست و شرط موقوف علیه آنست که امکان تمکات نافع داشته باشد
پس وقف بر چنین و عبید و بن خود صحیح نیست و اگر بجهت معصیت وقف کند صحیح نیست و اگر بجهت قریب کند مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر متوسلین
درست است و همچنین اگر بجهت قریب ظاهر شود و نه جهت معصیت مانند وقف بر اغنیاء و لابد است از صریح لفظ وقف یا تسبیل تمحیص و جلدیه مسجد و مانند
آن یا کنایه آن و اگر کنایت است لفظ تصدقت علی الفقراء یا یتیمون به و اگر بر قومی وقف کرد و ایشان منقرض شدند و قول آمده است رجوع میکند بملک
واقف یا وارث و باقی بماند بر وقف در خصوصت آیا صرف کرده شود بر اقرب الناس یا بر اقربین یا صرف کرده شود بر ساکین یا صرف کرده شود بر مسلمین چند وجه
آمده است و اصل در وظیفه موقوف آنست که اتباع شرط واقف کرده شود و عبارت او را بر مدلول عرفی او فرو داده شود و اقوی پیش فقیه آنست که موقوف
در ملک واقف است و الله علم بلیل قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم حبست اصلا و تصدقت بهایمی بمنافعها و الله اعلم موقوف علیه را میرسد انتفاع آن نفس
خود یا بنائب از اعاره و اجاره اگر تصریح نکرده است تخصیص را و انتفاع و اگر وقف کرد و ابد را صوف و دبر و لبن او از آن موقوف علیه باشد و اگر ناظر صنفه
وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا اقوال آمده است نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت کفایت و اهتدایست
و وظیفه او عمارت و تجارت و تحصیل غله قسمت آن بر تحقیق و اگر شخصی در مسجد بنیست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوتی در بازار جائی گرفت کسی دیگر را
از جای خود برسد و اگر غائب شد بوجهی که غیبت منقطع نباشد و یا حتی است بجای خود و غیبت منقطع در هر جا بحسب عرف و بحسب حاجت آدمی توان است

باب الهبة

بمسئله و تخفیف با مصدر و هب هب است و شرط تمکیک عین است بقدر غیر عوض معلوم و حیات و اطلاق کرده می شود بر شی موهوب و بر اعم از آن و فتح باب
گفته تعلق بالمضی الا اعم علی انواع البر و هبه الیه من هبه و علیه الصدقة و هی هبه یا تمحیص طلب ثواب الآخرة عن النعمان بن بشیر رضی عن و فتح باب
و لا و قش بر هر چه داده است از هجرت و می اول مولود است که در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اندان اباه اقی به الی رسول الله
صلی الله علیه و سلم روایت میکند که پدر او را در آوراند و آنحضرت فقال انی غلته ابنی هذا غلاما پس گفت بدستیکه من عطا کرده ام و بنشیند ام
پس خود که این است یعنی نعمان را غلامی نمکد که النون و سکون جمله عطیه بغیر عرض کان لی که بود آن غلام مرا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل
و لک غلته مثل هذا آیا همه او را خود را بنشیند مانند این غلام فقال لا پس گفت نه بنشیند ام پس هر چه را مانند این غلام قال فادعیه فرمود پس
باز پس گردان آنرا در اهل السلام گفته حدیث و نیست بر وجوب مساوات میان او و پدر و هبه و تصریح کرده است بدان بخاری و ابن قولی احمد و ترمذی و ابی حنیفه
و هبه باطل است با عدم مساوات و همین است معناه الفاظ حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رجوع و قول وی اتقوا الله و قول وی اعدوا لاولادکم و قوله
غلامان و قوله لا اشم علی جیره و استسلام کرده اند در کیفیت تسویه بعضی گفته اند علیه ذکر و انشی برابر باشد و این ظاهر قول دوست مدعی الفاظ حدیث نزد شافعی

الاسویت منیم و نروا بن جبان سو و اینهم و در حدیث ابن جبانست سو و اینم با اولادکم فی العطیة فلو کنت مفصلا احد الفصائل الثمنا اخره سعید بن منصور
والبیہقی باسناد حسن و گفته اند تسو یک است که ذکر اشکل خط الانشیین جرب تورث بهرند و مذہب جمهور مذہب تسو نیست و عدم ایجاب و اطالت کرده اند در
اعتدال از حدیث و در شرح چند عذر ذکر نموده و همه آن غیر ناہض اند و نوشته ایم درین باب رساله ایجاب سوال در آن قوت قول بوجود تسو به واضح کرده ایم
و اینکه بهر عدم تسو به باطلست انتہی و ہوا الاشبه و فی لفظ و در واتی چنینست فانطلق الی النبی پس فت پدرن بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم و کیشہدہ علی صد قتی مگاہ کند آنحضرت را بر صد تہمین کہ غشیہ من غلام مذکورست قال افعلت هذا الولد لک کلہم فرمود آنحضرت
ایا کرده این را بہم فرزندان خود یعنی ہنگنان را غلامی دادہ یا خاص ہمین پس را سگم گفته عمر و یونس کل ہنیک گفته اند و یث و ابن عیینہ اکل و لدن صنف گفته نیست
منافات میان این ہر دوزیر لفظ و لد شامل کور و انماست و لفظ بنین اگر مراد بدان دوزیر اندیشہ است و اگر انماست اندوز کور پس بریدل قلیبست قال لا گفت
پدرن کہ چنین نکرده ام و ہمہ را غلام دادہ ام قال فاقولوا اللہ و اعد لوابین او کہ ذکر فرمود ہر سید امی مسلمانان خدا را و پرہیز کنید بفرمانی او را و برابر کنید
سیان فرزندان خود فرجیم الی خود تلتک الصدقة پس باز گشت پدرن و باز کرد و انید آن صدقہ را و رجعت اللہ الباقیہ گفتہ مذکورست تفصیل بعض اولاد بر
بعض و عطیہ زیر کد مورث ضعیفہ و مخد میان ایشانست نسبت بوالد و وی تقصیر خواہد کرد و بر ویکی و درین فساد منہرست و لہذا اشارہ کردہ آنحضرت باینکہ این
تفصیل موجب شمارست و بعضیہ و اطوار او بر نقلست انتہی متفق علیہ و رواہ الشافعی فی الامم و البیہقی من طریقہ نحوه و از حدیث معلوم شد کہ برابر یک
و ہر سید اولاد و واجبست و بہ قال الشوکانی ذیل الا و طار گفته جواب دادہ اند جمهور از حدیث بد جواب کہ در فتح الباری مذکورست و ما اثر باختصار با زیادت مفیدہ
ذکر کنیم اول آنکہ محبوب نعمان تمام مال والد او بود و این را ابن عبد الجبر کایت کردہ و تعقب نموده باینکہ طرق حدیث صرح اند بضعیفست چنانکہ در حدیث بابست کہ
سویہ غلام بود و در مسلمست بل فقط تصدق علی الی بعض مال دوم آنکہ عطیہ مذکورہ را ناجز نکرده بود و بلکہ بشیر پدرش از آنحضرت درین امر مشورہ خواست آنحضرت فرمود
مکن حکاہ الطبری و جوابش آنست کہ امر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با رجوع شتر تخمینہست و همچنین قول عمر لا یضی حتی تشہد سوم آنکہ نعمان کلان بود و ہر سویہ قلیبست
پس پدر را رجوع در آن جائز باشد مذکورہ الطحاوی حافظ گفتہ این خلاف ظہرست کہ در اکثر طرق حدیث آمدہ خصوصاً قول وی ارجعہ کہ دلہست بر تقدیم و قیض و آنچه
روایات بران متفاوہ اند آنست کہ وی ضعیف بود و پدرش قلیبض آن بود و بنا بر ضعیف وی پس مراد بر عطیہ مذکورہ بعد از آنست کہ و حکم مقبول بود و چہارم آنکہ قول وی
ارجعہ دلیل صحتست و اگر ہبہ صحیح باشد رجوع ہم صحیح نبود و امر رجوع از آن فرمود کہ والد را رجوع در ہبہ ولد میرسد اگر چہ فضل خلاص آنست و لیکن ہبہ تسو بہ
برین راجعست لہذا امر فرمود و را بان و فتح گفته درین احتجاج نظرست و ظاہر آنست کہ معنی قول وی ارجعہ آنست کہ ہبہ مذکورہ ماضی وفاقہ نیست و لازم
منی آید از آن تقدیم صحت ہبہ پنجم آنکہ قول وی اشد علی ہذا غیر ی اذن باشہا و غیر اوست بران و خود از شہادت از انہمت منع شد کہ وی امام بود و گویا گفت
من شہادتی شوم نہ پر کہ شان امام حکمست نہ شہادت حکاہ الطحاوی و ارضاء ابن القصار و تعقب کردہ اند این را با آنکہ لازم نمی آید از نبودن شہادت شان امام
اینکہ متش شہاد و از تحمل شہادت و ادای آن وقتی کہ تعیین کرد و بروی و مراد باذن مذکور تو بیخست و بقیہ الفاظ حدیث بران دلالت دارد و حافظ گفته و بان تصحیح
کرده اند جمهور درین موضع و ابن جبان گفته اشہد صبیۃ احرست و مراد بدان نفی جوازست و ہو کہ قولہ لعائشہ اشتراطی لہم لولا انتہی و مویدانست تسو یک آنحضرت
آنرا جو ششم تسکست بقولہ الاسویت منیم ہر آنکہ مراد ہا ہر ہبہ است و نہی تترہیہ حافظ گفته و این جیدست اگر وارومی شد الفاظ را مذہب برین لفظ و لا سیما
سواءت سو بہ منیم ہر گویہ مخوف و در حدیث نعمان قار بوا اینم اولادکمست نہ لفظ سو و او تعقب کردہ اند این را با آنکہ شہاد قلیبست ہا ہم واجب نمی گویہ چنانکہ ہبہ
تسو بہ قائل نیستند ششم آنکہ و تشبیہ واقع میان ایشان و تسو بہ با تسو بہ شہاد در بر قرینہ الم است ہر آنکہ مراد وی ہبہست و این وجہ مردوست با آنکہ اطلاق جور
بر عدم تسو بہ نفی از تفصیل دلہست بر وجوب پس بران قرینہ صالح ہر آن کہ صالح ہر آنکہ ہبہ مذکورہ با ہبہ عایشہ و عمر ہا ہم را نہ سائر مدعا عطیہ و او اگر تفصیل نا جائز می بود

ازین بر و غلیفه واقع نمی شد و فتح گفته عروه از قصه عایشه چنین جواب داد که خواهر این او بدان راضی بودند و همین جواب از قصه عایشه است انتی با آنکه نیست
 حجت و فضل این بر و غلیفه لایسا بکجا می که معارض م فروع باشد و هم آنکه منعقد شده است جماع بر جواز عطیه مرد مال خود را بغیر ولد خود و چون او را اخراج جمیع اولاد
 خود از مال خویش هاست باشد برای تملیک غیر اخراج بعضی اولاد برای تملیک بعضی دیگر هم جائز باشد و ذکره ابن عبد البر حافظ گفته و ضعف این وجه منافی نیست زیرا که قیاس
 با وجود نص است انتی پس حق است که تسویه واجب است و تفصیل حرام انتی کلامه و فی روایة لمسلم و در روایتی مسلم است باین لفظ قال گفت ما حضرت
 فاشهد علی هذا اغیری پس گواه گیر باین عطیه خود غیر مرا و در روایتی آمده که گفت آنحضرت گواه نمی شوم من بر بجز و بجز میل کردنت از راستی ماه وستم
 کردن بر کسی فتو قال پسر فرمود آنحضرت پدر نعمان را ایسرک ان یکنونی الک فی الدرس و آیه دیگر داند ترا نیکد باشد ایشان یعنی پسران تو برای تو در یکی
 کردن برابر یعنی حیوانی که همه بویگی کنند و احتمال بر اکثر و یکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت آری همین امر را شما دیگر داند قال فلا اذن گفت آنحضرت
 پس کن تفریق و تخصیص بیان اولاد خود و عطیه نگاه خواهد کرد و باینکه امانت و بعضی گفته اند که رواست ذکر را و در چندان امانت بخشد که مقدم و هو قول محمد
 بن الحسن احمد و حتی و بعضی اشافعی و مالکی و غیر هم و الاول الاربع و بر تفسیر این بیان فضل و اعدل است و جمهور بر جواز هبه باند و بعضی حرام گفته شکلی فشرع محقق
 گفته این احادیث و دلالت دارند بر وجوب تسویه و اطلاق تفصیل و بودن آن جور و واجب است بر فاعل آن شریع و در هبه جمهور است و جواب داده اند
 انون اما ویش بخیر کی که لائق التفات نیست انتی گویم حدیث نعمان ان اباه الی آخره را عدد کثیر از تابعین از نعمان روایت کرده اند منهم عرو بن الزبیر عند مسلم
 و النسائی و ابی داود و ابی یحیی عند النسائی و ابن حبان و احمد و الطحاوی و المغضیل بن الهیلب عند احمد و ابی داود و النسائی و عبد العزیز بن عقیبة بن سعد و عند احمد
 و عرو بن عبد الله عند ابی عوانه و شعبی عند الشیخین و ابی داود و احمد و النسائی و ابن ماجه و ابن حبان و غیر هم و قد رواه النسائی من مسند بشیر و الدنعمانی فشد بک
 در صحیفی گفته لا بدست و در هبه از واجب می باید که ملوک و معین باشد و آنچه بیع او صحیح است بهما و نیز صحیح است و آنچه بیع او صحیح نیست بهما و نیز صحیح نیست للملک
 حنطه شکالک هبه و صدقه آن صحیح است و هبه دین برای مدین ابراء و اسقاط است و در هبه ایجاب شرط نیست بجهت عاوت ملکین در جمیع اعصار بر یک هر و در هبه
 و صدقه نیز نزد فقیر چون قرینه قویه باشد احتیاج ایجاب قبول نیست و مناوله و تناول کافیهست و الله علم و رجوع در هبه درست نیست اگر برای ثواب باشد
 و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول عمر رضی الله عنه من هب بهت لصلته ثم اعلی وجه صدقه فانه لا يرجع فیها و من هب بهت لیری انما اراد بها الثواب
 فو علی سببه يرجع فیها و از المریض منهار واه مالک فی الموطا معلوم شود که قرینه و اله بر کلام این هبه برای ثواب است بجهت شرط ثواب است زیرا که گفته است یری انما
 اراد بها الثواب و نیز معلوم شد که این عقد صحیح است و آن بمنزله بیع است در احکام الا آنکه ساقط کرده شود و تعیین ثمن و الله علم و چنانکه کرده میشود و هبه الله و
 در حکم است و رای و که رجوع از ان صحیحست بشرط بقای هبه و بوب و سلطنت موهوب له بحدیث لایحل لرجل ان یعطی عطیه او یهب بهت فیه الا الاله و الله یطیع
 و الله و صحیح الترمذی و الحاکم انتی کلامه و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العائد فی هبته کالکلب
 یقن قریع و باز کرده و بخشش خود همچو گسست که می بیند پسر باز می گردد و متنی خود و خوردن یکدیگر و از ادب و دلالت است بر تحریم رجوع در هبه و این مذ هبه
 جامه علی است و بخاری برای آن تبویب کرده و گفته باب لایحل لاحیان يرجع فی هبته و صدقه و جمهور از ان هبه و الله بولد را اشتنا کرده اند و مذ هبه بوضیف قتل
 رجوع در هبه است نه صدقه و مذ هبه بوزی رحم گفته اند مراد بحدیث غلط است و در کتب طحاوی گفته قول او کالعائد فی قیله اگر چه قضی تحریم است لیکن زیادت
 لفظ کالکلب در روایت دیگر دلالت بر عدم تحریم میکند زیرا که کلب غیر شعبه است پس قوی بر وی حرام نباشد و مراد تنزه از فعل مشابه کلب است و تشبیه و نه
 این را با استبعاد تاویل و منافرت سیاق حدیث برای آن و عزت شرع در مثل این عبارات ترجیح میدهد چنانکه دارد شده است نهی در صلوة از اقاقی کلب
 و فقر غراب و التفات فخلب و نحو آن مضموم نمی شود و ازین مقام که تحریم و تاویل بمبدء لائق التفات نیست کذا فی السبل متفق علیه نزد ابو غلیفه معنی

رجوع والد از هر چه ولد اخذ و صرف اوست و نفقه خود و زوجه و حاجت چنانکه سال از اول و برین تقدیر مناقشات نیست میان قول او و اقوال دیگر و خفیه حدیث
عالم را صل برکرا هست و عدم مروت کرده اند و ذیل لا و طار گفته روایت والد بخبریم منافعی روایت والد برکرا هست نیست بخریم و لا یشی بران نقطه زیر کمال ترجمیم
والست برکرا هست و زیادت و قطعی گفته تحریریم ظاهر سیاق حدیث است و اکثر حمل بر تفسیر کرده اند زیرا که قریب مستند است و قناده گفته لا اعلم الغنی الا در اما قناده یقول
تحریریم فی روایة البخاری این لفظ در روایت بخاری نیست لئنا مثل السوء نیست ما را صل بر یعنی ما مسلمانان را نمی بایکد از کتاب چنین غنیمت کنیم الذی یوح
فی هبته کالکلب یقی فیرجع فیه کیسه باز میگردد و بر پیچ خود پیچگاست که نمی بکشد پسته برگردد و در آن رجوع الله المبالغة گفته رجوع و بر به برگشته زیرا که قناده
در چیزی که از مال خود جدا کرده و از خود و از ان بریده و بخل است بآن چیز بخشیده یا تخیر از انست یا اضرا بعبود له و این همه اخلاق مذمومه اند و نیز و نقض به بعد از
امضاء و احکام آن و در روایتی است بخلاف آنکه از اول امر خبری شنید او پیش به داد و اخفرت عاید به به را به و کلب برای تشبیل سخی در با و بی الابی و بیان کرد قریب ایست
یا بلغ و جریب مگر آنکه سیان هر دو با سطر ارفع مناقشته باشد چنانکه والد و ولد انتی عن ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم
قال لا یحل لرجل مسلم ان یعطی العطیة ثم یرجع فیها حلال نیست مرد مسلمان را که به پدری را نسیه و صدقه و هدیه و جز آن بپس بر رجوع کند و در آن طحاوی
قول وی لایحل استدم تحریریم نیست بلکه شل قول درست لایحل الصدقة انتمی و انتی و آنست که نیست حلالتی که غیر از اول از زوجه ای حاجه حلالت و در قرطبی ظاهر است
و قبل گفته لا یحل ظاهر و تحریریم و این قول که این مجاز است از کرا هست شریده صرف حدیث از ظاهر باشد انتی نیست گفته و این گفته اند جمهور علماء یعنی تحریریم رجوع به
بعد رجوع و زوجه خفیه رجوع و بر به و صدقه بعد رجوع جائز است مگر در چیزی بانی که نمک زنده و نفقه از اجملات و ایض است و قریب محرمیت و زوجه را به رجوع نیست منزه و حاکم
در روایتی از احمد جائز است رجوع والد از هر چه ولد و والد و هم از آن والد است طبری گفته خاص است ازین عموم که یکم که به بر و بشرط ثواب و آنکه و موجب له
ولد باشد و قبض کرده و هر یک که میراث از اربوسی و ارب و کرده زیرا که اخبار و مستثنای این جهات است و در اعدای این که غنی فقیر را و به یا صل که حکم کند رجوع نیست
و صدقه که مراد بدان ثواب آخرت باشد و در وی مطلقا رجوع نیست و فتح گفته اتفاق کرده اند بر آنکه جائز نیست رجوع و صدقه بعد رجوع انتی و حکام مدرین با بگشت
الا الوالد فیما یعطى الولد مگر والد را آنچه میدهد فرزند خود را در وی ولایت است بجز رجوع مراد را و بر به و یکم که به باشد یا صدقه و تصدیهش بطفل خلاص ظاهر حدیث
و فرق کرده اند بعض علماء و به و صدقه پس در به به باز گویند نه و صدقه زیرا که مقصود بدان ثواب آخرت است و بر سل گفته این فرق غیر ثبوت است و حکم و ذیل گفته لا یحل
لا دلیل علیه انتی و حکم و حکم بدست نزد اکثر علماء کافی الفتح و احتجاج کرده اند با لفظ و الد شامل است و مالک و فرق کرده اند و اب و ام و گنید مادر را رجوع میرسد اگر
پدر زنده است نه آنکه مرده باشد و مقید کرده اند رجوع پدر را آنکه و موجب له قریب را و کج باشد و این قائل است اتقی شوکانی گفته حق آنست که پدر را رجوع در به به
ولد مطلقا میرسد و چنین ام را اگر شمول لفظ والد را و ارجح شود گفته یا شرعاً زیرا که آن خاص است و حدیثی از رجوع عام نیست یعنی شود و خاص بر عام در مصباح گفته
الوالد الاب و جمعه بالاب و النون والوالدة الام و جمعه بالالف و التاء والوالدان الاب فالام بالتکلیب انتی روایة احمد و الشافعی نحوه مرسل و گفت شافعی اگر
متصل میشد قائل میشد بدان انتی و به موصول کما تری و الا ربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم
در سل گفته خاص کرده اند ازین حکم به به زوجه برای نوح از صدق خود که نیست و در رجوع و در آن و مثله روایة البخاری عن النبی و عمر بن عبد العزیز تعلیقاً و به هر گفته
و پس میشود اگر قریب داده است زن را مرد و عبد الرزاق از عمر بنه منقطع آورده ان النسائین یطین بر به به و غنیه فایا امرأة اعطت زوجه انشاء ان ترجع حببت
انتی یعنی زن آن مرد و در انوشی و خوف می خشنید پس بر زن که خبری بشود هر خود داده باشد و خواهد که رجوع کند برگردد و عن عائشة رضی الله عنها قالت
کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقبل الهدیة و یشیب علیها ابو و اخفرت که قبول میکرد و به به را و جزا میداد و مکافات میکرد و بران در نجاشیست بر آنکه
جاوید وی صلی الله علیه و سلم جاری بود و قبول به به و مکافات بآن و در روایتی از ابن ابی شیبہ باین لفظ آمده و شیب علیها ما به و غیر سنه و استلال کرده اند با شیب

جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العمری لمن وجبت له عمری کسی راست که بخشیده شد او را عمری بغير عین سکون
 میم والحق مقصوده بر وزن تجلی است ماخوذه است از عمر و حیات نامیده شد بدان جهت آنکه در جا بلیت مردی بمردی دیگر خانه خود میداد و میگفت ای عمر
 ایامای بختنا ملک مدته عمرک و چنانکه پس از اینها او را عمری خوانند حاصل آنکه مالک بگیری گوید که این سرایا این خانه متر است تا تو زنده این جا زست و تا
 آن شخص زنده است او را بزر توان کرد و اختلاف است درین که بعد از وی با اولاد او میراث میرسد یا نه تفصیلش آنست که این گفتن بر سه وجه است یکی آنکه مالک
 گوید این خانه و این سر متر است و ترا دوام تا تو زنده و اگر عمری برای و ارثان تو و اولاد تو بود پس این باتفاق علماء سه است و میراث می آید از مالک مالک و
 ملک عمر میگرد و بعد او ملک و ارث او و اگر وارث ندارد داخل بیت المال گردد و دوم آنکه مطلق گوید که این خانه و این سر متر است مدت عمر تو بمیرد بر آنکه حکم این
 حکم اول است و بعد از وی بوارثان او میرسد و نه بهب خفیه نیز همین است و واضح آنست که قول شافعی نیز همین است و نیز بعضی بوارثان نمی رسد و برون عمر مالک
 باز میگردد و سوم آنکه گوید که این متر است مدت عمر تو و اگر عمری از آن من و وارثان من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد و نه خفیه و این شرط فاسد است
 و بهب بشرط فاسد نگردد و واضح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده درین بظاهر حدیث که یکی از آنها همین است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از
 شرط فاسد و در بهب مالک عمری تمکین نافع است نه رقبه بر جمیع تقاضا و نه کرده و اگر اشبح عبد الحق الدبوی متفق علیه مصنف و فقیه الباری گفته رفته اند بمیرد
 آنکه عمری واقع است ملک دیگر میشود و در جوع باطل نمیکند و گوی که تصریح با شتر را کند و طبری از بعضی مرد معاصرو دوی از داد و گرو دوی از فقها حکایت کرده که غیر شتر
 و قالمین بجهت مختلف اند و اگر تمکین متوجه حبس است جمود گویند متوجه بسوی رقبه است که اثر بیات تا آنکه اگر عمر عبد باشد آنرا موهوب له آنرا کرده اند و گریه بخت
 واجب و گفته اند متوجه بسوی منفعت است نه بسوی رقبه و هر قول مالک شافعی فی القدریم و در سلوک در آن سکک عاریت یا وقف و روایت است نزد مالکی و نزد
 خفیه و عمری متوجه بسوی رقبه است و در رقبی متوجه بسوی منفعت و عنهم انها باطله انتهی و مسلم و مسلم است باین لفظ امسکو اعلیکم اموالکم کما یلایکم
 بر خود و الهامی خود را و لا تفسدوها و تباوها و نکروا نیکو اندازد آنرا فانه من اعم عمری فی الذی اعمر حیا و میتا و لعقبه پس کسی که عمری پس از آن عمری یعنی
 زمینی که در وی عمری کرده است مکرسی راست که عمری کرده شد برای وی زنده و مرده و مراد او را راست در سبیل اسلام گفته علماء اختلاف کرده اند و این
 واضح صحت است و در همه احوال و آن در ملک موهوب له است بملکات م تصرف کنند در آن بیع و غیره بنا بر تصریح امامیث باهمی و فی لفظ و در روایتی از جابر بن
 لفظ است انما العمری التي اجازها رسول الله صلی الله علیه وسلم ان يقول هي لك ولعقبك نیست عمری که روا شده است آنرا رسول خدا اگر آنکه
 گوید مالک که این عمری متر است و مراد او ترا فاما الذی قال هي لك ما عشت فانها ترجع الی صاحبها و اما کسی که گفت این عمری متر است تا آنکه زنده
 باشی تو پس بر گیر و دو میرسد بسوی صاحب و مالک خود و این حدیث برخلافند بجهت جمود است و ایشان میگویند که این قول جایز است برای اجتماع حدیث مرفوع
 پس حجت بآن قائم نشود و صاحب تقیید احادیث مطلقه نبود و گفته اند مرجع است از کلام ابی سلمه در حدیث جابر و رواه احمد و ابوداود و ایضا و در سبیل اسلام گفته این قید
 بمنزله شرط خود او بسوی واجب است بعد موت عمر پس آنرا حکم راحت باین شرط باشد چنانکه عمری کند بر اینی یا سالی که این عاریت است اجماعاً انتهی و در سبیل اسلام
 گفته عمر گویند بری باین یعنی حدیث جابر فتوی میداد و ذکر کرد تحلیل ما و بیان کرد از طریق ابی ذؤب از زهری که تعلیل از قول ابی سلمه است حافظ گفته قد
 اوضحته فی کتاب المدرج و حاصل آنست که روایات مطلقه دال اند بر بودن عمری و رقبی برای عمر و قرب و عقب او برابر است که تقید بهب باشد یا مطلق یا موهوب
 و این روایت قاضیه بفرق معلول با درج است پس فتنه برای تقیید مطلقات و معارضه مخالفات نخواهد شد انتهی و لا بی داود و النسائی و مرانی و او و و کتاب
 راست از حدیث جابر که ترقبوا بغير ما سکون را و کسوفات و لا تقمروا نیز همین یعنی عمری و عمری کفیه و قبی بغير ما سکون قاف ماخوذه است از مرقه نیکه که
 هر کی مراقب موت دیگر نیست تا چون وی بمیرد قبی رجوع کند بسوی صاحب خود یعنی مالک گوید که روانیدم این سالی را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من قبل تو

سرای متر باشد و اگر نویسی پیش از من برگرد و سرای بسوی من و از آن من باشد و طبعی گفته صحیح نیست محل این نمی بر تو حکم بنا بصحت حدیث معصوم بخوار
و گفته از زنی متوجه است بسوی لفظ جالبیت زیرا که در جالبیت آنرا استعمال میکرد و گفته اند متوجه بسوی حکم است و بصحت منافات ندارد و در بیان گفته در وی نظرت
زیرا که سخن نمی حقیقه تحریف مسلم فساد مراد و بطلان است مگر آنکه محمول بر کراهت شود بر قرینه قول می صلی الله علیه و سلم العری جائزۃ انتهى و در بیان گفته لا تزوجوا محمول
بر کراهت و ارشاد ایشان بسوی حفظ مال خود است زیرا که آنها عری و رقی میگیرند و چون هم و رقی می خودند بایشان برگشت پس شرع بر علم ایشان مدعیه
صحیح و شسته و شرط مضاعف را اطلاق ساخته زیرا که شاید رجوع در همه است حال آنکه نمی از آن صحیح شده و نسائی از حدیث ابن عباس آورده مرفوعا العری لمن عمره یا الرقی لمن
اقر به و المأمن فی بیت کالما فی قبیله و چون بشرط صحیح که در حدیث است و گفته ما عشت پس این عاریت موقت است نه همه و گفته حدیث العائذ فی بیت کالما
فی قبیله انتهى فمن ارقب شیئا او اعم شیئا فهو لدنشته پس سیکر قبیله کرده شد یا عری کرده شده چیز را یعنی زنی را پس آن چیز مردان را و راست بلین است
جماعتی از شافعیه و جمهور گویند اگر گفت تراست تا تو زنده این عاریت موقت است بر سیکر و بعد از موت هم حدیث جابر و گفته شد که در وی ادراج است و در پاره گفته
رقبی جائز است نزد ابوصنف و محمد و زید ابویوسف جائز نیست و ذکر کرده حدیثی که جائز داشت آنحضرت عمری را و در ذکر رقی را شیخ در ترجمه زیر این حدیث گفته این نمی
پوشش از تجویز باشد یا بر او است که مخالف صحت است و لیکن بعد از آنکه در صحیح میشود می باشد برای آنکه در او پس حاجت نیست که قائل منسوخ شدن از حدیثی
و عن عمر رضي الله عنه قال حملت علی فراس فی سبیل الله فاضاعه صاحبه فظننت انه بايعه برخص گفت عمر بن الخطاب سوا که روم
یکی را از غازیان که اسب داشت براسی در راه خدا یعنی اسبی باو بخشیدم پس بی تیار گذاشت و هلاک گردانید آن اسب یعنی خوب نگاه داشت و بدیاست که در وجود او نشد
گویند هلاک گردان از انصاعت بی تیار گذاشتن هلاک گردانیدن پس گمان برود که آن اسب را از آن سفیر و شد فسال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الرجل یفعل کذا فینقضه و انما
بداد هم پس رسیدم آنحضرت را که خریدن من آن اسب از وی خوب است یا نه پس فرمود و مخار از او باز گرد و صدقه خود و اگر چه بدوی ترا آن اسب را بیکدم عمر بن الخطاب
تا آخر حدیث که عود کننده و صدقه خود مانند گسست که عود میکند و تمی خود و باز بخورد و از او نظر بظاهر عبارت و سوق کلام چنان می نماید که گویند اگر چه بفرمودند آن را
بیکدم هم و طبعی گفته نظر باز زانی و صحت بیع وی شرعاً لکن نظر بان کن که آن همه صدقه بود و بظاهر و در معنی عود است فافهم چنانکه سیاق حدیث که در تعلیل آنحضرت
و تصحیح او عود است بران دلالت دارد و الله اعلم متفق علیه و رسول السلام گفته و لفظی بجای لا یقتد لا تعد فی صدق تک آمده و شرا را عود و صدقه نام کرده
زیرا که عادت جالبیت بساحت در آن از بائع و مشتری پس اطلاق رجوع کرد و بر قدریکه در آن تسامح واقع میشود و تخمیل که بالغه باشد که عود و اوقیعت بسوی او همچو
رجوع است و ظاهر نمی تحریر است و باین رفته است قومی و جمهور گویند برای تنزیه است و گفته شد اینکه رجوع در همه حرام است و همین است اقوی از وی دلیل مگر آنچه
استنا کرده و اما شری همه پس ظاهر است که نمی برای تنزیه باشد زیرا که حرام رجوع در آنست نه شرا و تخمیل که میان این هر دو فرق در نمی باشد و اصل نمی برای تحریر
و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلی الله علیه و سلم قال تها و اتحابوا فرمود به فرستید بیکدیگر دوست دارید بیکدیگر را زیرا که تهادی از
اسباب مؤثره محبت است و قاسوس گفته المدیه کفنیة با تحت به و در بیان گفته بی مالیزم الموهوب که عوضه من خصما با محیة اخرج الوصیة رواه البخاری فی الادب
المفرد و البیهقی و ابن طاهر فی سند الشهاب بن حدیث محمد بن کبیر عن حماد بن اسمعیل عن موسی بن دروان عن ابی هريرة عن النبي صلی الله علیه و سلم و در آن برضام اختلاف
کرده اند بعضی گویند از موسی را و لیست بعضی گویند از ابی قبیل از عبد الله بن عمر آورده ابن طاهر و رواه فی سند الشهاب بن حدیث عائشة بلفظ تهاد و از او رواه
جواد و اسنادش محمد بن سلیمان است ابن طاهر گفته لا اعرفه و آورده ایضاً من وجه آخر عن ام حکیم بنت دواع الخزاعیة و قال سادة غریب و لیس حجة و مالک و در و طای
از عطا خراسانی مرفوعاً آورده تصانفاً یزید بن النفل و تهاد و اتحابوا تغرب الشهاب و در و اسططرافی است از حدیث عائشة تهاد و اتحابوا و باجود و اتحابوا و اولادهم
مجداد و اولادهم حشرهم صنف گفته در اسنادش نظر است و اخرج الشهاب عن عائشة تهاد و اتحابوا فان المدیة من مذهب الضعائن و درارش بر محمد بن عبد النور

لقطة و لقطا از زمین برگرفتن چیزی را لقطه بضم لام مفتوح قاف برشور و نمی شناسند مخدومین خیر این را لقا قال الا از هر ی و عیاض گفته جائز نیست غیر این و خلیل گفته بسکون قافست مال برداشته شده از زمین و لقطه قاف نامشخص برداشته است از هر ی گفته قیاس همین است و لیکن آنچه مسوع است از عرب و اجماع کرده اند بر آن اهل لغت و حدیث فتح است و زعفرانی در فائق گفته بفتح قافست و عامه ساکنش نمایند و فتح الهامی گفته در وی و ولغت است یکی لقاطه بضم لام و یکی لقطه بفتح لام عن انس رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم بتمية في الطريق گفت انس گذشت آنحضرت بیک خرما در راه منی خرما در راه افتاده بود و نظر آنحضرت بر آن افتاد فقال لولا اني اخاف ان تكون من الصدقة لا كلتها پس گفت اگر نمی بود که می ترسیدم که باشد این خرما از صدقه بخورم من آنرا ولیکن نخوردم از ترس آنکه بباد از صدقه باشد از اینجا معلوم شد که برداشتن طعام که بر زمین افتاده باشد اگر چه او بی چیز باشد سنت است و اگر نخورد نیز جائز است و در آن کمال تواضع و عظمت الهی است اگر چه قلیل و حقیر باشد و نیز معلوم شد که رعایت احتیاط و مقام شربست واجب است غیر معلوم شد که صدقه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت کرامت و طهارت چه بر شریف وی مطلقا حرام است و با حدیث دیگر دریافت شد که بر بنی هاشم و مالی ایشان نهی حرام است و گفته اند بر غیرش مطلقا حرام است چه صدقه واجب و چه تطوع و بر ایشان صدقه واجب نه تطوع قاله الطبري و در بعضی کتب خفیه صدقه نفل نیز حرام است بنی هاشم نزد صاحبیه خزدانی حنفیه و در روایت است و مقصود و در اینجا ثبوت لقطه است فقط متفق علیه و سبل الهام گفته حدیث و ال است بر جواز اخذ شیء حقیر که بر آن شامع میرود و عدم وجوب تعریف آن و بر ملک اخذ بجز و اخذ و ظاهر حدیث جواز است و حقیر اگر چه مالکش معروف بود و گفته اند جائز نیست مگر وقتی که مجهول بود و در صورت معلوم بودنش بی اذن روانه و اگر چه بی نیس باشد و وارد کرده اند بر نیک آنحضرت چه قسم آنرا در راه ترک کرد و نگرفت حال آنکه بر امام است حفظ مال ضائع و حفظ زکوة و صرف آن در مصرف او و جواب داده اند نیست و در آن دلیل بر عدم اخذ وی صلی الله علیه و سلم برای حفظ بلکه بر ترک اکل اوست تو رعایا یا بهجت آن گذاشت تا از جهرا بیان او بر هر کس بروی صدقه حلال باشد بکیر و نیست واجب بر امام که حفظ همان مال که طلب صاحبش معلوم باشد نه مالی که عاقل با عرض ازان بنا بر حقارت او جاری شده است و در حدیث حدیث است بر وقوع از اکل چیزی که امام تجویز حرام است و در آن کنداتی و عن زید بن خالد الجعفی مات بالکوفة سنة ثمان و سبعین من عبد الملك و گفته اند در آخر زمان معاویه و هوا بن خنس و ثمانین و سخته از شاه میرحاجیه است کنیت او ابو طلحه یا ابو عبد الرحمن است جماعتی از وی روایت دارد رضي الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم گفت زید آمد روی بسوی پیغمبر خدا و سبل گفته تا نم نشد بر آن بر تعیین این مرد و سلاله عن اللقطة پس رسید آنحضرت را از حکم لقطه شرعا گفته سائل زید بن خالد اوی این حدیث است قیل بلال قیل عمیر و ال مالک و قیل سوبیعه بنی و ال عقیبة فقال اعرف عفاصها پس گفت آنحضرت بشناس عفاص لقطه را بکسر عین مملو و بفاظرف که در وی لقطه است از چرم یا پارچه و صراح گفته عفاص پوست پارچه که سرخسور روی بندد و در روایتی خر قتها آمده و و کاهها و شناس و کاهی لقطه را بکسر و او بندد شرک و جز آن کذا فی القاموس و در نهایی گفته و کاه شرک که بست میشود آن بمیان و کسید و شک و جز آن و فامه معرفت عفاص و و کاه و و اصف و دست و قبول قول وی بعد از خبر بصفت آن و در لقطه بسوی او چنانکه در حدیث و در حدیث دیگر بخاری است فان جاء صاحبها بخرک بها و در نقلی آمده با و و عاها و و کاهها و عاها ایاه و این فتمه است احمد و مالک و شتر اگر و اند مالکیز زیاده صفت و نانی و عدد و گویند و بعض روایات آمده و نیز گویند ضرر نیکند جعل بعد و وقتی که عفاص و و کاه را بشناخته و اگر کبی را شناخته نه دیگر را پس در وی اختلاف است بعضی گفته اند نیست او را هیچ شی تا آنکه بر دورا بشناسد بعضی گویند بعد از نظارت بدیند و نیز اختلاف است در آنکه بعد شناختن این هر دو بنییر بین بدیند یا لا بد است از بین بعضی بنییر بین گفته اند زیرا که ظاهر احادیث همین است و گفته اند داده نشود مگر و گواه و هر کس مینه را واجب گفته میگوبد قائده شناختن لقطه این هر دو را است که لقطه بمال وی مختلط نگردد و آنکه رد کند او را بسوی و اصف و نیز که رد بنییر مینه نیست چه وی مدعی است و هیچ مدعی و دعوی او بی گواه سپرده نشود و این اصل مقرر شرعی است مجرد وصف عفاص و و کاه ازان بیرون نمی رود و جواب داده اند بآنکه ظاهر احادیث و وجوب

روست بجز و وصف زیرا که آنحضرت فرمود فاعطها اياه و حدیث البقیة علی المدعی مقصور بر شهادت نیست بلکه عامست از هر آنچه بیان حق کند و از دست و پایی
 عفاست بود و قال شتر اطمینان قائل است بعمل بر زیادت اگر ثابت شود و این زیادت فاعطها اياه ثابت است که حقیقه المم پس عمل بر این واجب باشد و در این
 واجب بود و تعریف بعد یک سال نیز بعضی واجب نیست و نیز بعضی واجب است و دلیل با اول است و الاست بر تعریف یک سال حقیر باشد یا عظیم کذا فی اسهل
 ثمری هذا بشدیدا من سنة بستر بشناسان لقطه رسالی در اینجا که یافته شده است بعد از بارها و جواب سجد با وجای و دیگر که محل اجتماع مردم است و طرق تعریف
 آنست که فرمایند هر که چیزی گرفته باشد و ضائع گشته باشد باید و صفت آنرا ذکر کند و تقدیر بر سال قول محمد و شافعی و مالک و احمد است بظاهر این حدیث واضح نزد
 ابو حنیفه و ابو یوسف آنست که تعدیه بعد از یک سال نیست و ذکر کنند در حدیث بر دلیل اتفاق واقع شده باعتبار غالب در پیای گفته اگر کم از ده روز باشد تعریف کند
 چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی از این تقادیر لازم نیست بلکه فحش بر
 رای مطلق است پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او که کسی نمی آید و طلب نمی کند بعد از این مدت و تعریف در اطعمه و فواکیه آنجا است که فاسد نشوند زیرا که
 گفته ظاهر قول و سنة آنست که متوالی باشد ولیکن بر وجهی است که لایالی و ایام بلکه بر وجهی متوالی و در ابتدا هر روز و در بار تعریف کند پست در هر روز یکبار پست در
 هفته یکبار پست در ماه یکبار و شتر نیست تعریف بنفسه بلکه توکیل غیر در آن جائز است و تعریف در جای یافتن او و غیر آن هر دو رواست که قال العلماء و ظاهر وجوب
 تعریف است زیرا که امر مقتضی وجوب است لاسیما آنحضرت غیر معروف و ضائع نام کرده و در وجوب مبادرت الی التعریف خلافت بنی آن اقتضای امر است فوراً
 یانه و ظاهرش عدم تعریف است بعد از آنکه قال جمهور و در بعضی آن دعوی اجماع کرده و آن جاء صاحبها پس اگر بیاید صاحب و مالک آن لقطه خود میدی
 و میرسانی بوی و نیز حقیقه واجب است روان اگر بگذارد نگویان و واجب نیست بی گواه گذارند و اگر بیان علامت نیز بدو دست است و بجزیره نشود
 بران نزد حقیقه و قول مالک و شافعی نیز همین است که ذکر فی الدلایة و الا فشانك بهما و اگر نیاید صاحب آن پس لازم یکبار خود را بقطعه یعنی منتفع شوند
 نصب فشانك براغراست و جائز است رفع آن برایت او خبر او بها است و این تفویض خط است او را یا انتفاع و از اینجا معلوم شد که لقطه را بعد از تعریف مالک
 میشود غنی باشد یا فقیر و مذبح اکثر صحابه این است و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحابه بران رفته اند که غنی تصدق کند و مالک نمی شود و قول ابن عباس
 و سفیان ثوری و ابن المبارک اصحاب ابی حنیفه این است زیرا که وارد اند احادیث مقتضی عدم ملک و نیز مسلم است ثم عرفنا منة فان لم یجئ صاحبها کانت و دوت
 عندک و در روایتی این است ثم عرفنا منة فان لم تعرفنا منة فاعطها و لکن و دوت عندک فان جاء صاحبها یومئذ لم یجدها و بالید و از اینجا اختلاف شد و علما حکم
 لقطه بعد یک سال در نهایت المجتهد گفته اتفاق کرده اند فقهای اصحاب مالک و ثوری و اوزاعی و شافعی که در راست تملک آن و شکی نیست و این معهود و این حقیقه
 گفته نیست او را اگر صدق کردن آن و مثل آن مرویست از علی و ابن عباس و جماعتی از تابعین و پیروانشان متفق اند بر آنکه اگر لقطه را خورده ضامن او گشته باشد
 صاحب وی الا اهل ظاهر که قائل حلت وی بعد یک سال اند و میگویند که مالی از مال اوست می شود و ضامن آن نمیکرد و اگر صاحبش بیاید گویم معام نیست که در حدیث مسلم
 و بخوان که ظل بر وجوب ضمانت چه میگویند اقرب احوال مذبح شافعی و سنن است زیرا که آنحضرت اذن انتفاع داد و امر تصدق نکرد و فرمود که اگر صاحب
 روزی از هر چه بایستی او را بکند و این تعیین مطلق است بلقطه است و در پیای گفته اگر صاحب آن نیاید تصدق کند از جهت رسانیدن حق حق که در دست بعد از کان و کان
 رسانیدن حق است نیز و این حق صاحب بر رسانیدن ثواب نزد گردان صاحب این با طلاق لالت میکند بر آنکه فقیر نیز تصدق کند گفته اند جائز است که تصدق کند بر اصل و فرع
 و در خصوص خود و بعد از آن اگر صاحب او بیاید و اجازت کند اجز و ثوابش مر او را باشد و الا ضامن گرداند او را و در حاشی شرح و قایما از نهایی نقل کرده که تصدق بعد از تعریف نیست
 و در دست خط است قال فضالة الغنم گفت نزدیک من خال پس گشته که گویند کسی آنرا برادر و در حکم دارد قال هی لك فرمود که من از غنم تراست اگر تعریف کنی و من
 آن را نیایی منتفع میشوی بآن او که خلیف یا مراد است یعنی صاحب آن اگر آدمی گیرد و آنرا بر سر میدی تو از او می یابی صاحب آن اتفاقاً یا دیگره اتفاقاً

میکنند و لذت یابرای گشت اگر هیچ یکی از اینها نشود مقصود نیست بر جواز ارتفاع و التقاط با ضلع نگرود و اگر خورد و این حکم عامست و در
 حیوانی که ضامن گردنی چنانچه در بیان اسلام گفته علمای استفتی اند بر آنکه واجب غنم را در مکان قفسر بعد از عمران خوردن آن میسرید همین حدیث زیرا که معنی او آنست
 که وی در معرض مالکست و در خوردن اسور و مرد و بزرگ جنس اکل شاة است از بیاع نه خاص ذیب و جمیع گوشت فقط بعد از اکل خاص قیمت او است و مشهور
 از مالک عدم ضمانتست و احتیاج کرده است بقسوه میان نقطه ذیب و جواب داده اند که لازم برای تملیک نیست زیرا که ذیب مالک نمی شود و اجماع کرده اند که
 اگر مالک غنم پیش از اکل او برسد غنم باقی باشد در ملک صاحب خود تا قاتل فضالة الاصل گفت زید بن خالد پس حکم کرده شد شتر چه حال دارد و قال ما لا و لها
 فرمود چه کار است مر ترا و شتر را و چه کار داری قویای یعنی التقاط مکن شتر را و بگذار آنرا که احتیاج بالتقاط ندارد و ضامن نمی رود و معنی اسقاوها با شتر ملک
 او است کنایت از درون شکم رودهای است که در آن رطوبتی که هست کفایت میکند روزی بسیار را و شتری تواند بر داشت تشنگی چند روز را و دیگر حیوانات
 نمی تواند بر داشت تا آنکه گفته اند تا پانزده روز نشنمی تواند ماند و حذواها و با او است حدانی او کبر حای محله و ذال مجننه مدوده و صرح خدا بکسب و دم
 شتر و ماسپ و جز آن یعنی قویست کف پای او برشی و راه رفتن و تصد آب و علف و احتراز و امتناع از زنده با تشبیه کرده او را با مسافری که استعداد و
 سامان سفر با خود دارد و تر دلدل و تا اکل الشبی فرودی آید آب را بخورد و در حین احتیاج یلقاها که بجا تا آنکه پیش آید او را مالک او گفته اند که در حکم
 هر حیوانی که ضامن میگردد بی چراندن چنانکه ماسپ و گاو و خرو و اینچنین تسک کرده است مالک نه شافی و در عدم التقاط شتر و گاو و در محاذ ترک التقاط ضمانت
 نزد ایشان و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است و اباحت از جهت خوف ضیاع است و چون اینها خوف ضیاع نیست حاجت نباشد با التقاط
 ولیکن تو بهم ضیاع باقیمت پس التقاط کرده باشد و ترک آن تحب و نزد خفیه جائز است التقاط و همه از جهت تو بهم ضیاع و پس تحب باشد التقاط و لغیر
 از جهت ضمانت احوال مودوم و واجب نیست التقاط و هیچ حال بحدیث ابل دلالت ندارد و دیگر بر جواز ترک نه و چون استحباب آن و حکمت در نه التقاط
 ابل آنست که بقای او در محل ضلالت اقرب بوجدان او است از طلب وی در حال ناس متفق علیه من طرق بالتقاط و رواه مالک فی الموطا و
 شافعی عنه من طریق در سبل اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء و التقاط که این تفصیلت یا ترک او خفیه گویند پس ابل التقاط است زیرا که حفظ مال برادر بر مسلم
 واجب است و شدت قال الشافعی و مالک و احمد گفته ترک افضل است بحدیث ضالة المؤمن حرق النار اخرجه احمد و ابن ماجه و الطحاوی و ابن جابر و الطبرانی و غیر
 من حدیث عبداللہ بن الشخیخ و غیره در آن خوف تضییع مودوم است و قوی گفته التقاط واجبست و قایل کرده اند حدیث را با آنکه وی بر حق کسی است که بار او را
 استقل بگیرد و از اول او قبل تعریف استی و وار دست و لفظی از بخاری و حدیث ابی انجه دست بر وجوب تعریف بعد یک حول و لفظ وی نیست
 که گفت ابی یافتم حتره که در وی صد دنیا بود پس آدم آنحضرت را فرمود و شناس آنرا یکی سال پس شناسانیدم و نیا فتم کسی را که شناسد پسر آدم آنحضرت را
 بار دیگر فرمود و شناس آنرا یکی حول پس نیا فتم آدم بار سوم فرمود و گاه بار آورند و رفته او را پس اگر بیايد صاحب وی یعنی برسان او الا اجتماع کن بآن پس
 استماع آدم بآن بعد ملاقاتی شد معنی مالک لفظ را در که معظمه و گفت نمیدانم سه حول یا یک حول و ذکر کرد بخاری در موضع دیگر از صحیح خود که پسر آدم او را
 بار چهارم پس فرمود و شناس آنرا ملاقاتی شد معنی مالک لفظ را در که معظمه و گفت نمیدانم سه سال یا یکسال و از اینجا ظاهر شد بطلان قول ابن بطال که شناس
 سلمه بن کسیر که راوی این حدیث است از سوده از ابی بن کعب شعبه گویند شنیدم او را بعد ده سال میگفت شناس آنرا یکی سال و بیان کرد او بود او
 طایسی و رند خود که گفت شعبه پس ملاقاتی شد بعد از آن سلمه راوی گفت نمیدانم سه سال یا یکسال و از اینجا ظاهر شد بطلان قول ابن بطال که شناس
 ابی بن کعب است و قائل سوده بن غفایه و از جماعتی از شعبه از سلمه بن کسیر بغیر شک روایت نموده و در آن لفظ سه حول است الا حدیث سلمه که در
 حدیث اول لفظ عاین او نوشته آمده و در نیل الاوطار گفته جمیع کرده اند میان این هر دو حدیث باین طریق که حدیث ابی محمود بر فرید درج از تعریف در

لغة است و مبالغه است و تعفف از ان و حدیث زید بن خالد محمول بر مبالغه است و خبرم کرده است ابن خرم و ابن جوزی بآنکه زیادت و حدیث ثانی غلط
 ابن جوزی گوید آنچه ظاهر می شود مر آنست که خطا در وی از سلمه است بعد از ثابت و ستم شد بر عام و احد و نیست توحید مگر با آنچه در ان شک نیست با آنچه در
 راوی او شک کرده و نیز گوید محتمل که آنحضرت دانسته باشد که تعریفش بر وجه لائق واقع نشده لهذا ثانیاً امر با عاده تعریف کرد چنانکه کسی فی الصلوة را فرمود
 صل فانک لم تصل مصنف گفته بعد این احتمال بر شل ابی غیر مخفی است زیرا که وی از تقیای صحابه و فضلاء ایشا است مندری گفته قائل نیست آنکه
 از ایزد فتوی بآنکه تعریف لفظ تاسه سالست اگر شیخ از عمر و حاکم المادوری بن شوا و من الفقهاء و ابن المنذر از عمر حیا قول بخاکت کرده و یکی تعریف سال
 دوم یک سال سوم سه ماه چهارم سه روز و ابن خرم قول پنجم از عمر بران افزوده و آن چهار ماه است و فتح الباری گفته و این محسوسست بر عظم لفظ و حقارت او
 انتی و عنه و هم روایت است از زید بن خالد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اوى ضالة فهو ضال ما لم
 يعرفها کسیکه جای و دیگر گم شده را پس وی گمراه است ما دام که تعریف نکند آنرا یعنی باید که آنرا بشناسد و بی تعریف نگاه ندارد که در ان خیانت و گمراهی است
 مراد بگم شده در اینجا حیوان حامی نفس خودست مثل شتر و گاو که قادر است بر دو روز رفتن و جستجوی مرغی و با بخل و غنم پس جانوریکه متع باشد از صغار بسیار
 التقاطی جای جائز نیست برابر است که بنا بر کلافی شبه باشد چو شتر و اسب و گاو یا منع نفس خود و تواند کرد و بهرین پنج طبعی و ملوک یا بداند ان مثل فهو که انداخته
 غیر امان یا نائب او را جائز نیست و وصف ضلال در اینجا مقید بعدم تعریفست رواه مسلم و روی احمد و ابو داود و ابن ماجه و النسائی و ابو یعلی و الطبرانی
 فی الکبیر و الايضاً فی المختارة بلفظ لا یادی الضالة الاضلال و این مقیدست بعدم تعریف کما فی روایة مسلم و عن عیاض بکسرین جمله و آخرش ضا و محله
 صحابی است معدود و بر بصیرت و دوست آنحضرت بود در قدیم روایت کرده اند از وی حسن بصری و غیره بن حمار که برای محله بلفظ حیوان معروف
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وجد لقطه فلیشهد ذوی عدل و در روایتی ذوالعدل ده کسیکه بیاید
 لقطه را پس باید که گواه گیر و بران دو خداوند عدل و داور ایا مدوی را که صاحب عقل و صلاح باشد که نصاب شهادتست و امر باشد از بعضی برای ندست
 و باین رفته است مالک و احمد و قولی است و شافعی را بنا بر عدم ذکر او در احادیث صحیح و دیگر پس محمول باشد بر تجاب و شافعی و قولی و ابو حنیفه گفته اند چو
 بر لقطه و بر اوصاف او و گویند این زیادت بعد صحت واجب العمل است و عدم ذکرش در غیر وی از احادیث شافعی است و در سئل گفته و حق و جواب اشهاد است
 انتی و در زیل الاوطار گفته و در کیفیت اشهاد و قولست یکی آنکه شهادت و دیگر وی لقطه یافته و آوند و سر بند او را معلوم کنند تا در غلور او سیله اخذ آن نشود
 و دوم آنکه بر همه صفات وی گواهی و دینا بموت ناگهانی و در عتوی آنرا داخل تر که او گمراهند و بعضی شافعی شارت بسوی توسط بین البصیرین کرده اند و گفته
 استیجاب صفات کنند بلکه ذکر بعضی از ان نماید و وی گفته و هو الاصح و لیحفظ عفا صها و کافها لکه لا یکتو و باید که گاه دارد و اندوخته لقطه را بر سر
 برک تعریف و لا یغیب باشد یا و باید که غائب نگردد لقطه را بعد از احضار فان جاء ربهما فهو الحق بها پس اگر بیاید مالک آن پس می منزه او است
 بلفظ خود پس باید که رو کند آنرا بسوی او و بدید بوی و الا فهو مال الله یؤتیه من یشاء و اگر نیاید صاحب آن روزی از دهر پس آن مال خداست سید
 هر کسی را که میخواهد یعنی تملک کند آنرا و متعین شود بران که خدا از غیب بوی رسانید و ثانی الحال اگر پیدا شود بدید و سئل گفته و رنجاب نیست ظاهراً را بر گردیدن
 لقطه ملک با تعلق نیست ثمان و جواب میدهند بآنکه این مقیدست با آنچه گذشت از اینجا بثمان و مراد بیوتیه من یشاء محل التعلق بدوست بعد مر و کیال
 تعریف و در زیل الاوطار گفته تملک لقطه بعد تعریف بشرط فتر و سئل ابو حنیفه است و اشترط فقر لقوله فوال الله است زیرا که تملک شیء مضاف الی الله
 مستحق صدقه است و جمهور گویند صرف آن بر نفس خود و بعد تعریف جائز است غنی باشد یا فقیر یا باطلاق اوله شامل هر دو و قول فاستمتع بها و فی لفظ نفی
 کسبیل مالک و فی لفظ فاستمتع بها و فی لفظ نفی کسب و جواب داده اند از دعوی اضافت بآنکه دلیل نیست بر صحت بسوی فقیر زیرا که بهر شیء مضاف بسوی

خداست قال تعالى وَاَوْفُوا بعهدهم مَّا كَانُوا يَوعُونَ **س** نیاوردیم از خانه چیزی نخست + تو دادی همه چیز من چیز هست + رواه احمد والطبرانی والدارقطنی
والاربعة ابو داود وترمذی وابن ماجه وصححه ابن خزيمة وابن حبان وله طرق وفي الباب عن مالك بن عمير عن ابي خزيمة البوسی المدنی فی الذیل
وعن عبد الرحمن بن عثمان التیمی قرشی برادر زادو طلح بن عبید الله صحابی ست اسلام آورده بعد بیتة الرضوان وقیل یوم الفتح وقیل یا عبید الله
بن الزبیر ویک روز گفته اند روز حدیقه وگفته شد با ابن الزبیر و سبل گفته قیل انه ادرک النبی صلی الله علیه وسلم لیست له رواية رضي الله عنه انه النبی
صلی الله علیه وسلم فی عن لقطة الحاج بستی که آنحضرت نمی کرد و از لقطه حاج یعنی از التقاط چیزی که از حاج ضائع شده و مراد ضیاع در مکه است بحدیث
ابی هریره انما لا تحمل لقطتنا الا لمنشوریر که در لقطه حرم تعریف است نه تملک و انتفاع بدان و تصدیق کردن آن و این مذہب جمهور و شافعی است چه غالب است
که لقطه حاج در حرم بود و رسانیدنش بار باب لقطه مکین است زیرا که اگر کسی است خود ظاهر است و اگر آقا قی است خالی نیست هیچ اتفاقی در غالب از وارد بسوی آن چون
ملقطه هر سال تعریف آن کند و وصل بسوی معرفت صاحبش آسان شود قال ابن بطال و جماعتی از مالک و بعضی شافعی گفته لقطه مکه و غیره برابر است و اختصاص
که بمبا لغه و تعریف بحدیث آنست که حاج رجوع نمیکند بسوی وطن خود و عود نمی کنند پس ملقطه وی احتیاج بمبا لغه و تعریف دارد و در سبل گفته و ظاهر قول اولی است
و این حدیث نبی مقید است بحدیث ابی هریره که حلال نیست لقطه مکه مگر برای منشد پس لقطه مکه مخصوص است بتعریف ابدی و جائز نیست گرفتن آن برای تملک
و بتی و همچنین چغنیه فرق نموده اند میان لقطه حرم و غیره وی دلیل طلاق احادیث لقطه و گویند معنی قول وی الا من عرفنا آنست که کس سال کامل تعریف کند چنانکه
همه جا میکند مخصوص بایام سویم نیست و این خلاف ظاهر عبارت است و نیز سیاق حدیث بلای بیان فضل مکه و خصائص است پس اگر حکم لقطه وی و لقطه سائر
بقاع برابر باشد ذکر آنرا فائده چه باشد و سبل گفته میشل که این حدیث در لقطه حاج باشد مطلقا و که و غیره از آنکه در اینجا مطلق است و دلیل بر تقییدش بکمه وجود نیست
بستی لیکن معتمد تعریف در حرم خواهد بود زیرا که محل اجتماع بها است و درین صورت اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی نمی عن التقاط الا غیر ضائعة الحاج
برابر است که ذابب باشد یا راجع یا در مکه و میشل که اضافت بسوی فاعل باشد یعنی عن التقاط الحاج ضائعة غیر خواه آن غیر حاج باشد یا نه زیرا که حاج و غیر
بنفسه و بسفر و از تعریف و حفظ ضائع و این وجه وجیه است ولیکن قائل نمی بودن حاج از لقطه معانیم نیست رواه مسند واحد و احتیاج کرده است ابن المنیر
بر مذہب خود و بظاهر استثنای آنکه در وی نفی حل کرده و استثنای منشد نموده و این است بر حل آن برای منشد زیرا که استثنای نفی اثبات است و برین صورت لازم
می آید اینکه مکه و غیره برابر اند و سیاق مقتضی تخصیص است و ضعف از آن جواب داده که نیست مفهوم برای تخصیص در معین توافق با غالب و غالب لقطه مکه یا
ملقطه از صاحبش و یا صاحب از وجدان اوست بسبب تفرق خلق و آفاق بعیده و بسیار است که ملقطه را طمع تملکش در اول و بعد فرگیرد و از تعریف بازماند
لذا شارع ازان نمی کرده و امر فرموده که بگیرد و آنرا اگر کسیکه بشناسد او را و او حق بن را بگوید گفته معنی قول او الا لمنشد آنست که هر که ناشدی را بشنود که میگوید که
کس اینچنین شیء را دیده است بروی جائز است که لقطه را برداشته بناید تا در و گرد و صاحب او و این اصیق است از قول جمهور زیرا که در وی مقید بجالست معرفت
کرده نه بجال لا قطة و واروست بروی قول الا المعروف و حدیث بعض وی منفسه بعض است و عن المقدام بن معدیکرب رضي الله عنه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الاكل الا يحل ذو ناب من السباع ولا الحمار الا اهلي ولا اللقطة من مال معاها الا ان يستغنى
عنها اگاه باشد حلال نیست صاحب دندان از دندانگان و نه خرابادی و نه لقطه از مال معاها بلکه آنکه بی نیاز شود و معاها از آن لقطه که در آن صورت حلال باشد کلام
در تحریر ذوات و حمار و باب الاطعمه بیاید و ذکر حدیث در اینجا برای بیان حکم لقطه معاها است که لقطه او حکم لقطه مال سلمان دارد و این محمود است بر التقاط ازان
که غالب کسان آنجا یا بکلمان ذمی باشند و الا لقطه معلوم نمی شود که از مال کدام انسان و که نام شخص است نزد التقاط و استغنا ازان مؤول است بمقتضی خیا که
در عمر و گذشته و نحو آن یا بعد معرفت صاحب وی بعد تعریف وی و تعبیر کرده اند ازان با استغنا زیرا که نسب عدم معرفت و اغلب است چه اگر ازان بی نیاز

ام وقتی که فرزندان او بمیرد و او را ولد و ولد این نباشد و و کس از اخوت و اخوات نباشند و او را داد و وقتیکه دو باشد یا زیاد از دو همه شترک اندرین تلمث
و بعد از بعض مواضع تلمث میدهند چنانکه باید و حدس فرض نیست کس است اب و جد وقتی که میت ایشان را ولد یا ولد این باشد و ام وقتیکه میت او را ولد
یا ولد این یا و کس از اخوت و اخوات نباشند و جد و جد صحیح یا فاسد معنی ماور یا ماور و نزدیک عدم ام و اب و جماعه جرات و یک منزله نیز شترک اندر حدس
و بنت الابن یا بنات الابن وقتیکه با ایشان یک بنت الصواب باشد و اخوت الاب و وقتی که با ایشان یک بنت لابن باشد و یک کس اخوت الام
یا بن لام اتمی فمولا ولی بجل ذکر پس هر چه باقی ماند بعد از ادای فرائض پس آن مرقب تر موی راست میت که ذکر است و آن را عصبه گویند
شق از عصبه بنی قوت و بنی و از بنجبت عصبه گویند پی را عصبه پسران و خواشایان نرینه از جناب پدر و قید ذکر برای تولید بیان سبب عصبه است
و الارسل البتة ذکر است و ذیل الماوطار ز فائده این قید اطالت کرده و نزدیک صاحب نمایه و غزالی و غیر ایشان از اهل فقه بلفظ اولی عصبه ذکر واقع شده و آنچه
و نزدی بران اعتراض کرده اند که این لفظ محفوظ نیست و ابن الصلاح گفته در وی بعد است از صحت من حیث اللغة تا من حیث الروایه چه سزیر که عصبه
است جمع است نه اسم واحد و معنی تعقب وی کرده گفته عصبه اسم جمع است بر و اد و زیاد بران هر دو واقع میشود و متفق علیه و سبب گفته حدیث بنی است
بر وجود عصبه از رجال و چون اینها یافته نشوند بقیه میراث کسی داده شود که میت او را فرض از زنان چنانکه و بنت الابن و اخوت یا یا بنتی این اطالت
هر چه از فرض باقی ماند عصبه راست اگر در ایشان کسی باشد که اقرب است بسوی میت پس حتی وی شود که کسیکه ابع است از وی و اگر برابر باشند هر یک
نزد و قصد کرده نشود و سبب نزدیک است بآراء و امهات مثلاً زیرا که میت در ایشان کسیکه اولی باشد از غیر خود وقتی که برابر باشند و در نرسات و ابن القین گفته
مراد بدان عم است با ع و ابن الاخ یا بنت الاخ و ابن العم یا اخت لابن یا اب که ایشان شترک اندر نص قولہ تعالی و ان کاوا اخوه یجا الا و نساء علیکذا رسول خدا الانسین همچنین
افو لام چو ایشان شترک دارند با اخوات لام قولہ تعالی علی کل ایة منها الشدس فان کاوا اکثر من کل فمیت کاوا فی التلمث و سبب گفته اقرب عصبه بنون اند پس بن
ایشان و اگر چه فرود و نزدیک است بآراء ابو الاب و اگر چه بالاتر و تفصیل عصبه و سایر اهل فرائض متوفی است و در کتب فرائض انتهی گویم مالک در سبب گفته
که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و اختلاف نیست دران و چیزی که یا فتم بران اهل علم را در شهر خود در میراث گرفتن عصبه نیست که برادر اعیانی اولی است
بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی است بمیراث از اولاد و برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی
بمیراث از پسران برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم برادر اعیانی پدر باشد اولی است از ان عم که برادر علاتی پدر باشد عم
که برادر علاتی پدر باشد اولی است از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی است از عم پدر که برادر اعیانی پدر باشد گفت مالک و هر چه که سوال
کرده شود در از وی یا از میراث عصبه پس هر آینه حکم وی برین منوال است یا دکن نصب متوفی را و نصب کسی که نزاع کرده میشود با خود و وارث بودن او از عصبه
پس اگر یافتی کسی را از ایشان که برنجور و با متوفی بسوی پدر که برنجور و با متوفی هیچ کس از ایشان بسوی پدر که فرود تر از ان باشد پس مقرر کن میراث او را
برای همان شخص که برنجور و با متوفی بسوی پدر فرود تر از کسی که برنجور و با او بسوی پدری که بالاتر از وی باشد پس اگر یافتی همان ایشان را که برنجور و با متوفی
بسوی یک پدر که جمیع میکنند همه ایشان را پس بین نزدیک ترین ایشان را و نصب اگر چه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز در تراز من
اگر چه در تراز علاتی باشد و اگر یافتی ایشان را برابر بمیراث دهند و نصب بیک عدد تا آنکه بخورند با نصب متوفی همه یکجا و باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان
اعیانی پس مقرر کن میراث را میان ایشان علی السویه و اگر باشد والد بعد از ایشان برادر اعیانی پدر متوفی و غیر وی جزین میت که والد او برادر علاتی است
پس هر آینه میراث پسران اعیانی و دست بجز پسران علاتی و این حکم سبب است که حق تعالی فرموده و اولوا الارحام بعضهم اخی بعض فی کتاب الله
گفت مالک و چه که پدر پدر باشد اولی است از پسران برادران عیانی و اولی است از عم که برادر عیانی پدر است بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی است از جد

این عالم و نادیمان شامت انتی در نیل الماوطار زیاده کرده که این واقعه جویع ابو موسی بقول ابن مسعود و در ایام عثمان بود زیرا که ابو موسی در وقت رسول
امیر بود و بر کوفه و سلمان بن ربیع قضای آنجا داشت و امارت ابو موسی بر کوفه در ولایت عثمان بود این بطلال گفته ازین قصه اخذ توان کرد و نمینی که عالم را
میرسد که اجتهاد کند و فتیله گمان شود که درین مسئله نص نیست و ترک نکند جواب را تا بحث از نص را اینکه بحث نزد تنازع سنت است و بیوع بسوی آن واجب
و لغت نیست خلافت در انچه روایت کرد ابن مسعود میان فقها ابن عبد البر گفته خلافت نکرد در آن مگر ابو موسی و سلمان با ابو موسی رجوع نمود و نشانید که سلمان
هم رجوع کرده باشد و در صحبت سلمان اختلاف است رواه البخاری و مسلم ایضا و احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و الحاکم من نه الوص و عبد الله
بن عمر و رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یتوارث اهل ملتین گفت فرمود و آنحضرت و ارث نشو نماز یکدیگر را
دو دین و در روایتی لفظاشی آمده یعنی دو دین مختلف بکفر یا کفر و اسلام چنانکه یهودی و نصرانی یا مسلم و مشرک جمهور گویند و او ملتین کفر و اسلام است پس مانند
حدیث لایرث المسلم الکافر باشد و توارث ملل کفر بعض ایشان از بعض ثابت است و قائل نیست بعموم حدیث همه ملل را مگر از بعضی کذا فی السبل و مالک و احمد
شوکانی و شرح مشرق گفته خلافت در توارث ملل کفر نیست و عموم حدیث ابن عمر و جابر بن عبد الله و توارث است انتی در نیل الماوطار گفته و حمل کرده اند
جمهور را حدیثی الملتین را بهر سلام و آخر را بر کفر و بعد این حمل مخفی نیست و در میراث مرثیه است انتی و حدیث مخصوص قرآن است در قول وی یحییکم الله
فی اولادکم زیرا که این آیه عام است در اولاد پس دل که کافر مخصوص باشد از آن بعد ارث از پدر مسلم و قرآن مخصوص می شود و بجز آنجا که در اصول مقرر شده
رواه احمد و الا لبعده الا الترمذی روایت کرد و انچه حدیث را احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه مگر ترمذی که وی آنرا از حدیث جابر آورده نه از حدیث
ابن عمر و لیکن در سندش ابن ابی سلی است و سند ابی داود و فی ابو عمرو بن شعیب صحیح و رواه الازرقطنی و ابن اسکن و ابن حبان بن حدیث ابن عمر و انچه الزبیری
من حدیث ابی سلمه عن ابی هریره بلفظ لا ترث مله من مله و در وی عمر بن راشد و منقرض است بدان و یهلین الحدیث و انچه جده الحاکم بلفظ اسامة و روایت
کرد حاکم آن را بلفظ اسامة یعنی لایرث المسلم الکافر و قد تقدم و در وی النسائی حدیث اسامة بهذا اللفظ و روایت کرد نسائی و هم حاکم و در قسطنطین
حدیث اسامة را همین لفظ که مذکور شد و از قسطنطینی گفته این لفظ در حدیث اسامة غیر منقطع است و و هم عبد الله بن فخره و ابی مسلم و عن عمران بن حصین رضی
الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم گفت عمران آمده و می نزد آنحضرت فقال ان ابن ابی مکت فاکل من میثاته پس گفت آن مرد بیهوشیکه
پس بر من یعنی بر من بر او پس چه میرسد از میراث وی فقال لك السدس پس گفت آنحضرت متر است سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت
داد و آن مرد برگشت خواند آنحضرت او را فقال لك سدس آخر پس گفت و تر است یک سدس دیگر فلما ولی دعاه فقال ان السدس الا حفی
حطمة پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را گفت بیهوشیکه سدس دیگر خوش است متر کناست از تعصیب کرده زیرا که زاندرست بر نعل فریفته که
متغیر نمیشود و این مسئله را چنین تصویر کرده اند که مردی دو دختر گذاشت و این مسائل را گذاشت که جد است پس دو دختر را و اولث رسید باقی ماند ثلث پس
دفع کرد سدس ابو موسی او بیفرض و سدس دیگر را بجهت تعصیب و یکبارگی ثلث باقی را بوی خلافت او هم نشود که فرض اولث است و در نیل الماوطار گفته صحابه
اختلاف ثلث کرده اند و جد و جدی نیست تعلیق از عمر و علی و زید بن ثابت و ابن مسعود و جد و قضایای مختلفه و بیقی درین باب آنرا کشیده ذکر کرده و خطابی در
بأسنا و صحیح از محمد بن سیرین آورده که گفت پرسیدم بنیاده را از جد گفت چه کار میکنی تو با جد یا دارم در آن از عمر یکصد حکم که بعض آن مخالف بعض است بعد
خطابی برین انکار شد و کرده و سبقه الی ذلک ابن قتیبه معنی گفت این محمول بر بلفظ است کما علی ذلک الزبیری و ابن عباس جد را بهر جواب دشمنکار رواه ابی حنیفه
عنه و عن غیره انتی گویم را بنی ابوبکر و عمر و عثمان اند و رجعه بالغه گفته و این اولی ترا قوال است نزد من یعنی کشتن جد و حکم پدر انتی و هم بیقی از طریق شعیبی
آورده که رای ابوبکر و عمر آن بود که بانی است از اخ و مکره میداشت عمر کلام در آن و از علی روایت کرده که دی تشبیه داد جد را بهر کبر و بزرگی و بزرگی

ما خود از آن دست مایه و ساقیه بسته از طایف و ساقیه بسوی ساقیه از دست بسوی بجزئی یعنی که چون یکی از این دو ساقیه مسدود شود و آن دیگر
آب خود را باز دارد و بدربار نگیرد و وزیدن ثابت انصاری چدر تشبیه بساقی شجره اصل آن داده و پدر را بجای شاخ از آن منسله و اخوت را مانند شاخ
که از این یک شاخ برآمده اند گردانیده و گفته یکی از این دو شاخ نزدیکتر است بسوی شاخ دیگر نسبت باصل شجره یعنی که چون بریده شود یکی از این دو شاخ اتصال
کند آن شاخ دیگر آنچه امتصاص میکرد و شاخ مستطوع و رجوع کند بسوی ساقی که از او جدا شده البسقی و در راه احکام منیر فی السیاق و اخراج این خرم فی الاحکام من طریق این
القاضی عن اسمعيل بن ابی اویس عن ابی الزناد عن ابی حنيفة بن زید بن ثابت عن ابی اسحق حاکم فی الاستی حاصل آنست که بدست حق است بدلیل چون زیاده رود بسوی او
پس آن طعم است نه سهم مفروض وی و این بر بقدر نیست که با وی مسقط نباشد و اگر باشد مثل پدر پس و اینچنین نیست و همچنین اگر بادی کسی است که جد مسقط است
پس همه میراث بجد رسیده و بعضی گفته نزدیک ابوحنیفه جدیدی پدر پدر ساق می کند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر است اگر پدر نباشد مگر در سلسله و مسئله که اگر برادر را
با وجود پدر شکست باقی بود و با وجود جد شکست تمام مال خواهد بود بشوم آنست که مادر پدر با وجود پدر ساق است و با وجود جد ساق نیست انسی و ابی احمد و ابی حنيفة
یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی یعنی گفتند از حدیث حسن سمیع و هو من رواية الحسن البصري عن عمران و انبیث از
روایت حسن بصری از عمر آنست و قیل و گفته شد و القائل علی بن المدینی و ابو حاتم الرازی و غیره آنکه له یسمع منه بکثیره حسن از عمران سماع ندارد و
درین باب است از حسن که عمر رسید از فرقی که آنحضرت و جد پس است و معتقل بن ایسار الرازی و گفت حکم کرد و در آن رسول خدا گفت چه حکم کرد و گفت سدد گفت همه
که ما گفت نمیدانم و گفت چون ندانم یعنی نیستی رواه احمد و ابو داود و النسائی و ابن ابی حنيفة و سنن طبع است زیرا که حسن بصری او را که سمع از عمر کرده بحکم آنکه
ولادت او در سنه است و یک است و شهادت عمر در سنه است و سدد با چهار و بیست و ابو حاتم را زی گفته صحیح نشد سماع حسن از معتقل بن ایسار حال آنکه بخاری و مسلم و صحیح
حدیث حسن از معتقل روایت کرده اند و عن ابن بريدة عن ابيه رضي الله عنه و هو بريدة بن الحبيب صحابی مشهور ان النبي صلى الله عليه وسلم
جعل للجد السدس بکثیره و انما اخفرت مرتبه را ششم حصه اذ ان لیکن دو پنجاهم وقتی که نباشد پیش می مادر و اگر باشد حاجب گردد و او را حدیث و بیست
بر آنکه میراث جد سدد است برابر است که مادر پدر باشد یا مادر او و بیشتر که اندر آن دو برده و زیاده از دو و نقل محمد بن نصر من اصحاب الشافعی اتفاق الصحابة
و القابضین علی ذلک حکمی ذلک عنه البسقی و این وقتی است که برابر شوند و برابر است ام الام و ام الاب نیست فصل بیان هر دو پس اگر فتمن شوند ساق شوند و ان بعد
از هر دو جهت با قرب و ساق می کنند آنهارا اگر ام و پدر ساق باشد است از جهت خود و مادر از هر دو جهت و هر چه که در کتب را در میان دو ام و ام را در میان
دو اب پس وی ساق است مثال با دل ام اب ام است که میان او و میان میت اب است و مثال ثانی ام اب ام اب است و مالک درینوطا گفته نیست میراث
هیچ یک را از جدات مگر برای دو جده زیرا که رسیده است مرا که و ارث ساخت آنحضرت جده را بعده پرسید ابو بکر صحابه را از حکم جده پس جاری ساخت سدد پس
او بعده آمده دیگر نزد عمر وی گفت زیاده گفته نیستم و در الفرض خدا چیزی را پس اگر جمع شود شهادت هر دو پس سدد میان شماست و سدد که ام را از شاکه نباشد همان
یک سدد است گفت مالک بعد از این ندانم هیچ یک را که و ارث ساخت باشد و جده را از ابتدای اسلام تا امروز از آن قاضی حسین گفته جده که نزد ابو بکر آمده بود
ام الام بود و آنکه نزد عمر آمده ام الاب بود و فی روایت ابن ماجه و ابی داود و ترمذی و نسائی و صحیح ابن السکون و ابن خزيمة و ابن الجارود و در سندش عبد الله بن مسعود و وی مختلف فیه است
و قواة ابن عدي و وثقه ابو حاتم و عن المقدم بن معاذ یکر حب صحابی است معده و در اهل شام رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم گفت فرمود آنحضرت هر که گذاشت مالی پس آن مرده او را است و من و ارث کسی ام که نیست و ارث او را خونبها و هم از وی و و ارث شوم

و الحال وارث من کما وارث لک بآورد وارث کسی است که نیست وارث مراد از اصحاب فرائض و عصبیات و خال و خاله از ذوی الارحام اند بر این
 میشود و خال مگر آن کسی که نیست وارث مراد و خلاص میگردد و اندامها را و خونها میسوزد از جانب وی و وارث میشود مراد از اخراج احمد و کلا ربهة سوی التزمه
 یعنی ابوداود و نسائی و ابن ماجه استدلال کرده اند باین حدیث و آنچه در معنی اوست بر آنکه خال از جمله ذم است ترمذی گفته اختلاف کرده اند صحابه بر بعضی خال
 و خاله و عمه را وارث گردانیده و باین گفته اند اکثر اهل علم در تفسیر ذوی الارحام و اما زید بن ثابت پس وارث نکره اند ایشان را بلکه میراث داخل بیت المال است
 انتهى و محکم است تفسیر ذوی الارحام از علی علیه السلام و ابن مسعود و ابی الدرداء و شعبی و سروق و محمد بن خنفیه و یحیی و قوری و حسن بن صالح و ابی نعیم و یحیی بن ابراهیم
 و قاسم بن سلام و ابی حنیفه و اسحق و حسن بن زیاد و قتیبه که نباشد با ایشان یکی از عصبه و ذوی السهام و باین رفتن اند فقهای عراق و کوفه و بصره و غیرهم و محکم است
 از زید بن ثابت و زهری و کحول و مالک و شافعی که نیست میراث مرایشان را و باین قائل اند فقهای حجاز از احتجاج اولین بعد حدیث باب و ما فی سناه است و یوم
 قوله تعالی و انکو الارحام کعبه ثم اولی البیض و قوله تعالی الریحال فیضی کما ترک الوالدان و الاقریون و اللواتی فی کتبهم کما ترک الوالدان و الاقریون و لفظ ریحال
 و نسأب اقربین شامل ایشانست و دلیل بر مدعی تخصیص است و جواب داده اند دیگران که عموما کتاب محتمل است و بعضی از آن نسخ و درین احادیث مقال است
 و جواب میدهند ازین جواب بآنکه دعوی احتمال اگر از برای عمومست قاطع و دلیل نیست و الاستسرازم ابطال استدلال بهر دلیل علم باشد و این باطل است
 و اگر برای امر دیگر است آن نیست و احادیث مذکوره را بعضی از ائمه تصحیح و بعضی تحسین کرده اند و در انتهاض مجموع آن مراد استدلال را شک نیست اگر چه افراد
 مقتضی نباشد و نمجمله استدلال بر ابطال میراث ذوی الارحام این حدیث است که آنحضرت فرمود سالت الله عزوجل میراث العمه و الخاله فاستثنی ان الامیرات لهما
 اخرجا بود و فی المراسیل و ابی ارقطی من طریق الدار و روی عن زید بن سلم عن عطاء مرسل و اخرجه النسائی من مرسل زید بن سلم و جواب ایشانست که بر سر
 حجت قائم نمی شود و حاکم آنرا در مستدرک و موصول گردانیده از حدیث ابی سعید و طبرانی و جواب ایشانست که اسناد حاکم ضعیف است و در سنا و طبرانی محمد بن حارث
 مخزومی است و هم طبرانی آنرا موصول نموده از حدیث ابی هریره و جواب ایشانست که سندش ضعیفست و روی مسنده بن مسیح با بیست گفته اند هم حاکم آنرا از حدیث
 ابن عمر موصول کرده و تصحیح نموده اما در سندش عبد الله بن جعفر یعنی ضعیفست و روایت کرده است حاکم برای او شامی از حدیث شریک بن عبد الله بن ابی لمر
 عن الحارث بن عبد مرفوعا و در سندش سلیمان بن داود و شاذکونی است و وی مترکوست و داود طبری آنرا بوجه دیگر از شریک آورده و آن مرسلست و بهمه این طرق حجت
 قائم نمی شود و بر فرض صلاحیتش برای احتجاج و از داده در خاله و عمه پس غایتش آنست که این هر دو میراث را نباشد و این تسلیم ابطال میراث ذوی الارحام نیست بلکه
 گفته اند که مراد بقوله الامیرات لهما آنست که میراث مقدسست و مؤید ثبوت میراث ذوی الارحام است آنچه باید در باب میراث ابن الملائعنه که آنحضرت میراث
 او را برای ورثه ملاعنه بعد از وی گردانیده و آنها را حرام می هستند نه غیر و در حدیث ابی موسی است نزد ابوداود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و ان فی القیم
 منهم و اخرجه النسائی من حدیث انس بلفظ من انفسهم من ذری و مختصر من گفته و قد اخرج البخاری و مسلم و النسائی و الترمذی قوله صلی الله علیه و سلم ان فی القیم
 منهم مخقر و طول و ادنی لالا و طار گفته و از اوجه مختلفه است قول ابن العری که مراد بنجال سلطانست و آنکه گویند که قول وی صلی الله علیه و سلم ان فی القیم
 وارث له و ال بر آنست که وراثت نیست جواب ایشانست که مراد لا وارث له سواه است و نظیر این ترکیب در کلام عرب بسیار است بآنکه محل نزاع اثبات میراث بر
 اوست و آنحضرت آنرا برای وی ثابت کرده و بهر المطلوب انتهى و حسن ابو زرعه الرازی و صححه الحاکم و ابن حبان و احمد البیهقی بالاضطرار
 و نقل عن یحیی بن عیین کان یقول لیس فی حدیث قوی و رسل گفته و روی نیست بر تفسیر خال نزد عدم عصبه ذوی السهام پس هر گاه داشت عمه و خاله و نیست
 او را وارث سواي ایشان باشد عمه را و وراثت و خاله را یک مثلث انتهى و عن ابی امامة بن سهل قال کتب عمر بن الخطاب رضی الله عنه الی ابی
 عبیدة بن الجراح ای رسول الله صلی الله علیه و سلم قال گفت ابو امامه مردی تیرا زاخت مردی را پس کشت او را و وارث نکره خال داشت

و صحه ابن حبان و اعلمه البیهقی و صحیح گفت آنرا ابن حبان و اجلال کرد آنرا بیہقی و در کل گفته علم را در طریق انجیدیت و سحت و مہمعت و کلام
 نیست و در کتاب صحیح گذشت استی و گویم و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست
 از پنجاه کس از اصحاب عبداللہ بن وینار جمع کرده و ابو جعفر طبری و محمد بن روایتش نموده و طبرانی و دیگر آورده و ہم ابو نعیم از حدیث عبداللہ بن ابی داؤد و اخراج
 کرده پس قول برقی کہ بسانیدی ہو نیست کہ بہارش ضعفست و جہی عارمانتی و عن ابی قلابہ بکسر حاء و تخفیف لام تا مبعی طلیلست عن انس
 رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرضکم زید بن ثابت ثابت عالم ترین شما بعلم فرائض و مواریث زید بن ثابت است کہ کتاب جمعی
 و از اجل علی حباب و جامع قرآن و در زمان ابو بکر و عثمان بود و این پارہ از حدیث طویل است کہ در وی ذکر یافت کس از صحابہ باخصصت خیر محمد آنہا ذکر کرده اند مصنف
 پارہ از ان کہ تعلق بیاب فرائض اثر است آورد آن شہادت نبویست برای زید یا نگہ وی اعلم مخاطبین از اصحاب بعلم مواریث است و از وی اخذ توان کرد کہ نزد عثمان
 درین باب رجوع بسوی وی می باید و لهذا شافعی و فرائض بروی اعتماد کرده و او را بر غیر او ترجیح داده و تمام انجیدیت و روایت ترمذی و نسائی و ابن ماجہ است
 کہ عن ابی صہبہ صلی اللہ علیہ وسلم ارحم استی بابتی ابی بکر و شد بہمنی دین اللہ عمر و اسد قوم حیا عثمان و اقرأہم لکتاب اللہ ابی بن کعب اعلمہم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل
 و اقرضہم زید بن ثابت الاوان لکل امنا و امین نذرہ الامۃ ابو عبیدہ بن الجراح اخراجه احمد و ابن حبان و الحاکم و فی لفظ لافرض استی زید بن ثابت و صحابہ
 و الا درجۃ سوی ابی داؤد یعنی ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و صحیہ الترمذی یعنی گفت ہذا حدیث حسن صحیح و ابن حبان و الحاکم و اعلی بالا رسالہ
 و سماع ابی قلابہ از انس صحیح است لیکن گفتہ اند کہ این حدیث از وی نشدہ و ذکر کردہ است و اقرطبی اختلاف بر ابی قلابہ و علل ترجیح داده است و وی و ہنقی و طبیب
 و در مخرج کہ موصول از ان فکر ابی عبیدہ است و اقامی مرسل و ابن المواق و غیرہ روایت موصول با ترجیح داده اند و او را طریق دیگر است از انس نزد ترمذی و درین باب است از حباب
 نزد طبرانی و در غیر اسناد و ضعیف و از ابی سعید بن عقیلی و در حقا و از ابن عمر نزد ابن عدی و در سندش کوثر است و ہو متروک

باب الوصایا

جمع وصیت است بچوہای جمع ہدیہ و خطایا جمع خطیہ و اطلاق کردہ میشود بر فعل موصی و بر مال و غیرہ کہ بدان وصیت کردہ می شود و بین موصی و موصی بہ تفاوت است
 و بمعنی مفعول و ان اسم است و در شرع عبارت از عمد خاص مضاف الی ما بعد الموت عن ابن عمر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 قال ما حق امر مسلم لہ شیء یزید ان یوصی فیدۃ میت حق مرسلان را کہ مراد از چہ نیست بخواہد کہ وصیت کند و در ان از مال و معاملہ با مردم و کلام با قریہ
 بمعنی لیس و حق اسم است و خبرش ما بعد الا و او را کہ است و در غیر بنا بر وقوع فصل بالا و حق و لغت بمعنی شیء ثابت است و اطلاق کردہ می شود شرعاً بر چہ ثابت
 می شود بان حکم و حکم ثابت عام است از نیکیہ واجب باشد یا منہ و ب و اطلاق کردہ می شود بر براج بقلبت پس اگر مقتدرن باشد بجزعت علی و ماتہ آن ظاہر باشد و
 وجوب و الا تمسکست کذا فی السبل و وصف بمسلم خارج غالب است پس نیست مضموم برای او یا ذکر وی برای تمجید است تا او را ثنائش بہادت نمایند زیرا کہ
 مشعر نفی اسلام از تبارک وصیت است و وصیت کا فجا تر است فی الجملہ و این مندر در بیان حکایت اجماع کردہ بصیت لیلتن الا و وصیتہ مکتوبہ عندہ
 کہ بکند و بگذارد و شب را مگر آنکہ وصیت وی نوشته شدہ است نزد وی یعنی باید کہ دو شب بر مر و گذرد کہ وصیت نامہ خود را ننویسد و ذکر دو شب قید نیست
 مقصود از ان قلیل است لیکن در وی اشارت است بانکہ اگر یک شب بگذرد بکی نیست باید کہ زیادہ بران گذرد و غفلت نورزد و در روایت بیہقی و ابو حوانہ لیلۃ
 اولیبتین آمدہ و در روایت سلم و نسائی ثلاث لیلۃ مصنف گفته ذکر دو یا شب برای رفع جرح از ترا خمشغال است کہ احتیاج بسوی نوکران و در و پل و در ان بعد
 فسحت داؤد تا محتاج الیہ را یاد کند و اختلاف روایات درین باب د است بآنکہ ذکرش برای تقریب است نہ تحدید و در وی اشارت است بسوی غیر فاران
 یسیر و گوید کہ شب غایت تاخیر است و لهذا ابن عمر گفت بمرتبہ دوم و چہ شی از ان باز کہ شنیدم آن حضرت را سیر ہو و این را مگر آنکہ وصیت من نزد من است آتی

و این مندر بنسبت صحیح از نافع آورده گفت گفته شد این عمر را در مرض موت او وصیت نمیکنی فرمود اما مال من پس خدا و انانست بانیچه یکروز مردان جمیع
سایان این هر دو روایت باین طریق است که وی وصیت خود نوشته تعاد آن میکرد و انجا از موسی بنی نمود تا آنکه چون موت بروی و فود و کفر و بیعت شی نزاد و
نبود که در آن وصیت کند چنانکه لفظا و اما مالی فانتا علم کنست اضع غیه دلالت دارد برین جمیع علما گفته اند و ب نیست که همه شایای محقره در وصیت بنویسد
و نه آنچه جاریست عادت بخروج از ان و و قادیان عنقریب و بایحدیث و قوله تعالی کتب علیکم انما حفر احکم لکم الا ان یستدللال کرده اند بر وجوب وصیت و بان
قائل است جماعتی از سلف منعم عطا و الزهری و ابو جعفر و طحطحه بن صرف و آخرین و حکایت کرده است آنرا بهیچ از شافعی و قدیم و باین قائل است احمق و داود
و ابو عروبه و غیر اینی و باین جریه و دیگران و جمهور گویند مستحب است و ابن عبد البر بر آن دعوی اجماع کرده در نیل گفته و هر مجازنه استی و در سبیل گفته اقرب از سبیل بود
یعنی واجب کسی است که بروی حقی شرعی است و می ترسد که اگر وصیت نمی کند ضلک شود مثل و وصیت و دین آدمی یا خدا پس محل وجوب همان شخص باشد که بر
حق است و ملل دارد و ممکن نیست تخلیص او و گویند وصیت و هر که در وی اتغنی یعنی باشد بروی واجب نیست انتمی گویم دلیل جمهور آنست که آیه نسخ است چنان که
در بخاری از ابن عباس است که بود مال هر ولد را و وصیت هر والدین را پس منسوخ گرد و خدا از ان هر چه دوست داشت و گردانید هر واحد را از ابوبن سدس و جانش
آنست که نسخ وصیت برای والدین و اما ثابت است که وراثت از آنکه پسکد و اراثت نیست نیست و آریه و نه تفسیر ابن عباس اقتضای نسخ در حق او و جواب جمهور از حدیث
باب آنست که مراد حق خرم و احتیاط است زیرا که موت گاهی ناگهان میرسد و فرصت وصیت نمی گذارد و موسن را باید که همیشه موت را یاد داشته باشد و از ان قائل
نگردد و اما بقول شافعی است و نیز تفویض امر را داده موسی دلالت دارد بر عدم وجوب لیکن اشکال باقی است بروایت الاکل لامر مسلم مال اخره باین عبد البر
و الطحاوی که این محرم است و وجوب گفته اند محتمل که راوی ذکر این لفظ باین معنی کرده باشد و مراد نفی حل ثبوت جواز یعنی اعم که در اصل تحت واجب مباح و مندوب است
باشد و قائلین وجوب جنکف اند که اگر گویند واجب فی الجمله است و طلاس و قناده و جابر بن زید گفته واجب برای قرابت است که وراثت نمی شود خاصه مصنف در
فتح الباری گفته حاصلش حاج بسوی قول جمهور است که وصیت غیر واجب است بعینها و آنچه واجب بعینهاست خروج از حقوق واجب غیر است برابر است
که قنجه باشد یا بومیت و محل وجوب وصیت عجز از تخییر است یعنی هر گاه که از ان عاجز باشد و اعلام کند غیر را بدان اگر کسیانیکه ثبوت حق شهادت آنهاست و اما
اگر محرم است یا غیر را بر آن آگاه ساخته پس خود هیچ وجوب نیست و از مجموع آنچه ذکر کردیم معلوم شد که وصیت گاهی واجب باشد و گاهی مندوب و در حق سیکه از مذهب
کثرتا حیرت و مکرده است و عکس آن و مباح است در حق کسی که هر دو امر بروی برابر باشند و محرم است در حق کسی که در وصیت او حاضر باشد چنانکه از ابن عباس
ثابت شده که الاضرار فی الوصیه من الکبائر و او بن منصور و قناده و ابی اسحق و رواه النسائی و مرفوعا و رجاله ثقاة و استدللال کرده است قائل مذنب بحديث عائشه
در بخاری و غیره که وی انکار کرده و از نیکه وصیت کرده باشد آنحضرت و گفت تسی اوصی و قد مات بین تخری و نخری و بخوان و جوابش آنست که مراد نفی وصیت بخلاف است
نه مطلقا بدلیل آنکه ثابت شده است از وی صلی الله علیه و سلم وصیت بچند امر مثل انفاق و بیه در حدیث عائشه نزد و ابن سعد و ابن خزیمه و عدم ترک دین
در جزیره عرب و تنفیذ بعثت اسامه و در صحیح مسلم است از ابن عباس که وصیت کرد به چنین کسی از ان اجازه و فو است و نزد احمد و نسائی و ابن سعد است از انس
که بود غایت وصیت آنحضرت و سیکه حاضر شد و او را سه الصلوة و المملکت ایما کلمه و احادیث درین باب بسیار است شطری صلح الان و در فتح الباری مذکور است
و شکافی آنرا در رساله مستقلم جمع نموده و در قول وی و وصیت مکتوبه عندہ و لیسیت بر جواز اعتماد بر کتابت و خط اگر چه مقترن شهادت نباشد محمد بن نصر که از امام
شافعی است این را خاص بومیت و ششته بنا بر ثبوت حدیث و در آن نه و غیر آن از احکام و بنا بر آنکه استحضار شود و در بعض اوقات تسعیر مکه تعذر است پس اگر
موقوف بر آن باشد لازم آید عدم وجوب وصیت حال آنکه شارح بیان امر کرده پس معلوم شد که بی شهادت مقبول است و جمعه و در جوابش گفته اند که مراد مکتوب
بشرط است و آن شهادت است و استدللال کرده اند بقوله تعالی شهادة بینکم انما حفر احکم لکم الا ان یستدللال کرده اند باین دل است بر اعتبار شهادت و در وصیت و جواب دادند

که لازم نمی آید از ذکر اشهاد و آیه عدم صحت و صیت گمرازان قرطبی گفته ذکر کتابت مبایعه است و زیادت توثیق والا وصیت شهود بها متفق علیست
 اگر چه مکتوب نباشد و بریل اسلام گفته تحقیق آنست که معتبر معرفت خط است پس چون خط موصی شناخته شود عمل کرده آید بران مثل اوست خط حاکم
 و برینست عمل مردم قد یا و حدیث او بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرستاد کتبها دعوت میکرد و دران بندگان خدا را بسوی خدا و قائم میشد به این جهت
 بر آنما همیشه مردم بیکدیگر کتابت میکنند و معات دینی و دنیوی و عمل مینمایند بران و ازین جنسست عمل برو جاده و این همه بی اشهاد باشد و حدیث و صیت
 بر ایضا بجزیری که تعلق بحقوق و نحو آن دارد و لقلوله شی یزیدان یومی فیه و اما نوشتن شهادتین و نحوها که عادت مردم بدان جاری شده است پس روی تقد
 مرفوع معلوم نیست آری عبدالرزاق بسند صحیح از انس موقوف آورده که وی گفت بود یعنی صحابه زیر آن خبر صحابی است که می نوشتند و صد و در صدای
 خود بسم الله الرحمن الرحیم بنام اوصی به فلان بن فلان اندیشیدان لا اله الا الله و حده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله
 یبعث من فی القبور و اوصی من ترک من الی ان یقولوا الله و صلیحوا ذات بنیم و طیعوا الله و رسولہ ان كانوا منین و اوصایهم باوصی ابراهیم فیه و یعقوب
 ان الله صلی علیکم و علی اباکم الذین فلا تموتن الا و انتم مسلمون انتهى شوکانی گفته و قد استوفینا الادلة علی جواز العمل بالخط فی الاعتراضات التي کتبا علی رسالة اجمال فی العلم
 فلیراجع ذلک فانه مفید انتهى متفق علیه ابن تیمیہ رحمہ و متفق گفته رواه الجماعة و احتج به بعمل بالخط اذا عرف و عن سعد بن ابی وقاص رضی
 الله عنه قال قلت یا رسول الله انا ذومال روايت است از سعد که گفت وی گفتتم ای رسول خدا من صاحب مالم و در روایتی کثیر آمده و مخوفش آنست
 که مال قلیل وصیت نیست و این مرویت از علی و ابن عباس و عایشه و در تمام از ابن عبد البر آورده گفت اختلاف کرده اند سلف در مقدار مالیکه مستحبست
 و دران وصیت یا واجب نزد قائل و جوب پس مرویت از علی علیه السلام نیست شش صد یا هفت صد و در جم مالی که در وی وصیت باشد و نه در دهم
 و دران وصیت است و ابن عباس گفته نیست وصیت در شصت صد و در جم و عایشه و در حق زنی که چهار فرزند دارد و دوه نیز در جم گفته نیست وصیت در مال
 و ابراهیم مخفی گفته هزار در جم یا با صد و در جم و قتاده در قول و تعالی ان ترک خیر گفته هزار یا زیاده و علی فرموده هر که گذاشت مال سیر پس باید که بگذارد آن را
 برای ورثه خود و اگر این فاضلت گفت عایشه هر که گذاشت شصت صد و در جم وی گذاشت خیر پس وصیت کند و دران انتهى و کلیر شنی الا ابنة لی
 و احدا وصیت که وارث شود و اگر دختر بی که مر است یعنی از جمله اهل ذریع یا از جمله سیکه ترسم بروی ضیاع را و بود او را رضی الله عنه و رثه و عصبه سایر
 زیرا که وی از بنی زهره است و ایشان عصبه اویند و بود این قول بروی پیش از آنکه پیدا شوند او را و کوچه و اقدی ذکر کرده سعد را بعد ازین چهار سپر گفته اند
 زیاده از ده سپر و دوازده و شصت سپر و در جم عام و عصبه محمد و عمر و ابراهیم و یحیی و اسحق و عبد الله و عبد الرحمن و عمر و عمران و صلح و عثمان و اسحق و صغر و عمرو
 اصغر و عمیر و عصفرا فاقصد بثلثی مالی آیا پس تصدق کنم بدو ثلث مال خود و بثلث کل این استیذان تنخیز فی الحال باشد یا بعد از موت گمراخته در روایتی بلفظ او می
 آمده و این نص است و زمانی پس محمول باشد اول بران قائل لا فرمود کن وصیت بدو ثلث مال قلت اما تصدق بشطر مالی گفت یا تصدق کن نصف
 مال خود قال لا فرمود کن قلت اما تصدق بثلثة قال الثلث و الثلث کثیر گفت تصدق کن بثلث فرمود بثلث بکن ثلث بسیار است پس وصیت کردن خصوصاً ازین مال کثیر که تو
 واری و لفظ کثیر بثلث و بموجب روایت کرده اند بر شک از روای و این در نجاسی واقع شده و مثل اوست در نسائی و اکثر روایات بثلث است و وصف ثلث بکثرت نسبت
 با دودن اوست و در غایه و صف آن باین و احتماست اول بیان آنکه اولی تمسار است بغير زیاده و متبادر همینست و ابن عباس آنرا فهم کرده و گفته است دارد که گمراخته
 مردم بثلث برین و در وصیت دوم بیان آنکه تصدق بثلث کل است یعنی کثیر الاجر و این وصف بجال تعلق است آنکه ان تذرو ثلثک اغنیاء خیر من ان
 تذروهم عالة بدستیک تو بمیری و بگذاری و از ان خود را تو نگذاری بهتر است از نیکه بگذاری ایشان را و در ایشان و ان یفتح جمله نیز روایتست نووی
 گفته با صحیحان و قرطبی گفته نیست معنی ان شرطیه را و در اینجا زیاده بی جواب میگردد و لفظ خیر فی رافع می ماند و این بجزوی گفته سمعناه من رواة احمدیست

با کس و این شباب احکام آن نموده و گفته جائز نیست کسر زری که نیست جواب برای آن بنا بر خلوف خیر از ناخسید و تعقب کرده اند با کمال مانع نیست
از تقدیر یا چنانکه ابن مالک گفته است کف فون الناس و حالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال کف دست پیش کسی داشتن یا آن معنی دارد
که گفت کف تمام از مردم بطلبند و تمام حدیث این است بهر شکی که تو هرگز خرج نمی کنی مالی که طلب میکنی بآن فاد خدا و رضای او را اگر آنکه فرو و ثواب داد و ثواب
بدان تا آنکه که بر سیداری بسوی دین زن خود و متفق علیّه اختلاف کرده اند و وقوع این حدیث که کی واقع شده بعضی گفته اند در حجة الوداع بلکه بود آنحضرت
عبادت سعد و مرض او کرد و این را ذکر نمود و این صحیح روایت زهری است و گفته اند در فتح مکّه بود و خبر جابر الترمذی عن ابن عیینة و حفاظ اتفاق کرده اند
بر آنکه این و هم است و صحیح اول است و گفته اند این قضیه و بار واقع شده معاً و حدیث ثلث است بر من و صیت با کثر از ثلث بلوی کسی که دارش سیدار و در
مستقر شده است اجماع و اختلاف در آنست که استحباب ثلث است یا اقل ابن عباس و شافعی و جامعان آن گفته است که استحباب ما درون ثلث است لقول و ثلث
کثیر قناده گفته و صیت کرد ابو بکر و حسن و عمر و برنج و حسن احب است بسوی من و دیگران گویند استحباب ثلث است لقول صلی الله علیه و سلم ان الله جعل لكم فی الوصیة
ثلث اسواکم زیاده فی سناکم و غفریب بیاید که این حدیث ضعیف است و در حدیث و در حق کسی است که وارث دارد و هر که ندارد و مالک گفته او را زیاده
بر ثلث مستحب نیست و ضعیف و سقیم و شریک واحد و در روایتی برای وی و صیت تمام مال جائز گفته اند و این قول ابن سعد و علی است و ایشان گویند صیت
در آیه مطلق است و سنت آنرا مستفید کرده و بکسی که وارث دارد و باقی مانده اند و وارث ندارد و بطلان خود پس اگر جائز کند وارث و صیت را صحیح شود با کثر از ثلث
و نافذ گردد و بنا بر استقاط ایشان حقوق خود را و این روایت از جابر و درین ظاهریه و مرضی و بیاید و حدیث ابن عباس لفظ الا ان یشاء الورثة
و این حدیث حسن است عمل کرده شود بدان آری اگر ورثه از اجازت رجوع کنند جماعتی گویند نیست رجوع ایشان را در حیات مومی و نه بعد وفات او و بعضی گفته
و حیات است نه بعد از وفات زیرا که حق بموت او منقطع شده بخلاف حال حیات که در آن حق متحد میشود و بسبب این خلاف اختلاف در مفهوم قول او است
صلی الله علیه و سلم همان تذاریع که آیا مفهوم میشود از وی علت منع از وصیت زبایده از ثلث و اینکه سبب در آن رعایت حق وارث است و چون این تنفی
شود حکم منع تنفی شود یا آنکه علت عدم تعدیه حکم است یا آنکه مسلمانان بمنزله ورثه گردانیده شوند چنانکه قولی مشافعی راست و اظهر آنست که علت منع تعدیه
و حکم تنفی است و در حق کسی که وارث معین نیست کذا فی اسهل و عن عائشة رضی الله عنها ان رجلاً اتى النبی صلی الله علیه و سلم
بسیکته مروی اندوز آنحضرت و آن مرد سعد بن عباد بود و فقال یا رسول الله ان امی اقلت نفسها و لم توفس پس گفت ای رسول خدا بدو
ما درین ناگمان رفت جان او و صیت نکرد و گفته ناگمان شدن کاری و افکات بمعنی ربودن هم آید و قلعت بمعنی تا بعد فای گانه و کسر لام و افطنها الکلمت
تخصداقت عنهما و گمان می برم او را که اگر سخن بگوید و بهوشیاری بود بهر آئینه تصدق میکرد و بجزیری و وصیت میکرد و بدان اقلها اجران تصدق گفت عنهما
ایا پس او را ضرری و ثوابی هست اگر تصدق کنم از طرف او قال نعم فرمود آری هست او را ثواب صدقه که از جانب او کنی متفق علیّه و در وی و
بر آنکه ثواب صدقه میرسد بهیست و همچنین و عا و استغفار برای میت مذہب اهل سنت و جماعت این است و در عبادات بر تبه اختلاف است مثل نماز و تلاوت
قرآن و غنار و وصول ثواب است یا فی در روضه الصالحین گفته شیخ اجل اکرم عمر الدین بن عبد السلام را بعد از فوت او در خواب دیده اند گفت ما در دنیا حکم میکرد
بعد موصول ثواب تلاوت قرآن و درین عالم بر خلاف آن یافتیم و ذکره شیخ عبدالحق الدبلیوی رحم و لکن این منام صالح حجیت نیست و احکام شرعی فائز شد
لائق شهادت و متابعت باشد فاللفظ المسلم و لفظ حدیث مسلم راست و سبل السلام گفته در حدیث دلیل است بر حقوق صدقه از ولایت و معارض و وصیت
قول تعالی ان تمسک الانسان الا باسنی بنا بر ثبوت حدیث آن اولاد کم کن سکیم پس دل و از کسب او است و بنا بر حدیث او و لعل یجده و کلام در آن و آخر
کتاب الجنائز که شست و عن بابی امامه الباهلی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول یقول گفت شنیدم

آنحضرت را میفرمود و خطبه حج الوداع ان الله قد اعطى كل ذي حق حقه بدرستیکه و تعالی داد هر خداوند حق را حق وی و میراث که هر کس میسر
 فرض کرده نصیبی تعیین نمود و فلا وصیة لوارث پس نیست وصیت مرارث را وصیت مرارث را پیش از نزول آیه سوارث واجب بود چنان که
 منطوق کتاب الله است چون آیه سوارث فرود آمد و جواب آن نسخ گشت و باین رفته اند جمهور علما و نزد بعضی ناسخ او حدیث بابست و نزد بعضی اجماع
 اگر چه دلایل متعین نیست و جماعه بخوار آن رفته و بقوله تعالی کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت انکم اهلکم استلال کرده و گفته نسخ و جواب منافی بقای جوانیت
 و رسل گفته آری اگر انجیدیت و اردنی شد زیرا که دی منافی جواز است و نسخ و جواب از آیه سوارث معلوم شده این عیال گفته بود مال و ولد را وصیت مروالدین بایم
 نسخ کرده حق تعالی آنچه خواست از آن و مقوله دانید برای ذکر شل و حفاظتی و هر یکی را از ابوبن یک سدس وزن را شن و ربع و زوج را شطر و ربع در ده
 احمد و الا ربعه الا للنسائی یعنی ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و حسنه احمد و الترمذی و قیامه ابن خزيمة و ابن الجارود و زکریا در
 سندش اسمعیل بن عیاش است و او تویست نزد احمد و بخاری و تفسیر روایت کنند از شامیین چنانکه درینجاست زیرا که روایت کرده است از حمیل بن سلم
 و وی شامی ثقة است مصنف او را حسین کرده و رواه الدارقطنی من حدیث ابن عباس رضی الله عنه و زاد فی اخره و زیاده کرد و ارقطنی در
 آخر وی این لفظ الا ان یشاء الورثة مگر آنکه خواهند باقی و ارثان و راضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند و در روایتی نزد دارقطنی از حدیث عمر بن
 عن ابی عن جده لفظ الا ان یشاء الورثة آمده مصنف در تلخیص گفته سندش واهی است و رسل اسلام گفته این قول و دالت دارد بر صحت و نفاذ وصیت مرارث
 را اگر ورثه اجازت دهند و گذشت کلام در اجازت و ورثه زیاده بر ثلث که آیا نافذ است یا نه و رفته اند ظاهر به با آنکه نیست اثر اجازت ایشان را و ظاهر با ظاهر است
 زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمی وصیت وارث را مقید بشیعت و ورثه کرده و منع وصیت بزراد بر ثلث را مطلق گذاشته و اما تفسیر طلق وی نیز
 و هر که آنرا مقید کرده بگوید مقید با خود است از تعلیل بقول اکمل ان تذراهم زیرا که در وی و دالت است بر آنکه منع از آن برای مراعات حق و رفته است و چون
 ایشان اجازت دهند حق ایشان را ساقط گردانند نیست خالی از قوت و این در وصیت مرارث راست و در اقرار بعضی بخیری از مال خود مرارث را اختلاف است ازواعی
 و جماعتی مطلقا جائز داشته اند و احمد گفته جائز نیست اقرار بعضی برای ورثه مطلقا و احتیاج کرده است بآنکه با موافقت با وصیت بلعینه ورثه از نیکو وصیت اقرار کرده اند و جماعه
 اول بخیر نیست که تضمین جواب ازین جهت است و آن این است که تمت در حق محض عبید است و اتفاق است بر صحت اقرار او اگر برای وارث دیگر کند یا اگر برای اقرار ضمن اقرار بر مال است
 و مدار احکام بر ظاهر است پس اقرار او بظن مجمل متروک کرده نشود و آن امره الی الله گوئیم این قول قوی است و دلیل او استثنای کرده است مالک این صورت را چون اقرار کند
 برای دختر خود و با وی کسی است که شریک است از غیر ولد بخیر این عمر زیرا که متمم است باینکه دختر خود را زیاده و بدو این هم را کند و همچنین شفی است اینصورت
 چون اقرار کند برای زن خود که محبت وی با او معروفست و میل او بسوی آن زن مشهور و میان وی و ولد وی از غیر آن زن تبعاعد است خصوصاً چون این
 کس را ازین زن فرزندی درین حال باشد گوئیم احسن قول بعض مالکیه است و رویانی از شافعیه آن را اختیار کرده و آن این است که مدار امر بر تمت و عدم
 است پس اگر تمت مفقود باشد جائز است و الا فلا و این بقرائن احوال و غیر آن معلوم توان کرد و بعض فقها گفته اند که صحیح نیست اقرار او مگر برای زوجه
 بهر او پس بس و اسناد کاحسن و در فتح گفته رجال اوثقات اندکیکن محلول است زیرا که عطا را وی او از ابن عباس خراسانی است و بخاری بخوان
 از طریق عطاء بن ابی رباح از ابن عباس موقوفه تفسیر آیه آورده و او را حکم فروع است و ابوداود و در مسایل از مسایل عطاء خراسانی روایت نموده و یونس بن
 آن را از عطاء از مکره از ابن عباس موصول ساخته و معروف منسبت و درین باب است از عمرو بن خارج نزد احمد و ترمذی و نسائی و دارقطنی و یحیی طار
 انس نزد ابن ماجه و از جابر نزد دارقطنی و گفته صواب ارسال است و از علی بن ابی شیبه و از مجاهد و سلمان و شافعی و فتح گفته خالی نیست هیچ سند
 از آن از رجال لیکن مجموعش اقتضای آن میکند که حدیث را اصلی است بلکه مائل شده است شافعی در ام بسوی آنکه این من نتوانست گفت و بعد از آن

و من حفظنا عنهم من اهل العلم بالفارسی من قریش و غیر جم لا یختلفون فی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عام الفتح لا وصیة لوارث و یا ثرونه عن حفظه و عنه من لقوه
من اهل العلم فکان نقل کافه عن کافه من اقوی من نقل و احداثی و فخر الدین رازی و برون ان حدیث متواتر نزاع کرده و گفته بر تقدیر تسلیم آن مشهور از مدعیان
شافعی آنست که قرآن بسنت منسوخ نمی شود و صنف گفته لیکن حجت در اینجا جماع علما بر مقتضای اوست که اصح بر ایشافی و غیره و مراد بعد صحت و صمیمت
وارث عدم لزوم اوست زیرا که اکثر اهل علم بر آنند که آن موقوف بر اجازت در نه است و گفته اند که اصلا صحیح نیست و ظاهر همین است زیرا که نفی یا متوجه به
ذاتست و مراد آنست که نیست و صمیمت شرعی یا بسوی آنچه اقرب الی الذاتست و آن صحت است و توجه وی بسوی کمال که ابدال مجازین است خود صحیح
نباشد و حدیث ابن عباس اگر چه دال بر صحت اوست برای بعضی و در نه براضی بعضی آخر لیکن دلالت نمیکند بر عدم توجه نفی بسوی صحت بلکه نفی متوجه باوست
و چون وارث راضی شوند و صمیمت صحیح باشد چنانکه شان بنامی عام بر خاص است بکذا فی نیل الاوطار و در سبل السلام گفته اقرب و وجوب عمل است بحدیث باب ثانی
تعد و طرق وی و قول شافعی و نزاع رازی مضر ثبوت اوست زیرا که است آنرا تلقی بقبول کرده و بخاری برای آن ترجیح نموده و گفته باب لا وصیة لوارث
ولیکن اخراج آن فکر و گو یار بشرط خودش نیافت اما بعد از ان از عطاء بن ابی رباح از ابن عباس موقوف آورده و آن در حکم موقوف است که تقدم و عن
معاذ بن جبل رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تصدق عليكم بثلاث اموالكم عند وفاتكم و زيادة
فی حسناتکم و برکتیکم خدای تعالی تصدق کرد بر شما بثلاث مالهای شما نزدیک وفات شما بلای افزونی نیکی های شما حدیث و نیست بر شریعت و صیت
ثالث و بر آنکه منع کرده نشود از ان صیت و ظاهرش طلاق است و در حق کشیه المال و قلیل المال برابر است که برای وارث باشد یا غیر او ولیکن احادیث
نموده که اصح اند از حدیث تقیید وی میکنند پس نافذ نشود برای وارث و باین رفته اند فقهای اربعه و غیر ایشان و مرویست از زید بن علی و هدیه که دعوی
اجماع اهل بیت بر نفاد وصیت برای وارث میکنند غیر صحیحست و قوله تعالی من بعد و وصیة فیهمی بهما و درین ظاهرش قاضی است باخراج دین و وصیت
از ترک وصیت برابر پس وصیت شریک دین باشد و استغراق مال اما علما اتفاق کرده اند بر تقدیم اخراج دین بر وصیت بحدیث علی علیه السلام نزد احمد و زید
و غیرهما که گفت حکم کرد محمد صلی الله علیه وسلم که دین قبل وصیت است و شما وصیت را قبل دین بخوانید و بخاری این را تعلیقا آورده و سندش ضعیف است
زیرا که در وی عارضت اعور است لیکن ترندی گفته عمل برین است نزد اهل علم و گو یاک بخاری بر همین اعتماد کرده بنا بر اعتقاد وی باتفاق بر مقتضای او و برای آن
شواهد آورده و اختلاف کرده اند علما در آنکه دین مقدم بر وصیت است اگر گویند که وصیت در آیه چه مقدم بر دین شده گویم سهیلی جواب داده است که چون
وقوع وصیت بر وجه بر و صلح و وقوع دین بعدی صیت بحسب اغلب است لهذا بابت بر وصیت کرد زیرا که افضل است و غیر وی گفته وجه تقدیم وصیت است
که وصیت چیز است که بی عوض گرفته میشود و دین بوجوه پس اخراج وصیت شاق تر است بر وارث از اخراج دین و ادای آن نظریه تفریط است بخلاف
دین لهذا وصیت مقدم شد و وصیت حفظ فقر و سکین است غالباً و دین حفظ غریم که مطالبه آن میکنند بقوت و ادراستقال است و نیز انشای وصیت از
پیش نفس موصی است پس برای تحریر بر عمل مقدسش کرد و بخلاف دین که اگر از وی مطلوب است و آنرا ذکر کرده و وصیت ممکن است از هر واحد
و مطلوب از وی است نه بایا و بایا پس در ان همه مخاطبین شریک باشند و واقع میشود بمال و مهمل و کمتر کس از وی خالی می ماند بخلاف دین و شکی در وقوع
اهم بالذکر است او را بر قلیل الوقوع رواه الدارقطني و البیهقي و در سندش اسمعیل بن عیاش و شیخ وی عقبه بن حمید است و بها ضعیفان و اگر چه ایشان را
در اسمعیل تفصیل معروفست و اخوجه احمد و البزار من حدیث ابی الدرداء و در ان زیاده کرده لیسجلوا لکم زیاده فی اعماکم و نیل الاوطار گفته
و قد ذکره الحافظ فی التلخیص لم یحکم علیه و ابن ماجه و البزار و البیهقي من حدیث ابی هريرة بلفظ ان الله تصدق علیکم عند موتکم بثلاث اموالکم و
لکم فی اعماکم و سندش ضعیف است و کلاها ضعیفة و هر طرق ان حدیث ضعیف است و رواه البیهقي فی الضعفاء عن ابی بکر الصديق و فی اسناده

این است که آمد روی نزد آنحضرت و گفت من رسیدم منی صاحب سب و جمال او وی نمی زاید آیا بزمی گیرم او فرمود که بزم از نزد آنحضرت بار دوم پس نمی فرمود
 او را بزم بار سوم پس فرمود کج کنی زن و لود و در آنکه من بکاشم بشما ام را یعنی میخواهم که استم اکثر از ام رسل باشد پس زمان و لود را بخوابید و صفت و ویژگی
 و ولادت دارد زیرا که دوتی یکدیگر سبب سیلان و توقان میشود و موجب حمل و ولادت میگردد و درین باب حدیثی است و از آن حدیث عبدالمعین بن عمرو است ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قال انکما الامهات الاولاد فان ابایکم یوم القیامة رواه احمد و اشار الیه الترمذی و قال فی مجمع الزوائد فی جریب عبد الله العامری و قد وثق و ثبت
 صنف و فصح گفته و نه الاحادیث و ان کان فی اکثرها ضعف فجو عمادیل علی ان لما یحصل به المقصود من الترغیب فی الترویج اصلا لکن فی حق من یتأقی منه اهل
 انتهى و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال تلحقوا المراتك الاربع فرمود کج کرده میشود زن چنانکه عرف و عادت
 از برای چهار خصلت و صفت و در سبب گفته امی الذی لا یغیب الی کما هو یعدو الیه اصدار لای خصال لما لها کما فی از جهت مال او که زنی مالدار است مال خود را بشود و هر
 خواهر کرد و کسبها و دیگر از جهت بزرگی و شرف و ذات و قوم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند که سبب
 اینجا نیک کرداری و نیک نهادن است در سبب گفته سبب بفتحیم و اصل شرف آباء و اقارب است ما خود از حساب زیرا که آنها چون تقاضا میکردند ثواب آباء و آماز قوم شما
 و از ان حساب می بردند و قبل افعال حسنه و قبل مال و این مرد و دست بجهت ذکر مال قبل او و از اینجا توان گرفت که شریف نسب را ترویج بانسبیه شریفه مستحب است
 و اگر نسبیه غیر دینی و غیر نسبیه دینییه تعارض شوند تقدیر ذات الدین راست همچنین در همه صفات و در حدیث بریده آمده مرفوعا احسب اهل دنیا الذی ینسبون
 الی المال اخرجه احمد و النسائی و صحیح ابن حبان و الحاکم صنف گفته مراد آنست که مال حسب کسی است که نیست حسب او را یعنی نسب شریف قائم مقام مال است بر
 بی نسب و منه حدیث مرفوعا احسب المال و الکرم التقوی اخرجه احمد و الترمذی و صحیح هو و الحاکم و کما لهما و دیگر سبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حظ نفس
 و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و او فرمود بود و قبل گفته اخذ کرده میشود و ازین استحباب نکاح جمیده و حق است بجمال فی الذات جمال فی الصفات انتهى و در سبب
 گفته وارد شده است نمی از نکاح زن لغیر دین او این ماجر و زیاده و بیقی از حدیث عبدالمعین بن عمرو مرفوعا آورد و اندک آنکه النساء الحسنین یعلیه یردین و لا مال لهن علی
 یطعنن و آنکه حسن الدین و الامه سو و اخر قادات دین افضل و در حدیث ابی هریره است نزد نسائی ان قبل یا رسول الله ای النساء ینسبون الی النسای غیره قال التی تسرون نظر تطبیع
 ان امور الایة الخلفه فی نفسها و ما لها باکیه و کدینها و دیگر از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معاوان بر تقوی و معین و ممد بر دین داری خواهد شد حدیثی است
 باینکه صاحب اهل دین در شهری اونی است زیرا که صاحب ایشان مستعد میگردد و از اخلاق و برکات و طرائق ایشان سیما زوج که منزه تر است باعتبار دین داری
 و روی زیرا که ضعیف و بنحوا به و مادر او و امینه بر مال و منزل و بر جان خود است فاطمه بذات الدین پس بیرون شو بزمی که خداوند دین است و طلب کن که از
 و در سبب گفته معنی حدیث باب اخبار است از وی صلی الله علیه و سلم با پنج مردم و عادت میکنند از تصداین خصال اربع و آخر خصال نزد ایشان ذات دین است و بهمان
 پیرو شو و از ان عدول بغیر او کن و درستان الحذین در ذکر عبدالمعین مبارک هم نوشته که پدر ایشان مبارک بود و ملوک تاجری از تاجران همدان روزی در حدیث
 که خدائی دختر خود که بچه جوانی رسیده بود از و شوره پرسید مبارک گفت عربان جاہلیت برای حسب و نسب دختر خود میدادند و یهودیان برای مال و نصاری برای جمال
 اسلام دین را اعتبار است ازین هر چهار هر چه پسند خاطر باشد اختیار باید فرمود و عقل او بسیار خوش آمد مالکشان بخانه خود رفت و بواله آن دختر این شوره بیان فرمود و گفت
 میخواهم که این دختر را مبارک و هم که در مروج و تقوی و دینداری سر از من است گو عظام باش مادرش نیز رضای شد و دختر را با و دادند و از ان دختر عبدالمعین مبارک بوجود
 آمد انتهى المقصود و منه تمام تر جهان بزرگ و رحمت نوشته ام فلیرجع الیه قریب ید الک خالک الوده با و هر دو دست تو و این خبر است بعضی دعا و امر و طریقت آن است
 بلکه انکار و تعجب و عتاب باینکه بکار است و در سبب گفته این کلمه خارج مخرج عادت مردم در مخاطبات است زیرا که آنحضرت قصد دعا کرده نبوده و دعائی و درستی
 این کلمه کلامهاست متفق علیه قریبی گفته این خبر است از آنچه موجود است که رغبت و نکاح برای یکی ازین چهار چیز میکنند نه آنکه امر بدان واقع شده بلکه

ظاهرش باحتیاج بقصد علی از انماست و از وی اخذ نتوان کرد که کفایت مخصوص در چهارست زیرا که چکی بآن قائل نشده مع بقية السبعة باقیه
 هفت کس دیگر که در ایشان در خطبه کتاب گذشته و هم احمد و ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه ان النبی
 صلی الله علیه و سلم کان اذا رقا انسانا اذا تزوج قال هوذا نخصرت چون دعا بموافقت میکرد و انسان را وقتیکه از زن میگرفت میگفت رفا بمعقوت
 و حسن معاشرت است مشتق از رفا الثوب و گفته اند از رفوت الرجل اذا سکت مابین روع بارك الله لك بركت و بختیای تعالی مرا ترا خطاب نمیکرد
 و بارك عليك و بركت کند بر تو بركت دلینت گواریدن و افزون شدن و تبریک دعا بركت کردن بعهده خطاب بمرد و زن هر دو میکرد و نیز مود و جمع بینکما
 بخیر و جمع کند و التیام و اتفاق در میان شما و خیر و در جماعت دعا می تروج باین لفظ میکردند بالرفاء و البینین یعنی اتفاق باد و پس از آن زاییده باد این جهت ترفیه
 نام دعا می تروج شد رفا از دست و رفود دلینت پیوستن و نیکو کردن بریدگی و دریدگی جاسه و در شرع از آن نمی کردند زیرا که شعر بکراهت از دختر است و در
 حدیث و نیست بکراهت دعا برای ستروج سنت است و اما ستروج پس در حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده که اذا افاد
 احدکم امرأة او خادما او دابة فلیاخذ بناصيتها و یقل اللهم انی اسالک خیرا و خیرا بجلت علیه و اعوذ بک من شرها و شر ما جبلت علیه رواه ابو داود و النسائی
 و ابن ماجه رواه احمد و الدارمی و الاربعة ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و حاکم و سکت عنه ابو داود و المنذری و صححه الترمذی ابی قال سنن
 و الحاکم و ابن حبان و صححه ايضا ابو الفتح فی الاقتراح علی شرط مسلم و درین باب است از عقیل بن ابی طالب رواه الدارمی و ابن السنی و غیره باسن طریق کثیر
 و لفظ وی نیست تروج کرد عقیل زنی را از بنی قریظم پس گفته شد او را بالرفاء و البینین گفت بگو این چنانکه گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم ببارک الله فیکم و ببارک کلم
 و اشتکاف کرده اند درین روایت جرس و اخیرا ايضا ابو نعیم و الطبرانی در فتح گفته رجاله ثقات الا ان الحسن لم یسمع من عقیل و اخیرا بنی بن مخلص طریق غالب عنه
 عن جبل من بنی تمیم گفت بودیم ماکه میگفتیم در جماعت بالرفاء و البینین پس آهوست ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفت بگوئید انا و در حدیث جابر است گفت
 مرا آنحضرت تروج کردی گفتیم آری فرمود ببارک الله بک رواه سلم و زایده کرد داری و ببارک عليك و درین باب است حدیث انس و قصه عبدالرحمن بن عوف که
 فی التباخیص و لفظ وی نیست عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم رای علی بن عبد الرحمن بن عوف اثر صفرة فقال ما هذا قال تزوجت امرأة علی بن فواته من فیه
 قال ببارک الله بک اولم و لو بشاة رواه الجماعة و لم یذکر فیہ ابو داود و ببارک الله بک و درین باب است از هبتا بن زوطیرانی و لفظ وی نیست ان ابنی صلی الله علیه
 و سلم شمد نکاح جبل فقال علی خیر و البکر و الالف و الطائر المیمون و السعة و الرزق ببارک الله لکم لیکن فی ریل الا و طاکلام پسند این حدیث نکرده و عن عبدالله
 بن مسعود رضی الله عنه قال علمنا رسول الله صلی الله علیه و سلم التشهد فی الحاکمة تعلیم کرد ما را آنحضرت تشهد و حاجت و این عام است
 هر حاجت را و از آنجمله نکاح است و در روایتی بدان تصریح واقع شده و بیقی آورده که گفت شعبه گفت ابی اسحق را این در خطبه نکاح و غیره و است گفت در هر حاجت
 و در وی دلالت است بر سنیت این خطبه و نکاح و جز آن و عاقد را باید که نفس خود بخواند و بسل گفته بی سن لسان المسجورة و ظاهر یہ بوجوبش رفته اند ابو عوانه از شافعی
 موافق ایشان است و در صحیح خود برای آن ترجمه کرده و گفته باب و جوب الخطبة عند العقد و عدم و جوب آن خواهد آمد و در روشافعی خطبه نیست و در همه عقود
 بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت اشاره بانست ان در روایتی نزد یحیی بن ابی ان آمده و با آن بشک یعنی و آن خطبه این است احمد لله نستعینه و نستغفر
 جمیع حمد ثابت است مر خدا را یاری میجویم و در کار می یخواهیم از حضرت وی و تبری ینما از حول و قوت خود و طلب آمرزش میکنیم از وجوب و قصیر و نقصان
 در ادای حق آن بر وجه صدق و اخلاص چنانکه باید و درگاه حضرت حق را شاید و لغوة بالله من شر و انفسنا و نیا و میگیریم بخدا از بدیهای نفس خود
 من یدعی الله فلا مضل له هر که راه نماید او را خدای تعالی نیست هیچ گمراه کننده را و من یضللہ فلا هادی له و هر که گمراه کند او را خدا
 پس نیست راه نماینده را و این کلام اگر چه خبر است اما در معنی طلب و سوال است یعنی توئی راه نماینده گمراه کننده و جز تو کسی نیست عطا کن را را هدایت

[illegible]

خطبه بکسر اصل او از خطابه است که بمعنی روگردانیدن کلام است بسوی غیره زیرا که مرد خطاب میکند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آنرا خطاب گویند
وزن را مخطوبه و خطبه بنم نیز از خطابه است و فاعل آن خطیب است حتی یتروک الخطاب قبله او یا ذن له تا آنکه ترک کند خطاب که پیش از وی بخواند
کرده است یا ذن و پدر او را و بر کسر گفته اصل نمی تحریم است مگر بدلیل صرافت از آن و نووی او عالمی جامع کرده است بآنکه نمی برای تحریم است و خطابی گفته
برای تاویب است نه تحریم و ظاهرش نمی از آن بر است که خطاب را جواب و نه ندیده و در وجه گذشته که حرام نیست مگر بعد اجابت و دلیل حدیث فاطمه بنت تمیم است
که گذشته و اجماع قائم است بر تحریم آن بعد اجابت و اجابت از طرف زن بکسر و کفو و ولی صغیر باشد و در غیره کفو است از آن ولی باین قول که او را منع میرسد
و این در اجابت سرکجه است و چون صحیح نباشد پس اصح عدم تحریم است همچنین و صورتی که از او اجابت هیچ حاصل نشود و شافعی نص کرده که سکوت بکر ضارب است
خطاب است پس آن اجابت او باشد و اما عقده با تحریم خطبه پس بزوجه صحیح است و او گفته نسخ کرده میشود کما حق قبل دخول و بعد آن و قول وی صلی الله علیه و آله و آیه
له و ال است بر جواز خطبه بعد از آن و جواز آن برای ما و زن که نص غیر نص با محاق زیرا که ذن او و مالک دارد بر ضرب وی پس خطبه آن زن جایز باشد برای هر کس که
و گذشته کلام بر قید علی اخیه که آن مفید تحریم خطبه مسلم است نه خطبه کافر و اما اگر خطاب فاسق باشد پس آیا عقیقت را خطبه خطبه وی جایز است یا نه بلان الکلام
مساحب مالک بجواز آن رفته و رجایان العزنی و این قریب است و انصورت که مخطوبه هم عقیقه باشد زیرا که فاسق کفو او نیست پس گویا خطبه وی همچو خطبه است و جوب
این را اعتبار نکوده اند و صورت صد و علامت قبول از زن متفق علیه و رواه احمد و النسائی و ایضا و اللفظ البخاری ابن جوزی و هم کرده که مسلم نه از آن
در نیکو است متفروست حال آنکه چنین نیست بلکه در بخاری نیز هست چنانکه و نجاست و درین باب است از ابی هریره باین لفظ خطبه کند یکی از شما خطبه بر او خود
متفق علیه زیاد کرد بخاری تا آنکه ترک کند یا محاق کند و رواه ایضا النسائی و از عقبه بن عامر بن سلم باین لفظ است مؤمن بر او بر حسن است حلال نیست او را آنکه بخود
بیج بر او خود را و نه آنکه خطبه کند خطبه وی تا آنکه بگذارد و رواه احمد ایضا و این و مالک دارد بر تحریم و از حسن بن سهره آمده وی کرد و رسول خدا را آنکه خطبه کند و خطبه
بر او خود را بقباع کند بر بیج وی رواه احمد و عن سهل بن سعد الساعدي وی آخر کسی است که مرد در دنیا از صحابه انصاری است رضي الله عنه
قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت سهل آل مرنی نزلوا فحضرت صنف و فتح الباری گفته لم اقف علی سهماء و وقع فی الاحکام
لابن الطلاع انها خدیه بنت حکیم و ام شریک و نه انقل من اسم الواهبه الوارد فی قوله تعالی و امرأة ثمود ان و ثبت نفسها للنبی صلی الله علیه و آله و سلم و لکن بذه خیره
فقال یا رسول الله جئت اهب لك نفسي پس گفت ای رسول خدا من در حالیکه می خشم تو نفس خود را و این شمریت بود که اگر زنی نفس خود را بخضرت
بخشد حلال بود بی نکاح و بی مهر و این از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه منطوق قرآن کریم است فنظر الیه رسول الله پس نظر کرد بسوی آن زن
رسول خدا صلی الله علیه و سلم فصعد النظر فیها و صوبه پس بالابر و نظر را در آن زن و فرو برد و آنرا یعنی بغور تمام مگر نیست و باینه و پست آن را
در یافت و در اینجا جواز عرض زن است نفس خود را بر مرد و صاحب و جواز نظر مرد بسوی او اگر چه خطاب نباشد پس جواز نظر مخصوص خطابه نیست بلکه جایز است بهر
خطاب زن زیرا که نظر آنحضرت بسوی او دلیل آنست که بعد عرض وی نفس خود را بر او داده و زواج او کرد و چون او را خوش نیامد اعراض کرد و ثوطاط رسول الله
پس ترنگون کرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم راسه مبارک خود را فلما دلت المرأة لم یقض فیها شیئا جلست پس هرگاه که دید آن زن که هیچ
حکم نکرد و آنحضرت در حق و بی شست فقام رجل من اصحابه فقال یل ایستاد مردی از یاران وی صلی الله علیه و آله و سلم گفت تم گفته لم اقف علی سهماء و وقع
فی رواية الطبرانی فقام رجل من اصحابه فقال یا رسول الله ان لم تکن لك بها حاجة فز وجنيتها ان لم یست ترابین زن حاجتی پس تزویج کن مرا یعنی اگر کن
او را و از منی گردان بآن و در اینجا نیست بر ولایت امام بر زنی که قریب و ولی ندارد و چنانچه زن مهور باره خود و لیکن در بعض الفاظ حدیث آمده که آنها فوضت
امر الیه و این توکیل است و جایز است عقد آن بغیر سوال از ولی او که حاضر موجود است یا نه و از وی کرد عصمت مردی است یا نه خطابی گفته و باین گفته است

جماعتی بنا بر مجلس بر ظاهر حال و در وی اولیست بر آنکه ثابت نمی شود و هر چه مگر قبلی قال فهل عند احد من شیء ففرع علیا است نزد تو چیزی که مهر گزینی برای او
فقال لا والله پس گفت آن مرد هیچ نیست نزد من گویند بخدا یا رسول الله فقال اذهب الی اهلك فانظر هل تجد شیئا پس فرمود برو و بسوی کس
نمود پس نظر کن آیای یابی چیزی را فذهب فراجع فقال لا والله ما وجدته شیئا پس رفت بستر گشت و گفت نه گویند بخدا یا فقم من چیزی را فقال
پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم انظر و لو خاتم من حدید یا نظرنی یا اگر چه آتشتری از آهن باشد مرا و بنظر طلب کردن و بهم رسانید نیست معلوم
که لابد است از کابین نه نکاح و اگر چه شیء بسیار خفیه باشد زیرا که خاتم حدید با نخله تعلیل است پس صحیحست نکاح بر پیرانیه و الی عقد یا شوی و بانوی راضی گردان از آنچه در آن
سنت است و مضابطه اش نیست که قیمت و ثمن چیزی می تواند شد و قاضی عیاض نقل کرده که اجماع است بر عدم صحت نکاح بشیء بی قیمت و این جزم گفته هر چه باشد
شیء است اگر چه یکایه جو باشد بلان صحیحست لقوله کل شیء ثمنی و جواب دادند که درود خاتم حدید با نخله است و تعلیل شیء که قیمت دارد و گویند که قول وی در حدیث دیگر
من است طلع منکم الباءه و من لم یستطع ولالت دارد و بر آنکه آن چیز است که بر واحد استطاعت آن ندارد و وجه غیر استطاعت هر یکی است و همچنین قول وی من لم یستطع
منکم طلاقه و قول ان یکتبوا یا یا و الکره است بر اعتبار بالیت و در آنکه بعضی گفته اند که اقل آن بجا بود بر همست قول چهل و هم قول پنج و هم گفته بلی بر اعتبار این بقا و
بخصوصها سوخته است و در سبیل گفته حق نیست که هر چه او را قیمت است اگر چه خفیه باشد بر آن صحیحست و احادیث و آیات احتمال خروج بخرج غالب دارند و واقع
نمی شود و رضا از وجه گویا و آنچه در صورت مال است و بر واحد تحصیلش قاندر نیست انتی و در روایتی نزد حاکم و طبرانی از حدیث اصل آمده و زوج بجا بختیم هر چه بید قصه
فقیه و غیر معلوم شد که در عقد ذکر صداق باید کرد و کاین قطع ترست برای داده نزع و انفع و حق زن و اگر بی ذکر مهر عقد بر بند و صحیح شود و چه مثل او ببد کرد و بنول
و تعلیل بر تبرع است و طلع جائز اگر چه بر وی یمن نباشد و جائزست طلع بر گمان عاقل زیرا که آنحضرت او را بعد ازین علف فرمود و بر وی بی کسان خود و نظر
کن آیای یابی چیزی را و از اینجا معلوم شد که یمن او بر گمان خودش بود و الا این امر را فاکماده بود و فذهب فراجع فقال لا والله یا رسول الله و کذا خاتمه
حدید پس رفت و برگشت و گفت نه گویند بخدا ای حل خدا و نی یابیم گشتی از آهن نیز و در اینجا نیست مرایمه را بر نیک و در مقداری یمن نیست هر چه باشد
نمیست و در مهر می تواند شد و خفیه گویند مثل این محسوسست بر عمل زیرا که عادت ایشان جاری بود و بر تعلیل بعضی مدعیان از دخول لیکن ظاهر حدیث آبی است از آن
ولکن هذا ازادی ولیکن این از این است که در نزد خود است اما قال سهل گفت سهل که راوی این حدیث است مال در دافله نقد نبود آن مرد را چادر
یعنی سواهی این از این پس باشد و آن زن را نیمی آن از آنرا فقال رسول الله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما تصنع بازانك ان لبسته لیکن علیها
منه شیء وان لبسته لیکن علیك منه شیء چه کار کرده شود و آنرا تو اگر می پوشی تو آنرا نباشد آن زن را از آن از چیزی و اگر می پوشی آنرا نمی باشد بر تو
از آن از چیزی یعنی یکی از شما هر دو برهنه می ماند و از اینجا معلوم شد که هر چه لابد است از آن بجز سائر عورت و ساق و کتف و از تمام و غیر این خارج آن مرد از ملک خود جائز
نیست زیرا که آنحضرت منع قسمت از آنرا تعلیل باینقول خود کرده ان لبسته لم یبق علیک منه شیء تجلس الرجل حتی اذا طال مجلسه قام پیش نیست آن مرد
تا آنکه چون و از نشسته متران و بایستد و بر او فرمود رسول الله پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ی ایما پشت و بپوشد و زنده فام و فدی علی
پس حکم کرد بدان پس خوانده شد برای او و در روایتی فقط فرموده باده یعنی پس بخانه او را فاسا جاء قال ما دامعك من القرآن پس هر گاه که آن مرد گفت که حضرت
جمیعت باتوا قرآن قال و می سورت کذا و کذا عدد ها گفت آن مرد و ای هست با من سورت چنین و چنان ثم عاذا فقال تقرأ من عن ظهر قلبك قال
فسمی پس گفت آنحضرت میخوانی آن سورت را از پشت دل تو یعنی از بر داری بر نوک زبان گفت آری میخوانم و آنرا فقال اذهب فقد ملکتها فرمود بر وی تحقیق
مالک کرد و هم از آن زن را در اینجا اولیست بر آنکه نقد میشود و بلی بلفظ ملک و این از این است و لیکن مخفی نیست که الفاظ در حدیث مختلف آمده ملک
و نیز هیچ و اسکان این و قیو القید گفته این الفاظ و در قیو واحد مذکور آمده باقی و خروج حدیث ظاهر نیست که واقع آنحضرت یک انقضا است و در هیچ در آن نبود

خروج از دار طغی منقول است که ثواب روایت زوجه حکماست و روایت این لفظ اکثر ملاحظه و صنف و فتح الباری برین هر سه لفظ کلام دارد کرده و گفته روایت تزویج و
 الکحل ارجح است و اما قول ابن التین کما بل حدیث اجماع کرده اند بر آنکه صحیح روایت زوجه حکماست و روایت ملکها و هم است پس صنف گفته کاین مبالغه است
 از وی بنوی گوید ظاهر نیست که بلفظ تزویج باشد موافق قول مخاطب زوجه یا زیرا که غالب در الفاظ حقوق همین است و اختلاف الفاظ متعاقب این قلیل است و حدیث
 حنفیه و شهور از مالکیه جواز عقد است بهر لفظ که غنیه می عقد باشد وقت اقتران صدق و قصد نکاح همچو ملک و زنان صحیح نیست بلفظ عاریت و اجاره و وصیت
 بسامعک من القرآن بخیر می که است از قرآن ظاهر نیست که هر وی همین تعلیم قرآن ساختن چنانکه موسی علیه السلام خدمت شعیب و کوسفند چرانی را هر گردانید
 و باین رفته اند امیه پس حدیث وال باشد بر جواز گردانیدن منفعت مهر اگر چه آموختن قرآن باشد و او دی گفته این بنی بر آنست که برای تعویض باشد بقول ملک
 بتک ثوبی بدینار و ظاهر همین است و اگر معنی لام باشد یعنی از برای مال قرآن بودن او پس آن در اینجا معنی موهوبه گرد و حال آنکه موهوبه خاص با حضرت است و طحاوی
 و انهری گفته اند کاین خاص بود بان مرد و آنحضرت را چنانکه نکاح و اهبه با نر بود همچنان الکحل او یا هر که خواهد بغیر صدق هم جائز بود و احتیاج کرده اند برین بحدیثی که
 از وی که گفت نوح رسول الله صلی الله علیه و سلم امره علی سورة من القرآن ثم قال لا یكون لام بعدک مهر و راه سعید فی سننه و لیکن این حدیث حسل است و صنف گفته
 در وی کسی است که شناخته نمی شود و او بود و او از طریق محول آورده که گفت ایس نه الا حد بعد نبی صلی الله علیه و سلم و اخرج ابو عوانه من طریق اللیث بن سعد نحوه و
 گفته و لا حجة فی احوال التابعین قاضی عیاض گفته بهامک من القرآن محمل و وجه است اظهار آنها این است که پیامور را و آنچه است از قرآن یا قدری سعید این
 و همین آموختن صدق وی باشد و مؤید است قول او در بعض طرق صحیح فلهما من القرآن و در حدیث ابی هریره تعیین مقدار تعلیم آمده و آن سبت آیه است و محمل با
 برای تعلیل باشد و آن زن مایه مهر وی تزویج کرده و او اگر مال بنا بر بودن وی حافظ بعض قرآن نموی این احتمال است تقدیم سلیم با ابو سلیم چنانکه در حدیث است که خطبه
 کرد ابو طلحه سلیم را وی گفت و اندیشل ترار و نتوان کرد و لیکن تو کا قدرستی چون سلیمانم و طلال نیست ماز و ج گفتن متر پس اگر سلیمان شوی همین مهر من باشد
 و نحو اجماع از توجزان پس سلام مهر او بود و راه النسائی صحیح و اخرج هو ایضا نحوه من طریق اخری علی بن عباس ترجمه النسائی باب التزویج علی الاسلام و ترجم
 علی حدیث سهل بن ابی حمزة باب التزویج علی سورة البقرة و این ترجیح است از وی احتمال ثانی را در سبل گفته و احتمال اول ظاهر است چنانکه قاضی گفته بهجت ثبوت
 روایت فلهما من القرآن استی و در سبل گفته و مؤید احتمال اول است حدیث انس بن النبی صلی الله علیه و سلم سئل رجلا من اصحابه یا فلان هل تزوجت قال لا و
 عنده ما تزوج به قال ایس ملک قل هو الله احد اخرجه بن شیبه و الترمذی و بعضی در جواب این حدیث گفته اند که آنحضرت آن زن را از نکاح وی از برای حفظ قرآن
 داد و از مهر سکوت فرمود پس مهر و زوجه او ثابت باشد و وقت نیز همچو نکاح تفویض و مؤید است حدیث ابن عباس فاذا تزکک الله فمعه منها فخرج گفته لیکن این
 ثابت نیست و بعضی جواب داده اند با احتمال آنکه شاید آنحضرت مهر وی از نزد خود داده باشد چنانکه فخره و داد از مرو جاسع در رمضان و ذکر قرآن و تعلیمش بر سبیل تحریص
 بر آموختن وی باشد جوابش آنست که تصحیح گردانیدن تعلیم عوض مهر گذشته و رفته اند بسوی جواز گردانیدن منفعت صدق شافعی و حقی و حسن بن صالح و ز
 مالکیه و ابن خلافت و حنفیه از آن منع کرده اند و از او در عید جائز پوشته اند مگر در اجاره بر تعلیم قرآن که آنرا اسطفا منع کرده اند و این بنی بر اصل ایشان است
 که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن جائز نیست قاضی عیاض نقل کرده است جواز استیجار برای تعلیم قرآن از کافه علماء مگر حنفیه و ابر العربی گفته بعضی علماء گفته اند تزویج بر تعلیم
 قرآن گوا جاره است و مالکین را کرده و شسته و ابو حنیفه آنرا منع نموده و ابن القاسم گفته فسخ شود پیش از دخول و ثابت ماند بعد آن و گفته صحیح جواز است تعلیم
 مستفق علیه این حدیث دلالت دارد بر سائل بسیار و ابن التین آنرا تصحیح کرده و گفته سبت و یک فائده دارد و بخاری بیشتر از آنها توجیب نموده و در سبل بخلاف آنها
 یازده فائده که انفس اوضح بود آورده که اکثر آن در مطاوی ترجمه این حدیث گذشته و یکی باقی اعتبار مدعی اعسار است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم صدق آن مرد
 و اول مدعی را و نگردانید قرآن صدق می نمایان گشت و این ولایت بر آنکه همین مدعی اعسار سمع نیست تا آنکه قرآن اعسار ظاهر گردد و نیز معلوم شد که خطبه

ما دون او باشد و لیکن صحیح نشد که تا تقدم و در محراب و بر این عباس حسن بصری و ابن السیب و ربیع و اوزاعی و ثوری و احمد و هتقی و شافعی حکایت کرده که آن
 اقله ما یصح اجرة او ثمن او ذیل گفته و در اندام ربیع و سعید بن جبیر گفته اقله خمسون دریا و غنی گفته اربعون و ابن شبرمه پنج و دم گفته و مالک گفته ربع و نیات
 و ذیل گفته لیست بنده الاربعه الا قول لیل علی ان الاقل هو واحد الاولاد و نهما مجوز و انقذت نهی از مهر و واقع در حضرت نبوت برای یکی از زنان بجهت
 نوات و هب که موافق قول ابن شبرمه و مالک است بر حسب اختلافی که در تفسیر و است دلالت نمیکند بر آنکه کمتر ازین مقدار جائز نیست اگر وقتی که تصریح باشد بدم
 جواز ما دون آن مقدار و حال آنکه تصریح نیست پس ازین تقریر الملح شد که هر چه او را قیمت است مهر بودن آن صحیح است و الله اعلم بالصواب و عن عامر
 بن عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهما عامر تابعی است سمعت حاردا و اذیر خذ و غیر او در سنه یکصد و هشت و چهارم و عن ابیه عن رسول الله صلی
 الله علیه و آله لم یقال اعلنوا النکاح فرمود و آشکارا کنید این مقدمه شرعی را که نکاح است و در حدیث عایشه زاده کرده و بنزید بران غریب را و ابن ماجه و البیهقی و در
 سندش خالد بن ایاس است و وی متروک است احمد گفته سنکرا حدیث و زباده که در توفی در روایت خود و بگوید انید از او در سجده و بنزید بران و نهما و گفت نه حدیث
 غریب و عیسی بن میمون انصاری که در سند او مستضعیف است و ضعف ابن جوزی من ابی جهمین و عیسی بن میمون که را و نیست از ابی شیح ثقه است و درین باب است
 از محمد بن یحیی بن عیسی بن میمون انصاری که در سند او مستضعیف است و ضعف ابن جوزی من ابی جهمین و عیسی بن میمون که را و نیست از ابی شیح ثقه است و درین باب است
 رای النبی صلی الله علیه و آله و سلم و موافق و اثر به الحاکم و از عایشه که وی فرستاد و زنی را با ب زفاف بسوی عروسی از انصار پس فرمود آنحضرت ای عایشه نیست همه شما
 از مهر و انصار را مهر خوش می آید و راه احمد و البخاری و از عمر بن عبید بن جهمی مازنی از جدوی ابی حسن که بود آنحضرت مکره میداشت نکاح ستر تا آنکه ندهد شود و در
 گفته شود و اتیانکم اتیانکم فیه ما نمیکند و راه عبد الله بن احمد فی المسند و در سندش حسین بن عبد الله بن ضحیه است و مجمع الزوائد گفته و هو متروک و لیکن شاید او است حد
 ابن عباس و غطوی اینست که نکاح کرده و او عایشه زن قریب خود را از انصار پس آنرا آنحضرت و گفت فرستادید شافعات ما گفتند آری فرمود فرستادید با او کسی غنا کند
 و سزا گفت نه فرمود انصار قریبی است که در ایشان غنا است پس کاش برمی آید بخند با او کسی را که میگفت اتیانکم اتیانکم فیه ما نمیکند و راه ابن ماجه و در سندش ابی شیح
 و ثقه ابن جهمین و ضعف النسائی و بقیه رجال سندش رجال صحیح اند و از خبر ابی الطیرانی و ابی شیح و راه احمد و ابی جهمین و دوران و لیست بر جواز ضرب اوقات و در
 اسماست بجزیری از کلام مثل اتیانکم اتیانکم و ما نزد آن ذیل گفته نه با غانی و جیه شری و متعل بر و صفت جمال و فحور و سعاد و خور که این حرام است در نکاح چنانکه حرام است
 و غیر آن و همچنین سائر ملای هر چه در ذکر گفته و در عرب بر شکل غریب بود جز آنکه در وی روق نبود و طول و اما چهار شبر بود و او را آنحضرت برفت پس است زیرا که هر چه
 در آن عهد همین بوده است نتیجی بجز است ظاهرا بر این حدیث بلکه در نیست که مستحب باشد زیرا که استحباب قبل و بعد او است و در قول وی اعلنوا النکاح و نوید او است حد
 مازنی مذکور که ابی النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان یکده نکاح است حتی یغیر برف و صحیح الحاکم و در حدیث دلالت دارد از حدیث او بر امر با اعلان نکاح و اعلان غلاف است
 و بر امر بضر غریب آن در است و اما حدیث درین باب واسع اند و اگر چه در یک از آنها استحال است مگر بعضی آن عاصد بعضی است و دال است بر ثمریت و در
 دریکه مانع است در اعلان و ظاهرا بر امر و چوب است و شاید که قائل آن کسی نیست پس منقول باشد و لیکن شرط است که همراه آن تنهی بصورت خیم از زن جنبیه بشهری که در آن
 مرجع قد و در خود و بود و باشد که این حرام است بلکه سلب عرب را که عروسی صلی الله علیه و آله و سلم بود و نظر دارد که ما سوره جهان است و آنچه مردم بعد از آن احداث کرده اند
 غیر ما سوره است نیست کلام آنکه این نکاح درین اعصار معتبرن بحرات کشیده می باشد پس حرام بود یعنی ضرب دهن باین جهت نه بفسقه تنی گویم و اما اعلان آن
 بگروانیدن عروس و زوج وی و گوی بوزن بده پس حدیثی درین باب وارد نشده ظاهرا حدیثی است پس مکره یا حرام خواهد بود خصوصا همراه ملای و سائر
 محرمه و از کرمیه الذین یخرجون من ديارهم بکف و انما الناس شینا سی این مطلب توان کرد و عن ابی بردة بن ابی موسی عن ابیه عن رسول الله صلی
 الله علیه و آله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا نکاح الا بولی نیست نکاح مگر بولی یعنی بقصد کردن وی و نه نقد و ببارت نسائ ذیل گفته نفی متوجه

جلد ثانی

خطاب اولیاریا باشد یا ولی الامر را و در اصل اسلام تعجب وی کرده اخصیت ولی برای عقد زمان با ثبات رسانیده اگر محبت اختصار عاقل نمی بود تمام کلام وی در اینجا
مقتل کرده میشد و در ذیل الاوطار گفته حدیث دلیل است بر اشتراط ولی در نکاح و اگر شرطی بود در غوب مرد و زوجه و غوب زوجه و در وی کافی میشدنی و در تعجب عقل بن بسیار
و با غایت رد کرده میشود قیاسی که ابوحنیفه بدان احتجاج کرده بر عدم شرط و آن قیاس بر بیعت است که زن و آن متقل است بغیر از آن ولی خود بیعت چنین در نکاح نیز مقتضای
وارد و در اشتراط را محمل صغیره کرده و عموم آن را باین قیاس مخصوص ساخته و لیکن این قیاس فاسد الاعتبار است بحديث عقل و در وی دلیل است بر آنکه سلطان تزویج و
کنندگر بعد از آنکه ولی زن را بر جوع از عقل کند پس اگر وی قبول کند فیما و الاصره کند خودش زنی کسی و در اثنای رواه ابن ماجه و الدارقطنی و تمام حدیث
این است فان الزانیة هی التي تزوج نفسها پس بر سببیکه زانیه همان زن است که تزویج میکند بنفس خود باین ولی خود و از خبر ابی الیضا البیعتی قال بن کثیر الصحیح و تفعل الی هر چه
و ذیل گفته حافظ یعنی نصف گفته و رجالة تفقات و در فطنی از دارقطنی این است که انما نقول التي تزوج نفسها هی الزانیة معصفت گفته و از اینجا ظاهر شد که این زیادت
از قول ابوهریره است و کذا رک رواه البیعتی موقوفه فی طریق و رواه بام فروتنی اخروی و لهذا معصفت این لفظ را ترک داده و عن نافع عن بن عمر رضی الله عنهما
قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الشغار فی کسی که در انحضرت از شغار بکشتن و غین مجتنب شغرو لغت بمعنی پاید زشتن سگ بوقت گیزیدن و بخی
خالی ماندن شهر از مردم و مردن کسی را از جای و دوری آخور و دور شدن در بیابان و الشغار و نفسی شغار این است ان یزوج الرجل ابنته علی ان یزوج
الاخری ابنته که زنی و در مرد دختر خود را مثلاً بمردی و در بدل آنکه بدران مرد دیگر دختر خود را باین کس و لیس بینهما صداق و حال آنکه نباشد بیان هر دو مرد و زمین
ربا و له مهر باشد و این نوع نکاح در جاهلیت بود و اسلام از آن نهی کرده صدق صادق صادق صادق و آن و صدق بفتح صاد و ضم و ال نیز آمده کاین جمع آن صدق است بفتح
و صحاب و کتب و کتاب قطبی گفته این نفسی شغار صحیح است موافق قول اهل لغت پس اگر مرفوع باشد فهو المقصود و اگر از قول صحابی است هم مقبول زیرا که وی اعلم بمقال فقه
بحال است انتهی و شغار را دو صورت است یکی همین که در حدیث مذکور است یعنی غلو بضع هر یکی از صدق دوم آنکه هر واحد از ولایتین بر دیگری تزویج و زانیه نوی شرط کند
مبین معنی علما فقط اول را منع کرده اند و دیگر را نیست مقتضی اطلاق نزد ایشان مجبور ترک ذکر صدق زیرا که نکاح بدون نام بدون مهر صحیح است بلکه مقتضای آن گویند
بضع است صدق و اختلاف کرده اند و آنکه از بضع بیان نیاید صحیح نزد ایشان محبت است تفال گفته علت در اطلاق تعلیق و توقیف است گو یا سگوید که منعقدنی شود ترا
نکاح و دختر من تا آنکه منعقد کنی مرا نکاح دختر خود را بن عبد البر گفته علما اجماع کرده اند بر آنکه نکاح شغار با زنیست لیکن اختلاف کرده اند در محبت آن جهو بر اطلاق اند و در آنچه
از مالک منع میشود قبل و دخول نه بعد آن و حکاه النذری عن الی و اعی و فته اند خفیه بصحت او و وجوب مهر و بوقول ازهری و لیکن او و الثوری الملیث و روایتی عن احمد و اسحق
و ابی ثور که ذانی الفتح و گفته این قوی است بر مذنب شافعی بنا بر اختلاف جهت لیکن شافعی گفته زن ان حرام اند مگر در حدیثی که در از ان خدا یا ملک بین پس چون طار شود
نهی از نکاحی تحریم وی مگر که در انتهی و ذیل گفته ظاهر نهی و نفی که در احادیث است آنست که شغار حرام و باطل است و خاص نیست بخواران و دختران نموی گفته
و حل کرده اند بلکه غیر نبات از اخوات و نباتات و جزیاتان همچو نباتات اندرین باب انتهی و در سبل گفته فقهار اخلاف است در علت نهی تطویل بدان بیکم از آن
اقوال خمینیست و ظاهر میشود از قول وی در حدیث لا صدق منیهما که علت نهی همین صدق است و خفیه و طافه بجمعش گفته اند علما بجموع قول تعالی فاکملوا ما کملکم من
النساء و جوابش آنست که نهی مخصوص است انتهی متفق علیه شافعی گفته نمیدانم این نفسی شغار را از انحضرت صلی الله علیه وسلم است یا از ابن عمر یا از ابن نافع یا از مالک
حکاه عن البیعتی فی العرفه خطیب گفته از کلام انحضرت نیست بلکه قول مالک است که با من مرفوع موصول گشته چنانکه ابن مهدی و قسیمی بیان کرده اند و ال است بر بودن آن
از کلام مالک بر و ایت دارقطنی از طریق خالد بن مخلد از مالک که وی گفته الشغار الخ و اتفاقاً من و جها اخر علی ان تفسیر الشغار من کلام نافع و اتفاق کرده اند
و سلم از وجه دیگر بر آنکه نفسی شغار از کلام نافع است پس مالک آن را از نافع تلقی کرده باشد بجای و کتاب الجمل گفته که این تفسیر از کلام نافع است و در صحیحین از عبد الله
بن عمر که گفت نافع را شغار صحیح است پس فکر کرد این تفسیر را و در قسیمی و در معجم گفته این تفسیر که در حدیث ابن عمر است از قول نافع و از قول مالک است و در حدیث ابوهریره متحمل

و حسنہ الترمذی و صحابہ بوزیر و احکام فی المستدرک و ذکر فی النکاح بالفاظ و محبت این حدیث موقوف بر ثبوت صلح حسن از سمع است و آن مخالف است
و رجال و وثیقات اند و رواه الشافعی و احمد و النسائی من طریق قتادة ایضا عن الحسن عن عقیبة بن عامر ترمذی گفته الحسن عن یحیی بن زید الصبح ابن المذنبی گوید حسن
از عقیبة صلح خبری ندارد و اخیر بیان ما جمیع من طریق سعید عن قتادة عن الحسن عن سمرة او عقیبة بن عامر و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ایضا عبد تزوج بغیر اذن اهلہ و موالیه فهو عاقد و مودع فلا یمکن کسب بی اذن کسان خود و خواجگان خود پس می فرماید
یعنی نکاح ملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود نزد جمهور مگر آنکه حد از وی ساقط است اگر جاہل است از تحریر آن و لاحق میشود
بوی نسب و عصب و او دانست که نکاح عبد بغیر اذن مالک صحیح است زیرا که نکاح نزد او فرض عین است همچو سایر فرض عین پس محتاج بسوی اذن سید نباشد در
سبک گفته و گمانه ثبت لدیه الحدیث و در ذیل گفته و بمقیاس فی مقابله النفل انتہی و اختلاف است در آنکه این عقد با جازت سید نافذ میشود یا نه حنفیه گویند نکاح غلام
بی اذن مولی رواست اما نفوذ آن موقوف بر اذن اوست چون وی اذن کند نافذ گردد و چنانکه نکاح فصولی و شافعی گفته نافذ نمی شود بلکه باطل است و اجابت
لاحق مقود باطله نمی شود و مالک گفته عقد نافذ است و سید را فسخ آن میرسد و رد کرده اند که نیست و جبر بر ای نفوذ با قول وی صلی الله علیه و سلم که باطل است چنانکه
در روایتی از حدیث جابر واقع شده شافعی گفته حاجت نیست در بطلان آن بسوی عقد و مالک در آن خلاف کرده رواه احمد و ابوداود و الدارمی و الترمذی
و سنده و احکام و صحیح و کذا لک صحیح ابن حبان و رواه من حدیث عمر و قوفانہ و جبر عبد الکریم تزوج بغیر اذن مینما و باطل عقده و ضربه احدی و رواه ابن ابی شیبہ
حدیث ابن عمر و لیکن ترمذی گفته صحیح نیست از ابن عمر بلکه از جابر و در سندش مندل بن علی است و او ضعیف است و احمد بن حنبل گفته نه حدیث
منکر و صواب الدار قطنی و عقده علی بن عمر و اخیر ایضا عبد الزراق عن ابن عمر موقوف و رواه ایضا ابوداود من حدیث ابن عمر بلفظ نکاح باطل و عقاب او
کرده بتضعیف و تصویب وقت اد بروی و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجمع بين المرأة وعتما
جمع کرده نشود در میان زن و عتمة وی در نکاح و لا بین المرأة و خالقتها و نه در میان زن و خاله وی مراد بخاله و عتمة شامل علیا و غفلی است چنانکه اخت جد و اخت
جده و شخص عتمة و خاله و دنیا اتفاقی است جمیع بر این لاختین نیز حرام است شافعی گفته حرام است جمیع میان ایشان و این قول کسی است که ملاقات کردم آنها را و اختیار
نیست خلاف میان ایشان درین باب و مثل این ترمذی هم گفته و ابن منذر گفته نمیدانم در منع این اختلافی مامور از ای فرقه از خوارج قائل بوجاهت دست قرطبی گفته
ولا نفقة بخلافه فممن قوا اسرا لدین و نقل کرده اند ابن عبد البر و ابن جریر و قرطبی و نووی اجماع بر منع آن و ابن دقیق العید آنرا از جمهور نقل کرده و مخالف را ضعیف نموده
پس حدیث باب شخص عمومیه و اجل لکم ما وراؤکم باشد و گفته اند حنفیه راجع میان ایشان لازم می آید زیرا که از اصول ایشان است تقدیم عموم مکتب بر اخصار
آحاد مگر آنکه صاحب هدایه جوایش چنین داده که انچه حدیث مشهور است و مشهور را حکم قطعی است لایسما همراه اجماع است و عدم اعتقاد بخالف انتہی و در قطعی این است که
نمی کرد از آنکه نکاح کرده شود زن بر عتمة خود و عتمة بر دختر برادر خود و زن بخاله خود یا خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمیع کردن میان این زنان حرام است زیرا که اصل در نهی
تحریم است بعد از فرمود نکاح کرده شود زن خرد و تر بر زن بزرگ تر و زن بزرگ تر بر زن خرد و تر رواه الترمذی و صحیح ابوداود و الدارمی و این تاکید بر حکم
سابق را مراد بخرد و تربیت اخ و نسبت اخت است و بزرگ تر عتمة و خاله متفق علیہ ابن عبد البر گفته اکثر طرق انچه حدیث متواتر است از ابی هريرة و قومی بگمان
کرده که حدیث متفرد است بدان حال آنکه چنین نیست شافعی گفته این حدیث مروی نیست بروی که ثابت کنند آن اهل حدیث مگر از ابی هريرة و موسی بن جعفر که اصل
علم حدیث آن را ثابت نمی نمایند یعنی گفته بود که مالک زید که آمده است از حدیث از علی و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و ابی سعید و عاتبة بن
در آن چیزی بر شرط صحیح و متفق علیہ این حدیث ابی هريرة است صنف گفته بخانی آن را از جابریم اخراج کرده است انتہی در ذیل الاوطار و بر بیان طرق انچه حدیث
کلام طولی کرده اکثر شایسته طولی نمی بود فصلی بر یاد میکردیم و عن عثمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينكح الحر

ولا یکنم نکاح منکح محرم خود را و نکند نکاح دیگری یعنی بوکالات و ولایت خود رواه
 تمیزی و فی روایت له و در روایتی مرسل است این زیادت و لا یخطب خطبه کند محرم و نزد خفیه همه جائز است بحدیث تزویج میمونیه چنانکه باید و نبی باشد
 نزد ایشان آنست که نکاح و انکاح لائق شان و مناسب حال محرم نیست که وی مشغول بکار دیگریست نه آنکه حرام باشد و این خلاف ظاهر حدیث است نه از
 ابن حبان زیاد کرده این جهان و در روایت خود و لا یخطب علیه و نه خطبه کرده شود بروی و حجة الله الباقه گفته مختار اهل حجاز از صحابه و تابعین و فقها آنست
 که سنت محرم عدم نکاح و انکاح است و مختار اهل عراق جواز است و بر تو پوشیده مباد که اخذ با صیاط افضل است انتی گویم انجید حدیث در کتاب الحج گذشت مگر این لفظ که
 لا یخطب علیه و سبل گفته مراد آنست که لا یخطب احد منه ولیته و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال تزوجوا النبی صلی الله علیه و سلم میمونیه
 و هو محرم گفت ابن عباس زنی گرفت آنحضرت میمونیه را و حال آنکه وی محرم بود یعنی برای عمره عتقا و ازینجا معلوم شد که محرم لا نکاح و انکاح جائز است متفق علیه
 و باین رفته اند خفیه و تسک ایشان بهین حدیث است و در حدیث کلام بسیار کرده اند زیرا که ابن عباس دهان خلاف غیر خود است ابن عبد البر گفته آثار درین علم
 مختلف آمده اند و لیکن روایت تزویج او و او حلال بود بطریق شتی آمده و حدیث ابن عباس صحیح الا سند است لیکن در هم بسوی واحد اقرب از هم بسوی جماعت است
 و اقل احوال این هر دو خبر آنست که تعاض یکدیگر را اند و طلبیده شود و جهت از غیر این هر دو حدیث عثمان صحیح است و در نسخ نکاح محرم پس معتد بهان باشد انتی و اثرم
 گفته امام احمد را گفته ام بود و گوید بای شتی یدفع حدیث ابن عباس بنی نبی با وجود صحت وی و فرمود الله سبحانه ابن المسیب یقول و هم ابن عباس و میمونیه نقول زوجه بی
 حلال انتی مراد بقول میمونیه آنست که ضعف گفته و مسلم عن میمونیه نفسها و سلم راست از میمونیه خودش که وی گفت ان النبی صلی الله علیه و سلم
 تزوجها و هو حلال که آنحضرت زنی گرفت او را و حالیکه حلال بود و حدیث عثمان معاضد این است و تاویل حدیث ابن عباس آنست که معنی محرم دخل فی الحرم
 یا در شهر حرم است جزم بهذا تاویل ابن حبان فی صحیح و سبل گفته متناویل بعد لا یساعده علی الفاظ الاما و یث وقد تقدم الکلام فی هذا فی الحج انتی گویم ابو رافع گوید که
 تزویج کرد آنحضرت میمونیه را و او حلال بود و دخل کرد او را و وی حلال بود و در دم من میانجی میان آنحضرت و میمونیه رواه احمد و سنن الترمذی بنوی گفته اکثر بهین اند
 و این تزویج حضرت بود در راه که آن موضعی است برده یل از که میمونیه را و فاق نیز درین جای اتفاق افتاده و الا آن بعضی از امر بر مرقودی عمارتی ساخته اند و میمونیه
 و ابو رافع اعرف و اعلم اند باین امر از دیگری و بر تقدیر محبت حدیث ابن عباس این تزویج مخصوص باشد آنحضرت و قول اتو است از فعل کما تقر فی الاصول و بعضی
 خفیه گفته اند ابن عباس اکل و فضل است و در حفظ اتفاق و فقه پس حدیث او راجع باشد بر حدیث میمونیه مخرج طور گوید این قتی صحیح شود که میمونیه شل ابن عباس حکایت
 نکاح دیگری کرده باشد و چون وی خود از نفس خویش حاکمی است و میانجی شاه و متابع است و درینجا حفظ و اتفاق ابن عباس کاری نمیکند و زن را علم و اعرف است بحال
 زوج و گفته اند که نکاح در حال احلال بود و ظهورش در حال احرام شد ازینجا ابن عباس گمان کرد که نکاح در همین حال احرام شده است و این وجهی نیست و آنکه گفته
 که این عمل عارضی بوده اصل پس ضرر بقصد نمیکند زیرا که غرض از حل است گو عارضی باش و اصل علم بالصواب و عن عقبه بن عامر رضی الله عنه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان احق الشروط ان یوفی بهما استحلل تنواهما الفروج بترتیکه بنز او از ترین شرطها که وفا کرده شود بدان
 شرطیست که حلال کرده اید بآن شرط فوج را و تعین کرده اید در آن تعین خاص زیرا که امر او انحط و باب او اضیق است و حدیثی است بر آنکه شرط مذکوره در عقد نکاح
 متعین الوفاست برابر است که غرض باشد یا مال جامی که شرط زن راست زیرا که انحلال ایض در چیزی باشد که متعلق باوست و مراد بشرط مهر یا هر حق که زن بخواهد
 زوجیت استحقاق آن دارد و چون مرد آن را التزام کرده گویا شرط نموده یا شرطی است که برای ترغیب زن بکنکاح کند ما دام که حرام یا مکروه نباشد و متفق علیه
 و سبل گفته علماء ادرین سله قولهاست خطابانی گفته شرط در نکاح مختلف فیهاست بعضی چنانست که وفای آن واجب است بالاتفاق و بهما امر الله تعالی بر من
 است که بمتخوف او شریعت یا حسن و برین عمل کرده اند انجید حدیث را و بعضی آنست که بآن وفا نتوان کرد اتفاقا یا جهولا یا زان در حدیث

ابن هریر که سوال نکند زن طلاق خواهد خورد اما نکاحی کند کاسه او را و نکاح کرده شود این زن زیر اگر مرد راست آنچه برای او مقدّر است و این در عین و غیر هاست
و بعضی مختلف فیست بچنین شرط که زن دیگر بروی نکند و کنیز بی نازد و او را از خانه وی بجان خود و غیره و آنچه عاقد خارج از کابین برای خود شرط نموده است بعضی
گویند طلاق زن راست و به قاعطای جماعت و گویند غیر طلاق زن راست و گفته اند مختص است بپدر زن غیر از اولیا و مالک گفته اگر این شرط در حال عقد واقع شود
پس از جلاء مهر است یا خارج از مهر پس موید است که راست بحديث عمر بن شعیب علی بن ابی حمزه مرفوعاً عن انس بن مالک گفته اگر این شرط در حال عقد واقع شود
عصمت نکاح پس این مهر و غیره او را است و هر چه بعد عصمت نکاح باقی میماند راست و سنه او از چیزی که اگر ارام کرده شود بران مرد و دختر یا خواهر او است و آنچه از آن
سن حدیث عایشه و بعد گفته و عمل برین است نزد بعضی از اهل علم از صحابه بنده عمر و گفت چون زنی گرفت مرد زن را برین شرط که بیرون نبرد و او را لازم شد این شرط
او را و این قائل است شافعی و احمد و سنی و لیکن تعقب کرده اند که این نقل از شافعی غریب است و معروف از شافعی نیست که مرد و آن شرطی است که منافعی نکاح
نباشد بلکه از مقتضیات و مقاصد او بود و چه اشتراط حسن عشرت و اتفاق و کسوت و سکنی و عدم تقصیر در چیزی از رخ او چنانکه قسمت و نفقه و شرط کردن مرد بروی
که بی اذن او از خانه بیرون نرود و در متاع او تصرف نماید و نحو آن گویند این شرط اگر برای عمل حدیث برانهاست پس در وی تعلیل فائده اوست چه اصولاً از
عقد است منقصر بسوی شرط نمیدانند و اگر او غیر این است پس آن چیست آری اگر شرط کند زن آنچه منافعی عقد است مثل آنکه قسمت نکند برای او و کنیز نکند و اگر در بر
پس و فایان واجب نیست تریزی گفته علی فرموده سابق شد شرط خدا شرط او را پس مرد و حدیث شرط جائزه است نه منعی عنها و این شرط که او را از خانه وی بیرون
نبرد و غیره منوع است پس و فایان متعین باشد انتهی کلام سبل و عن سلسله بن الکاکبی عن یفتح بن هزوه و سکون کاف صحابی مشهور است از صحابان و تیر اندازان
نامور بهادر که پیاده و بشکسواران نیز و حاضر شد بقیة الرضوان راضی الله عنه قال ینخص رسول الله صلی الله علیه و سلم عام او طاس فی المتعة
ثلثة ايام گفت نخست که آنحضرت در سال او طاس در نکاح متعه سه روز و او طاس بفتح هزوه و سکون و او نام وادی است از دیار جواران که قسمت کرد و حضرت
در وی غنائم چندین و او این متصل فتح مکه است و باین اعتبار او را نسبت کرده اند بر دفع حقیقت متعه در کتاب ماسیه چنانکه در سبل نقل کرده کاح موقت بدست
معلوم یا مجهول است و غایت آن تا چهل روز باشد و مرفوع میشود و نکاح با انقضای موقت در نقطه الحیف و بدو حیض در ماه و سه بار ماه و ده روز در متعنی
و حکمش آنست که ثابت نمی شود آن زن را مهر غیر شرط و نه نفقه و نه توارث و نه عدت مگر استبراء و نه نسب مگر آنکه شرط کند حرام میشود مصابهت بسبب آن این
کلام ایشان و حدیث سله افاده کرده که آنحضرت در وی نخست فرموده بود و تعوی عنها پسترنی کرد و از آن دستمندان این نبی و نسخ شد نخست و باین گفته اند
جهان سلف و خلافت و مرویست نسخ آن بعد ترخیص در شش موطی و اول بخیر و دوم در عمو و ثلثا سوم عام فتح چهارم عام او طاس بنجم غزوه بکول ششم در حجة الوداع و او
و از باربعین است مگر در ثبوت بعض آن خلاف است نووی گفته مصواباً آنست که تحریم و اباحت او دو بار واقع شده و بلح بود قبل حنین پست حرام شد و وی باز بلح
گشت عام فتح و آن عام او طاس است پست حرام شد تحریم بود و باین تحریم رفته است اکثر است و جماعتی از صحابه ببقای نخست رفته و مرویست رجوع ایشان از آن
و قائل شدن نسخ از ایشان است ابن عباس که قائل بود نخست بعد رجوع کرد تحریم قاضی محمد بن خلف معروف بکلیج در کتاب الفهرست الاخبار از سعید بن جبیر آورده که
گفت گفتیم ابن عباس چه میگویی در متعه و مرفوع و آن گفتار کرده اند تا آنکه شاعران گفت پرسید چه گفت گفت قطع قنات للشیخ لما طال محبة یا صاحب بل
لک فی فتوی ابن عباس و بل تری خصوصه الاطراف آنست که چون شوکتی قصد الناس به گفت شاعر درین باب گفته است گفتتم آری پس مکرده داشت تعد را یا
نمی کرد و از آن واضح البیاتی من طریق الزهری عن ابن شهاب قال مات ابن عباس حتی رجع عن هذه الفتیاء و ذکره ابو عوانة فی صحیحہ و یضاهی بحاری گفته بیان کرد و علی بن
عنه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که این منسوخ است و ابن عباس از عمر با سنه صحیح آورده که وی خطبه خواند و گفت اذن داد آنحضرت ما را در متعه سه روز پست حرام کرد و آن را
بخدا و انما منسوخ کی را که متعه کرد و و بی حضرت مگر چه کنم از اینست و این عمر گفته نمی کرد و ما را از آن رسول خدا و بودیم ما صلاح کننده و سندش قوی است اینقول

اباحتش قطعی است و شمش ظنی غیر صحیح است زیرا که زوات اباحت را وی نسخ هم ندیست با قطعی باشد و در فقهین باطنی در آن هر دو جمیعاً کذا فی البدایه و در بیان الوطار
گفته اند که چون در تحلیل متعه جمع علیه است و جمع علیه قطعی باشد و تحریم مختلف نیست و مختلف فی ظنی باشد و ظنی ناسخ قطعی نمی شود پس جوابش آنست که اول این دعوی
ممنوع است یعنی ظنی ناسخ قطعی نیست دلیل برین صحت و مجرب بودن آن مذہب جمهور غیر متفق است برای قائم مقام نسخ سائل خصم از دلیل عقل و سمع اجماع مسلمین
ثانیاً آنکه نسخ باین ظنی استمرار اصل راست نه نفس حل را و استمرار ظنی است نه قطعی و قرات ابن عباس و ابن مسعود و ابی بن کعب و سعید بن جبیر و غیره با آنست که
اجل می پس قرآن نیست نزد شتر طین تو اتر و سنت نه نیست زیرا که روایتش بطور قرآن است پس از قبیل تفاسیر است باشد و این صحت نیست و هر که تو اتر شرط ظنی کند
نزد اجماع مانع نیست از نسخ ظنی القرآن لظنی السنة كما تقر في الاصول انتهى و در نهایت المجتهد گفته اند اقوات و الاخبار بالتحريم الا انها اختلفت في الوقت الذي
وقع فيه التحريم انتهى و در سبب گفته قدس طنا القول فی تحریر مانی حواشی من و انهارا انتهى و رواه مسلم شوكاني در شرح معقوف گفته نکاح متعه منسوخ است باتفاق
ایم و سایر مسلمین از سلف و خلف نیست خلاصه بدان که ثابت بود در شرع چنانکه صریح است بدان قوله تعالی فما انكحکم منکم فاما انکحکم منکم فاما انکحکم منکم فاما انکحکم منکم
از حدیث ابن مسعود که رویدیم ما غیر اسکیر و هم همراه آنحضرت و نبودند با ما از آن پس گفتیم آیا خاصی نشویم پس نمی کرد ما را از آن پس خبرت داد و با آنکه نکاح کرده شود و نکاح
جامه تا مدتی مسنین و درین باب حدیثهاست بعده ثابت شد نسخ آن بعد از جمیع جهات چنانکه مسلم و غیره از حدیث سیره یعنی آورده اند که وی غزا نمود با رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فتح مکة و اذن داد ایشان را و متعه انسا پس بیرون نیامد آنحضرت از مکة تا آنکه تمام کرد و آنرا و در فقهی باین است نبود متعه مگر در اول اسلام تا آنکه نازل شد این
آیت اطلاق از و اجتمعا و اما لکلت بما انکحکم ابن عباس گفت هر فرقی که سوای از و اج و ملک یمن است حرام است و درین باب حدیثهاست و روایت راوی تحریر می الی یوم
القیامة صحت درین باب و در سبب الاوطار و تحفه اثنا عشر شه و شوکت عمریه و جز آن از کتاب استغفای اول و تحریر و اجوبه ایراد شیعه و استیصال او بام ایشان چنانکه باید
کرده اند و غیر جمع الیه و عن علی رضي الله عنه و کرم الله وجهه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المتعة عام خیر بنی کرد آنحضرت
از نکاح متعه و زینب که هر عام چنین روایت کرده وی و هم نموده و خیر تصحیف بخین کرده اخرجه النسائی و الدارقطنی و ثبت علی انه و هم و این غیر گفته مسلمین
با کتابیات نیکو در مذمه او آنست که نمی اذن در عام خیر واقع نشده و سبب جوابش گفته حکمران است که آنجا مشرکات غیر کتابیات باشند زیرا که اهل خیر صابرا و من خرج
بود و قبل اسلام پس شاید آنجا از زنان اوس و خزرج باشند که با آنها نکاح متعه میکردند و انتی متفق علیه و بعضی از جعفر بن محمد آورده که وی پرسیده شد از متعه
گفت این زن است بعینه و این قیق العیة گفته بعضی خفیه که از مالک جواز آن حکایت کرده اند خطاست زیرا که مبالغه کرده اند و لکید من نکاح سوقت تا آنکه طلال
کرده اند و توفیق حل سبب آن قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند که شرط بطلان این نکاح تصریح بشرط است و اگر ز و عقد نیت کرده که بعد یک مدت او را جدا کند
نکاح صحیح است مگر نزد اوزاعی که وی آنرا باطل میگوید و اختلاف کرده اند در حد و تعزیر و نکاح متعه بر دو قول قرطبی گفته تمام روایات متفق اند بر آنکه زاده آیت
متعه دراز نشده و متعه حرام است و سلف و خلف بر تحریش اجماع کرده اند و اگر آنکه التفات کرده نمیشود و سوسی ایشان از و افض و این باشد گفته از و اکل
خصتی و متعه آمده است و نمیدانم هیچ کی را امر و ز که جائز دارد آن را اگر بعضی را فضا نیست هیچ معنی قول مخالف کتاب الله و سنت رسول و را و خطابی گفته
تحریم متعه بجمیع اجماع است الا از بعض شیعه و صحیح نیست حل آن بر قاعده ایشان در رجوع و مخالفات بسوی علی علیه السلام زیرا که از وی نسخ آن صحیح شده و عا
در نسخ و منسوخ بعد از حدیث ابن مسعود که گذشته گفته که این اباحت در اسفار بود و فرسیده است ما را که مباح کرده باشد آنحضرت متعه را برای ایشان در خانه ها
ایشان و لهذا نمی کرد از آن جز یکبار و مباح کرد در اوقات مختلفه پس حرام کرد در آخر ایام خود که حج الوداع است و این تحریم باید بود و توفیق و باقی نماند امر و ز
خلافی در فقهی بسا و باید است مگر چیزی که شیعه بان رفته اند انتی و عن علی رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی عن
متعة النساء نمی کرد آنحضرت از نکاح متعه زنان و عن اکل الحوم و الحس الا اهلية و ان خورون گوشتهای خزان که در خانه می باشند و خزان وحشی

که وی نکاح کرد بر قصد فراق و شریعت نکاح برای دوام و اقامت است پس در حکم زن باشد که او را استقاره میکنند و بمن محفل کند که زوجه اول است بسبب آنست
که بوسی باعث او بر شل این نکاح قبیح گشته و گفته اند مرد او اظهار فرساست هر دوست که طبع سلیم از آن آبی است نه حقیقت امن و این خلاف ظاهر حدیث است زیرا که
ذوات دارد بر تحریم تحلیل و بمن نمی باشد که بر فاعل محرم و بر محرمانی عنه است و منی تقضی فساد عقد است و بمن اگر چه فاعل راست لیکن حلق بوضعی است که علت
بودن آن محرم را حلیج است و تحلیل را صورتی که کرده اند یکی آنکه بگوید او را در عقد که چون اصلال کردی پس نیست نکاح و این مثل نکاح مستقیم بنا بر توقیت
و دیگر آنکه بگوید بعد از طلاق دبی سوم آنکه نزد عقد تنفق باشند تحلیل و نکاح دائم مقصود نباشد و ظاهر تحلیل بمن فساد عقد صحیح صورت و در بعضی آن خلاف است
بل اول بعضی خلاف تنفیذ کند از فی السهل و بعضی گفته اند که و اشتراط زوجه است تحلیل و قول نه در نیست بلکه گفته اند وی با جوست بقصد صلاح ابن حزم گفته این حدیث
نیست بر عموم خود و بر تحلیل زیرا که اگر عام باشد داخل شود و آن هر واجب و باطل و مروج پس هیچ نیست که مراد بعضی تحلیلان از بعضی کسی که عام را برای غیر خود حلال
سازد و حاجت پس متعین باشد برای کسی که این شرط کند زیرا که علما اختلاف کرده اند و نیز اگر زوجه نیست تحلیل برای اول کرده است و زن کرده پس داخل و بمن نشود
پس بشرط است انتی و از مجوز تحلیل بلا شرط اند و ابو ثور و بعضی حنفیه و محل کرده اند حدیث را بر بشرط تحلیل و عبد الرزاق از ابن الزبیر آورده که وی نمی دید باکی تحلیل در
جهورت عدم علم احد الزوجهین ابن حزم گفته بود قول سالم بن عبد الله و قسم بن محمد و صحیح شده است از عطاء گفت اگر مردی نکاح کرد و زنی را برایت تحلیل پس غیبت
نمود و وی و امساک کرد و از الا باس است و شعیب گفته بآن نیست تحلیل اگر زوجه بدان آمده که در اینجا احوال دیگر است که ذیل الا و طارقی نقل کرده و بعد از آن گفته اند
ان نذر کلامه ان الصواب بل هو من الجواز بل باطل و دفعه لایق علی عارت انتی و شک نیست که این مثل شنیع است که بنحوا بخود او در تحت دیگری بپسندد
و آن دیگر ننگ خود را دیگری بدو و شریعت تحلیل برای زوجه و عقاب است تا از نکاح طلاق کند کذا قبل حافظ ابن القیم و مجله دوم اعلام الموقعین عن رب العالمین در فصل
مستقل اخبار آورده و درین باب باجم و قلیل ایراد کرده و گفته سباح نشده است نکاح محفل در هیچ ملتی از ملل گاهی و نکرده است آنرا و هیچکس از اصحاب و زنتی و او
آن احدی از ایشان و مقصود ما نه از تحلیل هر بل من فاعلش بسیار اند و صاحب و سلف بران اجماع نموده و غرض بیان تحریم این عقد و بطلان آن و ذکر شرور
و مفاسدش نیست که آن استدعی سفر مخیم است بلکه مقصود و در اینجا بیان حال تحلیل است نزد خدا و رسول و صاحبان وی و چون زمان تنفیذ شد و عهد سنت و آثار قوم
بعید گشت باز تحلیل گرم شد و واجب و امر است بسوی آنچه بران نبوی بود و خلیفه وی از انتای تعطیل تحلیل با قلیل آن تا شریک سبک گرد و هر که احق تعالی
توفیق و او و بهدایت فقیه و بصیر ساخته وی سید اند که امام یک از مسلمین اولی تربین و اصلاح برای سلیم است انتی انصار و اجماع الدارمی و النسائی
و نزوحا حکم طبرانی است از حدیث ابن عمر که گفت بشیر و ناصحاب پیغمبر خدا تحلیل را سفلح و محمد آنحضرت و نزد ابن ماجه و حاکم است از حدیث عقبه بن عامر که گفت فرمود
آنحضرت یا خبر کنم شما را بچیز استما گفتند نعم ای رسول خدا فرمود آن محفل است لعنت کن خدا محفل محفل را و درین سخن بحی بن عثمان ضعیف است و حدیث محفل را
و اخرج نحوه احمد و البیهقی و البزار و ابن حاتم و الترمذی فی العلل من حدیث ابی هریره و حسن البخاری و الترمذی و صحیح یعنی گفت حدیث صحیح حسن و العمل
علیه عندنا و العلم منهم عمر و عثمان و ابن عمر و هو قول الفقهاء من التابعین انتی و اخرج ابن القطان و محمد و ابن قتیق العید و محمد علی شرط البخاری و له طرق غیره
عند عبد الرزاق و ابی اسحق فی مسنده و فی الباب عن علی رضی الله عنه و اللفظ وی نیست انه صلی الله علیه و سلم لعن المحفل و المحفل له و درینش مجالست
و وی ضعیف است و صحابان الکن و اعله الترمذی اخرجه کلا ربعه الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابی جابر و درین باب است از ابن عباس و اخرج ابن ماجه
و درینش زعم بن صالح ضعیف است و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ینکح الزانی المحلج
الا مثله محفل میکند زنا کننده تا زانی زده شده و در مگر مثل خود را حدیث دلیل است بر آنکه زن را محفل با کسی که زانی او ظاهر شده حرام است و چنین مورد را
بازنی که زانی او ظاهر گشته و و عن مجاهد و ابی براء غلب است چه هر که زانی او نمایان شود حدیث و آید و این حدیث صحیح قول تعالی است و حرم نکاح محفل

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا خطب اليكم من ترضون دينه وخلقته فزوجوه ان لا تفعلوا فكم نكتة في الارض وفساد عريض وقال قد خولت جبل عديد من بني
 قتيبة الحديث مراد بقصد وراض وفساد عريض انست كما ذكره خزان را بباب دين و اخلاق مرضية ندرند و نظر بر حال و جاه چنانکه شبيه وعادات اين نيست تقصو
 دارند اکثر زنان بي شوهر و اکثر مردان بي زن مانند و بسيار شود زنا و لاحق گردد و عار با و ليا و ملاک کنند ايشان کسی را که نسبت عا کنند بانه يا بکشد و خنجر را بر
 زن براي اخفای عيوب خود پس واقع شود فتنه و فساد و قتال و جدال در مردان و ضرر لای و تباهی و بیهوشی و ابتلا بزن نماز زن چنانکه درين زمان در اکثر خاندان
 اهل شان مشاهده ميشود و نمود بانه من غضب الله و من غلظت بن ابی سفیان الجمحي عن امته قالت رایت اخت عبد الرحمن بن عوف تحت بلال رواه الدارقطني
 و اخرق الفياض عن عمر قال لا تسعن تزوج ذوات الاحساب الا من الاكفاء و از ابن عمر است نرو حکام اين لفظ العرب اکفاء بعضهم لبعض قبيلة لقبيلة وحي و جل لکل
 الاحکام و حجام و در سندش مردی مجهول است که ما تقدم و عن فاطمة بنت قيس قرشية فمهرية اخت فهاک بن قيس از مهاجرات اول خداوند جمال
 و کمال و عقل و فضل بود که نزد آنحضرت بعد از آنکه طلاق داد و او را ابو عمر و بن جفص بن خيرة بعد از انقضای عدت و خير کرد و آنحضرت را با نيکه معاويه بن ابی سفیان با هم
 او را خطبه کرده اند قال لها پس آنحضرت فرمود او را اما ابو جهل پس نه نند چو بختی خود را از دوش خود و اما معاويه پس معلوک بي مال است آنکي اسامته نکاح
 کن اسامه بن زيد را که مولی زاده آنحضرت بود و اين حديث طويل است مصنف از ان بر حرف مطلب اختصار کرده و در وی دليل است بر جوان نکاح حرة و نفقه
 با مولی و مانند وی در اول امر کن را کرده نداشت و آخر نکاح کرد و شک برده شد و حق تعالى درين نکاح خوبی و نیکي و بهتری نمود زیرا که اسامه محبوب آنحضرت
 بود و مقرب بارگاه عزت و از اين قبيل است نکاح زينب بنت جحش باز ياد بر اسامه و طلاق زيدا و از زجبت عدم موافقت حراج بودند از زجبت عار نسب
 و سبب گفته و نکاح اسامه مولی بن ولي با قرشيه تقدیم کرد بر اکفاء و نمیدانم که طلب کرده باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم اسقاط حق می احدی را از اوليا است
 ثوری گفته مولی چنان نکاح کن عربيه را نسخ شود نکاح و بقال احمد في رواية و شافعي توسط اختيار کرده گفته نکاح با غير فوج ائمست که آن را در کتب آری
 تقصیري است در حق زن و اوليا و چون بدان اضی شوند صحيح گرد زیرا که اين حق ايشان بود و آنرا ترک نمودند و نیز گفته ثابت است در اعتبار کفایات نسب
 حدیثي و اما حديث معاوية بن زبیر بن جحيم است و يتي جديث ان الله اصطفى کنانة من بني اسمعيل الخ حجت گرفته و هو صحيح اخرجه مسلم ليکن در احتجاج باين حديث
 نظر است و بعضی باين حديث خبر قد و اوليا و لا تقدموا بار ائمتهم کرده اند و ابو حنيفة گفته بعض قریش اکفاء بعض از خنيس عرب و نيست تهيج علی از عرب کفو قریش
 چنانکه احدی از غير عرب کفو عرب نيست و اين حجتی است مرشاهيه را در فتح گفته صحيح تقدیم نمی باشد و مطلب است بر غير ايشان و سواي ايشان اکفاء
 ليکري اند و اين سند را زبیر بن جحيم آورده که شافعي که کفایات فقط در دين است رافعي گفته اين خلافت مشهور است و در فتح گفته اعتبار کفایات در دين متفق عليه است
 پس حلال باشد مسلم هر کافر را و اما مسلم در سبيل گفته گویا مصنف اين حديث را بعد بيان صنف حديث اول برای اشارت باين معنی آورده که در کفایات
 اعتبار غير دين نيست چنانکه برای جبرين معنی اين حديث ثالث هم آورده و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
 يا بني بيضاة انكموا ابا هندا اي بني بيضاة نکاح کرده و بهيد ابو هندا را و نداشتن بسيار است و وی همانست که آنحضرت را حجامت کرده و مولای اين بيضا
 بود و آنکي الله و نکاح کنيد سوي او و کان حجاما و بود خون کشنده و از اينجا معلوم شد که در نکاح کفایات نسب اکفاء معناعت معتبر نيست و بصورت سیده
 که خواهر عبد الرحمن بن عوف بود و نامش نکاح بلال بود و عمر بن الخطاب و خنجر خود قصه را بر سلمان فارسي عرض کرده رواه ابو داود و لفظ وی در اول حديث
 اين است ان ابا بندهم النبي صلى الله عليه وسلم في اليا فوخ فقال النبي صلى الله عليه وسلم نعم و عن علي رضي الله عنه عند الترمذي ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا با صلی
 ثلاث الا توخر الصلوة الا ذات و ابنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لها کفوا و الحاکم بسند جيد من طريق ليث بن عمر عن ابی سلمة عن ابی هريرة
 مرفوعا و در بعض گفته اسنوده حسن و عن عائشة رضي الله عنها قالت خيرت ببريرة على زوجها حين عتقت گفت عايشه خير کرد و اينده

بریره بر شوهر وی وقتی که از او جدا شد یعنی او را اختیار است و وقت شوهر باشد یا نباشد فاین را اختیار حق گویند که چون جاریه و نکاح مردی باشد و آزاد شود بخت
 این مرد اختیار کند یا نه چنانکه اختیار بلوغ می باشد شافعی گفتند این حدیث اصل است در کفایت نکاح و وقت تخمیر زیرا که وی تخمیر کرد و اندیشه نشد که سبب آنکه زوج وی کفو
 وی نبود و تخمیر گفته سلف اختلاف کرده اند که عبد بود یا مختار و این خلاف را بخاری ذکر کرده و راجع آنست که عبد بود اتمی و این بریره بفتح را که برای مولای
 عایشه است نخست در ملک عبد بود وی او را از ایشان خریده آزاد ساختن قصد در کتاب البیع گذشت متفق علیکه و نام شوهر او غیث بود و بنظم هم که غیث بن
 ابن عباس گفته وی غلام سیاه بود عبد بنی فلان گویند می بینم او را که میگردد در پس بریره که کوچهای مدینه را واه بخاری و در فطنی نیست بود زوج بریره عبد اسود
 از ان بنی خیره روز یکم آزاد شد بریره و اندک گویند می بینم او را که میگردد در ان است برایش می راضی میکنند او را اما اختیارش کند وی راضی
 نشد و این کار کرد و راه التزمی محمد و این نیز صریح است در عبودیت وی روز عتق بریره فی حدیث طویل در حدیث دراز تمام او این است که فرمود
 آنحضرت عایشه را در شان او گمیر توان را و آزاد کن او را و بود شوهرش بنده پس مخیر گردانید آنحضرت بریره را یعنی بعد عتق پس اختیار کرد بریره نفس خود را نه شوهر را و
 جدا گشت از وی و اگر می بود شوهر او آزاد مخیر نمی گردانید آنحضرت بریره را و مسلم عنها و سلم راست از حدیث عایشه ان زوجها کان عبد ابی تکلیک شوهر
 بریره غلام بود و انی قول بیه ثلاثه است که اختیار زن بعد عتق وقتی است که زوج عبد باشد بای دفع عا که خزیره زیر عبد قسم ماند و زن او بعد از آنکه از زوج جدا شد نیز
 خیار ثابت است و عا تخمیر زن او اتماع از زیادت ملک است زیرا که زوج بریره مالک سه طلاق است و براسه مالک دو طلاق شیخ در ترجمه گفته گویند این زیادت
 یعنی قول او اگر چه بودی مخیر کرده نمی شد بریره نزد ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث مرجع نیست و این قول او است بنا بر نهیب و اعتقاد خود اتمی یعنی قول
 عروه است که ما صرح بیک انسان فی سنه و مینه ایضا ابو داود فی روایه مالک و اگر تسلیم کنیم که قول عایشه است پس این اجتهاد وی است و نیست در ان محبت
 و با همکار هر دو معاً آزاد کرده شوند بخیار بالاتفاق ثابت نیست همچنین اگر تنها زوج آزاد شد زن او را خیار نباشد زن خواهد خرد و بود یا امه و فی روایه عنها
 و در روایتی از عایشه آمده کان حقاً بود شوهر بریره آزاد و این روایت موافق مذاهب حنفی شوبی و غیر هم است و چه در جواب داده اند که این روایت صحیح است
 عمل بران نتوان کرد و بریره را نزد تزویج با وی اختیار نبوده زیرا که سید وی او را زنی داد اگر چه کاره باشد چون آزاد شد اختیارش حاصل گشت که پیش از ان نبود
 ابن القیم گفته در تخمیر بریره سه مانع است و از ان دو مانع را ضعیف گردانیده سوم را که راجع بود ذکر کرده و گفت تحقیق آنست که سید وی بحکم مالک رقبه و منافع و
 بروی عقد است و عتق تقضی تحلیک منافع و رقبه است برای عتق زیرا که مقصود عتق و حکمت در ان همین است پس می چون مالک رقبه خود شد مالک بضع منافع
 خویش هم گشت و بخیال ان منافع بضع هم است پس هیچ کس مالک آن نشود مگر با اختیار وی لهذا شارع او را مخیر ساخت میان دو امر که بقای تحت زوج یا نسخ است
 و در بعضی طرق آمده ملک نفک فاختاری گویند این تعلیل حکم است یعنی اختیار بر ملک خود برای نفس خویش پس مردی با شارت است بسوی علت تخمیر و این تقضی
 ثبوت خیار است اگر چه تحت حب باشد و الاول اثبت و اول اثبت است یعنی عبد بودن شوهر بریره نه مرد بودن وی پس نهیب ایامه ثلاثه و جمهور قوی باشد و علی
 مدینه این را روایت کرده اند چون ایشان چیزی روایت کنند و متفق آن باشند آن اصح بود و اقلی گفته مختلف نیست روایت از عروه از عایشه که وی عبد
 بود و کذا قال جعفر بن محمد عن ابی عمر عایشه نووی گویند بگوید قول کسی است که قائل است بعبودیت او قول عایشه که وی عبد بود زیرا که عایشه صاحب قصه است پس
 صحیح شد رجحان عبد بودن وی توده و کثرت و حفظ اتمی و ثبوت خیار برای معتقد بعد عتق اگر زوج او عبد باشد اجماع است و خلاف در آنست که مرد بودن
 قول الجمهور و نیز خلاف است و در آنکه نسخ بلفظ اختیار واقع میشود یا نه بعضی گویند بشود و کما یدل له قول فی الحدیث خیرت و بعضی گویند لابد است از لفظ نسخ و چون
 اختیار کند نفس خود را زوج را رجوع بوی نباشد و اگر زن راضی شود مراجعت بمقتصد باید و وی محتار نفس خود است ما دام که زوج او را طلق نکرده است زیرا که
 در حدیث است نزد احمد از اذاعتقت لایمته فمی با اختیار ما لایمته با ان فکنا فارتدت و ان و ما فاختار لها و اخرجه الازلی فکنتی بلفظ ان و طاک فاختار ملک و اخرجه

ابو داود ولفظان قریب فلا خیاریک ودرینجا باریک است بر آنکه در طایفه از خیاریست و باین گفته اند جابر و محمد بن ابی عباس عند البخاری انما کان
عبد الله یصحب سیده است از ابن عباس نزد بخاری که بود و شهر بریده غلام در نزل الاوطار گفته حاصل آنست که از طریق ابن عباس و ابن عمر و صفیه بنت ابی عبید
تثبت شده که وی عبد بود و از طریق اسود آمده که حر بود و روایت دوازده است از روایت یک کس بر فرض صحت همه تألیف کرده است و حد معلول باشد با نقطاع
کما قال البخاری و نیز بخاری روایت کرده که این از قول حکم است و قول ابن عباس که عبد بود و صحیح است و بهیچ از عایشه آورده که آنحضرت بریده را گفت ان ثبت
ان ثوی تحت العبد منذری گفته مر و ثبت از اسود که وی عبد بود پس به اسود درین روایت تسلط کرده اند تا آنکه بعضی گفته اند که قول وی از آنکان حرا از قول انتم
و چون روایت از وی متعارض شده مطروح شد رجوع بسوی روایت جماعت از عایشه متعین گردید و اگر فرض کنیم که روایت از عایشه هم متعارض است پس فی غیره
طرح باشد گوئیم رجوع بسوی روایت غیر از بعد طرح روایتش باشد حال آنکه غیر وی نیز در طریق جزم بهایت کرده که وی عبد بود و در صورت هیچ شک در جحان
عبودیت وی نماند و در سل السلام گفته این حدیثی جمیل است علما آنرا در چند موضع از کتاب خود ذکر کرده اند زکوة و عشق و شیخ و نکاح و بخاری آنرا صریح آورده و
در مجموع فوائد متفرجه از وی اطالبت بسیار کرده تا آنکه یکصد و بیست و دو فائده رسانیده پس هر چه از آن متعلق باین باب است ذکر میکنم از آن جمله جواز بیع کی از زور و
رقیقین من الآخر است و اینکه بیع امته مزوجه طلاق نمی باشد و همچنین عتق او نیز طلاق نیست و نه فسخ و در قریب را میرسد که در فکاح قبضه خود از رقی سخی کند و کفایت
مستحب است و در حدیث گوئیم حدیث اشاره کرده باینکه بیع تخمیه وی ملک است نفس خود را که معرفت پس این فائده تمام نباشد و اعتبار آن ساقط است بر رضای زنی که است
ولی حر او را و در قبضه بریده آمده که زوج او هر گاه ملک مدینه و پس رقی رفت و دیگر در آخر صاحب و البخاری و غیره تا و اشک از چشم او از فرط محبت که بادی داشت
روان میگشت گفته اند از اینجا میتوان کرد که شب حیار می برد و هر کس چنین باشد او را مغذ و روان داشت و قتی که از اختیار او بود و مغذ و رواشته شوند و سنان
خی او وصول بد از سماع چیزی که اشارت باحوال ایشان میکنند و اینجا بر قص غیر از ایشان بوجود می آید بخشیده شود گوئیم که بیعتن زوج بریده از فرق محبوب بود
پس دوست خدا اگر بد شو و غایب او و خوف سخاوی میکنند چنانکه آنحضرت نزد سماع قرآن میگردد و همچنین اصحاب او و تابعین ایشان و اما نقص و تصفیق
پس نشان اهل فسق و فحاش است نه نشان اهل امد که او را دوست دارند و از وی سیرت پس ازین فائده که ازین حدیث اخذ کرده اند عجب کردنی است و صنف این
و فسخ ذکر کرده و غیره آنچه ما ذکر کردیم آورده و فوائد را بعد و ذکر رسانیده و در بعضی آن غنائی و تکلف است که حمل کلام رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر این لائق
نیست انتهی کلام السبل فی الامتن صاحب و جزاء عنایه اجزاء و عن النضال تابعی معروف است حدیث او در بعضیین باشد ذکره ابن جهمان فی الثقات
بن فیر و در فتح فاو سکون یا الدلیلی گفته اند میری است بنا بر نزول می در حمیه وی از ابانای فارس از من صواب بود و بر آنحضرت و فوائد آورده و غنی گذا
راشته و رسانیده عشره و بعد قتل او در حال مرض موت نزد آنحضرت آمده و وجود در میان ظهور که زب نذکور و قتل او چهار راه عن ابیه روایت میکند از
پدر خود مرضی الله عنه قال قلت فیه و زلفتم یا رسول الله انی اسلمت و تحتی اختان بیهتیکم لی سلام آورده و حال آنکه زیرین و خواهر
فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم طلق اتیهما شئت طلاق ده هر کدام ازین هر دو را که میخواهی خواه آن را که نخست نکاح کرده یا آنرا
که آخر کرده و در روایتی بجای طلق زختر آمده و مال هر دو یکی است حدیث دلیل است بر اعتبار آنکه کفار و اگر چه خلاف نکاح اسلام باشد و بر نیک زن بیرون
نمی رود از نکاح زوج مگر بطریق بعد اسلام و بر نیکه باقی میماند بعد اسلام بلا تجدید عقد و این مذکور است باینکه احمد و شافعی و داود دست و نزد ابو حنیفه و ابو یوسف
و ثوری و اوزاعی و زهری و یکی نزد قول شافعی بر قرار نمی ماند از آن مگر آنچه موافق اسلام است یعنی اگر متعاقب تزوج کرده است یکی را بعد دیگری اختیار کند
مگر نخستین را زنی که نکاح پیشین در آنوقت صحیح نیست و اگر عقد کرده است با دو اخت یا زیاده از چهار زن مرة واحدة این حق باطل است هر گاه ازین دو که
خواه بگازد و بقد جدید باقی را بگذارد و باقیات را بگذارد و تاویل کرده اند این حدیث را باینکه مراد بطلاق اختلال امساک خواهر و بیکت

که بمقدور بود و سبیل گفته و لایقی اندک تاویل تصنف و چه هم مخاطب کند آنحضرت کسی را که در آمد باسلام و شناخته است احکام را بمثل این کلام
 و همچنین تاویل کرده اند حدیث آئینه را نیز از تنقیح و در نیل الاوطار گفته و الظاهر ما قاله الاولون لشکره صلی الله علیه و سلم لا تستفصال فی حدیث الفیاض و حدیث
 غیلان و لما فی قولنا انما شئت و فی قولنا اختارنا من الاطلاق تنقیح رواه احمد و الا دیعة کلا النساء یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه شافعی
 و دارقطنی و صححه ابن حبان و الدارقطنی و البیهقی و حشده الزهیری و اعلمه البخاری و العقیلی بانه رواه الفحاک عن ابیه و رواه عنه ابو یوسف و یحیی
 قال البخاری لا یخرج من بعض من بعض فی الباب عن ام حبیبة عن عائشة عن رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یخرج انما تمثال النخل ان یخرج عن
 سالع عن ابیه عبد الله بن عمران غیلان یفتح غین معجمه و سکون تخفیه بدو تنکیه غیلان و در وسط گفته ابن غیلان و این همست و صحیح غیلان است و شد ازین
 و هم آنست که در مختصر ابن الحاجب ابن غیلان بعین معجمه وارد شده بن سبیل بفتح لام می از کسان است که بمعرفه طائف مسلمان نشده و هجرت نکرد و التقی
 از ایمان مخفی بود و خلافت عمر بر داسلم و له عشرة نسوة مسلمان شده و مر او را در زن بود و حیالیت فاسلن معه بیل سلام آوردن آن همه زنان باو
 فامره النبی صلی الله علیه و سلم ان یخیر منهن اربعاً پس هر که را آنحضرت او را باینکه اختیار کن از زن چهار زن را و بعد کن باقی را و در اول
 این حدیث همان در اول حدیث اول است شیخ و ترجمه گفته احتمال دارد که مراد اختیار چهار زن باشد برای نکاح و نیز دلالت دارد بر آنکه اسلام کی از مرد و زن موجب
 تقریق نیست مثل ارتداد چنانکه مذکور است که اگر آنکه گویند هر عاقل یک آن اسلام آورد و این بعد است از تنقیح و جواب ازین گذشت رواه احمد و دارقطنی
 و ابن ماجه و الشافعی و صححه ابن حبان و لکن ما عله البخاری و ابو زرعة و ابو حاتم یعنی بخاری گفت این حدیث غیر محفوظ است زیرا که بر روایت عمر
 از زهری است و محفوظ را روایت شعیب از زهری است که گفت حدیثا عمار بن محمد بن حویرة تقی ان غیلان اهل اخ و اما حدیث زهری از سالم بن ابیه بلفظ وی است
 ان رجلا من ثقیف طلق نساءه فقال له امرت ارجع نساک و لا یجربک و ابو حاتم و ابو زرعة گفته اند که مرسل صحیح است و ابن عبد البر گفته طرقة کلاما مسلوک و دارقطنی در
 علل و تخریج طرق وی اطاعت کرده و مصنف در تخفیف شوکانی در نیل الاوطار ترجمه حدیث کلام طوی که مرده و درین گفته آنحضرت از ان و احسن فی ما فاده کلام ابن کثیر است
 در کتاب بارشاد که بعد سیاق این حدیث گفته روایت کرده اند این را احمد و شافعی و ابن ماجه و ابوالجوزی و ابی اسحاق و ابی یوسف و ابی داود و امام احمد در روایت خود هر دو طرق
 که از شعیب سالم است جمع کرده همین سند بیل اعلان بخاری قاضی نباشد بعهده روایت نسائی را بجهال ثقات آورده مگر آنکه دارد دست بران کثیر نقل اثر از امام احمد
 که وی گفت نه این حدیث غیر صحیح و در ابو داود دست که اسلام آورد قیس بن اشمز و از او شست زن بود پس هر که را او را آنحضرت که اختیار کن چهار زن را
 و شافعی و بیهقی از نوفل بن معاویه آورده اند که گفت مسلمان شدم و زین بن فنج زن بود پس بر سیدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود جدا کن یکی را و گاه دارد
 چهار را پس قصد کردم بسوی اقدم ایشان که عاقر بود از شصت سال جدا کردم او را و زنده ماند و نوفل یکصد و بیست سال شصت سال در اسلام و شصت سال در
 جا بلیت و عن ابن عباس رضی الله عنه قال رد النبی صلی الله علیه و سلم ابنته زینب علی ابی العاص بن الربیع گفت ابن عباس
 با گر و انید آنحضرت و فرمود زینب ابی العاص شوهری بعد است سنین بالشکاح الاول بعد شش سال بیکل حلول و له محدث نکاحا و ما
 حکم و نکاح جدید را و ازینجا معلوم شد که تقریر سبیل زیر کافر چون اسلام دی از اسلام و مستأخر باشد با وجود انقضای عدت جائز است لیکن احدی باین زنی و ابن عبد البر
 بر عدم مذایب بسوی این اجماع نقل کرده و اشاره نموده که بعضی اهل الظاهر قائل بجهالانند و قول ایشان مرد دست با جماع و تعقب کرده شده است ثبوت خلاف
 و ما ان علی و نعمی با خبره ابن ابی شیبہ عنما و فتوی داد و آن حماد بن ابی حنیفه علی علیه السلام گفته چون کسی که و نوح کافر مسلمان شود وی مالک بضع خود باشد و او اسک
 و ما جبرست بعد و در روایتی از وی و اولی تربوی است تا از شوهر خود بیرون زنیته است و در روایتی از زهری باین نقلست که اگر زن اسلام آورد و مرد مسلمان نشد
 هر دو بر نکاح خود انداخته و قتی که سلطان میان این هر دو جدائی نکرده است و جمهور گویند زن حری که مذکور از زوج است چون مسلمان شود و زوج او حلی سگرا کی

و در مدت عت اسلام از وی کاش باقی است و اگر بعد انقضای مدت ازد میان هر دو فرقت واقع شود و در بجز زنا برین عوی اجماع کرده و ابن عبد البر بیان هم
این عوی کرده بود و خطاب ازین نکاح چنین جواب داد که بقای مدت تا این مدت ممکن است اگر چه عادت بدان در غالب جاری نیست خصوصاً چون مدت مذکور
دو سال و چند ماه باشد زیرا که گاهی بسبب عارض حیض بدیمی آید پس روز نوب بر نشوی او از همین جا بود که مدت و منقضی گشته و شبیل این تاویل که قول جمهور
بهیچ هم جواب داده و مصنف گفته بود اولی ایتمنی ذلک و سیلی در شرح سیر گفته معنی این حدیث آنست که رد کرد و آنحضرت زینب را بر ابی العاص بن کحاح اول
در صدق و جوادا و احداث نکرد چیزی دیگر بران از شرط و جز آن انتی و ابن عبد البر هم اشاره بسوی این جمع کرده و گفته چون زینب سلمان شد و شوهر او کافران
آنحضرت میان هر دو تفریق نکرد زیرا که تحریم نکاح مسلم بر کافر نازل نشده بود چون آیه لا ینکحن علیکم قرود آمد آنحضرت منکر خود را فرمود که مدت کند درین اثن
ابی العاص پیش از انقضای مدت سلمان شده و در سید آنحضرت و را بر نکاح اول قرار داشت و اشکال مندرج شده مصنف گفته احسن سبب آنست که در تقریر این حدیث
عمرو بن شعیب که می آید ترجیح حدیث ابن عباس است که راجحه الایمه و حمل آن بر تطاول مدت در میان نزول آیه تحریم و اسلام ابی العاص نیست مانع ازین مغرب
ازین قول ابن جزم است که گفت معنی رد با الیه بعد که آنست که جمع کرد میان هر دو الا اسلام ابی العاص قبل حدیث بود و این قبل نزول تحریم مسلم بر شرک
مصنف همچنین زعم کرده و این مخالف قول طبع علی بن غازی است که گویند اسلام ابی العاص بعد نزول آیه تحریم است حافظ ابن القیم در مدعی گفته اعتبار
مدت در چیزی از احادیث شناخته نمی شود و نه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین می پرسید که مدت تو منقضی گشته یا نه و شک نیست که اگر چه در اسلام موجب
فرقت است این فرقه باینه باشد نه جمیع پس مدت را در بقای نکاح اثری نیست و اگر است در منع نکاح آن زن با غیر است پس اگر اسلام تمیز فرقت میان
هر دو کرده است زوج وی در مدت هم حق بوی نباشد و لیکن آنچه بران حکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آنست که نکاح موقوف است پس اگر مردش
از گذشتن مدت سلمان شد این زن زوجه اوست و اگر مدت وی منقضی گشته زن مختار است با هر که خواهد نکاح کند و خدا با انتظار اسلام شوهر بر وی اگر وی
اسلام آورد این زن زوجه وی باشد بغير حاجت بسوی تجدید نکاح و معلوم نیست که کسی بعد اسلام تجدید نکاح کرده باشد بلکه واقع کی از دو امر بود یا انقراض بیان
هر دو و نکاح زن با غیر یا بقای هر دو و بیان نکاح اگر چه اسلام مرد متاخر باشد و اما تمیز فرقت و مراعات حدت پس نمیدانم که آنحضرت برای یکی از این هر دو این حکم
فرموده باشد با وجود کثرت اسلام آنگاه در حدودی و قرب اسلام کی از دو زوج از دیگر و بعد از از وی و اقوال آنحضرت زوجین از این نکاح آنها با وجود تاخیر اسلام
احد با عین الاخر بعد صلح حدیبیه و زمان فتح و الا قائل میشدیم تمجیل فرقت با اسلام بغير اعتبار مدت لقول تعالی لا ینکحن علیکم قرود و لا ینکحن علیکم کافران
بعینه که او فرموده قضایای مذکور این در بین خود بیان نموده و سبیل گفته و هو اقرب الاقوال فی السله انتی و در سبیل گفته نه اکلام فی غایه احسن و التامه انتی بعده
ابن القیم گفته و این مختار ظالم ابی بکر صاحب او و ابن المنذر و ابن الحرم و موند بیک حسن عطاوس و عکرمه و قتاده و احکم ابن جزم گفته و هو قول عمر بن خطاب
و هاجر بن عبد الله و ابن عباس و غیر هم و زن چون سلمان شود قبل زوج خود خطب کرده نشود بسوی او تا آنکه حیض آورده پاک شود و این در بین ابن عباس و عطاوس
و ثوری و قهای کوفه است و در انقسم ابو قد و اختاره ابن المنذر و الیه جنح البخاری و اهل کوفه و هر که موافق ایشان است شرط میکنند عرض اسلام را بر زوج او درین
مدت پس ممتنع شود اگر هر دو معا و اسلام باشند و مردی است از احمد که وقوع فرقت بجه و اسلام بغير توقف بر رضی حدت بجه سائر اسباب فرقت از رضاع و طلاق
و طلاق و در هر گفته مذکور شافعی و مالک و ابو یوسف آنست که فرقت با اسلام احد از زوجین فسخ است نه طلاق زیرا که علت اختلاف دین است بجه و طلاق و
ابو العباس و ابو حنیفه و محمد بن یزید بلکه طلاق است چون زن سلمان شود و زوج او نکند زیرا که ائتناع شوهر بجه طلاق است گویم بلکه بجه و طلاق است انتی و در احمد
و اکا و عتاکا النسائی یعنی ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و دلفظی این است روا بته زینب علی ابی العاص و زوجه ابی کحاح الاول بعد نیتین و طهر بجه است
صدقا و راه احمد و ابو داود و ابن ماجه و دلفظی روا بته زینب علی ابی العاص و کان اسلاما قبل اسلاما بیست نین علی الککاح الاول و لم یحدث شهادة

والاصداق اروه احمد و ابوداود و کنک الشری و قال فیہ لم یحدث کما قال هذا حدیث لیس بانساده اس و مراد باسلام بنیبت هجرت اوست زیرا که وی همراه سایر
 بنات آنحضرت از روزی که وی سبوت شده مسلمان گشته بود و هجرت او بعد واقعه بدر بود و این اقصد رمضان سال و م از هجرت بوده و تحریریم سلامت بر کفار
 در مدینه ماه و بیعده سال ششم اتفاق افتاده پس کثرت زینب بعد آن قریب دو سال باشد و لهذا در روایت ابی داود آمده و باعلیه بعد نینم که از قریب بیست
 و فی بعض مخالفتها تقدم و ترمذی گفته لا یعرف وجه هذا الحدیث یعنی رد او بعد شش سال یا نه سال یا دو سال مشکل است که عدت تا این مدت چه قسم باقی می تواند
 و صنف در فتح شارح صحیح بیان این هر سه روایت کرده و گفته هر ایش شش سال باین هجرت زینب و اسلام اوست و بدو دسته باین نزول قوله تعالی لا یؤمن
 حل کتم و قدوم ابی العاص مسلمان شده زیرا که بیان این هر دو دو سال چند ماه بود که تقدم و صححه احمد و الحاکم خطابی گفته بواسطه من حدیث عمرو
 بن شعیب و کنک الشری و ابی بن کثیر در ارشاد گفته هجرت جید قوی و عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم رد ابنته
 علی ابی العاص بنکاح جدید برستی که آنحضرت باز گردانید و تخریر خود زینب را بر ابی العاص شوهر وی بنکاح جدید و در روایتی بهر جدید و این حدیث محبت
 شافعی است سبلی در شرح سیر گفته برین حدیث است عمل اگر چه حدیث ابن عباس اصح الاسناد است زیرا که احدی از فقها بآن قائل نشده چه اسلام یافت
 میان هر دو و قال تعالی لا یؤمن حل لهم و این عبد البر گفته معاخذین حدیث است اصول و در وی تصریح است بوقوع عقد جدید و اخذ بصریح اولی است از اخذ
 بمختل و مؤید اوست مخالفت ابن عباس هر دو روایت خود را کما حکلی ذلک عنه البخاری در سبیل گفته و این تاویل است تصریح ابن عباس در روایت دیگر که در حدیث
 شهادة و لا صدق اروه ابن کثیر فی الارشاد و نسب الی اخرج الامام حماد قال الترمذی حدیث ابن عباس اجود اسناد آگفت ترمذی حدیث ابن عباس
 اجود است از روی اسناد و لیکن العسل علی عمل بر حدیث عمر بن شعیب است و اخرجه ابن ماجه ایضا و عمل ابن عراق است در سبیل گفته و منفی نیست
 که عمل ایشان بر حدیث ضعیف است و هجرت قوی ضعیف را قوی ننکنند بلکه حدیث آئیده ابن عباس ضعیف عمل و نه بسیار ایشان است انتهی گویم و به ضعف آنست که در
 سندش حجاج بن ارطاة است و او ضعیف است و معروف بتالیس ابن کثیر در ارشاد گفته امام احمد فرموده این حدیث ضعیف است و حجاج آنرا از عمر بن شعیب شنیده
 بلکه از محمد بن عبدالعزیز شنیده است و عمری لا یساوی حدیثه شیئا و قد ضعف هذا الحدیث جماعة من اهل العلم و الصحیح حدیث ابن عباس و کنک الشری
 والدارقطنی و البیهقی و حکاه عن حفاظ الحديث و عن ابن عباس رضي الله عنه قال اسلمت امة فتر و جت فجاء زوجها فقال يا رسول الله
 اني كنت اسلمت و علمت باسلامي گفت ابن عباس اسلام آوردن من پس نکاح کرد بدوی پس آمد شوهر نخست او بسوی رسول خدا و گفت ای رسول خدا
 بدستی که من اسلام آورده ام و دانستی تو اسلام مرا و این تاکی اسلام تحقیق اوست یعنی بی شبهه و قطعی علمت بجز من با لفظ غائبه آمده یعنی دانست آن زن
 اسلام مرا و حدیثی که گفته بمختل که اسلام آورده باشد بعد انقضای عدت نمک یا قبل آن و بهر حال باز گردانیده میشود بسوی او و علم زن باسلام از زوج قبل تنزوح
 باغیر او بطل نکاح اوست مطلقا برابر است که عدت گذشته باشد یا نه و این یکی از ادله کلام ابن قیم است که بالا گفته زیرا که آنحضرت از وی استفسال
 نکرده که آیا ترا علم باسلام او بعد انقضای عدت حاصل شده یا قبل آن و این دلیل است بر آنکه عدت را در اینجا حکم و اعتبار نیست فان تزعها رسول الله
 صلی الله علیه و سلم من زوجها الا حنفی پس بر کشید آن زن را رسول خدا از شوهر پسین او و در ها الی زوجها الاول و باز گردانید او را بسوی
 شوهر نخستین وی حدیث دلیل است بر آنکه چون زوج مسلمان شود و زن او اسلام وی بداند پس این زن در عقد نکاح اوست اگر چه شوهر دیگر کرده باشد زیرا که
 آن تنزوح باطل است و از زوج دیگر گرفته باول داده شود که ذاک قال فی البد التمام در سبیل گفته و این شکل است یعنی اگر عقد اخر او بعد انقضای عدت و از زوج
 اول است پس نکاحش صحیح است و اگر قبل انقضاست باطل است مگر آنکه گویند که وی مسلمان شده و این زن در عدت بوده و لهذا نکاح هر دو باقی ماند پس تنزوح
 بعد اسلام اول با دیگری باطل باشد زیرا که وی در عقد نکاح اوست و هذا اقرب رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه و صححه ابن حبان و الحاکم و این حدیث

بن منصور و مالک فی النکاح و الاصل فی الشافعی و ابن شنبه و رجاله تفقات و این اثر الفقه است در نیک گفته از بهی گویش منسوخ شد و کج بهر
 و در عضال و ابو یوسف گویند که زواج ردی کند زوجه را هیچ شیئی زیرا که طلاق در دست اوست و زوجه هم رد او نمیکند مگر بکسب و عتبه و هو قول الشافعی و یاف
 کرد محمد بن عام و بر من را بعد گفته هر که امعان نظر درین باب کند نیاید آنچه صالح استدلال بر نسخ باشد یعنی مذکور عند الفقهاء زیرا که حدیث کعب در محل نزاع صریح
 نیست محل است و اثر عمر باجمعت که در اصول مقرر شده که قول صحابی حجت نیست آری حدیث بریده که بالا گذشت دلیل است بر ثبوت نسخ بنا بر رقی و قتیله اناد
 شود و غیر آن محتاج بسوی دلیل است و در وی سعید بن منصور ایضا عیسی علیه السلام نحوه و زاد او بعد از قرن یا هجرت آن زن قرن پنجم قات
 و سکون را بمنی عطفه فتح عین محله و فتح قاصد و لام در سبیل گفته و بی تخریج فی قبل النساء حتی انما کما لا ادره من الرجال فمن وجهها بالحدیث پس زنی گرفت و او را بخیا
 فلان مسما فلها المهر پس اگر مس کرد آن زن را پس برای اوست مهر بما استعمل من فیها عوض چیزی که حلال کرده است از شرکاء او و بعضی در زن
 اعتبار رقی و عقل و قرن کرده اند و در وجه فسخی و سل را و در مرد و زن هر دو رقی و عدم کفایت را و کلام بنسوط در عیوب که بآن رد توان کرد و مقدمه
 از ان بانقاد و در کتب فقهیه مذکور است و من و از طریق سعید بن المسیب قل گفت سعید قضی عن فی العتین ان یؤجل سنة حکم کرد و در باره نادر
 اینکه مملکت داده شود مدت یکسال رواه البیهقی عیسی و المغیره و غیره و تابعه العلماء علیه و کذا اخرج ابن ابی شیبته عنهما و عن ابن سعد و رجاله تفقات و عین
 کسی است که نیاید زن را از راه عجز بسبب عدم انتشار ذکر وی و نخواهد ایشان را و او هم عتانه و عتین غنیمه مالک و عتبه بالضم از عن ابن امراته ای حکم علی القاضی
 بذکر و نسخ بالسحر و این اثر و ال است بر آنکه نسخ میشود کج باین عیب بعد تحقق ثبوت وی و اختلاف کرده اند در آن و قائلین فسخ نیز مختلف اند در اممال
 برای حصول تحقق بعضی یک سال گفته اند و این مروی است از عمر و ابن سعد و از عثمان آمده که وی اجلی حین نکرده و حارث بن عبد الله گفته اجل او ده
 ماه است و احمد و غیره بی مفسخ باین عیب رفتند و استدلال کرده اند باینکه اصل عدم فسخ نیست و نیست حجت درین اثر و آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخیر نکردن فاء
 حال آنکه تنگی بود باین امر از زواج خودش و بود در موضع تعلیم و در محضر جواب داده که شاید زواج او احکام کرده باشد و ظاهر همین است گویم زن رفاعه شکوه از قاضی
 نداشت زیرا که رفاعه او را طلاق داده بود و عبد الرحمن بن الزبیر با وی تزویج نموده پس شکوه از وی بود و گفت نیست با وی مگر مثل بیهوشی آنحضرت فرمود
 سیخوای که رجوع بسوی رفاعه کنی این نشود تا آنکه بچشد شهید که تو بپوشی تو شهید که او در روایت مؤطاست که رفاعه زن خود تمیمه بنت وهب را و عبد الله آنحضرت
 سه طلاق داد و وی نکاح با عبد الرحمن بن الزبیر کرد این مرد از وی اعتراف نمود و من می توانست کرد و جدا ساخت رفاعه که زواج اول بود خواست که باز او را
 بنکاح خودش گیرد آنحضرت فرمود سیخوای که بسوی او رجوع کنی احادیث و ازینجا عدم صحت استدلال بقصد رفاعه برین مطلب معلوم شد زیرا که آن زن طالب فسخ
 نشده بود بلکه آنحضرت چنان فهمید که وی سیخوای که رفاعه بوی رجوع کند لهذا او را آگاه ساخت که تا عبد الرحمن با وی جماع کند و هر دو شهید یکدیگر بچشد حلال
 بر رفاعه می شود و چه قسم حدیث را بطلب فسخ حمل توان کرد حال آنکه در روایت مالک صریح موجود است که عبد الرحمن چون جماع نتوانست کرد طلاق داد و رفاعه
 با وی نکاح خواست زن چون آنحضرت استفتا کرد حضرت فرمود تو بروی حلال هستی و لما قصه الی کان که وی نکاح کرد باننی از مرینه و آن زن نزد حضرت
 آمده گفت ما یعنی عنی الاکام تعنی عنی هذه الشعرة و سویی از سر خود گرفته و نمود و آنحضرت رحمت فر گرفت و رکانه و برادران او را طلبیده و فرمودی بنیاد یعنی این
 و لدر آنکه شباهت اوست که او را از عبد زید و فلان یعنی ولد دیگر که ما با او است چنین و چنان گفتند آری و آنحضرت عبد زید را گفت طلاق ده این زن را احادیث
 اخرجها و او عن ابن عباس پس ظاهر این حدیث آنست که آنحضرت تصدیق آن زن در دعوی حونه نکرد و زود می نامنمی ثابت نشد زیرا که خلاف اصل است
 و آنحضرت اولاد او را بقیافه شناخت و اصحاب خود از ان سوال کرد و حکم بطلاق فرمود و در وی را شاد است باینکه چون وی خوشه گار فراق است جداست
 او لائق است تا آنکه واجب در سبیل السلام می نماید بنوعی ان فاءه نوشته که این مندر گوید اختلاف کرده اند در آنکه زن مطالبه کند بجماع پس اکثر بر آنستند

نما روزی که وی متفرق نیست باین نقل بلکه تلخ اوست برین عبدالرحمن عبدالبرادر از شافعی بعده گفته خلاص نیست در لغت ابن مجیه ومانت وی انتی و
 شایع مغربی در بد تمام در کلام برین سه اطالت بسیار کرده و آنچه حاجت استغای نویست و اکثر الامر تقریر اول تحریریم ننوده بدان قائل گشته و این بحث در کتاب
 روشیه مؤلفه اهل سنت به سیاحت مذکور است لهذا نقل کلام و این اشتغال نمیکند و سخن درین سه در نیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام زیاده برین کرد و ایم غیر جمع آید
 در طایفه المرحوم و النسائی و ابن حبان و البرز و قال لا نظیر وی عن ابن عباس سنا و حسن و کذا قال ابن عدی و رواه النسائی عن بنی مین و کعب
 عن الضحاک موقوفه و اعل بالوقت و هو اصح عندهم من المرفوع و لا ابن عباس حدیث آخر من طریق اخری موقوفه رواه عبدالرزاق ان رجلا سأل ابن عباس
 عن تیان المرأة فی ذی بر یا فقال سالتی عن الکفر و اخرجه النسائی باسناد قوی و فی الباب عن جماعة من اهل بیته ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من انی یحکم
 او امره فی ذی بر یا او کما یفصد فقد کفر بما انزل علی محمد صلی الله علیه و سلم رواه احمد و الترمذی و ابو داود و عن خزيمة بن ثابت ان النبی صلی الله علیه و سلم فی ان یحکم
 الرجل امراته فی ذی بر یا رواه احمد و ابن ماجه و عن علی بن ابراهیم و ابن اوفی و قال فی ابوابه و عن عمرو بن شیب عن شیب عن ابیه عن جده
 عن النبی صلی الله علیه و سلم قال فی الذی یاتی او امرته فی ذی بر یا بی اللوطیه الصغری رواه احمد و عن علی بن ابراهیم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تاو الا الذی
 فی استاه من فان الله لا یسمی من یلحقی رواه احمد و الترمذی و در نیل الاوطار بعده کلام برین جاوید گفته نمیکند نیست که این جاوید قاضی اند تجریم تیان و سنا
 در ادبار و بعضی و بعضی است پس متهم باشد برای تضعیف بر از عموم کریمه قائل و آخر کلمه فی شتم و نیز در بر اصل لغت اهم است خلاف و جبر او نیست در انصاف
 بمخرج کما قال تعالی و من یؤکم یمکن ذی بر یا پس حل او بار بر استملاع بین الایتنین معید نباشد و نیز چون و طی و فرج بخت اذی حرام است بخش که موضع لازم الاذی
 باز یادت مفسده که تعرض بانقطاع نسل باشد چه گمان توان کرد حال که علت غائی در مشروعیت نکاح و ذریعه قریبه در آن که حامل بر انتقال از آن مسمی و دبار
 محروست همین نسل است و ابن القیم مفاسد دنییه و دنیویه را ذکر نموده و منادات عدم رضای احدی در اتساب خود مسمی و آن و تجویش مرام خود را کافی است
 برضا است او مگر افضله که نزد ایشان مکروه است و زوجه را در دانیه عرض نطفه واجب گویند و نه لمسه هی احدی مسأله که التی شد و بها و حکم فی البحر عن العترة
 و اکثر الفقهاء انه حرام و عن ابی هریره رضي الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یؤخذ سی
 جاکه هر که ایمان دارد بخدا و روز پس باید که ایزد بجهای خود را حدیث و اهل است بر عظم حق جبار و بر آنکه هر که به سایه را ایزد سازد وی مؤمن بخدا و روز آخر
 نیست و ازین لازم می آید کفر مودی جبار لیکن محمول است بر مبالغه زیرا که عدم ایزد از حق ایمان است مؤمن را تصاف بآن لائق نیست و اذی جبار را از کبار
 شمرده اند پس مراد از ایمان در اینجا ایمان کامل باشد و حق تعالی در قرآن وصیت کرده و باره به سایه و صدوی تا چهل خانه است چنانکه طبری آورده که مودی نزد آخر
 سلمه علیه السلام آید و گفت من در محله بنی فلان فرو داده ام و سخت تر ایشان در اذی اقرب ایشان است بمن در دار پس آنحضرت ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم را
 فرستاد که در سجده نذا کنند آگاه باشید که چهل خانه جا اند و نمی در اید بخت را بر که ترسد به سایه او بوانق او را و هم طبری در کبیره و اوسط آورده به شکی خدا و در میکند
 یعنی بکار اسلام صلح از صد خانه به سایه او و درین روایت زیادت بر اول است و اذی سلم طلقا حرام است قلل تعالی و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات
 بغير ما کتبتوا الله و لیکن در حق به سایه باشد تحریم است بنشیده نمی شود از آن چیزی و آن هر چیزی است که در عرف آن را اذی شمرند تا آنکه در حدیث آمده
 که ایزد بدار و اعتبار دیگر خود مگر آنکه غرض بخشد او را از شور بای خویش و بند کند اذی بدار مگر باذن او و اگر غرض بکنند سیوه بریه فرستد مسمی و او از آن حقوق
 به سایه و احیاء علوم غریبی است و استحقاق ابا النساء خیرا و وصیت کنید بزنان نیکی را با قبول کنید و وصیت مراد حق ایشان بطلب
 کنید و وصیت را از نفسهای خود و وصیت خدا و اندر زوال صبا و توصیت و استیصار عمد کردن و اندر نمودن فانهم خلقن من
 ضلع پس بر تنگی زنان پیدا کرده شده اند از استخوان ضلع بکسر ضا و جبهه فتح لام و یفتحین استخوان پهلوی الفرج ضلع تحریر که گشتن و خلقت حاصل آنکه

روایت میکند حکیم از پدر خود معاوی بن حیدر فتح حای حمل و سکون تحتانی و بدال حمل قال گفت پدری قلت گفتم یا رسول الله ما حق زوج احدنا علیه چیست حق زن کی از ما: روی لفظ ابن ابی تاست و همین است لغت فصیح اگر چه با ما هم جائز است قال ان قطعها اذا اكلت گفت آنحضرت حق زوج آنست که بخورانی او را و وقتیکه بخوری تو و تنگسوها اذا اکتسبت و پوشانی تو او را وقتی که پیشی تو و بعضی روایات بر ما کتبت و ما کتبت یا مدعی بخور او را از آنچه بخوری تو و پوشانی او را از آنچه می پوشی تو یعنی و طعام و سکونت و ساری خود داری و از روایت اولی معلوم میشود که یا مدعی و رای نفقه واجب است و ظاهر حدیث دال است بر وجوب نفقه زوج و سکونت او و بریکه نفقه بقدر است و تکلیف داده نشود فوق حد تقوله اذا اكلت که تا قبل و قبل گفته و در آن حدیثی ازین لفظ غنای است بلکه هرگاه قادر شود تحصیل نفقه واجب است بروی که مخفی نشود بان درون زوج خود و شاید که این تعقید است بریاده بر قدر حدیث خود و حدیث ابدال بنفک و مثل این در سکونت نیز که تصویب الوجه فایکة زننی تو روی او را و در بنیاد دلیل است بر جواز ضرب تا دیبا که زن بر روی زن و غیر او منعی عنه است و از بنیاد معلوم شد که اگر غیر روی بر تقدیر طهر فاحشه یا ترک الفاضل یا برای صلحت دیگر زن در او باشد و دلیل گفته و اگر گفتا که تعدید و نحو آن فاضل باشد و تا وصول الی الغرض ممکن باشد یا بهام عدول بسوی فعل نکند زیرا که در وقوع آن نفرت مضاعف حسن معاشرت مطلوبه و در حریت است آن از عایشه آورده که گفت نزد رسول خدا هیچ زن خود را و نه غلام را گاهی و نزد بدست خود چیزی را اگر در خانه یا اگر در بیرون باشد و از عایشه و در این حدیثی از حدیث صحیحین است تا زینة نزدیکی از شمار زن خود را تا زینة زن عبد پسر محاسن کند او را و آخر شب و ابوداود و نسائی و طبرانی و مجاز از عمر بن الخطاب از نبی صلی الله علیه و سلم آورده اند که پرسیده نشود و چرا از زن خود را و اگر آن تقیه و نسبت بقیح و بدی کنی فعال و اقوال و را آنچه ناخوش آید او را و دشنام نهی قبول و کلام جانی همچو تنگ آمدن حق و لا تقهر لک فی البیت و اینکه جدائی کنی او را اگر در خانه یعنی اگر مسلمتی در حیران او باشد حیران کنی مگر در خانه و در خانه دیگر بیهوش کنی و اگر کنی او را هم بخاری و قاعده دین باب نفص قرآن است و اللان تخانون نشوون فظون و و آنچه مؤمن فی المصالح و اخر مؤمن و لیکن در صحیح بخاری ثابت شده که حیران کرد آنحضرت زنان خود را و بیرون آمدند بالا خانه خود و درین فعل حیرانهاست در غیر بیوت ایشان بخاری گفته این اصح است از حدیث معاویه و گویند که فعل وی دال است بر جواز حیرت غیر خانهای زنان و حدیث معاویه بر حیرت در خانه و مفهوم هر دو نیست اختلاف کرده اند و تفسیر چه بود که نیز ترک دخول بر ایشان و اقامت نزد اینهاست بنا بر ظاهر آیه و این از حیران یعنی نبرد است و گفته اند در خواب پشت کند بسوی او و گفته اند جمل ترک کند و گفته اند جمل کند اما سخن نکنند و گفته اند این حیران نیز است بمعنی اغلاط و قول یعنی سخت کلامی کردن و گفته اند از حیرت یعنی زنی که بدان شرابند یعنی توشق کند ایشان را در خانه و بنده کنان و بیرون رفتن ندیده قاله الطبری و استدل به و ما به ابن العری روایه احمد و ابوداود و النسائی و ابن حلیه و علق البخاری بعضه و پاره از حدیث را بخاری بطریق نقلی فکر کرده یعنی در صحیح خود و به قول لا تقهر لک فی البیت فی العمل و در سبل گفته و ذلک حیث قال باب حجة النبی صلی الله علیه و سلم نسائه فی غیر بیوتهن و دیگرین معاوی بن حیدر رفعة و لا تهر لانی البیت و الاول اصح است و صحیح

این حیران و الحاکم و سکنت عنه ابوداود و النذری و عن جابر بن عبد الله عنی الله عنه قال کانت الیهود تقول بودند هر دو میگفتند اذا انی یطرح اهلها من دبرها فی قبلها و وقتی که می آید مرد زن خود را و جامع میکند از جانب پس وی پیش می می چنانکه عادت است ولیکن از حال از جانب پس میکند کان الولد احوال می باشد فرزند کا چشم فزولت پس فرو آمد این آیه و کما حرث کما قالوا انی فی شکر زنان شما گشت زار شما اندک از آنجا تمیج حاصل میشود پس بیا یکیش خود را به کفایت که خواهید بعد از آنکه بدان در موضع حرث مصلح واحد باشد که باند تمیج از آنجا بیا میکند متفق علی و اللفظ المسلمه و زیاده که در مسلم و ابی ان شانه عیبه و ان شانه عیبه غیر ان ذلک فی مصلح واحد و لفظ بخاری این است سمعت جابر القبول کانت الیهود تقول اذا جامعها من دبرها فی قبلها جاز الولد احوال فزولت النحر و روایات در سبب نزول مختلف

آمده است قول آنست که در امتیان زن از زوای او قبل او نازل شده و این را جماعتی از محدثین از جابر و غیره روایت کرده اند که گفته اند من عاتقه زینم
و در آن بی شوش طریق جمع شده و در بعضی وی تصریح است بآنکه طلاق نیست جمیع مکر قبل و در اکثر آن روایت بر سه و دوم آنکه نازل شده است در امتیان
و بر زوجه و این را جماعتی از ابن عمر و زاده طریق و از ابی سعید خراج کرده اند و بعضی از این طریق ذیل و غیره مذکور است سوم آنکه فرو آمده است و در طلاق
از زوجه و این را ائمه اهل حدیث از ابن عباس و ابن عمر و ابن السیب آورده و نه هم ابن ابی شیبۀ و عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و الطبرانی و ابی
در سبل گفته مخفی نیست که هر چه در صحیحین است مقدم است بر غیره و راجع همان قول اول است و روایت از ابن عمر مختلف آمده و این قول که مراد بدان غزل است
لفظاً به مناسب بنویست چهارم آنکه اتی بمعنی اذ است در اتی ششم و این را عبد بن حمید از محمد بن مخنف روایت کرده و این در حقیقت بیان لفظ اتی است
پس ال نباشد و هیچ شی از آنچه مذکور شد از سبب نزول بلکه دل است بر آنکه امتیان زوجه مذکور بسوی شیت زوج است و عن ابن عباس
رحمہ اللہ عند قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو ان احداکم اذا اراد ان یاتی اهلہ قال اگر ثابت شود آنیکه یکی از شما وقتیکه خواهد
بیاید زن خود را و جمیع کند با وی بگوید این دعا را و حدیث دلالت میکند بر تنگد این گفته قبل مباشرت است نزد او و این روایت منسب روایت بخاریست
لو ان احدکم یقول حین یاتی اهلہ کہ مراد معین بر اینست بسم اللہ ثم یقول یا اللہ جنبنا الشیطان خداوندایکسودار و در بار او از شیطان
ضمیمه جنبنا مرد و زن هر دو راست و در روایت طبرانی جنبی و جنب ماز قمتی آمده و با فراد و جنب الشیطان ما رفقتنا کیسودار و در بار او از شیطان را
از چیزی که روزی کنی ما را زوله فاندان یقدر بینهما ولد کم یضرا الشیطان ابتدا پس بر تنگد شان این است که اگر وقتیکه بگوید شود میان مرد و
زن و داده شود و فرزند می در آن جمیع زبانی نمی کند و از شیطان هرگز و از اینجا غموم میشود که اگر بگوید این دعا را وقت جمیع و توفیق ذکر و عاونا بشیطان
در آن راه می یابد و گوشت که در آن وقت توفیق ذکر و دعا می یابد لا ماشاء الله و از اینجا است فساد احوال اولاد و تباه کاری ایشان متفق علیه و در لفظ
مسلم مراد بعد از شیطان عدم تسلط اوست قاضی عیاض گفته نفی ضرر بر جهت عموم و در جمیع انواع ضرر مراد نیست اگر چه ظاهر صریح نفی با تأکید عموم است در
جمیع احوال زیرا که در حدیث ثابت شده که هر ابن آدم را طعن میکند شیطان در طین او و درین ولادت مگر مریم و پسرش و درین طعن نوعی از ضرر است فی الجمله
با آنکه طعن طعن و کوچیدن او سبب فریاد اوست و سبب گفتن این حرف از قاضی عیاض منی است بر عموم ضرر دینی و دنیوی و گفته اند مراد نیست مگر ضرر دینی یعنی
آن ولد نجله عباد صلیما می باشد که در حق آنها آمده ان عبادی لیس کات علیهم سلطان و مؤید این است آنچه عبد الرزاق از حسن آورده و همان رجی ان علیت
به ان کیون ولد صالحا و این مرسل است و لیکن از قبل رای نتوان گفت و این دقیق العیاذ بئذیم که ضرر نکند او را مدین او و لیکن لازم می آید از این جمیع
و نیست عصمت مگر انبیاء را علیهم السلام و جواب داده اند که عصمت در حق انبیاء بر جهت وجوب است و در حق مدعو باین دعا بر جهت جواز پس بعین نیست
اگر یافته شود کسی که از وی مصیبتی عدا صا در شود اگر چه در حق او واجب نباشد و گفته اند مراد بضر عدم اقتنان اوست از دین او بسوی کفر و عصمت از دست
مراد نیست و گفته اند زبانی نمی کند او را بشارکت شیطان پدر او را در جمیع مادرش و مؤید اوست آنچه از مجاهد آمده که هر که جمیع میکند بسم الله می گوید جمیع
شیطان بر اخیل یعنی سر ذکر او و جمیع میکند همراه وی گفته اند و شاید که این اقرب است گویم و لیکن مخرج او از مجاهد مذکور نیست و معتمد مرسل است
و سیاق حدیث برای فائده حاصله مراد است و آن فائده در صورتی حاصل نمی شود و شاید که وی بگوید عدم مشارکت شیطان با پدر در جمیع مادر فائده عامه
بر ولایت و باجماع در حدیث احتجاج بسمیه و بیان برکت اوست در هر حال و ذکر اعتصام میکند بخدا و ذکر او از شیطان و تبرک سجود بنام او و پناه بخدا و بگو
و در همه سوا و در وی ماین است که شیطان جلا نمی شود از ابن آدم و در جمیع حالی از احوال مگر وقتیکه ذکر کند خدا را و عن ابی هريرة عن النبي صلی اللہ
علیہ وسلم اذا دعا الرجل امرأته ان تفرأ فی نفسه چون بخوابد و بطلبد مرد زن خود را بسوی جاسه خواب خود ثابت پس با او آن زن و سرش می کند

و نایب سبوی او فیات غضبان پس سب کند و دشمنی لعنتها الملائكة لعنت یکنند آن زن را فرشتگان حتی تسبیح تا آنکه صبح کند زن یعنی تا شب
لعنت میفرستند تا آنکه برگردد از عصیان زیرا که بعضی الفاظ بخاری حتی ترجیح آمده متفق علیه و اللفظ للبخاری حدیث اخبار است با آنکه برین اوجاب
زوج وقت طلب و برای جلع واجب است زیرا که دعای سبوی فراش کنایت از جلع باشد کما فی قوله المولود للفراش ای برای کسیکه طی میکند و فراش و دلیل
وجوب لعن ملائکه بروست زیرا که لعنت نمی کنند مگر با مر خدا و نبی باشد این لعن مگر عقوبت و نیست عقوبت مگر بر ترک واجب قطعاً حتی تصحیح دلیل است بر وجوب اجابت
در شب نیست کما فی مفهوم زیرا که خارج مخرج غالب است و الا بروی اجابت او در روز هم واجب است و این خیزم این با غیر تقدیر لیل آورده و الا این صیغه
مرفوعه کس اندک پذیر نمی شود و نماز ایشان و نمی رود و سبوی آسمان حسد ایشان یکی غلام گر خنیه تا آنکه برگردد و دوم است تا آنکه میو بار شود سوم زن که دشمنی است
بروی زوج وی تا آنکه خوشنود گردد و اگر چه این در مطلق خشم است اگر چه در عدم طاعت زن مراد از غیر جلع باشد و نیست در وی لعن و لیکن در آن حدیث
شدید است و عدم طاعت زن مراد از جلع از لیل و نهار داخل است و بخاری در بدو اطلاق زیاده کرده فیات غضبان علیها ای زوجه گفته اند این نبات
متجه وقوع لعن بروست زیرا که در بی وقت ثبوت معصیت آن زن متحقق میگردد و بفلاک آنکه زوج خشم کند و در غضب نیاید که در بی صورت تحقق لعن نیست و در لعن
ملائکه دلیل سنت بر آنکه منع ذوی حق از حق و بیگام طلب و از کسیکه بروی حق خود دارد موجب سقوط خدا بر مانع است برابر است که این حق در بدن باشد یا در
مال و دال است بر جواز لعن عاصی مسلم اگر چه در باب باشد تا موافقت معصیت و چون عصیان کرده دعا کرده شد برای او توبه و مغفرت مصنف در قطع بعد
نقل این قول از مطلب گفته این تقدیر از حدیث مستفاد نیست بلکه از ادله دیگر است و حق این است که مراد مانع از لعن معنی لغوی اوست که ابعاد و حرمت
خداست و این لائق آن نیست که بر مسلمانی بدان دعا کنند بلکه برای او هدایت و توبه و رجوع از معصیت باید خواست و هر که لعن را اجازت داشته مراد از معنی
عرفی است که مطلق سبب باشد و مخفی نیست که محل آن جانی است که عاصی منجر و مرتجع گردد از معصیت بسبب آن و لازم نمی آید از لعن ملائکه که در آن
زیرا که تحکیم مختلف است انتهی کلامه گویم قول مطلب که لعن قبل وقوع معصیت برای ارباب است کلام مردود است زیرا که لعن وی قبل اقیاع معصیت برگز
جانه نیست زیرا که سبب لعن وقوع معصیت از وی است پس قبل وقوع سبب جوی برای اقیاع سبب نیست و در حدیث لعن ملائکه را مرتب بر انکار و ابائی آن
از اجابت کرده اند و در احادیث لعن اشد شارب غمتر ترتیب لعن بر شرر خمر و در حدیث شارب بودن اوست و قول مصنف که اگر معنی عرفی خواسته است
جائز باشد مراد شارع نیست بلکه مقصود شارع همان معنی لغوی است و تحقیق آنست که حق تعالی ما را خبر کرده که ملائکه چنین کس لعن میکنند و خود بر شر
خمر لعنت کرده و لیکن ما را بدان امر نفرموده پس اگر لعن او تعالی با امر لعن این کس را رد شود بر ما اتمثال آن و لعن این کس را داسیکه ما را توبه او حکوم
واجب باشد و دعا برای او متوفیق توبه و استغفارند و ب باشد و در اینجا او تعالی از لعن ملائکه اخبار کرده و معلوم است که این لعن با ملایست و هم خبر داده که
ملائکه استغفار میکنند برای اهل ارض و این عام است شامل سبک او را لعنت میکنند از اهل ایمان و مراد در آیه همین اند یعنی عصا تا اهل ایمان زیرا که محتاج
بسوی استغفار اند نه آنکه آیه مقید است بقول ربنا فاغفر للذین تابوا الا آیه کاتیل زیرا که تأتب همیشه مغفول است و دعای ملائکه برای او مغفرت تعبد و
زیادت تنوید نشان تأمین است و اما مشمول عموم آیه کفار را پس معلوم است که این مراد نیست و از اینجا معلوم شد که ملائکه قائم هر دو امر اند کما افترنا لیه
در سبیل گفته و فی الیه رعیته الله لعنه و لعن من عصاه فی قضا شهوت مننه و اتی رعایه عظم من نه رعایه الملک الکبیر للسبب الحقیر لکن من سواد و اگر
ولا یادیه شاکر آیه من عامیه میخورد و اوله انده النکتة الشریفة من کلام رسول خدا که انتمی و مسلم و مسلم راست باین معنی که ان الذی فی السماء سخطا
علیها یا شاکر کس که در خانه است یعنی خدا خشم کننده و ناراض شونده برای زن حتی بر ضعیفها تا آنکه خوشنود گردد و مراد از زن گفته اند مراد من نمی
ملائکه اند چنانکه روایت سابق مویا و است و گفته اند ذات مقدس الهی است باعتبار کمال قدرت و امر وی در آسمان و طبیعتی گفته چون تعبیر کنند از حرمت

وخصب آتی و قرب و نزول دی بر خلق خاص کند آسمان را بذکر و تحقیق کیفیت این صفت از مشاهبات است و حکم آن معلوم گویم دی تعالی بفرست
 بصفت معلوم فوق در خصوص قرآن کریم اخبار صحیح و محکم که رسول جیم پس مراد از این عبارت و امثال آن را شایع است بسوی اعتقاد علوی و علق
 و بودن او نبات مقدس خویش فوق عرش و نزول مروی از انجا و همچنین حکم سایر آیات و احادیث صفات است در اثبات آن کتب ضخیمه و وفای عظیمه قدیم
 و حدیثا نامین شده و محادلات و محاربات در فرق اهل سنت و جماعت و طوائف اهل بدع و اهل اوجیه و قدریه و معتزله بیان آمده و اهل تحقیق بالاتفاق
 هو الله و رب العالمین کافه اهل الحدیث و الفقهاء من ان الله تعالی استوی علی العرش و علیه فی کل مکان و علی ذلک قضاوت الادله الصحیحه و الله اعلم و عن ابن عمر
 رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم لعن الواصلة و ما وصلها به من حیة و ما وصلها بعد موتها و لعن من وصلها و لعن من وطئها و لعن من
 کرم و ولست بصله و لعنت کرمی را که بفراید و دیگری را که پیوندد بمویهای وی مویهای دیگر هر دو را عا لعنت کرد و از مقام قرب و رضای حق و سبب آن
 تغییر خلق و از کتاب تکلف مذکور است و طهای شافعیه و غیره هم اختلاف و تفصیل است و در وصل بموی و بغیر موی بموی آدمی و غیر آن و باذن زوج و سید
 و بی آن و نیست تا هض بران دلیل بلکه احادیث قاضی باند تحریم وصل مطلقا برای زن بموی حرام باشد یا جز آن و موی انسان بود یا غیر او و وصل باشد
 یا استیصال غایت علت شامل خصاب بخانزیر که مخصوص است باجماع و واقع شده است و در عصری صلی الله علیه و سلم بلکه امر کرده است بتغییر اصابع زن بخصاب
 چنانکه در قصه هندست و نزد بعضی پیوندد کردن و بیشتر خر قدامت آن شهرهای سرخ از ابریشم و غیره جائز است و قاضی عیاض گفته علماء درین مسئله مختلف اند
 مالک طبری و بسیاری از اهل علم گویند وصل ممنوع است بهر شی بصله باشد یا حری یا خرق و احتجاج کرده اند بحدیث مسلم از جابر که زجر کرد آنحضرت را بخیال پیوندد
 کند زن سر خود را بچیزی بویست پس بعد گفته نمی تخص است بوصل بشعر نیست بک بصل بصول و خرق و جز آن بعضی گویند جائز است بهر شی و این مروی است
 از عائشه تا آنکه بموی هم گفته مراد از این حدیث زنی است که فجو میکند و نفس خود و پیوندمی نماید موی را و این روایت ضعیف است و از عائشه بصحت رسیده
 قاضی گفته و اما بمن خیط طحیر بلونه و نحو آن از انچه مشاب بموی نیست غیر منی عنه است زیرا که وصل نیست و نه در آن منی مقصود از وصل است بلکه تحمل و تحسین
 انتی در کل گفته مراد از منی مقصود چیزی است که در آن خلایع زوج باشد و هر چه رنگا و منای رنگ موی است در وی خلایع نیست و الواشمة
 و لعنت کرد و او شمه را و شمه خلایع سوزن و خار و مانند آنست در پوست و پیوندد آن بسر یا نیل یا نقش گبر و کبود گردد پس و شمه آنکه این فعل میکند
 و المستوی شمه و لعنت کرد و شمه را آنکه طلب این فعل کند و بفراید دیگری را که بوی کند و حدیث دلیل است بر تحریم این هر چه بچیز که کورد و دنیا بچیز
 شافعی گفته اند موضعی که در آن و شمه کرده میشود و نجس میگردد و از آنکه آن اگر بجلان ممکن باشد واجب است در نزد آن و اگر ممکن نیست بجز بخرج
 و خوف لعن یا فوات عضو یا منفع او یا شین فاحش در آن است از آنکه واجب نیست تو بکن و از تو با شمه او باقی نماند و اگر خوف هیچ یکی از این خیر نیست
 از آنکه لازم است و در تأخیر عاصی است و مرد و زن درین حکم برابرند و این بلاد در زمان مصر درین عصر بسیار است و هر که بکمره بر وی منخی نیست متعلق
 علیه و درین باب حدیثهاست بالفاظله از آنجله حدیث ابن عباس است گفت لعنت کرده شده است زن و اصله و مستوصله و ناصبه و منصفه و و شمه
 و بستن شمه بغیر او و آخر جدا بود او و ظاهر این قید آنست که تحریم خاص است بقصد تحسین و برای علت و مرض حرام نیست و ناصبه زنی که موی مروی خود
 یا غیر خود بکند و منصفه آنکه خوا بان این فعل شود نووی و غیره گفته اند که اگر ایش یا بروت او بروید که از آنکه حرام نیست بلکه مستحب است و این چه گفته
 جائز است خلق بحیه و شارب و عنقه و در حدیث ابن عمر است که گفت آنحضرت لعنت کند خدا و اشحات و مستوشحات و منصفات و متعلقات را بر اجماع من
 منیرات خلق خدا را و او البخاری و مسلم و ابو یوسف و غیره و لغطی و اشره زبانه کرده و در لغطی و اشره و قاشره و مقشوره آمده و مغلوب زنی بپیرست که میساید
 دندان را و بر بیکین آن را متعارف و غیره شود و عمر و حسن و جمال و اشره و معنی ماوست نووی گفته این فعل حرام است بر فاعله و معمول بها و قاشره زنی

که می مال طلا می رسد و عفران و جز آن بر روی ناچرخه او بیفروزد و اعلای جلد حقوق شده بشود و تحت نمایان گردود و عن بحد امة تصمیم
و تخفیف ذال مجبه بنت و هب بفتح و او و سکون یا اسلام آورد بیکه و هجرت کرد یا قوم خود وی خلع هر کاشه بن حضرت از مادر او بود و بیکه
سفر انصر و جد امه بال تصحیف است قالت حضیث رسول الله گفت جد امه حاضر شدیم غیر خدا را صلی الله علیه و سلم فی الناس و انما
بضم بنو و انس یکسر و انس مردمان و هو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان اهلی عن الغیلة و تحقیق قصد کردم من که نمی کنم و غیله
نظر بتفاوت قوم غیله یکسر و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست فتح مگر بحدت تا صحیح جواز هر دو است با تائید بعضی قتل و مالک و اعتقاد قوم آن بود که طاع
کردن با زن و حالت رضاع و حمل گرفتن وی در خیالت زبایان میکند بفرزند کی که شیر سید بها و ارجیت فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم میشود و خشک
سبک و در چنینی که در شکم شکون میشود زبایان دارد و این را غیله گویند و قیل و غیال یکسر هم خوانند قلله الا همی و ابن السکیت فنظرت فی الروم و فاذا
پس نظر کردم و تامل نمودم در طالع فارس و روم فاذا اهتم غیليون او لادهم پس نگمان دیدم که ایشان غیله میکنند فرزندان خود را و شیر سید بند
زبان حل فلا یضی ذلك او لادهم شیئا پس زبایان نمیکند اولاد ایشان را غیله چیزی ظاهر آنست که نمی و ترک نمی هر دو با جهاد بود و این یکی
از دو مسأله است که از غیرش ثابت شده دیگر عزل است چنانکه میگوید ثور سالو عن العزل پسر سوال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال
پسر گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ذلك الا و اد الخفی این عزل و اد نهانی است و اد بهمه زنده بگور کردن مولود را و نهان بجهت آن گفت
که ظاهر نیست و تحقیق و اد نیست زیرا که در آن از باقی روح نبوده است بلکه در حکم او و مشابها است و عزل بفتح عین و سکون زاکشیدن مرد است
ذکر خود را بعد ایللاج از فرج تا انزال کند خارج از آن و این ابد و هست کنند یکی در کنیز تا بار دار نگردد و چه مجبی ولد از امه مکره مینماید و با همی و او و مستند
دیگر و حرم بنا بر کراهت مضر رضع یعنی حامل نشود و بچش نیوار از شیر او زبایان نرسد و حکم کردن آنحضرت بر عزل بانگه و ادغنی است دلالت دارد بر
تحریم و تحریم حرم کرده است ابن حزم و بهین حدیث احتجاج نموده و جمهور گویند جائز است از حره باذن او و از امه سریه نیز باذن وی و در امتعز و
بحر خلاف است و گویند حدیث باب معارض دو حدیث است یکی حدیث جابر که گفت بودند ما را جابر بها و بودیم ماکه عزل سبک دیدیم بود گفتند این نبوده
صغری است و پسریده شد از آن رسول خدا را فرمود دروغ گفتند بیود اگر خدا خواهد خلقی نمی توانی تور در کردن آن اخرجه النساء و التذی و محرم و حد
ابی هریره ما نزد آن نزد نسائی و طحاوی گفته جمیع میان احادیث حمل نمی است در حدیث جد امه بر تنزیه و ابن حزم حدیث او را ترجیح داده و گفته نمی در آن
برای تحریم است و حدیث غیر او مرجح است زیرا که اصل اباحت است و حدیث دی مانع است پس هر که ادعای اباحت بعد منع کند بروی بیان است
و سبیل گفته نزاع کرده شده است ابن حزم در دلالت قول وی صلی الله علیه و سلم ذلك الا و اد الخفی بر صراحت تحریم زیرا که تحریم و اد محقق قطع حیات
ثابت و عزل را بوی تشبیه داده اند و در وی قطع چیزی است که مودی بسوی حیات است نه خود قطع حیات و تشبیه کمتر از تشبیه است و آثار او اذان
نام که زند که بوی قصد منع شی حاصل شونده متعلق است و اما علت نهی از عزل پس احادیث دال اند بر آنکه وجه آن معاندت قدر و قضا است عارض دلالت
دارد بر عدم تفرق میان کنیز و آزاد شوکانی و مختصر گفته جائز نیست عزل انتهی و حکایت کرده است ابن عبد البر اجماع بر عدم عزل از حره مگر باذن و
و این متعقب است بانکه شافعی گویند زن را در جماع حق نیست و با بطلان این خصلت مکره و داخل ضمنون این آیت است و الا الذی و ده نکاحات با همی و ادب نمیکند
و او را مسئله عاجز زن برای اقاطا نطفه قبل روح متفرع است جواز عدم او بر خلاف در عزل پس هر که عزل را جائز گفته معایج هم جائز داشته و چه کما
حرام گفته این با لاولی حرام گردانیده و محقق است باین تعاطی زن چیزی را که قاطع جمل باشد از اصل و فتوی داده اند بعضی شافعیان و این شکل است
بر قول ایشان با بحت عزل مطلق عن ای سعید و الحدیثی رضي الله عنده ان رجلا قال یا رسول الله ان لی جارية بربیتیک

مردی گفت ای رسول خدا تحقیق مراد ای هست وانا اعزل عنها ومن عزل میکنم از وی عزل دور کردن لفظ را در حدیث یوسف وانا انکرا ان
 عقل ومن تا خوش میدارم که باردار گردوی وانا اید ما یرید الرجال ومن بخوابم خبری را که بخوابم مردان وانا الیهود متحد
 ان العزل الملوؤدة الصغری ویدر تیکه یهود حدیث میکنند و ذکر میکنند که عزل واد کو یک است قال کذبت یهود فرمود ووغ گفتند یهود
 ودر بخوابم است بجز از عزل پس عارض باشد حدیث اول را وجمع کرده اند میان هر دو کمال حدیث بر تنزیه واین طریق بقیقی است و بعضی حدیث بنده
 ضعیف گفته اند بجهت معارضه با خبری که اکثر طرق است از وی تصنیف گفته واین رفع احادیث صحیح است بوجه و حدیث صحیح است بیشک و جمع ممکن است
 و بعضی اوصاف منعی کرده اند و این مرد و دست بعدم معرفت تاریخ و طحاوی گفته حدیث جذامه موافق امر اول است از موافقت اهل کتاب و آنچه
 بروی نازل نشده بعد خدا و او را بر حکم آگاه کرد پس تکذیب یهود فرمود و این رشد و این العزلی تعقب وی کرده گفته اند آنحضرت هیچ شیء را حرام نمیکند
 بجهت یهود که سیر تصریح کند تکذیب آنها و وی و بعضی ترجیح کرده اند حدیث جذامه را با آنکه وی و صحیح است و مقابل حدیث مضطر بتجمل الاشارة
 و تصنیف گفته رو کرده اند این را با آنکه این قاض در یک حدیث است ندر آنچه بعضی و تقوی بعضی باشد که بران عمل کرده میشود چنانکه در اینجا است و جمع ممکن است
 چنانکه ابن القیم گفته که تکذیب یهود و در زعم ایشان است که حل با عزل تصنیف است اصلا و از این بنزه قطع نسل بود اگر و اندیشه پس ایشان را تکذیب کرده و خبر
 که عزل مانع حل نیست لو ادا الله ان یخلقه اگر و ابد خدا که پیدا کند آن را یعنی بچه را ما استطعت ان تصرفه نمی توانی تو که برگردانی آن را
 و پیدا شدن نمی بعزل خود یعنی تو خیال کرده که ریختن بنی و انداختن آب در رحم سبب پیدا شدن فرزند است و عزل سبب ناپیدا شدن این جنین است
 که تو توهم کرده بلکه آن باراده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزد و فرزند نشود و بسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند از لطف پیدا شود
 و مشکون میگردد و تواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از لطف در رحم افتد و ولد مشکون گردد اگر تقدیر آبی به پیدا شدن آورفته است و بی لطف هم پیدا
 می تواند کرد و آنکه لطف در رحم افتد و ولد مشکون نگردد و خود بسیارست چون پیدا کردن او نخواهد و ادقیقی نباشد و از همین جا او را دخیی گفتند زیرا که
 در عزل هر ب از محل است پس این قصد را جاری مجزی و ادوشتند لیکن فرق آنست که واد ظاهراست بمباشرت در وی قصد فعل هر دو فراموش شد
 و عزل تعلق بقصد دارد فقط و لهذا موصوفت بخفا شد در نیک گفته و این جمع قوی است و بعضی تضعیف کرده اند حدیث جذامه را بزیادتی که در آخر است
 که تفرد است بدان سعید بن ابی ایوب از ابی الاسود و رواه مالک و یحیی بن ابی ایوب عن ابی الاسود و علم نیکر با و بمعارضه وی جمیع احادیث باب او می
 سنن اربعه این زیادت را حذف کرده اند و احتیاج کرده است بحدیث جذامه مانع عزل همچو ابن حبان و غیر او و رواه احمد و ابوداود و اللفظ الیه
 و لفظ حدیث ابوداود راست و النساء الطحی و ورجاله ثقاکت و باجماله از خبریست خصی در عزل مفهوم شد یا اشارتی بکراهت از کباب
 آن و مذہب خفیه و اکثر علما عدم جواز است در حقه مگر رضای او و در است جائز گویند مشکو یا مشکو و بعضی گویند مشکو رضای مالک و معتبر
 و حق آنست که حدیث ازین تفصیل سکت است و قد اخرج احمد و البزار من حدیث النضر صحاب ابن حبان ان رجلا سال عن العزل فقال النبی صلی الله
 وسلم لو ان الماء الذی یکون منه الولد اهرقته علی صخرة لا خرج منه الا ولد اوله شاید ان فی الکبیر للطبرانی عن ابن عباس و فی الاوسط عن ابن جعفر و عن
 جابر رضی الله عنه کما ان عزل علی عهد بودیم که عزل میکردیم من ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم و القرآن ینزل حال آنکه تخرن
 فرودی آمد یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ماسیکر دیم نمی نیاید و لو کان شیء ینهی عنہا لکانا عنه و اگر می بود عزل خبری کنی که نه
 از آن خبر آینه نمی میکرد و از آن متفق علیهم و این حدیث نیز با بحث عزل معلوم شد و لیکن بخاری این لفظ را لو کان شیء ینهی عنہ التزم ذکر کرده است
 مسلم آن حدیث کلام سفیان که حدیثی از روای حدیث است آورده و ظاهرا آنست که آنرا بطریق مستنباط گفته مصنف در فتح گفته تبعث المسانید

از او کند که نیز خود را بر نیکیه کابین او و همین قنق او است صحیح است عقد و عتق در مهر و مالک و این خبر به و ابی حنیفه و محمد بن محمد بن حنفی رفته و گفته است حق مهر مثل است زیرا که
 وی حقه کشته و طی اوبی هر سال غنیمت و باین رفته اند مهور و دلیل ایشان قیاس است و بهو کماتری و عن ابی سبله بن عبد الرحمن بن عوف الکرمی
 القرشی یکی از فقهای پیغمبر مدینه مشهور و رفیق از مشایخ تابعین و اعلام ایشان است در قولی و در قول دیگر احد السبعة ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام القرشی
 گویند همین کنیت نام او است و وی کثیر الحدیث و واسع الروایة است سماعت دارد جماعتی را از اصحابه و از وی هم جماعتی گرفته و در سنن ابی یوسف و ابی داود و ابی حنبله
 عمر سعید بن یزید و حقه وی با بقیه فقهای مدینه در اتحاد النبلا نوشته ایم قال سالت عائشة رضی الله عنها زوج النبی گفت چه دیدم عایشه بانوی
 پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم که کان صدق رسول الله چند بود و مهر آنحضرت صلی الله علیه و سلم قالت کان صدق الله لا زواجه ثنی عشر
 اوقیه گفت عایشه مهر آنحضرت مرزبان او را و از او اوقیه بود و ثنی اوقیه نصف اوقیه نش پلغ فلول و تشدید نشین و اوقیه بضم همزه و سکون و او و کسراف و
 تشدید قیه چهل در هم سنگ را گویند و این وزن اوقیه چهار است و این کلام محمول بر این است بر اکثر و اغلب و الا صدق صدق عتق بود و مثل او است جویری و خدیجه
 را به این مقدار مهر نمود و ام حبیبه را نجاشی از طرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار هزار و دویست و دوازده و او را و ابی داود و النسائی و ابن سنی از ابی جعفر چهار صد و بیست
 روایت نموده اخرجه ابن ابی شیبة من طریق طبرانی از انس که و و صد و بیست و دو و لیکن سندش ضعیف است و بهر حال این مقدار مهر تبرع بود برای اکرام
 رسول خدا و نبود بامروی صلی الله علیه و سلم لیکن آنحضرت آنرا مقرر داشت قالت اتذری ما اللش قلت که گفت آیا درمی یابی چه چیز است نش گفت نعم
 قالت نصف اوقیه گفت نصف اوقیه است و صراح گفته نش است و در سنگ که نیم اوقیه باشد و نش نصف هر خبر را گویند تا آنکه نش نصف نصف
 فلتك خمسة درهم پس این مجموع پانصد درهم باشد هذا صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم لا زواجه پس این کابین آنحضرت است
 برای زنان او و این نصاب صالح است بحسب عادت مردم عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و همچنین بعد از او و او داخل است و در بکرت و اجمع است برای
 خیر و در آن حصول ثروت اتباع است و راه مسکنه فی صیحه و است که حکام فهم شافیه گویند مهر متحبسین قدرت تا سیاق و اقل مهر که بدان عقد صحیح شود ذکرش گذشته
 و اکثر از حد نیست اجماعا قال تعالی و انتم اعدوا من قنطار و قنطار گویند یکبار و دو صد اوقیه و مهر است قنطار معاذ و گویند از بزی پوست گا و قال ابو سعید الخدری
 و گفته اند مقدار مهر اشغال گفته اند صد طل زر و مهر خواسته بود که اکثر مهر را بر مقدار مهر از علج مطهره مقصود کند و زیاده را بسوی بیت المال رد سازد و در خطبه
 بدان میگویند و در ذی بر روی رو کرد و احتجاج باینکه قنطار نمود پس رجوع کرد و فرمود و حکم افقه من عمرو بن عیاس رضی الله عنه قال لما تزوج علی
 بن ابیطالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه فاکتبه رضی الله عنها هرگاه زنی گرفت علی فاطمه را که سیه سنای عالمین است و این در سنه ثانی از هجرت در راه مدینه
 بود و بنا کرد و ابی در ذی حجه و زایید برای او حسن حسین و محسن و زینب و رقیه و ام کلثوم با و مهور و مدینه بعد موت وی صلی الله علیه و سلم بسماه گذانی این قال
 بسطنا ترجمه ثانی الرویة النذیه و در اینجا برای ولادت محسن و ابی صحیح آورده باشد و الا شهوز خلاص این است و اما علم طیفه نظر قال له رسول الله صلی
 الله علیه و سلم اعطها کشیاف و فرمود علی را بنی صلی الله علیه و سلم بده فاطمه را چیزی قال ما عندی شیءی گفت علی نیست نزد من چیزی قال فاین در و علی
 الخطیبة فرمود پس کجاست زره خطیه تو پس و آن زره را بفاطمه خطیه بضم حای محله و فتح طانست بسوی خطبه بن حارث است که بطنی از عبد القدیس بود
 زره را می ساخت که زانی النهایه سمیت بذلك لانها خطم السیوف و از حدیث استحاب تقدیم چیزی از مهر برای جبر خاطر و بیه معلوم شد و همین است معروف نزد
 کافه مردم و معارض نیست باین حدیث عایشه نزد ابن ماجة و ابو داود که گفت امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه و سلم بانیکه داخل کنم زنی را بر زوجه او
 پیش از اینکه بداد و را چیزی زیرا که دال است بر عدم وجوب تقدیم پس منافی است باش نباشد و در نسل گفته حدیث عایشه و ال است بریکه شرط نیست و صحت
 محکم تسلیم زوج مهر را بر زوجه قبل دخول و لا اعرف فی ذلک خلافا و در حدیث روایت ذکر اعطای و در باخیر از نیست و وارد شده است و در حدیث عایشه و در حدیث عایشه

روایتها که گفته اند روایه ابو داود و مسکت عنه و المنذری و صححه الحاکم و فی روایه فاعطاها و غنم دخل بها اخرجه ابو داود و غنم عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأه تلكت على صداق او جاء او عاق قبل عصمة النكاح فهو لها كبر تمام زن که نکاح کرد بر مهر یا بر عطا یا بر عده پیش از عصمت نکاح پس آن مهر و عطا و عده مهر او راست و وی مالک است یعنی هر چه زوج پیش از عقد داده است یا عده داد آن کرده است و در مهر حاضر نیست آنهمه از آن زن و جهیزت اگر چه از نام غیر او داده باشد مثل پدر یا برادر و همچنین هر چه نزد عقد پدر و در سلسله خلاف است مالک عمرو بن عبد العزیز و ثوری و ابی عبد بن بظاهر حدیث رفته اند ابو یوسف گفته اگر قبل عقد ذکر غیر کرده است مستحق وی آن غیر است نه این زن و همچنین ابو حنیفه گفته که شرط لازم است برای نکر از اب و اخ نکاح صحیح است و شافعی گفته اگر نام غیر برده است تسبیح فاسد است و زن مستحق مهر مثل است در نهایت المجتهد گفته سبب اختلاف ایشان تشبیه نکاح با بیع است درین امر پس هر که آنرا تشبیه بکلیل داده که بیع میکند و برای خود با شرط نماید وی گفته نکاح جائز نیست چنانکه بیع جائز نیست و هر که نکاح را درین باب مخالف بیع دانسته است وی قائل بوجاهت است تا تقریق مالک پس بهمت آنست که در عقد نکاح متهم است با اینکه شاید برای نفس خود شرط کرده باشد بنا بقضایان از مهر مثل و بعد عقد نکاح و اتفاق بر مهر متهم است انتهى و در کتب گفته این تعلیل کرد و حدیث ذکر نمود زیرا که در وی مقال است و آنچه زوج موافق عروت میداد از آنچه برای مالک است مثل طعام و نجوان پس اگر در عقد شرط کرده شده است مهر باشد و آنچه پیش از عقد داده است اجماع در آن بشرط بقای آن صحیح است اگر در عادت تسلیم آن برای تلف است و اگر تسلیم برای بقا است رجوع و فحیت وی باشد بعد از تلف مگر آنکه از تزویج متمنع شود که در خصوص رجوع بقیمت و در طهرین باشد جمیعاً و اگر زن بمهر و یا انگیس از تزویج با او باز نماند پس رجوع در شی باقی و مسلم للبقا است و در تالف قبل وقت متاخر تلف نه جز آن و اما کان بعد عصمة النکاح فهو لمن اعطاه و چیزی که باشد بعد عصمت نکاح پس آن مکرسی است که داد آنرا برابر است که زوج باشد یا ولی یا غیر او و برابر است که میباید یا بدیهه رافعی حال اگر زن طعام و لویه عرس بزوج فرستاد و در عقد آن را شرط کرده پس تناول از آن مرقابت و غیر هم را جائز است زیرا که وی تسلیم آن شرط کرده بود نه آنکه مالک زوج باشد و عروت معتبر است در آن و احق ما اگر المرأة جل علیه ابنته او اخته و منرا و اترین چیزی که بزرگی کرده شود و در آن دختر یا خواهر او است یعنی خسره بوجه مستحق اگر ام اند و در ذیل گفته در وی دلیل است بر بشرعیت صلح اقارب زوج و اگر ام و احسان با ایشان و بر نیکه این احوال است مراشان و نیست از قبیل شورش و محرمه مگر آنکه متمنع شوند از تزویج مگر بدان روایه احمد و الاربعة الا الترمذی یعنی ابو داود و دینانی و ابن ماجه و مسکت عنه ابو داود و اشارة المنذری الی انه من روایه عمرو بن شعيب وفيه مقال معروف و عن حفصة بن قيس بن اوشيل بن مالك بن بني بكر بن النخع النخعي روایت دارد از عمرو بن مسعود تابعی طویل که میر معتبر است در زمان آنحضرت و ولادت یافته از یاران بزرگ ابن مسعود است و ششترش و محبت او و علم او و سخن مستمان است احدی و تین عن ابن مسعود روایت میکند از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأة که وی پرسیده شد از حکم مروی که نکاح کرد زنی را و در فیض لها صداق و تسبیح تعیین نکرد و مقر نمود برای آن زن مهر را و لم یدخل بها و دخل نکر و آن مرد بآن زن حتی مات تا آنکه مرد آن مرد و فقال ابن مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد و تا یک ماه لها مثل صداق نساها مگر آن زن راست اند و در زمان قوم و از اخوات و عمت و بنات که مشارک اند و ادرال و جمال و ثیاب و بکارت لا و گس نیست نقصان و تقیص و کس بفتح و او و سکون کاف و بین مملد و در آخر کم شدن و کم کردن و لا شطط بفتح شین مجبه و و طای مملد نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان و علیها العدة و بزرگان عدت اگر چه دخول نکرده و لها المیراث و مکران زن راست میراث آن مرد و چون آن حکم کرد و این مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفته ام پس از عدت است و اگر خطاست از من و از شیطان و خدا و رسول میبر و منزه اند از آن فقام و غفل پس ایستاد و عقل بفتح سیم و سکون عین مملد و کسوفات بن سنان

جاری بود جمیع مهرنشان دخول اخراج احمد و ابوداد و اشار الی ترجیم وقفه و اخراج الشافعی با انما صنف در تحفیه گفتند وی موسی بن سلیمان است
و وی ضعیفست و مروی است موقوفه او این اقوی است انتی پس می بایست که اشارت بسوی ضعف او سبک و نه بوقف و عن عبد الله بن عامر بن
ربیعہ ہوا ابو محمد العزیز یفتح عین و سکون نون و زائد نسب و خلاف کثیر است در وقت قبض آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چار یا پنج ساله بود و فاشش رشتہ
و پنج یا سہ ہفتاد بودہ عن ابیہ روایت میکند از پدر خود عامر بن ربیعہ و وی صحابی قدیم الاسلام است صاحب دو ہجرت حاضر شد بدروہ ہشادہ ران اللہی
صلی اللہ علیہ وسلم اجازت نکاح امرأۃ بدستیکہ آنحضرت روا داشت نکاح زنی را زنی فزارہ یفتح فاو را نام قبیلیہ است علی فعلین برو و نعل و گفت آن زن
آیا را نمی شنیدی تو از نفس خود و مال خود دید و فعل یعنی نفس خود را در بدل این دو پایش را دی گفت کسی خوشنود شد و حدیث دلیل است بجهت گردانیدن
مهر چیزی کہ ثمن و شہتہ باشد اگر چه شیعی باشد و گذشتہ است انیکہ ہر چہ ثمن گردانیدن آن صحیح است ہر ساقی آن صحیح است و مروی ماخذ است برای آنچه در خبر
این خبر وارد شدہ کہ تصرف کنند زن در مال خود و اگر برای زوج خود و این خبر صحیح است و ضعیف آن را بر مہر مجمل حمل میکنند اخراج الترمذی و احمد
و ابن ماجہ و صحیحہ و خولفت ای الترمذی فی ذلک ای فی التصحیح و عن سهل بن سعد رضی اللہ عنہ قال زوج اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
و جلا امیۃ بخاتم من حدید گفت سهل زنی را و آنحضرت زنی را بر انگشتی از آہن چہف گنہتہ وار و اندا حلیہ در اقل مهر و ثابت نیست از این پنج
شی از اجماع حدیث جابر و عامر است کہ گذشتہ حدیث ابی ایوب مرفوعہ از ابن ابی شیبہ بن سہیل مدہم فی النکاح فقد تحمل حدیث ابی سعید نزد اقطی بلفظ
علی سواک من اراک ہا تو ای شی کہ درین باب آمدہ حدیث جابر است نزد مسلم کانتعہ بالقبتہ من التمر و اللہ فقی علی بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخراجہ
الحاکم و گذشتہ حدیث سهل در و ابیہ نفس بطولہ در او اعل نکاح و مروی این است کہ آنحضرت امر کرد مخاطب آن زن را با تمام خاتمہ دید و وی نیافت
و ترجمہ کرده داد او را بر تعلیم چیزی از قرآن پس اگر مراد باین همان حدیث است پس ہر گردانیدن خاتمہ حدید نامہ است کما عرفت و اگر مراد غیر اوست پس
مختل است لیکن بعد است زیرا کہ ضعف میگوید و هو طرف من الحدیث الطویل المتقد منی ہا و اثل النکاح و این گوشت از حدیث طویل است
کہ در او اعل کتاب النکاح گذشتہ و بر تقدیر یکہ مراد جان حدیث باشد تا ویش آنست کہ آنحضرت اذن داد و گردانیدن مهر خاتمی از حدید اگر چه عقد بر آن تمام
نیست بکذا فی السبل و باجماع احادیث باب ناظر اند و صحت بودن مهر تعلیم قرآن و عشق معتقد و سولق و تمر و تعلیم و شش قہر مثل شش آہن ہر یکہ کہ قیمت بسیار
و وزن فوات از ذہب و جزآن در ذیل گفته ان کل ما لکیمہ مع ان کیون مہر او عن علی رضی اللہ عنہ قال لا یکون المہر اقل من عشرہ درہم
گفت نمی باشد کابین کمتر از دہم چنانکہ مذہب ضعیف است و این معارض است با حدیث مقدمہ مرفوعہ دالہ بر صحت گردانیدن ہر شی صحیح ثمن ہا مہر
نکاح کما عرفت اخراج الدارقطنی موقوفہ و معذانی سند لا مقال زیرا کہ در سندش مفید بن عبید است احمد گفته کان یضع الحدیث و مروی است
از حدیث جابر مرفوعہ و در سندش مجاہد بن ارطاة است و ہم ہشتر مذکور و ابن ہر و ضعیف اند و عن عقبہ بن عامر رضی اللہ عنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر الصداق الیسو بہ ہتہ کابین آسان ترا و است بر مرد و مروی دلالت است بر قہر باب تخفیف مہر و بر آنکہ خبر
آسان خلاف این است اگر چه جائز باشد کہ اشارت الیہ لآیۃ لکیمہ فی قولہ و انیکم خدش قنطار گذشت نہی عمل از حالات در صورت و روایتی قرائت
ابن جویہ من ذہب در آئینہ مذکور آمدہ اخراج عبد الرزاق و لہ طرق بالفاظ مختلفہ و جمیل کہ مراد بنیمہ برکت زن باشد اخراج ابو داود و صحیحہ الحاکم
و در حدیث عایشہ است بزرگترین نکاح از روی برکت آسان ترین آنہا است از روی بار و اگرانی و تعب و مشقت در تمکیم باب آن رواہ ابی ہشیر فی شعب
الایمان والطبرانی فی الاوسط و در سندش ضعیف است و رواہ احمد و ہذا بلفظ اعظم النکاح بکۃ الیسو نمونۃ و بود کابین فاطمہ جلیل رضی اللہ عنہا چاہا و صد
در ہم کازد فازدہ او قہر چیزی کم است و عن عائشہ رضی اللہ عنہا ان عمرۃ بنت النجاشی گفت عایشہ بدستیکہ عمرہ و خبر جوین یفتح جمیم و

زودی که چسبیده بودند تن وی یا جامه وی از طیب عروس عفران یا از غنچه آن و در بعضی روایات تمسین صغره بر داغ زعفران آمده پس مخمس نبی از عفر
 باشد مترتوج را و مروی است بخوار آن در شب با زمالک و عطای مدینه بدلیل غنوم نبی ثابت در احادیث صحیحه مثل لایقبل امد ملوثة رجل فی جسده شی من الجن
 و گفته اند این غنوم است مقاوم نبی ثابت در صحیح نبی تواند شد قصه عبدالرحمن پیش از نبی در اول هجرت بود و تخیل که این هجرت از جانب بن او بود که جمعی پیوسته
 نه آنکه بقصد خود ستعالتش کرده باشند و روح به النور و عزاء للمحققین و نبی علیه السلام و آب و صیفه و شامعی و من تبعها منع کنند از آن در جمله فقال اهكذا
 پس رسید آنحضرت چه چیز است این اثر نبی سبب آن چیست و از کجاست قال یا رسول الله انی تزوجت امرأة گفتای رسول خدا بستریکه من نکاح کرده ام
 زنی را علی و ذن نوا من ذهب بر وزن وانه خرا از طلا گفتند مقدار آن در آن روز چهارم دنیا بود و این را در کرده اند بکلمه نوی متر مختلف است آنرا بسیار
 سوزون ساختن یعنی چه و گفته اند نوا من ذهب عبارت از بنجدرم است در اصطلاح اهل حساب که سه دریم باشد میشود و از سیم و بجزم الخطابی و اختاره الازهری و فیه
 عیاض عن اکثر العلماء و مؤید است روایت بیعی که وزن نوا من ذهب قیمت کرده شده بنجدرم و در روایتی نزدیکتی از قتاده تقویم آن بسدوم و ثلث آمده که بنا بر
 شعیب است لیکن جزم بر احمد و بعضی سه دریم و بعضی سه دریم و ربع دریم نیز گفته اند و بعضی با لگنه گفته اند که نوا من ذهب در روایت طبرانی از انس آمده که گفت
 اندازه کردیم آنرا ربع و دینار و شامعی گفته نوا من ذهب ربع نرس است و نش نصف اوقیه و اوقیه چهل دریم پس یک نوا من ذهب باشد و کذا قال ابو عبید و جزم ابو عوانه و آخر و این
 قال فبارک الله لك گفت آنحضرت پس برکت و بر خدای تعالی متر از این دلیل است بر آنکه هر س از ادعای برکت کرده میشود و دریافت عبدالرحمن برکت دعوت نبوت
 تا آنکه گفت لقد راיתי فی اول وقت حجار الجوت ان اصیب ذهباً و فضة رواه البخاری عنه فی آخره الروایة اوله و لو بشارت کلمه کن و اگر چه بگو سفندی باشند این
 عبارت بلای بیان تعلیل و تفسیر هر دو آید و گفته اند که مراد در اینجا کثرت است یعنی اگر چه بیشتر خرج شود مکن زیرا که بودن ثناء در آن زمان قلیل بعد است و عبدالرحمن در آن
 زمان بعد غنائم رسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه سیکر و ند بسوق و حیدر و امثال آن متفق علی و اللفظ المسلم و له طرق فی المعجمین و السنن و حدیث و یک
 بر وجوب ولیمه و عرس و این گفته اند ظاهر به قول مؤلف الشافعی فی الامم و ال است و از روایت احمد از حدیث بریده که گفت آنحضرت چون خطب کرد علی فاطمه را لابد است
 از ولیمه و سندنش لباس به است و این دال است بر لزوم ولیمه و این در معنی و وجوب است و ابو الشیخ و طبرانی و را وسط از حدیث ابی هریره آورده مرفوعاً الولیة حق و سخته نمون
 و نبی و لم یحب فقهی و ظاهر از حق آنست که واجب باشد و اجماع گفته سنت است و جمهور گویند و مندوب است و این بطلان گفته نمیدانم احدی را که واجب گفته باشد آنرا
 گویای عادت باین خلاف نشده و استدلال جمهور بقول شافعی است که گفت نمیدانم که امر کرده شده باشد کسی بآن جز عبدالرحمن و نمیدانم که ترک کرده باشد آنحضرت و ولیمه را
 و از اینجا استناد عدم وجوبش کرده اند و دلیل گفته و لایحقی مافی و اختلاف کرده اند و وقت ولیمه را و ردی از شافعی گفته نزد دخول است و این سبکی گفته منقول از فعل و
 صلی الله علیه و سلم بعد دخول است گویا اشارت بقصد تزوج آنحضرت بزیب بنت جمش میکند قبول آنست که گفت صحیح که و آنحضرت عروس بزیب و خواند قوم را و بیقی برین
 ترجمه باب کرده و گفته باب وقت الولیة قاضی عیاض گفته اصح نزد مالکیه است بعد دخول و جماعتی گفته نزد عقد و اما مقدار ولیمه پس ظاهر حدیث در آن است که نقل
 مجزی یک شاة است کمتر از این خود نباید اما ثابت شده که آنحضرت ولیمه ام سلمه با نقل از یک شاة کرده و بزیب یک شاة و انس گفته ولیمه نکرد و بزیب زیاده از آنچه بردی
 کرده و لیکن ثابت شده که بر میونه بنت الحارث زیاده بر آن کرده گویا امر از انس بکشت طعام و ولیمه بزیب است که مردم در آن زمان گوشت شکم سیر خوردند و این در معنی ولیمه
 وی نبود قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند بر آنکه حدیث برای اکثر آن و اقل آن یک شاة است و هر چه بیشتر آید کافی است و تحب بر قدر حال است و اختصار کرده اند و نگارار
 ولیمه زیاده بر روز و چنانکه باید و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعی احدکم الی ولیة فلیاتها
 چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که بیاید آنرا و اجابت دعوت همیشه سنت است و در ولیمه او که وساطت میشود و وجوب بودن طعام از شبهه و غیر
 انفیاد وجود و نمیشناسان بدی باشد دعوت بسبب ماه یا برای تعدادی بر باطل یا وجود و نکرات و اجابت دعوت مکرره است متفق علی و این حدیث دال است بر وجوب

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اذبح احدكم فليحطب وقمى که خوانده شود یکی از شما بسوی طعام هر طعام که باشد یا طعام ولیمه پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای نگاهداشت خاطر مسلمان و در طعام خوردن اختیار و در افان کان صاندا فلیصل پس اگر باشد روزه دار پس باید که نما گذارد تا او افضل کن و اهل طعام را برکت آن حاصل و شامل گردد و یاد عا کند برای اهل طعام به نفرت و برکت و به قال مجهور و ان کان مقطرا فلیطعم و اگر باشد افطار کننده پس باید که بخورد و صوم اگر صوم فرض است افطار حرام است بلا خلاف و اگر نفل است جائز است و اگر عدم افطار شاق باشد به حساب دعوت افضل است نزد اکثر شافعیه و بعضی متاבלه و الاصول افضل بشد و رویانی مطلقا افطار را استحباب گفته و این برای کسی است که خروج از صوم نفل تجویز میکند و هر که استمرار بر آن بعد تکلیف واجب می بیند نزد او جائز است و ظاهر حدیث و وجوب اکل است و علماء در آن خلاف دارند اصح نزد شافعیه عدم وجوب اوست و طعام ولیمه و جز آن بلکه واجب حضور و اجابت است فقط و گفته اند واجب است بنا بر نظر اهل هر موقل آن یک لقمه است نه زیاده و هر که قائل به وجوب نیست گوید ابر برای ندب است و قرینه صافیه بسوی آن حدیث آئیده است اخرجه مسلم ایضا و له من حدیث جابر رضی الله عنه نحوه و قال ان شاء طعمه و ان شاء ترک پس اگر خواهد خورد و اگر نخواهد خورد پس سنت یا واجب حضور باشد نه اکل و غیره صائم را اکل استحباب است و الحدیث الفاظ عندها چه تغییر دلیل عدم وجوب است و لهذا آن را مصنف عقب حدیث ابی هریره آورده و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام الولیمة اول یوم حق طعام ولیمه و زاول حق است یعنی واجب است یا سنت مکه که یا مندوب و طعام یوم الثاني سنة و طعام روز دوم سنت است و برای تکمیل حقیقت نقصان که در روز اول واقع شده و تکمیل آن استحباب و طعام یوم الثالث سمعة و طعام روز سوم سمه است بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند و من سمع سمع الله به و سبکه بشنوند مردم را و شنوگر و اند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای خود و شنوگر و اند او را اندای تعالی روز قیامت میان اهل عرسات که مرانی و غمتری و کناب است یا در دنیا بفضیلت کند و جزای همه و باید بد مقصود آنست که خدای تعالی هرگاه نعمتی بر بنده خود احدث نمود و او فاشه گردانید و باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و مردم احسان کند و لیکن از خدا احتیال تجاوز نماید تا بعد اسراف و همه و ریاضت که آن مرضی حق نیست و حدیث دلیل است بر شریعت ضیافت در ولیمه در روز پس روز اول واجب است چنانکه لفظ حق که بمعنی ثابت لازم است افاده آن میکند و روز دوم سنت است یعنی طریقه مستمره معا و مردم که در آن نفل ریاضت سمیع نیست و روز سوم ریاضت سمیع است پس نفل آن حرام باشد و اجابت آن نیز همچنین بود و بدین انداکثر علما تودی گفته چون ولیمه کند روز سوم اجابتش مکروه باشد و در شافعی مطلقا واجب است و استحبابش همچو استحباب آن در روز اول و جماعتی گفته مکروه نیست روز سوم برای غیر مدعو در روز اول دوم زیرا که اگر دعوم مردم کشند و در یک روز جمع بکنان شاق است و هر روز فتنی را دعوت کرد این ریاضت سمیع باشد و سبکه گفتند و نیز اقرب و میل بخاری بعد از سمع با ضیافت تا هفت روز است چنانکه گفت باب حق اجابت الولیمة والدعوة و من اول لم یسعه ایام او نحوه و لم یوقت النبى صلى الله عليه وسلم یوما ولا یومین و درین ترجمه شارت است باخرج ابن ابی شیبة از طرق حنفیه بنبت سیرین که گفت هرگاه مزج کرد پذیر من دعوت کرد مردم را هفت روز در روایتی هشت روز و این اشاره کرد بخاری بقول خود او نحوه و در قول وی لم یوقت دلیل است بر عدم صحت حدیث باب نزد وی قاضی عیاض گفته اصحاب ما برای اهل سمعة تا هفت روز است و سمع گفتند و گو یا مالکیه بدلول کلام بخاری اخذ کرده اند و در نیک گفته لایقین ان احادیث الباب بقوی بعضها بعضا ففصل للاحتجاج بها علی ان الدعوة بعد الیومین مکروهة انتهى و رواه الترمذی و استغریبه زیرا که گفت لا نعرفه الا من حدیث زیاد بن عبد الله البکائی و بکثیر الغرائب المناکیر و گفت داؤد طنی متفرد است بدان زیاد از عطا الزمان السائب ابی عبد الرحمن سلمی از ابن مسعود و زیاد و مختلف است در مزج به یومین و معتدک سماع او از عطا بعد از خلاط در وی است و رواه البیهقی بن روایت ابی سفیان عنه و در سندش بکر بن حننیر ضعیف است و ذکره ابن ابی حاتم و داؤد طنی فی العطل من حدیث الحسن بن علی بن عثمان بن اسلم بن الحسن بن حنین بن

از خوشی بن حرب و ابن عباس روایا الطبرانی فی الکبیر و سنن ابی یوسف و مصنف کوبیا بطریق در زری گوید و رجاله رجال الصحیح و در گفته چون مصنف زیاده
 مختلفه فیو سماع او از عطاء بن یشیع و یسیر ابن قول که رجال او رجال صحیح اند صحیح باشد و لیکن گفته و لا تشاهد عن انس عند ابن ماجه و او را کتاب
 از حدیث انس نزد ابن ماجه و سندش عبداللک بن جحین غشی و سطحی است و وی ضعیف است و در گفته و فی الباب احادیثی از عطاء بن یشیع لیکن بعضی از وی
 بعضی است پس صالح احتجاج باشد که معرفت و عن صفیه بنت سبیبه بنع شین و سکون تحیه و بموضه بن عثمان بن ابی طلحه محب از بنی الدار گفته اند که
 آنحضرت را دیده است پس حدیث از امیر اسیر صحابه باشد زیرا که وی در ترویج این زن حاضر نشد و بنا بر آنکه ترویج در مدینه بود و وی در مکه طفل بود و استوار شده و در آن
 گفته صحیح نشده است روایت می و ابن سعد و ابن حبان او را در کتاب الثقات از تابعیات شمرده و باقی بود تا زمان ولید قال اوله النبی صلی الله علیه و سلم
 علی بعض نسائه گفت صفیه و لم یکره آنحضرت بر بعضی از زنان خود مصنف گفته واقف نشدم بر نام این زن مریا و اقرب آنست که ام سلمه باشد و روایت ابن سعد
 از شیخ خود و اقدی بسند صحیح میوید و است و در سبیل گفته و درین باب حدیثهاست دال بر آنکه وی ام سلمه است و این هم گفته اند که ولید علی با فاطمه بود پس مراد بعضی از
 کسی است که منتسب باشد بسوی او فی الجمله اگر چه خلاف متبادر است و دال است برای او روایت طبرانی از حدیث اسما بنت عیس که گفت و لم یکره علی بن ابی
 پس نبوی و هیچ ولیمه در آن زمان طفل از ولیمه او نه من کرد و در نزد وی بودی بر قدری از جو و شاید مراد و مد باشد که نصف صماع است و منطبق میشود بر قصه
 باب چنانکه گفت بمقدون من شعیر بر دما و جو نسبت ولیمه بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطریق مجاز باشد بجهت آنکه جو بیهودی آنحضرت را و ادب است دیگر
 ولیکن مخفی نیست که این تکلف است و مانع نیست از آنکه ولیمه کند آنحضرت بدو و در وجه علی بدو و مذکور در نجاشیه و ولیمه آنحضرت است اخراج البخاری بکذا
 مرسل او در وی دلیل است بلکه اقل از آنکه سقندی هم در ولیمه کافی است و اگر این ثابت نمی بود حدیث اولم و لم یثا افا و عدم کفایت اقل از شاه سیکر و لیکن
 این امر و خطاب واحد است و در تناول آن غیر خود را خلا فی معروف است در اصول و عن انس رضي الله عنه قال قام النبی صلی الله علیه و سلم
 بن خیدر و ولد لیل الیال گفت انس اقامت کرد آنحضرت میان خیمه و مدینه شب یبئی علیه بصفیه بنا کرده میشد بر آنحضرت بصفیه
 فدعوت المسلمين الی ولیته پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمه آنحضرت فدا گمان فیها من خبز و لا لحم پس نبود در آن ولیمه از تنان و نه گوشت
 و مساکان فیها الا ان امری بالاکطاع فیه و در آن ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستردن سفرای چرم و انطاع جمع فطخ بکسر ففتح نون و سکون و تحریک طاء چار
 لغت است فبسطت پس گسترانیده شد و سفر با فالتی علیها پس انداخته شد بر آن انطاع التمر و الا قسطا و الصحن فخرها باقطیع هیزه و کسوفات
 قروت حسن ففتح سین و سکون میم و فن و در روایتی آمده که ولیمه کرد و بروی بکسین ففتح حاء و سکون تحتانیه طعامی است که ساخته شده و از خرد و تقان در فن
 و گاهی بجای قروت تقان اندازند و شل حلوا چیزی میشود و در باب المعجزات از شکوة آمده که ام سلیم برای آنحضرت حبس فرستاد و ولیمه صفیه کند غرض که
 مجموع این چهار که تمواقط و من باشد حبس نامن متفق علیه و اللفظ البخاری در وی اجزای ولیمه است بغیر شاه و بنا بر آن در سفر و تاثیر جدیده
 بسره روز و اگر چه در سفر باشد و عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم روایت است از مروی از یاران آنحضرت و جهالت نام صحابی
 قانع نیست زیرا که صحابه هر مدول اند و سبیل نسل و تخفیف تعرض بنام این صحابی نکرده قال اذا اجتمع الداعیان فاجبوا قریبها با با و قتی که جمع شوند و
 داعی یعنی دو کس دعوت بسوی طعام کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیک تر است در وی از در تو و در مسالکی قرب باب معتبر است نه قرب منزل فان سبق
 احدهما فاجب للذی سبق پس اگر غشی کند یکی از آن دو کس پس اجابت کن آن کس که غشی کرده است و دعوت و ظاهر این در وقتی است که جمع
 میان هر دو دعوت اتحاد وقت و مانند آن ممکن نباشد مثل معرفت و صلاح و صحبت و حقوق دیگر و گفته اند که از دعوات اجابت یکی از دو داعی است بود
 رحم یا از اهل علم یا فاع یا قریب از بنی صلی الله علیه و سلم و دواعی او و ابی داود و سنن ضعیف بود و تخفیف گفته ان اسنادها الضعیف و ضعیف است

لیکن برجال سناورش موثق اند و نمیدانیم که وجه ضعف سندش چیست زیرا که ابو داود آنرا از بنیاد بر سر از عبد السلام بن حرب از ابی خلد و الانانی و ابی اعلی
الاودی از حمید بن عبد الرحمن بن عجمی عن رجل عن اصحاب البقی صلی الله علیه وسلم روایت کرده و اینهمه را این حدیث توشیح کرده اند الا ابو خالد و الانانی که هر دو
اختلاف است ابو حاتم توشیح نموده و احمد و ابن معین و ابی اسحاق به گفته و ابن حبان لا یجوز الاحتجاج به فرموده و ابن عدی گفته فی حدیثین الا انه یکتب حدیث
و شریک گفته کان مرجعنا پس حدیث بر سبب ضعف ظاهر الوقف است و در وی دلیل است بر آنکه احمق با جابت است و اگر مستوی شوند تقدیر کرده شود
جار و جار را مرتبه است پس احمق ایشان اقرب است از روی باب و اگر مستوی شوند قرعه انداخته شود میان اینها انتهی گویم ضعف حدیث از جهت اختلاف
در ابی خالد است و گویند با مصنف ترجیح بخیر بر تقدیر کرده حکم بضعف نموده و گفت مدواه ابو نعیم فی معرفة الصحابة من وایه حمید بن عبد الرحمن من ابیه و ولد له
فی البخاری من حدیث عایشه قبل یا رسول الله ان لی جبارین غالی ایما اهدی قال الی اقربهما منک با کدر نیل گفته تاثیر اقرب به مدیه دلالت میکند بر آنکه وی
احق است از بعد و احسان کردن بسوی او پس احمق باشد با جابت دعوت با اجتماع هر دو در یک وقت و اگر یکی تقدم کرده اولی باشد با جابت از دیگر بر است
که سابق اقرب بود و البقی پس قرب اگر چه سبب تاثیر بود لیکن معتبر نیست مگر با عدم سبق و چون سبق یافته شود اعتبار قرب نبود و در صورت استوار در قرب و بعد
دار با اجتماع در دعوت قرعه انداختن است انتهی و عن ابی حنیفه یتقدیم یوم غنیمه بر ما ی جماعه مفتوحه سکون یا قبل قال نام او و هب بن عبد الله السوائی
بضم سین و تخفیف و او منسوب است بسواده بن عامر از صفای صحابه بود در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلوغ نرسیده و لیکن طماع دارد از وی در حدیث
کرده اند از وی و علی رضی الله عنه او را در کوفه بر بیت المال گذاشته بود و تا سه شنبه او را پایا و حاضر شده وفات او در سنه اربع و عین در کوفه بود و رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اکل متکلیانی خورم من طعامه را نکیده کرده در نمای آورده که عماره چنان پندارند که مراد متکلی اکل معتد بر یک
پهلوس است و چنین است بلکه مراد اینجا متکلی بمعنی معتد بر فراشی است که زیر دوست و هم تنگن و مستوی بر فراش نشسته متکلی است و خطاب و نووی گفته متکلی بمعنی تنگن
در جلوس خواه چهار زانو بنشیند یا معتد بر فراش است و در سبیل گفته انکار ما خود است از کوا و تا بدل است از عاود و کوا چنینی است که آن سکر سیه بندند پس گویا
وی معتد خود را و کوا کرده و آن را بقعود بر فراش است و معنی آن است و او بر این شستن است بر فراش از روی تنگن و معنی حدیث آنست که چون بخورم شستم بر فراش
تنگن و معتد چنانکه بسیار خواران اطعمه نشینند و لیکن بنشینم بی تنگن و بهتقرار بخورم لقمه چند و بر خیزم در سفر السعادت گفته حکیمیه به نوع است یکی آنکه پهلوی بر زمین
نهد و دوم آنکه برنج نشیند سوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بران تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و بر سر نوع مذموم است و بعضی استناد نظر را بسواده یا بجلد یا مانند
آن زیاد کرده و نوع رابع ساخته بعضی گویند انکار اینجا بمعنی خود بر وجه است و سنت در اکل آنست که مائل بطعام بود و بسوی وی و نمی بنشیند و حل
انکار بر سبیل با حدیث این و منع ازان بر بندن بر اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت غذا و طعام است در مجاری و گوارا نشدن چنانچه باید
که ذاتی مجمع البحار سیوطی در عمل الیوم و اللیل گفته نخورد متکلی و نه بر روی افتاده بلکه بنشیند بر دوازده یا بصورت اعتدایا بر هر دو پایا بر دارد از نوای راست بنشیند
بر زانوئی چپ کاتب حروف گوید چون در حدیث تفسیر انکار نکوز نیست و اهل علم در آن خلاف دارند و غرض از عدم انکار دوری از بیات اکل اهل توحه است
پس بر صورتی نخورد که بعد بود از تکیه و ترفه و روش اهل علم و اقرب باشد بتواضع و اطهار و عبودیت و انهم همان را در عرف انکار دانسته و نیز و اگر صورتی قعود
برای اکل از سمن ظاهر شود جهان متعین گردد و واه البخاری و در فتی گفته رواه الجماعة الاسلامی و لفظ اما انما اکل تنکیا و جمعی از اهل علم این بحث
و امثال آنرا در باب آداب الاکل آورده اند و ایراد آن در باب الوایه هم لطیفی دارد در ذیل الاوطار بعد ذکر اختلاف در صفت انکار گفته اختلاف کرده اند سلف و حکم
اکل نکیده کرده این القاص نسیم کرده که این از مضائق نبویه است و بهیقی تعقب او نموده گفته غیری صلی الله علیه وسلم را هم کرده نیست زیرا که از فعل متکلی
و اصل و ما خود است از ماکول عجم کرم در مانعی باشد که جز تکیه کرده نتوانست خورد و اگر است نباشد بعد از جماعتی از سلف آورده که ایشان متکلی شده

خوردن این باطل بر ضرورت نموده و درین محل نظر است و ابن ابی شیبہ از ابن عباس و خالد بن الولید و عبیدہ سلمانی و محمد بن سیرین و عطاء بن میسرین میسرین
 جو از آن بطلاق روایت نموده و چون ثابت شد که مکروه یا خلاف اولی است پس تحب در صفت جلوس برای اکل آنست که جانی بر بهر دو رکبه و ظهور هر دو قدم
 باشد یا ناصب پای راست و جالس بر پای چپ و غزالی از کراهت اکل مضطجبا اکل قبل راستی کرده و در حلت کراهت اختلاف است و اقوی آنچه وارد است
 درین باب روایت ابن ابی شیبہ است از طریق ابراهیم نخعی که گفت مکروه می باشد خوردن نکیه کرده از خوف بزرگ شدن شکم و این بیشتر است اخبار وارده و چه
 کراهت ظاهر است انتهى و عن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی است بر سبب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود در ارض حبشه سال دوم از هجرت متولد شد
 وقت رحلت جناب رسالت نه ساله بود در دین نه ثلث و ثمانین بهر و احادیث را از رسول خدا یاد گرفته و از وی ابن المسیب عروه بن الزبیر و پسرش محمد بن عمر
 راوی اند چون ام سلمه در نکاح آنحضرت درآمد عرو خواهرش زینب و خانه آنحضرت پوشش یافتند قال گفت عمر بن ابی سلمه بود من مذکور کی کننا ترثت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم و بود دست من می جنبید و یکی میگردد و از پیش در طبق طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانکه عادت خود سالان است پس قال لی فرمود مرا رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یا غلام سم الله ای کودک بگو نام خدا را حدیث دلیل است بر وجوب تسمیه زکات و این یکی از دو وجه است مرا صاحب احمد ابو برین اند محققان
 اهل حدیث ابن القیم و دیگری گفته احادیث امر تسمیه صحیح صریح اند نیست معارض برای آنها نیست اجماع سوغ مخالفت آنها و مخارج آنها از ظاهر و شریک میشود
 تبارک او را شیطان در اکل و شرب انتهی و جمهور از سلف و خلف چه محدثین و چه غیر ایشان بر آنند که اکل شیطان محمول بر ظاهری است و نزد اکثر فقها امر برای استحباب
 و تسمیه تحب و همچنین تحمید در آخر اکل و شرب تقدیس است بر اکل و گویند چه کند بر آن تا غیر او شنیده متنبه گردد و اگر ترک کرد آن را بسبب نسیان یا غیله و در اول طعام می باید
 که در میان آن بگوید بسم الله اوله و آخره بحديث ابی داود و ترمذی و غیره بلکه فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم اذا اکل حدکم فایده که اسم خدا را نسی ان یذکر الله فی اوله
 فلیقل بسم الله اوله و آخره و صحیح ترمذی و باید که هر یکی از دو اکل تسمیه بگوید و اگر یکی گفت هم سنت تسمیه حاصل شد قال الشافعی و بر آن استدلال توان کرد بآنکه آنحضرت
 خبر داد که حلال می سازد شیطان طعامی را که ذکر کرده نمی شود بر آن نام خدا پس اگر ذکر کرد یکی از دو اکل صادق آن بر آن اینکه ذکر کرده شد نام خدا بر وی همچنین اگر یکی
 از جماعت گوید پس است وجوب یا استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالفت این قول است و آن را توجیه کرده اند و کل بیحدیث و بخوبی است
 راست خود و این یکی از سه سله است که از حدیث ثابت شده و در آن دلالت است بر وجوب اکل عین زیر که امر بدان وارد است و نموده است تاکید اگر آنحضرت خبر
 داد که شیطان بخورد می نوشد و شال خود و فعل شیطان بر انسان حرام است و زیادت تاکید میکنند این را آنکه مردی خورد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم شام خود
 فرمود بخور بدست راست خود گفت نمی توانم فرمود نتوانستی و منع نکرد و از آن مگر که پس نتوانست برداشت آنرا بسوی بدن خود و آخره سلم و آنحضرت بدعا
 نمیکند مگر بر ترک واجب و بودن دعا بنا بر تکبر او هم محتمل است و نیست منافات در آنکه دعا بهر دو امر باشد و کل مسایلیست و بخور از پیش خود جانی که متصل
 زیر که در خوردن از پیش صاحب خود سهو عشرت و ترل مروت است و هم وی استقذار میکند از آن خصوصاً اگر شقی قبیح باشد مثل شور با و مانند آن و این امر نیز دلالت
 بر وجوب دارد و مگر در مثل خاکه چنانکه در ترمذی است از حدیث عکراش بن ذویب که گفت آورده شدیم بجاست بزرگ از نرید و هم بی استخوان پس ما ذکر دم دست
 خود در نواحی آن و خورد آنحضرت از پیش خود گرفت بدست چپ خود دست راست مرا و فرمود ای عکراش بخور از یکجا که این یک طعام است پستز آورده ایم
 بطبقی که در آن الوان تمربو پس خوردن گزتم از پیش خود و جولان کرد دست رسول خدا در طبق و فرمود ای عکراش بخور از هر جا که خواهی که این نه یک لوان است
 و درین دلالت است بر تفرقه میان اطعمه و فواکه بلکه دلالت است بر آنکه چو لوان کول متعدد باشد طعام بود یا غیر آن از هر جانب که خواهد بخورد و همچنین چون پیش از
 چیزی نماند پس از جای دیگر بخورد اگر چه از سائر جوانب باشد و بخاری و سلم از حدیث انس آورده اند که دعوت کرد خیاطی آنحضرت را بطعامی که ساخته بود و از آن پس
 رفتم همراه نبی صلی الله علیه و سلم و نزدیک کرد وی نان جوین و شور با که در آن دُبا بود و قدید پس دیدم آنحضرت را که سجود کرد و اگر در کبابی و جوانب او

جلد ثانی

جابر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تأكلوا بالشمال فان الشيطان ياكل بالشمال پس در سبب
 شيطان بخورد دست چپ در سبب گفته این از ادله تحریم اكل بالشمال است اگر چه جای بسیوی که است رفته اند و در شرب نیز چنین وارد شده و این دلیل است
 بر آنکه اكل الشيطان اكل حقیقی است انتی رواه مسلم و در نزل الاوطار گفته جمهور سلف و خلف برین اند که اكل الشيطان محمول بنظام است و شيطان را دو
 دست و دو پا است و در ایشان فرو داده است و وی حقیقه بدست خود بخورد اگر دفع نکنند و گفته اند اكل ایشان مجاز و متعارف است و گفته اند خوردن ایشان
 شمعیدن و بوی گرفتن است و نیست لمجا بسیوی چیزی ازین و در صحیح اكل و شرب او بالشمال ثابت شده و مروی است از وهب بن منبه که شیا طین اجناس
 خالص جن نمی خورد و نمی نوشند و نه کحل میکنند و ایشان هیچ و با داند و از ایشان جنبی است که این همه کار میکنند و متولد میشوند و هم السحالی و الغیلان
 و نحوهم و عن ابی قتادة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا شرب احدكم فلا يمتنع في الاكلاء و في كتاب خور و کي از
 شمال پس باید که تنفس نکند و نفس نرزد و راوند تا چیزی از آب درین دریافتد و دیگری از آن که است نکند و گاهی درین بهوی بد تغییر می باشد و آب اینر
 بد بوی میگرداند و از جهت آنکه نفس سبب فعل بهائم است و بعضی گفته اند این نمی در جانی است که مکروه دارند و مردم تنفس او چه کمین پندارند آنرا اما ظاهر حد
 مساعدا این نیست و آنکه در حدیث انس است نرزد و بخین که نفس میزد و آنحضرت را و ندیده بار مراد آنست که سه نفس آب بخورد و در هر نفس زدن ظرف آب از دهن
 جدا می ساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده تا آنکه در او نفس میزد و تعلیلش در روایت مسلم چنین آمده که این اردی و ابروی هم می است یعنی اقع برای عطش و اکثر
 برای تبرئ بنا بر آنچه در دست از مضم و سلامت از تاثیر در بریده و خوشگوار است بنا بر سوطی که در آن است متفق علیه و لای داود عن ابن عباس مرفوعاً
 نحوه و زاد و ابو داود و راست از حدیث ابن عباس مانند آن و زیاده کرد و بی تقیه و نمی کرد و از آنکه دیده شود و ظرف آب بهمان سبب که معلوم شد و این حال بر تحمیم
 این فعل است و در حدیث ابی سعید خدری است که گفت مردی خاشاک ای نیم افتاده و ظرف آب فرمود بریزان قدری آب انا آن خاشاک بیرون افتد
 گفت من سیراب نمی شوم بیک نفس فرو و جدا کن قح را از دهن خود و پست نفس من یعنی هم در قح نفس من رواه احمد و الترمذی و صححه الدارمی و در حدیث
 ابن عباس است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشید آب را یکبارگی همچو نوشیدن شتر و لیکن بنوشید و بار و سه بار و بسیم که کنید چون بنوشید و مجد گوید
 و قحی که بزور اید و از اینجا معلوم شد که دو بار نوشیدن هم سنت است و وارد دست نمی از شرب از فم سقا در حدیث ابن عباس نرزد و بخین و معارض است
 حدیث کبشه که نوشید آنحضرت از فم قر به حلقه قائماً أخرجه الترمذی و قال غریب حسن صحیح و أخرجه ابن ماجه و جمع میان هر دو باین وجه است که نمی در قحی که است
 و قر به صغیر باشد یا نهی برای تنزیه است تا مردم عادت آن نگیرند نه نذر و علت نهی آنست که گاهی در دهن او دایمی باشد و او همراه آب در گلوئی شارب
 رود و همچنین ثابت شده است نهی از استاده نوشیدن آب در حدیث ابی هریره نزد مسلم و معارض است حدیث ابن عباس نزد مسلم و شرب بازم مردم قائماً
 و جمع میان هر دو فعل نهی بر تنزیه و فعل بر بیان جواز است و این در حق آنحضرت واجب بود برای اظهار شرائع و مثل این در صورت کشید و از وی صلی الله علیه
 وسلم واقع شده در سبب گفته و اما فی از شرب قیام پس سبب است بنا بر حدیث صحیح وارد درین باب و ظاهر او احتیاج است مطلقاً عام و ناسی و نحو چهار او
 قاضی عیاض گفته نیست خلاف بین العلماء و درینکه بر ناسی قح نیست و صححه الترمذی و از اداب شرب است که اگر نرزد شارب جلسا باشد و او را در شمول
 ایشان کند بایت همین کند چنانکه در حدیث انس است نرزد و بخین و از روایات و دست شرب از اشکاف قح و طله ساغر چنانکه در حدیث ابی سعید نزد ابو داود و دست

باب القسم

قسم یعنی بخش کردن و از اینجا بوده است قسم یعنی نوبت میان زنان یکا داشتن و بکنش بخش بهر و بقتن سگو کند قسم میان زوجات باشد نه ملکات
 و نه میان زوجه و ملوک که لقوله فان نفقتم الا تعدوا فواحدة او ما ملکت ايمانکم و مروی شمارست بعد و جوبش در ملک مین عن عائشة رضی الله عنها

ثیب را اقامت کند نزد وی شش شب قسم بپوشد و متفق علیه واللفظ البخاری حدیث دلیل است بر این امر جدید کسی را که نزد او زنی هست پس از این
گفته جمهور علمای آنکه این حق زن است بسبب زنا و بر است که نزد او زوجه باشد یا نه و اختاره النووی در بیان مسئله لیکن حدیثی نقل است بر آنکه این حق
کسی است که زوجه دارد و فرستاده باین نفر و جمهور و ظاهر حدیث وجوب است و بدو نش حق زوجه جدید و در همه خلاف است تا آنکه نشد دلیل بر آن که مقام آنکه
باشد و مرد و یا ثیاب در انداختن نزد او غیر نیست که متعارف باشد نزد خطاب و ظاهر آنست که این امر نیست و قیلوله است نه استغراق ساعات لیل و نه از نزد او
کما قاله جماعة تا آنکه این دقیق العید گفته اند و فراط کرده اند بعضی فقها و گردانیدند مقام زوج را نزد زوجه عذر در استقامت جمعه و واجب است موالات در سبع و ثلاث
و اگر فرق کنند ستیان واجب شود و نیست فرق در میان حره و دیت پس اگر زوج کن زن دیگر را در مدت سبع یا ثلاث ظاهر آنست که این را تمام کند زیرا که هر
سختی این شده است و عن ام سلمة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما تزوجها اقام عندها ثلاثا روایت است
از ام سلمه که هرگاه زنی گرفتار او را رسول خدا اقامت کرد نزد وی او شش شب و قال انه ليس لله على اهله و هو ان و فرمود بر بستری نیست بسبب تو بر
اهل تو خواهی بسبب اقصا و بر شش شب که این نه از جهت بی نصبتی و بر صاحب است تست بلکه از جهت حکم شرع این چنین است و این تمهید عذرت و فقها
بر ثلاث و مرد و اهل ذات خود است قاله القاضي عياض ان مثلث سبعة لله اگر خواهی تو هفت شب با شرم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است و در روایتی آمده
ان فقلت ثلثت ثم ردت قالت ثلثت و در روایتی آمده که آنحضرت چون بروی در آمد و بعد خواست که بیرون رود با ملأ و اگر آنحضرت فرمود اگر خواهی
زیاده کنم ترا و مساکینم بکر را هفت شب است و ثیب است شب و ان سبعة لله سبعة لئلا کی و اگر هفت شب با شرم نزد تو هفت شب با شرم نزد
دیگر زنان خود و او مسلم و احمد و ابو داود و ابن ماجه و روی مالک و الدارقطني نحوه و در بی دلالت است بلکه چون زوج از مدت مقداره برضای زن تجاوز
کند حق آن زن از ایشان ساقط شود و بروی قضای آن واجب گردد و اگر تعدی بغیر رضای او است پس حق زن ثابت است مابین مفهوم قول وی صلی الله
علیه و سلم است ان ثلثت و عن عائشة رضي الله عنها ان سبعة بنت ذمعة بر بستری کرده و در نزد عمر بن الخطاب و عمر بن عبد الله و عمر بن الخطاب و عمر بن الخطاب
در مکه کرده بعد موت خدیجه و فاش در مدینه سه اربع و خمیس اتفاق افتاد و هفت یومها لعائشة بنشید روز نوبت خود را بپایانید و گفت ای رسول خدا گویند
من روز خود را که تو دهم تمام عایشه را و این وقتی بنشید که کلان سال شد و در روایتی یومها و لیلتها آمده و در روایتی بقی بک رضا رسول الله صلی الله علیه و سلم
و لفظ ابو داود این است که در وی و شباه او نازل شد این آیه و ان امرأة خافت من کلمتها فاستأذنتهم و راه ایضا ابن سعد و سعید بن منصور و الترمذی و عبد الرزاق
مصنف گفته روایات متواتر اند بر آنکه وی از طلاق ترسیده نوبت خود به هر کرد و ابن سعد بنندی که جالش ثقات اندازد روایت قاسم بن ابی بره آورده مسلمان
که آنحضرت او را طلاق داد و وی در آن آنحضرت نشست و گفت سگوند کسی که ترا بحق فرستاد و نیست مراد بر بال حاجتی و لیکن دوست دارم که بر آنمخته شوم
باز زمان تو روز قیامت و سگوند سیدم ترا بکسی فرو داد و در تو کتاب که یا طلاق داده مرا بسبب غضبی که بر من کردی فرمود و نه گفت پس قسم سیدم که مراجعت کنی
مر آنحضرت رجوع کرد و گفت من و زوجه خود را بپایانید بنشیدم فکان النبی صلی الله علیه و سلم یقسم لعائشة یومها و یوم سبعة یومها و آنحضرت
که نوبت بکره عایشه را و روز یکی روز خودش دیگر روز سوده متفق علیه و راه الشافعی و یسقی من حدیث عقبه بر خالد بن هشام موصول و روی دلیل است
بر همه که روان زن نوبت خود را بجز خود و معتبر رضای زوج است زیرا که او را حق است در زوجه و زن را غیر سکه حق زوج ساقط کند مگر رضای او و فقها در بیان
مختلف اند اکثر آنکه نوبت صحیح است و زوج اختیار دارد که خاص کند نوبت بنشیده هر که را خواهد از زنان و نه با هو الظاهر بعضی گویند غیر سدا و تخصیص بلکه
آن زن مجموع سده و هفت گفته اند اگر واهیه گفت خاص کن باین هر که را خواهی باز باشد و اگر طلاق کرد و باز نرست گفته اند صحیح است رجوع زن در نوبت
موسوم بود زیرا که حق تعدد میشود لیکن در مستقبل نه و رضای و عن عروة قالت عائشة یا ابن اخي گفت عروه گفت عایشه مرا ای سپهر خرمین

كان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يفضل بعضنا على بعض في القسم بغير رسول خدا که فینیت ننید او بعضی را بر بعضی در نوبت و قسمت
 یعنی براه کرم و عنایت یا از روی وجوب شرعی من مکشہ عندنا از رنگ کردن خود نزدیک یا که نزد بعضی مثلاً از زیاده رنگ کند و نزد بعضی کمتر و کان
 قل یومئذ لا هو یطوف علینا جمیعاً و بود کمتر و زنگ آنکه وی صلی الله علیه و سلم طواف میکرد و گشت بر ما همه فیدن من کل ما لاه من غیر سید
 پس نزدیک میشد با هر زن از غیر جماع چنانکه در روایتی بلفظ بغیر و قلع آمده فهو المراهبا پس این طواف بطریق خبر گیری و معاشرت بود نه برای سبب و معاشرت
 و در روایتی فیقبل و یلمس آمده حتی یتبلغ التي هو یومئذ لا یتسید نزدیک زنی که آن روز نوبت اوست فیدیت عندها پس شب یکند این نزد
 زن صاحب نوبت و در بخاویل است بوجاز در آمدن مرد بر زنی که نوبت او آن روز نیست برای تأمین و لمس و تقبیل و روی بیان حسن خلق وی صلی الله علیه
 و سلم است که خیر ناس بود برای اهل خود و روی رد دست بقول ابن العزلی که سابقاً اشارت بدان رفته که آنحضرت را ساعتی بود از نماز که در آن قسم کرد
 واجب بود و این ساعت بعد عصر است صنف گفته لم اجب لما قاله لیلیا رواه احمد و ابوداود و اللفظ له و صححه الحاکم و رواه البیهقی و سلم
 عن عائشة رضي الله عنها كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صلى العصر دار على نسائه و آنحضرت چون میگذاشت نماز دیگر را
 و فارغ میگشت از آن دور میکرد و میگشت بر زنان خود یعنی تجربه هر کجی میرسید و خبر گیری وی میکرد و تم دیدن و سخن گفتن پسر نزدیک میشد با آنها الحدیث تا آنکه
 حدیث گذشت و روی تعیین ساعت دور اوست صلی الله علیه و سلم و عن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
 یسأل فی مرضه الذی مات فیہ بود آنحضرت که می پرسید و بیماری خود که وفات یافت در آن این انا غدا کجا خواهم بودن فردا یعنی هر روزی پیش
 از زنان برید و یوم عائشة و حالیکه می خواست نوبت عایشه را و اذن می طلبید از ایشان که باشد نزد عایشه و در روایتی آمده اول مابدی به من مرضه فی
 بیت میمونه اخرجه البخاری فی آخر کتاب المغازی و در بخاویل است بر آنکه حجاب را و ده زوج یا کمتر و بعضی زنان خود و مرضی یا غیر آن یا نزد محرم نیست بلکه جاز است
 و زوجات را میرسد که او را اذن و قوف با یکی از زنان بدهند فاذن له اذا و اح ان یکون حیث شاء پس اذن کردند و آنحضرت را از زنان او که باشد
 هر کجا که خواهد و درین عبارت غایت اقبال و سه ترنما است و الاظهار آن بود که گویند که باشد و بیت عایشه و نیز چون آنحضرت بهم گفته بی تصریح بخانه عائشة
 ایشان نیز جواب بهم گفتند بی تعیین اذن بفتح هجره و کسر ذال تخفیف نون بصیغه واحد و اذن بفتح یاء نون نیز روایت است بلفظ جمع و نزد احمد است
 از عایشه که ان صلی الله علیه و سلم قال انی لا استطیع ان اودر یونیک فان شئت ان اذن لی فاذن له و نزد ابن سعد است باسنو صحیح از زبیری که ان فاطمه بی التي
 خاطبت امهات المؤمنین و قالت انه شیق علیه الاختلاف و ممکن است که آنحضرت و فاطمه رضی الله عنهما هر دو بتینان کرده باشند و این وجبی است برای
 جمع میان هر دو حدیث فکان فی بیت عائشة پس بود آنحضرت و فاطمه عایشه در روایتی آمده که داخل شد بیت عایشه را یوم الاثنين مع یوم الاثنين
 متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه ایدان زن سقط حق اوست از نوبت و کافی نیست درین باب بقره و قتی که بعضی شود چنانکه در سفر کافی است که
 دل له قوله و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد سفرا بود آنحضرت چون میخواست سفر را
 اقترح بین نسائه قرعه می انداخت میان زنان خود فایتنهن خرج سهمها خرج بها پس هر که از این زنان که بیرون می آمد بهر او بیرون می آمد
 آنحضرت با آن زن و همراهی برد او را و سفر قرعه فال زدن سهم بهر مفهوم این عبارت اختصاص قرعه بحالت سفر است و نیست بر عموم خود بلکه قرعه
 تعیین میکند زنی را که با او سفر کند و در نیک گفته و جاری میشود قرعه زدن را و قرعه سهم نیز پس بدایت نکند بهر زنی که خواهد بلکه قرعه اندازد و هر که بر نام او قرعه
 بر آید با وی بدایت کند مگر آنکه زنان را رضی شوند بقدیم مختار او که در صورت بلا قرعه هم جائز است انتهى متفق علیه و اخرجه ابن سعد و زاد فیہ عن عائشة
 اذا خرج سهم فی یوم فیکل الایامه و سبل گفته حدیث دلیل است بر قرعه انداختن در میان زوجات وقت اراده سفر و همراه بردن یکی همراه خود و این اصل

حال و چنین قسم بغض است با وجود ولت و واجب است که با شقاق فیما بین باشد وقتی که در ای حکمین آید و این را هم صورت و نشود و است که زن غیر عقیقه باشد و یا آنکه مرد زن را نخواهد و نفس را بچمل و نیت وی بغیر حصول غرض متمتع از وی خوش نگردد و او نام الحرمین ایام که است طلاق و نیز صورت صراحت کرده و نووی این قسم را نفی نموده و راه ابو داود و ابن ماجه و درین باب حدیثی است ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر زنی که سوال کند از شوهر خود طلاق را در غیر این سه حالت شدت و ضرورت که داعی و بوی و مضطر گردد و او را بمبارقت پس حرام است بروی بوی بهشت ر و راه احمد و الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و الدارمی و حقه الترمذی و ذکر آن بعضی هم ریفه و در حدیث معاذ بن جبل است نزد اقطنی که پیدا نکرد و خدای تعالی چیزی را بر روی زمین که دشمن داشته تر باشد بسوی خدا از طلاق الی غیر ذلک و لیکن رواج این امر و انشای آن چنانکه درین زمانه که ما دریم مشاهده می افتد سابق زمان معلوم نیست خصوصاً در یارب و از انجا بلاد عجم رسیده و خلق کشید و آن بتلاکشته تا آنکه در قلیل مدت نوبت کثیر طلاق می رسد و یک زن را در عمو و اتفاق ده و دوازده شوهر یا زیاده یا کمتر می افتد و غالب وقوع ابوی موجب شرعی می باشد و در حقیقت الامر این طلاق حیل زناکاری و یاربانی است نه عقد شرعی و طلاق سنی اگر چه صورت او شرعی باشد خدا رحمت کند بر آن بنده که این قسم بغض را از میان مردم براندازد و اگر از همه بجاتواند باری از نویشاوندان و خاندان خود و در سازد و تا تواند در رفع آن از آنها می دیگر بخل محمود نماید شاه ولی الله محدث دهلوی در حجه العیة درین فهم بر مبرر سطور سبقت برده و گفته در کتاب طلاق و جربان هم بعد مبالات بدان مفاسد بسیار است زیرا که مردم متقاعد شوهت فرج اند و قصد اقامت تدبیر منزل و تعاون در ارتفاقات و تخصیص فرج نمیکنند بلکه سطح نظر ایشان لذت گرفتن و مغرور برداشتن از زنان است و این عجب خبیثه ایست و بکنایه طلاق و نکاح نیست نمیت فرق در میان ایشان و در میان زانیان نظر بر جمع نفوس ایشان اگر چه ممتاز باشد از آنها و اقامت نکاح و توافق حیات است نه تمیز و این است معنی قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لعنت کتبه خدا و اقایین و ذوات اوقات او نیز و جربان این هم احوال توطن نفس بر معاشرت و انچه می باشد او است و نزدیک است که اگر این باب مفتوح شود مردم از زن در محضرات امور تنگدل شود و نفع بسوی فراق گردد و کجاست این او بدترین باز میست و اجماع بر دوام این نظم و نیز عادت گرفتن زنان با طلاق و عدم مبالات مردم بدان فائده نکردن بر آن فاتح باب و قاحت است و نداشتن یکی ضرر دیگر ضرر خود و خیانت نمودن یکی دیگر را و تمهید نمودن وقوع طلاق برای نفس خود و آنچه درین است یعنی از فساد مخفی میست انتمی و صحیح الحاکم در راه ابو داود و البیهقی مرسله الیس فی این عمر و دهم ابوحاکم از ساله و کذا لک الدار قطنی و البیهقی رجا الارسل و ر و راه ابن الجوزی فی العلل المتناهیه با سواد ابن ماجه و ضعفه ابی یوسف بن الولید الوضانی و هو ضعیف و لکنه قد تابعه معروف بن واصل و ر و راه الدار قطنی عن معاذ بن عوف با خلق استنباط البغض الی من الطلاق قال فی و هناده ضعیف و یقطع و اخرج ابن ماجه و ابن جبان بن حدیث ابی موسی مرفوعاً ما بال احدکم یعیب بحد و اشد نقول قد طلقت قد رجعت و عن یحیی بن رضى الله عنه انه طلق امرأته و هی حائض روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مراد او بود و حال آنکه آن زن حائض بود و بنا آئینه بنت عفا رست قاله جماعة منهم النووی و ابن بطیش مصنف در تفسیر گفته همچنین است در کماله الکمال لابن نقطه و غزو کرده است آنرا بسوی ابن سعد بن ابی السعید از عبد الرحمن الاعرج و ذکر کرده است مرسله و واقع شده است در آن تصحیف و بی آئینه بنت عمار و در سند احمد است از حدیث نافعه که عمر گفت ای رسول خدا عبد الله طلاق داد و فرار زن خود را و بچمل که این لقب وی باشد و نام او را ذکر کرده فسال عمر پس سوال کرد عمر بن الخطاب رضی الله عنهما علیه و سلم را عن ذلک ازین طلاق که چون است فقال عمر فلیدر اجمعها پس گفت آنحضرت امر کن و بگو او را پس باید که مراجعت کند تا آن زن بری و رجوع کند بر حرام بودن طلاق در حال حیض بحیث آنکه مبادا طلاق از رجعت کراهت و نفرت طبع باشد نه برای مصلحتی که دیده است در آن و در حالت طهر ازین احتمال نفی است و با وجود آن اگر طلاق و او واقع میشود و اما فرموده فلیدر اجمعها و رجعت بعد از طلاق می باشد معلوم شد که امر بر رجعت ابن عمر آنحضرت بود و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما

وی صلی الله علیه وسلم پس خود و عبد را بکندی مامور است بر اجابت پس این عبارت نظیر قوله تعالی باشد قل لعیبا وی الذین یشکونکم فیما أنفخت
صلی الله علیه وسلم مامور است باینکه امر کند ما را باقامت صلوة و ماموریم از جانب خدا همچنین ابن عمر مامور بود از طرف رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس توهم نباید کرد که
این جمله از باب سلمه ال الامر بالامر الشئ امر بذاک الشئ است بلکه این جمله مثل قول صلی الله علیه وسلم است مروا اولادکم بالصلوة لیسبح الحریث نه مثل آن و مصنف در
فتح گفته ان من مثل هذا الحریث بهذه المسئلة فهو غلطان القریتة واضحة ان عمر فی هذه الکاتنه کان مامورا بالتبلیغ ولما وقع فی روایة ایوب عن نافع فامران یراجعا
انتی کویمان و دقیق العید گفته که باخیریت مسئلة اصولیه مذکوره تعلق دارد و مسئلة معرفتی فی کتب الاصول و اختلاف فیها مشهور و چون ابن عمر مامور شد از طرف و
صلی الله علیه وسلم بر اجابت این امر برای وجوب است پس رجعت واجب باشد و باین رفته است مالک و روایتی است از احمد و تصحیح کرده است صاحب هدایه از خفیه
وجوب و در این قول و او دست و دلیل ایشان امر بر رجعت است و گفته اند که اگر مرد از ان باز ماند و متع نشود حاکم تا وی بی کند و اگر میسر شود بر امتناع از رجوع کند و
حاکم و در سبب رجوع و رجعت است فقط گویند زیرا که ابتدا انکاح واجب نیست پس است آن نیز چنین باشد گویند قیاس قرینه ندبا مرست و جوابش آنست که چون
طلاق در حیض حرام است استدامت نکاح در آن واجب بود و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر طلاق در وقت دخول و زن حائض است امر کرده نشود بر رجعت مگر نزد زنی که
و غیره اتفاق نقل کرده اند بر آنکه چون عدت بگذرد رجعت نیست همچنین اتفاق است بر آنکه اگر طلاق داد و در طهر یک مس کرده است در آن مامور نشود بر رجعت و مصنف
تعقب آن کرده و گفته خلاف در اینجا ثابت است لکن احکامه الخاطی من الشافعیة و هاتم لیه ترکه احتی تخلص پسر بگذارد آن زن را تا آنکه پاک گردد از حیض ثم
تخلص ثم تخلص پسر باز حیض آرد پسر پاک شود از حیض دوم و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق مذکور در طهر ثانی نه در طهر اول و رفته است بخرم طلاق در آن ملک
و منع کرده است از ان ابو یوسف و محمد بخت حدیث باب دلیل روایت دیگر بلفظ عمر بن عبد الله علیه السلام اجمعا فاذا اغتسلت و هی من مساح نزد شافعیه و ابو حنیفه بکن رفته
که انتظار تا طهر ثانی مندوب است و کذا عند احمد فی روایة عنه و فائدة تاخیر تا طهر ثانی چند چیز است یکی آنکه رجعت برای غرض طلاق نشود بلکه تا یک مدت که طلاق در آن
حلال است نگاهش دارد و دوم آنکه این عقوبت است او را بر عصیت که طلاق دادن است در حالت حین سوم آنکه طهر اول با حیضی که در آن طلاق داده است در حکم یک
چیز است پس طلاق در آن گویا طلاق در حیض است چهارم آنکه نمی از طلاق در طهر اول برای اطالت مدت اقامت زن با مرست تا باشد که باوی جماع کند و آنچه در
دل است از سبب طلاق بدر رود و این وجوه ناظر است در آنکه اساک تا طهر ثانی واجب نیست بلکه حب و اولی است ثوران شاعا مسک بعد و ان شاء
طلاق قبل ان ییس پسر اگر خواهد بگذارد و آن زن را نزد خود و بعد و اگر خواهد طلاق بد پیش از آنکه مساح جماع کند او را و وی دلیل است بر آنکه طلاق در طهری که
در آن جماع کرده بدعی محرم است و باین تصریح کرده اند جمهور و بعضی مالکی گفته جبر کرده شود بر رجعت در آن چنانکه در طلاق در حیض است و شوموز و ایشان اجابا در طلاق
در حیض است نه در طلاق درین طهر که در آن وطی نموده و داده و گفته جبر کرده شود وقتی که طلاق در بد و در حیض نه و نفاس فتلک العدة التي امر الله ان تطلق
لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن در حالت مذکوره است عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند آن عدت را زنان یعنی در قوله قل
فطلقوهن لیعتدین و در روایتی از مسلم است که گفت ابن عمر خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی الایه متفق علیه و له عندنا الفاطوفی روایة لمسلم
و در روایتی از مسلم است و این روایت حجت احمد و ابو حنیفه است در رجعت تا طهر ثانی مرع فلیراجعها امر کن ابن عمر پس باینکه رجعت کند آن زن را
و از اینجا معلوم شد که رجوع مستقل است در رجعت بدون فحش و زانی و وی زیرا که آنحضرت امر رجعت را بسوی او گردانیده و لقوله تعالی و یؤخرون فی ذلک و یؤخرون فی ذلک
ما حل حیض نی آنرا و قوله ظاهر او حلال چنانکه باید و این ال است بر آنکه او را حیض نی آید یا بر اطلاق طلاق در آن جواب داده اند که چون حیض حامل را در تطویل عدت اثر می
لذا اعتبار آن نکردند چه عدت او بوضع حمل است و اقرار در حدیث اطهر است غرضی گفته استنی است از تحریم طلاق حائض طلاق مخالفه زیرا که آنحضرت از حال زن
غایت بن قیس تفصالی نکرده که یا طاهر است یا نه حال آنکه امر با طلاق کرده و شافعی بان رفته که ترک تفصالی در مقام احتمال نازل نکرده و فی القائل است ثم یطلقها طاهر

کس ذلک شیء طابین حرم در محلی بسند متصل خود را این عمر از طریق عبد الوهاب بنی از عبد الله بن عمر آورده که وی گفت درباره مردی که طلاق میدهد
زن خود را و وی مخالف است که لا اعتد بذلک و این صحیح است در روایت کرده است ابن عبد البر از شعبی که وی گفت چون طلاق داد زن را و او حاضر
اعتد او کند بدان در قول این معهود روایت کرده است زیادت ابو الزبیر را حمیدی در جمع بین اصحاب و حال آنکه در وی التزام کرده است که ذکر کند مگر آنچه صحیح باشد
بر شتر و تخمین و ابن عبد البر تمسید گفته متابعت کرده اند ابو الزبیر را بهما شخص عبد الله بن عمر و محمد بن عبد العزیز بن ابی رزاد و یحیی بن سلیم و ابراهم بن ابی حسن
و حکم نیست که روایت عدم اعتد او این طلقه اربع است از روایت اعتد او که سابق گذشته و چون بنا بر تعدد جمع بسوی ترجیح رویم روایت عدم اعتد او
ارجح باشد اما سلف حال آنکه جمع ممکن است با آنچه ابن عبد البر ذکر کرده که تقدم دفع گفته و بنوعین و هو اولی من تعطی بعض النکاح انتهى و قال اذا طهرت
فلتطلق او طهرت و فرمود چون پاک شود آن زن پس طلاق ده او را یا نگاه دار و از اینجا معلوم شد که طلاق بدعی غیر واقع است و بنوعین است لکن لما تقدم
در بیان اسلام گفته و قد طال ابن القیم فی المدی الکلام علی نصرة عدم الوقوع و لکن بعد ثبوت انه صلی الله علیه وسلم حسبها تطلیق تطبیح کل عبارة و ضیع کل ضیع و قد
کن انفتی بعدم الوقوع و کتاب فی رساله و توقفا ثم رایت و وقوعه اتی بعده گفته ثم انقی عندی ما کنت افتی به و الا من عدم الوقوع لادله قویه قد فتیانی الرساله و یما
الدلیل الشرعی فی عدم وقوع الطلاق البدعی انتهى و بعد الحمد بعد گفته و از ادله است که این طلاق منسوب است بسوی بدعت و بدعت ضلالت است و داخل
نیست و ضلالت در لغت و حکم شرعی و واقع نمی شود و حکم شرعی آن بکه ضلالت باطل است و روایات حدیث ابن عمر اتفاق کرده اند بر آنکه در بدعت مرفوع این حدیث
حساب آن حضرت آن تطلیق را بر ابن عمر غیر مذکور است و بنابر عمر را فرموده که این طلاق واقع شد و نه ابن عمر آن را مرفوع روایت کرده بلکه در صحیح مسلم است آنچه دلالت
میکند بر آنکه وقوعش از رای ابن عمر است زیرا که چون وی انفتی پسیده شد گفت مالی لا اعتد بها و ان کنت قد عجزت و تحققت و این ال است بر آنکه او را بدعتی
انصر نبوی معلوم نیست زیرا که اگر بعضی نزد او می بود و او آنش ترک نمیکرد و این علت علیه متعلق نمی شد زیرا که عجز و حق را بدعت طلاق صحیح و غل نیست و اگر انصر
نبوی نزد او بودی چنین میگفت مالی لا اعتد بها و قد امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اعتد بها و تصحیح کرده است امام کبیر محمد بن ابراہیم و نیز با آنکه اتفاق کرده اند
روایات بر عدم رفع وقوع در روایت مرفوع و وی شانزده هجرت بر عدم وقوع طلاق بدعی آورده و اما از رساله مذکور تخفیف کرده ایم و بعد از آنکه عرف رجوعنا عما بنا
فی حق بذانی منخ سبل السلام انتهى کلامه رضی الله عنه و جزاه خدا خیر بعد گفته و اما استدلال بر وقوع بقوله نایر اجها و اینکه بدعت نیست بعد طلاق پس این غیر
ناقص است زیرا که بدعت مقید بعد طلاق عرفی شرعی متاخر است زیرا که گفته امام از دست و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان الطلاق
علی عهد رسول الله گفت ابن عباس بود طلاق در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابی بکر صدیق رضی الله عنه و سنتین من خلافة عمر
الثالث و لاحقا و دو سال از خلافت عمر فاروق رضی الله عنه سه طلاق در حکم یک طلاق و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق تابع طلاق نیست بلکه واقع میشود
یک طلاق و باین رفته است جمعی از اهل علم قدیما و حدیثا و محکی است از ابی موسی و علی و ابن عباس و طاووس و عطاء و جابر بن زید و آنحضرت عیسی و عیسی بن یونس
بن عبد الله و روایتی است از زید بن علی و باین رفته است جماعتی از متأخرین منہج شیخ الاسلام بن تیمیہ و ابن القیم و الشیخ محمد بن اسماعیل الامیر و قاضی القضاة محمد
بن علی الشوکانی و نقل کرده ابن مغیث در کتاب الوثائق از محمد بن وضاح و نقل کرده اند از جماعتی از شایخ قطب بن شمس بن محمد بن ابی و محمد بن عبد السلام و غیره
و از ابن مسعود و عبد الرحمن بن جوف و زبیر و نقله ابن المنذر عن عمرو بن دینار و قد مر بعضی تابعین آن نیست که واقع نمی شود از طلاق متتابع هیچ شیئی که طلاق
و نه زیادہ بدان و جماعتی از اصحاب ابن عباس و یحیی بن ابراهیم باین رفته که طلقه اگر در خواست سه طلاق واقع شد و اگر غیر در خواست یک شد و بدعت جمہور
تابعین و اکثر صحابه و ائمه مذاهب اربعه آنست که طلاق تابع طلاق است و لیکن وارد است حدیث باب برایشان زیرا که صحت مخالفت عمر فاروق
با آنچه در عصر نبوی بود و پسر و عسر ابی بکر پسر در اول ایام خلافت خود در شکل است و ظاهر کلام ابن عباس در آنست که این اجماع بود در الزالة الخ

انجیرت گفت درین حدیث اشکال قویست زیرا که نسخ بعد وفات نبی صلی الله علیه وسلم و انتطاع جمعی تصفویت و او جبه نزد آنست که قول الله تعالی اطلاق فی الحیات
محتصل دو وجه است یکی آنکه انت طالق ثلثا را یکبار شما کنند زیرا که ارسال کلمه دفعه واحده کرده دوم آنکه نظر بر معنی کنند گویا اراده کرده که بگوید انت طالق بستر بگوینت
طالق بستر بگوینت طالق و کلام را مختصر نموده انت طالق ثلثا گفت و این یک بار است در ظاهر و سه بار است در معنی و مردم را در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
انکشاف امر نشد و نه از آنحضرت سوال کردند از آن پس اکثر با احتمال اول می رفتند و همچنین در زمان صدیقی و چون عهد عمر شد و این سلسله پیش و برود قوی بامر
نمانی داد و بدان تصریح کرد و برای خلاص محل نگذاشت و برای این قول ما نظائر بسیارست فسر اهل العلم کما فسرنا من حدیث بیع اموات الاولاد فی زمان
صلی الله علیه وسلم و ابی بکر ثم منی عمر عندهما کلامه و فصل خطب درین باب می آید فقال عمران الناس قد استعملوا فی امر کان لهم فيه اثم
فلو اصابناه علمهم فامضاه علمهم پس گفت عمر بدستیکه مردم شتابی کردند و کاری که بود ایشان را در آن کار ملت و درنگ پس کاش جاری می کردیم
آن را بر ایشان پس جاری کرد و آنرا بر ایشان و جواب داده اند جمهور ازین استحکال بچند وجه اول آنکه حکم طلاق در اول امر چنین بود که یکبار می شنیدند
بعد منسوخ شد و در عصر وی صلی الله علیه وسلم و ابوداود و از طریق یزید النخعی از عکرمه از ابن عباس آورده که گفت بود در وقتیکه طلاق میداد از آن خود را بپای
می بود رجعت او و اگر چه او را سه طلاق داده است پس منسوخ شد این حکم انتی مگر اینقدر هست که نسخ شش نشد و حکم منسوخ معمول به مانده تا آنکه عمر فرمود
عنه انکارش نموده در سبیل گفته اگر روایت نسخ ثابت شود پس نسخ ثابت شد و الا قول عمران الناس قد استعملوا فی امر کان لهم فيه اثم و واضح است که
این رای محض سنت نیست و در بعضی الفاظ این حدیث است نزد مسلم که ابن عباس ابی الصبار گفت انه لما تابع الناس فی الطلاق فی عهد عمر فاجابوا
علیهم انتی و ذیل الما و طار گفته نسخ اگر بلیلی از کتاب سنت است پس آن دلیل حدیث است و اگر باجماع است آن اجماع کجاست با آنکه استمر مردم را بامر ابی بکر
و بعضی ایام عمر مردم منسوخ بعید است و اگر نسخ قول عمر است که مذکور شد پس حاشا که عمر سنت ثابت را بجمعی رای خود منسوخ سازد و ما شکاک اصحاب رسول خدا
صلی الله علیه وسلم آنرا از عمر پذیرند انتی ماری گفته زعم کرد کسیکه او را خبرت بحقائق نیست که این طلاق بود پس منسوخ شد و این غلط فاحش است
زیرا که عمر منسوخ نکرد و اگر میکرد و حاشا که عن ذلک مبادرت میکرد و محابه بانکار بروی و اگر مراد قائل نسخ آن در زمان آنحضرت است پس هر چند این منتهی نیست
لیکن خارج از ظاهر حدیث است زیرا که اگر منسوخ میشد در آن عصر را وی را جائز نمی شد که خبر و بقیای حکم و خلافت ابی بکر و بعضی خلافت عمر اگر گویند
که صحابه گاهی اجماع میکنند نسخ و قبول کرده میشود این نسخ از ایشان گویم قبولش از انجست است که اجماع ایشان استدلال بر نسخ نمیکند نه آنکه صحابه
از پیش نفس خود نسخ میکنند معاذ الله و کیف که این اجماع بر خطاست و ایشان معصوم اند از آن اگر گویند که ظهور نسخ در زمان عمر بوده باشد گویم این نیز
غلط است زیرا که در زینبورت اجماع بر خطا در زمان ابوبکر لازم می آید و محققین اهل اصول شرط نمی کنند انقضای عصر را و صحت اجماع و الله اعلم و ذکره النخعی
و از اینجا ظاهر شد که حدیث ابن عباس محکم غیر منسوخ است و بهما مطلوب ۵ و هم آنکه این حدیث ابن عباس مضطرب است و قریب به شرح مسلم گفته و انت
در آن باختلاف بران عباس اضطراب و لفظا و پس ظاهر بیاقش آنست که این کلمه منقول از جمیع اهل آن عصر است و عادات و فقهای ظهور و انتشار
آن میکنند و اینکه منفرد نشود ابن عباس بدان و این خوانمان توقف از عمل بظاهر اوست اگر مقتضی قطع بطلانش نباشد انتی و در سبیل گفته این مجرب است
و بسیار سنت و عادات است که بدان یک را وی منفرد گشته و این ضرر نمیکند بسیار مثل ابن عباس که بجز است و خمر است و کلام قول ابن عباس
حدیث ابی رکانا اگر چه در وی کلام است کما سیاتی و در ذیل گفته دعوی مضطرب است چنانکه قریب به درم فمهم کرده زعم فاسد است و جی ندارد و سو هم آنکه
و در و این حدیث در صورت خاصه است که گفتن بطلاق است انت طالق انت طالق حجت آنکه حال مردم در عصر نبوت و ما بعد آن محمول
بر سلامت و صدق و قصد فضیلت و اختیار است در ایشان خداع و غیب ظاهر نشده و صادق بودند در دعوی اراده که تاکید از لفظ انتی نه تا منسوخ طلاق

پس قبول کرده شود قول ایشان و چون عمر در زمان خود تغییر احوال و دم و غلبه و عادی باطله و فشو طلاق باقیاع ثلاث بلفظی دیگر که احتمال تاویل ندارد و صحت
در اجرای کلام حکم بر ظاهرش دیده و صورت تکریر هر سه طلاق لازم ایشان گردانید زیرا که غالب در ایشان چنین قصد بود و قد اشار الیه بقوله ان الناس
قد استعجلوا الخ و این جواب را قرطبی پسند نموده و نویسی گفته بهو اصح الاجابة انتهى و سبیل گفته مخفی نیست که این تقریر درست برای بودن نمی عمر برای محض
و معذک مردم در بر زمان مختلف اند در ایشان صادق و کاذب هر دو است و شناخته نمی شود آنچه در دل انسان است مگر از کلام او پس سخن او قبول
کرده شود اگر چه و نفس الامر باطل باشد و حکم بر ظاهرش رود و متولی سرائر او تعالی است با آنکه ظاهر قول ابن عباس که طلاق ثلاث طلقه واحد بود
در آنست که سبکی است بهر عبارت که واقع شود انتهى و در نیل گفته مخفی نیست که هر کلفی محتمل تاکید گوید و دعوی کند که نیت همین تاکید است و را
در دعوی او تصدیق خواهند کرد اگر چه در آخر و هر باشد تا بزمین غیر القرون و زمین میوه چه رسد و اگر لفظی گوید که محتمل تاکید نیست تصدیق کرده و نشود
و را و علی توکید بدون فرق در میان عصر و عصر انتهى **چهارم** آنکه معنی قول او کان طلاق الثلاث واحدة آنست که طلاق یک در عصر آنحضرت و عهد
ابن بکر واقع کرده میشود و غالب احوال یک طلاق می بود و آنکه سه طلاق میاید و اند پس مراد آنست که این طلاق ثلاث که الحال میاید در آن
بجای آن یک طلاق میاید و معنی فلو اعمتیاه علیهم آن شد که لو اجریناه علی حکم ما شرع من وقوع الثلاث و این جواب بر قول او استعجلوا فی امر کان
لکم فیہ اثمۃ متدرج و متدرج است و معنی آن اخبار است از اختلاف عادات مردم در اقباع طلاق و عدم اقباع آن پس حکم تقریر نماید
و این تاویل را ابن العربی ترجیح داده و آن را منسوب بسوی ابو زرعه کرده و همچنین یحیی از وی روایت نموده و گفته معنی او آنست انما یطلقون
انتم ثلاثا کانوا یطلقون واحدة در سبیل گفته این وقتی تمام شود که در عصر نبوت ارسال ثلاث تطلیقات دفعتا واحدة اتفاق نیفتاده باشد حال آنکه حدیث
ابی رکانه واقع است و اما سبب آن از آن قول عمر فلو اعمتیاه چه این ظاهر است در عدم معنی آن در آن عصر شریف تا آنکه وی خود اعمتیاه آن دید و این
و سبب وقوع آنست و در عصر نبوت و لیکن ماضی نشده پس نیست در آن اینکه وقوع ثلاث دفعتا بذرت در آن عصر بود و پنجم آنکه ابن العربی گفته این حدیث
مختلف فی الصحه است پس چه قسم بر اجماع تقدم کرده شود و در نیل گفته اجماع کجاست که آن را معارض سنت صحیح ساخته انتهى و نیز بعد و در این حدیث
در مسلم چه جای این سخن است که این حدیث مختلف فی الصحه است ششسم آنکه این قول ابن عباس را که کان طلاق الثلاث واحدة حکم رفع نیست
پس موقوف بر وی است و در سبیل گفته این جواب ضعیف است زیرا که در اصول حدیث و اصول فقه تقریر شده که لفظ کنافعل یا کانوا یفعلونه را حکم
رفع است انتهى و در نیل زیاده کرده علی ما هو الراجح و قد علمتم بطلان کثیر من المسائل الشرعیة انتهى هفتم آنکه مراد ابن عباس از این قول خود
کان طلاق الثلاث واحدة لفظ البتة است و قبحی که بگوید انت طالق البتة چنانکه در حدیث رکانه بیاید پس چون قاطبی این را سبب تفسیرش بود
و ثلاث قبول کرده می شد چون زمانه عمر آمد تفسیرش بواحد را قبول نکرد و گفته اند اشاره کرده است بخاری باین جانب زیرا که داخل کرده است
درین باب آناری که در آن لفظ البتة است و احادیثی که در آن تصریح بثلاث است گویا اشارت بعدم فرق میان هر دو عبارات
میکند و لفظ البتة وقت اطلاق محمول می شود بر ثلاث مگر آنکه طلاق اراده واحد کند پس قبول کرده شود و بعضی از روایات البتة را بلفظ ثلاث نقل
کرده اند معنی اصل حدیث ابن عباس کان طلاق البتة علی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و عند ابی بکر الخ است در سبیل گفته بعد از این تاویل و توهم
راوی و تبدیل غیر مخفی است و مبتدا و است بودن طلاق بلفظ البتة در غایت ندو پس محل کرده نشود بر آن آنچه واقع شده است و کیف که قول عمر
قد استعجلوا فی امر کان لکم فیہ اثمۃ و لالت دارد بر آنکه این نیز واقع است و در عصر نبوت و اقرب همین است که این را می عمر است که در نظرش راجع دارد
چنانکه از متقه الحج و غیر او منع کرد و کل بعد از خود من قوله و یتک غیر رسول الله صلی الله علیه و سلم و خلاف عمر درین امر زمانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نظیر استخراج است باریب و تکلفات در اجوبه تا که موافق ثابت در عصمت نبوت شود لائق نیست و ثابت شده است از عمر اجتهادات که دشوار است تطبیق آن بر آن عصر آری چون تطبیق بوجه صبیح ممکن شود و فوالم را و انتی و نیک گفته الحاصل ان القائلین بالشایع قد استکثروا من الاجوبه علی حدیث ابن عباس و کلها غیر خارج عن اثره التعسف و الحق الحق بالاتباع فان كانت تلك المحامات لاجل مذاهب الاسلام فهي احقر و اقل من ان تؤثر علی السنة المطهرة و ان كانت لاجل عمر بن الخطاب رحمه الله فان تقع السکین من سوال الله صلی الله علیه و آله و سلم ثم اتی سلم من المسلمین یستحسن عقله و علمه ترجیح قول صحابه علی قول المصطفی انتی کلامه رضی الله عنه وارضاه و جعل الخبة منزله و منزله واداه واداه مسکه حافظ ابن القيم رحمه الله تعالی در اعلام الموقعین عن العالیین گفته مطلق در زمن نبی صلی الله علیه و سلم و من خلیفه وی ابو بکر صدیق و در صدر خلافت عمر چون جمع میکرد طلاق ثلث را بغیر واحد گردانیده و میشد آن یک طلاق چنانکه نزد مسلم است از حدیث ابن عباس قد تقدم و ثم در مسلم حدیث از طاووس که گفت ابو الصهباء ابن عباس که آیا ندانستی تو که گردانیده می شد سه طلاق یک طلاق در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و سه سال از امارت عمر گفت ابن عباس آری و ثم در مسلم است باین لفظ که گفت ابو الصهباء ابن عباس ایابرضی از خیر باری علیه خود آیا ندانید طلاق ثلث در عهد آنحضرت و ابی بکر یک طلاق گفت تحقیق بود پس هرگاه که شد عهد شتابی کردند و اکثر نمودند مردم در طلاق پس امضا کردند آن را بر ایشان و در سنن ابی داود دست از طاووس که گفت بود مروی که او را ابو الصهباء میگفتند بسیار سوال میکرد و ابن عباس را پس گفت آیا ندانستی تو که مرد چون طلاق میدهد زن خود را سه طلاق پیش از آنکه دخول کند بوی میگردد و اندانند آن را یک طلاق در عهد آنحضرت و ابی بکر و در امارت عمر گفت ابن عباس آری ولیکن چون دید این عمر که مردم شتابی و اکثر کردند در آن گفت امضا کنید آن را بر ایشان و در حدیث رک حاکم است از حدیث عبد الله بن مؤمل از ابن ابی ملیکه که پرسید ابو الجوزانی از ابن عباس گفت ندانستی تو که سه طلاق باز گردانیده می شد بر عهد آنحضرت بسوی یک طلاق حاکم گفت این حدیث صحیح است و این طریق غیر طریق طاووس از ابی الصهباء است و امام احمد در سند خود بروایت عکرمه از ابن عباس آورده که گفت طلاق و ادراکانه زن خود را سه طلاق احدیث کما سیاقی فی الکتاب و در وی این است گفت آنحضرت تو مالک یک طلاق رجوع کن ابن عباس گفته وی مراجعت کرد گویا اعتقاد ابن عباس آنست که طلاق نزد هر طهر است و صححه احمد و ثوابت کرد ابو داود و حدیث رکانه را و در وی این است که گفت رکانه طلاق و ادا و راسته طلاق پس فرمود آنحضرت و نستم رجوع کن احدیث و گفت حدیث البته اصح است از بخیریش لکن ابی الجاریه عافین بعلل حدیث و فقه مثل امام احمد و ابی عقیل بخاری تصحیف کرده اند حدیث البته را و گفته اند که راویان او قوم مجاهیل اند که عدالت و ضبط آنها غیر معروف است و ثواب حدیث ثلث است و با بطلان بر عمر بن الخطاب مخفی نبود که این سنت توسع است از جانب خدا بر عباد که طلاق امره بعد و گردانیده نیکبار و فقه و هر چه مره بعد مره باشد تکلف مالک ایقاعش در یکبار نیست مثل احسان که اگر گوید گواهی میدهم چند اقرار گواهی که من از صد اوقین ام این یک گواهی باشد نه چهار و همچنین اگر سوگند خورد در قسم است و گوید پنجاه قسم است یک قسم باشد و اگر مقرون با گوید که اقرار میکنم چهار بار یک اقرار باشد نزد معتبر اقرار چهار بار و فرمود آنحضرت هر که گوید در روز سحان الله و حمده صد بار اله و وی گفت سبحان الله و حمده مائة مره حاصل نشود و او را ثواب موعود تا آنکه مره بعد مره بگوید و نظرش بسیار است و کذا که قول تعالی لیستأذنکم الذین الی قولیه ثلث مراتب پس اگر یکی بگوید طلب اذن میکنم سه بار این یک اذن باشد تا آنکه اذن خواهد مره بعد مره و این احتمال چنانکه در اقوال است در افعال نیز است که قوله تعالی سنغفر لهم مرتین مراد مره بعد مره است و همچنین قول ابن عباس که دید رسول خدا رب خود را و بار و قول آنحضرت گردیده نمی شود مومن از یک سوراخ و بار و این مقول است از لغت و عرف پس احادیث و لغوس مذکوره و قوله تعالی الطلاق مرتان همه از یک باب است و از یک شکوة و احادیث مذکوره مفسر مراد قوله تعالی است الطلاق مرتان چنانکه حدیث احسان مفسر قوله تعالی است فکشفوا عنهم اوجهم شهادت باشد پس این است کتاب خدا و این است سنت رسول خدا و این است لغت عرب

و ابو جهم گفته است که من سمعته من العلماء مات سنة ست و تسعين و امام احمد بن حنبل او در سند ترجمه کرده و احادیث از روایت او آورده و نیست در چیزی از ان صرح بسماع او قال اخبر النبي صلى الله عليه وسلم من رجل طلق امرأته ثلاث تطليقات جميعا گفت محمد و خبر داده شد و آنحضرت از حال مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق به معنی یکبارگی اعم از آنکه انت طالق را سه بار گفت یا انت طالق ثلاثا گفت فقام غضبان پس برخواست آنحضرت خشمناک ثم قال ايلعاب بکتاب الله و انابین اظهار که پسر فرمود آیا بازی کرده میشود بکتاب خدا و حال آنکه من در میان پشتمای شما طمطم بلفظ معلوم نیز روایت است و مراد بکتاب الله قول وی سبحانه است الطلاق مرثان که مراد بدان تفریق تطلیقات است و حدیث دلیل است بر آنکه جمع سه طلاق بدعت و حرام است و باین رفته اند ابو حنیفه و مالک و نزد شافعی و احمد بدعت است و نه مکروه بلکه خلاف اولی و فاضل است که هتدلال اولین بقول صلی الله علیه و سلم آنکه است و بعد از آن نزد سعید بن منصور و بسند صحیح که بود عمر چون آورده می شد مردی که طلاق داده است زن خود را سه طلاق در دو یا یکبار و پشت او را بضر و گویا که وی رضی الله عنه نیز تحریرش از همین حدیث گرفته و حجت آنحضرت قول وی سبحانه و تعالی است **لَا طَلَاقَ لِمَنْ طَلَّقَ امْرَأَتَهُ وَ طَلَّقَ امْرَأَتَهُ وَ طَلَّقَ امْرَأَتَهُ** و در حدیث لعان میاید که زوج او را سه طلاق داده و حضرت وی صلی الله علیه و سلم دوی بران الحار نفرموده و جواب داده اند که این هر دو آیت مطلق و حدیث صحیح است در تحریر ثلاث پس هر دو آیت متقید باشند بدان و طلاق طلعن نزد بخیر و در اصل بود بلکه وی بجهر و لعان بائن شده بود چنانکه باید حتی قام رجل فقال يا رسول الله الا اقتله تا آنکه ستاد مردی پس گفت ای رسول خدا آیا قتل میکنم و از جان نمیکشم آن مرد را که طلاق داده است زن خود را بر غیر صفت وی زیرا که لعب بکتاب خدا کفرست و در نیافت آن مرد که مراد آنحضرت نجر و توفیق است نه حقیقت کلام و نیست در حدیث دلیل بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروی هر سه طلاق را سه بار گویا یک را و صفت ذکر حدیث در اینجا محض برای اخبار انیمانی کرده که تطلیقات ثلاث و عمروی صلی الله علیه و سلم واقع شده است رواه النسائي و رواه موفقون و ابن کثیر گفته اسناده صحیح و عن ابن عباس رضي الله عنه قال طلق ابو دكانه بضم را و تخفيف كاف بن عبد بن عمرو صحابی قرشی طلبی است حدیث او در حجازین است از سلمه فتح است و از شجاعان عرب بود ام دکانه گفت ابن عباس طلاق داد و پدر کانه مادر کانه را یعنی زن خود را فقال پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم راجع امراتك مراجعت کن زن خود را فقال اني طلقها ثلاثا پس گفت وی تحقیق طلاق داده ام من آن زن را سه طلاق و بعد سه طلاق رجعت نیست قال قد حلت لاجتماع فرمود آنحضرت و آنستم من که توبه طلاق داده باری مراجعت کن او را و در اینجا دلیل است بر آنکه هر که سه طلاق و فعه بدو در حکم یک طلاق است و طلاق در میان ما سهواً یا بغلغلة و ظاهرش مؤید قول شافعی است که نزد وی طلاق واحد جی است و نزد ابی حنیفه واحد بائن و نزد مالک سه گفته اند شاید امر مراجعت بشکاح باشد و گفته باشند بدو و کلح کن اما این مجرد احتمال است در برابر هتدلال و بهر تقدیر حدیث ثانی قول مالک است رواه ابو داود و رواه احمد و احکم و موهلول باین سخن و بوقی و فی لفظ الاحمد و در لفظی مراجعت است طلق ابو دكانه امرأته طلاق داد ابو دكانه که نامش عبد بنید است زن خود را فی مجلس واحد ثلاثا و یک مجلس سه طلاق فخر بن علیها پس عکیم شد بران فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم فانها واحدا پس گفت او را رسول خدا که آن هر سه طلاق یک طلاق است مقصود آنکه مراجعت کن و فی سندهما ابن اسحق و در سند ابن هر دو روایت که یکی نزد ابو داود و دیگری نزد احمد است محمد بن اسحق متنا سیرت است و فيه مقال و در وی سخن است در اصل گفته و تحقیقانی ثمرات النظر فی علم اهل الاثر و فی ارشاد و النقاد الی ميسرة الاجتهاد عدم صحة القبح فيه بل هو حجة رواه انتهى و در نقل این کلام درین مقام طول بود لهذا از ذکر آن اعراض رفت و اخبره ايضا ابو یعلی و صحیح و طریقه کلام من و ایتة محمد بن اسحق عن داود بن الحصین عن عکیم عن ابن عباس و طما عمل کرده اند مثل این اسناد در چند احکام مثل حدیث روا آنحضرت و نیز خود را بر ابی العاص بن کلح اول و گذشته و قد صحه ابو داود و لا ناخرجه ايضا من طریق اخری و هی التی اشار اليها المصنف بقوله و قد روی ابو داود من وجه اخر احسن منه و هی انه اخرجه من حدیث نافع بن عکیم بن عبد

فما ثبت قیس که زوج وی اورا سه طلاق داده بود چون آنحضرت را خبر شد فرمود نیست اورا نفقه و بروی است عدت و حجاب داده اند که در حدیث تصریح نیست که این هر سه یکبار در یک مجلس داده پس ال بر مطلق نباشد گویند عدم تفصیل آنحضرت که آیا در یک مجلس داد یا در مجالس دلیل است بر آنکه فرقی نیست در آن و جوابش آنست که عدم تفصیل بجست آنست که واقع در آن زمان غالباً عدم رسالت ثلاث بود که تقدم و قید غالب برای آنست تا گویند که وقوع ثلاث در آن عصر اتفاق افتاده زیرا که ما میتوانیم گفت که این اتفاق نادر بود و مثل اینست استدلال بحديث عایشه که مروی طلاق داد زن خود را سه طلاق و تزویج کرد و دیگری آن دیگر نیز طلاق داد چون از آنحضرت پرسیدند که آیا حلال است اول را فرمود نه تا آنکه بمحمد آن دیگر عسید او از خبر البخاری و جواب از آن همانست که سابقاً ذکر یافته و نیز استدلال کرده اند بحديث عباد بن صامت که گفت طلاق داد جد من زن خود را سه طلاق و با آنحضرت ذکر کرد فرمود جد تو از خدا نترسیده سه طلاق اورا است و نه صد و نود و هفت عدد آن و ظلم است خدا بد عذاب کند و خواهد بخشید از خبر عبد الرزاق و له الفاظ و جواب داده اند که در سندش محمد بن عمار ضعیف است و عبد الله بن الولید مالک و ابراهیم بن عبد الله مجهول فای حجتی در روایت ضعیف عن مالک بن عمار و نیز والد عباد السلام نداریافته تا بجدوی چه رسد و نیز استدلال کرده اند بحديث رکانه که در آن آنحضرت از وی سوگند خواست بر آنکه اراده نکرده است مگر یک طلاق را و این دال است بر آنکه اگر اراده سه طلاق میکرد هر سه واقع میشد و جواب داده اند که آنچه در قصه رکانه اثبت است دادن او است طلاق البته نه طلاق ثلاث و نیز اورا آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد و بر اجعت بعد از آنکه گفت سه طلاق داده ام و بهم در وی مقال است که آن منتقض برای استدلال نمی تواند شد کذا فی النیل و سبک گفته و لام اوله من السنه فیها ضعف و لا تقوم بها حجة فلا نفظم بها حجم الکتاب و کذا لک استلوا به من فتاوی الصوابه اقوال افراد لا تقوم بها حجة قول سوه آنکه واقع میشود و احد صحی بدون فرق میان مدخول بها و غیره و این مروی است از علی و ابن عباس و نضره ابو العباس بن تیمیه و تبعل بن التیمیه که علی نضره و شواکافی در رساله خود گفته و هذا صحیح الاقوال انتهى و استدلال کرده اند به روایت ابن عباس که گذشت و این هر دو صریح اند در دلالت و ادله غیره و از اقوال غیر نا بعض اند اما اول و ثانی فلما عرفت و یاتی مافی غیره **حقوق** رابع فرق است در میان مدخوله و غیره مدخوله پس واقع شود سه طلاق بر مدخول بها و یک طلاق بر غیره مدخول بها و انی قول یک جماعت است از اصحاب ابن عباس و ابن بنی نمیه است حق بن ایهویه و استدلال کرده اند ایشان با آنچه در روایت ابو داود آمده اما علت ان الرجل کان اذا طلق امرأته ثلاثاً قبل ان یدخل بها جعلها واحدة علی عبد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بقیاس زیرا که چون گفت ثلث طالق بآن شد از وی باین قول پس اگر اراده کرد و لفظ را نیافت محلی برای طلاق و انوشد و جواب داده اند با آنچه گذشت از ثبوت این در حق مدخوله و غیره و پس مفهوم حدیث ابی داود و مقادیم عموم احادیث ابن عباس نخواهد شد و ظاهر احادیث آنست که فرق نیست در آنکه انت طالق ثلاثاً گوید یا این گفتار سه بار گوید و در کتب فروع اقوال و خلاف است در تفرقه میان این الفاظ که نیست مستند بسوی دلیل واضح و اطالت کرده اند اخشین و این مسلم و اقوال و طباق کرده اند اهل نه اهل ربه بر وقوع ثلاث بتتابع قضای عمر و سخت شده است نکیر ایشان بر مخالفت درین حکم و این مسلم نزد ایشان علم رافضیه و مخالفین گردیده و عقاب کرده شد بسبب فتوی دادن باین شیخ الاسلام بن تیمیه و گردانیده شد و طواف نموده آمد ابن التیمیه رحمه الله تعالی را بر شتر بسبب افتا بعدم وقوع طلاق ثلاث و لا یخفی ان هذه محض عصبیه شدیدة فی مسئله فروعیه قد اختلف فیها سلف الامة و خلفها فلا یحکم علی من ذهب الی احدى الاقوال من الاقوال المختلف فیها كما هو معروف و هنا تمیز المنصف من غیره من فحول النظر و الاقتیاد الی البصائر انتهى کلام السبل حجر سطور گوید و در اساسات اللیب فی الاسوة الحسنة باحبیب نوشته و لقد سمعنا شیخنا عالم الهند عارف و قته اشخ الاجل ولی العبد بن عبد الرحیم الدہلوی رحمه الله تعالی یدعی و یقول حدیثاً من الاحادیث الصحیحة ترد علی العلماء الاربعة باجمعهم و تكون حجة علیهم فما ذهب الیه و الامر علی ما قال رحمه الله تعالی انتهى معلوم نیست که آن کدام حدیث صحیح است ظاهر چیست ان می نماید که شاید همین

حدیث این محاس باشد که در بار بودن سطلاق ایضا و احد یک سطلاق است و در صحیح مسلم مروی است زیرا که اهل مذاهبا ربعة قاطبة درین سله بر طلاق مطلق این حدیث را نقل کرده اند و اگر چه امام احمد بدان فتوی داده و از اینجا معلوم شد که اگر حدیث صحیح خلاف مذاهبا ربعة یافته شود عمل بر آن واجب گردد و حتی منحصر نیست درین چهار مذاهب فقط بلکه اکثر در میان آنها فیه معلوم شد که خروج از مذاهبا ربعة در بعض مسائل خروج از مذاهب اهل سنت جماعت نیست چنانکه عامه علمای بلکه بجا به عقیده گمان کرده اند و لهذا در کتاب گفته و خلافت الایمة الاربعة لیس محامد و لیلای علی علیه خفیه فی الحدیث بل فی الاخلاق اکثر منهم من العلماء و لا اعدم اخذهم للحدیث اذا ثبت من مذاق الفقه انهم علیها یصحوا و کما هو لیس احد من المحدثین یمتیق فی صحیح الحدیث و حسنه الی اشتراط اخذ اهل العلم له انتهی و علی کل حال نفقده ان للایمة الاربعة اعذارا موجهة عن هذا الحدیث و ذلک مما اوجب حسن الفهم لا ترک الحدیث لقوله فیه بل الحدیث و یتبرک قولهم و ذلک لو تحققت الامر علی ما هو علیه ترک اتوا لهم فیه هم عند صحیح الحدیث ان ینحجب ترک قولهم و بالذات التوفیق و عن

[illegible]

وقال ابو حاتم لا يثبت وكففت ابو حاتم که این حدیث ثابت نیست نووی در روضه در تعلیق طلاق گفته اند حدیث حسن و صحیح و بی او اخرا و بعضی خود گفته اند منی و حنفی و بعضی در باب شروط الصلوة اطاعت کلام برین حدیث انوده حاصلش چنانکه در سبیل است این است که حدیث را اسانید است ابن ابی حاتم گوید پدر را از اسانیدش پرسید گفت این حدیث منکره است و بعضی از معنی و عبد الله بن احمد در سبیل علی بن ابی طالب از این حدیث سوال کرد و گفت مروی نیست مگر از حسن از آنحضرت صلی علیه و آله و سلم و قتال از آنحضرت کرده و گوئی گفت هر گاه آن را در که خطا و نسیان مرقوع است یعنی علی العموم در خطاب وضع و تخفیف وی خلاف کتاب خدا و سنت رسول الله و او قتالی و قتل نفس بجهل کفار و واجب کرده است و گفت احمد بن نصر در کتاب اختلاف در باب طلاق مکره که مروی است از آنحضرت صلی علیه و سلم رفع خطا و نسیان و اگر از این است ولیکن این اسندی که مثل آن احتجاج کرده شود نیست و رواه بعضی فی تاریخ عن حدیث الولید بن مالک بدو رواه البیهقی و گفت ما کم صحیح غریب است زیرا که تفر دست بدان لید از مالک و گفت بیهقی در موضع دیگر محفوظ نیست از مالک و رواه الخطیب فی کتاب الرواة عن مالک فی ترجمه سواد بن ابراهیم عنه و گفت سواد بن محمول است و خبر منکر است از مالک و رواه ابن ماجه بن حدیثی بنی زور و در سندش شهر بن جوشب است و نیز سندش منقطع است و رواه الدارقطنی بن حدیثی بنی الدرداء بن حدیثی ثوبان فی اسنادها ضعف و سهل درین باب حدیث ابی هریره است در صحیح از طریق زراره بن ابی اوفی از ابو هریره و چنانکه پیش ازین حدیث گذشت و کذا فی التلخیص و ابن عباس رضي الله عنه قال اذا حرم امراته فليس بشئ و قتیله حرام گردانید یکی زن خود را بر خود پس این حرام گردانیدن چیزی نیست از اینجا معلوم شد که کفر و زوجه طلاق نمی باشد اگر چه در آن کفار همین لازم آید چنانکه روایت مسلم که بیاید بر آن ال است پس مراد بلیس بشی طلاق است نه آنکه تحریم را اصلا حکمی نیست بخاری یا بخاریه باین لفظ آورده اذا حرم الرجل امراته فانها بی بین کفر یا و این ال است بر آنکه مراد بقوله ليس بشئ ليس بشئ طلاق است و قتل کسر او آن باشد که هیچ شئی لازم نمی آید و روایت بن روایت دیگر باشد و درین سلسله دو قول بود و قال و گفت ابن عباس برای تقویت مذهب خود خواند این آیه لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة هر چه تحقیق مر شمار است و در غیر خدا متابعت و پیروی نیکو اشارت است بقصد حرام گردانیدن آنحضرت صلی علیه و آله و سلم غسل او و نازل شدن این آیه قد فرض الله لکم فی انفسکم ما کان منکم و این ظاهر دانست که حرام کردن چیزی را بر خود زن باشد یا غیره از اشیا بمجموع عام و شراب ظاهر است که حرام نمیشود بروی هیچ شئی از این جنس زیرا که او تعالی تحلیل و تحریم را بدست اختیار و تفسیر و پس تحریم واقع از وی لغو باشد و باین فته است شافعی و از احمد کفار همین مروی است و رواه البخاری علی درین سلسله مختلف اند قرطبی آرد اما بوجوب قول رسانید و غیره و بران افروخته و در مذهب مالک در آن تفاسیل است که در استیعای آن تطویل است بعضی علما گفته اند سبب اختلاف در این است که در قرآن منست نفس ظاهر صریح صحیح که بران اعتماد توان کرد و درین باب ارو نشده و علی آنرا تجاذب کردند هر که تسک بر ارات کرد و گفت هیچ شئی لازم نمی آید و هر که آنرا زمین گفت اخذ بظا قول وی تعالی نمود قد فرض الله لکم فی انفسکم ما کان منکم یا ایها النبی انکم حرمانا اصل شد ملک هر که گفت کفار و واجب است و زمین نیست بنا بر این حکم را بر آنکه معنی او معنی زمین است پس کفار بر معنی واقع شده و هر که گفت یک طلاق جمعی است حمل لفظ بر اقل و وجه ظاهره او نمود و اقل آنچه بدان حرام گردید یک طلقه است مادامیکه ارجاع ممکن و هر که گفت باینکه شد بنا بر ستمار تحریم گفت تا وقتیکه عقد جدید نشود و هر که گفت ثلثا محل لفظ بر منتهی وجه او نمود و هر که قائل بظهار شد نظر بر معنی تحریم کرد و از طلاق قطع نظر نمود پس امر نزد وی منحصر ماند در ظهار و مسلم و سلم راست باین لفظ اذا حرم الرجل امراته فهو بی بین یکجها و قتیله حرام گردانید مرد و بر خود زن خود را پس آن سوگندست کفارت دهد آنرا و این مذهب ابن عباس و حنفیه است و نزد شافعی کفار نیست در نیک الاوطار گفته و من المطولین للبحث فی هذه المسئلة اما فظا ابن القیم فانه حکم علیه ما فی الهمدی کلاما طویلا و ذکر ثلثه عشر مذهبها اصولا تعرضت الی عشرین مذهبها و ذکر فی کتابه المعروف باعلام الموقعین خمسة عشر مذهبها و سکر ذکر ذلک علی طریق الاختصار و زیاده علیه فاما انتهی و ما نقل این پانزده مذهب در اینجا و اندیده ترک کردیم زیرا که ذکر ارجح آنها کافی است در سبب گفته اختلاف کرده اند و درین سلسله سلف از صحابه تابعین و خلف از ائمه مجتهدین تا آنکه اقوال اصولا بمیزه قول مرفوعا بمنست مذهب رسیده اول آنها این است که این لغو نیست و ارجح حکم در اشیا و ارجح قول جاعتی است و نقل ظاهر یعنی ابن عباس و روایتی و قول مسروق و ابو سلمه بن عبد الرحمن و عطاء و شعبی و داود و حنبل ظاهر و اکثر اصحاب حدیث و یکی از دو قول مالکیه و حنبل و حنبل

رواه البخاری حدیث دلیل است بر آنکه فتنه مردن خود را که لاحق شو بخسان خود طلاق است زیرا که مردی نشد که زیاد کرده باشد آنحضرت برین کلمه پس این کلمه از طلاق است
وقت را در طلاق دال است بر اینکه این کلمه از طلاق است آنچه در قصه بن کعب در صحیحین آمده گفته شد او را اعتراف امری که می گفت احمق یا ملک فکونی عندهم و اراده طلاق کرد
پس طلاق نشد و باین وقت تا فتنه های لرزه و غیره هم ظاهر نگفته اند که واقع نمیشود طلاق بلفظ احمق یا ملک زیرا که آنحضرت با آنکه باین عقد نکود و بدو صرف فرستاده شد آن
بسوی او تا خطبه کند و روز و ایات او مختلف است دال است بر عدم عقودی با او آنچه در صحیح بخاری است که گفت او را آنحضرت همی لی نفسک می گفت و حال سبب المملکه
نفسها للسوقه پس فرستاد آنحضرت که دست خود بروی نهاد تا ساگر شیخ دوی گفت اعوذ بالله منک گفته اند طلب بیه لالت از در عدم عقد و لیکن بعد از بقول است قول
خواست که دست خود بروی نهاد و همچنین این لفظ فلان فعل علیها زیرا که این نمی باشد مگر باز وجه و گفتن همی لی نفسک بطریق تعلیق خاطر و استمال قلب بود و مؤید است
آنچه در روایت سابق از رجبت این فی دوی صلی الله علیه وسلم گذشت و مردی است اتفاق می باید را و بر مقدار صدق و هر چند اینها صراحت در عقد نباشند اما اقرب است
در نیک گفته تسک کرد باین حدیث هر کلمه خیار و احمق یا ملک طلاق و احد میگوید نه سه طلاق زیرا که جمیع هر سه کرده است و ظاهر آنست که دوی صلی الله علیه وسلم چنین
و عن جابر بن رقی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طلاق الا بعد الحکاح نیست طلاق دادن مگر بعد نکاح و در لفظی از علی
نیست طلاق دادن پیش از نکاح روایتی در شرح السنه و حاصل هر دو یکی است زیرا که طلاق فرع نکاح است و عبارت است از از الی ملک متعین پیش از وجود دوی صورت
پس حدیث دلیل باشد بر آنکه واقع نمیشود طلاق بر زن اجنبی پس اگر تجزیه است با جماع و اگر تعلیق است پس در آنست قول است اول آنکه طلاق واقع نمیشود و این قول ثانی
و احمد و او دو دیگر آنست روایت البخاری هن اثبت فی عشرين صحابا و دلیل این قول حدیث باب است که در آن رجال است از قبیل اسناد زیرا که مؤید است بکثرت طرق
و ابن عباس گفته حق تعالی گفته اذ انکحتم النکاحات ثم طلقتموهن ثم طلقتموهن ثم طلقتموهن متزوج کگوید اذ انکحتم و طلاق فلتان فی طالق مطلقا اجنبیه او می نگام
انشاء طلاق اجنبیه بود و متجدد نکاح اوست پس این بدان ماند که اجنبیه اگر دیدان خلعت از دار فانت طالق پس داخل شد و دوی زوجه اوست مطلق نشد اجامه و اجنبیه
و اصحاب او و زهری گویند تعلیق جائز نیست مطلقا یعنی اگر گوید هر زنی که نکاح کنم او را طلاق است یا زنی معین گوید که اگر ترا نکاح کنم طلاق باشد پس واقع نمیشود طلاق
نزد نکاح و مالک ربیع و ثوری و لیث از اوزاعی و ابن ابی لیلی تفصیل فرستاده گفته اگر خاص کرد و گفت کل امراه اتزوجها من بنی فلان اوس بلکه از او فی وقت کذا
طلاق واقع شود و اگر تعمیم کرد و گفت کل امراه اتزوجها فی طالق هیچ واقع نشود در نیک گفته نیست و جبرای القیصر و جبرای القیصر و جبرای القیصر و جبرای القیصر و جبرای القیصر
صحت و حق آنست که صحیح نیست طلاق قبل نکاح مطلقا با حدیث مذکور درین باب همچنین عتق قبل ملک نذر بغیر ملک انتهی و در نهائیه المجتهد گفته سبب غلاوت آنست
که آیا در وقوع طلاق وجود ملک مقدم بالزمان بر طلاق شرط است یا نه هر گفته شرط است گفته متعلق نیست طلاق با جنبیه و هر گفته نیست شرط و مگر وجود ملک شرط و می گفته
واقع میشود در سبیل بوالش گفته دعوی شرطیت احتیاج دلیل دارد و هر که دعوی کرده اصل با اوست و نیز در آن گفته فرق میان تخصیص تعمیم سخنان یعنی بر مصلحت است زیرا که
اگر در صورت تعمیم قائل شویم بوقوعش متزوج متزوج گردد و رابی بسوی نکاح حلال نباشد پس از باب نذر بصیبت بود و در تخصیص متعین نیست انتهی در سبیل گفته جواب این
بعدم دلیل بر شرطیت گذشته خلاف و عتق مثل خلاف در طلاق است و لا حلق الا بعد ملک و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک نذر و ابی حنیفه و اصحاب او و نزد احمد
در اصح تو همین صحیح است همچنین فرق کرد این تعیم در طلاق و عتاق و باطل کرد در اول قائل شد بدان در ثانی و استلال کرد بر ثانی بآنکه عتق را قوت برایت است و ملک
ساری میشود و صحیح است که ملک اسبب عتق گردانند چنانکه بنده خریدن برای آزاد کردن از کفار یا نذر یا بشروط عتق بخود و عتق از باب قرب طاعات است نذر بدان صحیح
اگر چه نذر و بملوک نباشد کقولان ثانی الله فی فضل لا تصدقن بکذا او بکذا ذکره فی الهدی در سبیل گفته مخفی نیست آنچه درین کلام است یعنی از خلل زیرا که شرطیت در ملک غیر
متفرع بر عتاق چیزی است که مالک است از شقص پس حکم شارع بر شرطیت بنا بر عدم تبعض عتق است و جواب از گردانیدن ملک سبب عتق آنست که آزاد نمیشود و این بخود
مگر عتاقی پس این عتق مملوک است و اما صحت نذر و دلیل آن بقوله تعالی پس آن حدت است و تجزیه و آنحضرت فرموده لا نذر فی مالک لک ابن آدم روایت ابو حنیفه و صحیح است

جَاءَ لِلرَّجُلِ

جلد ثانی

بهان ولو تعالی ذکر اشهاد کرده و نیست اشهاد مگر بقول جواب داده اند که نیست اشهر بر وی زیرا که حق تعالی فرموده الا علی ازواجهم و این وجه است و اشهاد غیر واجب است
و جمهور گویند صحیح است فصل اختلاف کرده اند در آنکه آیا نیت شرط فعل است یا نه مالک گفته صحیح نیست بعلل مگر نیت گویند قائل عموم الاحمال بالنیات است و جمهور گویند صحیح
زیر که زوجه است شرعا و داخل است زیر قول تعالی الا علی ازواجهم و شرط نیست نیت در لمس و تقبیل و غیره اجماعا و اختلاف کرده اند در وجوب اعلام زن بر مرد
بر جهت خود تا با دیگری تروج کند جمهور علما بآن فته اند که واجب است بر زوج و گفته اند واجب نیست و تفریع کرده اند برین خلاف که اگر پیش از علم رجعت تروج نکند
اهل قول اول گویند نکاح باطل است و زوجه مرد زوج اول است که رجوع کرده و استدلال کرده اند باجماع علما بر آنکه رجعت صحیح است اگر چه زن نداند لیکن این
دعوی تمام نیست زیرا که قائل ایجاب اعلام قائل عدم صحت است با عدم اعلام پس اجماع کجاست مگر آنکه رجعت را صحیح گویند و تبرک اجب است که اگر رجوع کرده باشد
در وقت دعوی اجماع تمام باشد و نیز آنکه اجماع کرده اند که زوج اول احق باوست قبل تروج و مردی است از مالک که زن ثانی را است دخول کرده باشد بوی یانه
و استدلالش بر وایت این است از یونس از ابن شهاب از ابن مسعود است که وی گفته مضمت السنه فی الذی یطلق لمراته ثم یراجعها ثم یحجمها رجعتا فتخل فتنکح
غیر از یونس من امر شامی و لکنها لمن تزوجها مگر گفته اند که این مردی نیست مگر از ابن شهاب فقط و هو الزهری پس قول او باشد و آن حجت نیست به شاهد کلام جمهور است
حدیث ترمذی از محمود بن جندب که آنحضرت فرمود ایما امرأة تزوجها انسان فهي للاول منها و این مصادق است برین صورت و نیز باید دانست که او تعالی فرموده و یو
احق بر زمین فی ذلک ان ارادوا ایضا کما یعنی بر زن در عدت بشرط آنکه اراده اصلاح باشد یعنی حصر عشرت و قیام بحق زوجیت اگر مرد از رجعت غیر این باشد
چنانکه رجعت بغير طلاق بود کما یفعل العامة پس این مراجعت باطل است زیرا که بدان اراده اصلاح و اقامت حدود اند نه کرده و وی اول طلاق او پست تر نقل
از موضع کرده رجوع نمود باز طلاق او باراده یعنی تروج از آنکه مباح نیست امر از رجعت و احق نیست بر زن خود مگر بشرط اراده اصلاح در رجعت
و درین مراجعت که بغير طلاق کرده کلام اراده اصلاح مست و هر که گفته قول ان از او اصلاحا شرط رجعت نیست قول وی مخالف ظاهر آیه است بلا وسیل
و عن ابن عمر رضی الله عنه انه لما طلق امراته قال النبي صلى الله عليه وسلم لعمره فلیراجعها مروی است از ابن عمر که هرگاه طلاق
دی زن خود را گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمر را حکم کن او را که رجوع کند یا آن پس ملحق شد رجعت بعد طلاق این حدیث بطولیه بیشتر گذشته متفق علیه
و درین باب است حدیث ابن عباس از عمر که وی طلاق داد و خصمه ایست رجعت کرد و او را خبر بیاورد او و النساء و ابن ماجه و الحاکم و اخرج له شاهدان ازین حدیث
دفعه گویند باجماع کرده اند بر آنکه هر چون طلاق دلا حرمه را بعد دخول یک طلاق یاد و وی احق است بر رجعت او اگر چه زن بکاره باشد و اگر رجعت نکرد و عدت منقضی
اجنب گشت و ملال نیست او را اگر بخاک مستافت و اختلاف کرده اند در آنچه بدان مرد مراجع میشود و ازاعی گفته چون جماع کرد رجوع شد و مثل این مردی است بعض
تابعین و به قال مالک احمی بشرط ان یؤی به الرجعة و باین قائل اند کوفیان همچو ازاعی و زیاد کرد و او و اگر چه لمس بشهوت یا نظر بموی فرج او بشهوت کند و بکار
گویند نمی باشد رجعت مگر بکلام بدلیل آنکه طلاق غیر نكاح است ظاهر نه به اولین است زیرا که مدت اختیار است رجعت قبول فعل و نیز ظاهر قول تعالی یجوز
اخری بر وی قول صلی الله علیه وسلم و فلیراجعها مجوز بر رجعت بعلل است زیرا که قول از فعل خاص نکرده و هر که دعوی اختصاص کند بر وی بدلیل است و یکی از مالک
که رجعت بوطی و قد مات و مخطور است اگر چه صحیح است یعنی اگر نیت رجعت نکند بنا بر غرض بر قبض و الا فلا لما مر و آنکه گفته رجعت وجه است بدلیل صحت ایلا

بَابُ الْإِيْلَاءِ

در لغت بمعنی سوگند خوردن است و در شرح سوگند خوردن مرد بر زن که نزدیکی نکند یا وی و بعضی از اهل علم گویند ایلا حلف است بر ترک کلام باز نیا بر آنکه
او را در غیظ آرد و کاری کند که زن ابد نماید و خوان از زهری منقول است که نمی باشد ایلا مگر آنکه سوگند خورد مرد بخدا یا کاری که مضر زن باشد از اعتزال
و جز آن اگر قصد اضرار نیست ایلا هم نیست و مردی است از علی ابن عباس رضی الله عنهما که ایلا مگر در غضب هر که حلف کند بر ترک طی بهسبب خوف

ضرر و له ربيع و عياله و مانند آن ایلا نباشد و الظهار کبیر غرضش از طه قول القائل است علی کظهر لعی یعنی تشبیه او ن مرد زن خود را بضموی حرام و ایراز سوگند با
جاهلیت بود و شرح آخر مقرر داشت و نقل کرد تحریم سوقت بکار غیر منحل کما حق فی حق و محققین از فقهاء و محدثین طهار از آن حضرت صلی الله علیه و سلم واقع نشده و در احادیث
ذکر آن در وونیافته در سفر السعاده گویند بکار نکرد آن حضرت و بعضی از فقهاء گفته اند که طهار نیز کرد و علی ظاهر و سهوی فاصح است انتهى ما ایلا از آن حضرت بود و آمده بکین
نه مصطلح شرع و الکفار کما شقی از کفر یعنی تعطیه و ایلا و طهار دو باب است و در فقه از کتاب الطلاق و صنف آن در یک باب آورده و بنا بر چهار روایت بیان جز

عن عائشة رضي الله عنها قالت ألقى رسول الله صلى الله عليه وسلم من نسائه ثلثة عايشة ایلا کرد آن حضرت از زنان خود و حرم و جعل
الحلال حراما و حراما گردانید بفرس خود غسل ایلا مار یقبطه را و سیاتی و موی است از عايشة اینجا فافهم جمع بین الروایتین بیکند نزد این مرد و دیگر دانی و طلال اسرا
و نیست درین دلیل بر آنکه تحریم جماع بود تا از باب ایلا می شرعی باشد پس این بطلان غیره که خرم کرده اند با منتهای آن حضرت صلی الله علیه و سلم از جماع زنان تا یکماه و بی ندارد
اگر انیمضی از همین حدیث اخذ کرده اند و مستندی دیگر ندارند و در صنف گفته و واقع نشده بر نقل صحیح درین باب لازم نمی آید از داخل نشدن آن حضرت بر زنان عدم دخول
بعضی از ایشان بروی صلی الله علیه و سلم در مکانیکه آنجا مستحل شده بود مگر آنکه آن مکان در مسجد باشد که برین تقدیر استلزام عدم دخول زنان بروی با آن امر اقامت در مسجد
و غرم بر تن کوی تمام میشود زیرا که طوطی در مسجد متنع است و جعل الیهمین کفار و اگر دانی برای سوگند خود کفار حدیث دلیل است بر جواز حلف رجل بر زن و عیاله و حیوت
در این تصریح ایلا نیکه مصطلح عرف شرع است یعنی سوگند خوردن از نزدیکی با زن و بیایات در سبب ایلا می صلی الله علیه و سلم و شنی محرم مختلف آمده و یکی آنست که سبب ایلا
خصه بود و شنی بر آنکه بوی بطریق را گرفته بود و اختلاف است که آن کدام سخن است و در بخاری آمده که تحریم باریه بود یا غسل و فصل این ابعايشة گفته واد گفته اند که خصه گرفته
که پدر تو بعد از این بکوالی امور است خواهد شد و منع کرده بود که بعايشة نگوید که ماریه را حرام گردانیده است دیگر آنکه نزد وی صلی الله علیه و سلم همیده آمده بود آنرا بر زنان خود و غیرین که
زینب بنت جحش بفرسید و خود را ضعیف نشد آن حضرت تا و از یاده کرد بران هم خوشنود گفت عايشة گفت اقد اقم و جبک ترد علیک الهدیه آن حضرت فرمود طاعتن ایون
صلی الله علیه و سلم ایلا و داخل علیک شهر اخر یا بن سعد عن عمرو بن عاصی عايشة تقول انک ایلا بسبب طلب کردن نان نفقه خود را بود اخر جی سلم من حدیث جابر بن این سبب
که موجب ایلا شد صنف گفته و الملائکة یحرام اخلاقه و مستعدره و کثیره من کون مجموع هذه الاشياء سببا لاغتراف من انتهى رواه الترمذی و ابن ماجه و در انهم نقلا
ورج الترمذی را رساله علی وقفه و قال قد روی عن الشعبي مرسل و انه اصح و قال فی المنتعرج جال و ثقیون و بصحت رسید که ما بیکه در آن آن حضرت ایلا کرد و شنی و بیست
روایت بر آورده و در مقدار مدت ایلا اختلاف است چنانکه میاید و عن ابن عمر رضي الله عنه اذا مضت اربعة اشهر وقف المهر و قال ابن عمر
بگذرد چهار ماه که نکث یکسال است و بی نکث منضبط میگردد و اقل از نصف همیس کرده شود ایلا کند حتی یطلق تا آنکه طلاق بر و لا يقع الطلاق حتی یطلق
و حق نمیشود بروی طلاق تا آنکه طلاق بدو نزد خفیه واقع میشود و این حدیث گویا تفسیر قوله تعالی است للَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ و علماء و مسائل
ایلا اختلاف است اول در بین جمهور گویند منعقد میشود ایلا بر همین بر امتناع طوطی خواه سوگند بنام خدا باشد یا بغیر او از طلاق یا عاق یا ايجاب دم یا قسمه
بفرس خود و حق آنست که منعقد نمیشود مگر بنام خدا زیرا که همین همانست که بنام خدا باشد پس بایه شامل غیر او نیست کما یات فی و هم در امریکه متعلق است بآن ایلا و آن
ترک جماع است صریحا یا کنایه یا ترک کلام نزد بعضی جمهور بر آنست که لابد است از تصریح با امتناع از و طوطی نه مجر و امتناع از نزد مجر کلام نه زیرا که اصل در ایلا اقول القائل
لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ الا یہ چه نزول این کریمه برای ابطال رسم جاهلیت بود که در ایلا اطاعت مدت میکردند و موازن زن خود تا یکسال و دو سال
مولی بماند حق تعالی اینج ابطال ساخته برای ولی مدت چهار ماه مقرر کرد که رجوع کند یا طلاق بدو سوم مدت ایلا نزد جمهور و خفیه لابد است که زیاده از چهار ماه باشد و یا
بدون این مدت نزد ایشان حکم ایلا ثابت نمیشود و همین منعقد میگردد و سخن گفته اگر سوگند خورد که یک روز یا زیاده و طوطی نکند بعد از چهار ماه نزدیکی نکند و این ایلا باشد
و مثل این از بعضی تابعین آمده و حکمی است از ابن سعید و ابن سیرین ابن ابی اسلمی و قتاده و حسن بصری و نخعی و حاد بن حید و النخعی ایلا بقبول زمان از چهار ماه و کثیر آن

زیر که مقصود از این متعارف زوج است و این حاصل است در آن خواه مدت قلیل باشد یا کثیر و حجت جمهور بر آن ایلاست که در آن تقدیر مدت چهار ماه کرده اند و گویان
 مدت اجمالی مثل اصل دین است و بعد از این بقای تعقیب کرنی کرده و گفته فانی و او پس اگر مدت ایلا همین چهار ماه یا اقل از آن می بود بعد از انقضای آن طالبه نیز سید و تعقیب است
 نه ایلا زیرا که ایلا بعد از آن که او را بآید مدت مضروب للمولی است که بعد از آن یا رجوع کند یا طلاق بر چنانکه ایلا بکثر از این مدت صحیح نیست و گویان قول است
 ایلا کردن رسول خدا صلی الله علیه و سلم از زنان خود یک ماه پس اگر این آیه بیان مقدار مدت ایلامی بود از آن حضرت بکثر از این مدت ایلا واقع نمیشد و نیز اصل آنست که هر که چیزی را
 سوغ کند و بگوید که ایلاست پس حالف بر ترک طی برای یک روز و نیم مولی است چهارم در مضی مدت یعنی گذشتن آن طلاق نیست نزد جمهور و ایراد ثلاثه و ایلا نیست
 گفته چون چهار ماه گذشت زن طلاق شد دلیل جمهور آنست که در آیه مخیر کرده اند در میان فیاث غرم بر طلاق و این هر دو بعد از مضی چهار ماه در یک وقت باشد و اگر بعد از گذشتن
 چهار ماه طلاق واقع شود رجوع بعد از آن باشد این خود تخیر نباشد زیرا که حق مخیر وقوع کی از دو امر در وقت دیگر است بچهار ماه و نیز حق تعالی غرم طلاق از مضی می بود کرد
 و گذشتن بی فعل جل نیست و حدیث باب اگر چه موقوف است اما مقوی ما در است پس بعضی از بیهود را حدیث کنند و موقوف در آن تا آنکه رجوع کند کفار طلاق بر طلاق
 از طلاق و این بکثرش حاکم طلاق و نیز اگر چون حق زن او رجوع منع کرد قاضی نائب میشود از وی چنانکه در نامرد و تا ویش نزد حنفیه آنست که وی منع کرد حق زن را
 پس شرع جز او را و او را بر ذوال نعمت نکاح نزد گذشتن این مدت و این قول را ثورست از عثمان علی و عباد ثلاثه و زید بن ثابت اما شک نیست که راجع مذاهب جمهور است که
 و سنت درین سبب با ایشان است چنانکه قیاس با مخالفان خبسم فیکات یعنی رجوع و در آن اختلاف کرده اند که بکدام چیزی باشد ابو عبیده و او را بهیم نمی گفته اند فی
 رجوع لمسان است و مشکه عن ابی قلابة و سعید بن سعید بن حسن بن عکرمه گفته رجوع بقلب است هر کسی را که مانع است او را از رجوع و غیر او را رجوع و حکاه صاحب الفتح عن صاحب
 ابن مسعود و ابن عباس گفته فی رجوع است و یکی مشکه عن سروق و سعید بن جبیر و شعبی و طبری گفته اختلاف ایشان از اختلاف در تعریف ایلاست هر که از خاص ترک رجوع کرد
 گفته فی نیست مگر رجوع و هر که گفته ترک کلام است می در فی شرط رجوع کرده بلکه صورت رجوع او از کاری که بر آن صلف کرده است معتبر داشته و گفته اند جمهور باینکه طلاق گفته شود
 زوج یعنی قبل مضی باربعه اشهر و این سعید و زید بن ثابت و ابن ابی لیلی و ثوری و ابو حنیفه گویند مطلقا بیکرده میشود در آن اقراة این سعید و فانی و گویند طلب تابع فی است
 چون فی جائز شد طلب هم جائز باشد و جواب داده اند منع ملازمت و بعضی ترخص اربعه اشهر و چون ترخص چهار ماه مقرر شد طالبه زوج بیش از آن جائز نیست و احتیاطاً
 زوج فی اقبل مضی مدت ابطال حق خود است از خود پس با ابطال دیگری باطل نشود و جمهور گویند طلاق واقع از زوج در ایلا رجعی است همچنین نزد کسی که قائل است بطلاق
 بودن او بگذشتن مدت اگر چه طلاق نهد و طبری از علی و ابن سعید و زید بن ثابت آورده که اگر بعد چهار ماه رجوع نکرد زن بائن شد و باین گفته است جامع از تابعین و غیر
 مثل ابن حنیفه و قبیصة بن ذریع و عطاء حسن بن سیرین نزد سعید بن سعید بن ابی بکر عبد الرحمن بن سعید و کحول و زهری و از رجعی است و نزد جابر بن یزید و ابن عباس و ابن مسعود
 باین است ششم در کفار و بر ولای اجماع جمهور گویند واجب است زیرا که باین است و در آن حاش شده پس کفار و واجب باشد بحدیث من حلف علی یمن فی امر غیر
 خیر امنها فلیکفر عن یمنه و لیا تا الذی هو خیر و گفته اند واجب نیست لقوله تعالی فان فاقوا فان الله عفو رحیم و جواب داده اند باینکه عقول مختص بجهان است نه بکفار
 اخروجه البخاری و قال تکر فی ذلک عن عثمان علی و ابی الدرداء و عایشة و انی حشر رجلا من صحاب النبی صلی الله علیه و سلم و قال احمد بن حنبل فی روایة قال
 عمر عثمان علی و ابن عمر یقولون للمولی بعد الاربعه فاما ان یمنی و اما ان یطلق و عن سلیمان بن یسید مولا میمونه بود که یکی از ازاواج مطهرو است از کبار تابعین
 و فقهای سبج و مایه فقیه فاضل فقه عابد و رجوع گفته اند وی افهم است از سعید بن سعید بن عقی برادر عطاء بن یسار است ابو ایوب کثیر است از دروای است از ابن عباس
 و ابی هریره و او سبب است سبج و مایه و هو ابن ثلاث و سعید بن سعید بن عقی و در اختلاف النبلار نوشته ایم قال ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله
 صلی الله علیه و سلم کلهم یقولون للمولی گفت دریا فتمده و چند از یاران رسول خدا را هر یکی از ایشان حدیث میکرد و ایلا کننده را تا رجوع کند بزوج و طلی نماید
 یا طلاق یا بگوید و الا الشافی و ابن کثیر در ارشاد گفته شافعی فرمود اقلی لک ثلثه عشر انتهى مراد آنکه اقل طلاق لفظاً بضعة عشر برسد و کس است و مراد بوقت

حبس اوست چهار ماه که از خبر امیر علیه السلام روایت می‌کند که در این باره روایت کرده است
بر این روایت مقیده و در اطلاق از حدیث سهل بن صالح بن ابی اورد که اگر گفت پرسیدم و از او پرس
بر چنینی تا آنکه بگذرد و بر چهار ماه پس موقوف و چه بود که منصرف و تاراج کند باطلاق و بدو هم
ایستاد و در این باب آثار کثیری از سلف قاضی است بایقاف مولی بعد منی چار ماه و منی ایقاف طالبه اوست یعنی ایطلاق آنکه بجز
منی مدت طلاق واقع گردد و باین فتنه از جمهور و دال است بر آن ظاهر آید و آن عبارت از الطلاق فان الله سمیع علیم و لفظ سمیع دلالت میکند بر آنکه واقع میشود و طلاق
بقولیکه متعلق است بآن سمع و اگر بعضی مدت واقع میشود لفظ علیم کفایت میکند زیرا که بلاخت قرآن کریم و فواصل آیات اشارت میکنند بر مدلول جمله سابقه
در سبب گفته فاذا وقع الطلاق فانه يكون جعيا وهو الظاهر و غیر هم تفصیل لا یقوم علیها دلیل و عن ابن عباس رضي الله عنه قال كان ايلاء
الجاهلية السنة والسنتين گفت ابن عباس بود ايلاء ای اهل جاہلیت یکسال و دو سال یعنی اهل جاہلیت سوگند می‌کردند که وطنی نکنم زمان خود را
تا یک سال و در بعضی جور و ضرر است فوق الله اربعة اشهر پس موقت گردانید خدای تعالی چار ماه را و سردران موقوف نفس است در نیت بر نیت
لا محاله و تضرع شود بر آن مگر آنکه مؤمن باشد زیرا که این مدت ثلاث یکسال است و بثلاث منضبط میگردد و اقل از نصف و نصف معد و میشود و کثیر بکثیر و ثلث
کثیر است فان كان اقل من اربعة اشهر فليس بايلاء پس اگر باشد کمتر از چار ماه پس نیست ايلاء و باین فتنه از جمهور و حجت ایشان بر اینست که ايلاء
و نیست در آن لالت بر مطلق که مقدم شود کافی در شرح مختصر گفته این توقیت بیان می‌کند که مولی رجوع کند بعد از آن باطلاق و در حدیث بخاری روایت است
که ايلاء کرد آنحضرت بچهار ماهی و در سفر السعاده گفته ايلاء کرد موقت بچهار ماهی و در حدیث بخاری روایت است که از آنحضرت
ثابت شد و شرح سفر السعاده گفته ايلاء در نیت یعنی حلف است مطلقا و در حدیث بخاری روایت است که از آنحضرت ثابت شد و شرح سفر السعاده گفته ايلاء در نیت
گویم اگر گویند اقل مدت ايلاء یک ماه است و اکثر چهار ماه یا زیاد و چه دار و دوفوی از تطبیق هم هست اخراج البیهقی و اخرجه الطبرانی ایضا عنه و شافعی گفته عرب در
جاہلیت حلف میکردند بچهار ماه یا بیشتر و اطلاق و طهار و ايلاء پس او تعالی حکم آن از آنچه در جاہلیت بود نقل کرده بسوی آنچه در شرع مقرر گشت و باقی ماند
حکم طلاق علی ما كان عليه در سبب گفته پیش دلیل است بر آنکه اقل یا باین فتنه از جمهور و حجت ایشان بر اینست که ايلاء
ظاهر من امر الله بر تنگی مردی ظاهر کرد از زن خود و وقع علیها بستر واقع شد بر آن زن یعنی جماع کرد و او را پیش از آنکه کفار و بد فاتی النبی صلی الله
علیه وسلم فقال اني وقعت علیها قبل ان اکتسب اياها و آنحضرت را و گفت بدستیکه من واقع شد بر آن پیش از کفار و بد فاتی النبی صلی الله
تفعل ما امر الله فرمود پس نزدیک شو بآن زن تا آنکه بکبی چیزی را که امر کرده است ترا خدا ای تعالی بآن یعنی جماع کنی او را بار دیگر تا آنکه کفار و بد فاتی النبی صلی الله
بر غبط حال و صبر از نافرموده شرع و حفظ نفس و صیانت وی از محل فتنه و ابتلا که شیطان در کمین است انچه در باطن طهارت و طهارت مشتق است از طهر یعنی پشت زیرا که
طهارت گرفتن مرد است زن خود را که تو بچهار ماه یا بیشتر از او جدا کردی و کفایت میکند از آنچه ذکر آن کرده بود و نسبت کرد و در طهر ام زیرا که
أم أم المحرمات است و علما اجماع کرده اند بر تحریم طهارت و اثم فاعل او کما قال تعالی و انتم لیقولون منکر اثم القول و رد و اتفاق کرده اند بر وقوع طهارت تشبیه وجه
انظر ام و اختلاف در چند مسأله است اول آنکه اگر تشبیه بغیر این عضو کند طهارت شود یا نه اکثر اهل علم گویند طهارت است و بعضی گویند وقتی است که بعضی محرم از نظر تشبیه
اما انصر و ارد فتنه است مگر در طهر دوم آنکه تشبیه در بغیر ام از محرم دیگر نیز بسیار است شافعی و ابو حنیفه آنست که طهارت است اگر چه محرم از ضلع مانا کند دلیل
ایشان قیاس است یعنی حلت تحریم مؤید است و آن در محرم ثابت است مثل شوهر و در ایا و در بعضی أم است فقط و مانا که تشبیه منعقد میشود و اگر چه تشبیه
مؤید التحريم نباشد کلا اجنبیه بلکه تشبیه محتمل من البهيمه و مخفی نیست که وارد نشده است نص مگر در ام و الحاق غیر او با او بقیاس ملاحظه معنی است و انقضی است

بطریق دلیل بر حکم سوم آنکه طهارت از کفر هم مقدم بر حیثیه بعضی گویند چنانچه در خطابه رایج که بر بعضی گویند مشهور است زیرا که کفار از لوازم اوست و کفار از کافر صحت
در هر یک از این عقاید است میگوید کفار با اطمینان است نه بصوم زیرا که صوم در حق او معتبر است و جواب داده اند که چون این اطمینان عموماً از جهت کفار است قریب است
و نیست قریب برای کافر چنانکه طهارت از اوست معلوم است هم باشد یا نه خفیه و شافیه گویند از کثیر صحیح نیست زیرا که قول او تعالی من نسائهم در عین لغت متداول
معلوم نباشد و در ایلا اتفاق کرده اند بر آنکه ملوک داخل در عموم نسائهم نیست و نیز قیاس کرده اند بر طلاق و مالک گفته صحیح است از کثیر بنابر عموم لفظ نساء و لیکن قائلین
صحت می نمکنند در کفار بعضی گویند نیست واجب مگر نصف کفار گویند قیاس بر طلاق کرده اند پنجم آنکه حدیث دلیل است بر حرمت و طهارت و طهارت و طهارت کرده
قبل تکفیر و این جمیع علیه است لقوله تعالی من قبل ان یتأثروا و اگر و طهارت کرده اند کفار ساقط نشود و نه مضاعف گردد و قوله صلی الله علیه و آله و سلم حتی تفعل ما امرک الله
صحت بن وینار گویند پرسیدم که پس از فقها از حکم نظام هر جماع کند قبل تکفیر گفتند همین یک کفار است و هر قول الفقهاء الاربعه و این جمیع گفته دو کفار است
یکی کفار و طهارت قریب خود است و دوم کفار و طهارت محرم مثل و طهارت و در نماز رمضان وضعت این تحلیل غیر مخفی است و مروی است از زهری و این جمیع طهارت کفار زیرا که
وقت آن فوت شده چه کفار پیش از مسیس باشد و جواب داده اند که فوات وقت و استیسا ثابت فی الذم نیست کالصلوة و غیره با من العبادات و در تحریر
مقدمات مجتبی و نحو آن اختلاف کرده اند گفته اند حکم آن حکم مسیس است در تحریر زیرا که تشبیه داده است او را بکسیکه حرام است در حق او و طهارت و مقدمات طهارت
و این قول اکثر است و مروی است از اقل عدم تحریر مقدمات زیرا که مسیس تنها و طهارت پس شامل مقدمات نباشد مگر مجازاً و او را در آن صحیح نیست زیرا که جمیع
میان تحقیقت و مجاز است و او را جمعی گفته حلال است استماع بما فوق از راه الادب یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی و الحاکم
و ریح النسائی و سألهم ابن جریر گفته رجال فی ثقات اند و ارسال غیر ضرر است در سبیل گفته زیرا که بیک طریق مرسل بودن در طریق دیگر موصول شدن
علت نیست بلکه موجب مزید قوت است و کیشمدله مار و اه الذار من وجه اخر عن ابن عباس رضی الله عنهما و زاد فیله و زیاده کرد و زیاده در آن کفر
و لا نقد کفار دده و خود مکن بسوی جماع یعنی یک کفار و عن سلمة بن صحواحی مشهور است او را بیا ضی گویند منسوب بیا ضه بن عاصم
خوارجی است یکی از بکائین بود یعنی گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری و افتادگان بر زن بعد از طهارت سلیمان بن بسیار و ابن مسیب از وی روایت
بخاری گفته ایلیح حدیث مراد همین حدیث باب است در باره طهارت رضی الله عنه قال دخل رمضان فحفت ان اصيب امرأتی فقلت انما هذا ما به رمضان
پس ترسیم اینکه برسم زن خود را یعنی جماع کنم با او و در آنجا گفته است امر اصيب من النساء ما لا يصيب غیري فظاهر است منها پس طهارت کردم از آن و گفتم
توشل پشت مادر منی فأنکشف لی شیئ منها لیللة پس منکشف شد و نمایان گردیدم از وی چیزی شبیه یعنی بعضی بدن او در روایتی آمده است و این خلیها فی ضوء القمر و
لفظی بیاض ساقها و این نیز هم است فوقت علیها پس اقدام بروی دفاع و موافقت کنایه از جماع است و در حدیث عایشه است ان وقع علی امراته نهما از کثرتی گفته
هذا اصح من ان وقع علیها لیللة فقال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم حرر رقبة پس گفت آنحضرت آزاد کن یک گداز یعنی در کفاره آن فقلت ما املك
الارقبی پس گفتم مالک نمیشوم من مگر کردن خود را یعنی نمی یا بم رقبة قال انضم شهر بن منباهین فرمود روزه دارد و ماه بیایی قلت و هل اصبت للذي اصبت
الامن الصيام گفتم و آیا رسیدم من چیزی را که رسیدم مگر از روزه قال اطعم عرقا من تمستین مسکینا فرمود بخور آن عرقی از تمر شصت مسکین یا عرق تخمیر
از بزرگ خربانه که پانزده یا شانزده پیانه را گنجد و در روایتی بجای عرق و سق آمده بسکون سین آن شصت پیانه باشد و درین صورت هر مسکینی اصاحی شد و در حدیث
سائل است اول آنکه حدیث دال است بر مدلول آنکه از ترتیب حنا کفار و ترتیب اجماع است میان علما و دوم آنکه رقبة در آیه و حدیث مطلق است نه تنقید بایمان چنان
در آیه قتل است و از بنیاد علما اختلاف شده زید بن علی و ابو حنیفه و غیره ما بعد تم تقید رفته اند گفته اند که رقبة ذمی کافی است پس تنقید بایه بتقید قتل نشود بنا بر اختلاف
بر محضی اشارت کرده است بسوی عدم اعتبار قیاس بجهت عدم اشتراک در علت چه مناسب است آیه قتل آنست که چون می رقبة مومن را از صفت حیات بسوی موت

اخراج کرد کفار آن احوال رقبه مومن در حیات حریت و اخراج وی از موت قیمت مقرر شد زیرا که رقبه مقتضی سلب تصرف از مالک است پس شایسته بود که مقتضی
تصرف از موت است پس اعتناق اثبات تصرف است و باین وجه مانا با حیا آمده که مقتضی اثبات تصرف برای حی است مذنب مالک شافعی عدم اجزای اعتناق قریه کافرا
و گویند قید است آیه طهارت بقید آیه قتل اگر چه سبب مختلف باشد و سنت مؤید است زیرا که چون سائل از وی صلی الله علیه و آله وسلم استفتا در عتق رقبه که بزرگوار بود
کرد آنحضرت از جاریه پرسید این الله خدا کجا است گفت فی السماء یعنی در آسمان فرمود مگر چه گفتم گفت تو رسول خدائی فرمود آزاد کن این آیه مومن است اخر طه البخاری
گویند سوالی صلی الله علیه و آله وسلم جاریه را از ایمان عدم سوال می از صفت کفاره و سبب ودال است بر اعتبار ایمان در هر رقبه که سببی آزاد کنند زیرا که مقتضی است
که ترک استغصال با قیام احتمال از انحراف عموم در مقابل است کما قد تکرر گویم شافعی قائل است باین قاعده پس اگر قائل شوند مخالفین که همراه اویند دلیل برین بقید
سنت باشد کتاب زیرا که در اصول مقرر شده که محمول نمیشود مطلق بر قصد مگر با اتحاد سبب لیکن در حدیثی بی هریره آمده نزد ابی داود بلفظ فقال یا رسول الله
ان علی رقبه مومنه الحدیث عزالدین می گفته این حدیث صحیح است و درین وقت دلیل در حدیث نباشد زیرا که سوال نکرد آنحضرت از ایمان مگر بجهت آنکه سائل رقبه مومن بود
گرفته بود سوم اختلاف است در رقبه معینه هر عیب که باشد و او گفته مخبر است معینه زیرا که هم رقبه تناول است و دیگران بعدم اجزای آن رفته قیاسا بر ادیان
کما مع تقریب الی الله و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر کامل المنفعة است بچو یک چشم کافی است و اگر ناقصه المنافع است غیر مخبر و وقتی که نقصان ظاهر داشته باشد همچو
اقطع و اعی چه عتق تلک منفعت است و آن ناقص شده و خفیه و عیب تفصیلاست که تعدادش در از و قیام ادله بران شوار است چهارم صیام و ولایه
بر وجوب تابع و دلالت آیه هم برین است آیه شرط کرده که قبل مس باشد و اگر میان این هر دو مس کرده استیناف عمل نماید و روزه از سر گیره و این اجماع است اگر وی کرده
در روز بعد و همچنین در شب نزد خفیه دیگران و اگر چه ناسی آیه بود و مذنب شافعی و ابو یوسف آنست که غیر مضرو و جائز است زیرا که علت نهی افساد صوم است و نیست
و طی لیل از کثرت روایت هزار در تخریج احادیث رافعی صح گفته جواب داده اند که آیه عام است و اگر در روز و طی کرد بنسیان نرو شافعی و ابو یوسف هر نسبت زیرا که
افساد صوم نکرده و ابو حنیفه گفته از سر گیره و چنانکه حکم و طی عمدت بنا بر عموم آیه و گفته اند که علت افساد صوم نیست بلکه عموم دلیل ال است بر همه احوال با آنکه لغایت تمام
مگر بوقوع و قبل سیسین چشم آنکه اگر در اثنای صوم عذری مایوس عارض شده زائل گردد آیا بنا کند بر صوم یا از سر گیره و مالک احمد گفته بنا بر صوم کند زیرا که
تفریق دران غیر اختیار وی بوده است ابو حنیفه و شافعی در قولی گفته از سر گیره زیرا که وی تفریق را اختیار کرده است و جواب داده اند که عذرا را غیر مختار ساخته
و اگر عذر مبرجوست گفته اند بنا کند و بعضی گویند کند زیرا که رجائی و ال عذرا را کما مختار ساخته و جواب داده اند که با عذر هیچ اختیارش نیست ششم آنکه تری
قولی صلی الله علیه و آله وسلم فتم بر قول سائل الملك الارقبتي قاضی است با نچه بیان قاضی است از عدم انتقال بسوی صوم مگر بنا بر وجدان رقبه پس اگر رقبه یافت
اگر چه محتاج باشد بسوی خدمت او بنا بر عجز صوم صحیح نیست اگر گویند تمیم صحیح است و اجدا آب اوقت احتیاج بسوی آب در اینجا نیز بروی قیاس باید کرد گویم
قیاس نیست زیرا که شریعت تمیم با عذر است و احتیاج بسوی آب کما عذر است اگر گویند شبق الی اجماع عذر است و با او عدول بسوی اطعام جائز و صاحب
در غیر مستطیعان صوم محدود یافته گویم ظاهر حدیث سلمه و قول او و اعتذار از تکفیر بصیام و هل اصبت الذی اصبت الامر بصیام و اقرار وی صلی الله علیه و آله وسلم
بر عذرا و قوله اطعمه دلالت میکند بر آنکه عذر است عدول کند با او بسوی اطعام هفتم آنکه نص قرآنی و نبوی صریح است در اطعام ستین سکین گویا عوض هر روز
از دو ماه اطعام یک سکین مقرر کرده و علماء دران خلافت است که آیا شصت سکین بخورند یا یک سکین یا شصت و طعام به یک مالک و شافعی قائل اند باطل بنا بر این خفیه
بن علی در قولی بثنانی رفته و گفته کافی است خورانیدن یک یا زیاد از یک تا شصت روز بعد اطعام ستین سکین زیرا که وی در روز ثانی هم مستحق است چنانکه قبل دفع
این اطعام بسوی او بود و جواب داده اند با آنکه ظاهر آیه تغایر سکین بالذات است و مروی است از احمد سه قول و قول چنانکه گذشت سوم آنکه اگر مسکین دیگر یا خود
همین یک سکین کفایت نکند و الا کند ششم اختلاف کرده اند در قدر اطعام هر سکین چنانکه گویند واجبترین صلح از عمر یا ذره یا جویان نصف صلح از گندم شافعی گفته

مؤقت متلاعنین قبل لعان برای تحذیر از وقوع در عصیت و اخیره ان عذاب الدنيا اھون من عذاب الاخره و خبر داد اورا که عذاب دنیا آسان تر است از عذاب آخرت قال لا والذی بعثک بالحق ما کذب علیها گفت آن روزی که سوگند سیکه فرستاده هست ترا بحق و راستی دروغ نگفتم بر آن شکم دهکها پسر خواند و طلبید آنحضرت آن رج افرو عظمها گذاشت پس بداد او را همچنین که عذاب دنیا اھون است از عذاب آخرت و مراد بعذاب دنیا اقامت حدت مرد که قذف زن کرد و هست بر سر آنکه بروی اقامت حد کنند بشهادت زوراثبات آن بکن یا زن ناکرده است از خوف اقامت حد اقرار بدان نکند پس ملاعنه کن و مراد بعذاب آخرت موعود به در قول و تعالی است لعنوا فی الدنيا والاخره و انتم عذابکم قال لا والذی بعثک بالحق انه کاذب گفت آن زن سوگند محسبی که فرستاده است ترا راستی که آن مرد دروغ گو است فبد ابال جل پیش شروع کرد آنحضرت مجزویا س حکم شرعی نیز همین است زیرا که وی مدعی است پس مقدم کرده شود واقع شده است بدایت بومی در آیه و اجماع است بر آنکه تقدیر او سنت است در جواب بدایت باو اختلاف است چاهیر بسوی بوجوب فتنا و دو وجه ابن العربی و بد قال الشافعی یمن تبعه و اشتب من المالک لکیر لقوله صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لعن اللہ المبیہ و الا حد فی نکرک پس بدایت بهلال کرد زیرا که شریعت لعان برای دفع حد از جل است اگر شروع بزن سیکه دفع امر غیر ثابت میشود و مذہب حنفی و مالک ابن القاسم صحت بدایت بزن است زیرا که ایدال نیست بر لزوم بدایت بمرد و او عاطفه در آن مقتضی ترتیب نیست و جواب داده اند که اگر چنانچه قضای ترتیب نیکند لیکن حق تعالی بدایت نمیکند مگر بحسبیکه حق و اقامت در عنایت و فعل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بیان آن کرده فهو مثل قوله نبأ بما به الدب و روجوب بدایت بصفا فشنهد اربع شہادات بالکذبه پس گواهی داد چار گواهی بخدا انحرثنی بالمرأۃ پسر شروع کرد بار دوم بزن و وی نیز چار گواهی داد بخدا ثم فرق بینھما پسر تفریق و جدائی کرد آنحضرت میان آن مرد و دو درینجا دلیل است بر آنکه واقع نمیشود فرقت مگر بتفریق حکم نه بنفس لعان باین فتنه اندا که تزلزل علم و استدلال ایشان بهمین لفظ اینخبر است و در صحیح ثابت شده که آن مرد طلاق او زن بعد تمام لعان آنحضرت او را بر نمینویس مقرر داشت پس اگر فرقت بنفس لعان می بود آنحضرت بیان سیکه و کلام طلاق او در غیر محل است و جمهور گویند فرقت بنفس لعان است جواب داده اند ازین لفظ که این بیان حکم است نه ایقاع فرقت و احتجاج کرده اند بانچه در روایتی آمده لا سبیل لک علیھا اما این التعقب کرده اند بآنکه این جواب سوال مرد بود از مالیک زن از آن مرد گرفته است و جواب داده اند بآنکه عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبیل و در وی مکره در سیاق نفی است پس شامل مال بدن هر دو باشد و تسلط وی بود بر آن زن بوجه من الوجوه و در حدیث ابن عباس نزد ابو داود آمده که حکم کرد آنحضرت که نیست آن زن ابرین مرد قوت و نه سکنی از برای آنکه بکشد شوند لعان بغیر طلاق این ظاهر است در آنکه فرقت میان هر دو بنفس لعان واقع شده و اختلاف کرده اند در آنکه حصول فرقت تمام لعان است اگر چه زن التعان نکند یا نه شافعی گفته تمام لعان است احمد گفته محل نمیشود مگر تمام لعان هر دو همین است مشهور نزد مالکیه و باین قائل اند ظاہر یہ و استدلال کرده اند بانچه در صحیح مسلم از قول صلی اللہ علیہ وسلم ذلکم التفریق بین کل متلاعنین ابن العربی گفته آنحضرت بلفظ ذلکم خبر از قول خود لا سبیل لک علیھا داده که حکم هر دو متلاعن همچنان است پس اگر فراق خبر حکم حکم نمیشود پس نافذ شد حکم درینجا از حکم عظم صلی اللہ علیہ وسلم بقول فی ذلکم التفریق بین کل متلاعنین گفته که طلاق او زن آنحضرت در حضور وی صلی اللہ علیہ وسلم بود و زیاد کرد این طلاق تحریم را که بلعان واقع شده است مگر تا کید پس حاجت بانکارش نیست و اگر فرقت جز بطلاق نبی باشد باید که زوج را نکاح با آن زن بعد تحلیلی جائز باشد حال آنکه در حدیث سهل بن سعد است نزد ابو داود که گفت نصف السنۃ بعد فی المتلاعنین ان یفرق بینھما ثم لا یجتمعان ابد و اخره البیت فی لفظ فرق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بینھما قال لا یجتمعان ابد و عن علی و ابن سعد قال اسفنت السنۃ بین المتلاعنین ان لا یجتمعا ابد و عن عمر یفرق بینھما ولا یجتمعان ابد و اما مسلم و اختلاف کرده اند در آنکه لعان فسخ است یا طلاق باین شافعی واحد و غیره را گویند فسخ است بدلیل آنکه موجب تحریم بود است پس فسخ باشد مثل فرقت ضاع زیرا که جمیع نمیشوند ابد و نیز لعان صریح در طلاق نیست نه کنایه از آن بوجوه صنف گفته طلاق باین است بدلیل آنکه نمی باشد لعان مگر از زوج پس از احکام مختصه نکاح باشد و این طلاق است بخلاف فسخ که گاهی از احکام غیر نکاح باشد مثل فسخ بعیب جواب داده اند بآنکه لازم نمی آید از اختصاص لعان بکلیه نکاح

جلد ثانی

پس آن مرد شوهر او راست سبط بفتح سین جمله و کسر بای و صده بعده عا سطر سل از شعر یا کمال الخلق از رجال دان جاءت به التحمل جدا فهو الذی یوماها
 و اگر یار آئی در استر گون چشم چیده میوای کو تا ه قد پس می کسی راست که متهم کرده است شوهر وی از آن آفرودجه بفتح جیم و سکون جمله و قاسوس گفته احمد بن محمد
 حلفان السبط او القصیر من الرجال متفق علیه و لها فی الاخری فجاءت علی النعت المکروه و در حدیث او از حدیث ثابت شده در روایت شیخین نسائی آمده گفت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از صفات جنین که در شکم او بود اللهم بئن پس ای پدر شایسته مقذوف به و در حدیث دلیل است بر صحت لعان آن حامل عدم تاخیر او تا وضع
 و باین فتنه اندام و دلیل همین حدیث و ابو یوسف و محمد و ابو حنیفه و احمد گویند در حمل لعان نیست بحین که رجس باشد نه حمل پس لعان در این صورت هیچ معنی ندارد در
 سبل گفته و این نمی است در مقابل نص گویم که لعان ایشان آنست که نیست لعان بخود من حمل از اجنبی نه در وجدان مرد با زن که صورت نفس است حدیث دلیل است
 بر انتقای له بلعان اگر چه ذکر نفی در بین نباشد و باین فتنه اندام ظاهر و نزد بعض مالک و بعض اصحاب احمد لعان بر حمل صحیح است بشرط ذکر کردن رجس و نفی ولد را نه زن
 و صحیح است نفی که در حالیکه حل باشد و تاخیر کنند در لعان تا وضع آن برین هر دو قول دلیل نیست و در سبل گفته بلکه حق قول ظاهر به است زیرا که در لعان نزد وی صلی الله
 علیه و سلم نفی که واقع نشده و در حدیث باال عومیر ذکر آن نیامده و نبود لعان در عصر وی صلی الله علیه و سلم مگر از بهر آنکه کس لعان حامل پس ثابت است در این ایام و
 و مالک از نافع از ابن عمر آورده که لعان کرد آنحضرت میان یکم و وزن او و نفی کرد از ولد وی و تفریق نمود میان هر دو و لاحق کرد و ولد را زن و در حدیث سهل است بود آن
 حامل و انکار کرد حمل خود را و ذکر کرد که وی نفی کرد از ولد خود و لیکن این دل بر اشتراط نفی و اندکیست زیرا که مرد آنرا از پیش نفس خود کرده و ابو حنیفه گفته صحیح نیست نفی حمل
 و لعان بر آن اگر لعان کرد در حالت حمل و آورده آنرا از لعان ممکن نماند نفی آن هم از آنکه لعان نمی باشد مگر میان آن و حدیث این در حالت حمل بسبب لعان
 بائن شده و جواب داده اند که این سببی است در مقابله النص ثابت در حدیث باب حدیث ابن عمر که گشت اگر چه بخاری گفته است که لفظ و کانت حامله در حدیث از کلام
 زهری است و لیکن حدیث باب صحیح صریح است نیز در حدیث دلیل است بر جواز استلال بشا بهت و عمل بر قیافه و مقتضای آن الحاق ولد بزوجه است اگر چه صفت
 زوج آورد زیرا که ولد فراش است اما آنحضرت صلی الله علیه و سلم مانع از حکم بقیافه بیان فرموده نفی او اشبا ما بقوله لولا الایمان لکان لی و لها شان متفق علیه
 و لا لفظ عند احمد و مسلم و نسائی و غیر هم **و عن ابن عباس** رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر رجلا ان يضع يده عند
 الخامسة على فقهه يستيك انحضرت حکم کرد مردی را اینکه بنده دست خود نزدیک شهادت بخورد لعان بر مردی خود و قال انها موجبة و فرمود که این شهادت صحیح
 واجب لازم گردانده است و تفریق را میان شما یا موجب است مر عذاب اگر دروغ بگوئی و در اینجا دلیل است بر آنکه لعنت خامسه واجب است بر آنکه سبب لعنت حاکم در وضع
 بخود نکاذب باشد شروع است زیرا که آنحضرت بوعطاء و تکیه می فرمود که سلف این منع بالقول بود و در اینجا منع بالفعل کرد و مردی نشده که امر کرده باشد احدی را
 بنهادن دست بر مردی آن اگر چه کلام ارفعی مهم است و اما کیفیت تحلیف پس حکم و بهی از حدیث ابن عباس در تحلیف بلال بن امیه آورده که آنحضرت او را
 گفت اهلعت بالله الذی لا اله الا هو الا اصدق و این چهار بار بگوید الحدیث بطوله حاکم گفته صحیح است بر شرط بخاری رواه ابو داود و النسائی و حاله
 تقات و رجال سندش مردم ثقات **و عن سهل بن سعد** رضي الله عنه صحابی مشهور است از انصار آخر کسی است که مرد بدید از صحابه فی فتنه
 المتلاعنين و داستان و لعان کننده و در لفظی بجای قصه لفظ خبر آمده مراد عومیر عجمانی و زن او است که گفت ای رسول خدا خبر ده مرا که مردی یافت مردی را
 بازن خود یا بکشد این مرد صاحب آن آفرود که یافت او را بازن خود پس بکشند این قاتل را کسان قبول یا چگونه کنند این مرد پس فرمود آنحضرت در جواب عومیر
 به تحقیق وحی فرستاده شد در قصه تو و زن تو مراد آیت لعان است که در کتاب آمده ذکر یافته پس برو و بیا زن خود را قاتل گفت سهل که راوی این حدیث است پس
 لعان کردن عومیر و زن او و مسجد و من بامر مردم دیگر بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گویم که تم نام زن عومیر خول بنت حاصم بن عدی العجمانی بود قال ابن منذر فی کتاب
 الصحابة و ابو نعیم و قطعی از قتال بن سلیمان حکایت کرده که ناشخ خول بنت قیس است و این مرد و بگوید که وی دختر برادر عاصم کور بود و مردی که عومیر زن خود را با او داشت

و اگر مرد آن یا بخند که نفس خود را از وقایع امان نیاید نیست پس مرد قاذف و نه باشد و نه منقل اوست و در مسو می شرح موطا چنانکه گفته که این همی درنا نیست
البته بلکه بقیات حتی طاهر و املاست است بچشم که مرد آن باشد که قویع بخند از لمس حرام اگر چه قویع است از حقیقت از آنکه بعضی بسوی خود و بعضی بسوی
شده است و بسیار زنان آنکه قویع از نظر حرام و لمس حرام میکنند و از موجب عدم بدست بل بچشم نیست می پرورند و از همین جا که قویع تصریح بر آنکه از آنکه
علیه سلف فیرین جروی واجب نمود و غیر حالت ابتدای مفارقت حالت بقا است در اکثر مسائل چنانکه محرم را ابتدا بسکاح و در حالت احرام نباید از رو بیا و غیرت پس از
تجوز آنحضرت مسائل این در حالت بقای جواز ابتدای نکاح با قاهره لازم نمی آید از انتهی و این تاویل اخیر ناظر بر عملی است که در بعضی است و حافظ ابن قیم در
اعلام المؤمنین گفته طاهره گوید مرد با لمس مختص صدقه است و به تمس فاحشه و گوی گفته منع و در عقد بر زانیه است نه بقا بر آن زیرا که این غیر مؤثر است در و و هم در حاشیه
گفته این از باب التزام انفس المؤمنین است دفع اعلی الغصب نیز بر آنکه چون ما مو یفرقت شد از بی صبری خود ترسد که مبادا با وی حرام کند و لذا با نوازشد با مسائل که
مواقعت بعد نکاح اقل الفساد است از مواقعت پیش از نکاح و گوی گفته این حدیث ثابت نیست و طاهره گفته نیست در حدیث لالت بر آنکه وی زانیه است بلکه معنی آنست
که بر که او را می باید یا بروی محبت می نهد و بخوان او را منع نمی نماید و ضرورت نیست که فاحشه کبری کرده باشد و لیکن چون باین کار مامون از اجابت ادعی بسوی بی حاشیه
امریعراق فرمود و نه طاهره ببالا یا بر بی و چون می از تبعیت نفس خود بی صبری خویش از آن خبر کرد و مصلحت اسکا که او را جمع مساک که یا فتنی قال غیر بعد از آنکه
تغریب کن آنکه طاهره در دریا گفته بعد از دیدار الطلاق قال الخاف ان تتبعها انفسی گفت آن مردی ترسم که در پی او رود و جان من یعنی من او را دوست میدارم است
حسن و جمال و موافقت که نفس و طبیعت من او را دوست دارد و فراق او اندیشه جان فتن است قال فرمود آنحضرت فاستمتع بها سپس بهره و بهره و بره و بره و شو از وی و نگاه و از او را
از وقوع در فاحشه و محافظت کن او را از زنا چون این حال اسی و در محبت می بی اختیاری مبادا از مفارقت او و فتنه افقی رواه ابو داود و البزار و در حاشیه
در حال سندش ثقیله و نووی بروی الطلاق صحت کرده لیکن این تجویز از احد آورده که وی گفت ثابت میشود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین بحیر نیست استحدیث را نقل
و باین فعلی این تجویز تسک کرده حدیث را در موضوعات شجره است با آنکه با سند صحیح یاد نموده مندری گفته رجال استند و قویع همی بی شخصی بی ادعای گفته منفرد است بدین
حسن بن اقدار علیه بن ابی حنفیه منفرد است بدان عمل بر آنکه سی سینهانی از حسن بن اقدار و اخرجه النسائی من حدیث عبداللہ بن عید بن عمر بن ابن عباس بن قویع علیه بن سند
ترویج از انیه و قال هذا الحدیث یس ثابت و کون الرسل قیادولی باصواب و اخرجه النسائی من وجدا اخر عن ابن عباس بل لفظ قال گفت آنحضرت طلقها
طلاقه از آن قال اصبر عنها گفت آن مرد صبر کنی تا آنکه طاهره بی در روایتی الی هذا آثم یعنی در وقت ارم او قال مسکها فرمود نگاهدار او را و مصدق و تحقیر گفته نفس خدا را تا درین
گفته اند معنی اسکا است که نگاه دار او را از زنا یا از تعدی بر بر اقب یا با محتاطی و یا با کثرت جماع با وی و قاضی ابو الطیب معنی اول را ترجیح داده زیرا که سخنانند و ب الیه
چرا بموجب طلاق باشد و بعد از آنکه از مال خودش رست و در آن تصرف نیست اگر از مال زوج است پس خطا مال می جز زوج است و هیچ امر ازین امور بموجب طلاق نیست و بعضی
گفته اند ظاهر آنست که منس میکند کسی که لذت گیر و تمس می اگر کنایه از جماع میکرد و قاذف شمرده میشود چنانچه محمد که اگر کسی اراده فاحشه از وی خواهد کرد و منع نخواهد شد
نه آنکه فاحشه از وی خواهد شد و انتی گویم شوکانی در نیل الاوطار گفته محضی در متار ذکر نموده که اراده زنا میخ نیست بلکه مراد عدم نفور است از زنی و از هر لفظ محصل است
بر احد المعطلات بغیر دلیل پس اولی انزال ترک تفصالی می علی الله علیه وسلم از مرد وی بقوله لا تردید لا تمس من لا یومر است و لا یب ان العرب فکتی بثلثه العبارة
عن عدم العقد عن الزنا و ایضا حدیث عمرون الاحوص من علم الادلة الیه علی جواز اسکا از انیه بقوله لیه الا ان یأمن بها حاشه فان فعلن فانجر و من لم یفقه
حدیث لا تردید لاس بیه الزنا لایا ایضا با اعتبار محل الزنا و قد علی صاحب الامر عن اکثر ان من نیت لنفسه نکاحا انتی و این نیز تصرف محصل است بر یکی از محکمات
المیل پس است نه حدیث ابن الاحوص پس علم باشد بر تاویل که در نیل الاوطار ذکر کرده و در کمال اول شعر شاعر است و تاویل قیاس بر احوال غالب نام این مقام
نهی می خواند و اسما علم و عن ابی هريرة رضي الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين نزلت آية المتلاعنين

رضي الله عنهما ان زوجا خرج في طلب عبد له يستيكه شوهر وی بیرون آمد و در جست چند بنده که مراد را گویند بودند و فقتلوا پس گشتند آن بندگان را مردی
 قطع الطريق اورا و اورا عدت و فوات او باید داشت قالت گفت فریضه سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ارجع الی اهلی پس پرسیدم رسول خدا را
 که رجوع کنم بسوی اهل خود که در بنی خده بودند و ابو سعید خدری منسوب بآن قبیل است خان زوجی لم یترك لی مسکنا یا مملکه پس پرسید که شوهر من بگذشت
 برای من چلی سکنی که مالک باشد وی آنرا و لا نفقة و نیست نفقه از بچنین درین منزل بی نفقه گذاشته رفت کشته شد فقال نعم فرمود آری فلما کنت فی الحضر
 پس چون بودم من در محن خانه نادانی فقال آواز دادم و گفتم امکنی فی بیتک و رنگ کن در همین خانه که می باشی و شوهر تو در آن گذاشته رفته است اگر چه
 مدت شوهر تو نیست حتی یبلغ الک کتاب لک یا لک ما آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایه از رسیدن وقت و مدت می باشد و عدت را
 کتاب گفت یعنی مکتوبی که بر آن فرض کرده شده است چنانکه کتاب علیکم الصیام ای فرض قالت فاعتدت فیہ اربعة اشهر و عشر گفت فریضه پس پرسیدیم
 درین خانه چهار ماه و ده روز قالت فقضى به بعد ذلك عثمان گفت فریضه پس حکم کرد باین حکم بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه و در اینجا دلیل است بر عدت کردن
 متوفی عنها خانه که آنجا خبر مرگ شوهرش رسد و زعفران از اینجا بخانه دیگر و باین فقه است جماعتی از صحابه تابعین و من بعدهم و روایت کرد این عبد الرزاق از عمر و عثمان
 و ابن عمر و هم سعید بن منصور از اکثر صحاب این سعد و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سعید بن مسیب و عطاء بن حماد از ابن سیرین باین فقه اند مالک ابو حنیفه و شافعی و محمد بن
 و ابن زبای و سخی و ابو سعید ابن محمد اگر گفته قائل است بحديث فریضه جماعتی از فقهای اهل حجاز و شام و عراق و مصر و طعن نکرد در آن احدی از ایشان که حکم کرده بآن عمر
 بمحض جریع انصار و مردی است بجاز و خروج متوفی عنها بعد از آن جماعتی در روز شنبه عمر و زید بن ثابت ابن مسعود و علی و ابن عباس و عایشه و در نیل و لاوطار گفته نیادند
 مخالف حدیث فریضه آنچه منتهض معارضه اش باشد پس تسک بوی تعیین است و نیست حجت در اقوال افراد صحابه یا ائمتی در سبل زیاده کرده و واجب است و اسکنی در مال نفق
 لقوله تعالى غیر خراج و اگر چه در آیه اقرار نفقه و سکوت یک قول منسوخ نشده اما حکم سکنی باقی است تا مدت عدت و شافعی استدلال بآیه را تقریر کرده و در وی تعلیل است
 و فقه است طاعت سلف مختلف با کفایت سکنی برای متوفی عنها مثل علی و عمر و ابن مسعود و عثمان و عایشه و ابی حنیفه و اصحاب و در سبل گفته جواب آنست که سکنی ثابت است
 بسنت و آن حدیث فریضه است و بجز آن گذشت مگر آنکه در حدیث فریضه تصریح است بآنکه خانه از زوج نبود و از اینجا اخذ توان کرد که از خانه بیرون نرود و خواه اینخانه که در وی است
 از آن شوهر وی باشد یا نبوده گفته قد اطلاق فی الودی الکلام علی ما یفرع عن اثبات اسکنی و هل تجب علی الورثة من اس المکته اولاد و هل تخرج من منزلهما للضرورة اولاد و ذکر
 حکایا کثیره ابن العلاء فی ذلک لیس لیه تعلیل بفقده فائدة از لیس علی شئ من تلك الفروع دلیل نامیض است و در نیل و لاوطار گفته احمد و شافعی از حدیث فاطمه بنت قیس آورده
 که آنحضرت فرمود نفقه و سکنی زنی راست که زوج را بروی رحمت باشد و چون رحمت نباشد پس نفقه است نه سکنی و این نص است در محل نزاع و قرآن سنت و لایستحیض
 واجب است بر متوفی عنها الزوم او بیت خود را و این تکلیف است او را و حدیث فریضه هم برین لایستحیض است و از زیر اگر واضح است در آنکه سکنی و نفقه از باب تکلیف زوج نیست و مؤید
 اینها نفقه برای حامل لا غیر کافی صوره الطلاق و ایجاب آن برای مطلقات در صوره بقعه و بانه خارج است از عموم اینها بحديث فاطمه بنت قیس مگر آنکه حامل باشد یا نباشد
 اگر حامل حدیث می دیند خارج است مطلقه قبل نوال یا از احزاب پس متوفی عنها از یکم بیرون رفت و نیست سکنی او را زیرا که قوله تعالى لا تحمضون من قولها سکنی من من
 حیث سکنیم و حق حیث است بظاهر سیاق و از اینجا معلوم شد که نیست در قرآن لایستحیض و وجوب نفقه یا سکنی برای متوفی عنها چنانکه معلوم شد قضای سنت بعد از آن
 آن و المحدث فریضه پس استدلال کرده است بدان قائل عدم وجوب چنانکه قائل وجوب کرده زیرا که محتمل است هر دو حکم را و محتمل حجت قائم نشود و قد اطلاق صاحب الودی الکلام
 فی نیه المسئله و حر فیها المذهب تحریر انفسا فم یلم الوتوفی علی تفاسیلها فلیجمعها انتی اخبره مالک فی الموطا و الشافعی عنه و احمد و الا لایستحیض یعنی ابو داود
 و ترمذی و شافعی و ابن ماجه و الطبرانی و الدارمی و صحیح الترمذی الذی لهلی یضم الذال المعجمة کذا فی السبل و ابن حبان و الحاکم و غیرهم اخبره کلام من حدیث
 سعد بن اخیون کعب بن عمیر زینب بنت کعب بن عجره عن فریضه و اعلم ابن خزمه و عبد الحق بجماله حال زینب المذكوره و واجب بان زینب فقها الترمذی و ذکرها فی فتح

حیثان ووضعت لانه من حدیث نظام بن اسلم قال فیما یوحی حاتم منکر الحدیث وقال ابن عیینة لا یفرق صحبه الحاکم وخالفه ابو داود وکفته ابن خلد
 مجهول است ویزدی گفته غریب است نمی شناسم او را مرفوع مگر از مظاہر بن یزید و شافعی نمی شنود او را جز این یک حدیث است و اتفاقا اصل ضعفه و اتفاق کرده اند
 مصنف این حدیث که سلفه لما عرفت فلیتم بها الاستدلال ولا یتقص الجرح **وعن** رقیع بن رافع و او سکون تجانیه و کسرفان ثابت از بنی مالک بن النجار صحابی
 انصاری است محدود و مصریان معلوم یا و او در سنه ست اربعین امیر طرابلس گردانید و غرام کرد و فرقیته اند سنه سبع و اربعین فانتشر در مکه بود و کسرا و تخفیف قاف و بعضی
 گویند در شام در سنه ست و خمستین رضی الله عنه **عن** النبی صلی الله علیه وسلم قال قلت آنحضرت روزی که نام غزوه مشهور است بعد از فتح کابل
 کلامه یوم صلی الله علیه و آله الاخران یسقی ملکة ذریع خلیفه طلال نیست مردی را که ایامی را در بخدا و روز آخرت که بدو آب خود را گشت غیر خود را کنایت است
 از وی کردن باز نماند که از پیش روی دلیل است بر تحریر و طی حامل از غیر و طی کچو کینیک خریده شده که حامل باشد از غیر و آنکه در بنده آمده است ظاهرش در صورت تحقیق محل است
 و اگر تحقیق نباشد پس جائز نیست و طی امته که بسی باشد اما آنکه آن شده است بدون اعتبار یک حیض یا یک حیض باید و اختلاف کرده اند علماء در زانیه غیر حامل که واجب
 بروی عدت است یا استبراء یک حیض اقل بوجوب عدت بروی رفته اند اکثر بعد و وجوب دلیل غیر ظاهر است با فریقین زیرا که استدلال اکثر بقوله صلی الله علیه وسلم
 الولد لا یفرش و در این دلیل نیست مگر بعد از حق دلالت بر زانی و قال بوجوب عدت استدلالست معلوم آنکه ظاهر است که زانیه در این اصل نیست زیرا که وی در زواج است
 آری در دلیل استبراء داخل است هو قوله صلی الله علیه وسلم لا یوطأ حامل حتی تضع و الا غیر ذات حمل حتی تحض حیضه مصنف در توضیح گفته خاتمه استدلال کرده اند حدیث رقیع و وضع
 بر قضا و نکاح حامل از زانی و خفیة بدان احتجاج بر امتناع و طی او کرده اند و جواب داده اند اصحاب از آنجا که و روایت حدیث در سبی است بطلان نسأ و تعقب کرده اند بآنکه عبرت
 عموم افطار است حیثی و عموم است حدیث سعید بن مسیب از یحیی که مردی از انصار است نزد او دوگفت زنی گرفت زنی و شنید او را در پرده او پس داخل شدند بروی نگاه می
 آتسمن است پس اگر حدیث را گفت مفارقت کرد آنحضرت میان هر دو و اخرجه ابو داود و الترمذی و صححه ابن حبان و حسنه البزار و اخرجه البیضا
 ابن ابی شیبة و الدارمی و الطبرانی و البیهقی فی الضیاء المقدسی و الطحاوی و فی الباب عن ابن عباس عند الحاکم ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی یوم النحر عن بیع المغانیم حتی
 تقسم و قال لا تسق ما کون زرع غیرک اصل فی النساء **وعن** عمر بن رضی الله عنه فی امرأة المفقوق مروی است از عمر بن الخطاب در باره زن بود
 که معلوم نیست نشان مکان او و ترصص اربعة سندن انتظار کنند زن بگردد موقوفه را تا چهار سال زیرا که این حدیث غایت آمد محل است درین حدیث کاتبیت در بلاد مالک
 سیر و رجوعی تواند رسید زرقانی در شرح موطن گفته اول ضعیف است بقول لک که اگر زن بمسئال مانده رفع بجا کند اجل برای او از سر گیرند اگر منیو یا آیسست
 یا زوج او ضعیف است همین چهار سال باشد یا آنکه حمل نیست و ثانی هم ضعیف است بقول او که استیفا و اربع سنین من بعد یا سست از روز رفع و اگر رجوع کند کاشف بعد
 یک سال می انتظار بر چهار سال کامل اگر علت بودن او مدت کشف می بود انتظار تمام اربع نمیکرد و گفته اند نیست علت آنکه اگر اتباع و این تحسن است انتی ثم تعدد البیعة
 اشهر و عشر ایتربعت نشین چهار ماه و ده روز برابر است که بنا کرده باشد زوج با وی یا نه پس حلال میشود و ازواج را زرقانی گفته و روی نحوه عن عثمان و علی المرتضی
 علیه السلام لم یخالف فی حصوم و علیه جاحه من التابعین **اخروجه** مالک و الشافعی و عبد الرزاق و ابو عبید و ابن ابی شیبة و الدارقطنی نحوه عنه بطرقهم و درین
 باب است از عثمان نزد ابن ابی شیبة و از ابن عباس نزد ابو عبید و رواه ابن ابی شیبة ایضا و از علی نزد شافعی و ذکره فی مکان آخر تعلیقا و لفظ وی این است که گفت علی
 در زن موقوفه که وی مبتلا شد پس باید که صبر کند و نکاح نماید آنکه بیاید او را تعیین موت و بیهقی گفته این مشهور است از علی طول او مروی است بوجه دیگر ضعف از وی
 خلاف این و آن منقطع است و این جمیع گفته رسیده است ما را که این خود موافق علی است درین باب از عمر آمده که هرگاه خود موقوفه ممکن کرد او را از زن می رواه علی بن
 و در این قطع است با وجود ثقت در جانش و روایت کرد عبد الرزاق در قصه موقوفه که او را جنم بوده بودند که چون آمد بعد چهار سال از خروج زن و مخیر گردانید او را عمر و
 زن نکاحین او که بوی داده بود رواه ابن شیبة ایضا و روی البیهقی نحوه موطا عن قسطنطین بن الانصار را خند و بخرج در وی این است که زن او بعد چهار سال نزد عمر آمد

مسئله با هم رضاع گرفته اند پس هرگاه اسم رضاع یافته شود حکم وی نیز موجود باشد و حدیث موافق آیت ائمه و مست فیه انما اخفرت فرمود حرام است از رضاع او بچشم
از نسب حدیث عقبه چنانکه بیاید قولی صلی الله علیه و آله و سلم گفت و قد سمعت انما اخفرت و متفصلا از حد و فضیلت نکرد این ستاد الا ایشان جواب با تعلیق
تحریم با هم رضاع آنست که این محل است شارح بیان آن بعد کرده و بدان ضبط نموده و بعد بیان نتوان گفت که استتصال ترک کرده سووم آنکه حرام میگردد و اندک
نسخ وضع این قول ابن مسعود و عایشه و عبد الله بن مسعود و عطاء و طواس و سعید بن جبیر و عروه بن زبیر و لیث بن سعد و شافعی و احمد در ظاهر مذکور است و می اتفق بر این
و جماعه از اهل علم موی است از علی بن ابی طالب استدلال ایشان بحدیث عایشه است چنانکه بیاید و آن شخص است و خمس و بی نیت سهله بنت سهیل که وی سلم
رایج بار شیر نوشاند و این عارض است بحدیث باب لیکن چون این مطلق است و حدیث باب مفهوم مقدم باشد بر آن اگر چه عایشه روایت کرده که خمس رضعات
قرآن بود مگر آنرا حکم جزا محسوب است در عمل بر آن چنانکه در اصول مقرر شده و معارضه اوست حدیث سهله مذکور که وی سلم را برای تحریم پنج بار نوشاند و این
اگر چه فعل مجاریست لیکن نزد صحابه برقرار بود که محرم نیست مگر پنج وضع در سبیل تحقیق وضع یکبار نوشیدن است شتق از رضاع همچو ضرب از ضرب مجلسه از مجلسه
پس چون کودکی پستان او در دهن گرفته و شیر مکیده یا اختیار خود بی عارض بگذشت این یک وضع شد و قطع بعارض مثل تنفس یا استراحت یا سیر یا غفلت یا چیزی و عود
عقرباغی چنانکه او را از زبون وضع واحد چنانکه اگر اکل را با این چیز ماقطع کرده یا بخوردن گیرد این یک اکل باشد و این مذکور شافعی است در تحقیق وضع
و این موافق لغت است و چون پنج وضع برین صفت حاصل شوند حرام گردانند رضاع را اخوجه مسلم و در متنی گفته رواه الجماعة الا البخاری انتهى و رواه النسائی من
حدیث شام افضل بنت عمارت و در آن قصه است رواه احمد و النسائی و ابن حبان و الترمذی من حدیث عبد الله بن الزبیر عن عایشه و قال صحیح عند اهل الحديث كما عند
مسلم و ابن جریر از اهل علل خطرا بکرده گفته موی است از ابن الزبیر عن امیه و عن عمن عایشه و عن عمن النبی صلی الله علیه و سلم با واسطه و جمع کرد ابن حبان میان این دو
با مکان جماعت ابن الزبیر از جمیع ایشان مصنف گفته و درین جمع بعد از حدیث و رواه النسائی من حدیث ابی هریره و قال ابن عبد البر لا تصح من نوعها
و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عایشه فرمود اخفرت و قتی که در آمد بروی و حال آنکه بوزن
او مردی بیکانه پس گوید یا کرده پنداشت او را و گفت عایشه که این برادر من است از رضاعت انظرون من اخوانکم کما و کنید و ببینید که کیستند برادران شما
فانما الرضا عه من الجماعة فیه انما فیست حکم رضاعت مگر اگر سنگی که بر آن وضع را سیری حاصل گردد و این در خوردی می باشد پیش از تمامی دو سال نزد اکثر و در نیم
از ابو حنیفه و درین ت سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع در کبر سن ثابت نمیکرد و آن مرد که نزد عایشه بود و عایشه را برادر خود گفت در کبر سن شیر نخورده
و گویند مذکور عایشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز ثابت میشود متفق علیه مصنف گفته و واقع نشدیم بر نام این مرد که نام آنست که پس از اربعین است
معنی آنکه در امر رضاعت نیک نظر کنید که رضاع صحیح واقع در زن رضاعت و مقدار رضاع است یا نه و بنحیث افاده ذکر کرده و بلکه عدد مستفاد از حدیث اول است
پس جوی برای ذکر این حدیث نیست که کافی الشرح در سبیل گفته استدلال کرده اند یا بنحیث بر آنکه تقدیر بشیر رضاع حرام است برابر است که شرب باشد یا جو یا ط
یا حقه اگر چه جو می است این قول جمهور است و خفیه گویند حقه حرام نیست گویند و ایشان تحت اسم رضاع داخل نیست گویند اگر معنی رضاع طوط باشد همه آنچه ذکر شده
در آن داخل است اگر سماء رضاع را داخل نکنند داخل نشود مگر انتقام ثدی و هر این از آن چنانکه ظاهر بر گویند و نیست محرم نزد ایشان مگر همین انتقام بهجت حضرت
در بنحیث جماعت و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت جماعت سهله بنت سهیل فقالت یا رسول الله ان سالما مولی ابی حن
معنای بیست و نه و گفته ای رسول خدا پرستی که سالما مولی حذیفه بااست و رضاعه یعنی بود و باش وی نزدیک است و قد بلغ مبلغ الحال و تحقیق رسیده
های درین مردان یعنی بالغ گردیده فقال ارضعیه نحن می علیه فرمود شیر نوشان او را حرام گردی تو بر او و در سن او و دست نوشان او را پنج وضع مجز
بمنزله او از رضاعت و از نیا معلوم شد که ارضاع کبیر نیز موجب حرمت است سلف اختلاف کرده اند درین حکم عایشه ظاهر بنحیث رفته و گفته ثابت است حکم تحریم

اگر مرد راضع عاقل بالغ باشد عده عایشه خواهد بود و اگر مرد کلام و عقول و عذران را در خود را حکم میکرد با وضاع کسی که در آمدن آنست خود دوست دارد از رجال و اهل
 و مردی است از علی و عروه و این قول لیس بن سعد و ابی محمد بن حزم است و در بجز آنرا نسبت بر او ظاهر می کرده و محبت ایشان همین حدیث مسلم است و این حد
 صحیح است شک نیست و محبت می و دلیل آنست که قول تعالی و انما نکحکم لانکم لا تعلمون انکم تجدونهم لکم اعداء و انکم لا تعلمون انکم تجدونهم لکم اعداء و انکم لا تعلمون انکم تجدونهم لکم اعداء
 و تابعین و فقهاء آنست که رضاع محرم همان است که در صغر باشد و در تخلف و بعد از آنکه در دو سال باشد و بعد دو سال غیر محرم است و دلیل
 ایشان قول تعالی است و لیکن کما یلکین لمن اراد ان یتیم الرضاعة و جماعه دیگر گفته رضاع محرم آنست که قبل نظام باشد و تقدیر بر زبان نکرده و او را می گفته
 اگر نظام کرده شد و یکساله بود و ستم ماند نظام وی بپیش شیر نوشید و در میان دو سال این رضاع محرم چیزی نشد و اگر رضاع وی تمتد شد و نظام نشد پس آنچه
 در حلیه فی شیه محرم است آنچه بعد از آن نوشید محرم نیست گو رضاع تمتد باشد و دلیل گفته و فی مسئله اقوال اخر عاریه عن الاستدلال فلا فیل فی المقایل
 جمهور بحدیث انما الرضاعة من الحباة است تقدم زیرا که این صادق نیست مگر بر کسی که سیر گرداند او را شیر و غذای او باشد پس کبیر در آن اخل نبود و وارد است
 این حدیث بصیغه حصرو جواب داده اند از حدیث سالم که این خاص بقصه مسلم است مکشش تعدی الی غیر نشود و کما یل لبقول ام سلمه ام المومنین لعایشه بخری نه
 الا خاصا بسالم و ماندری لعل قصه لسالم او انه منسوخ و قالین تحریم رضاع کبیر جواب داده اند که این حدیث بحدیثی است که در آن برای بیان رضاعت موجهه فقه وضعه
 و آنچه کبیر میگوید بر آن مادر و پدر خواه راضی شوند یا کاره کما یرشد الیه آخر الایه و علی التوکل و لا یزعمون فی کتبهم و بالمتعرف و عایشه خود را وی حدیث مجاب است
 و قائل است رضاع کبیر از نجای معلوم شد که وی نیز از حدیث همین معنی فهمید که ماذکر کردیم و اما قول ام سلمه که این خاص است بسالم تطمن است لکن عایشه او را جواب
 که اما کلب فی قول لسالم سوه حسته و وی خاموش مانده و اگر خاص می بود آنحضرت بیان میکرد چنانکه اختصاص ابی برده بفضیله جذعه از عمر بیان نموده و قول منسوخ
 مرفوع است با آنکه قصه مسلم تاخر است از نزول آیه حولین زیرا که مسلم آنحضرت را گفته بود چگونه او را شیر نوشانم و وی مردی کلان است پس درین است که رضاع
 کبیر است و دل است بر آنکه تحلیل بعد اعتقاد تحریم بود و دلیل گفته مخفی نیست که رضاع در لغت صادق بر کسی است که در سن صغر باشد و بر لغت وارد است آیه
 حولین حدیث مجاب است این قول کبیر و آیت برای بیان رضاعت موجهه است و فی بودن آیت برای بیان نهانه رضاعت نیست بلکه این است را حق تعالی
 زمان تمام رضاعت گردانیده برای سیکاراده آن کند و نیست بعد تمام آنچه داخل شود و حکم تمام و احسن در جمع میان حدیث مسلم و معارض او کلام شیخ الاسلام است
 که وی گفته معتبر در رضاعت صغیر است مگر آنکه حاجتی داعی شود مثل رضاع کبیر که در آمدن او ناگزیر باشد و پرده از وی شاق و دشوار بود مثل حال سالم بازن ابو حذیفه
 پس مثل این کبیر را اگر شیر بنوشاند آنرا اثری باشد در رضاعت در ماعدای آن لا بد است از صغیر انتهی فانه جمع بین الاما دیث حسن اعمال بهما من غیر مخالفة ظاهر
 باختصاص لا یشخ ولا الفاعلما اعتبرته اللغة و دلالت لا لاحادیث رواه مسلم و احمد و النسائی و غیرهم بالفاظ عندهم و قد رواه من الصحابة اخوات المومنین
 و مسلمة بنت سهیل و بنی من المهاجرات و زینب بنت ام سلمه و بنی ربهیة النبی صلی الله علیه و سلم و رواه من التابعین لقسم بن محمد و عروة بن الزبر و حمید بن نافع و رواه عن
 الزهیری و ابن ابی ملیکه و عبد الرحمن بن القاسم و یحیی بن سعید الانصاری ربهیة ثمر زواہ عن هلاله الا بوب السخنیانی و سفیان الثوری و سفیان بن عیینة و شعبه و ما
 و ابن جریر و شعبه و یونس و جعفر بن یحیی و معمر و سلیمان بن ابی عمیر و هلاله هم ایتمه الحدیث المرفوع الیهیم فی عصارهم ثم رواه عنهم اجماع الغفر و العدا الا کثیره و قد قال بعض
 اهل العلم ان هذه السنة بلغت تمامها انصاب التواتر و عنها و هم روایت است از عایشه ان افلم احب الی القعیس بدستیکه افلم برادر ابی القعیس بفرقت
 و فتح عیر و سکون تقید در آخر سنین محل پدر رضاعی عایشه یعنی شومر فی که عایشه را شیر داده و بعضی او را هم عایشه گفته اند و بعضی گویند افلم برادر است و بعضی گفته
 افلم نام ابی القعیس است بر تقدیر عایشه میگوید چنانکه یسناذن علیها بعدا لحجاب آمده و حالیکه اذن بخوابد بعد از آنکه آیت مجاب قائلت گفت عایشه فابیت
 ان اذن له پس با آوردن اذن او را فلما جاء رسول الله صلی الله علیه و سلم انبرته بالذی صنعتک پس برگاه آمد آنحضرت خبر داد

[illegible]

رواه الدارقطني من حديث عمر بن دينار عن ابن عباس قال تغذ برقع البهيم من حبل عن ابن جهمية وكان ثقتا حافظا وابن عدي وقال يعرف بالبهيم وغيره ولا فيه
وكان يغله مرقا وموقفا ورعا الموقفا ورواه سعيد بن منصور عن ابن جهمية فوقه وقال البهيم في صحيح موقوف ورجح ابن كثير وقفه درسيل گفته وندله
كما قرناه مرارا وروى البهيم في التحليلين عن عمرو بن شعوب والحديث ال على اعتبار التحليلين انه لا يسمى الرضاع رضاعا الا في التحليلين قد تقدم انه الذي دل
على الآية والقول بانها انما دلت على حكم الواجب من النفقة ونحوها لا على اية الرضاع تقدم دفعه ويدل لهذا الحكم قوله **وعن** ابن مسعود رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا رضاع الا ما انشرا العظم وانبت اللحم سميت رضاعا كرايحي توانا وسمت كند استخوان او رويانه كوشك
واین خبری باشد مگر در زمانه رضاع که دو سال یا دو نیم سال است که درین میان بچ از شیر می بالد و استخوانش درشت میشود و گوشت پوست و می روید و ازینجا معلوم
که ثابت نمیشود حکم رضاع که بر جمع میان این حدیث گذشت اخراجه ابو داود من حدیث ابی موسی الهامانی عن ابیه عن ابن مسعود و فیه قصه لمع الی موسی
من جملة اخر من حدیث ابی حنبل عن ابی عطیة قال جاء رجل الی ابی موسی فذكر معناه **وعن** عقبة بن الحارث هو ابو بصرة بكسر السين سکون الی و یقول الی
والحارث هو ابن عامر القرشي النوفلي صحابی ست از مولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورد و در وقت معدود دست در امل که رضي الله عنه انه تزوج امری
بنت ابی اهل بن عزیر گفت می نكاح کردیم بچ خرابو اباب الجهمی عن ابن مالو گفته باش غنیه بود و غنیه بن مجرة و قبل اسمها زینب فهاوت امرأة ليس
مضغف گفته ام اعرف مما فقلت قد ارضعتكما پس گفت تحقیق شیر داده ام من شما هر دو را فقال المنبي پس پرسید عقبة آنحضرت را صلى الله عليه
وسلم فقال كيف وقد قيل ليس كنت آنحضرت چگونه زن بكنی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و این زن رضاع مست حدیث ال است بر قبول شهادت منضم
و وجوب عمل بر این تنها و این مردی است از عثمان بن عباس من زهری و حسن بن احمق و اوزاعی و احمد بن حنبل و ابی حنبل و لیکن گفته که واجب بر مرد است یعنی مفاوت
واجب بر حاکم مگر کون آن این مردی است از مالک در روایتی از منی قبول نیست در رضاع مگر شهادت دو زن یا زن قائل است جماعتی از اصحاب او و جواب آن که اول
و نه بخت نیست که لا بد است از دو مرد یا یک مرد و دو زن مثل سایر امور و کافی نیست شهادت مضغه تنها و حکم است در بجز از شافیه و حنفیه و وجوب عمل بر زن غالب نكاح تحریما
و وجوب طلاق بر زوج وقت عدم تکمیل شهادت و شافیه گفته قبول کرده شود و سخن مضغه باسنه ان یکم بشرط عدم تعرض لطلب اجرت این حدیث محمول است بر تحجاب و تحریر از
مطابق شهادت جواب نیست که نمی حقیقت در تحریم است چنانکه در اصول مقرر شده و بیرون نرود از منی تحقیقی خود مگر تقریریه که سار فدا استدلال بحد م قبول قول مضغه
و استشهدوا اشهیدین من بین الرجال لم یغیر فی حدیثه زیرا که واجب بنای عام بر خاص است و شک نیست که حدیث خاص است مطلقا و بعضی گفته اند که حدیث مخالف صحت
جوابش متفسرا از اصول است که اگر مرد او را قاضیه یا اعتبار شهادت عدلین یا یک مرد و دو زن است پس خود هیچ مخالفت نیست زیرا که این حدیث خاص است اوله عام اند اگر مرد
خیر این حدیث پس آن حدیث و اما روایت ابو حنبل از علی بن عباس و منیه که ایشان منع کرده اند از تفرقه میان زن و جین آن پس اصول مقرر شده که اقوال بعض صحابه
بر فرض عدم سارضا است با حدیث ثابت تا بمعارضه هر سه شیخ در ترجمه گفته ظاهر مفهوم حدیث است که جمهور بر آن انداخته یعنی حمل بر تفرقه و احتیاط پس نیل گفته
مخفی نیست مخالفت این قول ظاهر حدیث لا سیما بعد از آنکه سوال چهار بار مکرر واقع شده چنانکه در بعض روایات است آنحضرت برابر در جواب همین گفته کیف قد قبل
در بعض روایات آمده و معلوم که در بعض از حدیث که فیما رواه الدارقطني و اگر از باب احتیاط می بود امر میکرد او را بطلاق با آنکه در جمیع روایات ذکر طلاق نیامده پس حکم
مخصوص باشد از عموم شهادت که معتبر در آن حدیث حال آنکه شاید هم در عورات نسأ اعتبار کرده اید و یکفایت شهادت یک زن قائل شده اید و علت در آن
نزد ایشان آنست که اطلاع رجال بر عورات نسأ اقل قلیل است پس لابد است از اعتبار قول زن بنا بر داعی بودن ضرورت نسبی آن فکله نهاده نیل گفته مباحی و
العمل بقول المرأة الرضعة حرة كانت اولادها حصل للمطهر قبولها او کم حصل لها ثبت فی روایتان السائل قال وانما کاذبة فیکون هذا الحدیث باطلا لکذا لقا صفة الکذب
غیر اساس اعنی قولهم لا تقبل شهادة فیما تقریر فصل الشاهد لو خصصا لصحیة الاولاد لکما خصصا لدلیل کفایة العدالة فی عورات النساء وهذا اکثر المعنی فصار قضا

عقبه پس جدا کردن آن از خود عقبه و نکحت زوجا غیره و نکاح کردن آن شوهر دیگر را جزوی اخرجه البخاری فی کتاب الشهادات من صحیحین هذا السیاق
و درهم من فکر هذا الحدیث فی المتفق علیه سبیل گفته و بوجه علی ذلک البخاری و در حاشیه وی گفته و ابن قیمیة فی المنتقی انتهى گویم لفظ متفق بر اینست باب شهادة المرأة کذا
بالرضیخ و او در حدیث الباب نحوه ثم قال بواحد و احمد و البخاری و عن زیاد السهمی قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تسترضع فی
گفت نهی کرد رسول خدا از نوشاندن شیر زن احمق سبک عقل و وجهی آنست که رضاع را اثر نیست در طبع پس کسی را اختیار کند که در وی حاق و بخوان باشد
و از نجاشی رئیس قانون گفته شرط وضعه بحسب سن آنست که مابین سبت و پنج سال تا سی پنج باشد زیرا که این سن شباب و صحت و کمال است شرط و بی صحت
و ترکیب آنست که حسن اللون قوی گردن سینه بزرگ عضله سخت گوش متوسط در فرجی لاغری بسیار گوشت بسیار پیه باشد و بحسب اخلاق آنست که یک خلق
و محمود الاخلاق بطیئة از انفالات نفسانیة رویه از غضب غم و غیر ذلک باشد زیرا که این چیزها مفسد مزاج اند با آنکه سوء خلق وی نیز موجب سوء عنایت است و بعد
صبی و اقلال مدارات با وی است انتهى اخرجه ابو داود و هو مرسل لیست از زیاد صحبة و این حدیث مرسل است زیرا که زیاد در صحیحین نیست

باب النفقات

جمع نفقه است و نفقه اسم چیزی است که خرج و بذل میکند آنرا انسان در حاجت خود و حاجت غیر خود از طعام و شراب و دراصل او دانفاق معنی فدا و نفاذ و طلب
و خروج بیدست و جمع آن باعتبار انواع اوست چنانکه نفقه از ولج و اولاد و والدین اقارب مثلا و ظاهر آنست که مراد در اینجا عامتر از نفقه واجب و غیر واجب است
عن عائشة رضي الله عنها قالت دخلت هند بنت عتبة گفت عایشه در آمد هند دختر عتبه بن سعید بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد عام فتح
در که بعد اسلام زوج خود و کشته شدند پدر او عتبه و عم او شیب و برادر او ولید بن عتبه روز بدو شاق آمد بروی قتل شدن ایشان چون کشته شدند جزوه فرحت کرد و قبل می و در
شکم او را گرفت جگر وی و خوانید آنرا و بینداخت و فات بزد و در محرم سناربع عشر بود و قبل غیر ذلک امر اقای سفیان زن ابوسفیان بن حرب نام او خنجر بن حرب بن ایه
بن عبد شمس است از رؤسای قریش بود مسلمان شدند عام فتح قبل اسلام زوج خود و وقتی که گرفتار آمد بدست لشکر ظفر و کوی صلی الله علیه و سلم روز فتح و امر بنی ادا و را بپس
و بر دزد رسول خدا پس اسلام آورد و وفات او در خلافت عثمان بود و در سنه سی و دو و علی رسول الله بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و این نهاده را و معاویه امیر شام است
آنحضرت را و بر نکاح سابق مقرر داشت و استان کفر او معلوم است که در آنچه کرد عایشه از وی راوی است فقالت یا رسول الله ان اباسفیان رجل شیخ
پس گفت هند ای رسول خدا بدستی که ابوسفیان مردی خیل است در غایت بخل و حرص لا یعطی من النفقة ما یکفی و یکفی بنی نمیدهد مرا از نفقه چیزی که
بستدگی کند مرا در معیشت من کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت من ماله بغیر علی مگر چیزی که بگیرم از مال من بدو نیست منی یعنی ندیده و بگفته و او
خبر نگفتم در اینجا دلیل است بر آنکه مادر او ولایت است و اتفاق بر او و از نزد پدر نهی علی فی ذلک من جناح پس هست بر من من دزدیدن از گناه فقال
خذ من ماله بالمعروف و ما یکفی و ما یکفی بنی پس فرمود بگیر تو از مال او بر وجه شرع که شناخته میشود و شرع و امر میکند شرع بدان بنی بر قدر حاجت
چیزی که بستدگی کند ترا و کفایت کند فرزندان ترا در حدیث دلیل است بر جواز ذکر انسان با آنچه کرده دارد آنرا بر وجه اشتکاف و فتیله و این یکی از ان مواضع است که در ان
غیبت را جایز داشته اند و نیز دال است بر وجوب نفقه زوج و اولاد بر زوج و ظاهرش آنست که اگر چه و کسب باشد بنا بر عموم لفظ عدم تنفصال نیز در اولاد و منی آن
کسی بود که کفایت است بچو معاویه زیرا که وی اسلام آورد عام فتح و بود بست و شست ساله و برین تقدیر کفایت باشد قبل هجرت آنحضرت از مدینه و سوال هند عام فتح
پس اگر تخصیص آن بحدیث دیگر ثابت شود خیر و الا عموم قاضی است بآن رفته اند شافعی و سبوی و شافعی و حاکم ابن المنذر عن الجمهور و حدیث اردست بر ایشان بنیل گفته
و لم یحب من احاب عن الاستدلال بهذا الحدیث علی وجوب نفقة الاولاد بانه واقعه عین الا عموم لمان خطابا لوالد الخطاب لجماعة كما تقر فی الاصول فی رواية متفق علیها
ما یکفی و دلگرا نهی بود وی دلیل است بر آنکه واجب بقدر کفایت است بدون تقدیر نفقه و باین رفته اند جایز علی منتهی الشافعی و برین دال است قول منی تعالی علی المکذوب و ذلک

بقدر ارث در سبیل گفته در کتب فقیرین همین است و در غیر خار خلافت این از ایشان نقل کرده و این اقوال است که وجه استدلال در این چهار نشده و ثمر آن افعال و احوال
 بستر نزدیک تر و پس نزدیک تر یعنی اول کسان مذکور اند بعد هر که در رشته قریب تر باشد حق ترست. بجز اتفاق از قریب ابتدا اگر چه هر دو فقیر باشند وقتی که نباشد در
 مال منفق مگر بمقدار کفایت یکی ازین هر دو بعد کفایت بنفس خود و در قولی تعالی و آت ذالقرنی حقه اشعارست بآنکه قریب احتی است بر قریب خود و حقوق متفاوت است
 پس نزد حاجت نفقه وی واجب است نزد انعام حاجت حق می هسان کردن است بسوی او از بر و اکرام و حدیث گو یا بسین درجات ذوی القربی است پس انفا
 بر محسوس واجب است بر ترتیبی که در حدیث است و در این که ولد و زوجه نیامده زیرا که این هر دو معلوم اند بلیل دیگر و تعقید بوارث بودن او محل توقف است و راه
 النساء و صحیح ابن حبان و الدارقطنی و عمل را خلافت است و سقوط نفقه ماضی گفته اند ساقط میشود نفقه زوجه و اقارب بعضی گویند نمیشود و بعضی گفته
 نفقه قریب ساقط میشود نفقه زوجه و تعلیل کرده اند از تفصیل آنکه اگر چه شرعیت نفقه قریب بنا بر مواسات از برای احیاناً منسبت است این نظر با صحت نفقی شده و نفقه زوجه
 واجب است نه برای مواسات و لهذا واجب است با خنای زوجه و صحابا جماع کرده اند بر عدم سقوط در سبیل گفته فان تم الاجماع فلا التفات الی من خالف بعده و آنحضرت
 فرموده لمن علیکم زعفران کسوتهم بالمعروف پس این حق ثابت است بر زوجه طبعه را و می آید اثر عمر در باره امرای اجناد و عقرب و **و عن ابی هريرة رضي الله**
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للمملوك طعامه وكسوته واجب بر مالک برای مملوک زن باشد یا مرد نان باشد او برود واجب است تا زن
 بلد و مناسب حال و این مجمع علیه است و ظاهر حدیث مطلق طعام و کسوت است پس واجب نباشد از عین اکل و لبس سید و در حدیث مسلم آمده که اطعموهم مما تاكلون
 و اكسوهم مما تلبسون و این معمول است بر ندب اگر برای جماع نمی بود و این حدیث را مقید بطلاق حدیث باب گفته میشود و لا یكلف من العمل ما لا یطیق و یكفیکند
 از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امری واجب مجمع علیه است تخلیف کار فرمودن کسی را نه باند از دوطاقت چون مالک علی الاطلاق حل شانند که مالک حقیقی بندگان است
 تخلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت عبادت عباد را که جزو مالک نمیند نیز مملوکان خود که مثل ایشان از جنس ایشان اند باید که بهمین طریق سلوک نمایند و
 حدیث ابی ذر است نزد مسلم و لا تکفوههم فاعینوهم و راه مسلم و فی الباب احادیث عن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال اذا اتی
 احدکم خادما فاعطه من کلبه فلینا و له الثمرة او الثمنین او اکلته او اکتلتین فانه ولی حره و علاج بر راه ابی جاحه **و عن حکیم بن معاذ** یة القشیری عن ابیه
 و هو معاوية بن حیدة قال قلت یا رسول الله ما حق زوجة احدنا علیه چیست حق زن یکی باز بر وی قال ان تطعمها اذا اطعمت
 فرمود حق زن این است که بخورانی او و وقتی که بخوری تو و تکسوها اذا التکسیت و پوشانی تو او را و وقتی که پوشی تو او در نیجا دلیل است بر وجوب نفقه زوجه
 بر زوج و هر که نفقه و کسوت می واجب است سکنا و ازین واجب است چنانکه از کتاب سنت مستفاد میشود و الحدیث تقدم فی عشرة النساء و حدیث بیشتر
 گذشت در باب شرت زنان تباه و آنرا نسبت بسوی احمد و ابوداود و نسائی و ابن ماجه کرده و بخاری بعضی آن معلقا آورده و صحیح ابن حبان الحاکم در سبیل گفته تقدم الکلام
 انشی گویم فلفظ این حدیث نزد ابوداود و این است عن معاوية القشیری قال اتیت رسول الله صلی الله علیه و آله سلم فقلت ما تقول فی نسائی قال اطعموهن مما تاكلون و اكسووهن
 مما تلبسون و لا تضربوهن و لا تضربوهن و در وی دلیل است بر وجوب طعام و کسائی آن از جنس اکل و کسوت خود و عدم ضرب و تعبیج و کلام در این باب بیان شرت گذشته
 و در تنقی برای این حدیث تمویب کرده و گفته باب اعتبار حال الزوج فی النفقة و مؤید این است قوله تعالی لینفق ذوو سفرة ترین سفرة باین فته اند شافیه بعضی از فقهاء گفته اند
 باین گفته که اعتبار حال زوج و وجه است و استدلال کرده اند بقصه نرند زن ابوسفیان که تقدم و جواب اده اند از آن بآنکه آنحضرت را امر باخذ معروف کرده و مطلق اخذ
 بر مقدار حاجت او فرموده **و عن جابر رضي الله عنه** عن النبي صلی الله علیه و آله و سلم فی حدیث الحج بطوله روایت است از جابر از آنحضرت
 در حدیث قصه جابر از آن حدیث که در جای خود مذکور است قال فرمود آنحضرت فی ذکر النساء در ذکر زن بر مردان یعنی زوجه بر زوج و این حدیث که
 در ذهن و کسوتهم بالمعروف و زنان است بر شمار از قشائی کسوتشان بنیکی و وجه شروع و این دلیل است بر وجوب نفقه و کسوت زوجه بر زوج چنانکه

بدلول آنکه کریم است و این مجمع علیه است و تحقیقش گذشت و در لفظ بالمعروف و اعلام است بآنکه اجری نیست مگر اتفاق متعارف بقدر حال که ما قال تعالی **وَالْمَرْءُ رَازِقُ أَهْلِهِ** و من قدر علیه رزقه فلیعقن مما آتاه الله و واجب برای او طعام صنوع است زیرا که صدق نفقه همین است نه آنکه قیمت واجب باشد مگر آنکه صاحب حق بدان فرماده و رسول گفته و قد طول فلک این القیم فی المدی و اختاره و هو الحق انتهى و لفظ وی این است اما فرض این است که پس نیست اصل او را در کتاب خدا و نه سنت رسول و جمعی علیه عاید آنکه و سلم و نه از احدی از صحابه البته و نه از تابعین و نه تابع تابعین و نه نص کرده است بران احدی از ائمه اربعه و نه غیر ایشان از ائمه اسلام و واجب کرده است او تعالی نفقه اقارب زوجات و رفیق معر و وفرض این هم از معروف نیست بلکه معروف آنست که شرع بران نص کرده که پوشانند او را از آنچه می پوشد و بپوشانند او را از آنچه می خور و داین در این هم واجب است نه عوض و اجرت نه اعتیاض از غیر مستقر و غیر ملک صحبت رسیده زیرا که وجوب نفقه اقارب زوجات یومافیو ماست و اگر مستقر می بود معاوضه از آن بغیر رضای زوج صحیح نیست و نزد جمعی پس قسم جبر معروضه نفقه بدرهم بغیر رضا و اجبار شرع بر زوج درین باب توان کرد و این مخالف قرآن است و خصوص ائمه و مصالح خیار است لیکن اگر منفق و منفق علیه با هم اتفاق کنند جائز باشد سبب اتفاق این هر دو با آنکه و اعتیاض و جواز نفقه و واجبه از نزع معروف است و در مرتب شافعی و غیره انتهى **اخروجه مسلم و کلام برین حدیث در کتاب الحج گذشت و عن عبد الله بن عمر بن العاص رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كفى بالمرء انما ان يضيع من يقوت بس** است مود این بزه که ضائع و هلاک گرداند کسی را که لازم است او را قوت و نفقه او و در اینجا دلیل است بر نفقه من یقوت بر انسان زیرا که انتم نمی باشد مگر برتر آن اجب و مبالغه کردند در انتم بآنکه این انتم برای هلاک او کافی و بسند است از هر انتم و مرد و زن بآنکه قوت هم اهل اولاد و عیب و مالیک اند که اتفاق ایشان بروی واجب است و تفصیل ایشان گذشت و رواه النسائی و هو عند مسلم بلفظ ان یحبس عن عیالک قوت و این حدیث نزدیک مسلم باین لفظ است که بس است مود از روی انتم اینکه حبس کند و نگاه دارد و باز دارد نفقه را از کسیکه مالک است قوت او را و این لفظ خاص است بقوت مالیک و لفظ نسائی عام بود **و عن جابر رضي الله عنه** یروعه روایت است از جابر رفع میکند آنرا تا رسول خدا صلی الله علیه وسلم فی الحامیل الملقی عنهما و جهاد و باره نفقه زن باره شکم که وفات کرده است از وی شوهر او که قال فرمود آنحضرت که لا نفقة لها نیست نفقه او را و درین مسئله میان علمای اهل جماعتی از علمای آن فقه که واجب نیست نفقه متوفی عنهما برابر است که حامل باشد یا حائل اول همین نفس ثانی بطریق اولی و باین گفته اند شافعی و حنفیه بحديث بابی بآنکه اصل برات و مس است و وجوب ترلص چهار ماه و ده روز موجب نفقه نیست و دیگران گویند نفقه واجب است بلیل قوله تعالی متاعا الی احوال و نسخ مدت از آیه موجب نفقه است و چون بن مجوس است سبب آن نفقه وی واجب باشد و جواب آنست که وجوب نفقه بوضیت بود و کما دلها قوله تعالی **وَالَّذِينَ يَتَّبِعُونَ مِثْلَ مَا يَدْعُونَ** از و اجاب و صیغه و انک و انهم متاعا الی احوال پس وضیت متاع منسوخ شده یا بقوله تعالی **يَتَّبِعُونَ مِثْلَ مَا يَدْعُونَ** یا بقوله صلی الله علیه وسلم لا وصیته لو ارث و اما قول می سبحان فانفقوا حلیم حتی یضعن حملهن پس و در آن در مطلقات است متناول متوفی عنهما نخواهد بود و در سنن ابوداود است از حدیث ابن عباس که منسوخ شد آیه و الذین یوفون الزهائیه میراث بنا بر آنچه فرض کرد خدا برای ایشان ربع و ثمن و منسوخ شد اجل حول اجل چهار ماه و ده روز **اخروجه البيهقي و رجاله ثقات** لکن قال المحقق وقفه و اگر صحیح شود رفع او البته نص باشد در محل نزاع و ثبت نفی النفقة فی حدیث و ثابت شده است نفقه در حدیث فاطمه بنتت **کما تقدم** چنانکه گذشت در باب العدة و رواه مسلم و گذشت که این در حق مطلقه بآنکه بود که او را نفقه نیست و کلام دران چنانجا گذشت فیراجع **و عن أبي جری** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل صدقة أنت که از طهر غنا باشد و الید العلیا خیر من الید السفلی و است بالابتر از دست پائین دست بالا دست صدقه دهنده است و دست پائین دست صدقه گیرنده که ذاتی نهایت و میسد او شروع کند در بر و احسان احدی که یکی از شما بین نقول بحسبیکه عیال داری میکند و نفقه او واجب است بروی و در فتح گفته قال عال الرجل یدله از انهم ای تمام بهایمتا چون الیین قوت و کسوة و این دلیل است بر وجوب نفقه اولاد و مطلقا نقول المملکة اطعمنی او طلقنی میگوید زن بخور این مرا طلاق ده مرا و تمام این حدیث در بخاری است و قول ابوداود

آن سپردام که نکاح کرده و شوهر دیگر خواسته و در بنیاد طبع است بر آنکه مادر احوط است بحضانت و در وقت اراده پدر برای انتراع اواز وی و این نیز در کسفات
مختصه خود که مقتضی استحقاق ولایت ابو حضانت و در بنیاد طبع است بر آنکه مادر احوط است بحضانت و در وقت اراده پدر برای انتراع اواز وی و این نیز در کسفات
و معانی در اثبات احکام معتبر و در فطرت سلیمه مستقر اند و نیست خلاف درین حکم و حکم کردند بر آن ابو بکر بن عمر و ابن عباس گفته رجحان و فرشته را خیر است
ریشب و بنیاد نفسه اخره عبد الرزاق فی فقه و حدیث دال است بر آنکه ماقط میشود حق حضانت از مادر وقت نکاح و باین فقه اند ما میر و هو جمع علی کلام باری قائل اند
شافعی و حنفیه مالک بن المنذر گفته اجماع علی هذا کلام من حفظه عن من اهل العلم و مروی است از عثمان عدم سقوط حضانت بنکاح و باین فقه اند حسن بصری و ابن حزم
و استدلال کرده بآنکه انس بن مالک نزد مادر خود بود با آنکه وی شوهر دار بود همچنین ام سلمه تزوج کرد و در کفالت بی ماند و همچنین دختر حمزه حکم کرد آنحضرت
بنحاله او حال آنکه وی مزوجه بود و گفته در حدیث باب قتال است زیرا که صحیفه است یعنی گفته اند حدیث عمرو بن شعیب عن ابی عن بنده حنفیه بود و ابی است که مجرد بقا
با عدم سنن صالح احتیاج نیست زیرا که بحکم که او را قریبی غیر مادر باقی نمانده باشد و از حکم برای خاله لازم نمی آید که مادر را نیز همین حکم باشد و نه نیست خفیه آنست که نکاح
با وی محرم مطلق حق حضانت مادر نیست و شافعی گفته مطلق است زیرا که دلیل تفصیل نکرده و هو الظاهر و حدیث دختر حمزه صالح تنسک نیست زیرا که حنفیه می
محرم آن دختر نبوده و مادام دعوی دلالیت قیاس بر آن چنانکه بعضی عم کرده اند پس غیر ظاهراً است اما حدیث عمرو بن شعیب پس ایضا حدیث مثل بخاری احمد و ابن المدیسی و مسند
و احوط بن ابویه و امثال ایشان آنرا قبول کرده اند بر آن عمل نموده پس قریح در آن قابل التفات نیست و اما احمد و ابو داود و صححه الحاکم من حدیث عمرو بن شعیب بن
عن جده و رواه البیهقی ایضا و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان ام القیة قالت يا رسول الله ان زوجي يريد ان يذهب بابني فقلت اني ابي سوا
بدرستیکه شوهر من میخواهد که برود پس مرا و قد تعفني و حال آنکه تحقیق نفع کرده است آن سپردام و سقانی من بدای عنبه و ابی عنبه است مرا از جهه ابی عنبه کبیر
عین و فتح نون بای موحده و مادر آخر نام چاهی است و در سبب گفته و اصد حبات العنب فجاء زوجهما پس آمد شوهر آن زن فقال لبني صل الله علیه وسلم
یا غلام هذا ابوك و هذه امك پس گفت آنحضرت ای کودک این پدرت است و این مادر تو بخند بید ایها ما شئت پس بگیر دست هر کدام یکی ازین هر دو را
که میخواهی یا خند بید امه پس گرفت آن سپردام و مادر خود را فانطلقت به پس برود مادر و او را حدیث دلیل است بر آنکه صبی بعد از تنگنا بنفس خود مختار است
میان مادر و پدر و علم را درین سبب خلاف است جماعه قلیل بآن فقه که صبی مختار است علم این حدیث و این قول احوط بن ابویه و شافعی و اصحاب اوست و سبب گفت
احسان کیون مع الام الى سبع سنين ثم یخیر و قبل الى خمس و این گوید یا خیر است و بهیچ از علی رضی الله عنه آورده که وی مخیر کرد عماره خادمی را میان ام و عمه بود
هفت ساله یا هشت ساله و احمد گفته مادر اولی است پس اگر کمتر از هفت سال است اگر هفت ساله است ذکر است در آن سه روایت است یکی مخیر و مشهور از صحاح
او همین است و اگر مخیر نکرده قرعه اندازند میان پدر و دو دم آنکه پدر احوط است موم آنکه پدر احوط است مذکور مادر احوط است بانسی تا سه سال بعد پدر احوط است
باو نیز در سبب گفته ظاهر از احادیث باب تخیر است و در حق اولاد بالغ و بهیچ واجب است بغیر فرق در ذکر و انشی و مذکور ابی حنیفه و اصحاب او مالک عدم تخیر است گفته اند
ام اولی است با و تا آنکه مستغنی شود بنفس خود و چون مستغنی شد پدر اولی است مذکور مادر اولی است بانسی و مالک گفته احوط بولد مادر است خواه ذکر باشد یا انشی و در روایت
تا آنکه مزوجه بخوله شود انشی و بالغ شود ذکر و حدیث از ابو حنیفه و اصحاب او اکل و شرب و لبس است و نیز شافعی بلوغ سبع سنين در سبب گفته و فی السبب تفصیل
بلا دلیل انتی و تنسک نفات تخیر بعد از آنکه مستغنی شد و گفته اند اگر اختیار صغیر را می بود مادر احوط بودی نمیشد جواب آنست که این عام در آنست یا مطلق در آنست پس در
تخیر خصص با مقید اوست و این جمیع میان هر دو دلیل گفته اند که اگر صبی یکی را از ابوین اختیار کنند مادر را باشد یا قرعه زیرا که حضانت حق اوست و منتقل نمیشود
اندی این حق مگر اختیار ولد و چون بی اختیار نکرد باقی ماند بر اصل گفته اند این اقوی است از روی دلیل در حدیث ابو هريره انما اختن قرع میان هر دو آمد و فقطع
النبي صلی الله علیه و سلم استهنا فقال لاهل من یحان منی بین لیدی فقال اختر ایما شئت فاختار ام فقهیست به اخره البیهقی و ظاهرش تقدیرم قرعه است بر اختیار

واینکه فرض بر تفریق شرعی است نزدن و ایامی که جانشین است رجوع بسوی او چنانکه جائز است رجوع بسوی تخیر و لیکن تخیر اولی است بنا بر اتفاق الفاظ حدیث بر آن عمل نموده
راشدین و آن گروهی نبوی گفته تخیر و فرموده وقتی است که مصلحت ولد در آن باشد و اگر مادر با صواب و اغیر از پدر است مقدم باشد بدون التفات بسوی پدر نیست
و تخیر صبی درین حالت زیر که وی ضعیف العقل است بطالب و لعب اختیار کند و چون ای اختیار کرد کسی را که ساعد او است برین کار پس التفات بسوی اختیار
صبی نگنجد و گوی سپرد که در ماندن نزد وی نفع و خیر او است و محتمل نیست شریعت غیر این او آنحضرت فرموده مرد هم بالصلوۃ وسیع و اضربوهم علی ترکها بعشر
و فرمود اینهم فی المضاجع و حق تعالی گفته *وَأَنْتُمْ كُنْتُمْ بَارِئِينَ مِنَ اللَّهِ فَمَا لَكُمْ تَقْتُلُوهَا* و آنکه بگوید که مادر را در اختیار می نشاند و تعلیم قرآن بیکنانند و صبی احب معاشرت اقران می گردند و بپسند
ساعد او است پس مادر را در ترست بوی نیست فرموده و تخیر و کذا لک العکس شیء و سبیل گفته و کلام حسن استی و لیکن این کلام اگر چه بی مصلحت است
بناظر محرم بطریق چنانکه باید نمی سپرد زیرا که بعد و در تخیر یا قرض از شارع آفریدن مصلحت در غیر آن با عدم التفات بسوی قضای شارع یعنی چه احدی از امت کاشنا
من کان هرگز مصلحتی بهتر از مصلحت که در حکم شارع باشد نمی تواند اندیشید با آنکه حدیث باب غیر ثابت بر نمیست بلکه صحیح است و بعد الحمد که این حدیث نه تنها وارد
بلکه بعد خطردی در نزل الموطار و یریم که شوکانی ضعیف است و الا کلام ابن القیم نقل کرده و ثانیاً از شیخ الاسلام ابن تیمیه حکایت نموده که وی گفت ابو جریج کسی
سنان را گویند حاکم در اختیار گردانید وی پدر را اختیار کرد و مادر گفت پس او را که چه باید را اختیار کرده حاکم از وی پرسید گفت مادر من بوزن مرز و کاتب فقیر فرستاد و این
مرد را دو کوب میکنند و پدر من مرا میگذارد و من با دیگر کو دوکان بازی میکنم حاکم او را بدارید و بعد گفته رجحان این تمیزی فاستل منه من انواع المناسب لا یغنی عن الماد
الذکوره فی خصوص الحضانة خالیة عن مثل ذل الاعتبار مرفوضه حکم الاحقیة الی محض الاختیار فمن جعل المناسب صالحا لتخصیص المادلة او تقييد المذاک و من الی و وقف علی
مقتضا ما کان فی تنسکه لهنس و واقفته له اسعد من غیره انتی و ازینجا معلوم شد که لائق تخیر و استقامت قبل ملاحظه مصلحت صبی رواه احمد الا در بعضی ابوداود و ترمذی
و سنائی و ابن ماجه و رواه ابن ابی شیبة و قال استوفیه و صححه الترمذی و ابن جابر ابن القطان و صححه و عن رافع بن سنان رضي الله عنه انه اسلم
و ابیت امراته ان تسلم روایت است از رافع بن سنان که وی اسلام آورد و ابان روزی می از اسلام آوردن فاقعد النبي صلی الله علیه وسلم پس نشانید
آنحضرت الامر ناحیه و الاب ناحیه مادر را یکطرف و پدر را یکطرف و اقد الصبی بینهما و نشانید کودک را میان مادر و پدر فمال الی امه پس میل کرد
بسوی مادر خود فقال اللهم احده فقال الی ابیه پس گفت آنحضرت خداوند اراده نما و او را پس مائل شد بسوی پدر خود فاحده پس گرفت پدر او را و صبی
اختلاف است بعضی گویند ذکر بود و بعضی نانی و ظاهر آنست که بسن تخیر رسیده بود و پدر را که اختیار کرد محض بدعت نبوی و پدر پس این حدیث از ادله تخیر نیست و در
دلیل است بر ثبوت حق حضانت برای ام کافرا که بولد مسلم باشد زیرا که اگر او را حق نمی بود آنحضرت صبی را میان او و پدر نمی نشانید و باید بخت اندازد اهل اعمی بوی
و جمهور گویند با کفر هیچ حق نیست زیرا که حاضنه حریص می باشد بر تربیت طفل بر دین ملت خود و حق تعالی میان کفار و مسلمین قطع موالات نموده و بعضی مؤمنین را
اولی بچس کرده و گفته *لَنْ تَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا* و حضانت ولایت است در امور اعمالات مصلحت بسوی علیه ضرورت و حدیث باب غیر متوفض است
زیرا که در سندش مقال است و اگر صحیح باشد منسوخ بود آیات قرآنی و شرط کرده اند در حاضنه عدالت را اصحاب احمد و شافعی و جمهور و گویند فاسقه را و از آن جهت
و جواب آنست که آی عام است حدیث خاص پس احتجاج بان نافع نیست حدیث باب صالح احتجاج است باعتبار محل حجت و شرط عدالت و در حاضنه و رعایت
بعد است اگر این شرط را مستبعد دارند اطفال عالم ضائع شوند زیرا که معلوم است که از روز بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم تا قیام ساعت اطفال فاسق و در میان
ایشان پرورش می یابند و هیچ کی از اهل دنیا باین همه کثرت تعرض بدان نکرده و طفلی را از ابوین یا احدی باین فتنه بکلی ازین هر دو انتزاع نموده پس این شرط باطل
بهجت عدم عمل بران در سبیل گفته آری اگر عاقل بالغ بودن حاضنه شرط کنند میرسد زیرا که مجنون و معتوه و طفل را حضانت نیست بلکه خود ایشان محتاج حضانت
و کفالت و میگویند و شرط کرده اند اصحاب بینه ثلاثه حریت حاضر گویند مملوک را بر نفس خود ولایت نیست تا بولایت غیر چه رسد و حضانت ولایت است و مالک و حق هر که

و اما زنده داشته باشد گفته مادر حق است با و اما کسی که فرخته نشده است و بعد از رجوع پدر حق است با آن است لاشعور بعد از حدیث من فرق بین الفداء و ولد ما فرق الله
 و بین احبته یوم القیامة است و اما از نزدیکی و احاد و کما که محمد بن حدیث ابی ایوب بن حدیث لا تولد و الله عز و جل و اما خیر البیعتی من حدیث ابی بکر و حسن السید علی
 و گفته که اگر چه منافع امه ملوک سید است اما حق حضانت مستثنی است هر چند اوقات حاجت نفس ملوک و عبادت نسبت تفرق باشد اخیره الوداد و الله فی و صهر
 الحاکم و در سندش اختلاف کثیر و الفاظ مختلفه است ابن القطان روایت عبد الحمید بن جعفر را ترجیح داده و ابن المنذر گفته ثابت بن نیکند از ابن اقیل بن یزید نقل
 و در روایت دارقطنی بجای حبی بنت کده و ناسخ عمیه و گفته ابن الجوزی گوید روایت کسیکه غلام گفته اصح است ابن القطان گفته اگر روایت ثابت شود بحکم که
 و قضیه باشد بنا بر اختلاف مخیر بین **و عن البراء بن حازب** رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قضی فی ابنة حمزة بخالتهایا بنسب
 آنحضرت حکم کرد و در دختر عم خود حمزه برای خاله وی که اسامه بنت عیس بن و جعفر بن ابی طالب بود و قال الخالة تبذلها لکلام و فرمود خاله بجای مادر است و در اینجا
 بر آنکه خاله در حضانت بهتر از ام است و با جماع ثابت شده که ام اقدم و حاضر است پیش قضی تشبیه آنست که خاله اقدم باشد از ام و ام و عات و شافعی بنقدیم
 اب بر خاله رفتند و شافعی بنقدیم ام الام و ام الاب بر خاله و مذاهب اکثر اصحاب شافعی در روایتی از ابو حنیفه آنست که اخوات اقدم اند از خاله و اولی تقدیم خاله است
 بعد ام بر سایر حاضرین بنابر نص حدیث و وفای بن تشبیه الا این تشبیه لغو باشد و بعضی گفته اند ابا اقدم است از خاله با جماع و در این نظر است زیرا که از مظهری محکی است
 که خاله اولی است از وی محکی نیست قول تقدیم اب بر خاله مگر از شافعی و اصحاب او و ابن جریر در حدیث بر الطعن کرده که در سندش اسرائیل است و ثوراعلی بن المدینه
 تضعیف کرده و در کرده اند بر وی یا که توفیق خود را نداده و اسرائیل حدیث احمد از خطوی تعجب نموده و گفته تقصیر است و ابو حاتم گفته یو القن محلی ابی اسحق و کانی است
 این دلیل که شیخین اتفاق کرده اند بر اخراج این حدیث اخرجه البخاری و اخرجه احمد بن محمد بن علی فقال و اما جاریه عند خالتهایا و ان الخالة والدانة
 پس گفت آنحضرت دختر نزد خاله خود باشد و بدستیک خاله مادر است اخرجه ابو داود و الحاکم و البیهقی من حدیث علی علیه السلام بلفظ انما الخالة ام و فی الباب عن ابن مسعود
 مرفوعا الخالة والدانة اخرجه الطبرانی عن ابی هريرة مرفوعا مشددا اخرجه ائقیلی عن الزهیری قال بلغنا ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال العم اب و ام و کن و کن
 اب و الخالة والدانة اذ لم تکن و و نهام اخرجه ابن المبارک فی البر و الهمة و در اینجا بسیاری از فقها استدلال کرده اند که قضای آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای جعفر
 از کیست و چیست اگر این قضای جعفر را است جعفر محرم آن دختر نیست و می علی در قرابت دختر بر ابراند و اگر خاله راست می فروجه است و زواج او مستطحق حضانت
 او است پس قوطق خاله بزواج اولی است جواب آنست که قضای برای خاله بود و زواج با رضای زوج است قاطق حضانتش نکرده چنانکه مذکور است و این
 است و بعضی گفته اند خلل مستطحق حضانت مادر است تنها اگر پدر منازع باشد و نیست مستطحق غیر او و نه حق ام اگر منازع غیر پدر باشد و باین حاصل میشود
 جمعیان حدیث باب حدیث مالم تنکمی و باین فقه است ابن جریر و اینقول که آنحضرت قضای برای جعفر کرد و این را ال است بدانکه عصبه حق و حضانت است
 بعد است زیرا که علی و جعفر درین امر بر ابراند و قول آنحضرت که الخالة ام صریح است و علت قضا و معنی می آنست که مادر منازع نیست در حضانت و دل خود
 و نیست حق مرغیر او را **و عن ابی هريرة** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذ اتی احدکم خادمة بطعامه فربود
 چون بیاید یکی از شما را خادمی بطعام او و خادم عام است که ذکر باشد یا انشی حر باشد یا ملوک اگر حرا نشی است و مخدوم ذکر است لابد است که محرم باشد و گفته
 صورة العکس فان لم یجلسه معه پس اگر ننشاند او را با خود و طعام نخوراند هر خویش فلیسند له لقة او لقمته پس باید که به او را لقمه یا قود
 یا یک کلو او و اکله زیرا که وی متولی شده است حر و علاج آن طعام را و این تمام روایت است لقمه یضم لام یعنی عین ملوک از طعام و مروی است بفتح لام و صواب
 اول است اگر مرد و این ملقمه است و نانی اگر مرد فعل است همچنین اکله و در اینجا دلیل است بر آنکه واجب نیست طعام ملوک از جنس چیزی که اکل مالک است بلکه لایق نیست
 که بقدر پری و دهن به بدن بار علت مذکوره یعنی تولیت حر و علاج از هر طعام که باشد بحسب اقتضای عادت و این بنذر گفته واجب نزد جمیع اهل علم طعام است

از غالب قوت که مثل آن ماکول بلد باشد و همچنین ادا و کسوت و سید را استیفا و نفیس برای خود میرسد اگر چه فضل مشارکت است و شافعی بعد از آنکه در این حدیث گفته
نمود و وجه است یکی آنکه نشانیدن خادم با خود فضل است و اگر نکرده نشانید واجب نیست و دوم آنکه سید مخیر است میان آنکه بنشانند یا القمه و لقمه بدهد این اختیار خود است
در سبک گفته داخل است در بخیریت حاصل طعام نیز بنا بر وجود معنی علت در و متفق علیه و آخر جمله الشافعی ثم البیهقی نحوه و اسناد صحیح و اکثر اهل حدیث این حدیث را در باب
نفقه رفیق آورده اند بخلاف مصنف که در باب حضانت آورده گویند که رفیق و خادم در حضانت مولی و سید است و عن ابن عمر رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عذبت امرأة بدت بنیک عذاب کرده شد زنی مصنف گفته واقف نشدم بر نام این زن در روایتی حمیریه و در روایتی آنکه
از بنی اسرائیل بود کافی مسلم در ذیل الاوطار گفته جمیع ممکن است زیرا که گوی از حمیریه در یهودیت در آمده بود پس نسبت بسوی بنی اسرائیل باعتبار دین باشد و بسوی حمیر
باعتبار قبیل و بی نی هست در باره گریه و مونس سبب است و هر ذکر اوست سجده تا حتی ماتت که بنکر دآن گریه را تا آنکه بمردند خلت النار کس
داخل شد آن زن آن کش و زرخ را قاضی عیاض گفته تخمیل که حقیقه معذب بنار شد یا در حساب مناقشه کردند و مناقش در حساب معذب است در ذیل گفته لفظ غلظت
دلالت بر احتمال اول دارد و گفته اند که زن کافره بود بسبب کفر زار در آمد و بسبب گریه در عذاب یافت کرد و زنی گفته اند که آنست که مسلم بود و در نار بسبب همین
محسنت در آمده و ابو نعیم در تاریخ اصفهان گفته کافره بود و زناه البیهقی فی البعث و النشور فاستحققت العذاب بکفرها و ظلمها لاهی اطعمتها و سقتهما
اذ هی حبستهما آن زن خوانید و نوشانید آن گریه را زیرا که بند و حبس کرد او را و لاهی ترکها و نه گذاشت آنرا و در ماکول من خشاش الا رض
که می خورد از گیاه زمین بلکه حبس کرده میرانید و در بدل آن معذب شد خشاش لفتح خای عجره و دوشین و جائز است ضم و کسر آن در سبک ذیل گفته مراد هوام ارضی حشرات
زمین اند و زنی گفته مروی است بجای جمله و مراد نبات ارض است این ضعیف یا غلط است در روایتی من حشرات الارض آمده و حدیث ذیل است بر تحریم حبس
و مشایخ او از دواب بدون طعام و شراب زیرا که تغذیر خلق الله است و شرع از آن نهی کرده و در سبک گفته حدیث ذیل است بر جواز اتحاد هر دو ربط او اگر طعام او را حمل نکند از
گویم اهل است بر آنکه واجب نیست اطعام او بلکه واجب تغذیه اوست تا خودش ببلش کند و میری در شرح منهاج گفته اصح آنست که قتل هر دو در حال عدو جائز است در اینجا
و قاضی قتل می در حال سکون نیز تجویز کرده و بقواسم خمس ثقی ساخته و این حدیث را در متقی در باب نفقه بهائیم آورده و مصنف در باب حضانت گویند که هر دو در حضانت
و بروی پرورش و آب پرورده و واجب بندگی شافعی و اصحابی آنست که چون مالک نیمه تمرد کند از علف یا بیع یا تقشیر می جبر کرده شود چنانکه جبر کند بر مالک عبد زیرا که
هر دو مملوک اند صاحب کسب بر طلب غول بمصلح مالک محبوس از مصالح النفس خود و ابو حنیفه و اصحاب او آن گفته اند که مالک ابرام کرده شود یکی از این چیزها بجهت بطریق استصلاح
نه بطریق تمیز زیرا که بهائیم را هیچ حق و خصوصیت نیست گویند شجره است و جواب اوده اند که بهائیم ذات روح محترم اند حفظ ایشان مثل آدمی واجبست شعر سبب از موری که دانه است
کعبان ارد و جان شیرین خوش است و بر مصالح شجره بالاجماع جبر نتوان کرد زیرا که ذی روح نیست فاقر قوا و تخیر در امور مملوکه مذکور در حیوان محترم ادم است و در حیوان ماکول اللهم مالک
مخیر است میان هر دو مذکور و در معنی متفق علیه و طرق صحیح و ثانی بی شایسته بر قیود و او مسلم من حدیث جابر و فی الباب عن عقیبة بن عامر و عبد الله بن عمر و ابی جهم بن ابی سفيان

کتاب الجنایات

جمع جنایت است مصدر من جنی الذنب بجنیه جنایه ای جبره الیه و صیغه جمع آورده اند یا آنکه مصدر است نظر باختلاف انواع زیرا که گاهی در نفس باشد و گاهی در
اطراف و گاهی عدا و گاهی خطا عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرؤ مسلمة حلال نیست
رغبتن خون مسلمان که یشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گویند سید بر بالو بهیت خدا و رسالت من این تا مکید و بیان اسلام است و اشارت
بآنکه حکم بشهادتین کافی است و عصمت و حلال نابودن خون بی تحقیق و تصدیق و علان اند و از اینجا معلوم شد که ریختن خون کافر نیز این سه چیز می باشد و لکن
زیرا که توصیف مسلم شعر آنست که کافر مخالف اوست درین حکم صحیح آنست که مخالفت در عدم حل دم مطلقا باشد الا باحدی ثلث مگر یکی از سه

معموم این لفظ دلالت دارد بر عدم حمل و دم مسلم بغیر این سه حال اگر حلت آن بغیر این ثلاث خواهد آمد پس عموم این مفهوم مخصوص این اول و دال بر جانی باشد الشیب الزانی
یکی برناست که رجیم کرده میشود و محض از انبی و ثنایات از صفات اخصان است باقی که حریت اسلام است خود ظاهر است این جمیع علیه است علی سیمانی بیانه از شایسته
والنفس بالنفس و دم قتل است عمد اگر کشته میشود جان عوض جان یعنی قصاص گرفته شود این حق می مقتول است و بموم این لفظ استدلال کرده است قاتل قتل
هر عیب و رجل بمرءة و مسلم کافر و تحقیق خلاف درین سلسله و بیان ما هو الحق درین طرح اهدا آمد و التارک لدینه سوم ترک دین مردن خود را و این علم است
هر مرد از اسلام را برودت که باشد پس اگر رجوع باسلام نکند کشته شود گو یادت از موجبات قتل است بهر نوع از انواع کفر که باشد المفاارق للجماع عقیده انشود
از جماعت مسلمانی اسلام و این نمی باشد مگر بکفر نه یعنی و ابتداء و نحو چهارم اگر چه درین هم مخالفت جماعت است لیکن ترک دین نیست چه مراد ترک کلی است
و آن جز بکفر نبودن مجرد صدق اسم ترک بروی اگر چه ترک خصلتی از خصال دین باشد بنا بر اجماع بر آنکه جائز نیست قتل عاصی بترک خصلتی از خصال اسلام مگر آنکه در
جواز قتل باغی و نحو آن ارند دفعاً نه قصد او لیکن این در هر فرد از افراد ثابت است پس هر فردی را از افراد مسلمین جائز باشد که هر که بروی دینی کند بار او قتل باغی
او را بکشد حال آنکه ظاهر است که این مراد نیست بلکه مراد بر ترک دین مفارقت جماعت مسلمین کفر است فقط کمایدل علی ذلک قوله فی روایت آتیه و رجل خرج من الاسلام
و قوله و کفر بهد ما سلم در سبک گفته و اردست برین چه قتل صائل که از ثلاثه نیست و جواب اده اند که داخل است زیر مفارقت جماعت یا مراد قتل بقصد است قتل صائل
برای دفع باشد و در حدیث لالت است بر آنکه کشته نشود کافر اصلی برای طلب ایمان می بلکه بجهت دفع شر او و قد بسطنا القول فی ذلک فی حواشی صوره النهار
و بعضی گفته اند کافر اصلی داخل است زیر تارک دین چه وی اصل فطرت را که حق تعالی او را بران مبطور کرده و آفریده بگذاشته است کما عرف فی محله متفق علیه
و در متفق گفته رواه ابی جعفر و عن عائشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يحل قتل مسلم الا في احدى ثلث
خصال حلال نیست کشتن مسلمانی مگر در یکی از سه خصلت زان محصن یکی زان کتفه مصعب که عبارت است از ترک کف مسلم که دلی کرده باشد بکلیت جمیع فیرجم
پس جم کرده شود و سنگ ده آید او را و رجل یقتل مسلماً متعمداً و دم مردی که بکشد مسلمانی را قصد اقیقتل پس کشته شود و در قصاص می و رجل یخرج من
الاسلام سوم مردی که بیرون رود و بدو شود از اسلام و مراد باین مرد محارب است پس صفت بخرج از اسلام بقصد باغی باشد و دال است بر اراده دین یعنی تقییب
خروج از اسلام بقوله فيحارب الله ورسوله پس جنگد با خدا و رسول او زیرا که مقرر شده که مجرد کفر موجب قتل است اگر چه محاربه با وی منضم نباشد و دال است بر اراده
این معنی ذکر در محارب فیقتل او یصلب او ینفی من کلاض پس کشته میشود یا در کشیده می آید یا نفی کرده میشود از زمین چنانکه حکم محارب قطع الطریق است
در کتاب عزیزاً عما جازاً الذین یحاربون الله ورسوله و الذین ینسجون فی الارض فساداً ان یشککوا او یصلبوا او یقطع ایدیهم و ارجلهم و یرکبوا کلکم فی الارض
رواه ابو داود و النسائی و احمد و مسلم بمعناه و الحاکم و صحیح در سبک گفته نهاد این حدیث همان نهاد حدیث اول است و تقدیر محارب بعد اسلام بیان حکم خاص غرض ارج
عن الاسلام است این خمس است از نهاد حدیث اول و نفی خمس است نزد ابو حنیفه و نزد شافعی نفی از بلده بسوی بلده که همیشه بارب فرج باشد و گفته اند که صرف از بلده
نفی نکند فقط و ظاهر حدیث و آیه تفسیر است مراد باین محارب باین باشد یا کافر و عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اول ما یقضى بین الناس یوم القیامة فی الدماء نخست چیزی که حکم کند خدای تعالی در میان مردم روز قیامت
خوناست یعنی دحقوق عباد و دحقوق خدا و اول چیزیکه از آن حساب کنند نماز است متفق علیه و حدیث دلیل است بر عظم شأن م انسان زیرا که تقدیر و قضا
مراهم راست و حدیث ابو هریره نزد صاحب بن اول یا بحساب العبد علیه صلاته معارض این نیست لما سلف و بنا بر آنکه این حدیث در اولویت حساب است
و حدیث بابها و اولیت قضایا که نسائی از حدیث ابن مسعود آورده اول یا بحساب علیه العبد صلاته و اول یا تقضی بین الناس فی الدماء و بخاری از حدیث علی آورد
اول من یجئ من یوم القیامة یوم القیامة قتل یا بحدیث و در اینجا بیان اول قضیه است که در آن قصاص و دهمین اختصاص است حدیثی باین هر

اول القتی بین الناس فی الدماء وایاتی کل قیل قد حل اسبق قول یارب سل بنی قتلنی الحدیث ودر حدیث ابن عباس است مرفوعاً یا قتی المقتول معلقاً راسه باحدی
 طبقاته بیده الاخری تشط او و اجدها حتی یفقا بین یدی الله تعالی وایرج رباً رة قضائی الدمار است ودر قضا باموال حدیث ابن عمر است مرفوعاً نذوا بن ماجین
 وعلیه وینار او در هم قتی من جسانه ودرین معنی چند حدیث است وچون جسانتش فانی شوند پیش از آنکه قضا شود انچه بر ذمه او است سیئات خصم را بروی انداخته
 ورا بیچکنند ودر اینجا است شکل کرد ومانده که عطای ثواب غیر متناهی در مقابل عقاب متناهی چگونه باشد یعنی بر قول خروج موحیدین از نار و بهیچ بجوابش گفته اند جسان
 آنقدر خشنند و درینکه موازی عقوبت سیئات او باشد بغیر مضاعفت که حق تعالی در حسنات تضاعف میکند چه تضاعف حسنات محض فضل اوست هرگز از
 بندگان میخواهد بدان خاص غیر یابد واین در حق کسی است که بی نیت قضائی من مرده و هر که نیت قضا داشت و بمرد از وی او تعالی قضا کند و عن سمرق
 بن جندب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل عبداً قتلنا کما کسیکه بکشد غلام خود را میکشیم ما او را بقصاص
 در سکه خلافت است نخی و بعضی تابعین بآن فیه اند که کشته میشود و بعد مطلقاً علماً بحدیث باب و مؤیداً است عموم قول تعالی انفسکم انفسکم وندباً ابو حنیفه
 و ابو یوسف و سعید بن اسید و شعبی قتاده و ثوری و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعضی اهل علم قتل حرست بعد غیره و در سبیل گفته ابو حنیفه بآن فیه که
 مقتول میشود و حر بعد مگر آنکه سیدوی باشد علماً بعموم آیه گویا وی سید را خاص کرده بحدیث لا یقاتل ملک من مالک و لا اولد من الدار اخرجه لیه یقی لیکن در سند
 عمر بن عیسی است بخاری گفته منکر الحدیث است و بهم یقی از حدیث ابن عمر در قصه زنی ع آورده که چون بی بینی بنده خود برید آنحضرت گفت هر که مشکله خود را
 یا بسوزد او را بنار آن بنده آزاد و مولای خدا و رسول اوست او را آزاد کرد و از سید قصاص نگرفت و در سندش مثنی بن صباح ضعیف است و رواه عن الحجاج
 بن ارطاة من طرق آخر لا یجوز به و فی الباب احادیث لا تقوم بها حجة و ترمذی از حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعضی اهل علم روایت کرده که نیست در میان
 حر و عبد قصاص و نفس و نه در دادن لو و گفته که این قول احمد و یحیی است و صاحب کشاف آنرا از عمر بن عبد العزیز و حسن عطاء و عمر و مالک و شافعی و
 بحر از علی و عمر و زید بن ثابت و ابن الزبیر و شافعی مالک و احمد حکایت نموده دلیل ایشان قول تعالی است المحرم کونید تعریف مبتداً مفید حرست پس کشته نشود
 بغیر حر و حق تعالی در صدر آیه گفته کتب علیکم القصاص آن بمنی مساوات است و لفظ المحرم باحر تفسیر و تفصیل اوست و قول می تعالی در آیه مائده انفسکم با نفس مطلق
 و این آیه مقید و محدود این آیه صریح است در حق این است و سیاق آن آیه در اهل کتاب است و شریعت ایشان اگر چه شریعت ماست لیکن در شریعت تأثیر نبراه
 و نقصان بسیار واقع شده پس اقرب آنست که این آیه مقید اوست و درین مناسبت است زیرا که تخفیف حرست و شریعت این است اخف است از شریعت قبل
 و از ایشان آصاری که در آن شرع بود وضع کردند و این قول که آیه مائده ناسخ آیه بقوا است بنا بر تاخر مردود است زیرا که میان هر دو آیه منافات نیست بجهت
 عدم تعارض میان خاص عام و مقید و مطلق تا احتیاج بسوی نسخ شود و آیه مائده حکماً متقدم است بنا بر آنکه حکایت حکم خدای تعالی در تورات است این تقدم
 در نزول بر قرآن این آیه شیبیه از حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که ابو بکر و عمر قتل نمیکردند حر را عوض عبد و بهیچ از علی آورده که از سنت است
 اینکه کشته نشود و حر بعد و در سندش جابجایی است و مثله عن ابن عباس و فیضعف و حدیث سمر و ضعیف یا منوخ است با حدیث مذکوره و در حدیث عمرو بن شعیب
 عن جده است که مردی غلام خود را کشته بود و متهم آنحضرت او را صد تا زیاده زد و یک سال را نفی کرد و سهم او از مسلمین چو نمود و امر کرد او را بقتل و رقیه قصاص
 نگرفت از وی چون قهر شد که حر بعد مقتول نمیشود پس در صورت قتل قیمت لازم آید با خلائی که درین سله معروف است اگر چه قیمت مذکور تجاوز شود از دیق
 و قد بیناه فی حواشی ضمو النماز انتی در نیل الماوطا گفته احتجاج کرده اند مشبته فی قصاص میان حر و عبد بحدیث سمر و این نص است در قتل سید بعد ادا
 بغضای خطاب بر آنکه غیر سید یا لاوی کشته شود بعد و نا فین جواب داده اند و لا بما لیکه در حدیث اوست چنانکه بیاید و ثانیاً با حدیث قاضیه بعد قتل حر بعد
 که بطرق متعدده وارد شده و بعضی او تقوی بعضی است پس صالح احتجاج باشد و ثالثاً بآنکه این حدیث خارج صحیح تخذیر است چنانکه شارح خبر گرفته اند که در

کرت چهارم با پنجم بچشد حال آنکه چون با چهارم آوردند بکشت و را با با آنکه منسوخ است مؤلفی حسن بر خلاف وی حال آنکه وی ادوی با خبریست
 با آنکه نهی ارجح است از غیر خود که تقری فی الاصول و احادیث نهی قتل جریعه بر آن شتمل است سادسا با آنکه مفهوم از لیل خطاب در قولی الحار با هو العبد با
 عدم قتل جریعه است و مخفی نیست که مناقشه در بعض این اجوبه ممکن است و بتبیین دعوی منسوخ را بالعکس کرده اند و گفته اند که این آیه منسوخ است بقوله انفس
 بالنفس و در حدیث علی است المؤمنون ترکافوا ما هم و جواب از آن بودن اوست حکایت شرع ما قبلنا و قد تقدم و اگر فرض کنیم که هر دو آیه تشریع است بر
 این است آیه بقره مفسد آیه مانده باشد یا آیه مطلق و آیه بقره مقید و مطلق محمول است بر مقید و بعضی تأیید کرده اند این را با آنکه قصاص بکیر نزدان محدود
 اطراف عبادا حکم العنفس و دیگری تأیید ثبوت قصاص کرده و گفته عتق مقارن است چون جانی سید باشد جنایه بر جریعه عند تحقیق و جواب داده اند از این با آنکه این
 تأیید و قبیح تمام است که بقای جنی علیه بعد جنایت تا یک مان فرض نمایند و در آن مان تعقب عتق آن جنایت را ممکن باشد و بعد عتق موت پیش آید زیرا که تاخر محمول
 از علت در ذمه ضرورت اگر چه در واقع هر دو مقارن باشند و بر فرض آنکه عتق بنفس شکل از او پیشود نه بر افعه محل خلاف است و صاحب نخعی مؤلف سبل السلام جواب
 از این اشکال چنان داده که این صورت جریعه و مخفی است در صورت قتل انتی و این هم است زیرا که مراد باشد در کلام مورد برای تأیید مثله عتق است که موجب عتق او باشد
 بقره و علم و نحو همان مثله مخصوصه که در ذمه صاحب نخعی شده و بر سید لیل الحار با هو العبد بالعبد وارد کرده اند که مقتضی این آیه آنست که عتق را عوض بچشد
 و جوابش آنکه قتل عتق بر جمع علیه است پس تساوی میان هر دو لازم نمی آید انتی کلام نیل الاوطار و من جعل عتقه عتقه و کسی که بر اعضا و اطراف غلام
 خود را می برید اعضا می او را در صراح گفته جریعه یعنی بریدن گوشت و دست و لب و کذا فی القاسوس رواه احمد و الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
 و رواه الدارمی ایضا و حسنہ الترمذی ای قال حسن غریب و این الحسن البصری عن سفيق و قد اختلف فی سماعه منه فقال يحيى بن سعيد
 انه لم يسمع منه شيئا و قال علی بن المدینی ان سماعه صحيح و اخذ بحدیثه و عن بعض اهل العلم انه لم يسمع منه الا حدیث العقیقه فقط و فی رواية ابی داود و الحسن
 و من خصی عتقه خصیها و کسی که خصی کند خود را خصی کنیم ما و اوضح الحاکم هذه الزیادة ما حکم گفته این وایت صحیح است و حدیث دلیل است بر
 توید بعد نفس اطراف و غیر سید بالا ولی مقیس است بر آن بعضی گویند مراد بنده ایست که آزاد شده و عتق خواندن او باعتبار حال مسلمیست و عن
 عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يقاتل بالوالد بالولد كقوله لا يقاتل بالوالد بالولد و لا يقاتل بالوالد بالولد
 توید بکیر شده را باز کشتن و رفته است بدلول حدیث شافعی و گفته خطبت عن جدد من اهل العلم بعتقه من ان لا يقتل الوالد بالولد و لا الولد بالوالد و بکیر است
 مذرب جمهور صحابه و غیر هم و تنفیذ شافعی و احمد و سلمی مطلقا بحدیث باب گفته اند ابی سبب جود این است پس از سبب عدم او نباشد و بتی گفته پدر را عوض بچشد
 مطلقا لم يقل تعالى انفس بنفس و جواب داده اند که این آیه مخصوص است بجزو گو یا این خبر نزد وی صحیح نشده و مالک گوید اگر پدر یا پسر او را زکرت و ذبح کند قصاص بکیر
 زیرا که این قتل عمد است بلا شبه و احتمال دیگر ندارد و اعلاط است در جنایت بنا بر قطع رحم و اگر شمشیر زده قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق تاویب بزد ما شاما
 تاویب شمشیر زدن یعنی چه و لهذا در سبل گفته این آیه اوست و اگر قصص ثابت شود هیچ شئی مقاوم او نشود و عمر بیان حکم کرده و قصصه بلجی پدر را دیت لازم نموده و هیچ
 بوی نداده و گفته قاتل هیچ نیست پس ارث نشود و یت را بالا جماع و غیر آن نزد جمهور و جد و ام مثل پدر اند نزد ایشان در سقوط توید و اما احمد الترمذی و ابن ماجه
 و صحابه ابن الجارود و البیهقی و قال الترمذی انه مضطرب زیرا که اختلاف کرده اند در آن بر عمر و بن شعیب عن ابی عن جده فقیل من عمرو و قیل عن
 سراقه و در وی شنی بر صحاب ضعیف است و قیل بلا واسطه و این نزد احمد است و در وی اخیل بن سلم کی است و او ضعیف است لیکن تابع شده است و حسن
 بن عبد الله العنبری از عمر بن بنیار قاله البیهقی و نیز در سندش صحاح بن اوطا است عتق بحق گفته نه الا احادیث کما معلوله لم یصح منها شئی و شافعی گفته طرق
 و الا حدیث کما منقطعه لیکن این حدیث را طریق دیگر نزد احمد و دارقطنی صح از این در وی قصه است و بتی سند او را صحیح کرده گفته رجال اسنادش ثبات اند

بنظر ابو عبیدة قاسم بن سلام گفته اند این سند را بحکم مثل امام اسفک بدو مسلمین شافعی در آتم ذکر کرده که قصه سلیانی در باره ستاس بود که هر دو
 صغری او را کشته و برین تقدیر اگر این حدیث ثابت هم شود بنسوخ باشد زیرا که خطبه آنحضرت بمحدث باب روز فتح بود که فی روایة عمرو بن شعیب و غیره
 متقدم است بران زماناً و دیگر دلیل ایشان آنست که طبرانی روایت کرده که آورده شد علی رضی الله عنه را مردی از مسلمین که کشته بود مردی را از اهل ذریه قائم شد بر
 مینه پس امر کرد بقتل او بر او قتل آمد و گفت من عفو کردم فرمود مگر کسان قاتل ترا تهدید و تحوین کرده اند و ترسانید مانند گفتند و لیکن قتل این برادر مرا بر من نمیکند
 و ایشان عرض کردند من ارضی شدم فرمود تو دانا تری من کان له ذمتنا فدمه که سنا و دینه که بیننا و جواش آنست که این روایت با آنکه قول صحابی است در سندش
 ابو الجوزی سدی است و وی ضعیف است کما قال الدارقطنی و روایت علی از آنحضرت صلی الله علیه و آله که سلم این است لا یقتل مسلم بکفر کما فی حدیث الباب و حجت درین
 روایت است و شافعی درین قضیه گفته اند که ان علیاً یروی عن النبی صلی الله علیه و آله سلم شیاً و یقول بخلافه و دیگر دلیل آنست که بهیچیک از عمر روایت کرده که وی در حق
 مسلم که معاذ را کشته بود گفت ان کان طیر فی غضب فعلی القاتل اربعة الاوث ان کان القاتل قصاصاً یا فیتل و جواب اده اندا و لا بائنه این قول صحابی است در وی حجت
 و ثانیاً آنکه درین قول لالت مجمل نزاع نیست زیرا که در وی ترتیب قتل بر بودن قاتل نفس علوی کرده و این خارج از محل نزاع است قصاص از قاتل و حال غضب
 ساقط نموده حال آنکه ساقط نیست اگر قصاص واجب است و ثانیاً آنکه شافعی قصص مرویه از عمر رضی الله عنه در قتل سباعه گفته اند لا یمل بوجه نهالان جیسمه منقطعاً
 اوضاعاً و تجمیع الانقطاع و ضعف و تسک کرده است مالک و لیست بقول نکره که از عمر و گفته کشته نمیشود مسلم ندی اگر بطریق غیله او را کشته است و غیله آنست که در آن
 قبیله کینه نیست در آن تسک برین معنی لما عرفت و صحیح الحاکم و تصحیح کرده است حاکم حدیث علی را در ذیل الما و طار بعد ذکر ادله و اجوبه مذکوره گفته و اذا اقرر
 به اعلم ان الحق ما ذهب الیه الجمهور و یؤیده قوله تعالی و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلاً و لو کان للکافرین بقیص من اهل الکفر فی ذلک عظیم سبیل و قد
 نفی الله سبحانه و تعالی ان یکون له علیه سبیل نفیاً سو که او قوله تعالی لا ینکحونی اصحاب النار و اصحاب الجنة و وجهان الفعل الواقع فی سیاق لنفی تفسیر النکرة فوفی
 قوة الاستواء فیم کل امر من الامور الا ما خص و یؤیده ذلک ایضاً قصه الیهودی الذی اطمه المسلم لما قال الذی یطعن موسی علی بشر فطمه المسلم فان النبی صلی الله
 علیه و آله لم ینبذ الا قصاص کما فی الصحیح و هو حجة علی الکوفیین لانهم ینبذون لقصاص باللمعة و من فی ذلک حدیث الاسلام یملو و لا یملی علیه و ان کان فی
 مثال لکن قد علقه البخاری فی صحیحہ انتی و حسن انس بن مالک رضی الله عنه ان جاریة و جل اسها قد رض بین حجر بن بدرستیکه
 و ختری یافته شد سر او که شکسته و کوفته شده است میان دو سنگ فسالو ها من صنع باک هذا پس پرسیدند او را که که کرد بخوابین کار را فلان او فلان
 آیا فلان کس کرد یا فلان کس کرد و نامهای مردم را که بر آنها گمان بود برد و شد حتی ذکر و طبع و یا ما آنکه ذکر کردند یهودی افاومت بر اسها پس اشارت کرد آن عیال
 بسر خود که آری این کار را من می کردم فاخذ الیه عقی فاقربس گرفتار کرده شد یهودی پس اقرار کرد که من کردم و درینجا دلیل است بر آنکه اقرار و احد کانی است زیرا که
 دلیل بر تکرار اقرار نیست فامر رسول الله صلی الله علیه و آله سلم ان یرض راسه بین حجر بن اسد پس امر کرد آنحضرت که کوفته شود سر او میان دو سنگ متفق علیه
 و اللفظ المسلم و قال فی المنتقی رواد الجماعة انتی و فی روایة المسلم فقتلها بحجر فمی بها الی النبی صلی الله علیه و آله سلم و بهار متوفی فی روایة اخرى قتل جاریة من الاضواء
 علی حلی لهما ثم اتفعا فی قلبی بوضع راسها بالحجارة فامر به ان یرجم حتی یموت فخرجت مات حدیث دلیل است بر وجوب قصاص بقتل مثل مجروح و قتل مرد بزن بر آنکه
 کشته شود با کچکشته است و این سه سله شد اول وجوب قصاص بقتل و این سه شافعی مالک و محمد بن حسن است عملاً بهذا الحدیث و معنی مناسب ظاهر قوی است
 و آن صیانت دناست از اهدار و قتل بقتل مثل قتل مجروح دست دراز باق روح و ابو حنیفه و شعبی و نفعی بآن گفته اند که نیست قصاص بقتل بقتل و حجت ایشان بر
 نعمان بن بشیر است مرفوعاً علی شی خطا الا السیف و کمل خطا ارضی اخر الیه بقی فی لفظ کل شیء سوی الحدیة خطا و جواب اده اند که در این حدیث جعفر جعفری و قیس
 بن یزید است و این هر دو مجتمع بهمان نیستند پس روایت ایشان بر مقاومت حدیث انس نخواهد بود و ضعیف در جواب حدیث انس گویند که در کوفن جرح حاصل شد یا یهودی

عادت قتل صبیان داشت پس هر ساعین الهنسا در راض باشد و این تخلف است و اگر قتل باشد که مثل آن غالباً قتل نمیکند مثل عصا و سوط و غیره از این
پس نزد ایشان مالک خود را واجبست و شافعی و ابوحنیفه و جابری علی از صحابه و تابعین و من بعد هم گویند در آن قصاص نیست بلکه دیت است زیرا که شبه حریت
و دیت و حد شمرست که چهل در آن شتر ماده بارد اریاشند و این دیت مغلطه شد بعد از حدیث عبد الله بن عمر که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم الا ان فی قتل غلط
شبه العمد ما کان بالسوط و العصا ما لم یمن الابل فیهما الیبعون فی بطوننا اولاد مارواه احمد و ابی السنن الا الترنی ابن کثیر را شافعی گفته اند و اختلاف کثیر
در سبب گفته اگر حدیث صحیحست و واضحست الا اصل حدیث اعتبار آنکه است در آن باق روح بلکه هر چه روح را فنا کند قصاص در آن واجبست انتی گویم حدیث یا
طرقاست نزد احمد و اصحاب بنی باختلافی که در دست اما بن جهان نصیح وی کرده و ابن قطان گفته یوحی و الا یضو الاختلاف و چون حدیث ثابت شد بر کسی قتل
بسی قسم که عمد و شبه عمد خطا باشد چنانچه سید و یابن قتیبه اند و زید بن علی و شافعی و حنفیه و ازاعی و ثوری و احمد و سحنی و ابو ثور و جابری علی از صحابه تابعین
و من بعد هم گفته اند در حد قصاص است و در شبه عمد دیت مغلطه و ابن ابی السی گفته اگر کشت بسنگ یا چوب دستی و مکرزد و آن عمدست و الا خطاست
و عطا و طو اس گفته شتر طرد آنست که مسلح باشد در نیل گفته و لا یخفی ان احادیث الباب صالحة للاحتجاج بها علی اثبات قسم ثالث و شبه العمد و ایجاب دیت مغلطه
صلی فاعلا انتی دوم قتل و عرض آنست و در آن خلافست که اکثر اهل علم و جمهور بسوی قتل گفته اند و ابن منذر بر آن حکایت اجماع کرده مگر روایتی است از علی و حسن
و عطا و بخاری آنرا از اهل علم آورده و مروی است در بجز از عمر بن عبد العزیز و حسن بصری و مکرمر و عطا و مالک و قلی است از شافعی که گفته اند می شود مرد بزن بلکه
واجب راجعیت است گویند استلال ایشان بکینه الا انشی بالانشی است و در کرده اند این بابا که قتل ذکر بانشی ثابتست در کتاب عمرو بن حزم و علی آنرا اتقی بقول
کرده اند پس آن قوی است از مضموم آنکه در ذیل در ذکر قبول کتاب عمرو بن حزم اطالت باطابیت کرده اگر خشیت طول نمی بود نقل نموده میشد و اختلاف کرده اند و
در آنکه متقی میشود و در شتر از ورش زن یا نه بیعتی از عثمان بنی و سعد در حاشیه کشاف از مالک حکایت توفیه نصف دیت رجل کرده و شافعی و حنفیه زید بن
بقتل رجل عرض آن با عدم توفیه رفته اند و رحمه فی السهل و زینل در بیان این سلسله بسط کثیر کرده و در آخر گفته استلال بقبر آن قتل جریب یا عدم او و قتل ذکر
بانشی یا عدم او خالی از اشکال نیست پس اولی قبول است بر احادیث قاضیه قتل جریب و ذکر بانشی سوم بودن خود بمثل آنچه بدان قتل کرده و باین گفته اند جمهور
و مؤید اوست عموم قوله تعالی ان عاقبتکم فاقبوا بمثل ما عوذتم و اعطیتکم مثل ما احدثت علیکم و قوله تعالی جزا او سبب است و حدیث است
که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم من غرم غرضه و من غرق غرقه و من اخرج البیهقی و البزار بیعتی گفته در سندش بعض مجهولان و این حدیث
بآنکه سبب قتل فعلی جائز باشد و اگر فعلی غیر جائزست مثل آنکه سبب کشتن پس لو لم یضربوا کشت زیرا که این فعل حرامست و در وی خلافست و نه سبب ابوحنیفه
و اصحاب او و کوفیان آنست که مقتضای نبی باشد که سبب و حجت ایشان حدیث عثمان بن شیهه است لا قود الا بالسیف اخرج ابن ماجه و البزار و الطحاوی و الطبرانی
و البیهقی بالفاظ مختلفه منها المذکور و اخرج ابن ماجه و البیهقی و البیهقی من حدیث ابی بکره و اخرج ابی ارقطنی و البیهقی من حدیث ابی هریره و اخرج ابی ارقطنی من حدیث
علی و اخرج البیهقی و الطبرانی من حدیث ابن مسعود و اخرج ابن ابی شیبه عن الحسن بن مسعود و این هر طرق خالی از ضعف یا متروک نیست تا آنکه ابو حاتم گفته حدیث منکر
و عبد الله گفته طرق کلها ضعیفه و قال ابن الجوزی ایضا و بیعتی گفته لم یثبت له اسناد در سبب گفته و احتیاج کرده اند بنی از منکره و بقوله صلی الله علیه و سلم اذ قتلتم فاحسنوا
و جابش آنست که این مختصست بحدیث باب بخوان انتی و در ذیل کل ترجیح قتل سیف کرده و گفته و مؤید معنی این حدیث یعنی لا قود الا بالسیف که بعض طرق
مقوی بعضست حدیث شد و ابن اوس است نزد مسلم و ابی داود و نسائی و ابن ماجه که فرمود آنحضرت اذ قتلتم فاحسنوا القتل و اذ اذبحتم فاحسنوا الذبح و حسن
قتل حاصل میشود یعنی ضربت سیف اندا آنحضرت هر که قتل کردن بخوبست امر بفرع بنی و فرمود تا آنکه این امر در اصحاب او معذور گشته بود چنان یکی ایشان
که مستحق قتل شده است بعضی از اصحاب میگفتند یا رسول الله عنی اضر بعتقه آنکه گفته اند که قتل بفرع سیف شده است و نهی از شکر ثابت شده و اما حدیث بنی که آنحضرت

یقیناً قاتل و یصبر الصابر اخر صبر الیه قی و الدارقطنی و صحابہ القطن پس شهر در این وایت سمر از اسمعیل بن امیه است مرسل او دارقطنی گفته الارسال فیک اکثر و بیعتی گفته
الموصول غیر محفوظ و جواب از حدیث باب آئست که این فعل نیست ظاهر او را پس معارض اقوال ثابتہ در امر با حسان قتل نہی از شد و حصرت و در سیف نخواهد
انتهی کلام گویم اگر حدیث لا قود الالبسیف ثابت شود حجت واضح است لیکن احدی از ایراد خلاف تصحیح بلکه تحسین می قابل نشده بلکه جمیع ایشان با وجود اکثر طرق
تضعیف و تنکیزی رفتند و اقل آن خود صاحب نیل است که تقدیم پس تقویت بعضی طرق او در بعضی یعنی چه جواب از شد و احسان قتل ممکن است چنانکه در سیل گفته
و قد اجب بانه مخصص بما ذکر انتی **و عن** عمران بن حصین رضی الله عنه ان غلاما کانا س فقراء قطع اذن غلام کانا س اغنیاء بدریکه
غلامیکه مردم فقیر را بود یعنی عاقلان غلام فقر بودند و جنایت او خطا بود و گفته اند مراد از این غلام هرست زیرا که جنایت عبد بر رقبا اوست نه بر عاقله برید گوش
غلامی دیگر را که توانگران را بود و اقاوالالبنی صلی الله علیه وسلم پس آمدند نزد آنحضرت کسان این غلام قاطع و گفته اند مردم فقیریم فلم یجعل لهم شیئا پس
نگردانید برای جاء فقر اجیری را از دیت پس معلوم شد که واجب نمیشود فقر را از عاقله چیزی و اگر حافی بنده بودی جنایت بر رقبا و تعلق میکرد در قول عامه و اقل فقر
دافع آن نیست رواه احمد المثلثة ابو داود و ترمذی و نسائی با سند صحیح و سبل قول بحریث غلام را نسبت بخطابی و قول بعبدیت او را نسبت به قی
و گفته حدیث است بر آنکه غرامت نیست بفقیر پس اگر غلام ملوک است بیجماع اهل علم غرامت نیست و جنایت او خطا بود آنحضرت تبرع از نزد خود داده و اگر حرست بنا
فقر به اقل لازم نگردانید **و عن** عمر بن شعیب عن ابیه عن جده ان رجلا طعن رجلا بقرن فی رکتہ بدرستیکه مردی طعن کرد مردی را در
ز انومی می جاء الالبنی صلی الله علیه وسلم فقال قد لی بین آدمی و منی آنحضرت و گفت قصاص گیر مرا فقال حتی تدرأ پس فرمود آنحضرت تا آنکه تدرستی
ثجاء الیه فقال اقد فی پیستر آمد و گفت قصاص گیر مرا فاقاده پس قصاص گرفت او را ثجاء الیه پیستر آمد نزد آنحضرت فقال یا رسول الله عرجت
پس گفت ای رسول خدا النک شد من فقال فقد خدعتک فخصیتنی پس گفت آنحضرت تحقیق نمی کردم ترا پس نافرمانی کردی مرا فابدل الله و بطل
عرجت پس دور کرد و تر اند و باطل شد ننگ تو تو ففی ان یقتص من جرح پیستر نمی کرد از نیکه قصاص گرفته شود از زخم حتی بیدار صاحب که تا آنکه بشود
صاحب خیم حدیث دلیل است بر وجوب انتظار بر جرح و اند مال او و بر اقتصاص از جرح بعد آن باین رفته اند ابو حنیفه و مالک و نزد شافعی مندوب است فقط
و تنسک و تنسکین می صلی الله علیه وسلم است جل مطعون بقرن را از قصاص قبل بر بود دلیل وجوب قول می صلی الله علیه وسلم است در قصه حسان بن ثابت
اصبر و احمی یسفر الحج و فی لفظ انتظار و احمی سیری صاحبکم در نیل گفته اگر این حدیث ثابت شود حدیث با بقرینه صرف او از معنی تحقیق می بسوی معنی مجازی باشد و آنکه
در ضوالتها گفته ظهور مفسد تعجیل بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرینه آئست که امر بصبر و انتظار برای وجوب است زیرا که دفع مفاسد واجب است جوابش آنکه حجت
اذن اوصی الله علیه وسلم است باقتصاص قبل اندام می اذن نمیکند مگر با نچه جائز است و ظهور مفسد و قروح درین جواز نیست و ظهورش شکلی است نه اکثری
نزد اقتصاص قبل اندام معلوم یا منطون باشد پس ترک اذن واجب نیست برای دفع مفسد نادره آری قول می صلی الله علیه وسلم در آخر حدیث باب ثمر نمی
ان یقصر من حج حتی یبری صاحب ال است بر تحریم اقتصاص قبل اندام زیرا که لفظ ثم مقتضی ترتیب است پس نمی واقع بعد از ان تا رخ اذن واقع قبل از ان
رواه احمد الدارقطنی اعل بالکاد سال بنا بر آنکه شعیب بن جعفر را ندیده یافته و این دفع کرده اند با ثبات نقای او جدر این حدیث متصل باشد و آخر
ایضا الشافعی و البیهقی من طریق عمرو بن یسار عن محمد بن طلحه و سبل گفته و فی معناه احادیث تریده قوه انتی اقوال منها حدیث جابر ان رجلا جرح فامدادان سقیه
فمنی النبی صلی الله علیه وسلم ان یستقادم من الجرح حتی یبری الجرح رواه الدارقطنی و لیکن مرسل است **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال اقتلت
امراتان گفت ابو هریره جنگ کردند و زن که ضربه بگرفت بودند من هذیل از قبیلہ هذیل فرمت احدیها الاخری لبحر پس انداخت و زد یکی از ان دون
دیگر را بسنگ و در روایتی زیاده کرده فاصابت بطنها و می حامل و لفظ ابو داود این است فضربت احدیها الاخری بسبع و نر و سلم باین لفظ است ضربت امرأه ضربة

نیست این شخص یعنی قاتل گمراه را در آن کابنهان من اجل جمعه الذي یصح از برای سبوح او که گفت یعنی قول باطل در مقابل شارع میگوید زیاد و بران سبوح تا
 که آن نیز از مادت اهل کتاب است در ترویج اقاویل باطله و استمالت قول اهل ابلات می آرند و ظاهر آنست که این لفظ یعنی من اجل جمعه مدح است از قول ابوی و در آن
 و دلیل است بر کراهت سبوح اما صحیح علی الاطلاق مذموم نیست بجهت وقوع آن در کتاب سنت کثرت بلکه مذموم از آن بهان است که بخلاف باشد و در برابر ابطال حکم شرع بود
 و غرض از آن ترویج و آراستگی باطل خود بود و چنانکه این شخص کرد و متفق علیه من حدیثه و غیره بن شعبه و له الفاظ عند الاربعه و اخرجه ابو ح و حواله النشا
 من حدیث ابن عباس رضی الله عنه ان عمر قال من شهد قضاء رسول الله بدستیک عمر بن الخطاب یعنی نامه عذبه سوال کرد کسی را که حاضر شد
 حکم رسول خدا را صلوات الله علیه سلم فی الجنین و رباه یحکم قال فقام گفت ابن عباس پس ایستاد و حمل بن الذابفة زوج زن قاتله فقال کنت
 بین امرأتین پس گفت بودم من در میان زن یعنی دوزن در محلی خود داشتم ضربت احدیها الاخری پس یکی از آن هر دو دیگری را فذکره مختصرا
 پس ذکر کرد و ایندیش را باختصار و صححه ابن حبان و الحاکم و حدیثه ثلاثه ارد بر آنکه در جنین خزه است ذکر باشد یا انشی زیر آنکه حدیث مطلق است باجی و شرح
 حلال موطا گفته الجنین بالقتل المرأة ما یعرف انه ولد سواء کان ذکرا او انثی ما لم یستمل صارغا انتهى و عن النبی ان ال بیع بضم را و فتح موحده و کشفه
 مشدود خواهر انس بنت النضر عمته دختر نضر که علف بن مالک است و نضر بنو غضاد پدر مالک است و جد انس من این غیر بیع بنت معوذست در سنن بی
 بنت معوذ واقع شده صنف گفته انه غلط کسرت ثقیة جاریة بدستیکه بیع شکست دندان پیشین خنجرکی را انصار را کافی روایت و طلبوا اليها
 العفو پس طلب کردند بسوی وی و خواستند از وی عفو را فابوا پس سر باز زدند انصار از عفو کردن آن فصرخواه لادیش پس عرض کردند دیت را در صرخ گفته
 ایش دیت جرات فابوا پس انکار کردند و بدیت هم راضی نشدند فاقوا النبی پس انصار از نو آنحضرت صلوات الله علیه سلم فابوا الا القصاص پس
 اباکردند مگر قصاص فامر النبی صلوات الله علیه سلم بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص فرمود که دندان بیع را نیز باید شکست و در وی دلیل است
 بر وجوب قصاص در دندان پس اگر دندان کامل است مأخوذست از قول تعالی و السی یسیر فایب ثابت شد اجماع بر قلع سینه من در عهد و اما کسین پس این حدیث
 بروی هم دلالت دارد علما گویند و این در صورت معرفت مماثلت و امکان اوست بدون سرائت بسوی غیر واجب بود او گفته احمد بن حنبل را گفتن همپا کنند
 در دندان شکسته گفت از سن جانی بقدر کسور از سن مجنی علیه در نمایند و بعضی گفته اند حدیث محمول بر قلع است و مراد بکسر قلع است در سبیل گفته این است
 و در سبیل گفته نه نصف انتی و در غیر غیر سن اجماع است بر عدم قصاص عظمی که در دو دندان او خوف جان فتن باشد اگر مماثلت در آن بر قدر رفته حاصل نشود
 و شافعی و لیث و ثقیف گفته اند در استخوان غیر دندان قصاصی نیست زیرا که مماثلت متعذرست بجهت جیلوت لحم و عصب و جلد طحاوی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه
 در استخوان هر قصاص نیست پس سائر عظام ملحق باو باشد و تعقب کرده اند که این مخالف حدیث باب است پس فاسد الاعتبار باشد فقال پس گفت انس
 بن النضر که عم انس بن مالک است و برادر بیع بنت النضر و انس ابن عامر عم وی ناسدند و انس بن النضر صحابی جلیل القدر است از شهدای احد و در آن
 روز بشتاد و چند زخم شمشیر و نیزه بوی رسیده بود و میگفت بوی بهشت از جانب احدی یا بم پس رفت و خود را بر قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد چون
 آنحضرت حکم کرد شکستن دندان بیع در قصاص وی گفت یا رسول الله انکس ثقیة ال بیع یا شکسته شود دندان پیشین بیع خواهر من ظاهر استغنام انکار
 لا والذي بعثک بالحق لا نکس ثقیةا سوگند بخدا انیکه فرستاد ترا راستی شکسته نشود دندان بیع و این اخبار است از وی از واقع که شکسته نخواهد شد
 دندان می گوید که تقسیم بجهت حقوق بفضل خدا اوقین با نچه انداخت حق تعالی در دل می از جرا و امید به بطریق و انکار حکم رسول خدا شاه عن ذک و بعضی گویند در
 قصاصین که در طلب ثقات گفته اند که این گفتن پیش از علم بوجوب قصاص بود و گمان کرد که وی غیرست میان دیت یا عفو و جواب آنحضرت که کتاب خدا قصاص است
 مرشد بسوی اوست در نیک گفتن بیع با قیل ال یخیر بعد و لکن بقریه با وقع منه صلی الله علیه و سلم من الثناء علیه بانه ممن اید قسمة و لو کان مریدا ییمینه و ما حکم الله به

لكان تحت الاوج القول واقوله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس كنت اخفرت بعد تقريري بجلع اين ال ست بدو ارجعت على غير غشون الوقوع يا انس
 كتاب الله القصاص اي انهن نوشته خدا و حكم او قصاص است و من بدان حكم کرده ام عدم وقوع آن در اراده خداست تا چه كند مشهور و فسخ كتاب است بر ايتدا
 و قصاص خبر است و جائز است نصب اول بر صدر و فعل محذوف باشد اي كتب كتاب الله و در ثانی بمقتضای این مفعول كتاب فعل مقدم است و در سبيل گفته ميشود
 آخر و در كتاب خدا حكم است اينی فرمان او قصاص است و گفته اند اشارت است بسوی قوله و الجرح قصاص و قوله فاقبوا مثل ما عورثتم به باسوی قول او و احسن اليه
 در نيل گفته و هو الاظهر حافظ گوید شاعر محاسب غم محسب بنده سرش * من پس از الجرح قصاص * قرضی القوم فحقوا پس اضی شدند بدان مگر و معافی کردند
 و در روايتي قبول کردند ديت را فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من عباد الله من لو اقسام على الله لآبى به بركتيك از بركت
 کسی است که اگر بگویند خود را بزند که خود را بزند که هرگز آنرا راست میگردد و اند خدای تعالی بگویند او را و میگویند آنرا مقصود من انس بن بضر است که وی این چنین مردی است
 و در سبيل گفته این تعجب است از وی صلى الله عليه وسلم وقوع مثل این جلع از انس بر نفی فعل غیر و اصرار غیر بر ايقاع آن و قضیه عادت در آن جنت در بین است لیکن او تعالی بول
 غیر خود انداخت و انس در سوگند خود راست شد این اتفاق اگر ام بود از جانب خدا امر انس را که وی در بین خود باز گردید و اینکه انس از ان عباد است که دعای ایشان قبول
 و حاجت ایشان مقضی و معطی است و بهم در آن جواز شناسست بر کسی که از وی مثل این مبالغه بوقوع آید نزد من از گفته بروی متفق علیه و اللفظ للخاري و رواه مسلم عن
 انس بن اخنوخ الربيع عام حارثه خرجت انسانا فانهم قصوا فذكره و رجع بعضهم رواية البخاري قال البيهقي الاظهر انها قضيتان و كذا قال الرافعي و عن ابن عباس
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل في عمية گفت آنحضرت کسی که كشته شد و رعیت بكسر عین جمله و هم شده و تشدید بازمی
 بسنی كوری و چهل یعنی و حالیکه مشتبه است لم روی بعلوم نمیشود و قاتل نصال قتل و بقیع عید و ضم آن نیز آمده و افی دمی شجر یاد را انداختن سنگ یعنی میان خود و جنگ
 و سنگ می انداختند ناگاه سنگی یکی رسیده كشته شد مقصود آنكه پسنگ كشته شد بلكه تقیید پسنگ هم اتفاقی است مراد آنست كه قتل مثل موجب ديت است نه قصاص این
 مذہب خفیه است اوسطا كشته شد بزدن تا زیاد او عصا یا بزدن چوب پس این قتل در حكم قتل خطاست اگر چه بعد هم باشد فعليه عقل الخطا پس بر قاتل است
 ویت خطا و فقها این را شبهه عدنا مند و ازین معلوم شد كه هر كه قاتلش معلوم نیست در وی ديت واجب است این ديت بر عاقله است و ظاهرش بخیر انان قصاص است
 و درین اختلاف است خطائی گفته سخن گوید و جوینت در سبيل المال است و و جوا من حيث المعنی آنست كه سلبانی بفعل قومی از مسلمانین بر ویس ديت او بر سبيل المال
 مسلمانان باید و حسن گفته و موجب پیش بر جمیع حاضرین آن هر كه هست زیرا كه موت او بفعل ایشان شده است و تعدی نشود بسوی غیر ایشان و مالك گفته پدر است زیرا كه
 چون قاتل وی بعینه یافته نشد و اخذ احدی بر آن تحمل است و شافعی گفته ولی او را گویند دعوی كن بر هر كس خواهی و سوگند یاد كن پس او حلف كرد مستحق ديت باشد اگر
 نكول كرد و حلف از عاقله بخواهند بر نفی و مطالبه بقطع شود زیرا كه وجوب ديت نیست مگر بطلب و سبيل گفته و اذا عرفت هذا الاختلاف و عدم المستند القوی فی اشیاء هذه
 الاقوال قد عرفت ان مستند الحديث قوی كما قال المصنف علمت ان لقول بطلولي الاقوال و من قتل عمدا فهو قاتل و کسی كه كشته شود عمد بهمین اختلاف یعنی
 معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است و بفتح قاتل و و او قصاص گرفتار قتلش از انقياد است و جانی و قصاص انصاحی نماید و گردن می نمیدانند بجز بر نفی
 و درین سله و قول است اول وجوب قود عینا و این سبب ید بر علی ابو حنیفه و جامع است و یدل لهم قوله تعالی كتب عليكم القصاص و حدیث كتاب الله القصاص
 و گویند ديت واجب نیست مگر اگر كسانی را ضعی شود و بر وی جبر نكنند در باره تسليم ديت دوم قول احمد و مالك و غیر هم و قول شافعی است كه دواجبه قتل حدیثی از او است
 قصاص یا ديت لقوله صلى الله عليه وسلم من قتل له قاتل فمؤخر النظر انما ان يقيد و اما ان يبدى اخرجه احمد و شيخان و غیر هم و جواب داده اند از حدیث باب بانكولي
 مقتول فخر است بشرط رضای جانی اجز است ديت و گویند درین تاویل جمع بین الدلیلین است در سبيل گفته اقتصار در آیه و در بعض احادیث بر بعض ما واجب
 دلالت نمیکند بر آنكه غیر او واجب نیست و احمد و ابو داود از ابی شریح خراسانی آورده كه گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من صییب بدم اذ قبل فموا بخيار بين احدى ثلاث

رضی الله عنه آورده که گواهی دادند دوم و بر مردی بسر قریب برید دست او را بعد مرد دیگر را آوردند که در دایره دست و پا خفا کردیم در حق اول حضرت علی گواهی ایشان را در حق این مرد دیگر جائز داشت و دست اول برین هر دو کس نهاد و فرمود اگر رسیدم که شما این کار بقصد کرده اید دست شما بر دمی بریدم و نیست فرق در میان قصاص و قصاص من خمس و دوم نهیب شافعی و جامع اهل علم و روایتی از مالک است که در شکی را از جماعت اختیار کنند و در روایتی از مالک قرطبه بزرگ بر نام هر کدام که قتل بر آید او را بکشند و بر باقی مردم حصه از ویت لازم گردانند و حجت ایشان آنست که کفارات معتبر است و کشته نمیشود و عتبت بواسطه جنایت کشته نمیشود و هر بعد و جواب آنست که قتل ایشان مسبب کدام صفت زنده در مقتول نیست بلکه باین جهت است که بر واحد از ایشان قاتل مت سوم نهیب برید و او است که نیست قصاص بر جامع بلکه ویت است بحجت علایت مماثلت و نیست عجب برای تخصیص بعضی بر سبیل گفته این است اقوال در سلسله و ظاهر قول او است زیرا که حق تعالی قصاص را واجب گردانیده و قصاص مماثلت است و در اینجا متنی شده پس بموجب قصاص جنایت است که بدان وجه بود و چون این وجه مجموع فصل جماعت رفته هر فرد قاتل نشد پس چنانچه در هر دو قتل می رود باشد آری بر قول منجی صحیح است که اگر بر واحد یا نفراده قاتل است تا در صورتات بر اثر واحد لازم می آید و جمهور این امر منع کنند باینکه معرفت انجمنی که وی بفعل جمیع ایشان مدیه یا بفعل بعضی این نیست اگر فرض کنند که ما را معرفت انجمنی حاصل شد که هر جنایت با نفراده قاتل است لازم نمی آید ازین کدی بر جنایت مرده پس عبرت نیست با سبق کما قبل و اما حکم عرضی الله عنه پس فعل صحابی است تحت بیان قائم نیست و دعوی اجماع بر آن غیر مقبول چون قتل جامع بر واحد واجب نشد لازم آمد ویت مرده بر جمیع ایشان بجز آنکه ویت عوض خون است و بعضی گفته اند بر واحد لازم است قاتل این قول نیست بموجب اجماع کرده اند انتهی در سبیل بعد این تقریر گفته اند اما قرنه هاشم قوی را قتل الجماعه الواحد و حررنا دلیل فی حواشی صور النصار و فی ذیلنا علی الاطلاق المسدود آرد و آه

البحار و الشافعی و اخرجنا بن ابی شیبته من وجه آخر عن نافع ان عمر قتل سبعة من اهل صنعاء بزل و اخرجنا الموطا بسند آخر من حديث ابن ابي سبیلان عن قتل خمسة او ستة بزل قتلوه غيلة و قال ابو حامد علی بن ابي حمزة الطحاوی البیهقی عن ابن ابي سبیلان حدیثی جریر بن حازم ان المغیر بن حکم الصنعانی حدثه عن ابیہ ان امرأة بصنعاء غاب عنها زوجها و ترک فی حجرها ابنا لیس غیره غلاما یقاتل له صیل فانتحلت المرأة بعد زوجها غلیلا فقاتل ان هذا الغلام یفصم فاقطعه فانی فاستغث منه فطأ و عا فاجتمع علی قتل الغلام الرجل و جل آخر المرأة و خادما فقتلوه ثم قطعوه اعضاء و جملوه فی بئیکة فطرحوه فی رکتة فی ناحية القرية لیس فیها ما یؤذکر القصة و فیه فاختد غلیلا فاعترف ثم اعترف الباقون فکتب یعلی و هو یومئذ امیرهم شانهم الی عمر فکتب عمر بقتلهم جمیعا و قال المدلوان اهل صنعاء شکر اوفی قتلهم لقتلهم جمیعین در اینجا دلیل است بر آنکه رای عمر قتل جامع بر واحد است ظاهرش آنست که اگر چه بر واحد از ایشان مباشر نباشد و روی دلیل است قول مالک و منجی و او در قول می گویند تا ای قاتل کین

برین و الرابع و عن ابن شریح یضم شین و کون تخانیة و حای حمل الخوای العودی بضم خای و فتح زای نام او عمر دین خویله است و قیل غیره قال قتال رسول الله صل الله علیه و سلم گفت آنحضرت در خطبه که خواند روز فتح مکه کشته بودند مردی را احسان الام در مکه بیل قتل که مر ایشان بود و در جالیست و لو آنحضرت خون بهای او برای فرونشاندن آتش فتنه و فرمود سوگند بخدا که من هرگز خون بهای اویم قتل نه قتل به قتل بعد مقاتلتی حدیثی که کشته شود او را کشته بعد قول من که این است فاحله بین خیرین پس کسان ما و یعنی اهل مقتول در میان و خیار اند و خیر و بکسر خا و فتح یا یعنی اختیار و در صراح گفته اختیار برگزیدن و خیر و بسکون یا و تحریر آن گزیده محمد خیر الله یعنی مصطفی یعنی برگزیده خداست و آن دو خیر و کدام است مراد باهل حرر قتل اند برابریست که در ذات سبب باشند یا نه و این نهیب شافعی ابو حنیفه و اصحاب او است مالک زهری گفته مختص بعصبه است زیرا که شریعت آن برای نفی علریست مثل ولایت کج و اگر عتو کردند پس نیست هیچ ترک است و این سیر بر گفته مختص بورش از منسوب است زیرا که شریعت آن برای تشفی است و زوجیت بمرتفع میشود پس تشفی نیست و جواب آنست که شریعت بر آن حفظ است لقوله تعالی و لکن فی القصاص حیوة ما ان یاخذوا العقل و یقتلوا آیا بگیرند حیوة را یا بکشند قاتل را ظاهر حدیث و بموجب قصاص و ویت است و نیز بیان رفته است ابو حامد و شافعی در قولی و قول مالک ابو حنیفه و اصحاب او و شافعی در قولی و طبری آنست که واجب قتل قصاص است نه ویت پس لی را اختیار ویت است

لقولہ کہ علیکم القصاص فی القتل ویرثیتم ذکر دیت نکردند و جواب آنست که عدم ذکر در آیه مستلزم عدم ذکر او مطلقاً نیست زیرا کہ در حدیث بابہ ذکر دیت آمدہ و نیز تقدیر
 آنست چنانست کہ من قص فاحر بالعبد و من عفی لمن اخیه شیئ فالدیۃ یبدل علی ذلک تفسیر ابن عباس قال کان فی بنی اسرائیل القصاص من لم یکن فہیم الدیۃ فقال لدعا
 لہذہ الامۃ کتب علیکم القصاص فی القتل الخ و فی الخیر الایۃ من عفی لمن اخیه شیئ قال فالعفو ان یقبل فی العمد الدیۃ رواہ البخاری و النسائی و الدارقطنی الخ و رجمہ
 ابو داود و النسائی و اصلہ فی الصحیحین من حدیث ابی ہریرۃ بمعناہ و لفظا اما ان یقتل و اما ان یقبل و اما ان یجاء و رواہ الشافعی بمعناہ و ہونکہ
 فی شرح السنۃ باسنادہ و لفظ الترمذی اما ان یعفو و اما ان یقبل حدیث ابی شریح کہ در آن تخییر میان سہ چیزست بیشتر گذشتہ و نیست منافات میان او و این حدیث در
 ہدی النبوی کہتہ واجب یکی از دو چیزست قصاص یا دیت و خیرہ درین باب بسوی منی در چہار چیزست یکی عفو را بجان یا عفو یا خدیت یا قصاص و خیرہ میان
 این ہرست خود خلا فی نیست چہارم مصالحہ است بر اکثر از دیت و در آن دو وجہ است اشہر جو از اوست و این مذہب حنا بلہ است دوم آنکہ او را عفو
 بر مال نمیرسد مگر بر دیت یا کمتر از دیت ہذا راجح دلیل نیست اگر دیت اختیار کرد و دو ساقط شد و مالک طلب او بعد ازین نمازد و این مذہب شافعی است
 و روایتی از مالک است و گذشت قول ثانی کہ موجب آن خودست عیناً و نیست او را عفو بسوی دیت مگر چنانی جان و تقدیم المختار

باب الدیات

تخفیف ثنات تحتیہ جمع دیت است مثل عدات جمع عدت دیت بکسر مصدر است و دیتی دیتی کہ بعد عدۃ غالباً آمدہ بر مالیکہ دادہ میشود در جنایات و لفظ جمع آوردن
 باعتبار انواع اوست کہ دیت نفس و دیت اطراف باشد **عن ابی بکر بن محمد بن حزم** بفتح حای مملوہ و سکون زات تابعی است از طبقہ ثانیہ قاضی مدینہ بود از
 طرف عمر بن عبد العزیز و ہمین کنیت نام اوست **عن ابیہ** روایت میکند از پدر خود محمد بن حزم و وی نیز تابعی است ولادت او در عمدہ آنحضرت بود و در سنہ عشر و بی
 گویند پیش از وفات آنحضرت بدو سال **عن جد او وی** روایت میکند از جد خود عمر بن حزم صحابی انصاری بخاری است عامل بود بر بخوان از طرف آنحضرت
 رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کتب الی اہل الیمین بدستیکہ نوشت آنحضرت کتابی بسوی اہل یمین اول کتابیکہ اورا این بود من محمد النبی الی
 شریح بن عبد کلال و یحیی بن عبد کلال الحارث بن عبد کلال قیل فی رعیین اما بعد فذلک الحدیث پس فرمود تمام حدیث را الی آخر ما ہنا و فیہ و در آن کتاب
 این است ان من اعطی مومنًا قتلًا عن بیدۃ کسیکہ بکشد مسلماً فی رابی علت ولی جنایت کہ موجب قتل می باشد عبط کشتن شتر را بی علتی خطائی گفتہ اعتبط بقتل
 ای قتلہ ظلم الا عن قصاص مفری است اعتباط بغین مجرمانکہ بغیر اوست تفسیر او در سنن ابو داود کہ بر سیدہ شیدیم بن یحیی غسانی از اعتباط گفت قاتلی کہ
 میکشد در فتنہ و می بیند کہ وی برہایت است و استغفار نمیکند از خدا و این دلالت دارد بر آنکہ مشتق از غبطہ است بمعنی فرج و سرور و حسن حال و چون قاتل
 مومن باشد و این کس قاتل او شود و داخل گردد در وعید من قتل مومنًا فاغتبط بقتلہ لم یقبل الممۃ نہ صرفاً و لا عدلاً فانه قتلہ پس بدستیکہ آنکس قصاص
 دست خودست یعنی مقتول است بجزای فعلی و خیانتی کہ بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل دست اوست یا معنی آنست کہ قصاص گرفته شود بی علت چنانکہ
 گویند دست بدست یا وی پیش و دست اوست الا ان رضی اولیاء المقتول مگر آنکہ رضی شوند اولیای مقتول ککار و بار او شرعاً در دست تصرف ایشان
 بدست یا بعفو و در نجای لیل است بر آنکہ اولیای مقتول مخیر اند در میان این و امر کاقرناء فان فی النفس الدیۃ مائتہ من الاہل و بدستیکہ در کشتن نفس دیت
 صد از شترست و ظاہر قصاص برین نوع از انواع دیت لیل بر آنست کہ اصل در وجوب ہمین نوع است و بقیہ اصناف تقدیر شرعی نیست بلکہ مصالحہ است ہا
 رفتہ است شافعی و ابو حنیفہ و زفر و شافعی در قولی گفتہ بلکہ دیت باہل است بنا بر نفس از تقدیر بقیمت زیر کہ قیمت متلفات ہمین و چیزست و ما سوامی این ہر دو صلح
 و بیان ہمان اہل بعد ازین حدیث خواہد آمد و فی الاکلف اذا اکتوب جدۃ الدیۃ و در ہمین چون تمام کرده شود بریدن آن از پنج برکنہ شود دیت تمام
 کہ بعد شتر باشد و عرب اصل بمعنی جمع و جملہ است و اوعب القوم یعنی ہر آمدند استیجاب بخوبی فرا گرفتن ہم از نجاست این حکم جمع علیہ است و مانع مگر کہ بہت از چہا

قصبه مارن و در قصبه نام استخوان نخود را جمع هر دو ابروست و مارن خطوط جامع نخود را گویند و از به طرف الف است و در حجاب یا بین نخود و طرف
 طرف از به در قاموس گفته المارن الف او طرفه المارن منه پس اگر بر یکی از این سه چیز جنایت کرد در آن اختلاف است فقها گفته اند در مارن بیت است لما رواه الشافعی
 عن طائوس قال عندنا فی کتاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی الف اذا قطع مارنه من الابل شافعی گفته این اوضح و این است از حدیث آنکه خرم و در
 نصف دیت است بحدیث عمرو بن شعیب که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون بریده شود و دوه الف نصف دیت است پنجاه شتر یا برابر آن از ذهب یا ورق
 در نهایی گفته شده و در اینجا معنی هر دوه الف است بمعنی طرف و مقدم یعنی نوک بینی و فی اللسان الدیه و در زبان چون بریده شود از بیخ دیت کامل است
 و این مجمع علیه است و همچنین اگر آن قدر برید که مانع کلام باشد و اگر چندان قطع کند که تلفظ بعض حروف باطل گردد پس حد آن بعد از حروف است و بعضی گفته اند
 لسان فقط و این هجده حروف است نه حروف حلق و این شش حروف است و نه حروف شفقت که چهار حروف است در سبیل گفته و اول اولی است زیرا که لفظ جز زبان
 حاصل نمیشود انتهی و در لسان اخصر اختلاف است اکثر بر آنند که واجب آن حکومت است فقط و مخفی گفته و واجب دوی دیت است و فی الشفتین الدیه
 و در هر دو لب که بریده شود نیز دیت است شفقت بفتح شین و بجز نیز آمده کافی القاموس و حد شفتین از تحت نخود است تا منتهای شد قین در عرض وجود و طول او
 از اعلای قرن تا اسفل خدین و این مجمع علیه است اختلاف در قطع یک لب است جمهور بر آنند که در هر واحد نصف دیت است برابر و نیست فضل بعد چهار را از خدی
 نزد ابو حنیفه و شافعی هر دو نیست از زید بن ثابت که در لب بالانثی دیت است و در لب یسیر و ثلث در بجز خار گفته زیرا که منافع سفلی اکثر است برای جهل استقام
 و شارب جواب داده اند که در لفظ حدیث تفصیل نیست در نیل الاوطا گفته مخفی نیست که غایت آنچه در این مسئله است آنست که واجب مجموع دیت است و این غایب است
 در آنکه هر یکی را نیم دیت باشد تا آنکه ترک فصل از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شعر بان بود و شک نیست که در لب یسیر نفع زائد بر نفع بالا است اگر چه غیر از امساک
 طعام و شارب بر فرض استواء و جهل نبود انتهی و فی البیضتین دیه و در هر دو خایه که بریده شوند دیت است و در روایتی بجای بیضتین انشیدین آمده
 و معنی هر دو واحد است کافی الصحاح و الضیاء و القاموس و در غایت گفته انشیدین جلد محیط بیضتین است و در نیل گفته فینظر فی مصلح الک فان کتب اللقعه علی خلاف
 انتهی و این حکم مجمع علیه است و واجب نزد جمهور در هر واحد نصف دیت است و در بجز از علی رضی الله عنه و ابن مسیب و ایت کرده که در خایه یسیری و ثلث
 دیت است زیرا که نسل از دست و در بینی یک ثلث و فی الذکر الدیه و در بریدن آلت مردی دیت است یعنی اگر از بیخ برید و این مجمع علیه است و نیست
 خلاف در آن میان اهل علم و اگر صرف حشفه برید در آن دیت است نزد مالک و بعض شافعیه و ظاهر دلیل عدم فرق است میان ذکر شیخ و شارب صبی که صحر
 بالشافعی اما ذکر عنین خصی پس نه سبب جمهور آنست که در آن حکومت است و بعضی بسوی دیت رفته زیرا که در دلیل تفصیل نیست و فی الصلب الدیه
 و در شکستن پشت دیت است در قاموس گفته صلب بضم و تحرک استخوان است از نزد کاهل تا عجب انتهی یعنی اصل فنب قال تعالی یخرج من بین الصلب
 و الاثر ارب و در وجوب دیت درین خلافا نیست بلکه مجمع علیه است در سبیل گفته پس اگر یا شکست استخوان پشت و الی انقطع معنی همشود و واجب دیت است
 و در نیل گفته گویند مرد را بصلب نفس متن نیست بلکه آنچه در جدول نخود را زود مانع است بنا بر تفریق طوبت و اعضا بلیل و ایت ابن المنذر از علی علیه السلام
 که وی گفت در صلب دیت است وقتی که منع کند از جماع بکذا فی ضوء النهار و اولی اصل صلب است و کلام شارح بر معنی لغوی و بر فرض صلاحیت قول علی بر تقصید
 ثابت از شارع لازم نیست تفسیر صلب بغير متن بلکه غایتش اعتبار زیادت است با کسر متن که معنی بودن اوست منع جماع نه مجر و کسر یا امکان جماع
 و فی العینین الدیه و در کور کردن هر دو چشم دیت است این مجمع علیه است و در یک چشم نصف دیت است و نیست خلاف درین میان اهل علم
 و اختلاف در عین اعور است از عی و خفی و شافعیه گویند واجب آن نصف دیت است زیرا که دلیل تفصیل نکرده و مراد بلیل همین حدیث است
 و نیز قیاس کرده اند بر صاحب یک دست که واجب آن نیم دیت است با جماع و علی و عمر و ابن عمر و زهری و مالک و لیث و احمد و اسحق گویند واجب آن یک است

زیر که یک چشم او در منی و چشم است بر فتن او کور میشود و جواب ازین آنست که دلیل تفصیل نکرده و زایل گفته و هوالظاهر و محلی است از شافعی و حنفی قصاص گفتن
از امور وقتی که چشم کسی کور کرده باشد و احمد بن حنبل در آن خلاف کرده و زایل گفته و الظاهر ما قاله الا دلون انتی و اصل در باب قطع اطراف و اعضاء آنست که
اگر فائت و زائل گرداند جنس منفعت را بتمام و کمال یا سبب زوال جال مقصود گردد و واجب تمام دیت است مطلق با تمام نفس است بجهت تغلیم آدمی و اصل در آن
قصای آنحضرت است تمام دیت در زبانی و بینی و شفتین و بیضید و صلب و عینین ازین اصل فروغ کثیر و پدید آید شود و عمر رضی الله عنه در یک ضرب که عقل و سمع و بصر
و کلام را زایل گردانید و بجهاد دیت حکم کرد و راه عبد الله بن احمد بن حنبل در حدیثی که ستوده شد و نرسد دیت است بنا بر فوت جلال و همچنین موی سر و فی الرجل
الواحد نصف الدیة و در بریدن یک پای نیم دیت است از جهت قوت نصف منفعت و حدیثی که در این دیت واجب است بریدن یا زایل شدن ساق است و اگر از
رکبه بریده دیت لازم شده و در زایل حکومت است و زایل گفته و نمی شناسم خلافی درین همچنین نیست خلاف در آنکه در هر دو دست دیت کامل است و حدیثی که در دست از کوع است
و این محلی است از ابو حنیفه و شافعی و اگر از شکب برزد در آن نصف دیت و حکومت نزد ابو حنیفه و محمد است و نزد ابو یوسف و شافعی در قولی زایل بر کوع و فصلی است
در دیت بد و بر جل و اصل است و واجب نیست حکومت در آن انتی گوئیم بهیچ از نهی آورده که وی گفت خواندم در کتاب عمرو بن حزم و فی الاذن خمسون بن الاصل گفته
روینا عن علی و عمر انما قضیا بذاک بهیچ از حدیث معاذ آورده که وی گفت در سمع صد ابل است و در عقل صد شتر گفت بهیچ استاده لیس بقوی ابن کثیر گفته و در
رشید بن بن سعید قهری است موی ضعیف است زید بن اسلم گفته منفعت السنن فی العقل اذ سبب الدیة و راه البیهقی و فی المأمومة ثلث الدیة و در شکسته
که رسیده است پوست مغز اسب یک دیت است که سی و سه شتر یعنی سوم خصه صد شتر باشد ام شتر گشتن آمد شکستگی سر که پوست داغ رسیده باشد اسیر و ماموم
داغ تبا شده و باین گفته است علی و عمر و حنفی و شافعی بعضی اصحاب شافعی بآن گفته که واجب با ثلث دیت حکومت است بنا بر غشاوه و داغ و ابن المنذر ثلث دیت
در ماموم و حکایت اجماع کرده مگر از محمول که وی گفت واجب ثلث است با خطا و د و ثلث با عمد و فی الجائفة ثلث الدیة و در جراحی که بدرون شکم یا سر برسد
ثلث دیت است چون شکم و درون هر چیز و در گذر اندیدن طعنه باندرون حائض جراحی که باندرون گذارده بود و در بچه گفته جائفة آنکه در جوف عضو رسد از پشت یا پیش
یا ورک یا گردن یا ساق یا بازو و مانند آن با پنج جوف دارد و در غیش گفته جائفة از فقره نما شده باشد و زایل گفته معروف نزد اهل علم و مذکور در کتب ثلث همین است
و باین گفته اند جمهور یعنی وجوب ثلث دیت در جائفة و در نهایت المجتمع بر آن حکایت اجماع کرده شافعی گفته لا اعلم خلافا ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی الجائفة ثلث الدیة
ذکره ابن کثیر فی الارشاد و سیل از نهایت المجتمع آورده که اتفاق کرده اند بر آنکه جائفة از جرح جسد است نه از جراح سر و نیست خود در آن در و
سبب یک دیت است موی جائفة است هر گاه که در پشت یا شکم واقع شود و در وقوع و در غیر این اعضاء اختلاف است مالک از سعید بن اسید آورده هر جرح ثانی
بسوی تجوین اعضاء هر عضو که باشد و دیت او ثلث دیت است اختاره مالک اما سعید پس وی قیاس کرده آنرا بر جائفة موافق آنچه مروی است از عمر در موضعی جسد
و فی الملقاة خمس عشرة من الاصل و در نقل پانزده شتر است و نقل بضم میم و فتح و نون کسوفات و مشدود شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح
در قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی فراش عظام آن پرده است بر استخوانها زیر گوشته و در نهایت و سبل گفته آنکه بیرون آرد صغار استخوان را
و نقل کند آنها را از جای می گویند انداختن استخوان بشکن و باقی حال واجب بر آن پانزده ناقه است این مروی است از علی و زید بن ثابت و شافعی و حنفی و فی کل اصبع
من اصابع الید الی الرجل عشر من الاصل و در هر انگشتی از انگشتهای دست ده است از شتران این ای جمهور و مذاهب اکثر علماست و در حدیث عمر بن شعیب است
مروعا و الا اصابع سوا اخرها حمدا و ابو داود و سیل گفته عمر را درین باب ای دیگر بود پست رجوع باین حدیث کرد و زایل گفته مروی است از عمر که در خضر شش در بصره و در وسطی ده
و در سیباده و زنده و در ابهام سیزده پست از وی رجوع مروی شده و مروی است از مجاهد در ابهام پانزده و در سیباده و در وسطی ده و در بصره هشت و در خضر هفت
و این مروی است بحدیث باب و بحدیث عمر بن شعیب و رفته اند شافعی و حنفی با آنکه در هر انگشت دیت اصبع است مگر انگشت ابهام که در آن نصف است و مالک گفته ثلث

وفی السن خمس من الابل ودر دزدان پنج شتر است و گفته اند پانصد درهم اگر گفته شود که چون در مجموع اسنانیت کلل است در یک دزدان چگونه پنج شتر
 زیرا که دزدان خاصی دوست یا بست نیستند و ایشان را این تقدیرات قبیح نیستند و اندر نه نیست بسوی شناخت آن مگر توقیف و سماع از شارع نعم و بعضی اقسام
 چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلا و محمول نیز در یک توان کرد و اما اصل همان توقیف است و رفتن اند به مفهوم حدیث جمهور و ظاهر حدیث عدم فرقت
 در میان ثمالا و انساب و ضرر و نیکو که لفظ دزدان بر هر یکی از اینها صادق است و در سبل گفته و فیه خلاف لیس له دلیل بقا و ام الحدیث انتهی گویم مروی است از علی که فرمود
 و ضرر ده ابل است و از عمر و ابن عباس آمده که واجب هر شتر پنج دینار است و در نایب و در نایب سی و در هر ضرر سیست پنج و مالک شافعی از عمر روایت کرده اند که
 در کسر ضرر یک جل است شافعی گفته و به قول لانی لا اعلم له مخالفان الصحابة و در قوی از شافعی در هر سر پنج شتر است و ما دام که زیاد بودیت نفس شمع و الا و الله
 آن بیت کافی است جواب او و ما ندان این خلاف اجماع است و این را کرده اند با آنکه حکم بجماعت اجماعی وجه است زیرا که مردم در دیت اسنان مختلف اند لیکن حدیث
 عمرو بن شعیب و ال سبت و اجماع است و فی الموضحة خمس من الابل و در شکر است که پیدا کنند سفیدی استخوان این پنج شتر است و باین گفته اند شافعی حنفیه و جاهل
 از صحابه در سبل گفته و فیه خلاف لیس له یا قیام النص انتهی گویم مروی است از مالک که فرمود هر یمنی یا لمی سهل باشد در آن حکومت است و الا پنج شتر و سعید بن مسیب
 باین گفته که واجب هر شتر دیت است یعنی ده شتر و تقدیر از ش موضوع که در حدیث مذکور است و در موضوع راس و وجه است نه موضوع دیگر بدن که آن نصف است و همچنین
 باشد و منقول و اما سائر جنایات بهیچ از زید بن ثابت آورده که در باشد ده ابل است حکاه عن عبد من اهل العلم و هم بهیچ از عمر و بن شعیب عن ابرهه و آوید که
 گفت هر که دزدان بود و عمر در موضوع و جود راس علی السویه و نسائی از حدیث عمر مذکور آورده که حکم کرد آنحضرت در عین عور که سادات کسان خود دست چوبل محوس کرده شود بثلث
 و در دست شل چون بریده شود بثلث دیت و در سن بود او چون کشید شود بثلث دیت که این کثیر فی الارشاد و ان الرجل یقتل بالمرأه و بدستیکه مرد کشته میشود
 عوض آن باین گفته اند جمهور و اهل المذاهب بر آن حکایت اجماع کرده مگر در روایتی از علی بن حسین و عطاء روایت کرده اند که اینها را با اهل علم و قتل جل بمراة و قتل مرأه جل و کلام درین مسئله
 و اختلاف کرده اند که آیا و در شمار دزدان زن نصف دیت را وفا میکنند یا نه اول مذکور بنی و مالک است ثانی مذکور بنی شافعی و حنفیه و علی اهل الذمب الفخینا
 و بر دزدان زن هزار دینار است بر اهل فقر و دوازده هزار درهم و این را ذکر کرده اند از جهت کتفا بقیاس و در اینجا دلیل است بر آنکه هر چه فضا از انواع دیت شرعی است
 و گویا چنانکه اهل اصل است بر اهل ابل چنانچه بنی و مالک است بر اهل بنی و بنی که اصل ابل باشد و این بصورت عدم ابل بود و قیمت صد ابل هزار دینار باشد و در آن عصر
 و دال است برین حدیث عمر بن شعیب عن ابرهه و آوید و نسائی ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان یقیم دیت الخطا علی اهل القری اربع مائة دینار و حدیث
 من الحرق و غیره و اهل الاصل لیا غلظت رف من قیمتها و اذا اجبت و خصت نقص من قیمتها و بلغت علی حد رسول الله صلی الله علیه و سلم مابین اربع مائة الی ثمان مائة
 و حد لها من الحرق ثمان مائة و در هر حال قضی علی اهل البقر مائتی بقرة و من کان ذی عقله فی الشاة بالفی شاة و ابو داود و ابن عباس آورده که مردی از بنی حدی کشته شد
 آنحضرت دیت او دوازده هزار گویند و اندک عند الشافعی و ترمذی تصریح کرده که آن دوازده هزار درهم بود و در اهل عراق دیت از ورق ده هزار درهم است و مثله عن عمرو بن قحطم
 دینار برده در هر شیوه و اتفاق کرده اند بر تقویم مثقال بآن در زکوة و ابو داود و عطاء آورده که حکم کرد آنحضرت در دیت بر صاحب شتران بصد شتر و بر اهل بقر و صد گاو
 و بر ایل شاة و دوزار گویند و بر اهل حله و صد حله و بر اهل قم یعنی گندم چیزی که یا دنداشت آنرا را وی یعنی محمد بن اسحق و این دالالت دارد بر تسهیل امر و بر آنکه واجب است
 بر کسی که دیت بر وی واجب شده گراز همان نوع که واجب است و در ناحیه خود محتاطا عمل است در سبل گفته علماء در اینجا و ایل مختلفه است و اولی باتباع همان است که
 احادیث بر این لالت کرده و این تقدیرات شرعی است که معرفت مردم آنرا استبدال بعرف کرده اند و روایات و آن تقدیر است بهفت صد قرش و بعد از آن هر ضرر و ضرر
 که در آن قطع میکنند بر روایت کشید و در ثمان این دیت در حقیقت نصف دیت شرعی می باشد و هیچ وجه شرعی برای این معلوم نیست این را چنانکه بعضی گفته اند که
 یعنی گیرند و هم ضرر و قتلش میکنند تا آنکه از مثل شده است که چون چیزی را بر قیمتی زیاد قطع کنند گویند که این قطع دیت است و خود ابو داود فی المراسیل

من طريق ابن جبر عن ابن جبر عن الزهري والنسائي وقلوب عن الزهري مرسلان عن خزيمة بن ابي العاصم وادب ابن جبر عن الحاكم والبيهقي موصولا بطول
 وقرئ الدارمي قطعاً واحداً مالك الشافعي ووصله فميم بن جندب وكذا اخره عبد الرزاق واختلفوا في صحته واختلاف كرده اند در صحت اين حديث ابو داود ودر
 مراسيل گفته قد اسند هذا الحديث لا يصح والذي في اسناده سليمان بن اود ودهم انما هو سليمان بن ارقم ودر جاي ديگر گفته لا احدث به وقد وهم فيه ابو زرعه وشمس گفته
 انه الصواب تبع صالح بن محمد جرزه وابو الحسن الهروي وابن خرم گفته صحيفه عمرو بن خرم منقطعة لا تقوم بها جمعة وسليمان بن اود متفق على تركه وضعفه عبد الحق ويقال انه
 سليمان بن ارقم وابو عبد الله ثعلبي تقبلا ونموده وگفته هذا خطأ انما هو سليمان بن اود وقد جوده الحكم بن موسى وابو زرعه گفته حضرت علي احمد فقال سليمان بن اود اليك
 ضعيف وسليمان بن اود الترمذي في ثقة وكذا هاروري عن الزهري والذي روى حديث الصدقات هو الترمذي في من ضعفه فانما علم انه اليه في وقد اشبه على الترمذي في ابو زرعه
 وابو عاتق وثمان بن سعيد وجماعة من الحفاظ وقد صح هذا الحديث ابن جبر انما حكم والبيهقي ومنقول است از احمد گفته رجوان يكون صحيحاً صحيحاً ايضاً من حيث الشهرة لان
 حيث الاسناد جماعة من الائمة شافعي ودر رساله خود گفته لم يقبلوا هذا الحديث حتى ثبت عندهم ان كتاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وابن عبد البر گفته هذا كتاب مشهور
 عند اهل السير معروف ما فيه عند اهل العلم يستغنى بشهرته عن الاسناد لانه اشبه بالتواتر في جملة المتلقي للناس بل بالقبول والمعرفة ويدل على شهرته ما روى ابن جبر عن مالك
 عن الليث بن سعد عن يحيى بن سعيد بن سعيد بن اسيد قال جد كتاب عند آل خرم يذكرون ان كتاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وعقيل گفته هذا حديث ثابت محفوظ
 الا انما نرى ما في كتاب غير مجموع عن فوق الزهري ويعقوب بن ابى سفيان گفته لا اعلم في جميع الكتب المنقولة كتاباً اصح من كتاب عمرو بن خرم فان احباب رسول الله صلى الله
 عليه وسلم والتابعين يرون اليه ويدعون اهم ما حكم گفته قد شهد عمر بن عبد العزيز وامام حمزة الزهري بالصحة لهذا الكتاب ابن شهاب گفته قرأت في كتاب رسول الله
 صلى الله عليه وسلم عمرو بن خرم بين بعثه الى بخارى كان الكتاب عند ابى بكر بن خرم حافظ ابن كثير در ارشاد بعد نقل كلام ابي حنيفة حديث در حق اين حديث گفته وعلى كل تقدير
 فوجد الكتاب متداول بين ائمة الاسلام قد يروى حديثاً يعدهون عليه ويفزعون في دعوات هذا الباب اليه انتهى بلفظه ودر سبل السلام بعد نقل ابن احوال گفته واذا عرفت
 كلام العلم ان هذا حديث متداول من الرازي المحض قد اشتمل على مسائل فقهية انتهى ودر نيل گفته وقد صح جماعة من ائمة الحديث منهم احمد والحاكم والبيهقي والبيهقي
وعن ابن مسعود رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال حذروا الخطأ انما كسافروا ديت خطا از روى انما حسنت وخطا اتسنت
 سببي از اسباب يا از غير مكلف يا بغير قصد واقع شود يا بغيري كه بمانند آن در عادت كشته نميشود ودر سواى او بيان كرد ديت خطا را بقول خود عشترون حقة
 وعشرون جذعة بستت بكمه جاوبست جذع يعني جرم واذل بنات مخاض يعني ماده وعشرون بنات لبون وبست ماده وعشرون بنات لبون
 وبست نرو تفسير اين بنان در كتاب الزكوة گذشته وباري گفته است شافعي ومالك وجماعة ما زعموا وگفته اند خاس بنو لبون است ابو حنيفة گفته بنو مخاض است
 وشافعي مالك گفته ديت مختلف ميشود باعتبار عمد وشبه عمد وخطا پس در عمد وشبه عمد اثلاث است چنانكه در خطا است اما تغليظ در ان پس ثابت شده است
 از عمر وثمان در حق كسيكه قتل كرد در حرم يك ديت وثلاث تغليظ در سبل گفته وثرب القول بملك من جماعة اخرجه الدارقطني ودر نيل گفته اختلاف كرده اند علماء
 در ديت خطا از ابل بعد اتفاق بر آنكه صد شتر است حسن بصرى وشعبي كويند اربع است ربع جذاع وربع حقا وربع بنات لبون وربع بنات مخاض مستند ايشان
 حديث سائب بن يزيد است كه انحضرت فرمود دية الانسان خمس عشرون جذعة وخمس عشرون بنات لبون وخمس عشرون بنات مخاض
 اخرجه ابو داود وموقوفاً على علي عليه السلام من طريق حاضم بن خزيمة وقال في الخطا اربعاً عاقد كرهه وبن مسعود وزهري وعكرمة وليث وثورى وعمر بن عبد العزيز وسليمان
 بن ميسرة ومالك وخنفية شافعية كويند ديت اخماس است خمس جذاع وخمس حقا وخمس بنات لبون وخمس بنات مخاض وخمس وبن لبون عثمان بن زيد بن ثابت
 گفته سى جذعه وسى حقة وبست لبون وبست بنت مخاض من اين خلاف در ديت خطاى محض است وخرجه الاربعة روايت كرده اند انما ابو داود وترمذى
 ولساني وادب ما به بلفظ اين لفظ وعشرون بنى مخاض وبست لبون بنى مخاض بدل ابن لبون وادب اين فقه اند خنفية واسناد الاكادى اقوى او كين سند حديث اول

و ظاهر احادیث منع است مطلقا بدون فرق میان ملحق بسوی حرم و میان مرتکب داخل حرم و میان قتل نفس و قطع عضو و آیه که میگوید که در آن اذن بمقتل قاتل خود مسجد حرام
وال نیست مگر جواز ممانعت قاتل در حالت قتال چنانکه تفسیر بشرط بران دلالت دارد و عداوت و منسوخ و حکم بودن این آیات اختلاف است ابو جعفر در کتاب نسخ منسوخ گفته
انما من معبای فی الناس و المنسوخ مجاهد و طائوس گویند حکم است و جائز نیست ابتدا بقتال و در حرم و تسکین همین آیه کرده اند و با حدیث باب در جامع البیان گفته
هذا قول اکثر و قتاده گفته منسوخ است نسخ اوست قوال تعالی و قائلون هم حتی لا یكون فیه و بعضی گفته اند بآیه توبه ابو جعفر گفته و این قول اکثر اهل نظر است و شریکان گفته اند
در حرم و غیره آن سنت قال تعالی و اقلوا المشرکین حیث و عهد نمودیم برات بعد دو سال از بقره نازل شده و قال تعالی و قاتلوا المشرکین کما کفروا فاما سنت پیش از آن
که در آمد آنحضرت و بود بر سر و مغز و کشتن بن جلل او صاحب سیر البیان قول اول اختیار کرده و دعوی نسخ را رد نموده بآیه براه بهجت بلکه قول او تعالی در آمده لا تقاتلوا
شعرا کره و الا لشکر لکم موافق آیه بقره است و آمده بعد برات نازل شده در قول اکثر اهل علم بقره آن کلام حیث دلالت بر کفر میکند و این علم است در افراد اکیه و آیه
نفس است در نری و قتال در مکان مخصوص که آن سجد حرام است پس تخصص باشد بآیه برات تقدیر چنین باشد و اقلوا المشرکین حیث و عهد نمودیم برات الان بکونوا فی
المسجد الحرام فلا تقاتلوا هم حتی یقاتلکم فیه و اما قوله تعالی قاتلوا کون فیه حتی لا یكون فیه پس این مطلق است در اکثرون و ازین و احوال و آیه بقره عقیده است بعضی گفته پس این
مطلق عقیده باشد این آیه و چون جمع ممکن است نسخ نیست این است معنی کلام طویل او لیکن در مخصوص بودن عام متاخر بخاص تقدم خلاف است میان اهل اصول
و راجع تخصیص است بهم در بودن عموم شخاص غیر مستلزم عموم احوال و اکثرون و ازین خلاف معروف است میان اهل اصول و عن عبد الله بن عمر و

بن العاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان دية الخطأ شبه العدم ما كان بالسوط والعصا بدستیکه دیت قتل خطا
که شبه عمد است که بتاز یا نه باشد یا عصا ما انتمن الا بل عمدت از شتر منها اربعون فی بطنها اولادها از جمله آن صد شتر چهل است که در شکمهای استنبا
پچهای اوست در سبل گفته کلام بر نیکویش گذشت و صنف این حدیث را برای آن آورده که گویا تفسیر حیث عمرو بن شعیب است در آن تغلیظ عقل خطا بود و در آنجا
بیانش اینجا بیان آن نمودمانتی گویم پس مناسب ذکر این حدیث بعد حدیث مذکور بود و ما فشر الفتح و فشر الکسر کما باشد و این حدیث استدلال کرده اند بر آنکه قتل
قسم است عمد و شبه عمد و خطای محض شیخ در ترجمه گفته عمد آنکه قصد باشد بعد بدو سلاح و آنچه در حکم آنست و شبه عمد آنکه بغیر سلاح باشد خواه قتل بوسی واقع شود عالیا
یا نه و خطا آنچه جز این است این نزد امام ابو حنیفه است و وی حمل میکند عصا را بر اطلاق خفیف باشد یا قتل و دیگران بگویند که قتل بمثل که واقع میشود بوسی قتل غالباً از
قبیل عمد است ایشان حمل کنند عصا را بر خفیف که واقع نمیشود بوسی قتل در بعضی روایات مخلطه واقع شده و تغلیظ در شبه عمد نزد ابن سیرین و ابو جعفر و ابو یوسف
و احمد آنست که واجب گردانیده شود چهار قسم است و پنج محض است و پنج لبون است و پنج حقه و سبست و پنج جذعه و تغلیظ نزد شافعی و محمد باین نوع است
که واجب گردانیده سی جذعه و سی حقه و چهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی حوال که در بطون آنها اولاد است اما در خطای محض تغلیظ نبود و واجب در آن پنج قسم است
بست بنت محض بست بنت لبون بست ابن محض بست حقه بست جذعه و این باتفاق است این حدیث دلیل شافعی و محمد است و ما میگویم که این چهار قسم
با بخر روایت کرده شده است از ابن سیرین و از سائب بن یزید پس ما مذکوریم با بقیقین که آنرا گویند سابق معلوم شده که حدیث ابن سیرین و توفیق است این حدیث در ترجمه

الخوجه ابو داود والنسائی و احمد والدارقطنی فی مسنده و سابق فی الاختلاف البخاری فی تاریخه و سابق اختلاف الرواة فیه و ابن ماجه والدارقطنی فی مسنده

این حبان و ابن القطان قال موهج و لا یضرب الا اختلاف و عن ابن عباس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال هذه وهذه
سواء و مرودیت این این برابر است اشارت کرد با بگشت غر و با بگشت زینا که بیان کرد و روای قبول خود یعنی آنحضرت و الا بهام مراد میدارد آنحضرت
باین اشارت خضر و ابام را یعنی دیت بر دو برابر است اگر چه خضر ضعیف تر و خیر تر از ابام است یا اگر چه ابام دو بند دارد و خضر سه بند اما هر دو در اصل شفت برابر اند
پس با بقت و نقصان اعتبار ندارد چنانکه پیش از شمال رواه البخاری و ابی داود و الترمذی های من حدیث ابن عباس الا صاحب سوا و عثمان بن

اگر بعضی کلان تر و بزرگ تر از بعضی باشند و این هم است از اول و الا سنان سواء و دندانها همه برابر از چنانکه فرموده ثانیة و الضرس سواء و دندان پیشین و دندان کرسی همه برابر اند اگر چه اضراس بزرگتر و عظیم تر از ثنایا اند انسانها هم دارند ثنایا و دندانهای پیشین چهار دو بالا و پایین پس از آن بر بایعیه همین طریق پس انیاب پس دندان اضراس پس نخاع که دیت بر قدر رفع است و ضرس نافع است و در ضغ و لابن حبان ای من حدیث ابن عباس دیت اصابع الیدین و الرجلین سواء دیت انگشتان هر دو دست و هر دو پا برابر است از جهت فوت شدن منفعت مخصوصه به یک بغوات انگشتان وی عشر من الابل لكل اصبع ده از شتر هر انگشت را زیر اگر چون در قطع اصابع هم از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تقویت جنس منفعت پس در هر اصبع عشر دیت است که ده شتر است و کلام درین باب باستیفا گذشت و **و عن** عمر بن شعیب عن ابیه عن جدّه رفعه رفع میکند انیدیت را تا رسول خدا صلی الله علیه و سلم قال فرمود آنحضرت من تطیّب کسیکه تطیب گیرد خود را بکف و له یکن بالطلب معروف و آنست معروف و بکف و عمارت و عذات ندارد و آن فاصا نفیضا خدا کند و نه آیس رسید جانی را پس چیزی را که کمتر است از آن یا نزدیک است آنرا یعنی هر دو عمل وی بسیار یا قریب بلکه شد فهو ضامن پس آن تطبیب ضامن است بر است که رسید بر سر است یا با شترت و برابر است که خدا باشد یا خطا و واجب است بروی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت اذن مرخصی رضای او و اذن برین عی اجماع کرده اند و در نهایت المجتهد گفته اگر اعانت که تطبیب باشد بروی ضربی پس دیت در مال او است و بعضی گفته اند بر عاقله طب بجرکات شلته علاج کردن و عیبارسی بکشی طریقی تطبیب و طب و طبیب و هر حاذق در کار خود و تطبیب علم خواننده و عمل کننده بر آن که هنوز حاذق نشده باشد و طب جسمانی علاج بدن ب حفظ صحت و دفع مرض و بر سبب فتنه تطبیب کسیکه او را خبرت بعلاج نباشد و نیست او را شیخ معروف و تطبیب حاذق که شیخ معروف دارد و اعتماد دارد بر جان خود و وجود منفعت و احکام معروف و طریقی تطبیب در هر وی نبوی گفته تطبیب حاذق همانست که در علاج خود و مرضات مست امر کند و این است را ذکر کرده و تطبیب عاقل چون تعاطی علم طب کند و در معرفتش متقدم بود و چون بر اتلاف نفس و اقدام نماید بهر طور بر آنچه معلومش نیست پس گویا علیل را فریب اده و لازم شد او را ضمانت این اجماع است از اهل علم خطابی گفته نمیدانم خلائی در آنکه چون تعدی کرد و معالج و تلف شد مرضی ضامن گردد و متعاطی بعلم یا عمل بغیر معرفت متعدی است و هر گاه که تولد شود از فعل وی تلف ضامن شود دیت او ساقط شود از وی خود زیر اگر وی است یا آن نکرده بدون اذن مرخصی جنایت تطبیب بر قول علم اهل علم بر عاقله او است انتهی در سبب گفته اعانت تطبیب حاذق اگر بر سر است با اتفاق ضامن نمیشود زیر که این سرایت فعل ماذون فیه از جهت شرع و جهت معالج است و همچنین سرایت بر فعل ماذون فیه که فاعل در سبب آن تعدی نکرده مانند سرایت حد و سرایت قصاص نزد هر دو خلافا لابی حنیفه که وی بر سر است ایجاب ضمان میکند و شافعی فرق نموده است در میان فعل مقدر شرعاً مثل حد و در میان غیر مقدر مثل تعزیر و در مقدر ضمان گویند و غیر مقدر زیر که این اجماع بسوی اجتهاد است در مطنه عدوان اگر اعانت به شترت است پس ضامن علیه باشد اگر عدوانست و اگر خطاست بر عاقله بود اخراج الدار فطنی و صحیحه الحاکم و هو عند ابی داؤد و النسائی و غیرها و این حدیث نزد غیر او بود و و نسائی نیز هست الا ان من ارسله اقوی من وصله لیکن سیکه ارسال کرد آنرا اقوی تر است از کسیکه موصول کرد آنرا امر از ترجیح مرسل بر موصول است و **و عنه** و هم از عمر بن شعیب عن ابیه عن جدّه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی المواقیع خمس خمس من الابل گفت آنحضرت در هر یکی از ششستگیا که پیدا کند بفرید استخوان را پنج پنج است از شتران رواه احمد الاربعه ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارمی ایضا و زاد احمد و زیاده کرد احد و الا اصابع سواء کاهن و انگشتان برابر اند همه عشر عشر من الابل ده ده از شتران یعنی در دیت هر انگشت ده شتر است و چون در هر اصبع عشر دیت کل باشد هر بند انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث و عشر و در بند انگشت نر نصف عشر زیرا که او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند و صحیحه ابن خزیمه و ابن الجارود و ابن بوفیق کتاب عمرو بن حزم است که تقدم پس فائده ایراد این حدیث ابن عباس بن مختصر کثیر باشد از جهت تکرار در سبب گفته موضعه و بعد اس برابر است بالاجماع زیرا که هر دو مانند یک شخص است و **و عنه** و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ابیه عن جدّه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

علیه سلم عقل اهل الذمة نصف عقل المسلمین دیتا بن فرید دیت مسلمانان ست و علما داران سه قول ست یکی موافق حدیث خطابی در عالم السنین
 نیست و دیت اهل کتاب چیزی انکین و اوضح از حدیث و باین فتنه ست عمر بن عبدالعزیز و عروه ابن الزبیر و اینقول مالک ابن شبرمه و احمد بن حنبل استلکین گفته
 اگر قتل خطاست اگر عمدت قود نیست بلکه و چند کنند بروی دوازده هزار و اصحاب ایوسفیان قوری گفته اند دیت ای دیت مسلمان ست اینقول شعبی و حنفی
 بروی ست از عمر و ابن سعد و شافعی و اسحق بن اهویر گفته دیتش ثلث دیت مسلم ست انتی در سبل گفته شناختی که دلیل قول اول حدیث کتابت و بول اول
 یعنی خفیه قوله تعالی ست و ان کان من قوم یککم و یککم فقتلوا و یککم فقتلوا قوی شمس لکالی الیکه گویند ذکر دیت کرده و ظاهر در ان احوال ست و بهیچ از این جمیع از زهری آورد
 گفت بود دیت یهود و نصاری در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مثل دیت مسلمین جواب است که آیت مجمل ست حدیث زهری مرسل زهری قبیح اند و
 اما اگر آنها ضعیف الاسناد و دلیل قول ثالث مفهوم قول اوست در حدیث عمرو بن حزم و فی النفس المومنة مائة من الابل در نجای دلیل ست بر آنکه نفس غیر مومنه خلاف است
 و گو باین این مفهوم گردانیده اند حدیث ابن مسیب که خود شافعی اوی اوست که عمر بن الخطاب حکم کرد در دیت یهودی و نصاری بچار هزار و در دیت مجوسی بهشت چمد
 و مثل او از عثمان آمد پس قضای عمر گو یاسمین قدر مجمل مفهوم صفت ست لیکن مخفی نیست که دلیل قول اول اقوی ست لایما که دو امام از ایه حدیث تصحیح کرده اند
 انتی و در نیل بعد ذکر آثار صحابه و تسامی دیت مسلم و کافر گفته و مع هذه العلة فنهذ الآثار معارضة بحديث الباب و ارجح منها من جهة صحة و كون قول اول و فعلما
 و القول بارجح من الفعل فالراجح العمل بالحدیث الصحيح و طرح ما یقابله مما لا اصل له فی الصحوة و اما ما ذهب الیه احمد من التفصیل باعتبار العمد و الخطأ فلیس له دلیل و اما الاول
 یعنی الجود و وترندی و نسائی و ابن ماجه و سنن الترمذی و لفظ ابی داود این ست دیتة المعاهد نصف دیتة الاحی دیت عمد کننده نیمه دیت از اوست
 و مراد بعد از دیت ست زیرا که قتل حربی دیت نیست در هایه حدیثی نقل کرده که دیت هر ذی عمد و عمدی هزار دینار ست و گفته همچنین حکم کرد ابو بکر و عمر و عثمان و چون زمان
 معاویه شد نصف ساخت از حلی روایت کرده که گفت بدل نکردند ایشان جزیه را اگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای مادر و الهامی ایشان مثل الهامی
 و گفت آنچه برخلاف این از صحابه روایت کرده اند معارض این آثار مشهور دیگر و انتی و للنسائی من حدیث عمرو بن شعيب المذکور عقل المرأة مثل عقل
 الرجل دیت زن مانند دیت مرد ست حتی ببلغ الثلث من دیتها اما آنکه برسد ثلث را از دیت می و این دلیل ست بر آنکه ارش جراحات زن مثل ارش جراحات
 مرد ست ثالث و هر چه بپذیرد بران باشد جراحات او مخالف جراحات مرد و این مخالفت چنان ست که لازم دران نصف لازم در مرد ست زیرا که دیت زن نیمه دیت
 مرد ست لقوله فی حدیث معاذ دیتة المرأة علی النصف من دیتة الرجل این اجماع ست برین قیاس کنند لول علیه مفهوم مخالفت را از ارش جراحات زن بر دیت
 و باین فتنه اند جوهر فقها و این قول عمر و جماعة از صحابه ست و رفته است علی و خفیه و شافعیه با آنکه دیت زن و جراحات او بر نصف از دیت مرد ست و بهیچ از علما رضی الله
 آورده که می گفت جراحات النساء علی النصف من دیتة الرجل فی اقل و کثر و لفظی فی اکل و سبل گفته مخفی نیست که حدیث باب صحیح ست پس علی بران متعین باشد
 و ظن با و اقوی ست و نیل گفته و باین فتنه است ابن ابی املی و ابن شبرمه و لیث و ثوری و استلال ایشان بحديث معاذ ست و لیکن با وجود صلاحیت آن برای اتحاج
 جمعی میان می و حدیث باب ممکن ست بحمل بر دیت کامله كما هو ظاهر اللفظ و ذلك جمیع علیه بر فرض اینکه دیت صادق ست بر دیت نفس مادون او این عموم مخصوص
 بحديث عمرو بن شعيب پس دیت زن نیمه دیت مرد ست در مجاوزات ثلث فقط و باین قائل اند فقهای مدینه و سبعة و جمهور اهل مدینه و این مذاهب مالک و صحابه و ائمه
 و مذاهب سعید بن سید عروه بن الزبیر و عمر و زید بن ثابت و عمر بن عبدالعزیز و اسحق و شافعی در قولی و نقل کرده است از ابو محمد مقدسی از عمر و ابن عمر گفته انکم
 مخالفان الصحابة الا عن علی و لا یعلم شویته عنه و ابن کثیر گفته قلت هو ثابت عنه کونیم هو من و ایتة ابراهیم النخعی عنه و فیله النقطع و اخرجه ابن ابی شیبة من طریق ابی نعیم
 و اخرجه ایضا من جهة اخر عنه و عن ابن عمر در سبل گفته و فی اسئلة اقوال خربلا دلیل بر فض انتی و صفت این تقدیر از سعید بن مسیب چنین آمده که گفت ربه
 بن ابی عبد الرحمن که بر سید مسجد راجه قدر ست یعنی دیت و اصبح زن گفت بستم ایل فتم در دو اصبح گفت بستم فتم در سه گفت بستم فتم در چهار گفت بستم

گفتم و گفتیکه جرح او عظیم و مصیبت او شدیدتر است از آنکه قصاص بر او جاری شود و گفت که ای شافعی اگر عالمی است یا جاهل تعلم گفت ای شافعی روایه مالک فی الموطا عنه
 و آخره البیهقی ایضا و بر تقدیر یک قولی ای شافعی دال بر رفع باشد حدیثی در مسند شافعی گفته قول سعید بن مسعود بنی السنته یثیبان کیومر عن النبی صلی الله علیه و سلم
 او عن عامته بن صحابه بعد گفته که انما نقول ان هذا علی المعنی ثم و تحت عند اسال السدائیر لانا قد نجد منهم من یقول السنه ثم لا یجوز انما نقول انما نقول انما نقول انما نقول انما نقول
 صلی الله علیه و سلم القیاس اولی بنا فیما و صنفنا ز شافعی آورده که وی گفت کان مالک یذكر السنه و کنت انا بعد علی فی نفسی من شئ ثم علمت انه یرید سنه اهل السنه
 فرجعت عنه و درین باب است نزد بیهقی از معاوی بن جبل از آنحضرت که گفت دیت زن نصف دیت مردست بیهقی گفته اسناده لا یشیت مثله و ذیل لا و طاک گفته سبب
 در صفت مذکور سعید آنست که وی تصنیف را بعد بلوغ ثلث از دیت رجل اربع بسوی جمیع ارش ساخته و ارش یک اصبع و ابل و ارش صبعون سبت ارش ثلاث شتر
 بیان نموده زیرا که اربع و ثلث دیت رجل است چون سائل از اربع اصابع پرسید سبت شتر نشان از او زیرا که تجاوز کرد از ثلث دیت مرد و ارش اصابع اربع از رجل ابل است
 پس ارش چهار اصبع زن سبت ابل باشد و اگر تصنیف باعتبار مقدار زائد بر ثلث میگرداند باعتبار ما دون او و در اصبع رابعه از زن مثلاً پنج ابل می بود زیرا که مجاز
 ثلث است و در ثلث اصابع حکم تصنیف نیست پس بر قطع اربع اصابع از زن سی و پنج ناقه می شد و درین خود انکالی نیست و دلالت نکرد حدیث باب اگر آنکه
 ارش زن در ما دون مثل ارش رجل است و نیست در آن دلیل بر آنکه در صورت مجاوزت ثلث لازم تصنیف غیر مجاوز ثلث است از جنایات بر فرض وقوع او متعددند
 اصابع و انسان اگر جنایت واحد مجاوز ثلث دیت رجل باشد ممکن است که قائل شوند به تحقیق نصف ارش رجل در کل پس اگر فتاوی سعید بن عمرو از مثل حدیث
 بن شعیب است مسلم نیست اگر حفظ اوست از سنت پس اگر او بدان سنت اهل مدینه است که مقدم عن الشافعی پس در آن حجت نیست اگر او سنت نابتة از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است پس مسلم لیکن با احتمال اطلاق سنت منتقض احتجاج نباشد لاسیما بعد قول شافعی که او بدان سنت اهل مدینه است و مع ذلک مرسل است
 حجت بدان قائم نیست پس اولی در جنایات تعدده حکم مثل ارش رجل در ثلث و ما دون اوست و بعد مجاوزت حکم تصنیف زائد بر ثلث فقط لئلا یقحم الانسان
 فی مضیق مخالف للعدل و العقل و القیاس بلا حجة نيرة و محکی است از ابن سعید و شرح که ارش زن مساوی ارش مردست تا آنکه ارش زن به پنج شتر رسد پس در آن تصنیف
 می رود و در نهایت المجتهد گفته شهر از ابن سعید و عثمان و شرح و جماعه آنست که دیت جراح زن مثل دیت جراح مردست مگر موضعی که آن بر نصف است و محکی است
 از زید بن ثابت و سلیمان بن سیر که مرد و زن برابرند تا آنکه ارش پانزده شتر را رسد و حسن بصری گفته برابرند تا نصف پس تصنیف است و نه الا قول الدلیل علیها
 و صححه ابن خزيمة و آخره الدارقطنی ایضا و هو من وایة اسمعیل بن عیاش عن ابن جریج و هو از روی عن غیر الشامیین لا یجوز بعد الجمهور من الایة و هذا
 منه قال ابن کثیر و در سبل گفته لعنوا فی اسمعیل بن عیاش از روی عن غیر الشامیین و قبول فی الشامیین الذی یرجع عند الظن بقوله طلقا الثقة و ضبطه و کانه
 لذلك صحیح ابن خزيمة و نه الروایة و می عن اسمعیل بن عیاش و ابن جریج و ابن جریج لیس شامی و عنه و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ابيه عن جده قتال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عقل شبه العمد مغالطه دیت شبه عمر تغلیظ کرده شده است مثل عقل العمد مانند دیت عمد و بیان شد در حد
 ابو داود و این لفظ آمده مائة من الابل منها اربعون فی بطوننا اولادها و معنی شبه عمد و عمد و تغلیظ در آن پیشتر هم گفته شد و لا یقتل صاحبها و نه نشود صاحب
 شبه عمد یعنی قاتل باین طریق و این سخن به جهت آن فرموده تا متوجه نشود جواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد و شبه عمد را بیان
 بقول خود و ذلک و این قتل که شبه عمد است باین طریق می باشد ان یز و الشیطان فیکون کما بین الناس که بجهت شیطان پس می باشد خونها
 در میان مردم فی غیر ضغينة و غیر عداوت و لا حمل سلاح و نه برداشتن آلات جنگ حدیث دلیل است بر آنکه چون جراح بفرقه قصد واقع شود و بطلان
 بلکه بجهت اعضاء و نخچه ها باشد پس در آن قود و قصاص نیست بلکه وی شبه عمد است و لازم در آن دیت مغالطه است چنانکه در بیان دیت عمد گذشته و گذشت که
 دیت عمد و شبه عمد اثلاث است نزد شافعی و مالک و اخماس بودن و در سبب اصحاب ای است این حدیث دلیل است بر اثبات شبه عمد و در سبل گفته انما الحق

باب دعوی کردن خون قسامت یعنی قسم سوگند خوردن بعد از قسم قتل و قسامت و اشتقاق قسامت از قسم مثل اشتقاق طاعت از جمع ستام امیر کن
قسامت نزد اهل لغت قسم قوم قسم کننده است یعنی مخالفین و نزدیکان اسم بیان است در قسامت گفت القصاص البجایه تقسمون علی الشیء و یاخذوننا و یضربون و یضربون
عبادت است از آنکه در محله قتل را یافتند و قاتل او معلوم نیست پس پنجاه سوگند بخورند و او را بپای توکل بر استحقاق موعود و یا اهل محله که قسم اند بر نفی قتل از خود و بنا بر اختلاف
میان ائمه است عن سهل بن سنان حقه بفتح حاء و سکون مثله نام او عبد الله بن ساعد بن عامر اوسی انصاری است صحابی صغیر است لادت او در سال سوم
از هجرت بوده عن رجال من کبراء قومه روایت میکنند از بزرگان قوم خود آن عبد الله بن سهل پدر سیدیکه عبد الله انصاری برادر عبد الرحمن بن سهل
برادر زاده محیصه صاحب علم و فهم و محیصه و محیصه بنعمیم و فتح معده و تشدید تحماتیکه مسعود بن مسعود بن سعد بن سعد و دو صحابی مشهور اند مردی است
تخفیف عویصه و محیصه نیز خراجا الی خیبر پدر سیدیکه این مرد و بیرون آمدند بسوی خیبر من جده اصحابه از کوشش و مشقتی که رسیده است ایشان افاغنه
محیصه فاختره عبد الله بن سهل پس آمد محیصه و خبر داد که عبد الله بن سهل تحقیق کشته شد و انداخته شد در شبیه فاتی بچو پس آمد یوزبیر او یهود
اسم جنس است جمع اویدان آید فقال لنمو والله قتلتمو پس گفت شما سوگند بخدا گشته آید و اقالوا والله ما قتلناه گفتند یهود سوگند بخدا ما کشته ایم او را
فاقبل هو اخو عویصه و عبد الله بن سهل پس دی آورد و آمد وی و برادرش عویصه و عبد الرحمن بن سهل نزد آنحضرت فذهب محیصه لیتکلم
پس رفت محیصه تا کلام کند و بود اصغر از عویصه در روایتی آمد و فدا عبد الرحمن لیتکلم و کان من غیر القوم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنحضرت
کبر کبر بلفظ امر در هر دو ثانی تاکید اول است یعنی بزرگ و تعظیم کن بزرگ برید اکسن بخود آنحضرت ازین سخن عمر را یعنی آنکه در عمر بزرگتر از تست تقدیم کن او را
در سخن کردن این تفسیر درج است کبر بفتح کاف و کسر بای شده صیغه امر است از کبیر و کبر بضم کاف و سکون یا بزرگ قوم در بعض وایات الکبر الکبر آمده یعنی لازم
بزرگ را یا تقدیم کن کبر یا فتح کلمه عویصه ثم حکم محیصه پس سخن کرد عویصه پست سخن کرد محیصه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اما ان ید
صاحب کوی پس فرمود آنحضرت یا آنکه دیت دهند یهود صاحب شمار یعنی عبد الله بن سهل او اما ان یا ذنوا صاحب یا خبردار شوند برای جنگ فکت الیهیم
بی ذلک پس نوشت آنحضرت درین باب بوی یوزبیر فکتوا اما ما قتلناه پس نوشتند یهود که ما کشته ایم او را فقال محیصه و عویصه و عبد الرحمن
بن سهل پس گفت آنحضرت این هر کس از تخلف و تستحق دم صاحب که آسوگند بخورید و مستحق میشوید خون یا بخور اقالوا گفتند این هر کس که
ما سوگند بخوریم در روایتی نزد مسلم آمده قالوا لم نضر ولم نشهد و در بعض الفاظ بخاری است انه قال لهم تاون بالبیت قالوا مالنا بالبیت فقال تخلفون قال سرود
آنحضرت فقال لکم یهود پس سوگند خوردند شمار یهود قالو الیسوا مسلمین گفتند نیستند یهود مسلمانان که سوگندشان معتبر باشد و دلفظی آمده قالوا لاخر
بایمان الیهود و دلفظی آمده کیف ناخذ بایمان کفار فوجاه رسول الله صلی الله علیه و سلم من عنده پس دیت داد آنحضرت او را از نزد خود و قبعت الیهیم
مائة ناقة پس فرستاد بسوی ایشان صد شتر قال سهل فلقد کذبتنی منها ناقة حملت سهیل پس هر آینه تحقیق است زدم را از آن ناقة سرخ این
حدیث سهل کبر است در ثبوت قسامت نزد قائلین او که جا بپیراند و ایشان اثباتش کرده و بیان احکامش پرداخته اند بعضی سائل او این است اول آنکه نایب شود
قسامت بحد دعوی قتل بر مدعیان هم بدون شبهه اجماع و مردی است از اوزاعی و داود ثبوت آن یعنی قسامت بغیر شبهه نیست دلیل ایشان بر این اختلاف علماء در
شبهه است که قسامت بدان ثابت میشود نزد بعضی شبهه لوث است چنانکه در نایب گفته اگر شاهد واحد گواهی دهد بر اقرار مقتول میشو از مردن او و قاتلانی مقتول کرده است
یا دو شاهد شهادت دهند بر عداوت میان هر دو یا تهدید از طرف وی هر دو را و بخوان این لوث است بمعنی تلطع یعنی آلودگی و نزد بعضی مثل خنثیه و غیر هم شبهه شرط نیست
بلکه گویند وجود میت بودن اثر قتل و محل مختص بمصورین مثبت قسامت است اگر دعوی بر غیر ایشان نکند شعی یا قوم ملحق علی الوعا و مقتول و ملحق فی
قبائل اهل النجد رسول جگفته اند و روایات و مثل همین حالت بوده است و در کرده اند این بابا که حدیث بابا صحیحی است که درین باب آمده و در

دلیل است بر لزوم حقیقت لو شنبه است که غالب شود من حکم بدان چنانکه در نهان تفصیل کرده و آن شبهه در نیجا عداوت است لهذا مالک و شافعی بآن گفته اند که قسامت با این ثابت نمیشود مگر وقتی که میان مقتول و مدعی علیه عداوت باشد چنانکه در قصه خیر بود و گفته اند گاهی مردی مردی را میکشد و در جای دیگر آن می اندازد و قتل منسوب بآنها شود و قول قاتل قاتل از وفات که فلانی مرا کشته است مستعد و در صورت لو شنبه مالک گفته قول او مقبول است اگر چه انری در وی نباشد و بگوید زخمی کرد و مرا فلان و ذکر کند عمر او مالک و عا کرده که ایما قدیم و حدیثا برین اجماع کرده اند و ابن العربی آنرا رد کرده و گفته قاتل نمیدانم از فقرهای امصار غیر او و تبعه علیه الیه احتجاج کرده است مالک بقصه یقربونی اسرائیل که مقتول از مذکره شده و خبر داد بقاتل خود و جواب داده اند که این مجزئ نیست و قصد یقیش قطعی است و نیز او تعالی او را از مذکره و بعد موت او دوی قاتل بر همین خود میچندان اگر حق تعالی مقتول را زنده سازد و وی بتعیین قاتل خود پروازد و ما هم بدان قاتل شویم اما این شدن فی نیست ابد او احتجاج کرده و انداخته اند که قاتل غالب غلبه بر مقتول است پس اگر قول مقتول را بجز مجروح را باور نداشتند و وی شوی ابطال او با غالب و این جاتی است که مجروح در آن تحری صدق میکند و بجنب نماید از کذب ماضی و قطع کند تقوی و بر پس واجب شد قبول قول او در سبیل گفته الا شیخ ضعف نه الاستدلال و قد حد و احوال و اللوث مبسوطه فی کتبهم و و هم آنکه بعد ثبوت قتل دعوی او بلیا قول بقسامت ثابت میشود پس احکام قسامت هم ثابت گردد از آنجمله قصاص است نزد کمال شروط قسامت لقول فی الحدیث استحقاق قتلکم او صاحبکم یا یا خن سینکم علی رجل منهم فیدفع برمه و قوله دم صاحبکم و در لفظ مسلم است تقسیم خمسون حکم علی رجل منهم فیدفع برمه اگر چه قول او اما ان یدو صاحبکم الحدیث مشعر به قصاص و لیکن این تصریح در روایت مسلم اقوی است در قول بقصاص و این بر سهیل مدینه است و باین گفته است زهری و بریه و ابو الزناد و مالک لیث اوزاعی و شافعی در قتل واحد و اخی ابو ثور و داود و معظم اهل حجاز و ابن بکر پس اگر دعوی بر واحد معین است قود بر وی ثابت و اگر بر جماعت است حلف کنند بر آنها و ثابت شود بر آنها دیت نزد قاتل و در قولی واجب بر ایشان قصاص است و اول صحیح است پس اگر وارث یکی است پنجاه سوگند خورد زیرا که ایمان لازم در شان ذکر باشند یا اثبات عمد او یا نطایر بنی سبب شافعی است و در فتنه اندلی و معاویه بعد و وجوب قود بقسامت باین گفته است ابو حنیفه و اصحاب او و سائر کوفیان اکثر بصریان بعض مدینه قوی و اوزاعی بلکه واجب نزد ایشان همین است که تقدیم و از آنجمله بدایت است بایمان مدینه در قسامت بخلاف غیر او از دعاوی دیگر چنانکه درین روایت است و دال است و احدیث ثانی بر هر دو آیه علی المدعی و البین علی المدعی و در سننش لیس است و لیکن برهقی آنرا از حدیث عمر بن شعیب آورده و در آن کلام نکرده و گفته اند که جنبه مدعی چون شبهه باشد قوی گشته برین برای او قهر شده و اینجا شبه قوی است پس مدعی و قسامت مشابه مدعی علیه گردیده که مؤید برات اهلبه است و مذنب حنفیه دیگران است که علی قسم کنند و نیست برین بر مدینه پس حلف کنند پنجاه کس از اهل قریه که ماقبل نکرده و ماقبل او را دستیم و باین سبیل کرده است بخاری زیرا که روایات در قصه انصاف و بود و خبر مختلف آمده است پس نمکند البسوی تحقق علیه رد کنند یعنی همین بر مدعی علیه است پس اگر حلف کنند دیت بر ایشان لازم نیست بلکه بری شدند بپنجادین و برین دال است قصه ابی طالب چنانکه باید و هر که گفته دیت لازم است استدلال کرده است احادیثی که حجت بدان قائم نمیشود و بنا بر عدم صحت رفع آن احادیث نزد ائمه شافعی اما قول او که دیت داد آنحضرت از نزد خود و در روایتی دیت داد از اهل صدقه پس مراد آنست که این اهل را از صدقه بطور فرض گرفت چون آنحضرت تحمل دیت خود برای اصلاح بین الطائفتین حکم این دیت حکم قضا از غارم شد که بروی غرامت کرده برای اصلاح ذات البین نه آنکه آنحضرت برای نفس خود گرفت زیرا که قصه او را احلال نیست و لیکن اصطلاحی است از صدقه جاری مجرای غرم لا اصلاح ذات البین شد و هر که گفته که وی این دیت از سهم فارمین و صحیح نیست زیرا که غارم اهل فدر را از زکوة داد و نمیشود و اما روایت سنائی که آنحضرت شتران را بر میود قسمت کرد و اعانت بعض ایشان نمود پس این تقسیم گفته این مخفوف نیست زیرا که لازم نمیشود دیت مدعی علیه را بجز دعوی قاتل بلکه لابد است از اقرار و ید یا ایمان مدعیان و در نیجا هیچ شئی از اینها یافته نشد و آنحضرت بر مدعیان عرض حلف کرد و اما آنها انکار کردند پس از این بود دیت محدودی چه قسم صورت بند دانتی در سبیل گفته گویم ظاهر میشود که در نیجا دیت اصلاح بقسامت از طرف مدعی علیه است چنانکه مفاد حدیث است بلکه نیست در وی دلالت مگر بر حکایت واقع لا غیر و آنحضرت برای ایشان قصه حکم بر مردم تقدیر ذکر کرده و از نیجا است که بسوی خود برگردانند

بعد از آنکه میان ایشان کلام مذکور رفت و سیاقی تحقیق و در جواب بود که ما قتلناست دلیل است بر آنکه با کاتبه و بخت و واحد با وجود امکان مشافهه و سبیل نشسته اختیار کرده است
مالک برای این دعوی اموال چهارده داشته است شدت سلب و بین بر سلبین مگر اگر چندی باشند زیرا که قاطع الطریق این کار میکند با غفلت و افراد اندر مردم نمیکنند
این تلم نشود مگر بعد ثبوت حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقسامت و عدم نهوض آن بیان کرده ایم و عنقریب بابت بیان می آید و چون این معنی ثابت شد پس این
قیاس از مالک صادم نص الهی علی المدعی و الیمین علی من انکره نخواهد شد مگر آنکه بدیش جو از تخصیص عموم نص بقیاس باشد که قیل گوئیم درین نظر نیست که
یهود و ادیت لازم شده بنا بر آنکه مدعیان بگویند بخوردند که اعتراف پس دیت و ادن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بطریق تبرع بود و ناخون مقتول را یکجان نزد و عدل را گوشت
بند تخصیص کلام است متفق علیه و لا فانما عندنا و یومئذی گفته بخاری و مسلم این حدیث را از لیث و حماد بن زید و بشر بن المنضل روایت کرده اند و کلمه عن می بن سعید
و روی ابو داود و البیهقی و ابویعلی نحوه در سبیل گفته و الحاصل آن احکام القسامه مضطر به غایه الاضطراب الاوله فیها و ادره علی انما مختلفه و مذاهب العلماء
تفصیلهما متفرقه الی انواع و تشبیهات شعب فروع اما لا حاطه بها فلیکتب الخلاف و مطولات شرح الحدیث و در شرح مختصر گفته چون قاتل از جهات محصورین باشد
ثابت میشود قسامت و آن پنجاه بگویند اگر دلی مقتول آنرا اختیار کند و دیت است اگر بگویند بخوردند اگر بگویند بخوردند و دیت ساقط شود و در صورت التباس امر دیت
از دیت المال هند و اهل علم در کیفیت قسامت اختلاف بسیار کرده اند و آنچه مذکور کردیم اقرب بسوی حق و اوفق بقواعد شریعت مطهره است انتهی و این عبارت ال است
بر ثبوت قسامت و آنچه سبیل نقل کردیم ال است بر عدم ثبوت آن رفتند از جمیع صاحبان و تابعین و علمای حجاز و کوفه و شام ثبوت آن چنانکه قاضی عیاض حکایت کرده
و فی الجمله ایشان مختلف نیند و در این اختلاف ایشان در تفصیل است چنانکه بعضی از آن گفته شده و بیاید و مروی است از جماعتی از سلف مثل ابو قتاده و سالم بن عبد الله
و حکم بن عتیبه و قتاده و سلیمان بن سیر و ابراهیم بن علی و مسلم بن خالد و عمر بن عبد العزيز در روایتی که قسامت غیر ثابت است بنا بر مخالفت او برای احوال شریعت بوجه
از آنچه آنکه اصل در شرع بین بر مدعی و بین بر سبک است و از آنچه آنکه جائز نیست بین مگر بر چیزیکه میدانند آنرا انسان قطعاً بشمارد و حسیه یا آنچه قائم قام است از آنچه آنکه
در حدیث باب حکم بقسامت نیست بلکه از احکام جاهلیت بود آنحضرت تطف کرد برای ارادت بطلان او و ایشان قائلین جواب داده اند که قسامت صلی مستقل از اصول
شریعت است و دلیل آن از ادیس اول عامه آن مختصش ندو در آن خط و ما و زجر معتدین است و حلال نیست طرح سنت خاصه بیاس خاطر سنت عامه و عدم حکم درین حدیث
سهل بن ابی حمزه مستلزم عدم حکم مطلقاً نیست زیرا که آنحضرت بر مخالفین عرض همین کرده و فرموده اما ان یدوا صاحبکم و اما ان یذو فوجوب کافی روایت متفق علیها
و آنحضرت عرض میکنند مگر آنچه شرع است این دعوی که این تطف بود و انزال ایشان از حکم جاهلیت باطل است و کیف که در حدیث ابی سلمه می آید که مقرر داشت آنحضرت
قسامت را بر وجهی که در جاهلیت بود و عن روایت است از ابی سلمه بن عبد الرحمن و سلیمان بن سیر از رجل من الانصار که مروی از انصار و دلفظی عن
رجل من صحاب النبی صلی الله علیه و آله وسلم من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اقر القسامه علی ما كانت حلیه الجاهلیه برستیک
آنحضرت مقرر داشت قسامت را بر وجهی که بود بران در جاهلیت و قضی بهابین ناس من الانصار و حکم کرد بران در میان مردان از انصار فی قتل
ادعی علی الیه و در کشته که دعوی کردند خون او را بر وجود ظاهر حدیث در اتحاد قصه است یا تعدد باشد در سبیل گفته گویا اشاره است بسوی آنچه بخاری در قصه
در جاهلیت و ابیت کرده و روی این است که ابو طالب قاتل گفت اختیار کن از انبیا که از سبیز اگر صد شتر بخوابی یا بیست صاحب را بخاک کشته اگر خواهی پنجاه قسم از قوم
بگذران که تو او را کشته و اگر ابا کنی ما را بکشیم عوض او در پنجاه دلیل است بر ثبوت قتل بقسامت مما اشارت کردیم که ثابت نمیکند قسامت را مگر جاهلیه که از راه عنهم
اسبای نافین می آید از ایشان که نموده که سلف جواب زان گذاشت بعد گفته بیان عدم حکم آنحضرت بقسامت این است که چون ایشان گفتند قسم بگویند و میماند حال آنکه
حاضر و شاه بنویم آنحضرت بیان نکرد که نشان قسامت همین است و این حکم خدا و شرع است و است بلکه عدول کرد بسوی قول خود و خلف کم بود و گفتند لیسوا بمسلمین
آنحضرت نه جواب او و نه بیان کرد که شمارا هر قسم گرفتن از مدعیان هم نمی رسد مطلقاً خواه مسلمان باشند یا غیر مسلمان بلکه عدول کرد بسوی عطای حیات از خود

پس اگر حکم قسامت ثابت میبود وجه آن بیان نمیمود بلکه تقریری صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را بر آنکه حلف نیست مگر بر امر مشاهد می فرمود پس دلیل است بر آنکه قسامت در قسامت و آنحضرت بود و برای جوابی خصوم در دعوی آنها طلب نفرمود پس قصه منادی است با آنکه تلخ مخج حکم شرعی نیست زیرا که تاخیر بیان از وقت حاجت جانک و این اقوی دلیل است بر آنکه قسامت حکم شرعی نیست و تلطف کرد در بیان این معنی که قسامت حکم شرعی نیست باین تدبیر که منادی است بعد م شہوت او شهادت بر عدم حلف بر امرنا معلوم غیر مشاهد و آنحضرت مقرر داشت و چون احد هم بیان نکرد که شان ایمان قسامت همین است که بر امرنا معلوم باشد و از اینجا هر چند شود و بطلان این قول که در قصه دلیل است بر حکم علی الغائبه زیرا که در اینجا هیچ حکمی نیست و بطلان جواب از مخالفت قسامت برای احوال با آنکه قسامت مخصوص است از احوال زیرا که سنت مستفاد بنفسها مستفاد مخصوص برای احوال است مثل سایر خصوصیات بنا بر احتیاج بسبب شرعیت و از حفظ و ما و روع مستدین و وجه بطلان این معنی آنست که این فرع ثبوت حکم قسامت است از شارع پس اگر حکم کردن شارع بدان ثابت شود این جواب خوب است اما حدیث اقرار قسامت بر وضع جالبیت پس این اخبار است از قصه که در حدیث اصل بن ابی حمزه گذشته معلوم شده که آنحضرت بیان حکم نفرموده و مقرر نهاده و از حدیث ابی طالب معلوم شد که قسامت در جالبیت بران بود که تا بدیت بر دمه قاتل باشد نه عاقله چنانکه ابوطالب گفته اما ان قودی مانع من الابل این ظاهر است در آنکه دیت از مال او بوده نه از عاقله یا پنجاه کس از قوم تو شوم یا تو کشته شوی و در قصه غیر هیچ شی از اینها واقع نشده زیرا که مدعا علیه تمام خورند و دیت داند و نه از آنها حلف مطلوب شد و این غیر قراح است در روایت ادوی اصحاب بلکه در استنباط و نیز زیرا که حدیثی مفاده استنباط دوی قضای بر حل خدا را بقسامت از قصه اهل خیر میکند و درین قصه قصه نیست و عدم محبت استنباط است و غیره اتفاقا جابر است و تعین القبول روایت است حدیث را بلفظ یا بمنه و قول ابوالزناد قلنا بالقسمه و الصحابة متوافرون انی لا راہم الف جبل فما اختلف منهم پس در فتح الباری گفته ابوالزناد و ابی الزناد و ابی بن ثابت نقل کرده است که آنحضرت بعد از آنکه از ابی بن ابی حمزه روایت کردی عبد الرحمن بن ابی الزناد عن ابی الزناد ثبت که ابوالزناد و صحابی را هم دیده باشند تا بزرگ اصحاب چه رسانتی گویم مخفی نیست که این تقریر روایت ابوالزناد است برای جابجا از خارج بن بدیهه و این خود و ابوالزناد بقول خود قتلند لیس کرده گویند که اگر چه حاضر نشد و غایتش بعد ثبوت و از خارج آنست که فعل جماعتی اصحاب است و این اجماع نیست که محبت باشد و شک نیست ثبوت فعل عمر بقسامت اگر چه قتل کردن بی قسامت خنای است نزاع موضوع حکم و صلی الله علیه و آله وسلم قسامت و آن ثابت شده و او مسلم واحد و الناس

باب قتال اهل البغی

مسند بنی علیه السلام ای علی و ظلم و عدل عن الحق عن ابن عمر رضی الله عنه من حمل علينا السلاح فليس منا کسیکه بردارد بر آلات جنگ را پس نیست آنکس از ما و بر طریقه نازیر اگر طریقه نصر مسلم و قتال دون اوست نه ترویج و اخافت و قتال او و این در حق غیر مستعمل است اگر مستعمل قتال اوست بغیر حق کافر بجهت حلال گرفتن او حرام قطعی را حل سلاح کنای از مقابله است زیرا که قتل لازم حمل سیف است در اغلب محتمل که کنا نباشد و مراد حل آن حقیقه بار او قتال او چنانکه لفظ علینا و لفظ لیس مناد است بر آن محتمل که حمل طریقی بر آن لعب باشد چنانکه از حدیث دیگر معلوم میشود و لیکن مناسب باب یعنی اول است و حدیث دال است بر تحریم قتال مسلم و تشدید در آن قتال بغات از اهل اسلام خارج از عموم این حدیث است بلیل خاص متفق علیه من حدیث و حدیث ابی موسی الاشعر و آخره سلم من حدیث ابی هریره سلمة بن الاکوع و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال من خرج عن الطاعة فهو بیرون آمد از طاعت خلیفه که بروی اجتماع واقع شده گویند و خلیفه قطری از اقطار است زیرا که اجتماع مردم بر خلیفه و جمیع بلاد اسلامی از انشای دولت عباسی اتفاق افتاد بلکه هر خلیفه که قائم با او است مستقل مانده پس اگر حدیث را محمول کنند بر خلیفه که جمیع اهل اسلام بروی اجتماع کرده باشند فائده حدیث قلیل همانند و فائده الطاعة و جدا گردانید جماعت را یعنی بیرون شدن جماعتی که اتفاق کرده است بر طاعت امام و منتظم شده است شامل او و جمیع گردیده است کلمه ایشان بوی و کلمه جاری کرد و آن امام ایشان را از عدو و موات و مرد و یموات فصیحة تعجبه علیه پس مردن او مردن جالبیت است یعنی منسوب است بسبب اهل حل و ملوک و این

که در کفر قبل اسلام و این تشبیه موت فارق الجماعه است بموت ملت بر کفر بجامع این امر که کل ایشان زیر حکم امام نبوده است چه خارج از طاعت مثل اهل جابلیت است که او را امامی نیست و حدیث دلیل است بر آنکه اگر یکی از جماعت بیرون رود و خروج بر جماعت قتال ایشان نکنند با وی مقاتله برای رد او بسوی جماعت اذعلن او بکفر امام طاعت نکنیم بلکه حال او را بر ایشان و امر او بگذاریم زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر بقتال وی نموده بلکه خبر از حال موت او داده و فرموده و مثل اهل جابلیت است و بیرون نمی رود باین حرکت از اسلام و دال است این بقول علی کرم الله وجهه خروج را کونوا حیث شئتم و بیننا و بینکم ان لا تسفکوا دما حراما و لا تقطعوا سیبلا و لا تظلموا احدنا فان فعلتم فعدت الیکم للحرب این از وی رضی الله عنه ثابت است بالفاظ مختلفه از خبره احمد و الطبرانی و الحاکم من طریق عبد الله بن شداد قال قال عبد الله بن شداد فوالله ما تقدم حتی تقطعوا السبیل و سفلوا الدم الحرام و این دلیل است بر آنکه مجروح خلاف بر امام موجب قتال مخالف نیست اخراج مسلمان و اتم منه اتفاقا علیه من حدیث ابن عباس بلفظ من رای منکم من امیر و شیا یکم فلیصبر فانه لیس احد یفارق الجماعة شبرا فیموت الامات فیتة جابلیت و رواه مسلم عن ابن عمر و فی قصه ذنبل گفته مراد بجهل جابلیت بکفر مسلم است که حال او در موت مثل موت اهل جابلیت است بر ضلال که نیست او را امام مطلع زیرا که اهل جابلیت این انی شناختند و این را دانست که کافر می بود بلکه عاصی می بود و تخمیل که تشبیه بظاهر باشد یعنی موت او موت جابلیت است اگر چه جابلیت نیست یا وارد مورد زجر و تفسیر است و ظاهرش غیر مراد و مؤید مراد تشبیه بجا بلیت است حدیث حارث طویل بن الحارث اشعری و در وی این است من فارق الجماعة شبرا فکان باطلع رقبته الاسلام من عقیقه اخره الترمذی ابن خریزه و ابن جبار صححه و اخره البزار و الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عباس فی سنده جلیدین و علی و فیه مصال

و عن ام سلمة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تقتل عمار الفثاة الباغية بكتفه عمار را گروه بنی کندی کلام این یزید هم الی الجنة و تدعون الی النار شیخ اند عمار این گروه را بسوی بهشت و بخوانند این گروه او را بسوی آتش و نزاع ابن عبد البر گفته اخبار متواتر اند باین که این حدیث از صحاح احادیث است باین حدیث گفته مطهر نیست در صحت می و اگر غیر صحیح می بود در دیگر از اسناد وی و نگفت مساویه مگر اینکه گفته من جابره و اگر در حدیث شک میکردی خود و انکار میکردی و باین عمرو بن العاص جواب و گفته فرسول الله صلی الله علیه و سلم قتل حمزة یعنی اگر قاتل عمار زنده عمار با خود دست لازم می آید که قاتل حمزه آنحضرت باشد که او را در آورده و شمشیر کشانید و صنف ده تخفیف گفته که ابن الجوزی از خلا و در علل نقل کرده است که محلی است از احمد که وی گفته مروی است این حدیث از دست طبرانی و نیست در این طریق صحیح هم از احمد و ابن معین و ابن ابی حنبله آورده که ایشان گفته اند این حدیث صحیح نشد و شارح مغربی درین امر تابع مصنف گشته پس در سبل بجوابش از امام کبیر سید محمد بن ابراهیم الوزیر رحمه الله تعالی نقل کرده که وی گفته است الاسترواح الی ذکر هذا الخلاف الساقط من غیر بیان لبطالانه من مثل ابن حجر عسقیة شنیقة فاما ابن الجوزی فلم یعرف هذا الشأن قد ذكره الذهبي في ترجمته في التذكرة كثره خطأ في مصنفاته فهو اهل احقر من ان يفتنض لمعارضته اية الحديث و فرسانه و مخالفان ابن عبد البر و البخاری و مسلم و الحمیدی و قد رواه كامل ابو داود و الترمذی و الذهبی و الحاکم و ابن خریزه و القرطبی و الاطیسی و البرقانی و امثالهم و ذکر جمله منهم قوا نره و صحته و جماعه منهم اجماع اهل السنة و الفقه و اهل العلم علی ذلك فذكره القرطبی فی آخر تذکرته و الحاکم فی علوم الحدیث له و حکاه عن ابن خریزه المعروف بالمام الکام و لم یکلم احد منهم خلافا فی ذلك و اما الذهبي فانه حقق محقة دعواه بما اورده من الطرق لصحة البجته و المنع من الصحة بوجه العصبية من غیر محقق من لا علم له بل من لا عقل له و لاحیاء انتهی کلام السید محمد بعدد دسل گفته گویم تخفی نیست که ابن الجوزی عدم صحت این حدیث از امام احمد نقل کرده و این فتیحه خود از وی در صحت حدیث نیست که در حق وی توان گفت که وی آخر تر از ان است که برای معارضه اید حدیث و فرسان و حفاظ وی منتفض شود پس اولی در جواب از نقل ابن الجوزی آنست که هم سید محمد گفته اند قدر وی یعقوب بن شیبته الامام الثقة الحافظ عن احمد بن حنبل ان قال فیه انه حدیث صحیح سمعه عنه یعقوب قد سئل عنه ذکره الذهبي فی ترجمته عما فی النبلاء و یؤیده انه رواه احمد عن جماعة کثیرة من اصحابه و کان یری الضرب علی روایات الضعاف و المنکرات و این در لالت دارد بر بطان حکایت ابن الجوزی فی الاغایات آنست که در پنجاه از احمد و قول معارض آمده نفیها و اثباتها پس هر دو طرح کرده شود یعنی بقاعده اذا تعارضتا قطا و صحیح غیرا و معنی است از وی که لا یستغنی

و اما حکایت مردی از اربع معین و ابن ابی حنیفه که در این کتاب منصف گفته اند بصری فرموده است و منسوب بسوی کلام راوی نکرده که بران حکم کرده آید و حدیث دلیل است بر آنکه
 فتنه با غیبه معاویه و من فی حزب است و فتنه محقه علی کرم الله وجهه و من فی صحبت و از اهل سنت برین قول جامع از ائمه مثل علمری و غیره اجماع نقل کرده اند و او منصف
 فی الروضة الندره استی کلام بسبب محرم سطور گوید روایت کردن سلم این حدیث را در صحیح خود کافی است و تصحیح او و منی است از قبح قاضی طعن بل معین که سیما
 و تنبیه روایت کرده باشد آنرا از حدیث دیگران هم جرم مسلمة مثل قتاده و ابی سعید و اصل حدیث ابی سعید نزد بخاری است و قد اخرجہ الامام علی و ابی القاسم من حدیث
 خزیم بن الکلبان و الطبرانی من حدیث عمرو عثمان و عمار و حذیفه و ابی ایوب و زیاد و عمر بن حزم و معاویه و عبد الله بن عمرو ابی رافع و سواد و معمر بن یاسر و غیرهم
 و اما قول سید محمد که استرواح منصف بذکر خلاف و در حدیث عصمت شنیعه است پس قتی تمام میشود که اعتقاد منصف بوجوب این خلاف یا بسبب سببی ترجیح ضعف
 حدیث ثابت شود و الا باطل نیست از یک نقل خلاف محض برای اعلام سقوط این قول مخالف باشد و نموده است ایراد می این حدیث را درین کتاب خود بدون اشتد
 بسوی خلاف و صحت او چنانکه عادت او در ذکر احادیث مختلف فیهاست و واه مسلم منصف در فتح الباری گفته اتفاق کرده اند اهل سنت بر وجوب منع طعن
 بر اصدی از صواب سبب آنچه واقع شد ایشان را ازین یعنی از ایشان نیز که قتال نکردند اینها درین حروب مکرر از اجتماع او و تعالی عفو کرده اند
 از محضی در اجتماع بلکه ثابت شده که او را یک اجر است و عیب او را بعد گفته توقف کنندگان از قتال در جمل صفین اقل عدد بودند از مقابلین و همگنان تناول ما جو اند
 انتشار الله تعالی بخلاف کسیکه بعد از ایشان آمد و قتال کرد و طلب نیا انتی شوکانی در نیل الاوطار گفته این توقف است بر صحت نیت جمیع مقتلین در جمل صفین و بر او
 هر واحد از ایشان درین اند دنیا و صلاح احوال مردم را نه مجرم و ملک منافسه بعضی بعض با علم بعضی از ایشان بطل بودن خود و محقق بودن خصم و این بغایت بعید است
 لایماد حق سبب حدیث صحیح قتل عمار الفکه البغیة را می شناسد که اصرار او بعد ازین معرفت بر قتال که سبب عمار همراه او است معانده بحق و تمادی در باطل است کمالی
 علی نصف و این حرف از زمانه از راه محبت فتح باب مثالب بر بعض صحابه است بلکه ما چنانکه خدا خوب میداند از اشد ساعیان در ساین باب منظرین خاص و عام از نوب
 درین امریم تا آنکه درین باب سالها نوشتیم بسبب آن به نظرین بر فرض معین بر فرض و ن تظہر و اموریکه شرح آن در از ست افتادیم و می کرده شدیم گاهی نصب
 و گاهی باخواب از نه سبب اهل بیت و گاهی بعد از شیع و آمدند ملا رسالت شمل بر عقاب از طرف بسیار اصحاب بر سبب از جناب باطن غیر اولی الا لایاب هر که جوابات
 اهل صواب رسالت ما سووم ما شد الفی الی ان سبب الی البیت فی صحیحی دیده است می بر بعض اخلاق قوم و آنچه بران مجبول بوده اند از عدوت سالک مسلک انصاف
 و آن فرض دلیل بر نه سبب اسلاف و عدوت صحابه اخیار و عدم تنقید بنده سبب آل اطهار واقف شده زیرا که مادرین رسالت اجماع اهل بیت رضوان الله علیه هم جمعین
 بر تعظیم صحابه رضی الله عنهم و بر ترک سبب احدی از ایشان بسبزه طریق حکایت کرده ایم و بر سبب که زعم اتباع اهل بیت میکنند و تنقید بنده سبب ایشان در مثل این امر که
 من خلاف اقامه عصرین است نیست اقامت حجت کرده ایم فلم یقال لک بالقبول و الله استعان اقول شمع انی بلیت باهل الجبل فی زمین و قابو اب و رجال العلم قد قوا
 انتی محرم سطور گوید و این می و عدوت درین زمین که مادرانیم نسبت بزن ساله مضاعف شده بلکه نوبت بقتال و جدال و ترک سلام و کلام رسیده که دم سبب دشنام است
 که بتبعین حق آن ننند و که دم حیل و ضاع است که در نلیل و تهوین ایشان بخارنی رود و الی الله مشکلی ثم الی مشکلی شهر ما اهل حدیثیم و غار انشا سیم و صد شکر که
 در نه سبب ما حیل و فتن نیست و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل تدعی یا ابن ام عبد الله یا سید
 ای پسر ام عبد الله یا بن سعد رضی الله عنه است زیرا که معروف باین عبارت وی است و این عمر گوید از وی این روایت میکند یا آنحضرت را شنیده که
 وی یا بن سعد این سخن میگوید که کیف حکم الله فی من بغی من هذه الاممة چگونه است حکم خدا و کسیکه بغاوت کرد ازین امت قال الله و رسول الله علم
 گفت این سعد و خدا و رسول او را نتراند قال فرمود که لا یجوز علی جریحها تمام کرده نشود کار خنی ایشان بجز بضم یا و سکون جیم و تخفیف ما از اجزای اهل
 علی بجز بضم یا و السع قتل الی تیم قتل من کان جریحاً من البغاة و لا یقتل اسیرها و کشته نشود بند می و لا یطلب لها دها و طلب کرده نشود که بزند او و لا یقتل

فیقولها و قسمت کرده نشود و غنیمت بود درین حدیث مستحکم است اول جواز قتال بغات این اجماع است بقوله تعالى فقاتلوا الذين كفروا و آیه دال است بر وجوب لیکن شرط کرده اند من غلبه او جماعه از علما گفته قتال ایشان مختص است از قتال کفار زیرا که ضرر ایشان مسلمین عظیم است و بخی فسق است جماعه و لیکن بعضین مستلوا قتال دعوت ایشان بسوی رجوع از بخی و تکریر و عاچنا که علی رضی الله عنه درباره خوارج کرده چون ایشان حضرت اورا که شتند این عباس از و ایشان فرستاد و بی ایشان مناظره کرد چهار هزار کس از خوارج رجوع کردند و چهار هزار نکرد و یکی بهشت هزار کس بودند پس بایشان گفته فرستاده باشید چنانکه خواهید و میان ما و شما این است که خون حرام نریزید و راه نریزید و بر احدی تم نکند ایشان عبد الله بن جبار صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را کشته شکم سر یا و که حامل بود در دیده بچر بود و این خبر بعلی کرم الله وجهه رسید بایشان نوشت مدار قصاص چه میدقتال عبد الله بن جبار را گفتند ما همه او را کشته ایم پس اذن داد درین وقت بقتال ایشان بی روی آیتا ثابته سابقا المصنف فی فتح الباری و در نیل الاوطار و ذکر خوارج و احوال عقائد ایشان اطالط بسیار و احاطت کرده فلیج و دوم عدم تمیم کار برج بیتی از علی علیه السلام آورده که صحابه در روز جمل گفت چون غالب شوید بر قوم طلب کنید پشت و دهنده را و تمام سازید کار زخمی را و نظر کنید آنچه حاضر شد و با آن خبر از آنکه پس بگیرد آنرا و ما سواي آن هر شتر است بهیچ گفته این منقطع است و صحیح آنست که هیچ شتر نمی نگرفت و سلب قتیل نستاند سوم عدم قتل اسیر گفته اند این خاص است بغات زیرا که قتال ایشان برای دفع محاربه است چهارم عدم طلب مارتب ظاهرش آنست که اگر چه بختیاری الفتنه باشد و باین فتنه است شافعی زیرا که مقصود دفع ایشان است و در خیال آن حامل شده و خفیه گویند که نریزند بسوی قوم و گروه کشته میشود زیرا که امر نیست از عود و بی حدیث را و این قول است و کذا ما تقدم من كلام علي عليه السلام و قسم عدم تقسیم فی و مراد آنست که از سر غنیمت نگرفتند تا تقسیم نمایند و این ال است بر عدم اموال باغیان اگر چه مدار حرب آن احوال ابیرند و باین فتنه اند شافعی و خفیه و این مؤید است بقوله صلی الله علیه و آله وسلم لا یحیل مال امر مسلم الا بطیبه فمن و بهیچ صحیح کرده که علی مرتضی سلب هم نگرفت و از در او روی از جعفر بن محمد بن ابیه آورده که ان علیا کان لا یأخذ سلبا و أخرجه ایضا عن ابی بکر بن اشجه عن جعفر بن محمد عن ابیه ان علیا يوم البصرة لم يأخذ من متاعهم شيئا و أخرجه عن ابی امامة قال شهدت يوم صفين و كانوا لا يخرجون علی صحیح و لا یقتلون علیا و لا یسلبون قتیل است شتم گرفته میشود از قول ابی جعفر علی جریما آنکه بغات مناسن شمای متلفه نیستند از دما و اموال باین فتنه اند خفیه و سلب لال گفته اند بقوله تعالى حتى یخرج الی امر الله و یذکر من آیه ذکر عثمان نیست و بهیچ از این شهاب آورده که گفت برخاست فتنه اولی و دریافت مردم ذوی عدرا از حجاج رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حاضر بر شده بودند و رسید مارا که او شان بدر سیکردند لعن فتنه را و قائم نمی نمودند بر مردمی که قتال کرد در تا و یل قرآن قصاص درباره نسیک گشت او را و نه حد را و سی زن سبیه و بی دیدند بروی جد و ملاعنه میان او و زوج او و قذفت مشک و دزن را هیچ یکی مگر زده میشد و در گذشته زن بسوی زوج اول خود بعد از قضای عدت از زوج ثانی و وارث میشد او را شوهر نخستین او و در سلب گفته اگر چه باین اجماع نیست لیکن بقوی بر اوست اصل است زیرا که اصل آنست که اموال دماهی ملین معصوم اند و شافعی به قصاص مقتول از بغات رفته و استدلال بحجرات آیات احادیث کرده مثل من یقتل ظلوما فقد جعلنا لولیه صیغه و حدیث من عبط مسلم یقتل فهو قود و جوابش آنست که این عموما مخصوص اند با دله اهل قول اول رواه الهزار و الحاکم و صحیح و هو مذبذب و حاکم این حدیث را صحیح گفته و این هم است زیرا که در سندش کوثر بن حکیم متروک است قاله البخاری و درین ان گفته کوثر بن حکیم عطاء کول و هو کوفی نزل حلب قال ابن معین یس شی و قال احمد بن حنبل احادیثه باطیل انتهى ابن حجر گفته هذا حدیث غیر محفوظ و بهیچ گفته ضعیف و صحیح عن علی من طرق صحیح فارواه البیهقی و روی الحاکم و البیهقی من حدیث ابن عمر نحوه و سکت الحاکم و اخرجه ابن ابی شیبة و الحاکم و البیهقی من طریق عبد بن حنبل و لفظه و ی این است مذاکره منادی روز جمل گاه باشید پیروی کرده نشود و پشت نهاده ایشان و تمام کرده نشود و کار زخمی بایشان مسجد بنی غصوان مروان بن حکم آورده که گفت فریاد کرد و فریاد کننده علی روز جمل حسینی مذاکره شد که کشته نشود و بدقتل زده شود

و شرط ابرار تمام خصوص است؛ اینک مکر نشود و اورا تکلیف دست خود بغیر ضرب شوق یا کتک نمی توانست بگویند و تا تخلیص بدون این امر ممکن است از این محل
 باطل گزیده این جهایت در نباشد و شافعی را در علی الاطلاق وجهی است؛ دلیل شرط ابرار اینست که اگر کسی را بخواه از قواعد کلیه شرعی است؛ الا حدیث افادمان
 پس اگر گویند در جای دیگر از بدن است این حکم در آن قیاسا جاری نشود و مردی است از ملک که در مثل این صورت منان واجب است در مثل گفته و در مجموع باطل
 الصریح و قد بکول اثباته و کذا لیل بیا و ملات فی غایة السقوط و عارضه باقیه باطله و احسن باقال محیی بن یحیی و یبلغ ملکها و الا حدیث لم یخالفه و کذا قال ابن
 و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال ابو القاسم گفت ابو هريره فرمود ابو القاسم صلی الله علیه و سلم و این کنیت جناب رسول خداست مردی
 هزاران درود و سلام بطوان امرأ اطلع عليك بغیر اذن اگر ثابت شود که بدستیکه مردی مطلع شد و نگریست بر تویی اذن فی اصرار اطلاع پیوسته و چیزی
 مگر بیستن نخدفته بخصایه پس انداختی و زدی تو آنرا بسنگ نریزه خدفت بخا و ذال محبتین انداختن سنگ نریزه بدو انگشت سبابه و بهلم ففکات عینه
 پس که کردی تو بشم اورا و لیکن عليك جناح نیست بر تو هیچ گناهی متفق علیه نیست لیل است بر تحریم اطلاع بر غیر بغیر اذن او و بر آنکه هر که بگوید بقتصد
 بجای غیر خود که در آیدنش استجابا نریز نیست مگر اذن مالک اطلاع علیه اجازت است دفع او بسنگ نریزه اگر چشم او را کور سازد و نیست منان بر وی و اگر ناخر اذن او
 جناح از جانی غیر مروج باشد همچنین اگر منظور الیه در جانی است که احتیاج اذن در آنجا نیست اگر چیزی را نظر کنند که دیدن آن روا نیست زیرا که تقصیر درین جا
 از منظور الیه است و عن سهل بن سعدان رجلا اطلع فی حجر فی باب رسول الله صلی الله علیه و سلم و مع رسول الله صلی الله علیه و سلم بر راسه فقال له و اعلم انک نظر فعلت
 فی عینیک انما جعل الاذن من اجل لیه و عن السن ان رجلا اطلع فی بعض حجر النبی صلی الله علیه و سلم فقام الیه النبی صلی الله علیه و سلم فشق لیساقص فکان فی نظر الیه
 یختل المرسل لبطعته متفق علیهما و عن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم فقد مل لضم ان یفیکوا عینه و اه احمد و سلم و فی لفظه احمد
 و المنسانی و صحیح ابن حبان من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم ففکوا عینه فلا دية ولا قصاص پس نیست دیت و نه قصاص و باین فتنه است جماعتی از
 اهل علم منهم الشافعی و خلاف در آن از ابو حنیفه و مالکیه است گویند قصاص دیت واجب است و جماعتی از علما مساعدت ایشان کرده و غایت آنچه بر آن قبول کرده
 آنست که دفع معاصی جز بمثل آن نیست و داین از غرائب است تعجب میکند نصف از اقدام بر تسکین مثل این دلیل در مقابل حدیث کتاب دیگر احادیث سیواریه
 درین باب زیرا که هر عالمی اندک آنچه بدان شارع اذن داده حصیت نیست که فکوا عین مطلع از باب مقابل معاصی مثل او باشد و ابو حنیفه گفته حدیث محمود است
 بر سباله و زجر و تشدید و درودش بر سبیل تغلیظ و از باب بود و جواب ازین بمنع و سند است زیرا که ظاهر آنچه ما را از وی صلی الله علیه و سلم رسیده محمول بر تسکین
 مگر بقیه که دلالت کند بر اذن و معالفه بعضی تخلص ازین حدیث بآن کرده اند که این قول است اجماع بر آنکه اگر یکی نظر بسوی عورت دیگری کند این نظر بیج فکوا عین
 و نه سقوط منان و جوابش اولایع اجماع است و قرطبی و شوت وی نزاع کرده و گفته حدیث متناول هر مطلع است زیرا که حدیث مذکور از برای غلط اطلاع بر عورت
 پس در دیدن او تحقیق بالاولی باشد و اگر اجماع را مسلم داریم تا هم معارض لیل و در خواهد شد زیرا که حدیث و لایع دیگر است چه نگرستین در خانه بسیار است که تحقیق
 بسوی نظر محرم و سائر آنچه صاحب خانه قصد تر آن از چشم مردم و نظر اغیار میدارد و بعضی فرق کرده اند که کسیکه نظر کند قبل اندازد و بعدا و طایر احادیث بابت فکوت
 در سبیل از این قیوم العید الفواع تصرفات فتمتا درین حکم نقل کرده و بسط نموده چون خالبش بی لیل بود و ایراد نکردیم در مثل الا و طایر بعد از آنکه اختلاف فتمتا درین حکم
 احمل بان لای العلم فی زده الاحادیث تفصیل و شرط و ادعبارت بطول استیفا و ادعبارها مخالف ظاهر الحدیث و عاقل عن لیل خارج عنه و ما کان یسبیل
 و لیست الاشتغال بسطه و درده کثیر فائده و بعضیها مانع از من فهم لای المقصود بالاحادیث المذکوره و لابد ان یکون ظاهر الارادة واضح الاستفاده و بعضیها مانع
 من القیاس شرط تقید لیل بر آن کیون صحیح است قبل علی من القیاس المستقر فی الاصول اتفق در سبیل اسلام گفته اند که میشود ازین حدیث صحت قول فتمتا که
 اینهم که شوند و معاصی محرمه و همچنین تعلیه ملک دیتی که محوره باشند و این محلی است از قاسم رتی و راسی خصوص حضرت ابن عبد الحکیم از وی رضی الله عنه و فروع

از زید بن حباب روایت کرده اول کسیکه بنا ساخت غرقه در مصر خارج بن حنانه است چون این خبر بمهر بن الخطاب رسید عمرو بن جهمس او شست سلام علیکم را با بعد
فانه یثقی ان خارج بن حنانه بنی غرقه و اقدار اوان بطبع علی محمدات حیران فاذ انک کتابی هذا فاده حمان شانه تعالی و السلام و سخن البراء بن عازب
رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حفظ الحواطط بالنهار علی اهلها گفت برای هر که در آنحضرت که نگاه داشتن بستانها و فرز
واجب است بر خداوندان بستانها و ان حفظ الماشیه باللیل علی اهلها و محاسبان چارپایها و شب بر خداوندان چارپایهاست و ان علی اهل
الماشیه ما اصاب ما شیتهم باللیل و هرستیکه بر خداوندان چارپایهاست همان چیزی که رسید آخر چارپایهایشان در شب حاصل آنکه
اگر در بستان بود روزی که در نماز نشو و صاحب ابره در اگر در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب اوست و حفظ حق اوست اگر
بشب تصرف کرد پس همان بر صاحب ابره است از جهت تقصیری در حق و حفظ ابره در شب بروست و این بر تقدیر است که مالک ابره همراه او نباشد و اگر همراه باشد
در روز هم ضامن بگیرد و در وقت اندر بدلول حدیث مالک شافعی و ذهب صاحب ابی حنیفه آنست که اگر صاحب ابره همراه نباشد ضامن نیست بروی شب باشد یا روز
قاله الطیبی و در سبل گفته ابو حنیفه بآن فقه که نیست همان بر ایل ماشیه مطلقا و حجتی حدیث العجله جبار خیر احمد و شیخان من حدیث ابی هریره و احمد و النسائی
و ابن ماجه و غیره و ان زیادت است لکن علی ما روایت ابو حنیفه آنست که همان نیست اگر ابره همراه او ظاهر اسال کرده است اگر بی محافظت باشد ضامن است و اگر مالک لکینی
اگر در باب در سراج معتاده برای رمی گذاشته است همان نیست و اگر در ارض مزرعه که نیست سرج در ان اسال کرده ضامن است شب باشد یا روز و بی گفته مروی است
شعبی از شریح که ضامن در افسا و غنم در شب است نه در روز و تاویل سکر و شرح این آیت را و او و سلیمان را و یحیی که ان فی الحشر از نفست فیه ثم انکم و یکفیت
و دلیل است و یکبار از سروق روایت کرده که از نفست فیه ثم انکم و یکفیت و این تفسیر است حدیث موافق یکدیگر شدند
و دلالت کرد حدیث بر آنکه ضمون نمیشود و مالک عیمه در جنایت روز زیرا که اسال شد در نماز معتاد است و در جنایت شب ضمون است زیرا که علوت در شب بخفاوت
و این نیز مالک شافعی است و دلیل ایشان همین حدیث و آیتست و فی مسئله اقوال آخر لاتناسب النص بها و لا دلیل لها یقاوره انتی رواه احمد و الا ربعة
الا الترمذی یعنی بود او و نسائی و ابن ماجه و راه مالک الشافعی عنه و الدارقطنی و الحاکم و ابن حبان البیهقی و گفت شافعی اخذنا به لثبوت و اتصاله و معرقه جاب
و صححه ابن حبان و فی اسنادها اختلاف زیرا که مدارش بر زهری است و بروی اختلاف کرده اند زیرا که بجمه طرق از زهری مروی شده و وی روایت میکنند
از حرام عن البراء و حرام از بران شنیده قاله عبدالحق تبعا لابن خرم و اخرجه البیهقی من طرق و فیها الاختلاف و عن معاذ بن جبل رضی الله عنه
فی رجل اسلم ثم هوج روایت است از عاز و مروی که سلمان شد بپیر بودی گشت لا اجلس حتی یقتل گفت نمی نشینم تا آنکه کشته شود و قضاء الله
و هر سوله بکرم خدا و رسول می جانم است رفع قضای آنکه خبر مبتدا احمد و وف است و ذهب بر آنکه صدر مخدوف الفعل است و این شیرست بسوی حدیث من بدل دینه
فاقتلوه و سیاتی من خیر فامریه فقتل پس امر کرد بدان معاذ پس کشته شد متفق علیه و فی روایت لاهم قضی الله و رسول ان من رجع عن ینف فاقتلوه و الا فاما
و فی روایه کلابی داود و کان قد استنیت قبل خاله و بود و طلب توبه کرده شده بود پیش از ان حدیث و دلیل است بر وجوب قتل مرتد و هو اجماع و خلا
در استنابت است که واجب است قتل قبل یا نه جمهور واجب گویند بر ایل همین حدیث و در روایت دیگر بود او دست فداه ابو موسی و شریح لیل او و قربانها فاما
فداه معاذ فابی فضر بنه و حسن طاموس و اهل ظاهرم معاذ و عبید بن عمیر و دیگران بعدم و وجوب فته اند و گفته که فی الحال با یکشت دلیل قوله صلی الله علیه وسلم
من بدل دینه فاقتلوه یعنی حرق فاقا و فاده تعقیب میکنند و علیه دلیل تصریح البخاری فانه استظهر بالایات التي لا ذکرها للاستنابة و التي فیما ان التوبة لا تقع و كما
گفته حکم مرتد از ایشان حکم بی است که او را دعوت رسیده است پس کشته شود بعدن موت زیرا که شریعت دعوت برای کسی است که بدون بصیرت از اسلام برگشته و لا
چرا که بصیرت فته فلا گفته که او بدست موافق ایشان است لکن گویند باینست که توبه راه او بگذازند و امر او بخدا پسندد و از این عباس و عطاء آمده که اگر در اصل سلم

مگر آنکه مسلمان گردد و با یو بکفر فارسی در کتاب لاجع نقل کرده که هر که دشنام دهد رسول خدا را پنج قذف مرتجع است کافر شود با اتفاق علم و ساقط نمیشود از دو قتل و به زیر که حد قذف وی همین قتل است و حد قذف ساقط نمیشود به یو و قتل خلاف وی کرده و گفته کافر شد بدشنام دادن پس ساقط شود قتل مسلمان خطایی گفته نمیدانم ظانی در وجوب قتل او اگر مسلمان است و کوفین گویند اگر دمی است نفریز کرده شود و اگر مسلمان است مرتد شد و احتجاج کرد و طحاوی بعد از قتل آنحضرت یهود را که انعام علیه گفته گفته اگر این حروف از مسلمان می بود در وقت میدید و لیکن کفر آنها شد از دشنام است و جواب داده اند که این صحیح بلکه ما بموت است لهذا در جواب آنها و علیکم گفت یعنی موت نازل است بر ما و شما پس عابدان معنی ندارد و نیز حقن دمای ایشان بعد است و نیست در عهد سب نمودن ایشان آنحضرت را پس هر که سب کرده قتل می رسد و عهد نموده و عهد را شکسته و کافر نماید گردیده پس خون او بدر باشد مگر آنکه اسلام آورد و یوید است این معنی که اگر بخواند بهر پنج اعتقاد دارند نمی رسد می باید که اگر مسلمان را بکشند عوض آن کشته نشوند زیرا که زخم خون نزد ایشان و است حال آنکه قبل مسلم کشته میشوند و با جمله ترک قتل یهود یا بنا بر تالیف بود یا بجهت عدم اعلان آنها این کلمه یا برای هر دو معا و هو اولی کما قال المصنف و در سب تا باید قول طحاوی کرد و گفته معنی کفر ایشان آنحضرت همین است که معاذ الله وی کذاب است کدام دشنام فحش ازین باشد حال آنکه بر کفر مقرر داشته شد مگر آنکه گویند یا در قتل مسلمان برین نص و اما قول بحق و ما یسبح الله است که عهد ایشان تضمین اقرار بر کذبی می سلی الله علیه سلم است آن عظم سب است مگر آنکه خاص کرده شود از میان دیگر سب الله علم رفا و ابوداود و النسائی و سکت عنه ایضا ابوداود و المنذری اما رجال او رجال صحیح اند و لهذا مصنف گفته در واته ثقات است و احمد و ابوداود از علی مرتضی علیه السلام آورده که زنی یهود از یهود دشنام میکرد آنحضرت را و می افتاد روی پس خنجر در آن می نمودی تا آنکه بر دیش باطل گردانید آنحضرت خون او را شیخ در ترجمه گفته این در لایع اشارت بر آنکه سب بنی نقض میکند و چنانکه در شفاعتی است و نزد ما نقض نمیکند و دلیل ما آنست که این کفرست کفر مقارن منع میکنند آنرا پس کفر طرازی نیز نکند کذا فی المداویه انتهى و جواب ازین گذشت این خود قیاس است و در برابر فعل صحیح و تفصیل این سب بر وجه بسط و قسم را به کتاب شافعی حقوق المصطفی القاضی عیاض باید جست کتاب حروف آنرا از عربی بفارسی برده و رساله مستقلة موسوم بر محقق قول علی بن سب رسول گردانیده و از شرح اویم الریاض الاضافه فوائد و فوائد

کتاب الحدود

جمع حد است و حد در اصل معنی منع است و لهذا ابواب احدا گویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مگر باذن در مثل است لایقاس الملوك بالحدودین ای البیومین و سب گفته الحد اصله ما یجبر به بین شیین فیمنع احتکامهما انتهى یعنی حاجز و حائل میان دو چیز و حد نیز این معنی است از جهت امتناع او از تاثیر و عقوبات معاصی را حدود از آن نامند که این حدود منع میکنند عاصی را از عود بسوی این معاصی و نیز اطلاق حد بر تقدیر آید و این حد و مقدار انداز شارع و خارج شد از آن نفریزد زیرا که مقدار نیست و قصاص نیز که حق آدمی است و گفته میشود حد بر چیزی که میسر سازد شی را از غیر او و منه حد و الدار و الارض هم اطلاق کنند و از این معصیت و منه قوله تعالی تلک حدود الله فلا تقربوا فیها و بر فعلی که در آن شیعت درستی نحو قوله تعالی و من تبع الله فله الجنة

باب حد الزانی

باب در بیان حد زنا کننده و عن ای هریره و زید بن خالد الجعفی رضی الله عنهما زید از مشاهیر صحابه است که جمعی در فتح حار کوفه زبان الملک بصره شتاد و پنج سال در سنده مقدار و هشت بر و بعضی گویند در زمان معاویه وفات یافت آن رجلا من الاشرار ابی رسول الله صلی الله علیه و سلم بر ستمیکه مردی از بادیه نشینان آمد آنحضرت را فقال یا رسول الله انشدک بالله پس گفت ای حضرت سوگند میدهم ترا بخدا انشدک بشیخ اولی و زین کان و ضم شین جمعی ای سالک صنف در فتح گفته این لفظ متضمن اذکر است بحدوث با ای اذکر که در انفا الشیدتی ای صوتی الا قضیت لی بکتاب الله که حکم کنی مرا بکتاب خدا استثنای فرغ است یعنی الا انشدک الا القضا بکتاب الله و این معنی بر آن است که اول آیت جم و ذکر آن بوده است بعد از آن بنسخه المائدة

یامر بکتاب خدا حکم اوست در نیل گفته مراد حکم خداست برابرست که از قرآن باشد یا بر زبان رسول گفته اند مراد قرآن است فقط فقال الاخر وهو اقله مست
 پس گفت دیگری ولو فمیده تر بود و از وی گویا راوی او را پیشتر ازین اقامه شناخت یا خود ازین اقامه استدلال کرد که وی اقله است نعم فاقض بیننا بکتاب الله
 آری حکم کن میان ما بکتاب خدا یعنی هر آینه است که میان ما حکم بکتاب خدا کنی من نیز بر آنم و گفتن آن بر دو این است یا بکتاب است که ایشان پس میبوند از مردم حکم آن سدا و دانسته بودند که
 این حکم نبوده است بکتاب الله پس پیشتر از آنکه حکم کند بکتاب الله و تعالی والا چه حاجت است که با حضرت گویند که حکم بکتاب الله کنی و وی حکم نیکند بکتاب الله و اذن
 و اذن در هر که سخن کند صورت قضیه بصیرت فقال قل پس فرمود بگو که حقیقت حال بصیرت قال گفت یعنی آنکه راوی او را توصیف باخته کرده چنانکه سیاق عبارت
 شعر را نیست و گویا بی گفته قائل اول است و الی است این انچه در کتاب الصلح از صحیح بخاری واقع شده باین لفظ فقال الامر ابی ان ابی بعد قول وی جاء امر ابی ان ابی
 کل عسیفا پس برین بود و در برین مرد و عسیف بر وزن معنی اجیر و باین واقع شده است تفسیر او صحیح بخاری بطریق ادراج و در روایتی از نسائی بلفظ کان آن
 اجیر الامر آمده و اطلاق عسیف بر سائل عجب و خادم آمده و عسیف در اصل افت معنی جو و ستم است و اجیر عسیف از آن نامند که ستاجر بروی جو میکنند و عمل
 و معنی برین مرد و در این مرد است چنانکه در روایتی عنده آمده و در روایتی فی اهل هذا و ابی اخبر ان حلی ابی الرجل من خبر و او را شدم که بر سر من جسم است خافند
 من جملة شاة پس بعد از آنکه من خبر از این شخص بعد گو سفند و ولید و بدو خبری و داهی که مراد بود قد اسر به او سر خرید و وی منسوب باوست فساله اهل العلم
 پس پرسیدم علماء را فاجابوا فی ان علی ابی جلد مائة و تغریب عام پس خبر دادند اهل کتب که بر سر من صد تا زیانه است و بیرون کردن از شهر یک سال غریب من
 دوری از جای خود تغریب از شهر دور کردن و ان علی امره هذا الرجل و بر زن این شخص جسم معلوم میشود که آن بر سر من نبوده است زن محسنه بود و از بخاطر
 که در زمان آن سرور علیه السلام گفتا از صحابه نیز سیکر نماز جهت عدم وصول با حضرت فقال رسول الله علیه سلم والذي نفسي بيده لا قضين
 بينكما بكتاب الله پس گفت آنحضرت گویند بخدا که جان من بدست اوست هر آینه میگویم میان شما بکتاب خدا الوليدة و الغمزة عليك و خنك و گویند ان
 باز گردانیده شود بر تو یعنی روان آن اجب است زیرا که دو دفعه اقبول نمیکند و استدلال کرده اند باین بر عدم حل اموال بلخوزه و صلح با عدم طلیت نفس و علی ابنك
 جلد مائة و تغریب عام و بر پیر تیر صد تا زیانه است و بیرون کردن از شهر یک سال حکم فرمودن آنحضرت بجلد بدون سوال از احسان شعر بآنست که وی عالم بود
 بدان از پیشتر و در روایتی آمده و ابی لم یخص فی حدیث ال است بوجوب حد بر زنی غیر محسن بعد تا زیانه و برین ال است قرآن و جوب تغریب عام زیادت است بدلیل
 کتاب عزیز و این تغریب عام بعضی علماء داخل حد دارند و بعضی گویند داخل حد نیست بلکه سیاست و تغریب مغفول برای امام و صولت دیدی و نه بخت خفیه
 این است و در فقه اند جمهور سویی و جوب تغریب ابی غیر محسن تا آنکه ادعا کرد محمد بن نصر در کتاب الاجماع اتفاق اهل علم را بر نفی زانی بیکر از زانیان این مندر گفته قسم خود
 رسول خدا و قصه عسیف بآنکه حکم کند بکتاب خدا و بعد گفته که بروی جلد مائة و تغریب علم است و مبین کتاب خدا رسول است و خطب کرد بر آن عمر بن الخطاب بر
 رؤس منابر و عمل نمود بر آن خلفای راشدین و بخار نکرد آنرا احدی و این اجماع است و محلی است قول ابی ان از زید بن علی و صادق و ابی اسلمی و ثوری و علی بن ابی حمزة
 و احمد و اسحق اما ابو حنیفه و حماد گفته اند که تغریب محسن غیر واجب است و استدلال کرده اند بآنکه ذکرش در آیه جلد نیست و بعد از آنکه از آنکه احدی بجلد و ابی است
 از غرائب است زیرا که عدم ذکر تغریب آیه جلد دلالت بر طلق عدم ندارد حال آنکه ذکر او در احادیث صحیحین ثابته باتفاق اهل علم حدیث از طریق جامعین از صحابه آمده که
 یکی از احادیث باب است و میان این که عدم ذکر او در آیت منافات نیست این استدلال ما با استدلال خوارج است بر عدم قیوت در محسن زیرا که گفته اند که
 در کتاب خدا و غریب تر ازین استدلال اوست بعد از ذکر تغریب قول فی صلی الله علیه و آله وسلم از آنکه احدی در نیل گفته حال آنست که احادیث تغریب مجامع
 شهرت معنی و غریب اند و آنچه از سنت زائد بر قرآن وارد شده نیست ایشانرا معذرت از آن زیادت زیرا که عمل کرده اند با دون این بر اصل مثل حدیث نفی
 بهتم و حدیث جو از منسوب بنید بآنکه این هر دو زیاده اند بر قرآن نیست این زیادت از آن قبیل که سبب غریب از تخری ابی و بیرون و دوا دعوی نسخ متوجه گردد

و این قول که تقریب سیاست و عقوبت است نه مدح و این قول بوجوبش نه درستی است که هر مدح و عقوبات و سیاست اندوزی در شریعت است
نه مدح و تشویق و آنکه در حدیث سهل بن سعد زید ابوداود آمده که عمر دی باز بکر بن لمث اقرار کرد و زید بازنی رو بروی آنحضرت و بعد بکر بن لمث و طلحه بن
ازوی بینه وقت تکذیب کردن آن را و او نیاورد و زید او را مدح فرمود و گفتا که بازیا نه پس اگر تقریب واجب می بود آنحضرت در آن اختلال نمی فرمود و بجا پیش آنست که قیاس
احتمال آن را در گذشته از مشروعیست تقریب باشد و غایتش احتمال تقدم و تاخرا و بر احادیث تقریب است و توجه درین صورت مصیر بسبب زیادتی غیر منافیه است
و این جمیع صحن از وجوب نیست مگر بر فرض تاخرا و آن معلوم نیست و همین جواب از حدیث اذان است اما حدیثی است که این دفعه شد قول طحاوی که این حدیث
ناصح حدیث تقریب است و تعلیل کرده است بآنکه چون از کنیز ساقط شد از حر هم ساقط گردید بنا بر آنکه حره و زنی است است گفته این متا که است با حدیث لا تسأل المرأة
الایع ذی محرم و چون از زمان تنقی شد از مردان هم مستغنی گردید و گفته که این مبنی بر آنست که عموم چون مخصوص گردد استقلال بدان ساقط شود و این مذهب ضعیف است
غایت الامر آنکه اگر تاخر حدیث است از احادیث تقریب یکم مسلم مستفادش همین باشد که تقریب حق اما واجب نیست ازین لازم نمی آید که در حق غیر وی هم ثابت باشد
یا گفته شود که حدیث ثابت مذکور مخصوص عموم احادیث تقریب است مطلقا بنا بر آنکه مبنی میشود و عام بر خاص علی ما هو الحق خواه مقدم باشد یا متاخر یا معارن بیکدیگر این خصوص
باعتبار عدم وجوب و خاص است نه باعتبار عدم ثبوت مطلقا زیرا که مجرد ترک فایده آن نمیکند و ظاهر احادیث تقریب ثبوت او است در ذکر و انشای و باین رفته است
اما مالک از زانی گفته تقریب نیست بر زن بجهت آنکه عورت است و این مروی است از علی و نیز ظاهرش عدم فرق میان حر و عبد و باین فتا است ثوری و داود و طبری
و شافعی در قوی و مؤید او است قوله تعالی فلیکرموا نكحت ما علی المحصنات من النساء بعضی بتضعیف در حق است و بعد فتا ندقیاسا علی الحد و این قیاس صحیح است
و در قوی از شافعی تضعیف نیست میان این هر دو مالک احمد و حنفی و شافعی و قوی و حسن باین گفته که نیست تقریب برای رق و استقلال کرده اند بحدیث اذان
اما حدیث وجوب زانیان گذشت و ظاهر حدیث در آنست که تقریب نفی زانی از محل اوست یک سال و باین فتا اند مالک و شافعی و غیره و تقریب صادق است بر هر
شرعاً بران اطلاقی غربت باشد پس ضرورت اخراج زانی از محلی که بران اسم غربت صادق نباشد و گفته اند اقل آن سافت قصر است و محلی است از علی بن زید بن علی که
تقریب جیسر یک ساعت جواب داده اند از آن بآنکه این مخالف وضع تقریب است و واجب حل احکام شرعی بر حقیقت آنهاست و لسان شارع و عدول از آن بجا نیست مگر در
کدام طبع نیست تقریب مذکور و در احادیث شرعاً اخراج زانی از موضع اقامت او است بر وجهی که غربت شمرده شود و بر محبوب و وطن اسم غربت صادق نیست چون
معنی نزد صحابه که اعرف بودند بقاصد شرع معروف بوده است چنانکه عمر تقریب کرد از مدینه بسوی شام و عثمان بسوی مصر و ابن عمر از کربلا خود را بسوی خدک افغان
آنکس مالی با او آید و او با مادر کن ای انیس بسوی زن آنکس بر و نزد وی انیس بضم هوز و فتح فون بر و خاک بن الاسلامی نام مروی است که رئیس قوم زن بوده
و قبل ازین بر من قال ابن عبدالبر و ابن السکون در کتاب البصائر گفته اند که ایست مذکور نیست مگر در همین حدیث و بعضی غلط کرده اند که ای انیس بن مالک است
آنحضرت او را بتضعیف خوانده حال آنکه چندین نیست زیرا که انیس انصاری است و انیس سلمی فان اختلاف فاحشها پس اگر اقرار کنند آن زن که زنا کرده است پس
چرا که او را اقرار کرد آن زن پس هم کرد انیس او را شیخ در ترجمه گفته ظاهر حدیث چنان می نماید که یک اعتراف کنایت میکند در حدیث چنانکه مذکور شد شافعی است و آنکه چهار نفر
شواکند گویند که مرد اعتراف است که معتبر و معروف است و این باب تحقیق ثابت شده است با حدیث که لابد است از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس است
چنانکه در کتب فقه مذکور است البته گویم دلالت حدیث بر همین است که اعتراف یکبار در زنا کافی است مثل غیر او از سایر احکام و باین فتا است حسن مالک و داود و طحاوی
در آن شرطی بود اختلال در آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در چند قضایا واقع نمیشد و احدی می که در آن تراخی از اقامت حد بعد اعتراف اول آمده محمول اند البتة
بر معرفت و ثبوت و عدم عقل و صحیح و سکر و خواب و آن احادیث اقامت حد بعد یک اعتراف محمول است بر صحت عقل و خواب و سکر و آن میان اول و آخر آنحضرت
ثابت نشده که یک اعتراف در زنا غیر صحیح است و تا چهار بار اقرار کرد مستوجب حد شود و عدم اقامت حد در حدیث ما غیر اقرار اول بقصد تثبیت او بود چنانکه بگوید

متفق علیہ اندام آنحضرت انیس ابریم بعد از آنکه میل کسی است که قابل محبت بجز از ستم و دزدی و کفر و ایمان بر او فرض نیست و قابل
 ابرو و کفایتی عیاش و مجبور گویند هیچ نیست و تجدید انیس بطریق اصل از دست و قیامی از کار و با بعد از اعلام وی صلی الله علیه و سلم است یا آنحضرت
 از روی تمویض کرده و منی آنست که چون آنرا از آن بکنوس سیکه ثابت میشد و بختی میگویند خود بدان سبب گفته و لا یخفی ان هذه تکلیفات انتهی و هذا
 اللفظ المسلم و در اینجا است شکل کرده اند که آنحضرت انیس آنچه سم بسوی آن زن فرستاد حال آنکه وی آنست با مستعار فاحشه و بستره وی و نیمی از تبس
 و جواهری اند که فرستادش نه برای اثبات حد بروی بود بلکه چون قذف کرده شد وی بفرستاد و بپوشی او تا آشکار کند و مسلماً نباید بعد قذف یا اقرار کند بزن
 و ساقط شود حد قذف لیکن می اقرار کرد پس واجب ساخت بر نفس خود حد را و گوید این است حدیث ابن عباس نزد ابو داود و نسائی که زن اگر در مدتی باز نماند از
 آنحضرت او را صد تازیانه زد و پست از زن پرسید وی گفت آن مرد دروغ گفته است پس او را شصت تازیانه زد و حد فیه زد و حدیث علی ابو داود و صحیح الحاکم است که
 النسائی و حسن عبادة بن صالح کتبی رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خذ اعني خذ اعني بگیر یا زن بگیر یا زن این
 علم و حکم را در باب نان زانیه قد جعل الله له سبیلان پس تحقیق گردانیده است خدای تعالی مر این نان را بطریق واضح و در فرق میان بکر و محسن اشارت
 الی قوله تعالی و یجعل الله من سبیل البکر بالبکر جلد مائة و تغریب حام و زانی بکر بکر زدن صد تازیانه و بیرون کردن از شهر یک سال است مرد بکر زنی و زنی
 حر آزاد است که بجای صحیح جماع نکرده است و لفظ بالبکر خارج مخرج غالب است نه آنکه مغفوش مرد او باشد زیرا که حد مذکور واجب است بر بکر خواه آن بکر باشد یا شیب چنانکه
 در قصه عسيف گذشته و در وی لویل است بر وجه نفی زانی بکر تا یک سال اینکه نفی مذکور از تمام حد است برین عوی اجماع کرده اند و کلام بران گذشت و التییب
 بالتییب جلد مائة و الهم و در زانی شیب بشیب صد تازیانه و سنگسار کردن است مرد او بشیب محسن است یعنی کسیکه وطی کرده باشد بجای صحیح و آن حر را تعقل
 وزن حره عاقله بالغه باشد و درین حکم مسلم و کافر برابر است مرد او بکم جلد و رحم است از اینجا معلوم شد که جلد و رحم هر دو را در حد مذکور جمع باید کرد و این قول علی است
 علیه السلام که اگر چه اجزای آن جلد شش ماه و نیم و رحمها یوم و نیم و قال جلد تمام کتاب الله و رحمها بستند رسول الله صلی الله علیه و سلم شعبی گفته علی را گفتند
 جمع کردی میان دو حد همین جواب داد که جلد بکتاب خدا کردم و رحم بستند رسول او گویم اما رحم پس جمع علیه است و حکم مذکور در آن غیر خواج که میگویند رحم واجب
 حکم انهم ابن العربی و بعض المغزله کالانعام و اصحابه نیست مستند ایشان را جز آنکه ذکرش در قرآن نیست و این باطل است زیرا که ثابت است رحم بستند رسول
 جمع علیه ما و نیز ثابت است بقرآن بحدیث عمر بن الخطاب که وی گفت بود از آنچنان نازل شد بر رسول خدا که رحم خواندیم ما آنرا یاد گرفتیم و رحم کرد رسول خدا و رحم کردیم ما بعد
 نیست نسخ تلاوت سترم نسخ حکم چنانکه ابو داود از حدیث ابن عباس و احمد و طبرانی و دیگران حدیث ابی امامه بن سهل از خالد بن ولید روایت کرده که بدستیکه در آنچه
 فرو آورد خدا از قرآن این آیت بود و شیخ و شیهه و ازینا فارجو بها البتة بما قصیما من اللفظة و روایت کرد آنرا ابن حبان و صحیح خود از حدیث ابی بن کعب بلفظ کانت
 سورة الاحزاب توازی سورة البقرة و کان فیما آیتة الرحم و شیخ و شیخ الحدیث تمام کلام درین آیت در افاده الشیخ و بمقدار النسخ و المنسوخ نوشته ایم و اما جلد پس
 رفته است بایجاب و با رحم بر محسن جماعتی از علمای سنن احمد و حنفی و داود الظاهری و ابن المنذر و تسکیمین حدیث باب است مالک و حنفی و شافعی و جمهور علما
 بآن اختارند که محسن فقط رحم است و جلد و این روایت از احمد بن حنبل و تسکیم ایشان بحدیث سموا است در عدم جلد آنحضرت با خبر اوقات قصار فرمودن بر رحم او
 و گویند این متأخر است از حدیث جلد پس نسخ حدیث باب باشد و جواب داده اند بمنع مخرجه پس ترک جلد را مخرج نسخ نباشد زیرا که نسخ فرع تاخر است و آن
 ثابت نشده پس دلیل و با عدم ثبوت تاخر این ترک تحقیق الی ابطال جلد ثابت بقرآن بر زانی نشود و مشک نیست که بر محسن صادق است که وی انی است فکیف که سنت
 صحیح در جمع بین جلد و رحم بآن نسخ هم گردوشل حدیث باب لا سیما آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مقام بیان تعلیم احکام شرع علی اهلوم باشد و از آنکه مردم را امر کرد
 بآنند آن فرمودند و منی پس اجتناب بکوت می علی الله علیه و سلم در بعضی اطن یا بعد مریانش یا اهل اهل امر بان بعد از کتاب سنت صحیح نیست غایت آنچه در حدیث صحیح

آنست که تعرض نکر جلد ماعز کرد و مجروح نمود و فکرنا بعض برای معارضه روایت بر تبه خو نیست تا بروی که میان او و میان قصه ماعز فرق زمین آسمان باشد چه رسد
و مقرر شده است که مثبت اولی است از نالی لایساده و قاصیه که ترک کرد جلد از راوی چهار تا باشد بنا بر معلوم بودن او اگر کتابی است عالم را نسیرد و نمی هنر و کفر و جلد
راوی این حکم را و قضیه شخصی که آنرا عموم نیست مدعی نسخ حکم ثابت بکتابی است و امیر المؤمنین علی را ببینید که بعد از موت می صلی الله علیه و آله و سلم بسیار
جمع کرد میان جلد و جرم و گفت که جلد بکرم خدا و جرم بسنت رسول خدا یکم پس این نسخ بروی او دیگر اگر صاحب که بحضور او بود ندیده قسم نمی ماند اگر فرض کنیم که آنحضرت
امر کرد بر ترک جلد ماعز نزد ما محبت هم برسد پس بر فرض تقدم او نسخ و بر فرض التماس تقدم بنا بر جرم و خواهد بود و تا و طیش بود چه محله مستعین اگر گردید و بر فرض تا
غایتش آنست که در آن دلیل است بر آنکه جلد حق جرم واجب نیست نه آنکه جائز نیست لیکن دلیل تاخر کما است این نزد گفته معارضه کرد شافعی بعض ایشان را
و گفت جلد ثابت است بر بکر بکتاب خدا و جرم ثابت است بسنت الله کما قال علی و ثابت شده است جمع میان این هر دو در حدیث عباد و عمل کرده است بدان
و موافق است باقی نیست در قصه ماعز تصریح بسقوط جلد از جرم بنا بر احتمال آنکه ذکر وی بنا بر وضوح و بودن او فعل ترک کرده باشد استی و بنظر این جمیع کتب
شافعی وقت معارضه در ایجاب عمره که آنحضرت امر کرد سائل از جرم از طرف پدر خودش ذکر کرد عمره را گفت سکوت از عمره دلالت نیکند بر سقوط او و استدلال کرده اند
نیز عدم ذکر جلد در جرم فایده و غیر او گفته اند عدم ذکر دلیل عدم وقوع و دلیل عدم وجوب جوابی است دلالت عدم ذکر بر عدم وقوع است چرا بنا بر گفته اند
بنا بر قیام او و کتابی است قاضیه بکرم است نیز عدم ذکر معارض صریح او قاضیه یا ثباتی تواند شد و عدم علم عدم نیست و علم حجت علی من لم یعلم و رسول السلام گفته اند
ماعز فایده و دو بود و در جرم کرده و جلد پس اگر جلد ایشان هم واقع میشد با وجود کثرت ضمار عذاب ایشان از طوائف مؤمنین بعدی بیناید که احدی از حاضران و ایشانند
پس عدم اثبات جلد در روایتی از روایات با تنوع آن اختلاف الفاظ دلیل عدم وقوع جلد است و گمان با این ایدم وقوع قوی میشود و فعل علی علیه السلام ظاهر در آنست
که این جمع از وی بطریق اجتماع بود و لقوله جلد تا بکتاب الله و رحمتها بسته رسول الله و این ظاهر است در عمل با جمعا خود مجمع بین الدلیلین پس قول توقیف بودن او
تمام نیست و اگر چه در قول او نیست رسول اشعار توقیف باشد بعد گفته منفی نیست که دلالت حدیث عباد بر اثبات جلد شیب بترجم او قوی است و ظهور این
که آنحضرت هر چه منکر او را جلد نکرد فایده ندارد و در نه الغار بقول قول مجمع میان جلد و جرم خبرم کرده بودیم و درینوقت ما را توقف حاصل شده فاما توقف فی حکم
حتی شفع الله و هو خیر الفاتحین استی گویم جواب از عدم ذکر جلد در بعض مواضع عدم ذکر روایات آنرا گذشته و قول علی را حلی بر اجتماع نمودن الباعده جمعه است زیرا که
جمع نکرد میان هر دو آنکه معلوم شد دل او بر عدم نسخ وی و نیافت ناسخ آن از این جهت یکی از ضمار صاحب بروی اشکار نکرد و دیگر که و جمع از وی پرسید همین سنت را
پیش کرد پس راجع است میان هر دو حتی باقی التبع نسخ احدی باقی لم یزلک الله علم باسناد و احاد مسلم در منشی گفته رواه الجماعة الا البخاری و النسائی و عن
ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو في المسجد آدم مروى من المسلمين ان آنحضرت را حال آنکه
آنحضرت در مسجد بود و در سبیل نبیل تعرض بنام این مرد کرده که که شمشخص بود فناداه فقال يا رسول الله اني زنيكك ليس آواز داد آنحضرت را و گفت ای حضرت
بدستیکه من ناکرده ام فاعرض عنه پس روگردانید از وی فقتبني تلقاء وجهه پس برآمد آن مرد و بسوی گوشه روی آنحضرت سوئی که روگردانید بود آنحضرت
بان جانب فقال يا رسول الله اني زنيكك ليس آواز داد آن مرد را پس روگردانید از وی فاعرض عنه پس روگردانید آنحضرت از آن جانب نیز
حق تبارک و تعالی علیه اربع مراتب ملائکه تبارک و تعالی این ابروی چهار بار و در لفظی بجای ثنی لفظ حق رود و علیه آمده فلما شهد على نفسه اربع شهادات
پس چون گواهی داد و آن مرد و بر جان خود چهار بار دعا و رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا بك جئتني من عند الله فمروا يا بتو و اهلک
که افشای حدیث میکنی و بقل خود باعث میشوی باید تعدیک و قال لا گفت آن مرد نیست من یوانکی قال فهل احسنت فمروا پس آیا محسنش تو قال نعم
گفت آن مرد محسن گشتم فقال النبي صلى الله عليه وسلم اذهبوا به فادعوه پس گفت آنحضرت برید او را پس چه کنید و او را این شهادت خبر دادیم که می شنید

جابر بن عبد الله را که میگفت پس گسار کردیم ما و را بهرینه و چون بر سید اورا سنگها بکشت تا آنکه دریا ختم او را در سنگستان پس رحم کردیم تا آنکه مرد و در عاقبتی نو بخاری باز
 جابر این لفظ است پس امر کرد آنحضرت پس رحم کرد و شد بمصلای حمید پس جعفر بن جعفر گدازید او را سنگها بکشت تا این یافته شد و در جرم کرده شد تا آنکه بمرد پس گفت آنحضرت
 مرد و این یکی یعنی شکار و بروی و در جرم کرد و نماز گذارد بروی و در روایتی آمده و بار دو نموده الی و فی لفظ ترکتموه و احدی یوبی و احدی علی شافعی اما از اینجا اخذ کرده اند بحیث جمع
 مقرر از قرار و چون بگریزد ترک کرده شود شاید که رجوع کند و در قولی صلی الله علیه و آله و سلم لعل یوبی اشکال است زیرا که وی نیامده بود مگر را تب طالب تعبیر از ذنب ابوداؤد
 آورده که فرمود آنحضرت و قد صدقنا ما عذر والدی بنفس محمد بنید انما الان یعنی انما بالوجه منفس فیهما جواب داده اند که شاید مراد آنست که وی رجوع کند از اقرار خود و تو بپند
 میان خود و میان خدا و بختش از او تعالی یا مراد آنست که تو بکنی از انکار باری بنفس خود در لفظ فارصوه دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنفس پس خود
 حاضر جرم نشده و واجب نیست که او را مامور بکند بر ثبات الحد و باین گفته است شافعی و او را بی حل بر مذنب است برین محل است روایتی بهیچ باری رضی الله عنه که
 گفت ای عاصم بن ابی علیها و ولدنا او کان اعتراف خلا نام اول من یرجم فان ثبت بالینه فاشهد اول من یرجم و نیز در بخاری دلیل است بر آنکه مروج را نمی بپندند
 و گویند و الا فرار ممکن نبی بود و در مذنب بخت غیبه زن اگر بایک کرد و آن حسن است نزد دیگران مکنه شود برای مروج ماسینه مرد باشد یا زن در ذیل گفته روایات
 و ضرر برای مروج مختلف است در حدیث ابوسعید آمده لم یخفر و الما عذر و حدیث عبد الله بن بریده آمده انهم عذر والد الی صدره رواها مسلم و احمد و جمع کرده اند
 میان هر دو روایت باین طریق که منفی حضور ایست که جرم بن فهران نتواند و مثبت عکس است یا آنکه اول مرتبه جرم کرد و چون فرار کرد و او را یافتند گویا کرده
 در ان استاد خود نماید یا آنکه فرار اول مرتبه بود اما چون باز نسس حمار از حضور بدرشته بکشت در پی او رفتند و بر فرض عدم امکان جمع تقدیم روایت ثبات بر کشتی
 و اگر فرض کنیم که این غیر مرجع است اما ظاهر در روایت و رجوع بسوی غیر او مثل حدیث خالد بن خلجی متوجه باشد زیرا که در ان تصریح است بفرمودن شمیله مروج بمحیی
 حدیث و در ضرر برای عاصم بن بریده و گفته است ابوصنفه و شافعی بعد مخرج برای مرد و در قولی از شافعی الا باس به است در وجهی از شافعیه اعم غیر است معروی از ابویوسف
 و ابوثور حضرت برای مرد و زن هر دو و مشهور از اینها ثبات عدم حضرت مطلقا ظاهر مشروعیست حضرت لما قد سئلوا عن متقی برای آن تجویب کرده و گفته باب طهارتی
 للمرجوم و ان مدینه ابوسعید و عبد الله بن بریده و غیره بطولها آورده متفق علیه حدیث شتمل است بر مسائل اول آنکه این شخص چهار بار اقرار کرده و چهار
 در اکثر احوال اقرار بر چهار بار اختلاف است ابوصنفه و اصحاب و ابی اسی و احمد و حنفی و حسن بر پنج یا آن گفته اند که مشروط است در زمانا اقرار چهار بار و اگر نه پنج
 ازین ثابت نشود و مذنب با بوی و عمر و حسن بصری و مالک و حماد و ابوثور و بنی و شافعی آنست که وقوع اقرار مره و احوذ کافی است معروی است از داود و جواد و ابی
 ازین حدیث و امثال او بطرأب روایات در عدد اقرارات درین حدیث جابر بن عمر و نزد مسلم اربع مرآت آمده و در طریق دیگر نزد مسلم مرتین او ثلاث واقع شد
 و در حدیث ابی سعید نزد وی ثلاث مرآت آمده و دلیل ایشان حدیث انیس است که حضرت او را گفت فان اعترفت فارجهما و ذکر نکرد اقرار را پس اگر مشروط معتبری
 ذکر میفرمود زیرا که در بیان تعلیم است تاخیر از وقت حاجت نارد و او اصل عدم اشتراط است در سال اقرار پیش قتل و سق و در حدیث عباده است نزد مسلم و ترمذی
 و ابوداؤد و نسائی و ابن ماجه که رحم کرد آنحضرت زنی را از جبهه اقرار کرده بود مگر یکبار و همچنین در حدیث بریده جرم قبل تر بیع اقرار کرده و همچنین ثابت شده و حدیث
 خالد بن خلجی عن ابیه بر اقرار او احد اخرجه لیل و ابی الدنسان و در حدیث جابر است نزد ابوداؤد و جرم بر اعتراف مره و احوذ و از انجمله حدیث یهودین است که اگر اقرار
 در ان مقید نشده پس اگر تر بیع اقرار شرطی بود و مثل این افعات که سفک ما و هکذا محارم بران متروک میشود بگریز ترک نمیفرمود و تخفیه و غیره جواب داده اند ازین حدیث
 با آنکه این احادیث مطلق اما خاصیتی که در ان وقوع اربع مرآت آمده تمیز دیند و این را ذکر کرده اند تا آنکه اطلاق و تعلیه از عوارض الفاظ است و جمیع احادیث که
 در ان ذکر تر بیع اقرار است افعال اند و نیست غایب از او غایت انچه در ان است آنکه تاخیر اقامت حد و بعد وقوع اقرار یکبار تا تمام اربع هائز است بعد از اینها تا
 ظاهر سیاق است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین احوذ تا بعد از ثبوت کرده چنانکه قول ابی حنیفه چون شریعت است بعد احوال از قوم او کرده و مکرر

از این خود نگردد انقصیر کرده است و الا از بیت المال بعضی گفته اند و بیت بر خا قله امام است قیاسا بر حیثیت خطا و لا بد است در اقرار از لفظ صریح که در هر واقعیه حال دیگر ندارد و عمری است از جهاد از صاحب تقصیر می خیزد تا که مالک از بی باله در او رویت کرده و از حلی در قصه شمراده آمده که گفت اورا استکوت قالت لا فرمود فصل بعد از آنکه فی خفا حدیث در قول می علی علیه السلام شریعت خمر دلیل است بر آنکه اقرار سکران صحیح نیست و در آن خلاف است و عن ابن عباس رضی الله عنه قال لما آتی ما عرابیما الکمالی النبی صلی الله علیه وسلم قال له گفت ابن عباس چون آمد ما عرابی سلمی بعین محمد و از ابن مالک سبوی آنحضرت و گفت که من نگردد از فرمود او و الا ملک قبلت شاید که تو بوس کرده او غمزت باز کرده او را بدست یا اشارت کرده بچشم و او را و نظرت یا نگاه کرده آنچه از مقدمت و مبادی زناست و تو از آنرا خیال کرده و زنا نام می نمی و در روایتی آمده بل ضابطه ما قال نعم قال فهل یا شریما قال نعم قال بل جاسه ما قال نعم قال یا رسول الله گفت کرده ام این چیز را را ای رسول خدا فرمود آیا جماع کرده او را گفت آری پس امر کرد زنا بدین اقرار بر جرم وی رواه البخاری و الحاکم مرعی و غیره عن ابن عباس لفظ اصحابی است قال افنتها لایکنی قال نعم فغندک امر و جرمه در کتب لایکنی لایکنی بفتح اول و سکون کاف از کنایه یعنی این نظر اصرار می دارد که کرده و کافا بلفظ دیگر مثل جماع و غیره مکرده مراد استقامت است که آیا لفظ زنا بر چیزی از اینها مجازا اطلاق کرده است کما جاء العین ترفی و زنا یا النظر و حدیث دلیل است بر ثبوت تعیین مستطعد و بر آنکه لا بد است از تعیین بودن اقرار و شهادت تصریح را در زنا بلفظ صریح غیر محتمل معنی دیگر منفع بلای جماع فرج و فرج و عن ابن الخطاب رضی الله عنه انه خطب روایت است از عمر که وی خطبه خواند وقتی که قدم آورده بود و بدین بعد صد و از جمیع قال ان الله بعث محمدا بالحق پس گفت بدستیکه خدای تعالی فرستاد محمد را بر استی و انزل علیه الکتاب و فرود آورده بروی کتاب فکان فی ما انزل الله علیه پس بود و چیزی که فرود آورده خدای تعالی بر آنحضرت آیه الهم بعد از ان سنخ گشت تلاوت و و باقی ماند حکم او و قرآن آنها داد عیناها و عقلاها خواندیم ما از او یاد گرفتیم و فهمیدیم فهم رسول الله صلی الله علیه وسلم و در جمعا بعدا پس عمر و آنحضرت و جرم کریم مابعد وی فاحشی ان طال بالناس زمان ان يقول قائل ما بعد الهم فی کتاب الله پس می فرستیم در از شود و هر روز زمانه اینک که بگوید گوینده که نبی یا جمیع ما جرم را در کتاب خدا چنانکه خارج و معترکه گفتند و این یکی از آثار کرامت می رضی الله عنه است و عبد الرزاق طبرانی از حدیث ابن عباس آوردند که گفت عمر سحری اقوام یکدیگر و ان بالرحم فی روایة للنسائی و ان ناسا یقولون ما بال الرحمة فاما فی کتاب الله تعالی البعد و نزل گفته این که از ان موطن است که در ان حدیث عمر موافق صواب افتاده و وصف کرده است آنحضرت با ارتفاع طبقة او و این شان کما قال ان یکن فی هذه الامة محدثون فمنهم عمر فیضلو ابترک فوضیة انزلها الله پس گمراه شوند بگذشتن ترک ادن فریضه که فرود آورده است آنرا خدای تعالی و ان الهم حق فی کتاب الله علی من نفی اذا احسن و بدستیکه رحمت ثابت است در کتاب خدا بر سیکه زنا کرد چون محض شد من الرجال والنساء از مردان و زنان اذا قامت البینه و قتیله قائم شوند گواهان نبی چار شاهد کور یا لاجماع او کان الحبل یا باشد حبل یقینین یا شکم او الاعتراف یا باشد اقرار زبانه کرد و سحیلی و قد قرانا ما الشیخ و شیخه از اینها فارجه و البتة و در روایتی از نسائی آمده که این آیت در سوره احزاب بود و همچنین این زیادت را درین حدیث موطا از ابن مسیب آورده و در روایتی زیاده کرده بحال امر الله و الله عزیز حکیم و در روایتی است لولا ان یقول الناس اذ عمر فی کتاب الله لکنتم ابیدی و این قسمی از اقسام سنخ است که تلاوت رفته و حکم او مانده متفق علیه در متفق گفته رواه البخاری و الا النسائی و حدیث لیل است بر آنکه زن باردار اگر خالی یافته شود از زوج یا سید و زکر و شیه اثبات شود و حدیث ابن مذهب عمر است و باین نقش است مالک اصحاب او گویند چون حامل شد زن معلوم نشد زوج او و نشناختیم اگر او لازم شد او را اگر آنکه غریبه باشد دعوی کند که او را شوهر یا سید است و چه بود و شافعی و ابو حنیفه گویند ثابت نشود و حدیث جلیل مگر به بیند یا اعتراف زیرا که حدود حاکم میشود و شبهات و دلیل او این است که عمر این را بر سر منبر گفت و بروی انکار نکردند پس این نازل منزله اجماع است و در سبیل گفته مخفی نیست که دلیل همان اجماع است نه آنچه نازل منزله است و نزل گفته ما صدق انکست که حدیث جلیل قول عمر است بشل بان کثر عظیم الشان معنی بهلک نفوس انسان ثابت توان کرد و گفتن او در مجمع و عدم انکار بر این متکرم اجماع نیست زیرا که

انکار و مسائل اجتناب از غیر لازم است بجماعت و لا سیما که قائل آن عمر باشد و جماعت او در حد و صحابه و غیر هم معلوم است مگر آنکه غوی کند که تمام این کتاب حد است
و آن حکایت ظاهر است و طحاوی آنرا تاویل کرده و گفته که حبل اگر از زنا باشد واجب در آن جرم است لا بدست که از زنا بودن او ثابت شود و تعقب کرده اند این را
بنا بر تعادل او باینده و اعتراف آنی است از آن **و عن ابی هریرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول** گفت ابو هریرة
شنیدم آنحضرت را میفرموده اذان است امة احد کوفتین زناها و قتیکه زنا کرد و کتیکی از شاپس نمایان آنکارا گشت زنا می او ظاهر آنست
که او تین او است بمانند آنچه متین میشود بدان در حق حره و آن شهادت چهار کس یا اقرار است علیه الا کثرت و در سبب گفته یعنی معلوم کردید زنا می اگر چه
اقرار نکرد و شهادت قائم نشد و باین فتنه اند بعضی علماء و اکثر آنند که شهادت پیش امام یا حاکم باید و بعضی شافعی گفته اند تدریس باید و فی الجمله ها الحد
پس باید که بزنا و زنا زیاد حد و در اینجا دلیل است بر آنکه ولایت جلد است و سیدی سید است باین گفته است شافعی و همین اقوی است و خفیه عمل میکنند این را
بترسب یعنی سبب و اسطه حدوی شود و پیش حکم بر که حد زن و مرد را بعد معرفت است و قوله تعالی **فَعَلَيْكُمْ نَفْسُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ** و لا یترتب
علیهما و در روایت سنائی لفظ لا یعنی آمده و معنی یکی است و علامت و سرزنش نکند بزان او مگر آنکه لازم برای او شرعاً همین حد است فقط پس تشریب بدان
منضم کند و حرج نماید میان دو عتوبت و هر که گفت مراد آنست که قناعت بر تعین نکند بدون جلد و بی و در ترفوت و در نیک گفته مخالف مفهوم سیاق است
این بطلان گفته از اینجا میتوان گرفت که هر که بروی اقامت حد کرده شود وی را تعزیر و تعنیف و لوم نباید کرد بلکه تعنیف لائق کسی است که قضیه او تا امام نرسیده بر او
تعزیر و تخویف و چون امام رسیده و حد قائم گردیده همین قدر کافی شد و نمویا و است نهی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سبب محدود و فرمود لا تکلون او حیوان الشیطان
علی حکم و لاند از آنحضرت ثابت شده که کسی را از حد و دان و شنام و دلام کرده باشد پس تعین شد که بعد از حد زن سرزنش نکند زیرا که حد کار گناه او شد و بگریز
برای چه باید کرد و این حکم مخصوص است نیست در حد و غیر همچنین است و لیکن چون انان محل توبیح و سرزنش اند تخصیص بوی کرد و در اصل گفته تشریب سرزنش در حد و سرزنش
شمار زنت پسر اگر باین زنا و اولی جلد ها الحد و لا یترتب پس باید که بزنا و زنا محدود و علامت نکند بروی و دشت نام نه و او را و در اینجا دلیل است بر آنکه چون
مکر شود زنا از زانی بعد اقامت حد مکر شود بروی حد و اگر زنا کرد چند بار پیش از حد واجب نیست مگر یک حد چنانکه دلالت دارد بر آن لفظ ثم بعد ذکر جلد ثانی است
الثالثة فلیجها پسر اگر باین زنا کرد بار سوم پس باید که بفرود آید و لو محبل من شعری اگر چه بر سنی از مو هست ظاهرش عدم جلد است بعد زنا می ثانی
و لیکن در حدیث ابو هریره و خالد بنی یحیی آمده است بجلد در بار سوم و در روایت احمد و ابو داود و در بار چهارم و بیع نص است و محل نزاع و باین حاصل شد
در بر روی گفته چون حاصل نشد مقصود از جرم عدول کرده شد بسوی اخراج از ملک و ن جلد و استدلال کرد بحديث باب بلفظ فلیجها و وافقه علی الک
ابن قتیق العید و زینل گفته و هم در دو مصنف در فتح گفته ارج آنست که اول جلد کند قبل بیع پسر بفرود شد و سکوت از جلد بنا بر علم با و است و لیکن مخفی نیست
که آنحضرت سکوت کرده که سلف متفق علیه و اطلاق حدیث دلیل است بر آنکه حد واجب است بر امت مطلقاً محصنه باشد یا نه و قوله تعالی **فَاِذَا احْصَرْتُمْ**
الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ لعل است بر شرطیت حصان لکن محال دارد که این شرط برای تنصیف در جلد محصنه از زنا باشد و اینکه
بروی جلد است منجم و قهر کرده است تفصیل اطلاق قول علی علیه السلام در خطبه یا ایها الناس اقیمواعلی بار قانم الحد من جنس من جنس من اهل بیت
و بی بی من جنس این شهاب کما قال ملک این جنس جبروت و جاحی از علما بآن گفته که نیست محدود از جمید و اما مگر محصن این سبب این است که لیکن در حد
جمهور است حدیث علی که باید باینکه مماند که ملک محصن از جم کنند یا نه اکثر ثانی گفته اند ابو ثور و زبیری بادل گفته و احتیاج اول آنست که جرم تنصیف نمی پذیرد حد
ثانی آنست که اول جرم حاکم اند و مگر کاتب هم جلد زده شود مثل عهد سلطان نزد شافعی خفیه بحدیث ابو عبد الله بنی علی بنی هم و هذا لفظ مسلم ظاهر دلیل است بر آنکه
واجب است بر سید بیع او و جرم است مگر باینکه ای که فاحشه زوی مکرر شود و این قول او و صاحب ابوی که سائر دلیل که او هرست و جمهور که بیع او سبب است حد

[illegible]

مترکون بر زانیان زندقه سنگ باران سازند و راه البیهقی عن علی ابن عباس چهارم که دیوار را بر روی سینه کنند و این گفته است عمرو عثمان بن حنیس که حد واحد زانی است بکر اجد و تغریب کنند و محسن بن ارجم نمایند و این گفته است سعید بن مسیب و عطاب بن ابی بلح و حسن قتاده و غنی و ثوری و اوزاعی و شافعی در کتب و احتجاج کرده اند بآنکه تلوه نوعی از انواع زناست زیرا که الملاح فرج در فرج است پس الماوط و طوط داخل باشند زیر عموم اوله و در زانی محسن و بکر و یکر است حدیث اذا اتی الرجل الرجل فها زانیان و اذا اتت المرأة المرأة فها زانیان و راه البیهقی من حدیث ابی موسی و در سندش محمد بن عبد الرحمن است ابو حاتم و راه تکذیب کرده و بیهقی گفته لا اعرفه و الحدیث منکر بهذا الاسناد انتهى و راه ابو الفتح المازونی فی الضعفاء و الطبرانی فی الکبیر مرجع آخر عن ابی موسی و فیہ بشر بن فضال الجلی و هو مجهول قد اخرج ابو داود و الطیالسی فی مسنده و بیهقی از علی علیه السلام آورده که وی رجم کرد لوطی را و گفت شافعی باین اخذ کنیم در رجم لوطی محسن باشد یا غیر او در نیل گفته بر فرض عدم شمول اوله مذکور این هر دو را لاحق باشند این هر دو زانی بقیاس جواب آنست که اوله و اورد و بقیاس قائل و مفعول به مطلقا مخصوص عموم اوله زناست که فارق است میان بکر و ثیب بر فرض شمول لوطی و بطل قیاس است بر فرض عدم شمول زیرا که قیاس درین حال فاسد الاعتبار میگردد و چنانکه در اصول مقرر شده و در سبل گفته اعتدال کرده اند قائلین حد لوطی بعد زانی از حدیث باب بآنکه در وی مقال است پس متضمن اباحت و دم مسلم نشود ولیکن مخفی نیست که این اوصاف که آنرا علت الحاق لواط بزرگ دانیده اند و سبلی بر علیت و نیست انتهی ششم تفسیر کرده شود لوطی فقط و این به سبب و ضمیمه است و قولی است شافعی را در نیل گفته نیست مخفی آنچه درین باب است از مخالفت اوله مذکور در خصوص لوطی و اوله و اورد و در زانی علی بن و اسنه لال باین حدیث که اگر خطاکم و عفو بهتر است از آنکه خطاکم و عقوبت مردود است بآنکه این دو صورت التباس است در آن خود هیچ نزاع نیست بعده گفته و اما احق ترکب هذه البحریة و مقارن هذه الرزيلة الذميمة بان یواقب عقوبة بصیر بها عبوة للعبرین یغذب تغذیبا کیسه شوهة الفسقة المتمردين فحقق بمن اتی بفاشة قوم یسقطهم بها من احسن الاحمالین ان یصل من العقوبة بما یكون فی الشیء قوا الشناعة مشابها للعقوبة ثم قد ضعف الحد تعالی بهم و استاصل بذلك العذاب بکرهم و ضمیمه انتهى و قد اخرج البیهقی عن علی انه قال هذا ذنب لم یقص به الله من الامم الا الله و احدة ضیع الله بهما قد علمت و من وجد نوحا وقع علی بجمیة فاقتلوا و کسیک بیا بیضا و او را که افتاد بر بهمیه و جماع کرد او را پس بکشید او را و باین گفته است شافعی در قول اخیر و گفته ان صح الحدیث قلت به و در قولی گفته واجب زنا قیاسا علی الزانی بیهقی از جابر بن یزید آورده که هر که بیاید بهمیه افتاد کرده شود بروی حد او حسن بن علی روایت نموده که رجم کرد و شود و حسن بصری گفته و نهی از آنست و حاکم گفته ای ان یحلیه و لا یبلغ باحد و بهر حال بر تحریم اتیان بهمیه اجماع است امام احمد و غیره گفته اند که در وی تغزیر است فقط زیرا که در حدیث باب کلام کرده اند و باین گفته است ابو حنیفه و مالک و شافعی در قولی و گفته که این زنا نیست و رد کرده اند بآنکه این فرج محرم است شرعا و شستن است طبعی پس واجب ان حد باشد مثل قبل و اهلوا البجمیة و بکشید آن بهمیه را که با وی این فعل شنیع کرده شد و حکمت در قتل وی آنست تا متولد نشود از وی حیوانی بی صورت انسان یا انسانی بی صورت حیوان و لاحق شود عاریضا صاحب او در نگاهداشتن وی و بجز و خا گرفته تنج البیوت و لو کانت غیر ماکولة لکلتا اتی بولد مشوه کما روی ان را عیالاتی بهمیه قاتل بولد مشوه و حدیث ان النبی صلی الله علیه سلم نهی عن نزع الحيوان الا لاکله عموم مخصوص باین حدیث است و رفته است بعد لول حدیث علی و شافعی در قولی ابن عباس گفته است حال بهمیه گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه سلم درین باب چیزی لیکن گمان می برم که آنحضرت مکروه بنداشت اینک خوردن گوشت آن یا نفع گرفته شود بدان حال آنکه کرده شده است بوی این کار زشت و راه ابو داود و النسائی و نزد ابو حنیفه و یوسف خوردن گوشت او مکروه و تنزیهی است این ظاهر است و آنکه قتل او واجب نیست و لذا در بیا گفته که آنچرم وی است از ذبح و سوختن برای آنست تا حدیث کرده شود بدان نیست امری واجب دعاء احمد و اکا دبعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رجاله موثقون الا ان فیہ اختلافا زیرا که اصحاب بن آنرا از حدیث عمرو بن ابی عمرو از حکم را زانیان سبب بلفظ اول روایت کرده اند و ترمذی گفته لا خرفه الا من حدیث و این روایت نزد بیهقی باین لفظ است ملعون من وقع علی بجمیة و قال الفتوة و اقلوا و لا یقال بهت

فل یبکد اذ کذا مال البیہقی الی التصحیح و معاضدا و ست روایت عباد بن یحیی عن عمار بن عبد الرحمن عن ابراهیم بن محمد عن اود بن حصین عن عمار بن ابراهیم
ضعیف است اگرچه ضعیف تخریجش را و در سبیل گفت ظاهرش آنست که اختلاف در مجموع حدیث است نه در قول ضعیف و من بعد نحوه الی غیره که حدیث مروی است از ابن عباس
مفروق و در ثبوت هر واحد ازین روایات اختلاف است اما حکم اول پس بهیچ از حدیث صحیحین و غیره و ما بعد از ابن عباس آورده درباره بکر که یافته شود بر او نیست که حدیث را
و نیز آورده که گفت بنظر اعلی بناو فی القریه غیر بی شکست است و ما بعد از ابن عباس آورده که وی پرسیده شد از ابن عباس
بهمه گفت حدیث بروی ترمذی گفته شد از اصح من الحدیث الاول العمل علی هذا عند اهل العلم و هو قول احمد و الحق انتی پس این اختلاف از وی الی است بر آنکه
نزد او و درین باب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم چیزی نیست بلکه این کلام از اجتهاد او است که در تعقیل فی بیان معقول المصنف ان فی اختلافنا انتی در سبیل گفته
ازینجا ظاهر شد که عمر بن ابی عمر متفرق نیست بر روایت این حدیث از عمار بلکه جماعتی از وی را وی است و بویقی گفته وینا عن عمار که من او جدا با آنکه تفرق او
قانع نیست در حدیث زیرا که احتجاج کرده اند بوی شیخین و وثقه عی بن سعید بن بخاری گفته عمر و صدوق و مکنه روی عن عمار که من او جدا با آنکه تفرق او
از انسائی هم اخراج کرده است بعد گفته لا حکم لرای ابن عباس اذا انفردت کفیه اذا عارض المروی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم من طریق انتی **و عن**
ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم ضرب و غرب و ان با بک ضرب و غرب بدرستیکه آنحضرت حدرد و بیرون کرد از شش و پنجاه
بجو بکر حدرد و بیرون نمود از بلد و بیوقوف این حدیث با آنکه کلام درین باب گذشته جزین نمی نماید که مصنف از برای رد بر زاعم نسخ تفریب ایراد کرده و مع ذلک عمل
ذکر او بعد حدیث شافعی یا حدیث عباد و در واه الترمذی و رجاله تقات که آنرا اختلاف فی رفعه و وقفه بهیچ از علی مرتضی آورده که وی حدیث
و نفی خود از بصره بسوی کوفه یا از کوفه بسوی بصره و حدیث متفق علیه حدیث مسلم که در اول این باب گذشته معنی است ازین حدیث مختلف نیست **و عن**
ابن عباس رضی الله عنه قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم الخنثین من الرجال گفت ابن عباس لعنت کرد آنحضرت خنثان را از مردان
و خنث مردی که تشبیهی نماید بزنان در لباس خنثان است و با بجا و در آواز و تکلم و حرکات و کمالات خنث و در لغت لیدن الحسان و بچشست بوی و شکستن چضا
و نرمی و بچیدن آن مشابه زنان میگردد و گفته اند قیاس کسوف من است اما مشهور فتح است آن دو قسم است یکی خلقی که در اصل خلقت و جبلت بهلویضاع زنان است
و دیگر آنکه بتکلف خود را اینچنین میدارد و تشبیه میکند و لعنت و مذمت مخصوص این قسم است ناول که از اختیار بیرون است و لعن می صلی الله علیه و سلم بر کس که خنث است
بر او و محتمل اخبار و انشا هر دو است و اما در جلالت من النساء و لعنت کرد زنان را که در روایات و لباس کارهای دیگر که نشاید کرد خود را مشابه مردان
در حدیث دیگر تفسیرش باین نظر آمده المتشبهات بالرجال اخرجه ابو داود و ابن ایل مست بر تحریم تشبیه مردان بزنان با عکس و قیل فی لالت نیست بر تحریم تشبیه زنان
ازن میاید خنثین را به دخول بر زنان نفی کرد کسی را که شنید از وی وصفت کرد زن را چیزی که تعقل نمیکند آنرا اگر صاحب ازب و حاجت پس از حکم اجبت تتبع او صحت
اجنبیه بود و در سبیل گفته آنرا که از نافع او بحتل که این صفت خلقی او باشد نه خلقی این چنین گفته هر که از مردان تشبیه بازمان تا آنجا رسیده که کوشش میزنند و از زنان دور
یا مردان تا آنجا که با وی مساحقه می نمایند پس این هر دو مصنف را لوم و محویت سخت تر باید نسبت بکسی که باین حد رسیده و قال و فرمود آنحضرت اخروجهم من
بیوتهم بیرون آرید چنانکه از انسانی خود ظاهر آنست که ضمیر راجع بخنثین باشد و اگر مجموع خنثین در سبیل است و از نفع یا اعتبار بیرون این نان در حکم مردان
شاید که نیز مسورتی داشته باشد ابن عباس گفت پس بیرون کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فلان فلان را و زیاد کرد بهیچ بیرون کرد و در حدیث را و در روایتی ابو بکر
خنث و دیگر را و نزد او و دست که آورده شد نزد آنحضرت خنث که نگین کرد بود هر دو دست هر دو پای خود را بجا فرمود و پیست حال می گفتند تشبیه میکنند زنان
ای رسول خدا پس امر کرد بدان نفی کرده شد بسوی نفع الحدیث و رواه البیہقی من حدیث محمد بن یحیی بسند رواه البخاری و هم در بخاری است از ابن عباس
گفت آنحضرت لعنت کند خدای تعالی تشبیه کننده و مانند شوند از مردان این زنان را مانند شوند از زنان این مردان مصنف در تلخیص گفته در عهد آنحضرت متفقند

ماتع و هم و هیت ماتع از ان فاخته بنت عمرو بن عامر بود پس منع کرد او را آنحضرت از در آمدن بر زن نام خود و او را منکر میفرمود و در هر چه که میخواست
 و برود و نمیگذاشت و باقی هر دو صاحب و در آنکه هم و هیت بودند و هیت یکسر است و گفته اند صواب آن بخون می باشد است قال ابن مسعود قال ان باه و هیت
 و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادفعوا الحد و ما وجدتموها مدفعها و كنيد صرا نايابا في ما جازا
 آن جایی که در آن درینجا دلیل است بر در حد و شبهه بهی و عبد الرزاق از عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که وی حد و داشت مردی را که زنا کرده بود و در شام
 و دعوی کرد که وی حامل بود و تخم زنا و همچنین مردی است از وی و از عثمان که حد و داشتند ایشان چهار نفر را که زنا کرده بود و این معجز بود و دعوی و در علم تجرید
 اخوجه ابن ماجة و سنده ضعیف زیرا که از طریق ابراهیم بن الفضل است و ضعیف است و اخوجه الترمذی و الحاکم و البیہقی من حد
 عایشة بلغظا در حد الحد و عن المسلمین ما استطاعت و رفع کنید حد و در از مسلمانان تا توانید خطاب است مگر غیر از این یعنی باید که موجبات آنرا
 بهوشید و مرا فعه بجا کم کنید اما ایام و حکام را جاز نیست محو و دفع بعد مرا فعه بسوی ایشان و در آنرا این و ایت چنین آمده پس اگر باشد مسلمان اجامی بیرون
 پس خالی کنید راه او را پس بدستیکه اگر امام خطا کند در نحو بهتر است از اینکه خطا کند در عقوبت و بعضی اینرا عمل کرده اند بر دفع و در امام حد و در القول خود و یو آن
 یا شرب خورده یا قتل کرده یا غرق کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب باید است و هو ضعیف ایضا زیرا که در سندش نیز بدین یاد و شقی است و او ضعیف است
 بخاری در حد و گفته منکر الحد و ثنائی گفته منکر است و روایت کرد آنرا و کعب بطریق و تف و بهو اصح و گفت ترمذی مردی است از غیر واحد از صحابه که آنکه چنین
 گفته اند و بهی در حد و روایت کعب اقرب است بسوی ما و ب قال واه رشید بن عقیل عن الزهری رشید بن نیز ضعیف است و در ما و البیہقی عن علی بن حصی الله
 عنه من قوله بلغظا در حد الحد و بالشبهات و در کنید حد و از شبهه که واقع شود و شواهد آن درینجا دلیل است بر در حد و شبهه جاز الزان و قوع مثل دعوی که
 یا آنکه گوید زن خواب بودم که مردی مرا بیاورد و این حرکت کرد که درینجا سخن او قبول کنند و حد را از وی دور نمایند و تکلیف بیند و فرعون خود ندهند و در سند این اثر
 محتسبین نافع است و می منکر الحد و ثنائی است قاله البخاری بهی گفته اصح درین باب حد و سفیان ثوری است از عاصم از ابی وائل از عبد الله بن مسعود قال
 ادروا الحد و بالشبهات و فعلوا القتل عن المسلمین ما استطاعت و مردی است از عقب بن عامر و معاذ نیز موقوف و مردی منقطعا و موقوف علی عمر مصنف و در حد و گفته
 روایت کرده است آنرا ابو محمد بن حزم در کتاب المایصال از حد و عمر موقوف علییه با سنا و صحیح و در این ابی شیبته از طریق ابراهیم نخعی از عمر بن ابی لطفه است لان
 اخطی فی الحد و بالشبهات احبالی من ان اقیما بالشبهات و در سند ابی ضیفه الحارثی است از طریق مقسم از ابن عباس مرفوعا بلغظا ادروا الحد و بالشبهات
 و نیکو الاوطار گفته و ما فی الباب ان کان فی المقال المعروف فحد شد مخرج حد و ما ذکرناه فی صلح بعد ذلک للاحتجاج بعلی مشروعیة و در الحد و بالشبهات الحاکم
 لا سطلق الشبهة انتهى و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتنبوا هذا القاذورات فرمود بهی و
 این نجاستها را التي هي الله عنها آنکه نمی کرده است خدا از ان نجاستها فمن المرفلایس التریس التریس الله پس یکد فرود آید بگناه پس باید که بشود
 اگر بپوشیدن خدا و لیتب الی الله و باید که تو بکنند بسوی خدا و در حد و هلی است کسیکه برسد و بکن گناهی را پس بپوشد خدای تعالی آن گناه را بر وی و بخون کند
 و در گذر از ان پس از رگتر است ازین که باز گردد و در عذاب کردن بخیزی که در گذشت از ان از حد و الترمذی ابن ماجة و استقر به الترمذی گفته اند این بر تقدیر است
 که سر بخت عفو باشد و الا از سر عفو لازم نمی آید شاید که برای مفر بجز آنجا داشته باشد اگر چه امید واری است که چون امور پشید و روان ساخت خود و نیز و آنرا
 شعر ناقب اگر چه بگوشتیم از گناه و خواهد گذشت رحمت او از گناه و ما و تواند که این کلام کنایه از توبه باشد که عفو لازم توبه است با بگویم گناهی که کرده و خدا
 او را سر فرموده باید که از آن گناه توبه کند و افشای آن نماید خانه من یبک لنا صفحه ثم علی کتاب الله عز وجل پس بدستیکه نشان این است کسیکه
 ظاهر شد ما را گناه وی بر بایستیم بروی کتاب خدای غالب بزرگ چنانکه در حد و بن حریب بن ابیه عن جده است که فرمود آنحضرت عفو کنید حد و فی این شوا

پس خبری که رسید مرا از حد و نابت شد پس تحقیق واجب شد اقامت حد بر او و راه الحاکم و قال علی بن شریط ما و هو فی الموطا من مر اسبیل بنید بن اسلم
و این حدیث در موطا است از مرسل بنید بن اسلم و روایه الشافعی عن مالک قال یقطع ابن عبد البر گفته لا اعلم هذا الحدیث اسند بوجه من الوجه مراد بدان حدیث مالک است
و اما حدیث مالک پس آن سند سلیم الحرمی در سنایه گفته انه صحیح متفق علی صحته و تعقب کرد او را ابن الصلاح و گفت نه اما تعجب العارف منه بالحدیث لا شبهه لک کثیره
او قه فیها اطراحه صناعة الحدیث التي یفتقر اليها کل فقیه و عالم انتهى مصنف در تلخیص گفته رویناه فی جزه هلال الحفار عن یحیی بن سعید الاقصا
به الی قوله یستراسد و صححه ابن سکنج ذکره الدارقطنی فی اصل و قال بروی عن عبد الله بن دینار سندا و مرسل و المرسل اشبه به به

باب حد القذف

و شام داد و بغاضه نسبت کردن کسی را و در شرع رمی بوطی موجب حد بر مقذوف عن عایشه رضی الله عنها قالت لما نزل عذ حیه
گفت عایشه چون فرو آمد قرآن کریم بخدود او داشتن ترک ملامت کردن من آن در قصه افک بود که مشهور است در کتاب التطهیر و تزکیه عایشه زاین کبر
قام النبی صلی الله علیه و سلم علی المنبر استاد آنحضرت بر منبر و خطبه خواند فذکر ذلک و تلا القرآن پس کر کرد آنرا و تلاوت کرد قرآن یعنی آیات
که در تطهیر من بود و آن بر عیده آیت است علی احد الروایات فی العدم من قوله ان الذین جاءوا بالافک لالی آخر ثمان عشو آیه که روایه ابن ابی حاتم و الحاکم فی الملیل
من مرسل سعید بن المسیب فی البخاری العشر الایات الی قوله و الله لیکم و انکم لا تعلمون فیها باعتبار العدد و آیات آخری فلم یکنزل امر بجلین امر آقا
پس چون فرو آمد از منبر امر کرد برای دوم و اصحابه که درین در طه افتاده بودند و آن حسان بن ثابت و مسطح اندوزن که حننه بنت جحش خواهرام المؤمنین زینب
بنت جحش است که حد قذف زده شوند ففی هذا الحد پس ده شدند این هر سه حدی که واجب شد بر ایشان اخوجه احمد و اکال بعه یعنی ابو داود و ترمذی
و نسائی و ابن ماجه و اشار الیه البخاری و اشاره کرد بسوی آن بخاری در حدیث ثبوت حد قذف است و آن هشتاد و ناز یانه باشد لقوله تعالی الذین یزعمون الحیث
و کم یأثمون لیسوا بشهاده فاحذر و کم یأثمون لیسوا بشهاده فاحذر و کم یأثمون لیسوا بشهاده فاحذر و کم یأثمون لیسوا بشهاده فاحذر و کم یأثمون لیسوا بشهاده فاحذر
در قذف زنان مشهوره بصفت زنا انتی و نیز مفهوم میشود که هر کس غیر محض اذوف بزنا کند یا محض اذوف بغیره زنا کند بروی حد نیست بغیر حد
در آن است که ثابت نشد قذف عایشه مگر از همین سه کس حال آنکه بثبوت رسیده مراد بان الذی قوی کبره عبد الله بن ابی بن سلول است لیکن جمله کردن آنحضرت
مر او را ثابت نشده چنانکه ابن القیم آنرا ذکر کرده و در ترک حدی عذر ما شمرده اما حاکم در اخیل روایت نموده که آنحضرت او را هم بخلاف قذف زد و آنکه با و روی گفته
که آنحضرت هیچ کس را از قذف عایشه حذر و زیر که ثابت نمیشود حد مگر بمینه یا اقرار پس کرده اند این با آنکه ثابت شده است بوجه حد بنص قرآنی حد قذف
بعد ثبوت مقذوف به ثابت گشته و در اثباتش احتیاج بدیه نیست که فی البداهه التام لیکن مخفی نیست که حاجت بمینه در اثباتش هست اگر قذف کرده انکار نماید پس مقذوف
اقامت بمینه بر آنکه وی او را قذف نموده میرسد و غایتش آنکه قذف دعوی بر قاذف است و ثبوتش اقرار قاذف یا بمینه بروی در کار باشد و چون چهار گواه بگذراند از حد قذف
نجات یابد یا حد زده شود و در سبل گفته شک نیست که قرآن کریم تعیین امدی از قذف عایشه نکرده پس گویم او را و خبری است که تفسیر آیات ثابت شده زیر که ان الذی قوی کبره عبد

بن ابی بن سلول است مسطح از قذف بود و هو المراد بنزول قوله تعالی و لا یأثمون لیسوا بشهاده فاحذر و کم یأثمون لیسوا بشهاده فاحذر و کم یأثمون لیسوا بشهاده فاحذر و کم یأثمون لیسوا بشهاده فاحذر
قال اول لسان کان فی الاسلام گفته انش غشت احانی که بود در اسلام این است که آن شریک یفتق شین کسر ابن صحابه یفتق سید سکون حامی مقلید بود
صحابی حلیف انصار است و صحابه را و است مشهور شده بوی قذف و شام داد و او را و انبیت کرد او را بر زنا هلال بن امیه صحابی انصاری است یکی بازان بن
که خلف کرد و ناز غره تبوک و تو بر کردی سجان بر ایشان با امر آیه بزن خود یعنی گفت که شریک بازان می زنا کرده است و آیات در سبب نزول همان مختلف آمده و زن
روایت نزول او در قصه هلال است در روایت دیگر در قصه عویم حلفانی و شک نیست که اول همان همان هلال است که برای حکم آیات همان نازل شد و پس جمع میان هر دو

موجب قطع ده درهم است نیست قطع در اقل از این مجاز دوم است که در سبل آن احکامات کرده و گفته بدان القولان فی قدر المصاب تفرعاً عن الدلیل فی الباب
اقوال لم یمنع لها دلیل فلا حاجة الى شغل المادرات والادوات بالفعال الملیل وکذا لال ایشان بحدیث این عباس است که بود شمن منی پسر جعفر رسول خدا که
اغریه البیهقی الشحاری و اخرج نحو ذلك النسائی عنه و اخرج عنه ابو داود ان ثمة کان یناراً و عشرة دراهم و یقوی از عمرو بن شعیب عن ابی عن جده و آد و ملک کان فی النبی
عمر رسول الله علیه السلام عشرة دراهم و نسائی از عطاء سلار وایت کرده وادی انچه بریده شود دران شمن منی است آن درهم باشد و گفته اند صحیحین است از حدیث
ابن عمر که بریا حضرت و صحیحین است که قتیس درهم بود و دیگر این حدیث معارض وایت صحیحین است پس اجاب احتیاطاً است در استنباط خصوصاً در قطع
مگر حق در این گفته دلیل آنست که اخذ اکثر درین باب اولی است از جهت حدیثی که در اقل شنبه عدم جنایت است متبی و گویند این روایات در تقدیر شمن منی
ارجح اند از روایات دیگر اگر چه آنها اکثر و اصح باشند لیکن احوط همین است و مثل این روایت از ابن العربی و گفته و الفیه سب سفیان مع جلاله فی الحیث و جواب آنست
که این روایات هر وی است از ابن عباس ابن عمرو بن العاص و در سند صحیح این روایات محمد بن الحنفی است وی دران گفته اند که درهم چون حدیث را معنعن آر و غیر صحیح است نزد
علمای حدیث پس روایات وصال معارضه حدیث عایشه ابن عمر که صحیحین است نه باشد در سبل المادرات گفته تصنف کرد و طحاوی و غیره نموده حدیث عایشه مضطرب است
بیان مضطرب بروی کرده که سفید بطلان قول اوست و مصنف و دفع البهاری بهتیه غای و بروی کرده و تنها حدیث ابن عمر که بیای جرح مستفاد است درین باب اگر فرض کنیم
که این روایات صالح معارضه روایات صحیحین است تا هم مفید مطلوب نباشد یعنی عدم ثبوت قطع در کمتر از این زیرا که روایات باب مثبت قطع در ربع و دینار است که موقوف بر
پس روایات مذکوره راجع باین روایات شوند و طرح روایات متعارضه شمن منی صحیحین گردد و از اینجای لا یخرج شد عدم صحت استدلال بر روایات عشرة دراهم از بعض صحابه بر تقدیر
سفید قطع در مایون آنکه گویان آن شبهه در حد و شبهه حال آنکه جاعلی از صحابه در سه درهم و ربع و دینار است سارق بریده اند کما سلفت متبی و در سبل گفته مستفاد
از این روایات مضطرب و قدر قیمت شمن منی که درهم است یا ده درهم یا جز آن روایت ربع و دینار در حدیث عایشه صریح است در مقدار پس انچه دران مضطرب است مقدم کرده
بروی با آنکه راجع بهین است که قیمت شمن منی چنانکه بیاید حدیث متفق علیه ابن عمرو باقی احادیث مخالف اوست در سند و تمام او نمی تواند شد و احتیاطاً به ثبوت
دلیل در اتباع دلیل است نه در مادی او با آنکه روایت تقدیر شمن منی بدیه درهم از طریق محمد بن الحنفی و غیره شعیب آمده و درین هر دو کلام معروف است اگر چه موقوف در محمد بن الحنفی
نمی بینیم بنابراین در واضح دیگر تفریر کرده ایم و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قطع فی شمن منی ثلثة دراهم و یکا حضرت
برید دست و در او سپری که بهای آن سه درهم بود و سه درهم همان ربع دینار باشد شمن منی که سیم و قطع جیم و تشدید و نون یعنی ترس یعنی بیفعل است از اجتنان یعنی خفا
و اعتبار کم و شمر سبب آنکه اگر استقار است قال انکم تشعرون کان منی من کنتم فی ثلاث شخوص کان عاباً و محصوراً و انما یخرج من محضاً و جناناً فیه شمن منی کم و شمر شمن منی گفته
ربع دینار و اخی روایت سه درهم است و الی است و روایت احمد لا تقطعوا فی ما هوادی منی ملک بعد ذکر قطع در ربع دینار بعد روای درینجا خبر داد که قطع در سه درهم
و این گفت که همین جهت است که درهم ربع دینار است و در نه منافی قول اولاً لا تقطعوا فی ما هوادی منی ملک باشد و معتبر دران قیمت است در بعض الفاظ حدیث صحیح
قیمت نقطه ثلثه دراهم نزد شمنین واقع شده این قیدی العید گفته معتبر قیمت است و ذکر شمن منی که در بعض روایات آمده بنابر تساوی هر دو نزد مردم است و دران وقت یاد عرض
راوی یا باعتبار غلبه الانزاد اختلاف قیمت شمن منی که سالک آنرا خبریده هر قیمت معتبر نیست متفق علیه توشیشتی گفته حل ارجح است نزد جاعل از علمای که قال لا یقطع
در کمتر از ده درهم آنست که این تقویم از ابن عمر بود و برای واجبه و ادوی بود و اما اقوال صحابه و قیمت شمن منی مختلف یافتیم از ابن عباس و درهم و از امام امیر و پسر شمن
بن عبداس که یک دینار آمده پس اخذ حدیث ده درهم داخل جمع علیه است اگر گویند عایشه وایت کرده که قطع در ربع دینار بود و جواب این آنکه این حدیث درایت
روایتین موقوف بر عایشه آمده و خالی از اختلاف روایت نیست پس حل کرد آنکه شمن منی نزد وی ربع دینار بود و انتی شیخ در ترجمه گفته باجماع اکثر درین باب احوط و اولی است
تا هر دو تحمل می همانا السارق السارقه بروی شود که شبهه ابدان راه نباشد انتی کاتب الحروف و محاسبه و گوید جواب ازین طریق شمرگزشته و اگر ثابت شود که گفتا

جواب خطابی است و بعد البیع فی النوی و غیرهما و تکلف و غیر مخفی است نیز این بنی مت بر آنکه معبر عنه زن احد است نیست در حدیث لالت بر الیک علی بن حصین
 شعر بانست چندی آثار و روایت ثانی قرار داده و این بحیث استعاره ای مقتضی است که هر دو یک حدیث باشد اشارت الی این قیق العید فی شرح العمد و صنف
 ضیع صاحب عمد و در ساق حدیث بجای آورده و نیل گفته ممکن است جواب باین مبنی که آنحضرت محمد را بمنزله سرقه داشته و این دلیل است بر آنکه اسم سرقه صادق
 بر وجهی و صحت مخفی نیست که ظاهر از احادیث باب همین است که قطع بنا بر محمد بود چنانکه حدیث باب و بقیه الفاظ بر آن لالت دارند و این منافی وصف آن و بعضی روایات
 بسرقت نیست زیرا که صادق می آید بر جاحد و بعیت که وی سارق است فالحق قطع جاحد الودیعه و یکنون ذلک مخصوصا لالدالة الدالة علی اعتبار الحر و وجهان الحاجة
 بین الناس الی العاریة فلو علم العیر ان استعیر او جهدا شی علیه یجوز ذلک الی سدا باب العاریة و هو خلاف المشرع و عن جابر عن النبی صلی الله
 علیه وسلم قال لیس علی خائن نیست بر خیانت کننده خیانت گرفتن از آنچه در دست اوست بر وجه امانت و مراد بخائن در اینجا کسی است که خفیه مال از
 مالک می ستاند و اظهار حفظ و نصیحت میکند و خائن اعم است زیرا که گاهی خیانت در غیر مال می باشد و منزه خانه الاعداء این سارق است بطرف چیزی که متعلق
 نظر کردن او و که منتهی نیست بر غارتگری و غارت گرفتن مال است بر طریق غلبه علانیه و سرقت آنست که خفیه منافی باشد و نهیب یعنی غنیمت نیز آمده است پس
 بمعنی سرقت کننده از غنیمت باشد و اگر بر این معنی حمل کنند قطع از انجبت نباشد که او را در وی حق است و لا احتیاس نیست بر باینده و تملک گرفتن چیزی از اهل
 وی بسرعت بغاری رود و در نهایت گفته مومن یا خد و سلبا و سکاره قطع دست بریدن از جبت عدم حرز و خفیه چه گویند این حدیث مؤید مذہب است زیرا که
 جاحد عاریت خائن است بر خائن قطع نیست پس بر جاحد عاریت هم نباشد لیکن در سبیل گفته این عام است بر خائن او بجا حد عاریت مخصوص شده قطع در جاحد عاریت
 خاصه نه دیگر خونه را و بعضی علما بآن گفته که قطع خاص است بحسبیکه از نام غیر بجا نیست بیکدیگر و دستار منزه را فریب داده و عاریت تصرف می نماید و نزد مطالبه بخار میکند پس
 این قطع نه بحد خیانت است بلکه بمشاکت سرقه و اخذ مال خفیه است و علما در شرطیت بودن سرقه در حرز اختلاف است احمد بن حنبل استحقاق حرز و خارج بعد
 اشتراط رفتن دینار عدم ورود دلیل سنت اطلاق آیت غیر ایشان شرط کنند دلیل حدیث باب زیرا که مفهوم اول حرز و قطع است در انداختن مذکور یعنی آنچه خفیه باشد و آنچه
 که این مفهوم ثبوت قاعده که بدان تنبیه قرآن حاصل شود نمیشود و مؤید عدم اعتبار اوست قطع کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست گیرنده را می سخفان از زیر سر او
 و سبب حرز و قطع دست مخروبه و می بین محمد عاریت میکرد این بطلان گفته حرز را خود است و مفهوم سرقت لغت پس اگر صحیح شود لابد است از تطبیق میان این میان انداختن
 بر اعتبار حرز و سبب گفته و مسئله کماتری و الاصل عدم الشرط و انا استخیر الله و توقف حتی یفتح الله تعالی انتی و در نیل گفته تسکیم بوم آیه سرقت مفسر می آید تملک است
 زیرا که مخصوص است با حد و شفاعیه باعتبار حرز و مؤید اعتبار اوست قول صاحب قاموس لهرقه و الاستراق المجرم مستر الاخذ مال غیر مومن حرز پس این امام از ایراد لغت
 حرز را بجز مفهوم سرقت گردانیده و که اقال ابن الخطیب فی تفسیر البیان انتی رواه احمد الدارمی و الحاکم و الاذریة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح
 الترمذی و ابن حبان و فی الباب عن عبد الرحمن بن عوف عن ابن ماجه با سنا و صحیح بخاری حدیث الباب عن انس عند ابن ماجه ایضا و الطبرانی فی الاوسط و ابن
 عباس عند ابن جوزی فی العمل و ضعفه و نیل گفته و نهاده الاحادیث بقوی بعضها با بعضا و لا سیما تصحیح الترمذی ابن حبان بحیث الباب در سبب گفته و فی الکلیات
 کثیر علی الحدیث و قد صحیح است و عن رافع بن خدیج یفتح غای حمیر و کسر و ال مصلح صحابی مشهور است در غزوه بدر حاضر نشده از جبت صفور و احد و خند
 و مشاهد دیگر حاضر نشده رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله قطع فی ثمن نیست دست بریدن بر یهود و زنت ملو ام که بر سر و خنجر
 و آنرا دیده حرز نگردانند و باین تاویل کرده است شافعی گفته و لا یطرد مدینه حرز نیست و اکثرش چنان است که از همه جوانب آن توان درآمد و مثل سم است جامع
 و طبع یابیس از طبیب غیبی که کافای البدیه و که اکثر و نه در کثرت مثلش بر وزن غمر چیزی سفید نرم مثل سپید که در میان درخت خرمای باشد و آنرا میخورند از
 جانب سوخت می بر آید و آنرا خنجر گویند بضم جیم و تشدید ییم بر وزن زبان و این تفسیر در روایت نسائی آمده است و بعضی گفته اند که کثیر بمعنی شکوفه میفرماید و آنرا

نیز میفرمود اصحاب است و از اینجا معلوم شد که در شرط و کسر قطع نیست خواه در سبب خود باشند یا بریده حرز کرده باشند و این گفته است ابو حنیفه زیرا که حدیث عام
از حرز و غیر او و همچنین نیست قطع نزد او در طعام و در سلاح الاصل مثل صید و حطب و شیش و مراد بطعام آنست که برای اکل همکار کرده باشند و الا اگر ندانم فکر قطع است
باعتبار و لحوم و اشرب و نحو آن بر آن متقیست و گفته این چنین را غریب نیست و مالکش بدان تحمل نمیکند پس حاجت زجر و حرز در آن نیست و اکثر بلکه جمهور بر آن گفته اند که
شرط قطع حرز است پس در هر حرز قطع کرده شود برابر است که بر اصل خود باقی باشد یا از وی بریده جدا گانه نگذاشته باشند برابر است که اصلش مسامح باشد مثل شیش
یا نه بنابر علم آیت احادیث و آورده در اشتراط انصاب و عادت اهل مدینه عدم احراز عوانط بود پس ترک قطع در آن بنا بر عدم حرز بوده و اگر آنرا حرز کنند حکم او حکم غیر او باشد
در قطع و عدم و اطلاق و زو فر و خوارج و طائفة از اهل حدیث و ظاهر هر یک بعد از اشتراط رفته اند و اهل سنت بر آن قطع حاصل و بیتی حدیث عمر و بن شعیب که در باره خنجره بسیار
سفید اعتبار حرز است و اسامی علم در فاه المذکور من میسی احمد و اربعة و در اهل مالک الحاکم و البیهقی و الدارمی و صححه ایضا الحاکم و البیهقی و الترمذی
و ابن حبان و اتخلف فی جملة و در اسناد قال الطحاوی هذا الحدیث تحت التعلیل و متنه بالقبول و در راه احمد و ابن ماجه من حدیث ابی هریره و فیہ سعد بن سعید المقبری
و هو ضعیف **وعن ابی أمیة** بضم هزه و فتح میم و تشدید یا الحز و می نامش معلوم نیست صحابی است محدود در اهل جاز روی عن ابی المنذر مولى ابی ذر
هذا الحدیث قال انی رسول الله صلی الله علیه وسلم بلیص گفت آورده شد آنحضرت بدزدی قد اعترف اعترافا تحقیق اقرار کرد بدزدی اقرار کردنی
و لم یوجده معهما متاع و یافته نشد آن دزد هیچ کالافعال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لخالک سرقت پس گفت او را آنحضرت گمان نسیم
ترا که دزدیده تو حاصل اخیال بفتح هزه است بلفظ مضارع شکم مثل اخاف لیکن فتمه را بدل کنند بکسر و بعضی فتح هزه خوانند اما فصح ترا اول است مقصود آنحضرت
دفع حدود و تلقین بجمع چنانکه در حد زنا میگرد و این یکی از دو قول شافعی است و دلیل است بر استحباب تلقین مسقط حدود و خنجره و سایر اشیاء این مخصوص بحد زنا
قال بلی گفت آن مرد آری دزدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او تلثا پس باز گفت آنحضرت این بلفظ را دو بار یا سه بار گمان اگر کم تو نه دزدیده و وی هر بار
اقرار میکرد و میگفت دزدیده ام و از اینجا معلوم شد که یک اقرار در سرقة کافی نیست بلکه دو بار یا سه بار باید و اقل یا پنج بدان قطع لازم آید دو بار است و باین گفته است ابن ابی لیلی
و ابن شبر و احمد بن حنبل و اثنی و مروی است از ابو یوسف در سبل گفته و لیکن دلالت نیست درین حدیث بر تکریر اقرار بلکه خارج مخرج استنبات و تلقین مسقط است
و راوی در آن متر و گذشته که دو بار است یا سه بار و طریق احتیاط آن بود که سه بار شرط میکرد و حال آنکه باین قائل نشده اند از انشی و مالک شافعی و خنجره بآن گفته اند
که اقرار یکبار کافی است برین دلالت است سه بار گفتن آنحضرت لا یمکن سرقت در روایتی و اگر محمد فعل دلالت بر شرطیت کند می باید که وقوع تکرار از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سه بار مقتضی اشتراط او باشد حال آنکه در حدیث مجروح حدیث ردای صفوان تکریر اقرار منقول نشده فاص به ففقطع پس امر کرد آنحضرت
برای دست بردن آنمرد پس بریده شد و حیث به و آورده شد او را بعد از دست بردن نزد آنحضرت فقال پس فرمود او را استغفر الله و تب الیه
امرزش خواه از خدا و تو بکن بسوی او و باز آ که باز دزدی کنی یا هیچ گناهی کنی در اینجا دلیل است بر مشروعیت امر کردن محدود را به استغفار و بر عا کردن برای او
بعد استغفار چنانکه باید فقال پس گفت آنمرد استغفر الله و اتوب الیه فقال پس گفت آنحضرت اللهم توب علیه تلثا خداوندنا بپذیر توبه او
و رجوع به رحمت کن بروی سه بار فرمود این کلمه را و در حدیث دلالت است بر ثبوت تلقین و انکار سارق و درین باب آثار است از جماعه اصحاب بیهقی از ابو الدرداء
روایت کرده که وی آورده شد جاریه را که دزدی کرده بود او را گفت تو دزدیده و بگونه دزدیده ام وی گفت پس خالی کرد راه او و عبد الرزاق از عمر آورده که
آورده شد نزد او مردی پس پرسید او را که آیا تو دزدی کرده بگونه که ام او گفت پس بگذشت او را و گفت عطا بودند کسانی که گذشتند چون آورده میشد
نزد ایشان دزد میگفتند آیا دزدیده تو بگونه دزدیده ام من نام برد عطا ابو بکر و عمر را یعنی ایشان این چنین میکردند و ابن ابی شیبه و ابی هریره و ابی هریره آورده
دزدی نزد ابو هریره پس گفت او را تو دزدیده بگونه که دو بار یا سه بار از این سحود انصاری است در جامع سفیان که دزدی کردنی شتر را پس گفت او را

اسرقتی قولی لا اخرجه ابو داود واللفظ له کذا فی جامع الاصول وشعب الایمان مع عالم السنن در مصابیح گفته ابی ریشه بر او مشتبه بل نه و یافان
غلط است مصنف گفته اگر چه ابو ریشه نیز صحابی است اما این حدیث از وی نیست ذکر وی در اینجا غلط است و احمد بن النسائی و ابن ماجه و الدارمی و لیکن بنی
لفظ مرتین او ثلثا گفته و رجاله ثقات و خطابی گفته فی اسناد معتبره و احمد بن حنبل و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و لیکن بنی و یافان
با آنکه نیست در لغوی او را از ابانست در سولی ابی ذر و اسحق بن عمار و ابن ابی طاهر از روایت حماد بن سلمه از وی و لیکن او را شایسته و لهذا مصنف
توثیق رجال او کرده و اخرجه الحاکم که ای حدیث ابی اسیمه الخرمی من حدیث ابی هریره رضی الله عنه فساد به معناه پس انداز باینی او
وقال فیہ و گفت و زیاده کرد در آن اذ هبوا به فاقطعوه ثم احسموه ببرید این مرد را پس برید دست او را پسترواغ کنید او را با کش تا باز ایستد
حدیث دلیل است بر وجوب جسم موضع قطع و معلوم شد که امر بقطع و جسم طواف نام است امرت قاطع و عام و قیمت دو از بیت المال است پسترومال سارق و در
حدیث فضال بن عبید تعلیق بدو عرق سارق نیز آمده و لفظ وی این است قال اتی رسول الله صلی الله علیه و سلم مبارق فطعت یدیه ثم امر به فاعطت فی عنقه
رواه الخمسة الا احمد فی اسناده الحجاج بن ارماء و هو ضعیف اخرجه البیہقی ایضا بسنده و اخرج ان علیا قطع سارقا فامر به و یدیه معطت فی عنقه و اخرج
ان اقرعنه سارق مرتین فطعت یدیه و علقها فی عنقه قال الراوی یکانی انظر الی یدیه تعرب صدره و در اینجا دلیل است بر مشروعیت بلکه سنیت تعلیق پس سارق
در گردن او زیرا که در آن زجر است که فریدی بر آن تصور نیست چه هرگاه دزد آنرا بریده می بیند سبب قطع یا می آرد و انجام او را می بیند که این خسار بفارقت
همچو غنیمت شید و دیگران اہم بمشاهده این حال عبرت از بار از هیچ کار درست بهم نمیدهد و اخرجه البزار ایضا من حدیث ابی ہریره و قال لا یأب
باسنادہ و اخرجه موصولا الحاکم و البیہقی و صحابہ ابن القطان اخرجه ابو داود فی المرسل من حدیث محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان بدو فی کرابی ہریره و رجع المرسل
ابن خزیمہ و ابن المذنبی و غیر واحد و اخرجه الدارقطنی ایضا و عن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یعزف للسارق
اذا اقيم علیه الحد ما وان زده نشود و زود وقتی که بر او بریده شد بروی حد حدیث دلیل است بر آنکه تا وان نمی آید بر دزد و صورت تلف من سرقة و در وقت
بعد از آنکه قطع بروی واجب گشته برابرست که قبل قطع تا کافش کرده باشد یا بعد از آن ایری ابو یوسف از ابو حنیفہ روایت کرده و در شرح گفته که در مذہب است
تعلیش چنان کرده که اجتماع دو حق در حق احد مخالف مہول است پس قطع بدل عزم آمد و لهذا اگر بار دیگر آنرا بدزد بدیده نشود دست او و مذہب فاعی واحد
و دیگران و روایتی از ابو حنیفہ است کہ وی معرم است بدلیل قوله صلی الله علیه وسلم علی الید باخذت حتی تؤدی و بحديث باب حجت قائم نیست زیرا کہ در آن
مقال است لقولہ تعالی و لا تأکلوا أموالکم بیککم بالکمال و لا یحل مال امرئ الا بطیبۃ نفسہ و در سرقة و حق فراہم شده کی حق خدا و دیگر حق آدمی و هر حق مقتضی جز
خودست و اجماع قائم شده بر آنکه اگر مسروق بعینه موجود باشد از وی بگیرند و چون نباشد ضمان لازم آید بر قیاس سایر اموال اجب این عوی کہ اجتماع دو حق
مخالف مہول است صحیح نیست زیرا کہ هر دو حق مختلف اند چه دست بردن برای حکمت زجر است و تغیریم برای تقویت حق آدمی چنانکہ در غصب در سلب گفته و لا
قوة ذالقول رواه النسائی و بین انه منقطع و بیان کرد نسائی کہ این حدیث منقطع است زیرا کہ روایت کرده است آنرا از حدیث مسور بن ابراہیم از عبد الرحمن
بن عوف و مسور عبد الرحمن بن ابراہیم را گفته اند یافان نسائی گفت ہذا مرسل لم یس ثبت و لهذا قال ابو حاتم و هو منکر گفت ابو حاتم منکر است اخرجه البیہقی کذا کہ کرد
اخری و عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمن المعلق بدتیکہ یرثیہ
ان حضرت صلی الله علیه وسلم از میوه آویخته بدخت فقال من اصاب بغصبه من ذی حلیة یرثہا کہ رسید آنرا بدان خود از صاحب حاجت یعنی اگر
صاحب خندنی و اگر سنہ میوه را خورد و غیر متخن خبنة در حالیکہ گیرند نیست بجزا خبنة بغصب خانی و سکوین صده بعدہ فون در قاموس گفته غبن الثوب غیر بخوبنہ
خبنا و خبانا لکسر طرفه و حاطه ليقصر و الطعام عیدہ و خبنا و الخبنة و الخبنة فی حنک انتی و در سلب گفته یومعطف الا از و طون الثوب فلا شئ علیہ

پس هیچ نیست بروی و مباح است لور این را سدا فقه و من خرج بشی منه فلهما الزامه و هر که بیرون رفت با چیزی از آن یعنی هم خود و هم هر چه در دست
 پس بروی است معلولان یعنی قیمت آن و العقوبة و هم عذاب است تا فراتر نرود و او را جزای بدنی مال هر دو و این هر دو سنو و نه حدیث مجمل از توفیق تفسیر شد
 آنها غرامت مشکیه بان العقوبة جلدات نکلیه باین حدیث یعنی استلال کرده اند بر جواز عقوبت مال زیر اگر غرامت دوشل همین عقوبت مال است و شافعی در قدیم آنرا
 مائز داشته و بعد از وی عکر و گفت مضاعف کرده نمیشود غرامت بر احدی در هیچ شی جزین نیست که عقوبت در ایدان است نه در اموال این منسوخ است
 و ناسخ او قضای رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم بر اهل یشیه در شب در صورت تلافی پس می ضمانت بر اهل یشیه نیست ضمانت بر قیمت و کلام
 درین باب در حدیث هر دو زکوة گذشته و من خرج بشی منه بعد از بودیه الجورین و کسیکه بیرون و و بچیزی پس از آنکه جامیده و او را جریم بفتح جیم
 بر وزن قرین جانی خشک کردن خردا و زدن آن جمعه جرن معتمدین و یووی از آن است بمعنی جای دادن فبلغ ثمن الجن پس رسید قیمت سپهر افضلیه القطع
 پس بروی است دست بردن مقصود آنست که نیست قطع در شمر معلق بشویر یا که محرز نیست چون آنرا از درخت بریده خرمن بهاقتند تا خشک گردد درین جا
 قطع است از جهت وجود احراز و از اینجا اخذ کرده اند اشتراط حرز در وجوب قطع و لقول فی حدیث آخر لا قطع فی ثمر و لانی حرسیته بجل فاذا آواه الجورین او المراج
 فاقطع فی مال یخشن الجن اخر جبال السنان و حرسیته بجل بفتح الحاء الملهقه فراهو الجبل باقیم منوحده قیل بی المحروسة یعنی در محروسة جبل قطع نیست زیرا که قطع حرز
 و بعضی گفته حرسیته جبل گو سفندی است که در یافت او را شب پیش از آنکه با وای خود برسد و قراح جای شب ماندن شامید و این اخیر اقرب بر حدیث است
 در سبل گفته گویند احراز را خود دست در مفهوم سرقه زیرا که سرقه زیدین چیزی است پنهانی در لخت و لندنا خائن امانت را سارق نگویند این نه بهر جمهور است ظاهر
 و دیگران گویند شرط نیست بنا بر اطلاق آیه کریمه ولیکن مخفی نیست که چون حرز در مفهوم سرقه ما خود باشد کافی القاموس پس در آیه اطلاق نیست اخوجه
 ابو داود و النسائی و صححه الحاکم و حسن الترمذی و فی الباب حدیث بالفاظ و عن صفوان بن امیه صحابی است پدرش امیه بن خلف
 روزی در کافر کشته شد وی اسلام آورد و بعد فتح و بود از مولفه القلوب آنحضرت او را از غنائم چنین احوال کثیر بخشید وی گفت گواهی میدهم که این بدل و عطا
 از غیر نفس بغير نیاید و نیکو شد اسلام او و هجرت کرد بدین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا هجرة بعد الفتح وی در جاهلیت از اشرف قریش و فضایل ایشان
 چون بدین آمد در مسجد خواب کرد و چادر خود را بالش ساخته بران بخت دزدی آمد و چادر او را بگرفت صفوان او را گرفته پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد
 ان النبي صلی الله علیه و سلم قال له پس گفت آنحضرت او را الما اص بقطع الذي سرق رداعه و قتی که امر کرد بقطع یک سیکه و زید چادر او را یعنی بعد
 اقرار او و سرقه و این اقرار یکبار پیش نبود پس معلوم شد که اقرار واحد کافی است در ثبوت سرقه و باین فتیه اند حنفیه شافعیه مالک و هو الرابح كما تقدم بحقه فشفع قبه
 پس شفاعت کرد صفوان برحق او و گفت نخواستم از آوردن او بحضور شریف که حکم بریدن دست او کنی این چادر برین شخص صدقه کردم و بوی بخشید پس فرمود آنحضرت
 هلا كان ذلك قبل ان تأتيني به چه الصدق نکردی و نه بخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الان که من حکم کردم قطع ید وی واجب شد که حق حد است
 و بخودت ساقط نمیشود و نعم رای خود اگر بوی می بخشی حق است ساقط نشود نه حد که حق الله است از اینجا معلوم شد که عفو پیش از رفع بسوی حاکم جائز است نه بعد آن و در حد
 دلیل است بر قطع ید سارق دچیزی که مالک حافط اوست اگر چه آن چیز در مکانی بند نباشد شافعی گفته ردای صفوان زیر سر او بود و محرز باطلع وی بران باین فتیه اند حنفیه
 و مالکیه نهایت الجمله گفته تا هم چون تکیه کند چیزی را و او ساده سازد آنرا محرز شود و چنانکه در نجاست در کثر گفته که هر که بزد دزد از مسجد چیزی و مالک وی استجاب باشد دست دزد بر
 اگر چه محرز بجا نماند باشد زیرا که مسجد برای احراز اموال نیست پس این مال محرز بکافران و انتقی و خلاف در حرز گذشته و قائلین حرز مثل شافعی و مالک گویند هر حال احراز
 خاص است پس حرز ماشیه حرز ذریع فضا باشد و حنفیه گویند هر چه دران مالی را حرز کنند آن حرز برای غیر اویزه است چه حرز آنست که مانع داخل و خارج باشد
 و هر چه چنین نیست حرز هم نیست نذنه و نه شرعاً و همچنین گفته اند که مسجد و کعبه حرز اند برای آلات کسوت خود و اختلاف در قبر است که آیا حرز گرفتن مست یا تیا داشته میشود

یا خود هیچ جز نیست جماعتی از سلف و شافعی مالک بآن فتی که نباش سارق است دستش بریده شود زیرا که خفیه مال از حرز گرفته و این مروجی است از علی و یحیی
و قول ثوری و ابو حنیفه عدم قطع نباش است زیرا که گور جز نیست و در سارق گفته اند مسئله فیها صعوبه لان حرته المیت کحرته الحی لکن حرته ید السارق کذلک لال
ولم یخل التباش تحت السارق لغته والقیاس الشرعی غیر واضح و اذا توقفنا استنع القطع انتهى و هم اختلاف کرده اند در سارق از بیت المال شافعی ابو حنیفه گفته
قطع نیست این مروجی است از عمر و مالک گفته در آن قطع است اتفاق کرده اند بر عدم قطع سارق از ضمیمه خمس اگر چه از اهل عی نباشد زیرا که مشارک است در آن
بوضع خمس اخوجه مالک الشافعی و احمد کلا بعبه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و الحاکم من طریق منها عن طاوس عن ابن عباس قال البیهقی یصح
و منها عن طاوس عن صفوان قال ابن عبد البر سماع طاوس عن صفوان عن عثمان بن رومی عنه انه قال ادکت سبعین صحابیا و رواه مالک عن الزهري
عن عبيد الله بن صفوان عن ابيه وقد صححه ابن الحارود و الحاکم و له شاهد من حديث عمرو بن شبيب عن ابيه عن جده قال المصنف و سنده ضعیف و رواه البر
و البیهقی عن طاوس مرسلا و رواه ايضا البیهقی عن الشافعی عن مالک عن حميد بن اخت صفوان عن صفوان و عن جابر رضي الله عنه قال
جئی بسارق الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال اقلوا گفت بابر آورده شد زدی بسوی رسول خدا پس فرمود بکشید او را فقالوا پس گفتند صحابه
یا رسول الله انما سرق جزین نیست که زدی است قال اقلوا فرمود بپرید دست او را فقطع پس بریده شد ثرجی به الثانية پستر آورده شد
دزد او و م بار فقال اقلوا پس فرمود بکشید او را فذک مثله پس فرکر و مانند آن یعنی وی دزد است پس حکم کرد که برید دست او را پس بریدند ثرجی به
الثالثة پستر آورده شد دزد سوم بار فذک مثله پس فرکر و مانند آن ثرجی به الرابعة کذلک پستر آورده شد دزد در بار چهارم چنین ثرجی به الخامسة
پس آورده شد دزد در بار پنجم فقال اقلوا پس فرمود بکشید او را گفت جابر پس بریدیم او را پس شتیم و کشیدیم و انداختیم در چاهی و انداختیم بر وی سنگها و خنجره
النجاح و النسائی و در سندش مصعب بن ثابت است نسائی گفته یس بن القوی فی الحدیث و استکمل و گفت که این حدیث منکرست و ننیدانم درین باب حد
صحیح قال الزهري ضعفاء و ابن سعد و ابن عیین لیکن او را شاهد است چنانکه گفت و اخرج من حدیث الحارث بن حاطب بن حاطب بن حاطب که نسائی و هم جام
از حدیث حارث صحیح مانند آن درین باب است از عبد الله بن یزید البجلی نزد ابو نعیم در حدیث ابن عبد البر گفته حدیث قتل سنکر الاصل و تحقیق ذکر الشافعی ذکر کرد و شافعی
ان القتل فی الخامسة منسوخ کشتن زو با رجم منسوخ است نیست خلاف در آن نزدیک اهل علم ابن عبد البر گفته و این دلالت دارد بر آنکه آنچه حکمی است از
عمر بن عبد العزیز که ایشان قتل میکردند با رجم الاصل است فذاه ابو مصعب من صحاب کذلک خطابی گفته ننیدانم هیچ کی را از فقها که مباح داشته باشد
دم سارق را اگر چه بکر شده باشد از وی سرقه و این حدیث منسوخ است بحديث لا یجوز دم امرئ مسلم الا باحدى ثلث و بعضی گفته اند که قتل این درین طریق
سیاست بود و امام امیر سر که اجتهاد کند در تعزیر بنفسه ان به نفع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست ارتداد و قتل و
پس مباح گردانید خون او و امر کرد بقتل وی و بعضی گفته او جدا گشت که محل کرده شود بر آنکه وی تحمل سرقه بود و لابد است ازین تاویلات و الا اجترار و القای او
در بر اگر سلطان بودی جائز نیست کذا قیل محرر طور گوید این همه تاویلات تخلف محض است اگر حدیث ثابت شود و صحبت رسد قول بوجوب آن واجب گرد و دو
عموم ادله نسائی از خون مسلم باشد لیکن چون در آن سخن است و نزد ائمه حدیث بی اصل و منکرست همین نکرست در عدم عمل بر آن عذر خواه پس است تاویل چرا باید که
بابت نیست در روایت نسائی است بقطع قوا ثم اربع او که پستر دزدید با رجم در حدیثی بکر پس گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعلم بان قتی که فرمود بکشید
او را بعد بجهانان قریش سپرد و گفت قتل کنی این پس گفتند او را نسائی گفته لا اعلم فی هذا الباب حدیث صحیحی در سبیل گفته حدیث دلیل است بر قتل سارق با رجم
و بر آنکه در چهار فائده او در چهار بار بریده شوند و واجب قطع دست راست است در سرقه اولی الجماعه و قیادت ابن سعد و مبین اجمال آیت است زیرا که وی چنین قطع
ایمانها و در کت ثانی پای چپ بر نبرد و اکثر بنا بر فعل صحابه و نزد طاوس دست چپ بنا بر قرب است راست و در کت سوم دست چپ در نویت چهارم پای دیگر

[illegible]

بَابُ حُلِّ الشَّارِبِ وَبَيَانِ الْمُسْكِرِ

باب در بیان حدیث و آثار و بیان چیزی که نشاء و است و عن انس بن مالك رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم
اتي بهجل قد شرب الخمر بدرجة استيكه انحضرت آورده شد بمردی که غوره بود و خمر را در خون خمر حرام است بچنگ تاب بونت اجماع و خمر مصدر و خمر فرب و نصر
خمر است نام کردند شراب و خمر ابدان و وقتی که جو شد و زبد آمد و این بخت است و گاه مذکر آرد و خمر گویند و اطلاق حقیقی شرعی یا جماعی خمر برین معنی است
که خمر و اختلاف در آن است که اطلاق خمر بر خمرین معنی شل و خمر بر غیر آنست که خمر است یا مجاز صاحب قاموس گفته عموم صح است زیرا که چون خمر درین معنی
بنمود در مدینه خمر شراب ایشان همین خواب و او انتمی گویانزدوی عموم حقیقت است و بر تقدیر آنکه مجاز باشد آیا مجاز لغت است که مجاز بمصاحب صاحب حکم و صاحب مد اکتفا
الخمر فلما اعتصر من ماء العنب اذا اشتد بهو المعروف عند اهل اللغة و اهل العلم انتهى یا از باب قیاس بر غیر حقیقی است نزد مثبت تشدید قیاس را غلب تصور کرده که خمر
نزد بعضی هم سکر است نزد بعضی نام مخداز انگور و خمر و نزد بعضی نام غیر مطبوخ و ترجیح دلو که هر شئی ساقط است از خمر نامند زیرا که اسمی شد بچگونگی اثر و عادت و ستر او
مطلوبه او که ذاقال جماعة من اهل اللغة منهم الجمهوری و ابو نصر القشیری و ابو الذیوری و صاحب القاموس و ابو یوسف است اینکه حرام شد خمر بنمود و شراب ایشان مدینه
آن روز که بنید بسو غمر و نوید این است که خمر در اصل یعنی مسترست یعنی پوشیدن من خمار المرأة زیرا که خارجی پوشد روی او و درین حال معنی سحر فاعل باشد از اینها و

بر آنکه جلد بجزید باید و باین فقه اند بعضی شافعی قاضی ابوالطیب هر که تابع او است تصریح کرده که بسوطها نیست قاضی حسین تعیین سوط کرده و احتیاج ننموده با آنکه
 اجماع صحابه است خلاف کرد اورا نفوی در شرح مسلم و گفت اجماع کرده اند بر آنکه بجزید و فعال اطراف ثیاب بعد گفته اصح جواز بسوط است موصف از بعض
 متأخرین حکایت کرده که سوط برای تفریدن است فعال اطراف ثیاب برای مضایحه و جزایشان بحسب لیاقت هر یکی بحسب گفته در تعیین جلد بجزید سوط
 گفت که جواز جلد بود و غیر جزدیست همانست قهتصار بر ضرب برود و دست پا پوشها و روایت باب صرح است بآنکه این اربعین بجزید تبیین بود و در روایتی
 آمده که در این فعال قریب چهل در روایت احمد و یحیی است که اگر کرد قریب است کس این پسند و اورا هر یکی دو جلد بجزید و فعال و جمع کرده اند میان این و ایاتین
 طریقی که جلد ضربات قریب چهل بود و اگر آنکه هر جلد به دو جزد بود و این جمع باعتبار مجوز ضرب بجزید است و تبیین اجمال روایت مذکور در حدیث انس است که جلد کرد
 آنحضرت در جزد بجزید و فعال پنجاهین هین یا نود و ایات جمله است قال و فعله ابو بکر گفت انس کرد و از ابوبکر یعنی وی نیز قریب چهل تا زیانه زد و باین گفته است
 شافعی غلامان عمر پس هرگاه که امیر شد عمر بن الخطاب استنشا الناس شورت کرد مردم را سبب انتشاره او در روایت بود و او و نسائی چنین آمده که خالد
 بن الولید بوی نوشت که مردم در خمر نمک شده اند و عقوبت شرب خمر را حقیر شمرده و بودند زود عمر را جرین انصالی پس پدید ایشان را فقال انس گفت عبد الرحمن
 بن عوف اختلاف حد و فعال سبک ترین حد ایشان تا زیانه است اجماع کردند بر آن قاضی بیهشتمین هر که در عمر بیان مالک در سوط از فورین یزید آورده که
 شصت کرد عمر در عمر علی بن ابی طالب گفت می بینم که هشتاد تا زیانه زنی زیر که چون خوردست شد و چون بست شد نذیان کرد و چون نذیان کرد افترا نمود پس عمر در خمر
 هشتاد تا زیانه زد و لیکن این حدیث متصل است و اورا از علی طریقاً است ابن جرم نکارش کرده و در ضعیفی او نکارت است زیرا که قول از وی در فیه محدویت پذیرفته است
 و غیر نیست مگر از عمر متفق علیه ابن حبه و کتاب حج البحر فی تحریر الحکم گفته صحیح شده است از عمر که وی گفت البته قصد کردم که بنویسم در مصحف که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در خمر هشتاد تا زیانه زد و مصنف در تفسیر گفته لم یسبق هذا الرجل الى تصحيحه آری این اطلاع حکایت کرده که در مصنف عبد الرزاق است که آنحضرت در خمر هشتاد تا زیانه زد و
 ابن جرم در اعطاب گفت صحیح از علی علیه السلام حدیثی را بخوار بعین و دروس طریق لا تصح ان جلد ثمانین استی گفت اخبار متواتره از علی علیه السلام آمده که مسنون کرد آنحضرت
 در خمر چهل و سبیل گفت لیکن مخفی نیست که قول مصنف و مسلم عن علی علیه السلام و مرضی الدعنه و کرم و جند فی الجنتی قصه الولید بن عقبه
 مسلم است از علی در قصه ولید و ما این از منحه الغفار علی ضوا النهار تحقیق کرده ایم و در آن این است که عثمان امر کرد علی را بسجده ولید بن عقبه در خمر و جلد چهل و سبیل گفت
 تو بر این جلد کرد و اورا عهد نمود چون چهل عدد رسید گفت با زبان جلد النبی صلی الله علیه و سلم اربعین و ایام بکوار بعین و عمر ثمانین و کل سنة
 تا زیانه آنحضرت چهل و ابوبکر چهل و عمر هشتاد و همه سنت است و هذا الحسب الی گفت علی و این دوست ترست بسوی من این می یار آنست که وی این را دو سده و شصت
 بسبب جرات شاربین آنکه مطلقاً این عدد نزد او محبوب تر باشد پس از شود که فعلی عمر تقیم احب از فعل نبی صلی الله علیه و سلم داشته زیرا که ظاهر اشارت بسوی فعل عمر
 که آن هشتاد تا زیانه زدن باشد اما توان گفت که ظاهر قول او بعد چهل با زبان ال است بر آنکه وی احب را بعل نیاورده و جواب آنست که صحیح نمایی است از روایت
 عبد الله بن حدی بن انصاری که علی ولید را هشتاد زده و قصه احد است و آنچه در بخاری است اربع است و گویا وی بعد از آنکه احب الی گفته عبد الله امر کرده تمام ثمانین
 و این قولی است از جواب گیر و آن این است که زد و اورا بسوطیکه دو سده داشت پس چهل ضرب هشتاد ضرب آمد و این ضعیف است بنا بر عدم مناسبت سیاق حدیث و ایات
 از وی صلی الله علیه و سلم جلد اربعین پس آنکه در بعضی الفاظ او بخوار بعین است و بعضی بالفعال گویا صحاح چنان فهمیده اند که این بخوار بعین متقدر است
 و علماء در آن خلاف کردند ابو حنیفه مالک و احمد و شافعی در قولی بآن فقه که حد واجب بر سکران هشتاد جلد است بنا بر قیام اجماع بر آن در عهد عمر رضی الله عنه
 چهارمادی بر آن نگار ننموده و شافعی در مشهور و او و آن رفته که اربعین است زیرا که مروی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم همین است استقرار امر در خلافت ابوبکر پس
 در سبیل گفته و من تتبع مافی الروایات و اختلافها علم ان الاحوط الاربعون لازمه و علیها انتهى و در سبیل گفته الاولی الاقتصار علی ما ورد من الشارع من الافعال و لیکن جمیعها

الاطالفة شاذة قالت یقین بعد صده باریع مرات الحدیث هو عند الکافة منسوخ انتهى بعضی گفته اند که حدیث بابت خمریت بحدیث جابر که در این است که در وقت
نزد آنحضرت مزی که خورده بود و خمر را در کت چهارم پس دوا و او کشت رواء الترغی و ابوداؤد و النسائی و ثبت قتل گفته که حدیث باب تاخرست از احادیث
فانسی بعد قتل زیرا که اسلام معاویه تاخرست جواب داده اند که تاخر اسلام یعنی ستمیزم تاخر موی نیست جائزست که از صاحب دیگر که اسلام شان مقدم بر اسلام
دی باشد روایت کرده و خطیب به مات بروایت زهری از قبضه در حدیث سابق آورده فاتی بول من الانصار یقال له نعمان خمریه اربع مرات فی السلسله
القبیل قد اخذ عبد الرزاق از معمر از سهیل روایت کرده و در آن این است قتل فحدثت به ابن المنکدر فقال قد ترک کذا قاتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
باب النعمان الرابعة فجاءه و لم یزد و قصه نعمان یا ابن نعمان بعد فتح است زیرا که عقبه بن حارث و احصر کرده چنین یادیند اسلام معاویه قبل فتح یافتح و بعد فتح علی اکبر
و حصو عقبه بعد فتح است و هر طور که بدین است ادله نسخ که جمیع بیان استلال کرده اند و مجموع آن راجع بسوی ترک قتل آنحضرت است و در کت چهارم و این حدیث
و آن قول او و قول قدم است بفضل در اصول فقه و اجماع خود صحیح نیست بسبب خلاف طائفة در آن الی هذا جمیع فی السلسله و جنح الشوکانی الی هندیه الجوه و عندی الکوفه
حتى یفتح الله و هو خیر الفاتحین و عن ابی هریره رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ضرب احدکم
فلیتقی الوجه چون بزند یکی از شما پس باید که بر نیز کند روی را یعنی بر روی نرزد در حد و نه در غیر آن و همچنین در مراق و مذاکیر محمد و چنانکه ابن ابی شیبہ از
علی علیه السلام روایت کرده که بملاد را گفت بزنی و ما عضای او و بدیه هر عضو را حق او و بر نیز روی و مراق و مذاکیر محمد و چنانکه ابن ابی شیبہ از
و البیهقی من طرق عن علی علیه السلام و نهی از مراق و مذاکیر از آن جهت است که در زدن اینها امن بر محمد و نیست و در ضرب فی الراس خفایا است جماعه از علما
بعد ضرب بر آن فته زیرا که غیر مومن است و دیگران مجوز رفته به لیل قول علی و اضرب الراس و یقول ابی بکر اضرب الراس فان شیطان فی آخر صابن ابی شیبہ و در
سندش ضعف و الله طاع است و مالک گفته نزد بکر در سر فائده در حدیث است که امر کرد آنحضرت مخفی تراب و تمکیت و چون شربت او و بگشت شلخا و آن گفته
قوم و بدو دعا کردند بروی فاتی گفت اللهم العنه آنحضرت فرمود لا تقولوا هذا و لکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه ماری گفته شربت تمکیت واجب است و اذاعت
سوط پس مالک و سوط از زید بن اسلم مرسل آورده ان النبی صلی الله علیه وسلم اراد ان یجذب رجلا فاتی بسوط خلق فقال فوق هذا فاتی بسوط جدید فقال دون
پس باید که میان جدید و خلق باشد و راغنی باز علی علیه السلام آورده که گفت سوط الحدیث سوطین و ضرب برین برین با بن اصلاح گفته السوط هو المحدث سوط
تکوی و تلف و کلام بن بابک شد و عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقام الحدود فی
المساجد و پاکوده نشود حد در مسجد یا مثل حد زنا و حد ستره و حد شرب خمر و مانند آن قصاص نیز داخل این حکم است زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای
نماز فرض و توابع آن که نمازهای فعل باشد و ذکر و تدبیر علوم و این حکم در عموم مساجد است و در مسجد حرام اگر کسی بکشد و التباجم بر دنگ ساخته شود و بر
کا منع طعام و شراب و مانند آن تا بنی خست یا ریشه بر آید پس بکشند نزد خفیه این است و نزد شافعی جائزست استیفای آن در حرم و کلام
درین سلسله هم گذشته رواء الترمذی و الدارمی و الحاکم و در سندش تفصیل برین سلم کی است و او ضعیف است و رواء ابوداؤد و الحاکم و ابن اسکن
و احمد و الدارقطنی و البیهقی من حدیث حکیم بن خزام و لا بأس به مناده و رواء البزار من حدیث جبر بن مطعم و در سندش راقدی است و رواء ابن ماجه
من حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بلفظ نهی ان یجذب الحد فی المسجد و فیله بن المسیح و فیله بن لویة و طرق اخر و الكل متعاضدة و عمل کرده اند بر آن صحابه
ابن ابی شیبہ از طارق بن شهاب آورده که آورده شد عمر بن الخطاب بعدی در حد پس گفت بیرون کنید او را از مسجد بهتر بزنید او را و سندش
بر شرط شیخین است از علی روایت کرده که مروی آمد و سرگوشی کرد او را پس گفت ای قنبر بیرون کن این از مسجد و قائم کن بروی حد و در سندش
مقال است و رفته اند بعد اقامت حد در مسجد احمد و اسحق و کوفیین پس سبیل مذکور و ابن ابی سبیل مجوز رفته و دلیل ذکر کرده گویانی راجع بر نیز بوده است

این بطل گفته قول من نه المسبحه اولی مراد قول اولین است **وعن** انس رضی الله عنه قال لقد انزل الله تعزیرا للحمی بدستیکه فرود آورد
خدا خمر را و ما بالمدینه مشربا که من تمی نیست در مدینه نوشیدنی که خورده میشود مگر از خمر می خشک نخست آنچه از درخت خمر ظاهر میگردد
طلع است بعدة نکال پسته طبع بتختین و حامی حمله پسته بر پسته با و سکون بین پسته خمر و از اینجا معلوم شد که وقت تحریم خمر شراب از همین تمیز و این حدیث حجت
بر ابو حنیفه که خاص میکند اسم خمر را باب خام انگور و گفته که اطلاق نمیکند اهل لغت اسم خمر را بر غیر آن و در حدیث آورده است که خمر عام است از هر شراب مسکر
عنب باشد یا تمرا یا جز آن باین گفته اند از این که و همین است ارجح من حیث اللغة و الشرع و کلام در آن گذشت اخراج مسکر و لفظ بخاری از حدیث یالن
این است که تحقیق حرام گردانیده شد خمر در کلامی که حرام گردانیده شد و منی بایم ما خمر انگور را اگر اندک و اکثر خمرهای ما از بشر تمیز و این خمر را خمرهای خشک و خمر
و لیل است بر تمیز بنید تمیز خمر از زوال این تمیز که سلف **وعن** عمر رضی الله عنه قال نزل تعزیرا للحمی گفت عمر بن الخطاب در خطبه خود پسته
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرود آمد حرام گردانیدن می و می من خمسة و این خمر از پنج چیز است العنب کی عنب یعنی انگور و التمر و الخمر و الخمر و الخمر
و العسل سوم از شهد و الحظوة چهارم از گندم و الشعیر و پنجم از جو و این دلیل است بر آنکه خمر نام هر نوشیدنی است که گندیده است انگور باشد یا خمر
یا جز آن و گفته اند خمر نیست درین پنج چیز و لهذا گفت و التمر ما خام العقل و خمر چیزی است که پوشیده عقل را و از آنکه آنرا پس خمر از غیر این چیزها
نیست و باشد اگر موصوف بود بصفت مخامرت عقل خمری و رفت بعضی پوشیدن و مخامر و هم باین منی است و گفته اند مراد با خمر و قوال تعالی یا ما خمریم ربی انگور
ما خمریم و ما کافین و کلام خمر است شاعر گوید تشعش شربت الاثم حتی زال عقلی چه کذا الاثم یذهب بالعقول و خمر را در لغت عربی سامی کشید
که این موضع ذکر آن نیست و احمد از ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایت کرده که فرمود از گندم خمر است از جو خمر است از زیتون خمر است از
عسل خمر است این حدیث حجت است در محل نزاع و باین گفته اند از این که و سلف و خلف و گفته اند هر مسکر خمر است و هر مسکر که در
بسیار و اندک او حرام است و درین باب و صحاح و سنن حدیث است و بعضی از آن بیاید و امام احمد درین باب تصنیفی وافی بقصود است که قالوا شیخ
در ترجمه گفته لغوی باین سخن یا موافقت و با احادیث اصل و احراری است بزرگ مردم و منع ایشان از فساد و ارتکاب این ام انبیا است جز آنکه امام اجل ابو حنیفه
رحمه الله علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بنام از آب عنب که سخت گردد و گفته اند از دو دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمیکند
اسم خمر را بر غیر آن و گفته این حرام است قلیل و کثیری استی آرد و یاند و آنچه جزین است از سکر است حرام است بلیت سکر و نیست نجس مین نیست اندک و
که سستی نیار و حرام و کافر نمیشود و هر که محال عتق او کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادی است نه قطعی و نجاست وی خفیه است و در روایتی خلیفه
و در روایت دیگر واجب است حد بآن قوتیکه سستی آرد بخلاف می عنب که نجاست وی غلیظه است با اتفاق و کافر میشود مستحل آن واجب میگردد
بشرط قطره از آن و تحقیق راه یافته است ازین قول بعضی اهل الاطلاق و فاسقان با قساع قول باینکه این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن دیار
که بر آتش سخت ترستی آرزنده ترست از نامی عنب فغوی و لوندم فاسقان را بطل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که سستی خود حرام است
با اتفاق بی شبهه و کلام یک صبر میکنند از سکر و قلیل او باعث مرگ است بر کثیر آنکه فاسد میگردد عقل را و می بر دمیر و نگاهاست تا میرساند بهلاک
و مردن بخاری انتهی کلام و جواب از تخصیص اسم خمرهای عنب شده گذشت و در نجاست می هم سخن است بنا بر عدم دلیل ال بران در مجلد
این شرح کلام در آن گذشته و چون منسکر نزد امام حرام است و حدیث هم بران وارد پس نزاع در ما نحن فیه خیلی قلیل می ماند و اگر فقیه که خمر در لغت
خاص بآب انگور است نه عام اگر چه مروج و معجم است همچون شراب هر سکر را خمر نام کرده است غایت آنست که اطلاق وی بر غیرهای عنب حقیقت
شرعیه بوده و نه لغوی و تقدیم لغت بابی است که کلام شارع محل باشد نه مبین و در اینجا تصریح واقع شده بخبر بودن هر مسکر پس نعمت باشد بر لغت

مال آنکه اکابر اهل سنت و اهل لسان از صحابه و جز ایشان بموجب رفتن کما سلف متفق علیہ و اخرجه التلثه ایضا و توان گفت که این معارض حدیث است
 زیرا که در آن اخبار بود از شرابی که در مدینه بوده و درین کلام عمر تقیید به مدینه نیست بلکه اخبار است از شراب مردم مطلقا و عن ابن عمر رضی الله
 عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم قال کل مسکر خمر فرمود هرستی آرنده خمر است این صریح است در آنکه خمر مخصوص نیست به نام از آب انگور
 چنانکه ابو حنیفه گفته بلکه عام است هر مسکرا از عنب باشد یا تمر یا جز آن و اگر ثابت شود که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر را بر غیر آن پس غلط از
 اصحاب لغت باشد زیرا که ثابت است این حدیث از کلام شارع صلی الله علیه و سلم و صحیح مسلم و این غلط بدان می ماند که شیخ در ترجمه زیر حدیث لوان
 اهل السماء و الارض شهر کوفی دم مؤمن لاکبهم الله فی النار در باب القصاص نوشته که بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم الله است
 نه اکبهم زیرا که معنی اکب بر روی افتاد است و معنی کب بر روی افکند و اکبهم سهوست از بعضی روایات این چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت گردد که
 آنچه در حدیث است لفظ شریف آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند و الله اعلم انتهى بلفظه تعلیق ثبوت بجهت آن کرد که حدیث
 نزد ترمذی از ابو هریره است و وی گفته که این حدیث غریب است بخلاف حدیث باب که در مسلم است و صحیح مجمع علیه ایمنه علم و علاوه آن اهل لغت هم در آن
 بموجب رفته در قاموس گفته خمر چیزی که مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و عموم صحیح ترست زیرا که هرگاه عام شد خمر در مدینه
 آنوقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان مگر از غرام و ویتیمیه خمر آنست که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر می پوشد عقل او خلط و خبط میکند
 آنرا انتهی و چون در هر مسکر صفت ستر و خلط و خبط عقل موجود است لهذا آنحضرت هر مسکرا خمر نامیده و این تسمیه موافق لغت است پس باطل است
 قول ابو حنیفه که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر را بر غیر او شاعر گفته شعر زبک بچیت اگر نیست این پس که تراید و می زو سوسه عقل بنجر دار و بهر کل مسکر
 حرام و هرستی آرنده قلیل باشد یا کثیر حرام است از عصیر بود یا غنیمت شیخ در ترجمه گفته مشهوره است از نه سبب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لهما که شلث
 حلال است و آن عصیر عنب است چون بچته شود تا برود و دثلاث و دو باقی ماند یک ثلث این نیز وقتی است که بنوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کدانی الهادی
 و ذکر کرده است و کافی و سخنانی که پرسیده شد ابو حنیف کثیر از شلث گفت حلال نیست شرب آن گفته مخالفت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکرده ام زیرا که
 ایشان حلال نمیدارند آنرا اگر برای مضاعف طعام و قوت عبادت و در زمان مابرا فی حق و فجور و هوو لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت
 و مضاعف طعام بخورند اما آنکه بقصد تنلی بخورند حرام است با اتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی که اگر بنوشد برای حق و فجور و تنلی پس قلیل و کثیر آن حرام است و شستن آن
 و رفتن بسوی آن حرام و برین خلاف است بنید تمیز و زیب و فتنه که بچته شود و سخت گردد و جوش آرد و کف اندازد انتهی کلام و این تقریر از غرائب تفقه است
 قوت عبادت در اکل حرام یعنی چه ابو حنیفه و ابو یوسف در نجاسه و راند که مجتهد را در خطا هم یکا جبر است اما اتباع ایشان بعد دریافت نصوص صحیح و عیاده و در تحریر
 هر مسکر چه چوب اند گفت در سبب گفته اختلاف کرده اند علماء و اگر مسکر که ایام او تحریم قد مسکر است یا تحریم تناول او مطلقا اگر قلیل باشد و مستی نیارد و قتیکه درین حین
 اسکار باشد بهر صاحب و غیر هم حرام و سختی و شافعی و مالک جمیعاً آن رفتا ند که هر چه جنس او مسکر است قلیل و کثیر حرام است عاصم لال کرده اند بهر جنس و
 و حدیث جابر که پیاید و حدیث حایشه نزو ابو داؤد و کل مسکر حرام و ما سکر منه الفرق فلما الکف منه حرام اخرجه ابو داود و حدیث سعد بن ابی وقاص که
 گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم انها من قلیل ما اسکر کثیره اخرجه ابن حبان و الطحاوی و درین معنی روایات بسیار اند که کمال نمید
 از ضعف ال و اسانید آنها لیکن معتقد است به حدیث باب ابو اعظم فرسماعی گفته الاخبار فی ذلک کثیره لا سیلغ لاحد فی العبدول عنها و رفته اند
 کوفیان و ابو حنیفه و صاحب اب و اکثر علمای بصو با آنکه حلال است دون مسکر از غیر عصیر عنب و رطب و شنیدی که حق در لفظ خمر عموم اوست هر مسکرا
 کما قاله محمد بن صلیح القاموس پس متناول باشد آنرا و لیل تحریم و بخاری از ابن عباس روایت کرده که پرسید او را ابو جریز یا ذوق بابی

نسخ

بلوقه در دواهی که کتاب الاشریه بلفظ فالوقیه منزه حرام و فرقی با و سکون او فتح نیز آمده پیاپی مدینه شانه ظل فرقی ملاک عبارت از قلیل و کثیر است
و صحیح ابن حبان در بیان فائده زیر این حدیث نوشته که حرام است هر سکر از هر چه باشد اگر چه مشروب بود مثل خشک شسته صفت گفته که میگوید وی سستی آرد بلکه
مخدر است و مست میکند پس این کابره است زیرا که وی حادث میکند و بسیار از آنچه حادث و پیدا میکند خمر از طریق نشاء اگر عدم اسکار تسلیم کنیم پس این مغر است
و ابو داود و روایت کرده که نبی کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از هر سکر و غیر خطائی گفته مغر شراب است که مورث بخور و خورد و اعضا شود و در اقی بر تخریم خشک
حکایت اجماع کرده و بر تفریق او این تمییز فرموده اول ظهور خشک شده در آخر مایه خلوص از پیرت اتفاق افتاده نزد ظهور و دولت تار و این از اعظم نکرات بدتر است
بعض وجهه زیر که مورث نشاء و لذت و طرب است مانند باده و می و معب میشود و بر وی طعام هم تر از خمر و خطا کرد قائل بقول مشعر حر سوا من غیر عقل و لعل
و حرام تخریم غیر الحرام و پنج نیز حرام است این تمییز گفته حد خشک شده واجب است این البیضا گفته خشک شده که آنرا قنب بپاشند و در صرافیه میشود و سخت مسکرت
اگر انسان قدر درم و درم از آن بخورد و قمار خضال و بسیار است تا آنکه بعضی از علما یکصد و بیست حضرت مدینه و مدینه در آن شرم و اندوختن خضال
در اقیون هم موجود است در آن زیادت مضار است این فقیه العبد و حق جوزه گفته مسکرت و متاخر علمای شافیه و حنفیه این از وی نقل کرده اند و بر آن
اعتماد نموده استی کلام سهل و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یبذل له الزبیب فی السقاء
بود رسول خدا که بنید انداخته میشد برای وی خرمای خشک در انای چرم که مشک است در نمای گفته بنید آنچه بسیار از اشریاز تفریب محمل و خمر و غیره
و از بنی طاهر شد که بنید از غیر زبیب تفریزی باشد فیشرب به یوم یس می نوشید آنرا تمام آرد و القذ و در فرمای آن روز و بعد القذ و بعد فردا و در نیت
سنة روزی است تا فاذا کان مساء الثالثة شرب و سقاها پس چون بنید و شب و صبح می نوشید آنرا وی نوشاند فان فضل ففتح ضاده و کسر آن شی ای اقم
پس اگر می لغز و چیزی و زیاد میشد میریخت آنرا احتیال ارد که ریختن بنابر تفریزی نه بنسب هم با سکار و شاقا للمات گفته از جمله مشروبات آنحضرت تفریق و
فتح آن بود که زبیب یا تفر و متعارف تر زبیب است که در آب بخند از منبی طبع تا مملو شود و بی بکلی برای و شربتی بود صافی و لذیذ و نافع بدن تفریح خود در ضم طعام و تفریح
در دفع فصول حرارت و بنید نیز چنین بود و لیکن او را نگاهدارند تا تفریزی پیدا کند اما تفریزی فاحش که بعد اسکار گشده و لهذا آنحضرت بعد از سروز آنرا تناول نکرد
و این نیز نافع است بدان اوز زیادت قوت و حفظ صحت اگر چه سکر گشده حرام است و در اباحت خمر و جواز آن وضو بدان خلاف مشهور است در میان ائمه مذاهب
اباحت و جواز است عالم سکر و احادیث نامطبی است بدان تفصیل این بحث در شرح سفر السعاده کرده شده استی گویم در حدیث دلیل است بر جواز ابتیاد و نیست
کلام و جواز آن آنکه قائل است بجواز شرب بنید وقت اشتداد و تفریح کرده است بقول فی روایه اخری مقوله انما دم او لم یصب به و نوشانیدن خادم دلیل است
بر جواز شرب او و خود نوشیدن ترک آن و این بطریق تفرزه بود و جواب آنست که نیست دلیل در آن بر طبع و لو بعد اسکار بلکه نوشانیدن خادم بنا بر تفریح و طعم بود و در حقیقت
پس بدست در آن خوف و سلب بود و محتمل که او برای تفریح باشد چنانی اگر مشتد و نشد بعض تفریح و طعم بوده بخادم میداد و اگر سخت تر شد امر باهراق میکرد و بعد از هم الکوک
فی معنی احمدیث اخرجه مسلم این یکی از روایات مسلم است و حدیث را لفظهاست قریب همین معنی و روی اهل السنن بخود و عن ام سلمه رضی الله عنها
عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان الله لو یجعل شفاء کفر فیه احرم علیکم بدستیکه خدا اگر دانی شفا باشد در چیزیکه حرام گردانید بر شفاء
دلیل است بر تحریم تداوی که در آن شفا نیست تحریم شراب و باقی است تجویز دفع ضرر از نفس بدان افع تحریم او نیست باین فقه است شافیه و بعضی گفته اند
اگر تعین گردد علاج بدان حکم الطبای حذاق مباح است و اگر لغز و گلو بند شود و خوف ملاک بود و آب مانند آن باز آنچه که بدان لغز فرو رود یافته نشود و مباح است
و در سحر زخار بر آن دعوی اجماع کرده و در آن خلاف است و ابو حنیفه گفته تداوی بخمر جائز است چنانکه شرب لول دم و سایر نهاسات برای تداوی جائز است
در سبب گفته این قیاس بلبل است زیرا که مقیس علیه محرم است بنفخ گو که عام است بر محمود و بد و آنچه گفته شیخ نقی الدین یکی فرموده هر آنچه طب از سبب

و شربکن بیان میکنند این همه زو شهادت قرآن بود که در این منافع مردم است و بعد نزول آیه مائه او تعالی که خالق هر شیئی است جمله منافع از آن سلب کرده اکنون در این
 هیچ نفع نیست و این ساقط شد مسئله تدای و بخور این قول که وی گفته منقول است از ربیع و سخاک در وی حدیث است که ثعلبی و غیره آنرا سند کرده اند که فرمود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی لما حرم الخمر سلبها المنافع و بعضی از کبار اهل بای اسلام گفته اند که مراد بنفع در قوله تعالی منافع للناس شفا و صحت بدن
 بلکه نشاء طبع و تشخیز خاطر که از نوشیدن می حاصل میشود و بدن را در عاقبت لا اضر منفسه و ضرر است اخراج البیهقی و صححه ابن حبان و اخرجه احمد
 و ذکره البخاری تعلیقاً عن ابن حنبل قال المصنف فی التلخیص قد اوردت فی تعلیق التلخیص من عرق الیهیجه **و عن** و ائله الحضری همان ائله بن حجر است
 که از ابائی لوگوین بود و نزد حضرت آمده مشرف باسلام شد و معزز و مکرم بود و نزد وی صلی الله علیه و سلم ان طارق بن سويد بن سلمه بن عبد بن حنبل
 گفته اند سال بالنبی صلی الله علیه و سلم عن الخمر یقتلها الله اء پرید آنحضرت را از خمر که بسیار از آنرا برای روی نقل الله الیهیست بداء و لکنها جاء
 پس فرمود بپرتیکه غیر نیست از روی لوگوین آن در دو علت است این حدیث هم افاده حکم حدیث اول کرد که تحریم تدای و بخر است زیاد کرد که خمر است و از حال
 مستعلین او معلوم است که شرب می شود و ادای شیر است و چنان باشد که شارع از آن خبر داده که وی داده است در سبیل گفته فقیه الله و متاخر من الشفاء و الخلعاء
 و وصف شربها و تشویق الناس الى شربها و الکوف الیهما کأنهم یضادون الله تعالی و رسول فیما حرمه و لا شک انهم یقولون تکلم الا شعاع بل بیان شربها
 یعون الی ما حرمه الله تعالی و رسول الله اخبره مسلم و ابوح و او دو و غیرها کاحمد و ابن حبان و الترمذی و صححه من حدیث علقه بن ائله عن ابیه و قال بعضهم
 علقه بن طارق و صححه ابن عبد البر و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله انزل الذر و الدوا و جعل لكل داء دواء فداء و الا لا تذود و الا یجرم و الا یجود و او
 و از اینجا معلوم شد که تدای و بخرات جائز نیست خواه از نجاسات باشد یا بخر آن ابن سنان در شرح سنن گفته صحیح از مذہب یا یعنی شافعیه و از تدای و بخر نجاسات است سکون
 برابر است بحدیث عین بن حجاج که گفته اند آنحضرت ایشان را شرب ابوال ائله برای تدای و گفته حدیث باب محمول است بر عدم حاجت که دوائی دیگر معنی از وی موجود باشد
 و قائم مقام او شود و از ظاهرات بیعتی گفته این هر دو حدیث صحیح اند محمول اند بر نری از تدای و بخر و تدای بخرام بغیر ضرورت تاجع شود میان این هر دو حدیث
 انتی و دلیل گفته لا یخفی ما فی هذا الجمع من تعسف فان ابوال ائله اخص من یمنع اتصافها بكونها حراما او نجسا و علی من یمنع التسليم فالواجب الجمع بین العام
 و هو تحريم التدای و بخر و بین الخاص و هو الاذن لبيت دای و ابوال ائله ان یقال بحرم التدای بکل سرام الا ابوال ائله ان یقال هذا هو القانون الا سکون

باب التعزیر و حکم الصائل

تعزیر و تعزیر است یعنی رد و منع و در قاضوس گفته یعنی زوم و تعزیر یعنی تعظیم و تعزیر هر دو آید و معنی نصرت دادن قال تعالی و تعزروه نصرت و همید آنحضرت را
 و رد و منع کنید دشمنان او را یا تعظیم و تکریم کنید آنحضرت را و تعزیر و شیع نادیب است برگناه که نیست حد در آن این منافع حد و دست از جد اول آنکه مختلف است
 باختلاف مردم پس تعزیر ذوی البیت است و در حد و ستوی اند با مردم و هم که شفاعت در آن جائز است نه در حد و ستویم که تالف در تعزیر معصوم است
 خلفاً لابی حنیفه و مالک قوی فرق کرده است در میان تعزیر نادیب این فرق تا تمام است تعزیر نادیبند بنا بر دفع درد او از فعل قباح و می باشد بقول فعل حسب
 اقتضای حال فاعل قول مصنف و صائل هم فاعل است اتصال علی قرینه اذا اسطاع علیه و استطال محمول حمله کردن بر دشمن جنگ سعدی گوید ع کسوف مغلوب یصول
 علی الکلب مراد و ریخا بقتال در فتنه است **و عن** ابی برح قال انضادی بضم باء سکون ابن یار بکسر نون تخفیف یا از کبار صحابه است علی با عمر و ابن حبان
 حاضر شد و تعبیر ثانی را با هفتاد و کس حاضر شد بدو و هر شایه را با علی بود در تمام حروب او را و او جابر از وی روایت اندامات سه شخص از عین الله مع رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یقولی شغید آنحضرت را میگفت لا یجذل فوق عشرة قاسوا طبله کرده نشود بالای ده ناز یا نه و لفظ طبله بصیغه معلوم و جمل آنچندم بر
 و مرفوع مرفوعی هر مرفوعی است در روایتی بجای اسواط جلدات آمده و در روایتی فوق عشر ضربات کانی حد من حد الله تعالی مکرر حدی از حد و خدا مراد چیز بی است

شرع آنرا حدیثی مقدم کرده بعد مخصوص مثل حد زنا و قذف و نحوهایا عقوبت نصیبت مطلقا نه اشیا مخصوصه زیرا که تخصیص مطلقا منتهی است و عرف شرع اطلاق حد بر عقوبت نصیبت از معاصی کبیره باشد یا صغیره و این قیق العید این مقاله را بسوی بعضی مفسرین نسبت کرده و باین قفسه است حافظ ابن القیم گفته مراد به بنی نادب برای مصالح است مثل ادب او در پسر صغیر خود را و برین اعتراض کرده اند که شارع اطلاق حدود بر عقوبات مخصوصه کرده مثل قطع و جرم و مؤبد او است قول عبد الرحمن بن عوف که اخذ الحد و ثمانون کما تقدم فی حد شارب الخمر و تسبیل گفته و این هر دو یعنی حد سبیل از ضرب عقوبت مخصوصه داخل اند و عموم حدود الله خارج اند از سیاق زیرا که سیاق آن در ضرب است و علما اتفاق کرده اند بر تسمیه هر واحد از زنا و سرقه و شرب خمر و محاربه و قذف بر زنا و قتل در حد و قصاص مخصوص و در حدود قصاص اطراف اختلاف کرده اند که آیا حد نامیده میشود یا نه چنانکه اختلاف کرده اند در عقوبت جحد عاریت و لو اطا و اتیان بهیمة و تعریض بر زنا و سحاق و اکل دم و میده و لحم خنزیر غیر ضرورت و سحر و قذف بشرب خمر و ترک صلوة بکساکل تحصیل زن فحلی را از بهائم بر خود و اکل در رمضان که آیا این حد است یا نه پس هر که قائل شده که این حد است اجازت زیادت در تعزیر برین چیز را برده و باز نه داده و هر که گفته این حد نیستی نامند اجازت نداده و در عمل بحديث باب ختمان است جماعتی از اهل علم مثل الشیخ و اسحق و بعضی شافعی موافق حدیث گفته اند و مالک و شافعی زید بن علی و ابو حنیفه و دیگران بسوی جواز زیادت در تعزیر برده و سوطی رفته و لیکن بادی حد و در سرحد از حد و مذکور است انتق از ابو حنیفه و محمد اکثر تعزیری و نه است نزد ابو یوسف و هناد و یحیی و اقل آن سه تا زیاده است با اتفاق چه بکثر از آن چه در منع حاصل نگردد و بعضی گفته اند مغضوب برای امام است که خواهد زیاده کند بر حد و در افعی گفته این حدیث منسوخ است زیرا که صحابه عمل کرده اند برخلاف آن بخیر انکار انتهی و بعضی گفته در تعزیر از صحابه آنکه مختلف آمده اند و حسن و حسین باب حدیث باب حدیث مصنف گفته و از اینجا ظاهر شد که در عمل برین اتفاق نیست پس شخص حدیث ثابت فی علم مالک و بسوی مخالف و غیر بر آن اتفاق یافت سابق شده است و جمعی بسوی عوی عمل صحابه برخلاف او و عمده ایشان در حدیث در حدیث است و از این که حدیثی است و باقی بطریق تعزیر زده و لیکن حدیث علی که گذشته و دلالت دارد بر آنکه عمر از حد اعتقاد کرده زده است و ثابت نمیشود نسخ مگر بدلیل حدیثی که نیست ایشان اذیل گویند و بعضی صحابه چنانکه روایت کرده علی مدی را که یافتش بازنی بدو و بنی ناصد تا زیاده و کم و عمر کی را که نقش کرده بود بر خاتم خود صد سوط زرد و کذا روی عن ابن مسعود و این اتفاق دلیل نیست و عقاوم نصیح نتواند شد و شاید که این حدیث باین صحابه که زیاده زدند زنده چنانکه صاحب تقریر بطریق عمدت اگر گفته است و بلیغ الخبر الشافعی اتفاق لانه قال اذا صح الحدیث فهو منسوخ و مثل آن آودی از طرف مالک عذر کرده و گفته لم یبلغ مالکنا هذا الحدیث فزای العقوبة بقدر الذنب لو بلغه عدل فوجب علی من بلغه ان یأخذ بآنتی و در سبیل گفته بعضی تاخرین ذکر کرده اند که حدیث محمول است بر نادب صلوات غیر و لالت مثل سید که بنده خود را بر زنا و جرم خود را یا پدر پسر را و حق العمل بادل علیه الحدیث الصبیح المذکور فی الباب لیس لم یخالفه متمسک بصیح المعارضة و قریب از جمهور قول بدلول حدیث نقل کرده و نوادی خلاف او نموده و از جمهور عدم قول بدلول نقل نموده و لیکن اذا جازوا من سبیل من عقل خلا فی بعضی المصنف التویل علی قول احد عند قول رسول الله صلی الله علیه و سلم شتم و محاکم قول عند قول محمد فآسن فی ینة کفی طر جانتی متفق علیه و صلی و ابن المنذر بنا بر اختلافی که در دست حکم کرده اند در سند او و بعضی گفته قائم کرده است عمر بن الحارث اسناد آنرا پس ضرر نیست که بعضی تعزیر در آن غرضی گفته صحیح کرده اند آنرا بعضی ائمه و تعقب کرده اند و در افعی در تذنیب گفته مراد بعضی ائمه صاحب تقریر است و لیکن حدیث ظاهر از حدیثی که اصناف گفته است و بسوی یکی از ائمه گفته صحیح البخاری و مسلم و در متفق گفته رواه الجماعة الا النسائی و عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم قال قیلوا ذوی الهیة اعز انهم الا الحد فمروا انما زید و در گذرانید خداوندان مروت و اصحاب جود را مگر حد و شرع از حقوق و حقوق العباد که لابد است بجا آوردن اقامت کردن آنرا و تجاوز نمودن از آن و این خطاب باید است زیرا که تعزیر یا اختیار ایشان است بنا بر عموم ولایت پس بر ایشان واجب است اجتماع و اختیار هر چه تعزیر مختلف است باختلاف مراتب مردم و باختلاف معاصی و امام را نمی رسد که امر تعزیر مستحق او را تعزیر کند یا بغیر او زیرا که نیست تعزیر برای غیر امام مگر کسی را یکی بدو را و تعزیر را صغیر خود بر تعلیم و زجر از اخلاق صغیر می رسد همچنین پدر را که در زجر صبا و کفالت او است امر کردن نماز و زدن بر آن است

جلد ثانی

اجازت دهند ترا پس جهاد کن الا اینکه با آن هر دو دین است بر وجوب بزوال دین تقدیم آن بر جهاد و از اینجا است لال کرده اند و تحریر سطر بغیر ذلک ایشان را که
چون از جهاد منع کردند با افضلیت که در پیش هر صلح اولی ترست بآن آری اگر سفر و برای قتل فرض عین است جایکه بین سفر و قتل آن تعلم باشد پس منع نیست و اگر
فرض کفایه است در دین خلاف است آمده است آنچه دال است بر عدم قتل ایشان این میان از حدیث این عمر که در آن آمده مردی نزد رسول خدا پرسید او را از
افضل اعمال فرمود نماز است گفت پس چیست فرمود جهاد است گفت مراد و پدر را ند فرمود و امر میکنم ترا به شکی کردن با والدین تو گفت سوگند بخدا اینکه ترا نمی
جهاد کنم و زن هم الدین را فرمود تو نمازی گفته اند این محمول است بر جهاد فرض عین تا توفیق حاصل شود میان احادیث و تفسیری بعد ایراد اخبار مذکور گفته اند
کله ان لم یستعین علیه الجهاد فاذا تعین فمکره معصیه و لا طاعة لمخلوق فی معصیه الله عزوجل و عن جریر بن عبد الله المحلی رضی الله عنه قال
گفت جریر فرستاد آنحضرت سریه بنویسم پس عتصام که در نزد من بود و پس تاب که در زدن اهل قبل پس سید این خبر آنحضرت پس حکم کرد برای ایشان نصف بیت و قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم انما بری من کل مسلم فرمود من نیز از من هر مسلمان که یقیم بین المشرکین اقامت کند در میان مشرکان گفتند و چرا
این بزرگاری فرمود نمایان شود آتش هر دو حدیث دلیل است بر وجوب هجرت از مشرکین پس موسی را اسلام از غیر که و این سبب هجرت است پس حجر بن عدی و قنابله و دیگران
معنی این حدیث آنست که لازم است مسلمانان اگر در دار و منزل خود را از منزل مشرکان مرا و حریان اند و فرود نیاید در جای که چون افزوده شود آنجا آتش
نمایان گردد و آتش مشرکان و منزه های شان زیرا که چون هر دو تشظی هر گرد و معدود شود و نیز از آنها و مقرر شده که هجرت از دار الحرب واجب است و چون اقامت کرد و میان
آنها انگیزه کرد و سواد ایشان را پس اگر لشکری از غازیان قصد ایشان کند و بر وقت ایشان بسیار است که رویت آتش مانع او آید از غایب و عیب و تقابل جویوش کثرت
لشکر و کثرت نیز ان می شناختند پس چون درین قاصطنین معظوم است لازم آمد که منع کرده شود مسلمانان از اقامت سواکت با کفار انتمی و در حدیث سحر بن حبیب
که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم من جامع لشکر سکین مع فوج و شله واه ابوداود و ابی کفنه بناد و مظلوم لا یقوم بمثل جهه و لیکن در ذیل گفته که اگر چه درین حدیث
بقتال است اما هجرت است قوله تعالی قل لا تعجلوا بهم حتی یخروجوا فی محاربتهم و انهم اذا خرجوا فاحذروهم و حدیث مزین حکیم بن معاویه بن حیدره عن ابی عن جده مرفوعاً
لا یقبل الله من مشرک عدا بعد اسلام او یفارق المشرکین اخرجه للنسائی در سبیل زیاد کرده و معموم قوله تعالی ان الذین یؤقنهم الملائکه ان لا یقتلوا الا بالحق و اقلای آن
رفتند که هجرت اجنبیست احادیث و آیه منسوخ است انقی رواء ابوبکر بن ابی شیبته و المثلثه یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و اسناد صحیح و جاز و ثقا
در حج البخاری در سلاله و کذا حج ابوحاتم و ابوداود و الترمذی الدارقطنی ارسال الی قیس بن ابی حازم و رواء الطبرانی بلغنا من کل مسلم مع مشرک صولاً
تحریر سطر گویند مفهوم حدیث باب وجوب هجرت است از بلادیکه اصلاً در دست کفار باشد مثل ارض شام و عراق که در دست کفار بود و زیاده آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم و چنانکه ولایت انگلستان برین مان برای سیکه اسلام آورد و مؤید است حدیث معاویه که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود لا تنقطع الهجرة حتی
تنقطع التوبه و لا تنقطع التوبه حتی تطلع الشمس من مغربها واه احو و ابوداود و اخرجه للنسائی ایضا خطابی گفته در سندش قال است و حدیث عبد الله بن مسعود
که در کتاب بایده مصنف گفته درین دالالت است بر بقای هجرت در حق سیکه مسلمان شد و در کفر و قادریست بر خروج از آنجا انتمی و لیکن باین همه فتن مسلمانان
و آمد و شد کردن ایشان در دیکر بغیر فرض تجارت جز آن جائز ترست زیرا که ضرورت معاش و دیگر حوائج انسانی داعی اوست لهذا اشاعه آثار تجویز فرمود و موصفا
برای حملات اهل ارض مشرک میشدند بلکه خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطریق مضارب اموال خدیجه رضی الله عنهما دران ارض آمده و این خود انکار فاعل آن توان
و اگر کسی باور راه نمی کند و از راندن مانع باشد در حکم قطع طریقی بود و جاری شود بر وی حکم قتل و مقتول اگر قاطع است خویش هر بود اگر قاتل دفع بخلف کرده است
و اگر سبیل است غلوم و شهید باشد بشهادت صغری بحدیث مزین قتل المفسدین و اما هجرت از بلادیکه از اسلام بود و احوال کفار بران مسلطه و متصرف
امور او گشته چنانکه بلاد هند و امور شمالا پس حکم آن فریب می آید و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا هجرة

و حق سیکه اسلام آورد و در دار کفر و قادیان شد بر خروج از آن باور دی گفته چون قادیان و کفر پس این بلاد را اسلام بدهد اقامت در آن و جهل
از رحلت کردن از آنجا نبرد که درین اقامت امید دامن غیر او در اسلام است و خیل گفته اند یعنی مافی هذا الزمان من المصادمة لاحادیر الیه بالمقاماتیه تجریم الاقامتی و الکفر
و نیز خطابی گفته فرض شد بجهت بسوی حضرت مدی صلی الله علیه و سلم وقتی که هجرت کرد بسوی مدینه برای قتال همراه او و تعلم شرائع دین بود که در این اوقات در چند آیه قطع کرد
موالات را در میان مهاجر و غیر مهاجر فرموده و آنرا که گفتوا که میبایزد که ما که کفر می کردیم و شما که ایمان آوردید با هم باقی بمانیم و در اسلام جمع شویم و در اسلام قطع
هجرت اجبه و باقی ماند استجاب بخوبی و در شرح ما سنه گفته بحکم بطریق اخری فتوای لاجرم بعد افتخار ای من که الی المدینه و قوله لا تقطع ای من دار الکفر فی حق من سلم الی
دار الاسلام و گفته بحکم و مهاجر و هو ان قوله لا هجرة ای الی النبی صلی الله علیه و سلم حیث کان بنیت عدم الرجوع الی الوطن المهاجر منه الا باذن من قوله لا تقطع ای هجرة
من مهاجر علی غیر هذا الوجه من الاعراب نحو هم انتی قد اوضح ابن عمر و اهلها انما خرجوا لاسمعیله بلفظ انقطع الهجرة بعد الفتح الی رسول الله صلی الله علیه و سلم
ولا تقطع الهجرة ما قول الکفار ای ما دام فی الدنیا و اگر فاجرة واجبه فیها علی من اهل دشمنی ان یفتن علی دینه و مضمومه انه لو قدر ان لا یبقی فی الدنیا و اگر فاجرة
تقطع لا تقطع موجب انتی محرم بطور گوید این همه گفته دلالت دارد بر آنکه وجوب هجرت خاص از مکة بسوی مدینه که در عهد آنحضرت و صدر اسلام بود ساقط شد
و وجوب عام که از هر دار کفر بسوی دار اسلام باشد باقی است مگر اگر فرض کنند که در کفری در دنیا باقی نیست پس هجرت هم واجب نباشد بنا بر انقطاع موجب لازم
باطل است پس ملزم مثل اوست و مفهوم احادیث باب آنست که اگر در اسلام هم دار کفر گردد و هجرت از آنجا فرض باشد و علماء در اینجا خلاف کثیر است بنا بر عدم ورود
نص صریح درین باب بعضی گویند دار الاسلام هیچگاه دار الحرب نمیشود و قوله صلی الله علیه و سلم الاسلام یعلو و لا یعلی و باین گفته است ابن حجر مکی و من افتوی بکونه
میشود اگر متصل گردد و دار الحرب الا لا و بعضی گویند تا شعیر از شعاع اسلام بر وجه اعلان اعلام ظاهر است و اگر حرب نیست و اگر همه بر طرف گردیده است
دار الحرب گفته و این قول ابو حنیفه است که فی الفصولین نقل عن شیخ الاسلام ابن کبر و ویلیش آنکه چون حکمی بطلت ثابت شود باقی می ماند بقای او پس حکمی از احکام اسلام در آن بلاد
باقی است حکم دار الاسلام بودن او باقی است که فی السلاویه و بعضی گفته دار الحرب همیشه و بر طرف شدن یک شعیره از شعائر اسلام و در رد مختار گفته لایسیر الاسلام دار حرب
الا با موثره تا جاز احکام اهل الشکر و بالتصالحا بما دار الحرب بان لا یبقی فیہ مسلم او ذمی آمنه بالامان الاول علی نفسه و دار الحرب تعبیر دار الاسلام باجاء احکام الاکام
فیها انتی و در کافی گفته المراد بدار الاسلام بلاد هجری فیها احکام امام المسلمین و چون تحت قهر و بدار حرب بلاد یجری فیها امر عظیمه و یکون تحت قهر و سلطنته
و شاه رفیع الدین بگوید گفته اصح و ارجح آنست که مادام که حرب ضرب قائم است و مسلمانان از آن تخلص آن ملک متقاعد نگشته اند و استیلائی کفار و کفری نشده که
هر چیزی را از شعائر اسلام که خواهند موقوف سازند و مسلمانان بی استیمنان ایشان اقامت دارند و بر املاک خود بی اذن ایشان تصرف نذ آن ملک دار الاسلام است
و دار الحرب نشده و تصرفات عارضی ایشان معتبر نیست بعد تسلط اسلام آن تصرفات اعتبار ندارد و چون مسلمانان از جنگ برگردند و متقاعد شوند و فکر جمع اسباب
در دل بکوشند باشند اما از مقاومت در ماند و اقامت مسلمانان بایمان ایشان گردد و تصرف بر املاک خود باذن ایشان کنند و جریان شعائر اسلام از راه بی تعبیری ایشان
نه از روی قوت مسلمانان آن ملک دار الحرب میگردد و تصرفات ایشان جائز و به ایشان جاری است انتی و بنا بر این و آیات این بلاد که ما در آئیم دار الحرب است زیرا که حکم
امام مسلمین بر بلادین قهر و جاری نیست و نه هیچیک از مسلمانان اهل فقه بر امان اول باقی است بلکه حکم حکام نصاری استیاع ایشان بی دغدغه جاری است و هر از
جریان حکم کفر آنست که در مقدمه ملکداری و بند و بسته عایا و بر ایا و اخذ خراج و باج و عشور اموال تجارت و سیاست قطع الطریق و سارقان و فصل خصومات
و سبای جنایات کفار بطور خود حاکم مستقل باشند و هیچیک از ائمه و مانع ایشان نباشد اگر بعض احکام اسلام را مثل حجه و عیدین و اذان و فوج بقر و غیر آن فوج کنند
اما اصل این چیزها نزد ایشان بدست است و از مساجد الهی تحلف و می کنند و حدود و شرعیه را می قلم بطرف ساختند و عدم تعرض با وادین و مسافری و تجارت برانست
خودست نمیدارند و اسلام و قهر مسلمین استیلا و استیلا ایشان اعیان و روستای این ملک بفر حکم ایشان درین بلاد داخل نمیشوند و عمل نصاری تا اوصاف

این قلم گرفته شده چندی و بعضی اقطاری مثل ریاسات عید با دو راهی و بهیچانی جز آن احکام خود جاری نگذرد باشند زیرا که این عدم اجراء بر ارضی صحت با رسول
 انکوری و اطاعت ماکان این ملک است بنابر غلبه اسلام و قهر مسلمین و تنجیح اعدایش و سیر تحریک و خلافتی نظام و طاعت از و بر آنکه این چنین بلاد ما خود که در
 این قسم تصرف کنان و نفاذ امر ایشان باشد حکم دار الحرب را و چنانکه در عهد صدیق اکبر رضی الله عنه ملک یروج را حکم دار الحرب را و ندانند حال آنکه عهد و عیدین از این رخا
 جاری بود مگر آنکه حکم زکوة کرده بودند و همچنین باید فوای آن حکم دار الحرب را و ندانند با وجود یک مسلمانان آن بلاد موجود بودند و بر برقی قلم در عهد خلفا همین طریق مسلک
 بلکه خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فدک و خیبر را در حکم دار الحرب استند با آنکه تاجران مسلمین بلکه بعضی سکنه آنجا در آن بچکانان و ادای القری شرف با سلام شده بودند
 و فدک و خیبر را کمال اتصال بود به مدینه منوره علی صاحبها الصلوٰه و السلام و چون قهر شده که این ملک هر ملک که با این صفت باشد دار الحرب است حکم هجرت از آن است
 دارالاسلام باقی است و چنانکه قدرت دارد خروج و حلت از آن ممکن نیست و از اظهار دین بنا بر خوف فتن و مفاسد و اما هر که از اول مرد دین بلاد سکونت
 و در دین با شخص کفر و احکام ایشان نیست مانند حج و دوران بهار بنا چاری و ضرورت و عدم استطاعت خروج می بیند معذور و غیر آنست انشاء الله تعالی بقول تعالی
 الا تفتنهم فی دینهم و الا یزال الایه و این آیه اگر چه در حق اهل که آمده اما عبرت عموم لفظ راست در خصوص سبب اول و انداز بخاری است که این کلمه من و ما درین است و مقتضای
 و این دلیل است بر عدم آنست که در کتب هجرت بنا بر عدم استطاعت گو یا این آیه مخصوص عموم حدیث نامبری من کل مسلم بقیم بلی الشریکین است و انداز توقف کرد رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم در مدینه منوره سال با آنکه دار الحرب بود و چون سبب هجرت می باشد هجرت فرمود و هر که با وجود قدرت تارک هجرت است و بنا بر محبت اهل و اولاد و ساکن خود
 در میان کفار می ماند و بی شبه عامی آنست که قیام او میان ایشان احاطت کفر و کثیر سواد شریکین رضا با احکام طاعت و غیره مضاده شریعت حق است و اما اینکه چون
 هجرت کند خاصه سوی احد الحربین و یا بجای دیگر تخصیص درین باب در خصوص اوله و ارد نشده و آنچه ظاهر احادیث بابت حلت از دار کفر نبوی دارالاسلام است هر آنکه
 و نظر که باشد بشرطیکه حکم آنجا مرد می سلطان بود و گویا فاسق و فاجر باشد زیرا که دارالاسلام بفسق و ظلم حکام دار الحرب نمیشود و چنانکه دار الحرب بجای بعضی احکام اسلام حکم
 دارالاسلام پیانیکند هر بیده و اقلیم که جاری امورش و فتن شریعت محمدی علی صاحبها الصلوٰه و التوٰه باشد صلح و او که برای هجرت است رواه النسائی و احمد
 و ابن ماجه بر بنده و الطبرانی و بخاری و مسند و صحیح ابن حبان و رجال مسنده و ثعلون و عن نافع مولی ابن عمر و ابو عبد الله نافع بن جرحس بن جرحس بن جرحس
 و سکون اکبر حیرت خاندان کبار تابعین اهل مدینه است از ابن عمر و ابو سعید راع و در یکی از ثقات مشهورین با حدیث ما خود نم بود مات متبع عشره و مانه و قول
 عشرین قال گفت نافع اغار رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بنی المصطلق غارت آورد و تاراج کرد آنحضرت بنی المصطلق بضم میم سکون مهاد و فتح طایفه اسلام
 یعنی ستمی کرد و هم غارت و حال آنکه او شان غافل بودند یعنی در مواشی خود بمرسبع که نام وضعی است میان کوه مدینه غارت میشد را یعنی خاقل از غره بکسر غری یعنی نر
 یعنی در آن موضع خاقل نوشته بودند و مواشی ایشان با ایشان بود و قتل صقات کله نام پس شت آنحضرت قتل کنندگان ایشان را یعنی کسی که صالح قتل بود و
 جز زمان و خردان پیران از اینجا معلوم شد که مقاتله با کفار قبل و عالسوی اسلام جائز است بشرطیکه دعوت با ایشان رسیده باشد بدون انداز این معقول
 درین مسئله است یکی عدم وجوب انداز مطلقا و واردست برین حدیث بریده که باید دوم وجوب و مطلقا و واردست بران حدیث با سیم وجوب اگر چه وجوب سیم
 و عدم وجوب اگر رسیده است لیکن مستحب است این نزد گرفته اقول اکثر اهل علم است احادیث صحیحه بمعنی او متغایر اند این یکی از ان احادیث است دیگر حدیث قتل کعب
 بن الاشرف قتل ابن ابی اخیق و غیر ذلک در مجرد دعوی اجماع کرده بر وجوب دعوت برای کسی که او را دعوت اسلام نرسیده و سبی ذراریه و همدگر و فرزندان
 ایشان از اینجا دلیل است بر جواز استراق عربی را که بنی المصطلق عرباندا از خراصه و این فتنه اند جمهور علما و قال به ملک اصحابه و ابو صنیقه و الا و احمی و دیگران
 بسوی عدم جواز استراق فتنه و رسول گفته لیس لهم دلیل ارضی هر که مطالبه کتب سیر و سخانی کرد و یقین می اند که آنحضرت عرب غیر کتابیین قبی ساخته مثل
 سوازی بنی مطلق و اهل که را گفته اند و با فتنه اطمینان و فتنه داد اهل بهر او ظاهرش عدم فتنی است میافز قتل و استراق بنا بر ثبوت اینها و غیر مطالبه

و شهادت آن در عرب بدون تخصیص و نسخ امام هر گفته تا اذ هب الی قول عمر لیس علی بن ابی طالب علیه السلام من العرب غیر حدیث ابو بکر و علی بن ابی طالب
 هب الی نابیة حدیثی بذلک گفتا فخر صریح کرد مرا باین قصه عبدالله بن عمر بن الخطاب ولای من متفق علیه و فی اصاب یوم مذجوریه و عن
 سلیمان بن یزیدة بضم موحده اسلمی مروزی برادر عجمه بن بریده زاید شده اند در یک شکم و عجمه عمر بن الخطاب تابعی ثقه است من ابیه روایت میکند
 از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اصاب تشدید میم میگوید گفت بریده بود و آنحضرت چون از میم سخت کسی اعلیٰ حبش بشکری
 در سبک گفته هم ایچند اوالسا راون الی الحرب بلا غیر او سره تیاریار فوجی از لشکر سر پر باره از حبش که از حبش جدا شده بر سر عدو تاز و رجوع کند بسوی حبش
 و گفته اند قطعه از خیل مقدار چهار صد که اقال بر ایم الحربی و سره نام شد زیرا که سر میگیرند و شب خیمه او صلا فی خاصه بتقوی الله اندر زمین و امیر را در خانه
 یعنی نفس او بتقوی خدا و بر سر کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بعزیت نمون و بمن معه من المسلمین و وصیت میکرد در حق سیکه با دوست از لشکر یا
 خیمه بیکه یعنی ساحت کردن و رفتن نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت است و آداب امارت انجیند تفسیر کرده اند این کلام را ثقه قال اغزو ا
 بسم الله پیتر میگفت غزا کنید و بروید بقتال دشمنان بن بنام خدا و در لفظی علی اسم الله یعنی بر نام خدا فی سبیل الله در راه خدا قالوا من کفر با الله
 قتال کنید کسی که کفر ورزد و بجای خود اجل اغزو انرا کنید تا کنید است فلا تقاتلوا بضم غین پس خیانت نکنید و غنیمت از غلول یعنی خیانت و غنیمت مطلقا
 و لا تقدر و اکبر در ال بضم او و عذر ضد و فاست و عذر شکنی نکنید و لا تقاتلوا بضم ثا و شکنی نکنید و شکنی بضم هم و سکون شکنی گوش و بینی بریدن بقتال مثل اذ قطع الفم
 او از دهان او و کیره او و شیار او را ف و معنی تمشیل هم آید و لا تقتلوا اولیدا و کشتن اطفال را که بسبب تکلیف نرسیده و در نیجا دلیل است بروصیت کردن بتجوی
 امیر و بر ایهان او را از مجاهدین بر تحرم غلول و عذر تمشیل قتل صبی این محرماتند باجماع و اذ القیت عدوک من المشرکین و چون پیش آلی دشمن خود را از شرک
 فادعهم الی ثلاث خصال پس بخوان ایشانرا بسوی سه خصلت خطاب است امیر را و دعوت قبل قتال است و ظاهرش آنست که اگر چه ایشان را دعوت رسیده باشد
 لیکن بالیوغ محمول بر استجاب است چنانکه اغارہ بنی مصطلق بران در حالت غفلت بران لالت دار و الادعا واجب است فاتیته فاجابوا فاقبل منهم
 پس هر کدام از این سه خصلت که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان حرف مادر لفظ ما اجابوا کن اذ است و کف عنهم و بازمان
 از تکلیف ایشان بزیاده بران تعرض بحال ایشان ادعهم الی الاسلام بخوان دعوت کن ایشانرا بسوی اسلام و این پنج خصلت اولی است که نخست دعوت بسوی
 اسلام است و در حدیث از مسلم ثم و عجم واقع شده عیاض گفته صواب است و بعد از آن کتاب خود و ابو داود و در سنن خویش و غیرها آنرا ساقط کرده
 زیرا که تفسیر خصال ثلاث است مازری گفته ثم برای افتتاح کلام داخل شده است فلان اجابوا فاقبل منهم و کف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت
 اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از ایشان و بازمان از ایشان تعرض کن باموال و دماء ایشان ثمر ادعهم الی الفتح الی امر دال هم الی دار المهاجرین
 پیتر بخوان ایشانرا بسوی گشتن بر اندن از سرای خود و جای خود بسوی سرای مجامعین ساکن شدن میان ایشان و درینجا ترغیب کن راست بعد از اجابت ایشان
 اسلام را بسوی هجرت بدیکر مسلمین زیرا که وقوف در بادی بسیار است که سبب عدم معرفت شرعیت گردد بنا بر قلت اهل علم و انجا و هجرت شروع است و بنا بر دلیل اذن
 ایشان در بیت فلهما و ما لهما کجین پس موی ایشان است چیزی که مهاجران در است از احوال و ثواب استحقاق ال فی زیر که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اتفاق کرده و پیش از آنچه واده است خدای تعالی از فی و واده همیشه مرا عراب سلمان را و علیم ما علی المهاجرین و بر ایشان است چیزی که بر مهاجران است
 از شر الطخروج برای جهاد و قتی که امر کند امام خواه در برابر عدو باشد سیکه بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج بجها
 و اگر باشد در برابر عدو سیکه کفایت میکنند فان ابا ان یقولوا منها پس اگر با آرند و قبول نکنند باز گشتن آمدن از دار خود و بسوی ارحماجرین فاضطر
 انهم یقولون کا عراب المسلمین پس خبر ده ایشان که ایشان می باشند مهاجران سلمان که لازم گرفتارند و اوطان خود را می باشند در بادی و در کفر

بجای علیهم حکم الله روان گردانیده میشود برایشان حکم خدای تعالی الذي یجری علی المومنین آن حکمی که جاری گردیده میشود بر سایر مسلمانان که یکی
 لهم فی الفیقه والقیع شئی ونی باشد برایشان از غیرت و فی چیزی چنانکه مجازان امی باشد و غنیمت و فی یک معنی است مایکذا از کفار بدست آید بعضی فرق کرده اند
 که غنیمت آنکه بی جنگ شقت بدست افتد و فی آنکه بدست و جنگ بدست آید الا ان یجاهدوا مع المسلمین مگر آنکه جهاد کنند هر از مسلمانان مجاهدان را بی جهاد
 نصیب از آن بود و این همه بیان تمیز خصلت اولی است ظاهرش آنست که اهل دیر را که هجرت نکرده اند نصیب در فی و غنیمت نیست اگر جهاد نکنند و به قال الشافعی فرق گفته اند
 در میان مال فی و مال غنیمت مال نکه و گفته اعراب در ثانی حق است در اول مالک ابو حنیفه بعدم فرق رفتانند و گویند جائز است صرف هر واحد در صرف دیگر
 و ابو حنیفه زعم کرده که این حکم منسوخ است و بود در او اهل اسلام در نیک گفته و جواب داده اند منسوخ دعوی نسخ و در سبیل گفته و ادعوا نسخ الحدیث لم یاتوا به بلان علی نسخه فان هم اهل
 فاسا کلام الجرحه پس اگر ایشان بیاکنند و کسری نمایند از قبول اسلام سلطان نشو ندیس طلب کن از ایشان چیزی را این سخن خصلت دوم است حدیث لیل است بر اخذ جزیه
 بدون فرق میان کافر عجمی و عربی و کتابی و غیر کتابی محوله عدو که هو عام و باین فقه است مالک و از ائمتنا اهل علم و شافعی گفته قبول کرده نمیشود جزیه مگر از اهل کتاب موس عرب باشد
 یا هم قول الله تعالی حتی یطعوا الجزیه بعد ذکر اهل کتاب و قوله صلی الله علیه وسلم سنو اجم سته اهل کتاب ماعدا ی ایشان از سایر مشرکین داخل اند و عموم قوله تعالی فالتوهم من
 الاکون فقه و قوله فاقولوا المشرکین حیث وجدتموهم و اعتدوا اگر در حدیث باکره دارد دست قبل فتح مکه بلیل امر تجوز هجرت این آیات بعد هجرت اند پس حدیث بریدند
 یا ستاد است بآنکه مراد بعد و اهل کتاب اند و ابو حنیفه بآن فقه که قبول کرده میشود جزیه از عربی غیر کتابی و از کتابی و عجمی در سبیل گفته گویم آنچه ظاهر است قبول جزیه است
 از هر کافر یا عجم حدیث بریده و آیه سفید اخذ جزیه از اهل کتاب است و تعرض باخذ و عدم اخذ از غیر ایشان نکرده و حدیث بیان نموده که از غیر ایشان نیز اخذ باید کرد و جل
 لفظ عدو که بر اهل کتاب غایت بعد است اگر جواب بر کثیر در ارشاد گفته که از جزیه بعد انقضای حرب شرکین عده او شان فائز شد و باقی نماند بعد نزول او مگر اهل کتاب
 و این بطریق تعویذ سبب مام خود شافعی گفته و بطلان این دعوی غیر مخفی است زیرا که بعد نزول این آیه عبادان از اهل فارس و غیرهم و عباد اصنام از اهل هند باقی بودند
 پس فقیه صحیح شود که بعد نزول فی خبر اهل کتاب کسی نبود و عدم اخذ جزیه از عرب شروع نشده مگر بعد فتح و حال آنکه عرب اسلام در آمدند و عدوی محارب از ایشان باقی نماند
 و مانند بعد فتح سبب بند کرده شود یا بروی جزیه زده آید بلکه هر که بعد آن از اسلام پیرون فقه نیست و اگر سبب یا اسلام چنانکه حکم اهل دین نهیم نیست و حضرت
 صلی الله علیه وسلم قبل ازین عرب از بنی مصلطع و هوا زن بند کرده و فقه ساخته و نیست حدیث استقبل مگر در سبب یا ای او طاس و تمر مانند ای که بعد عرو صلی الله
 علیه وسلم و فتح کردند صحابه بلاد فارس و روم را و در عایانی ایشان عرب بودند خصوصاً در شام و عراق و فرق نکردند میان عربی و عجمی بحث ننمودند از آن بلکه عام هستند
 حکم بی جزیه را بر جمیع آن کسان که مستولی شدند ایشان بر آنها و از بنی شاخته میشود که حدیث بریده بعد نزول فرض جزیه بود و فرض آن بعد فتح بود و در حدیث
 از فتح و تاسع از هجرت نزول سوره برات نمیدانند که کرد از مشرک نبود این نمی مگر بعد امد و باین معنی میل کرده است ابن القیم در ردی مخفی نیست فتا و فان هم
 اجابوا فاقبل منهم و کف عنهم فان هم ابوا پس اگر ایشان با آردند از قبول جزیه فاستعن بالله و قال الله پس یاری جو بخدا و قتال کن ایشان را
 این خصلت ثالث است و اذا احاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بکنی اهل قلعه را حصن در محل معنی پناه و استواری است
 و استوار شدن کرد اگر دشهر را و درن فاراد و ان تجعل لهم ذمة الله و ذمة نبیه پس نخواست کنند ایشان ترا که بگردانی برایشان از ذمة خدا و ذمة
 پیغمبر خدا و ذمة شما مانع ز نماز فلان فعل پس مکن مگردان ایشان را ذمة خدا و ذمة پیغمبر خدا را و لکن اجعل لهم ذمة الله و ذمة اصحابک لیکن گردان
 مرا ایشان را ذمة خود و ذمة اصحاب خود یعنی در وقت ذمة اذن نام خدا و نام رسول بردن حاجت نیست نام خود و صاحب خود را گرفتن پس است که بحقیقت راجع
 در نیک گفته ذمة عقد صلح و همدانه است نهی کرد از آن تا نقض نکند آنرا کسی که حق مرئی شناسد و هتک کند حرمت فی بعض آنکس که تمیز ندارد از حبش و این شهرت
 از نقض ذمة امیر حبش یا ذمة جمیع حبش و اگر نقض همه محارم است فانک ان تخفر و اذمکم و ذموا اصحابکم اهل من ان تخفوا و اذموا ذمة رسول

اخبرني عن بابي استقامت علي عليه السلام شعثا دالا استبرجوا استقامت بمشركين برامد قزمان باصحاب رسول خدا صلى الله عليه وسلم روز احد و در جنگ
 و کشتن کيس الزبي عبد الدار که حامل لوحی شمرکين بودند تا آنکه آنحضرت فرمود ان الله ليزرنه الدين بالرحل العاج و این ثابت است نزد یک اهل سیر و راه اسلام
 و احد و در حدیث قصه است مصنف در اینجا اختصار بکار برده و در بیان گفتار اصل آنست که ظاهر از اول حدیث چو از استقامت است از مشرکین طلقا بنا بر عموم قول و
 اصل این حدیث و سلم بالا آتین مشکو و تورا نا لاستعین بمشركين پس گوید او است قوله تعالى وان تجعل الله لكافرين على المؤمنين سبيلا و تخين ان يكون
 که آمد مردی متحج که مدید و گفت ای رسول خدا من است که کنم با اسلام آرم فرمود سلم ان شوي بقتال کون مني اسلام آورد و قتال کرد تا آنکه کشته شد آنحضرت فرمود حمل کنید
 و آنرا کثیرا و استقامت باین منافق بنا بر اظهار او امر اسلام را بود و در قتال قزمان پس همین اذن آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نشده غایه الامر آنکه امام را
 سکوت از کافر مقاتل با مسلمین جایز باشد **و عن** ابن عمر رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم رأى امرأة مقتولة في بعض
 مغازية فانكر قتل النساء والصبيان بدستیکه دید آنحضرت زنی کشته شده را و بعضی غزوات خود پس انکار کرد و ناپسند نمود کشتن زنان و کودکان
 شوکانی در مختصر گفته حرام است کشتن زنان و کودکان بپیران مگر ضرورت انتهی در اینجا گفته کشته نشود زن محبی و نه شیخ فانی و نه حامی مانده و نه داعی زیرا که هیچ قتل
 نزد ما جنگ کردن است و جنگ زین جامعی آید و شافعی مخالف است ما را در شیخ فانی و مقعد داعی زیرا که هیچ قتل نزد وی کفرست مگر آنکه اینها صاحبای در حرب باشند
 یا نه بلکه باشد بخند کشته شود آنکه قتال کند ازین جهات از برای دفع شر و انتهی متفق علیه قد اخرج الطبرانی عن ابن عمر انه صلى الله عليه وسلم لما دخل مكة أتته
 امرأة مقتولة فقال كانت هذه قتلتك حمل که این بان زن باشد و ابو داود و در اسبیل از عکرم آورده که دید آنحضرت زن مقتوله را گفت فرمود آیا خبری کرده ام از کشتن
 زنان کيست صاحب این زن یعنی آنکه او کشته است مردی گفت ای رسول خدا ردیف ساختم او را پس فرمود است که بیند از در او بکشد کيس ثم او را پس امر کرد آنحضرت که
 بپوشند او را و مفهوم این حدیث آنست که اگر قتال کند کشته شود و یا این فقه است شافعی بوسیله لال کرد بحديث راجع بن یحیی که گفت بودیم با رسول خدا صلی
 علیه و سلم و غزوه پس دیدم مردم را مجتمع و دید زنی را کشته شده گفت نه و اینک جنگ کند از خبر ابو داود و النساء و این جابان ابن جابر و احکام الهی **و عن**
 حمق رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم افتتقوا شيوخ المشركين بكشيديهم ان مشركا زامرا دیران جلد قادر بر قتال
 و اهل انی تدبر در حرب اند و شیخ کسی است که کلان سالی در وی نمایان گشته یا به پنجاه سال رسید یا پنجاه و یک سال که فی القاموس هم در اینجا جهان اول است
 یا مرد و شیوخ مطلق بالغین اند پس بالغ کشته شود و صغیر که کشته آید و استبقوا شيوخهم و باقی دارید شرح ایشان را شرح بفتح شید و سکون او خامی
 یعنی صبیان ایشان این تفسیر از راوی است یا از دیگری تو بپشتی گفته این تفسیر از انجبت کرد تا مقابل هشت شیوخ را که مراد بدان جوانان ماند و اهل جلالت
 در قاموس گفته شرح اول شباب است و جمع شارب یعنی شباب مثل ركب را که شرب و شرب نیز می آید حسان گوید شعر ان شارب الشباب الشعر الاسود
 الشعر حسان کلان سنه تا به در نهایت گفته شرب تا زگی جوانی و قوت آن و صراح نوشته شرب جوانان جمع شارب و اول جوانی شرب و جاعت ایضا جوان شدن کودک
 و کبر استقامی ایشان جای اسلام است که قال احمد بن حنبل الشيخ لا يكاد يسلّم و الشباب قربا إلى الاسلام و برین تقدیر حدیث مخصوص باشد بکسیکه جازمست
 تقریر او بر کفر بجزیره رواه ابو داود و صححه الترمذی و قال حسن غریبی فی نسخة صحیح بیهیوم من رواية الحسن عن حمزة و فیه ما قد مناه **و عن** علي
 که الله وجهه انهم تباروا و ايوهم ابد بدستیکه ایشان بپا خوار شدند و زید و گفته است کسی بیکار کننده حدیث دلیل است بر جواز سباز و
 و این فتنه اند جمهور و فتنه است حسن بصری بسوی مردم جواز او و شرط کرده از داعی و نوروی واحد و حق اذن میرد و اهل البخاری و اخبر وجهه احمد ابو داود
 مطلق که و لفظ وی این است که چون شد و ز غزوه بدر پیش آمد عتب بن ربیع که از جمله روسای مشرکین و اشقیای قریش بود و پیروی کرد او را پس او که ولید بن
 و برادر و فقیه بن ربیع پس او را در من بپا زد و کيست که بیرون آید میان صفت تا جنگ کند پس جالب اند و از جوانان را از انصاری می بیند آمده در صفت

خبر داده شده ام من که وی ششام میکند آنحضرت را سگوند بخدا یک بقای من دست قدرت او دست گیر بدین من ابو جبریل اجدانی میکنند شخص من شخص او را تا آنکه بیدار
 و کشته است از آنکه گفت عبد الرحمن پس گفت که هم از آن جوان از من می غم کرد و دیگر از آن جوان گفت مرا مانند آن که گفته بود جوان نخست من نگ کرد
 تا آنکه بگویم بسوی ابو جبریل حالیکه جوان میکند میان مردم و سگود پس غم من آسانی بینید شما این شخص که میگردد این است آن یا شما که می رسید مرا انعام می کرد و میگفت
 یعنی بینید ابو جبریل این است قال عبد الرحمن بن عوف گوید فابتدا به سیف و هم آ پس شتافتند و در یافتند آن جوان ابو جبریل را هر دو شمشیر خود پس زدند
 آن هر دو شمشیر با حق قتل آنکه کشتند او را شاعر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخذوا به بستر گشتند و آمدند بسوی رسول خدا و خبر دادند
 آنحضرت را فقال ایضا قتلها پس گفت آنحضرت که ام کلثوم از شما هر دو کشته است او را پس گفت هر یکی از آن حضرت را که کشته ام او را پس گفت آنحضرت هل مسحتما
 سیفكما آیا مسح کرد ما یه و مالیه و اید شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون قاتل آنکه گفت مسح کرده ایم قال گفت عبد الرحمن فنظر فیما بین ید آنحضرت
 در آن هر دو شمشیر فقال کلا کما قتلها پس فرمود هر دو شما کشته اید او را سلبه سلب ابو جبریل یعنی رخت و سلاح و اسب و ملعاذ بن عوف بن الجحج برای معاویه
 که یکی از آن و مرد دست که تغییر کرد از آنها و او را دل حدیث به و پس هر یک از انصار دیگر معاذ بن جعفر است درین و سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود هر دو شما کشته اید پس چه
 تخصیص یکی سلب است گویند شاید هر دو شریک باشند و کشتن و لیکن آنکه کشت گردانید یکی باشد و سخن سلب همان است گویند است و کلا کما قتلها یعنی شریک است
 ظاهر دیگر گفت پس نسبت قتل بسوی هر دو مجاز است یعنی هر دو شما را در کشتن او کردید لیکن جنایت قاتل ضرب معاذ بود و در سیف و اثر ضرب معاذ بود پس سلب او بی او دیگر آنکه
 در حدیث این خود آمده که تنقیل کرد آنحضرت او را شمشیر ابو جبریل فیه آید مکه او را این سو کشت و در این چه باشد گفته اند این سو در قتی یافته پس سرش برید آنحضرت او را شمشیری
 از سلب او کشید و از بعضی صحابا که نقل است که امام خمیر است در سلب هر چه خواهد کند و بر که خواهد بد و درین قول القفی است از هر دو اشکال متفق علیه روایتی آمده
 و الرملان معاذ بن عمرو بن الجحج و معاذ بن جعفر و کجاری و جسر آمده آنها با عفا گفته اند از مادر معاذ است و نام پدرش حارث و نیست نام مادر معاذ بن عمرو بن الجحج
 عفا و بر وی تغلیبا اطلاق کرده اند و محتمل که مادرش نیز همین نام داشته باشد چون برادر معاذ نام داشت نام این شریک هم معاذ بود و او را او را بر انداخت
 کمان برده **و عن** مکحولی وی ابو عبد الله کحول بن عبد الله شامی است از سی کابل مولائی فی از قیس بن دهمر و سندی است فصاحت نه اشت عالم شام
 در زمانه او بصیر ترازی و در قتی کسی نبود سماع دارد از آن بن مالک و آنکه و غیره از زهری و ربیع الاوی و طای خراسانی شاگردان او و زیارات ستمان مشهور و
 ان النبی صلی الله علیه وسلم نصب المجنق علی اهل الطائف بدستیکه ایستاده کرد رسول خدا جنیق بر اهل طائف جنیق بکبریم فتح آن و قاسوس بک گفته
 الهی است که انداخته میشود بدان سنگها و جنگ و جنون نیز آمده معرب من چنیک درینجا دلیل است بر جواز قتل کفار از دشمن جنیق در سبیل گفته و یقاس علیه غیره
 من المدافع و نحو یا انتی مدافع جمع مدافع یعنی تا کوفی لیکن اطلاق آن فی الحال بر توپا بد پس هر چه قتل اعدا مفید باشد همین حکم دارد و آخر حدیث ان فی المراسیل
 و رجاله ثقات و وصله العقیل با سناضعیف عن علی رضی الله عنه و ترندی آنرا از ثور که راوی است از کحول آورده و ذکر کحول کرده پس ازیم
 معضل پیشین در ترجمه گفته ترمذی آنرا از ثوبان بن یزید آورده و از آن معلوم میشود که ثوبان بن یزید است و آنرا در این کتب یافتیم انتی گویم در اینجا تصحیح شده
 ثوبان گفته بر آن عدم ذکر او در تابعین معنی نموده و این بنای قاصد بر قاصد است و در او این حدیث عن قیس بن عقیل عن ثور عن کحول مرسله سبیل گفته که کرده است
 و اقی در جنیق را چنانکه کحول ذکر کرده و گفته سلطان فارسی بدان اشارت کرده بود و این ابی شیبه از حدیث عبد الله بن سنان عبد الرحمن بن جوف آورده که خامه کرد
 آنحضرت اهل طائف را بست و پنج شب و جزین چندی ذکر کرده و در همین است از حدیث ابن عمر حاصر اهل طائف شهر را و در مسلم است از حدیث انس که مدت حصر شهر
و عن انس بن مالک عن ابی النبی صلی الله علیه وسلم دخل مكة و علی حراسته المغض پرستی آنحضرت اهل شد که را در فتح و بر سر مبارک و
 من غیرست بقیه بنی قریظ و قاصد گفته آنحضرت که من الدرع یطیس تحت القنسوة و اعلق لقعن بها التسلية فلما نزع فجاءه رجل فقال یسیر فالتشید

مصلحت کرده بود با ایشان بر مال اسب چنانکه معروف است و آن جزیره بود و تکلف در تقویم مذہب مردم و ردّ نصوص من مثل این تا ویلات طویل تعجب نظر منصف است و گوئی
 علمای مردم تعالی گفته اند منکره نشوند کفار از ترس مسافران در جهاز و کشت نکلند و دلان باده از سر و زشافتی و کسیکه موافق اوست گویند مگر که مردم او که جائز نیست تکلیف
 در وی بود هیچ حال و اگر پوشیده در آید و اجب بیرون کردن اوست اگر مرد و دفن کرده شد استخبار او رده شود مادامیکه متغیر نشده است و محبت این قتل آیه انما المشکونون محسن
 علامت کفر است که گوئیم نمیست که بانیان مجوس اند حکم ایشان حکم اهل کتاب است بحدیث سنو اہم سنہ اہل الکتاب ہیں واجب اخراج ایشان است از زمین مین
 و از هر محل که در جزیره عرب است بر فرض آنکه مجوس نباشند و دلیل بر اخراج ایشان و غل ایشان است زیر حکم لاجتماع دینان فی ارض العرب و اہل اسلام و احمد بن زیاد و لاث است
 ای قابل البیہقی نحوه و موفی مسند سعد و مسند الحمیدی و ایضا و لا الفاظ و طرق غیر ذلک و رواہ الترمذی و صحیحہ و عنہ ای عمر رضی اللہ عنہ قال کانکنا اموال بنی النضیر
 بفتح نون و کسر ضا و جیم قبیلہ بزرگ بود از یهود آنحضرت بعد قدم مدینہ محمد کرد با ایشان بر آنکه سوار یکدیگرند و او را اعانت نمایند بروی عدو و اموال و خیل ایشان منازل و ناحیہ
 مدینہ بود ایشان محمد شکستند و کعب بن شرف از ایشان در چهل سوار برآمده باقریش حلت کرد و این در شروع شغل باہ بود بر واقعہ بدر کما ذکرہ از سیر فی ابن سنی و جزای گفته
 کہ این بعد قتل احد و یمن بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از مدینہ بیرون آمد و از ایشان در بارہ دیت و موقوفات کہ عمرو بن امیہ مری ایشان بگفته بود و استعانت بنمودن زیر دیوار
 نشست عمرو بن جاش بن کعب غیر خواستند کہ سنگی عظیم از بالای دیوار بر آنحضرت بیفتند خیز از آسمان رسید و آنحضرت اطاعت قضای حاجت نموده برخواست صاحب خود گفت
 شما همین جای باشید و زود بدینہ برگشت چون آمدن بر پیشوایان خبر رجوع مدینہ دریافتند آنحضرت لاحق شدند پس اگر در جہرب ایشان رفتن میبوی ایشان اینها شخص
 آنحضرت امر کرد قطع نخ و تحریق و تاشش شب محاصره نمود و جائہ از منافقان با ایشان گفته فرستاده بود کہ شما ثابت انید ما ہل و شما قتال خواہیم کرد انما استعارہ بردند و انکنا
 در دہای ایشان عیان داشت و نتوانستند کہ مدد آنکند و آنرا صلح نمودند و رجلا از ارض با آنچہ شتران آتہا بردارد مگر سلاح ہیں فتند بجانب از رعایت اریما از شام
 و بعضی بسوی حیر و آل ابی بختیق و آل حبی بن خطب بنخیر سوخت و ایشان اول کسی اند کہ از یهود و اہل کفر دہ شدند کما قال قتیل لاول الحشر و حشرانی از خیر بود و در ایام
 عمر رضی اللہ عنہ معاً افاء اللہ علی سولہ گفت عمر بود مالہای این قبیلہ یهود از چیزہای کہ فخر کرد خدا بر رسول خود عامل و یوسف علیہ السلام بنحیل
 و لا کتاب از جنس چیزہای کہ نرازد و ندوانیدہ بودند سلمانان بروی اسپان نہ شتران را یعنی بغیر قتال بدست آمدن زیرا کہ ایشان بر دو سہل از مدینہ بودند صحابہ
 پیادہ یا بسوی آن رفتند و ضرورت ارجاف خیل و رکاب نشد و آنحضرت سوار بود بر چہل یا حار و در اخذ آن با ایشان شہقت روی نداد و نہایہ الجہتد گفته لاجس فیہ
 عندہم و بالعلماء فكانت اللہی صلی اللہ علیہ وسلم خاصۃ پس بود این اموال آنحضرت را بخصوص فکان ینفق علی اہلہ نفقۃ سنۃ بین یوم و کثر یوم یکروز
 یکسان خود نفقہ یکسال از آنچہ باقی داشتہ بود آنرا برائی نفس خود و لیکن اتفاق میکرد و آنرا قبل انقضای سال در وجہ خیر و تمام نمی شد بران سندہ و احدہ و لہذا وفات کرد
 و آنحضرت مجموع وی مرہون بود بر شہر عرض دین کہ برای اہل خود گرفته بود و در نیجادیل است بر جواز او خارج قوت یکسال و نیست منافی فکول اجماع کردہ اند علمای جواز
 او خارج انسان از غلہ ارض خود و اما اگر از باز خریدہ و خیرہ ساز و پس اگر در وقت ضیق طعام است جائز نیست بکہ آنقدر خرید سازد کہ در آن یکی بر سلمانان نشود
 مثل قوت چند روز یا یکماہ و اگر در وقت سخت قوت یکسال بخرد و این تفصیل را قاضی عیاض از اکثر علمای نقل کرده است و ما بقی یجملہ فی الکراع و السلاح
 و چیزی کہ باقی میماند سگ و انید آنرا در کراع و سلاح کراع بضم و تخفیف را بر وزن غراب قواہم چارہ یا یکاذا فی القاموس و در صراح گفته کراع با چہ گو سفند و گا و جز آن مراد
 در نیجا چارہ یا یکا کہ در جنگ بکار آید و در غراب از امام محمد نقل کردہ کہ کراع اسپان شتران جز آن سلاح آلات اسباب جنگ مقصود آنکہ باقی را در مصالح مسلمین
 صرف میکرد و عدۃ فی سبیل اللہ از روی ساز و سامان کردن در راہ خدا عز و جل و در صراح گفته صدہ بضم عین و تشدید ال ساز و خت متفق حکمیک
 و عن معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ قال غزونا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر فاصبنا فیہا غنما گفت غزاکردیم ما با آنحضرت خیر را
 پس با غنیمہ در آن گو سفند ان قسم فینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس تقسیم کرد در میان ما آنحضرت حلقۃ پارہ را از آن خنم و جعل یقیمہا فی القنم و کونہ

باتفاق قبول نیست طبرانی بن مسلم بن علاء البصری در آخر حدیث آورده بلفظ سنوا بالجوس سنه اهل الکتاب بهیاتی از مغیره در حدیث طویل آورده فامر تارسل رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نقاکم حتی تقبلوا الصدقة او تودوا الجزية و بودند اهل فارس مجوس پس این احادیث دلالت دارند بر آنکه جزیره از مجوس محو ما و از اهل حجر خصوصاً چنانکه دال است آیت بر آنکه کتاب یهود و نصاری خطابی گفته در امتناع عمر رضی الله عنه از آنکه جزیره از مجوس تا آنکه عبدالرحمن بن عوف شهادت داد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مجوس مگر گرفته بویل است بر آنکه رای صحابه عدم آنکه جزیره بود از هر مشرک چنانکه مذکور است و رای است و اینکه قبول نیست جزیره مگر از اهل کتاب و علما درین معنی مختلف اند شافعی در اغلب و قول خود بآن فتنه که قبول کرده شد جزیره از ایشان بجهت آنکه از اهل کتاب اند و این موی است از علی بن ابی طالب علیه السلام و اکثر اهل علم بآن فتنه که مجوس اهل کتاب نمید بکلی از ایشان بسنت گرفته شد و از یهود و نصاری بنص کتاب در سبیل گفته حق آنکه جزیره است از هر مشرک چنانکه حدیث برده بران دال است و مخفی نیست که قول در سنوهم سنه اهل الکتاب شمرست بآنکه اینها اهل کتاب نمیدانستیم این عبد البر گفته این کلام عام است که بدان بار آورده خاص کرده اند زیرا که مراد سنت اهل کتاب است در آنکه جزیره فقط و استلال کرده اند بقول سنه اهل الکتاب بر آنکه ایشان اهل کتاب نمیدانستیم شافعی و عبدالرزاق و غیره بواسطه حسن از علی آورد که مجوس اهل کتاب بودند در سبب گفتن آنرا و علم میخوانند از ایشان شراب خورده بر خور خود افتاد چون سحر کرد اهل طبع را خوانده عطا و او گفت آدم علیه السلام اول آنرا پیچید و خود میداد ایشان اطاعتش کردند و مخالفان کشته شدند پس مانند آن کتاب نه حرفی از آنی در لهای ایشان بچندین عبد بن حمید در تفسیر سوره بروج باسناد صحیح از ابن ابی نجر آورده که هرگاه شکست دادند مسلمانان اهل فارس اعترفت جمعی شویید و گفت مجوس اهل کتاب نیستند که بر ایشان جزیه نهم و نه بیت پرستان بخند که احکام آنها بر ایشان جاری نهم علی گفت بلکه اهل کتاب اند و ذکر و آنچه گذشت بجای خواهر وقوع بر دختر ذکر کرده و در آخر گفته برای مخالفان خنده قمار ساختن بجهت کسی است که بر ایشان اثبات کتاب میکند و اما قول اهل طایفه که اگر ایشان را کتاب می بود و مروج شده می بایست که حکم آن نیز مروج میگشت و استثنای بائع و خراج زمان ایشان نبوده نمیشد و جواب است که استثنای بنا بر تمییز اثر و واقع شده زیرا که درین مقبض حقن هم است بخلاف خراج که دران اعتیاد می رود و این نیز گفته تحریر کمال و بائع ایشان اتفاق حدیث است ولیکن اکثر اهل علم بر آنند و نیز گفته حنفیه فرق کرده اند و گفته از مجوس هم که جزیه نهم و عرب طحاوی از ایشان حکایت کرده که قبول است از اهل کتاب جمیع کفار عجم نیست قبول و مشرکین عرب مگر اسلام یا سیف از مالک مروی است که قبول است از جمیع کفار مگر کسیکه مرتد شود به قال الاوزاعی و فقهاء الشام و ابن القاسم از مالک آورده که قبول است مگر از قبیله بنی عبد البر اتفاق قبول از مجوس حکایت کرده و ابن قتیبه از عبد الملک آورده که قبول نیست مگر از یهود و نصاری فقط و نیز اتفاق نقل کرده بر عدم حل خراج بنی ایشان و کتب بائع و غیره از ابو ثور و اهل آن حکایت نموده آبرق امیر گفته و هذا خلاف اجماع من تقدمه صنف گفته درین نظر است زیرا که ابن عبد البر از سعید بن اسید حکایت نموده که وی باکی بنی بدزد مجوس وقتی که امر کرد مسلم او را بدزد و ابن ابی شیبه از سعید و عطاء و اوس و عمرو بن زینار آورده که نمیدیدند ایشان مالکی و در سری مجوسیات و شافعی گفته قبول است جزیره از اهل کتاب بآنکه شافعی و محقق اند بایشان مجوس بنی باب علی گفته اند حکمت در وضع جزیه آنست که جزیه حامل ایشان میشود بر دخول در اسلام و آنچه در مخالفت مسلمیه است از اطلاع بر محاسن اسلام انتهی و سخن عاصم بن عمر بن الخطاب العدوی القرشی دو سال قبل از وفات آنحضرت پیدا شده و چشمش خیره فاضل شاعر بود مدت سבעین قبل موت برادر خود عبدالله بچهار سال و وی بعد عمر بن عبدالعزیز است از طرف مادر ابو امامه بن بمل بن حنیف عروه بن الزبیر از وی روایت از زید عن انس بن مالک و عن عثمان بن ابی سلیمان بن جبر بن طعم القرشی مالکی سماع دارد از اباسلمه بن عبدالرحمن بن عامر بن عبداللہ بن الزبیر و غیره عن ابن النبی علیه السلام بن خالد بن الولید الی الیک دومة فرستاد آنحضرت خالد البسوی اکید بضم همزه و فتح کاف و سکون تحتانی و کسر ال با دوا و دوم بود بضم و ال و فتح نیز آمده و سکون او از بلاد شام است نزدیک توکل نصرانی بود خطابی گفته اکید روم مردی از عرب بود گویند از غسان فاخته و سپس گرفت خالد و آن سانی که با وی بودند از صحابه اکید را فاقا به پس آوردند از این یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت نمی کرده بود و که او را بخشند و فرموده بود که اگر برست آن مرد پیش من بفرستند تحقق لله همه پس نگذاشت آنحضرت مر او را خون او و زنجیر آنرا حق بازداشتن خون از بختن بکاهد شستن بول مانند آن صلوات الله علیه

نهی بلا قرینه صادره نبوی و اوقاضی و یا من از جاعلی حکایت کرده جواز ابتدا بنا بر ضرورت حاجت و به قول علقمه و مخفی مردی است از اوزاعی که گفتان سبقت فقه سلم
 اصالحون و آن ترک فقد ترک اصالحون نیز در وی بویل است بر آنکه جائز نیست سلمان بگذشتن صد طریق برای پی افین غی از انزال اصحاب است بایشان اولاً آنکه انود و گفتن
 و لیکن قضیه بر وجهی باشد که در و ده نیت و صد و ده جدار و نحو آن نزد آنکه در سبیل گفته یعنی اوسح طریق برای سلمین باشد یعنی قومی که ایشان و سلمانان را بهی شتر گزیدند و اگر
 طریق از سلمانان مالی است پس نیست حرج بر ایشان آنکه بود درین مانده میکنند که مسلمانان از وقت ملاقات بر بسیار خود میگردانند پس این چیزی مبتدع است در آن هیچ
 دارد و نشد که با اراده تعادل میکنند اما حاجت نیست پس ایشان از این حرکت منع باید کرد زیرا که محافظت شدید بر این از رند بنا بر ضادات سلمین و حمت است ابتدا اسلام و قتی است که دینی فخر
 و اگر ای سلفانی بود ابتدا اسلام جائز است و نیت سلم کند زیرا که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده که سلام کرد و بر مجلسی که در آن اخلاط سلمین مشرک بود و دند و مفهوم
 لا تبدوا آنست که نمی باز جواب نیت دلیل است و را عموم قیو یا حسن منها آورده و او احادیث از سلم علیه السلام حکیم اهل الکتاب بقولوا و حکیم و در روایتی آمده که بود چون
 سلام میکنند بر شما میگوید یکی از ایشان السلام علیکم پس گوید و علیکم لخرجا سلم و علم متفق اند بر و سلام بر اهل کتاب لیکن قهقار کنند بر و حکیم و این روایات سلم
 بود است خطاب گفته عابد محمد شین و ایت تاین حرف بود و میکنند و این چنینه آنرا بی و او روایت نموده خطاب گفته تاین اصوب است زیرا که در حذف او کلام او بعینه بروی میگوید
 خاصه در اشبات او اقتضای مشارکت با ایشان است و آنکه وی گفته اشبات او و حذف او جائز است اگر روایت بدان صحیح شود که مقتضی مشارکت باشد زیرا که موت بر ما
 و بر ایشان هر دو نازل شده است و رواه مسلم و در متقی گفته متفق علیه حدیث و الفطما است این حدیث در باب الادب از کتاب جامع هم باید و عن المسو
 بکسر هم سکون هم بر مخرج صیغه افتح هم سکون خانی هم قریبی هم می این اخت عبد الرحمن عمن و محالی صغیر است لادات و بکه سند دوم از سیرت بوده بعد بهرینه آمد آنحضرت آمدند شنیده
 و یاد داشت تا قتل عثمان و در مدینه بود و بعد بکه آمد نیز بدیعت نکرد و در اقطاب الزیر سنگی بوی رسید در حجر نماز بگذارد و وفات یافت از وی عروه و امام زین العابدین و ایشان و این
 و مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبدمناف بن عبدمناف لادات و در زمان آنحضرت در سند دوم از سیرت بوده و نیز بعضی در عام خندق اقوال دیگر نیز هست و و
 آنحضرت را ندیده و آنحضرت پدر او را ندیده و پدر کرده بود بسوی طائف و همانجا بود تا ولایت عثمان بن عفان چون وی خلیفه شد بهرینه آمد و مروان نیز عمر او پدر آمد گویند وی شد
 شنیده از عثمان علی و از وی عروه بن الزبیر و امام طلیل بن العابدین بنی بن حسین بن ابی غریب است او بعد از زید یا پس از ش که معاویه بن زید نام داشت بر تخت سلطنت نشست
 و این حدیث را سوسر و مروان هر دو روایت کرده اند از النبی صلی الله علیه و سلم خرج عام الحکد بیه بدستیک بیرون آمد آنحضرت در سال حدیثیه تخفیف گاهی بنشیند
 نیز خواند نام قریب است قریب که بر مانند دوازده میل در تری که نه حل از حرم و در مکان او مجهول شده بلکه صحابه نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح بخاری معلوم میشود و
 از تشریف بدان مکان محمود اند گویند نام چایی است که در آن موضع بود پس بیرون آمد آنحضرت از زمین در سال ششم از هجرت بقصد عمره و فذ کذا حدیث بطول پس فر کرد
 راوی این حدیث را بطول می و ظاهر آن بود که بجای او فریضه ترثیه می آورد و میگفت که فذ کذا زیرا که راوی آن کس از سوسر و مروان لیکن صرف را ده راوی کرد و این حدیث
 بتمامه و متقی و شرح او بیل الاوطار گرفته چون در اینجا تمام او غرضی متعلق نبوده و صنف قهقار بر اشارت کرد و گفت خیه و درین حدیث آنچه مناسب اینجا باشد آنست
 هذا ما کما صح علیه محمد بن عبد الله این است چیزی که صلح کرد بران محمد پسیر عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم سهیل بن عمرو را که از اشراف قریش و خطیب ایشان
 و روز بدر برگشته هم گفت ای رسول خدا و این در آنکه که در خطبه نیت تو کند فرمود بگذارد او را سر انجام است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس طمان شد بعد فتح و خطبه
 وقت اختلاف مردم که در ابتدا بعضی از ایشان بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سکین و او مردم را و منع کرد از اختلاف و صادق شد خبر مخبر صادق علیه الصلو
 و اسلام علی وضع الحوب عشر هسین بر نماندن ترک کردن جنگ ده سال یا من فیها الناس همین شوند مردم از قتل و غارت و تشویش درین مهال و بیکف
 بعضی عن بعض و باز ما بعض ایشان از بعض اخرج او و اصله فی البخاری در حدیث دلیل است بر جواز صلح و مهاجرت میان سلمین و اعدای ایشان
 از مشرکین تا مدتی معلوم بر اجماعت که نزد امام باشد اگر چه محاب و آنرا که میزند و از اخرج مسلم بعضی من حدیث الشرف فیه و در آن حدیث این است

تا هر چه شود قوت با عدو غیر از آلات حرب بسبب بودن می سخت تر در نجایت عدو و اسلح و در محنت چنگاوی سردار کینه جلیه شکر را نیز زنده و او را میرسد کسانیکه در پیش از می باشد
میگرزند استی و فکر برای ترغیب و تعلم و اعدا و آلات و دست در حدیث دلیل است بر شریعت اشتغال با علم آلات جهاد و تمرین را در غایت در اعدا و آن تا بسبب آن
تمرین بر جهاد حاصل شود و در آن تدریب دست بهم دهد و اعضاء را ضار گردند و در سبیل گفته حدیث ثابته ثابته قوت در آیه بر می سهلم گردنیر که معناد و در صورت هر بود
و این شامل می شکر که در بغایت بنادق است از اینجا گرفته میشود شریعت تدریب این نیر که اعدا و نمی باشد مگر با اعتیاد چه هرگز نیز خوب نمی اندازد او هر چه قوت نمی نامند است
و کشتن گفته عقبه که راوی این حدیث است بمقتدا و کمان در راه خدا شکسته است رواه مسلم و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم من علم الرمی ثم ترک فلیس من اهل اهل احمد
و مسلم زیرا که در ترک آن ترک غنایت بهما دست این ترک غنایت بدین است چه جهاد سنام دین است و قیام او بدوست پس هر که نوعی از انواع قتال را که بدان در جهاد
انفعالی توان برود یافته ترک بدو آتش شدیدا باشد و در حدیث سلم بن الکوع است که گذشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نفری از اسلم که انفعال میکردند و تیر اندازی می نمودند
در بازار فرمود می کنید ای می محیل پس بدو تیریکه پدر شما را می بود می کنید و من باینی فدا نم یعنی این الا فرج که اعدا بن جان النیر از من حدیث ابی هریره
گفت سلم پس اسما که یکی از دو نفری تیر را بدو استهای خود و باز ماند از می نشد بود چیست شمارا که می نمی گشتن گفتند چگونه می کنیم و تو با او شان بسته
فرمودار و او اسما که کلمه راه احمد و البخاری درین حدیث حسن و اب صحابه است بار رسول خدا و حسن بخاری می بایشان و تنویر بفضیلت رمی *

کتاب الاطعمة

جمع طعام و مراد بطعام در اینجا چیزی است که حلال است خوردن آن یا حرام و چیزی که ثابت شده است حرمت آن بکتاب الله علیه و در مسفوح و لحم خنزیر و غیره
که بچ کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه که برید قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به اثبات آن یکند بوجه سنت رسول خدا و اشیا می گیر را بر آن یاد کرده چنانکه بیان بعضی
از آن می آید عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال کل فی ذی ناب من السباع فاکله حل امر خداوند دندان از دندان
پس خوردن آن حرام است حدیث دلیل است بر تحریم ذی ناب از سباع حیوانات ذی ناب نام دندان است که در پس باغیه باشد جمع آن انبیاب است این سینگ گفته می شود
در حیوان و احد نام قرن و عاود و ناب از سباع مانند شیر و گرگ و پلنگ و فیل و قوس و در دندان اگر که بدان صید کند سبع را تفسیر کرده اند بفرس در قاموس گفته اند
بمعنی عطش است و علما در محرم از این سباع اختلاف است شافعی و ابو حنیفه و احمد و داود و بخاری و غیره در حدیث رفت و در حدیث سماع محمد بن حنبلان کرده ابو حنیفه گفته هر حیوان که
گوشت بخورد سبع است تا آنکه فیل و ضبع و یروع و سنور و شافعی گفته حرام از سباع حیوانی است که سید و در مردم مثل اسد و ذین و خر و ضبع و غلبه را که این هر دو در انسان
حکم میکنند و در ذی ناب این سباع فیما حکاه عنه ابن عبد البر و عایشه ابن عمر در روایتی از وی که در آن ضعیف است و شعبی و سعید بن حمیر و بسوی حل لحم سباع لیحل و لا یحل
قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به پس حرام همان است که درین آیت مذکور است ما عدا می او حلال باشد و جواب داده اند که این آیت کلی است و حیث تحریم بعد حجت پس نسخ آیت باشد
نزد کسیکه قائل بنسخ قرآن نیست و نیز آیت خاص است باز و این شمانیه از انعام بطریق رد بر کسیکه حرام گردانیده بعضی آنرا چنانکه حق تعالی قبل آن ذکر کرده و قال و اما فی بطون
هذه الانعام الی آخر الا آیات پس در ایشان گفته شد قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به یعنی چیزی که شما آنرا احلال ساخته اید حرام همان است آنچه آنرا حرام ساخته اید حلال است
و این اقترای شماست بر خدا و با آن لحم خنزیر را قرین فرمود زیرا که شکر دل است و علت تحریم که آن حرام است پس در آیت حق گفتار است که مردار و خون و گوشت خوک
و اما حل لغیر الله احلال ساخته بودند و بسیار را از آنچه در شرع مباح است حرام گردانید و موغول را بآیت بیان حل ایشان است که با حق مضاد دارند و گویا گفتند حرام نیست
مگر چیزی که شما آنرا احلال ساخته اید بطریق ما لغیر در ایشان اما جواب داده اند ازین بآنکه اعتبار عموم لفظ راست نه خصوص سبب او در سبیل گفته می شود و آن باشد که نمی بایم
الآن هیچ محرم مگر آنچه درین آیت مذکور است پس هر که می گوید از آنکه کحل فی ذی ناب مکره است نه حرام استی و رواه مسلم
قال ابن عبد البر جمع علی صحت و در سنتی این حدیث را از ابی ثعلب خشنی آورده و گفته رواه الجماعة الا البخاری و اب داود و آنچه ابی خنی حدیثی بی هریره مسلم حدیث

[illegible]

برای محل باید کرد و اگر چه علقش با ما معلوم نشود و اما روایت طبرانی از حدیث امیر معاویه که مودی سوال کرد آنحضرت را از حریم ایلیس فرمود آیا میجوید گیاه و میجوید شجر را
گفت آری فرمود و حسب من لم یجوید او خرج من ابی شیبته من طریق جبل بن بنی ترقه قال سالت فکذا نحو و پس ایری فایت غیر صحیح است معارض احادیث صحیحین و دانستی گوید
مصنف گفته در دو سند مقابل است که اگر ثابت شوند بطل که قبل تحریم باشد مادی گفته اگر حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحریم حریم ایلیس متواتر نیست نظر مقتضی حل بود
زیرا که هر حل از اهل صحیح الترمذیست وقتی که وحشی باشد مثل خنزیر و حال آنکه اجماع کرده اند بر حل وحشی پس نظر اقتضای حل چهار اهل می کنند از صحیح مصنف در فتح گفته و دو
اجماع مودست زیرا که بسیاری از حیوان اهل اختلاف کرده شده است در نظریه ای از حیوان وحشی مثل گریه و اذن فی لحم الخیل و اذن کرد و خوردن
گوشتهای اسپان متفق علیه و هو للنسائی و ابی داود و فی لفظ الطعن رسول الله صلی الله علیه و سلم لحم الخیل و نهانا عن لحم الخمر و داه الترمذی و نحوه فی لفظ
سافرنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فکلنا کما کل لحم الخیل و نشرنا لبنا و داه الدارقطنی و فی لفظ البخاری و فی لفظی من جماری رست خصت که در کجا
اذن کرد و مودی دلیل است بر حل کل لحم خیل باین فتیله از زید بن علی و شافعی و ابویوسف و محمد و احمد و شافعی و جابیه سلف و خلف بحدیث باب و اخبار متواتره و در حل
در نیل گفته و اگر این بخودی بود از طریق نظر فرق نمی بود در میان محل حریم ایلیس و کین چون آثار از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصحت رسد اولی قول موجب است نه جوب
نظر خصوصاً جابیه خبر داده که آنحضرت مسلح گردانید لحم خیل او در وقتی که منع کرد ایشان از لحم حر و این است بر اختلاف حکم هر دو مصنف گفته نقل کرده اند بعضی
از صحاح حل آن غیر مستثنای احدی چنانکه ابن ابی شیبته بسند صحیح بشرط شافعیین از صراط آورده که انتقال لابن جریج لم یزل سلفک یا کلون قال ابن جریج قلت ما حاجتک
صلی الله علیه و سلم قال نعم و در حدیث سمارست مخرنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرساف کلناه متفق علیه که است آنکه از ابن عباس من قول است پس
ابن ابی شیبته عبد الرزاق بسند ضعیف آنرا روایت کرده اند و جواب از استدلال او باینکه قل لا اجد فیما ادعی الی گذشت و دارقطنی از وی بسند صحیح آورده که گفت نمی رسول الله
صلی الله علیه و سلم لحم الخمر الا بالیه و لم یحرم لحم الخیل در فتح گفته بصحت رسیده است قول که است آن از حکم بن عتیه مالک بعض ضعیف از بعض مالکیه و حنفیه تحریم فکلنا که گفته شده
نزد مالکیه که است صحیح نزد متحققین ایشان تحریم است قد صحیح صاحب المحیط و الهدایه و الذخیره عن ابی حنیفه الترمذی و ایشان استدلال کرده اند بحدیث جابر که نزد طحاویه
و ابن جزم است از طریق عکرمه بن عمار بن یحیی بن ابی کثیر عن ابی سلمه عن جابر قال نمی رسول الله صلی الله علیه و سلم لحم الخمر و لحم الخیل و البغال و الحمایه گفته اهل حدیث تضییع میکنند
عکرمه بن عمار را مصنف گفته لایسار یحیی بن ابی کثیر عکرمه اگر چه توشیح و مختلف فیه است لیکن مسلم برای او استخراج کرده لیکن از غیر روایت او از یحیی بن ابی کثیر نقل گفته
احادیث او از یحیی ضعیف اند و بخاری گفته حدیثش از یحیی مضطرب است و نسائی گفته لیس یاس الافی یحیی احمد گفته حدیثه من غیر یاس بن سلمه مضطرب بر تقدیر است
این طریق و عکرمه هم اختلاف کرده اند زیرا که در حدیث او که نزد احمد و ترمذی است که خیل نیست و بر تقدیر حفظ زیادت روایات متواتره از جابیه فصل سلمان لحم خیل و حریم حکم
انظر الاتصال و اتقن الرجال اکثر العدد دست یگر دلیل ایشان حدیث خالد بن الولید است که ان الذی صلی الله علیه و سلم نمی یوم خبر عن لحم الخیل و داه اهل السنن و ابن را
تعقب کرده اند باینکه شاید متکرر است زیرا که در سباق بخیر است که مودی حاضر خبر شده و این خطاست چه مودی اسلام نیاورده مگر بعد خبر علی صحیح و این حدیث مودی است
بطریق اخری از خالد و در انما جمول است و توان گفت که جابیه نیز حاضر خبر نبوده چنانکه بعض ضعیف حدیث را باین جهه اعلال کرده اند زیرا که این علت نیست با عدم تصریح و حضور
و عایشه آنست که از رسول صلی الله علیه و سلم صحابا باشد و اگر فرض کنیم که حدیث خالد ثابت از حل سلامت است منتفی برای معارضه حدیث جابیه و اما که هر دو متفق علیه نبوده و آنکه
حدیث خالد و احمد و بخاری و یحیی بن یزید و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر هم تضعیف کرده اند و بهیچ گفته از اسناد مضطرب مخالف روایت الثقات
و قال البخاری بروی عن ابی صالح الثوری بن زید و سلیمان بن سلمه قیه تطروا آنکه بعضی از حکم کرده اند که حدیث جابیه را بر تحریم است نه حل زیرا که بلفظ خصت آمده و در حدیث
استباحه مضمون است باقی مانع فایز المالت در و بر آنکه خصت در آن سبب منع صلا و پس ال بر حل مطلق نباشد پس این ضعیف است زیرا که بلفظ اذن لنا و لفظنا
دارد و شکر راوی بجای اذن تخص گفته نه آنکه او و خصت مطلقاً حیاه و نه بعد از من صحابا باشد پس فرق نیست در میان هر دو عبارت اذن و خصت زبان صحابی است

رکوب باشد نزد جمیع کفانی شرح الحسن اختلاف است در طهارت لبین طهارت نذریر که نجاست در باطن است و احتمال میشود و استحاله طهارت مثل آن که در
 اعضای حیوانات شیر میگرد و انتهی محرر طور گوید که نهی از اکل جلالة شراب لبین رکوب باطو و در یک سیاق وارد شده و احادیثش در من یک سلب است پس حکم
 هر سه یکی باید و اصل در نهی تحریم است و فرق در حکم و در حکم محتاج دلیل است اخروجه الاربعة الکالنسائی یعنی ابو داود و ترمذی ابن ماجه و حسن و حسن
 و درین باب است از ابن عباس لفظی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن شرب لبین جلالة رواه خمسة الا ابن ماجه و صحیح ترمذی ابن حبان و الحاکم و المستدرک و صحیح ابی یوسف
 و نفع عن اهل جلالة و شرب لبینها و فی روایتی عن کوب جلالة رواه ابو داود و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن جلالة فی الابل ان یرکب علیها
 او شرب من البانها رواه ابو داود و فی الباب عن ابی هريرة عن عوفیه النبی عن جلالة و فی التی تامل العذرة قال فی التخصیص سناوه قوی و عن ابی قتادة
 فی قصة الحمار الوحشی روایت است از ابی قتاده در قصه حمار وحشی یعنی گور خر که وی دید آنرا پس حمار وحش را پیش گرفت آنحضرت جماعتی را که خوردند
 آنرا و آمدند بکلامت آیا هست با شما چیزی از گوشتی گفت ابو قتاده با پای او است پس گرفت آنحضرت آنرا فاکل منه پس خرجوا من النبی صلی الله علیه
 و سلم متفق علیه در حدیث دلیل است بر علت تحریم و درین اجماع است و در آن خلاف شاذ است و قوی که علف خورد و ما فوسر کرد و در مثل آن شود و تمام این حدیث
 در کتاب الحج در ذکر اکل محرم من غیره محرم گذشته و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها ما قالت سخر بنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرسا فاکلنا ما کفنا سمانا و حج کردیم هر چه آنحضرت پس را پیش رویم آنرا و در روایتی و نحن بالمدينة و لفظی از ارضی فاکلنا نحن ابن سبت النبی صلی الله علیه و سلم
 متفق علیه و حدیث دلیل است بر اکل لحم خیل و کلام در آن گذشته و اولی ذکر این حدیث بعد حدیث جابر بود و ظاهر آنست که آنحضرت این اکل اوست و غیره و در روایت
 او کیف که میگوید ابل بیعی صلی الله علیه و سلم از آن خوردند و در اینجا گفته و در روایت و ارضی فاکلنا و در اینجا دلیل است بر آنکه خوردن و احدث و قبل
 جابر است که یکی ازین لفظ مجاز باشد زیرا که خر خاص بابل است و آن ندن با پس است در لفظ بدنه تا آنکه او داج او را بدرد و دوج بریدن او داج و غیره ابل است
 ابن النبی گفته مهمل را بمل خر است و غیره و دوج و در قرآن کریم در حق بقره فرموده و فذبحوها و درین خر با آمده و علما را در خر چیزی که ذبح کرده میشود و دوج چیزی که خر کرده میشود
 اختلاف است جمهور از گذشته اند و بعضی بآنکه در آن خلاف کرده و لفظ عن فی المدينة رد میکنند بیکه نعم کرده که مل آن قبل فرض جهاد بود زیرا که جهاد در اول دخول
 برین فرض شده و عن ابن عباس رضی الله عنه قال اکل الضب مما اثم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت خورده شد سوسما یعنی گوی در هر یک
 بر دستخوان آنحضرت و در اینجا دلیل است بر جواز اکل او و درین اندک هیر و فاضی عیاض تحریم آن از قومی حکایت کرده و وی گفته مسلمانان اجماع کرده اند بر آنکه ضب حلال است
 نیست کرده و هر حکمی است از اصحاب ابی حنیفه که است او گمان میکنند که صحیح شود از احدی و اگر وصفت رسد پس محجوب بعضی اجماع من قبل باشد انتهی منصف گفته این
 اگر است و از علی رضی الله عنه نقل کرده پس با مخالفت او اجماع گجاست و ترمذی که پیش از بعضی اهل علم روایت نموده و طحاوی در معانی الکات گفته که قورم اکل الضب
 منعم ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن حسن قدما عن النبی صلی الله علیه و سلم انه نهی عن اکل لحم الضب اخروا ابو داود من حدیث عبد الله بن مسعود بن فتح لفظه سناوه حسن
 زیرا که از روایت اسمعیل بن عیاش عن حمزة عن شرح بن عبید عن ابی راشد الجرجانی عن عبد الرحمن بن شبل است حدیث اسمعیل از شامیین قوی است این
 شامیان ثقات اند و قول خطاب که لیس سناوه بآنکه قول ابن جریر فی معناه مجهول و قول یحیی تفرج بن اسمعیل لیس بخر و قول ابن الجوزی لا یصح تا نهیست و درین
 تساهل است زیرا که روایت اسمعیل از شامیان قوی است نزد بخاری و قد صحح الترمذی بعضیها و احمد و ابو داود و از حدیث عبد الرحمن بن مسعود آورده اند که زن از انا
 کثیره الضباب کدریث و روی این است انهم طخوا سناها فقال صلی الله علیه و سلم ان من بنی اسرائیل سفت و اب غاشی ان کون نره فالتوا و صحیح ابن حبان و الکات
 و سنده علی شرط اشخیص و جواب داده اند از اول بآنکه نهی اگر چه اصلش تحریم است لیکن روایت مسلم آنرا از تحریم یسوی که است مرفوع ساخته و لفظی این است از صلی الله
 علیه و سلم قال کله فانه حلال و لکن لیس من طعمای و این روایت را در حدیث دیگر مسلم رد میکنند که بعضی قوی گفته که آنحضرت در ضب فرموده است لا اکل الا لانی و عیضا

ابن عباس فرمود بیست و یکم ما بعثت نبی الله الاحمر او ملکا کذا فی سلم و جوابا زانی آنکه بچنگل که خوف نسخ از آن حضرت صلی الله علیه و سلم قبل علم آن باشد که مسوخ را نسل نیست و طحاوی از حدیث ابن مسعود آورده که پسریده شد آن حضرت از قرده و خنازیر که آیا از مسوخ است فرمود ان الله لم یملک قوما و یسوخ قوما فجعل المسلمون اولا و اصل حدیث در سلم است ابن عربی این افشاخته و گفته عدم نسل دعوی است که شناخته نمیشود بعقل و طریقه آن جز نقل نیست و نیست و نقل امریکه بران چهار توان نیز خارج اوده اند که اگر فرض کنند که مسوخ است پس مسوخ بود مقتضی تحریم کل نیست زیرا که آدمیت و ذرائع شده و اصلا برای آن اثری نمانده و لهذا آن حضرت کل آن را کشته بنابر وقوع غلبه خدا بر وی چنانکه شرب آب از بهاء شود مکرده داشته و رسم گفته مخفی نیست که اگر تحریم آن نمی دید حکم بالقائس میکرد و مقرر میداشت ایشان ابرار نیز که انداختن اصاعت مال است پس جابا و ان تسن است و سنان میشود از مجموع جواز اکل کل که است آن بنا بر نیمی انتهی و مصنف گفته احادیث اگر چه دلالت دارند بر جنس تصریح و تلویحا نصا و تقریرا پس جمع میان آنها و حدیث نمی بکلی نهی است بر اول حال نزد تجویز بودن او از مسوخ و درین هنگام امر با کفای قد و در کتب دیگر توفیق بود و امر نکرد و نه نمی کرده و آن محمول است بر ثانی الحال قوی که دانست که مسوخ را نسل نمی باشد و بعد ازین جنس استمقذره داشت نه حرام میکرد و نه میخور و در ابوابی غوره شد و این دل است بر اباحت و کراست تنزیه و حق مستقذرا دست و احادیث اباحت محمول است بر غیر مستقذره متفق علیه و در راه اباحت الاثری فی الباب احادیث عند الجماعة بالغان و عن عبد الرحمن بن عثمان و ابن عبید الله التیمی القرشی ابن اخی طلحة بن عبید الله الصحابی قیل انه اکر النبی صلی الله علیه و سلم و لیست له و ایه سلم یوم الفتح و قیل یوم الحدیبه و قیل مع ابن الزبیر فی یوم واحد و روی عنه ابناه و ابن المنکدر ان طیبیا سأل النبی صلی الله علیه و سلم عن الضفادع بزیته ان یخمس یجعلها فی دواء فقی عن قتلها بدستیکه طیبی پسرید آن حضرت را از شوکه بپندی میندک بگرداند از او در آن پس نمی کرد از کشتن آن حدیث و بیل است بر تحریم قتل ضفادع و گرفته میشود از آن تحریم اکل او زیرا که اگر حلال بود نمی از قتل میکرد در سبیل گفته و تفقه و الا استلال و لیس یوضح انتهی اخرجه احمد و ابوداؤد و النسائی و صحیح و المسک و البیهقی و قال هو اقوی ما ورد فی انهی روی ایضا من حدیث ابی هریرة النبی عن قتل الصرد و الضفادع و النمل و المدهد و فی اسناد ابراهیم بن الفضل و هو متروک روی ایضا من حدیث ابن عمر بن العاص قوفوا لا تقتلوا الضفادع فان نقیقها تسبیح و لا تقتلوا الخفاش فانما لما خرب بیت المقدس قال یارب سلطنی علی البحر حتی اغرقهم قال البیهقی سنا و صحیح قال المصنف ان کان سنا و صحیح الکن ابن عمر و کان یاخذ عن الاسرائیلیات اتهم و یحکم آنکه نمی کرده اند از قتل آن ضفادع است یعنی پرستوک بپندی یا بایل چنانکه ابوداؤد و در اسرائیل از طریق عباد بن اسحق عن ابیه آورده که گفت نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن قتل الخفاطیف و رواه البیهقی معضدا من طریق ابن ابی الحویرث عن النبی صلی الله علیه و سلم و رواه ابن حبان فی الضعفا و من حدیث ابن عباس فی الامام بقتل العنکبوت و فی عمر بن حصیب و هو کذا فی از انجیل است رفته اخرجه ابن عدی و البیهقی عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن اکل الرخمة و در سندش خارج برین بصیرت ضعیف است جدا و از انجیل و صفور است یعنی گنجشک بپندی چیزی اخرجه الشافعی ابوداؤد و الحاکم من حدیث عبد الله بن عمر و قال صحیح الاسانید مرفوعا من انسان یقتل صفورا فافوقها بغیر حقها الاسال الله عنها قال یارب سل و ما احتفالت الیدیکما و یا کلها و لا یقطع راسها و یطرحها و احل ابن القطان بصیرت مولی ابن عباس الراوی عن عبد الله فقتل لا یعرف جاله و رواه الشافعی و حسن و النسائی و ابن حبان عن حماد بن اشیر عن ابیه مرفوعا من قتل صفورا عبثا حج الی الله یوم القیامة لیقول یارب ان قتلنا ما یقتلنی عبثا و لم یقتلنی منفعه

باب الصيد والذبائح

صید و اصل یعنی شکار کردن است بعد از آن نام شکار کرده شده گشته و او تعالی اباحت صید در دو آیه از قرآن کریم ذکر کرده شی من الصبغة تالایه یکم و در قوله ما علمتم من الجوارح کلها و الا که صید سه چیز است یکی حیوان چارخ دو محمد و سوم شقل و این شده است در صید سنت و اجماع بران منعقد گشته و در رساله ابن ابی زید که در غنایب ملک است گفته کرده است شکار کردن برای الهی و لعب و لعب برای است ثابت نشده که آن حضرت بنفس نفیس خود شکار کرده

ولیکن بقهر آن نموده و ذائق جمع و بیحد است یعنی فرج کرده شده و فرج بکسر نیز باین معنی است عن بی هر یقه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من اتخذ کلبا کسیدا یکره سکره یعنی نگا دارد آنگاه که کلب ماشیه اگر سگ شکاری را بنگاهد و آنگاه بای میوه آنگاه دارد و از حدیثی یا سگ شکاری او در سج یا سگ شکاری یعنی آنگاه برای محافظت کشت و زراعت بخارند انتقص من اجر کل یوم قیراط نقص شود از اجری هر روز مقدار قیراط بسبب عقوبت و نجات از حبس انتفاع دخول ملاکه در خانه انداختن این در بطرف آب انداختن مردم قیراط نیم دانگ است مراد اینجا مقدار معلوم خداست متفق حدیث حدیث دلیل است بر منع اتحاد و افتقار کلاب اسکاکنها مگر این سکه کلب مستثنی در رو شده است باین الفاظ در روایات صحیح و غیره و اختلاف علماء در کتب کلبین منع برای تحریم است باینکه بعضی قائل اول اند و گویند شتم حاصل با اتحاد بوزن یک قیراط از اجر مستحضر است و در روایتی دو قیراط هم آمده بعضی ثانی قیراط باینکه بعضی قیراط است پس اگر حرامی بود ثواب و عده میرفت و در وی این است که فعل مکرره خبری مقتضی نقص چیزی از ثواب نیست و گفته اند بسوی تحریم افتقار کلب غیر مستثنی شافیه گفته اند اختلاف قیراط یا دو قیراط یا اعتبار کثرت اضرار و در مدنی قلت آن در بادی است در اول و قیراط و در ثانی یک قیراط یا اول و در ثانی و ثانی و غیر آن یا قیراطی از عمل نه یا قیراطی از عمل لیل است پیش تصریح اعتبار هر واحد از لیل و نه از شب و ثانی باعتبار مجموع یا قیراطی از قیراط و قیراطی از قیراط و گفته اند حکم زائد است زیرا که راوی یاد داشت آنرا بگوید فراموش کرد و گویم بچگونگی که اول نقص یک قیراط معلوم شده باشد بعد از زیادت نقص معلوم شد پس اخبار که در مذکور و نیز اختلاف کرده اند در آنکه نقصان از عمل ماضی است یا از اعمال مستقبله این التین گفته اند مستقبل است و غیر او حکایت خلاف کرده و نیز مختلف اند در آنکه این و قیراط مثل قیراط مذکور در زمان مجاز باشد یا نه بعضی قائل بتسویه شده اند و بعضی گفته اند که در نماز از بابت فضل است اینجا از بابت عقوبت و بابت فضل ادب است از غیر خود گویم و در قیاسی که آن دو قیراط مثل جمل احدا باشند پس اگر در تسویه باشد نقص عظیم شود پس ارجح عدم اوست و حدیث دلیل است بر عدم نقص اجر متخذ کلب باذن و نه با قیاسی که در اند بران گرفتن او برای حفظ سر یا و خاینها و در کتبها الحاقا بالمخصوص باین معناه که اشار الیه از عبد البر و اتفاق کرده اند بر آنکه کلب عقور داخل از نیست زیرا که ایامو بقتل است و در قتل غیر عقور اختلاف است و دلیل گفته و آورده شده است و مسلم امر بقتل کلاب قاضی عیاض گفته بسیاری از علماء الهیوی اخذ بحديث رفته اند بقتل کلاب مگر مستثنی و این من سبب ملک و صاحب است دیگران بجز از افتقار جمیع کلاب نسخ قیراطه مگر اسود و سیم گفته اند نزد منی اولاد عام بود از افتقار جمیع و اذین مثل جمیع پسترنی کردند از قتل بعدای اسود و منع افتقار جمیع مگر مستثنی انتمی و مراد با اسود و سیم و قیراطین است چه وی شیطان است و بهیم سیاه خالص گویند و بعضی عقور که بالای هر دو چشم باشد و قیراط او طار گفته است لال رده اند با حدیث باب بر طهارت کلب باذن و اتحاد زیرا که در ملاست او با احترام از روی شقت شد بقتل پس اذن با اتحاد او اذن مجکلات مقصود است چنانکه منع از اتحاد و مناسب منع از و است این است لال قوی است چنانکه حافظ یعنی مصنف گفته معارض منشور او را مگر عموم خبر در امر بقتل چیزی که در آن لعاب خود اندازد بغیر فصل تحفیص عموم مستنکر نیست اگر دلیل مستوع آن باشد و عن حلی بن خاتمین بر جد الطائی جواب داد چون آورد بران حضرت در شعبان در سینه سبع و بعضی گفته اند در سینه عشر و اول اصح است نزول کرد و کوفرا و سکونت کرد در آن و کور شد یک چشم او و در جمل باعلی بن ابی طالب حاضر شد و فرمود این اوقات یافت در سینه است و بعضی در زمان مختار بن ابی عبید و بود عمر وی صد و سست سال بعضی گفته صد و هشتاد و قول اول شایع است بود وی رضی الله عنه کثیر الاصلطی و قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا ارسلت کلبک فاذا ذک اسم الله علیه و قتیله لم یترس تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح میگویند که این سگ بدینا لشکار فرستادن بجای ذبح است پس شکار یک از جانب باشد شرط است اگر سگ بطور خود برود و بجهت کند حلال بود نزد جمهور باین قول و اذا ارسلت پیش مقدم شرط نیست که غیر مرسل بقتل نیست چنانچه اگر وقت رسال التمیمه کند مگر آنکه زنده یا به ذبح کند و آن داخل شکار نیست و طار گفته اند مستنکر بودن او است پس حیدوی حلال باشد اگر صاحب او رسال کرده و آن وقت رسال التمیمه کند مگر آنکه زنده یا به ذبح کند و آن داخل شکار نیست و باغز قصد میکند و بجز بقتل و گفته اند بقتل رسال او اگر است و آنکه و قول می اذ ارسلت خارج محقق است نیست عموم او را و حقیقت علم آنست که باغز قصد میکند و بجز بقتل و گفته اند بقتل رسال او اگر است و آنکه

برای بیان اصل حل است و بعدی اوست و برای او آنحضرت صورت اولی اختیار کرد و ابو بکر علیه السلام بعد از او رفت و برای اصل حل داد و اصل اول که بیدار بود و حدیث
متعارض اند و این اوج ضعیف پس جمیع بسوی ترجیح کردیم و حدیث عدی اربع است زیرا که در جمیع است و متاید باینکه کریمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق کرده که
می ترسم که بفنس و گناه باشد پس نظر بر جمیع جانب خطر آنرا ترک باید کرد و چنانکه درین حدیث فرمود و آن وحدت مع کلبات کلبا عید و قد قتل فلا کمال
پس اگر بانی تو با سگ خود سگی دیگر را جزوی و حال آنکه تحقیق کشته است پس مخور فانک لا ندی ایها القاتل زیرا که بدستی تو در نمی یابی که کدام یکی ازین دو سگ
کشته است شکار را اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلوم نباشد یا در ارسال می تمسک نموده باشند پس نمی درینجا با احتمال آنست که کلبی دیگر غیر مسل در وی مؤثر باشد پس
اکل آن ترک باید کرد برای ترجیح جانب خطر و ذامیت سمک فاذا کرا اسم الله و وقتیکه بیداری تو تیر خود را پس اگر گرن نام خدا را و این اشیاء است بسوی اولی
یعنی محدود آن قتل است و ناح یا سیوف لقول تنالک انیکم و کما حکم و کین حدیث درباره سهم است فان غاب عنک بوم ایا پس اگر غائب شود شکار از تو روزی
خلفه فیه الا اثر سمک پس نیابی تو در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای حق است فکل ان شئت پس بخور اگر بخوای قید یوم اتفاقی است بر سبیل شل
و مراد آنست که غائب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم آنکه نگذشته است احادیث درینجا مختلف است مسلم و غیره از حدیث ثانی ثعلبی در باره سیدی که آنرا بعد
سه روز یا بد آورده که آنحضرت فرمود کلمه یقین و هم مسلم از حدیث وی روایت کرده که فرمود و افریت لبه که غایب عنک صرعه فکل الم یست ازینجا عملی اختلاص کردند
مالک گفته چون غایب شد صرعه او پست رفته و صید اثر کلب بخورد آنرا اما اسک شب نگذرانیده است و چون شبی بر دی گذشت خوشش مکرده است و درینجا اقوال دیگر است
و تحلیل الم یقین و الم یست در محل نزاع و ذکر اوقات محمول است بر تقدیر و ترک اکل بنا بر احتیاط و ترجیح بینه و خطروان و جلد نه غریبانی الم یست و اگر
یابی تو را غرق شده و آب یعنی اگر چه با ترسم باشد فلا تا کمال پس مخور از جهت احتمال آنکه آب خورده باشد متفق علیه و هذا لفظ مسلم حدیث نص است
و صید کلب که از جوارح است و باین گفته اند جمهور بر تقدیر واحد و احمق اشتغای هو کرده و گفته که صید وی حل نیست زیرا که شیطان است و مقول است مثل آن
رحسن ابراهیم و قتاده و در غیر کلب از فم و فم و طيور مثل بازی و شایه غیر که مسلم هستند اختلاف است مالک اصحاب و بآن فقه که حلال است صید هر قابل تعلیم
مالک صید گریم و حکما این شمال عن فقهاء الی اصهار و هم روی عن ابن عباس و جماعتی که عباد از ایشان است گفته حلال نیست مگر صید کلب و در بید غیر کلب ماکان کات
شرط است و قوله تعالی من حیوان الجوارح کلبه یل ثانی است بنا بر آنکه مشتق از کلب است بسکون لام پس شامل غیر دی از جوارح دیگر نباشد و محتمل که مشتق باشد از کلب
لفظ لام که مصدر است بمعنی تحلیف و هو التقریر پس شامل باشد همه جوارح را و مراد بجوارح درینجا کوا سب علی اهلماست و آن عام است در کشاف گفته الجوارح الکو
من سباع البهائم و الطیر و الکلب و الف و النمر و العقارب و الباز و الصقور و الشایه و المراد بالکلب ماع الجوارح و مفرجها بالصید اصحابها و انضمام الذلک به علم
من جمیع طرق التادیب و التثقیف و اشتقاقه من الکلب لان التادیب اکثر ما یکون فی الکلاب فاشتق منه لکنه فی جنس اولان السبع سیم کلبا و من قوله صلی الله
علیه و سلم اللهم سلط علی کلب من کلابک فاکله الاسد او من الکلب الذی هو بمعنی الضراوة یقال بهو کلب بکذا اذا کان خاد یا بمانتی پس این کلام دال است بر اولی
کلب غیر او را از جوارح بر تقدیر اشتقاقین و شک نیست که آن نازل شده و عرب صید میکردند کلاب طيور و غیره و ترمذی از حدیث عدی بن حاتم آورده که گفت پرسیدم
ابو خذرا از صید بازی فرمود اما اسک علیک فکل لیکن در وی مجالست او را تضعیف کرده اند در سبیل گفته و کن قد اوضحنا فی حواشی ضور النهار انه یعمل
بما رواه انتی گویم حدیث عدی را بهیچیک از روایت مجاله از شعبی آورده و گفته تفرّد محال دیگر الباز فی خالفه حفاظ انتی و انقطع حدیث نزد احمد و ابو داود و این
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اطعمت من کلبا و باز شتم رسیده و ذکر است اهم الله علیه فکل اما اسک علیک الحدیث و عن عدی رضی الله عنه
قال سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المعراض گفت عدی بن حاتم پرسیدم آنحضرت را از صید معراض یعنی تیری بر که آنرا اگر گویند
و معراض ازین خوانند که بر پهنای خود در نیل گفته معراض یکسریم و سکون مملو در آخر ضا و طیل گفته بهو سهم لاریش لعل و این جمیع جماعه و این در حدیث و تفسیر است

بوسم طویل لایرج قدزرقاق فاذا رمی به اقرض من خطای گفته المعراض فصل عریض من ثقل من رزانه وقیل عود فریق الطرفین علیها الوسط وقیل شبة تقیده آخرها
عصا محدود و سما وقد لا یجد و این اخبار و نووی تجا لایض قوی گفته و قرطبی گفته اند المشهور انتمی و در سبیل گفته اختلاف فی تفسیر المعراض علی اقوال اصل اقربها
ما قاله البیہقی صانی فرما صدیر بری باصا و فرما صاحب بده نمودن فی کل باصا بفرجه و فرمودن ای موقوفه انتمی و موقوفه چیزی است که گشته شود بصدا یا حجر یا چیزی که
نیست موقوفه چیزی در آن موقوفه بمنی موقوفه بچشمه است تا آنکه میرد از وقت و بدین معنی ضربته فقال پس فرمود آنحضرت اذا اصابت بحد فکل چون رسیدی شکار را
بحد وی پس بخور یعنی بخور چیزی را که جراحت نموده و نفوذ کرده اگر چه بردازی غورده باشد و آن اصابت برضه فقط اگر رسید عرض او را پس گشت او را فاند و قیل
پس بسبب سببیکه وی موقوفه است بقاف و ذال عجمه یعنی مثل قینذیر که و قینذیر ببعصا است بدون حد و این در علت که قیل غیر حد است شریک است فلا فاکل
پس بخور از راه الجفاری و مسلم و صحیح حدیث اشاره است بسوی آنکه از آلات اصطفا که محد و باشد زیرا که آنحضرت خبر داد که چون بحد عرض رسد باید خورد
پس این محد و شود چون بعضی رسد باید خورد و در بخور دلیل است بر آنکه حدیث قیل جلال نیست باین گفته است مالک شافعی و ابو حنیفه و احمد و ثوری و ذهب و زاعی و کمال
و غیرها از علمای شام آنست که صدید عرض مطلقا حلال است و سبب خلاف دین باب معارضه بعضی اصول بعضی معارضه اثر باصول است و این از اصول است درین باب
و قینذیر حرام است بکتاب الجفاری و از اصول است که عرض ذاکه صدید است پس هر که مقتول معراض او قینذیر میگوید منع میکنند از آن علی الاطلاق و هر که آنرا عقر مخفی صدید می بیند
و بگوید که قینذیر در وی مستتر نیست منع میکنند مطلقا و هر که در مخروق و غیر مخروق فرق کرده نظر بحدیث حدی نموده و در سبیل گفته و هو الصواب **و عن** ابی ثعلب
رضی الله عنه قال اذا سمیت لبسه حاک فغاب عنک و قی که اندازی تو تیر خود را پس غائب شد از تو تیر شکار تیر غورده فاکر گفته پس بیای تو آنرا یعنی تیر
در وی اگر تیر خود چنانکه در حدیث حدی گشت فکل پس بخور از راه اصله یعنی مادام که گنده نشده است و بخور کرده نیستی بضر یا و کسرا از انتمی بفتح یا و کسرا تا از
نقز گفته اند و او مسلم و ابو داود و او اعلام بن حزم و بعا و یه بن صالح و گفت سببی حمل کرده اند صاحبان بنی را بر تیریه در سبیل گفته و حدیث ذاکه است بر تحکیم کل لحم منتم
و گفته اند محمول است بر ضرر اکل یا آنکه مستحب شده باشد یا محمول بر تیریه است و سایر اطعمه و منته مقیس است بر آن انتمی گفته اند این بر طریق استحب است الالبوی که در گفت
موجب حرمت آن نیست در روایتی آمده که آنحضرت گوشت بوی کرده را خورد است که فی بعضی اشیا مشکوه شیخ در تیر گفته و شاید که برای تعلیم جواز خوردن باشد انتمی در تیر گفته
غایت در اینجا آنست اگر اندید پس اگر باید آنرا بعد سرد و زشتا و بخور کرده حلال باشد و اگر باید در کمتر از این است و بخور کرده حلال نباشد ظاهر حدیث این است موقوفه و جواب او که
نمی باز اکل منتم برای تیریه است ظاهر حدیث تحریم و لیکن در باب حکم آمده که حدیث از حدیث انداخته بخرانیم ما خوردند و نزد قدوم خود بخورید آنحضرت هر چه فرستادند و آنحضرت
آنرا خورد و لحم و غلب مثل این است بدون منتم باقی نمی ماند خصوصا در حجاز داشتند و او پس شاید که نووی بهمین حدیث استدلال بر تیریه کرده و بگویند منتم است که نگذرد و قدیر
و این همان منتم در آن اخل نشده باشد و الا لکی منتم احرام گفته اند و هو الظاهر انتمی **و عن** عایشه رضي الله عنها ان قوما قالوا لالنبی صلی الله علیه
وسلم ان قوما یا توننا باللحم یرستیکه قوی گفتند رسول خدا را که تحقیق قومی می آرند ما را گوشتها و فرج گفته لم اقف علی تعیینهم لاندی اذ کرم اسم الله علیه
احکام در نمی یابیم ما و میدانیم که آیا ذکر کرده اند نام خدا را بر آن گوشت یا نه فقال سموا الله علیه اند و کلام پس گفت آنحضرت نام پرید خدا را بر آن گوشت شما
و بخورید آنرا و شرح مشارق از این فرشته نقل کرده اند که گفت نیست منی این حدیث که تسمیه شما الا ان نام میشود از تسمیه فرج کننده بلکه بیان میکند تسمیه مستحب
نزد اهل و آنچه شما میدانید که تسمیه ابرار از فرج صحیح است اکل آن فتیکه باشد از آن کسانیکه صحیح است اکل بیجا و بنا بر حال سلمان جلیل و تحسین بن علی
و مسک کرده است باین حدیث این مطلب گفته این منتم است و آنکه تسمیه فی منتم یعنی تسمیه ایشان با تسمیه آنرا باشد و اکتا که تسمیه نیست مستند بر آنکه است
نامش فرض نمیشود و این بر تقدیری است که امر در حدیث حدی و ابی ثعلب محمول بر تیریه باشد بجهت آنکه آن هر دو صدید بر مذہب جاهلیت مگردند پس آنحضرت ایضا
فرض مندوب امر صدید و فرج تعلیم کرد و کسانیکه ازین باب سخا سوال کردند سوال ایشان از امر واقع انتمی ایشان است پس آنحضرت ایشان را اصل حل شد نامند

واین چنین گفته می‌شود که مراد در اینجا تسمیه زواکل باشد و باین جزم کرده است نووی می‌گوید تسمیه را پنج غیر ایشان می‌فرماید آن شده پس آن بر ایشان تحلیلی نیست محمول است
 بر غیر صحت وقت نیست خلاف و کتب که مراد آن باشد که تسمیه شما الان مباح میگردد و اهل حنبل که می‌گویند شما که آیا نام خدا بر آن گرفته اند یا نه وقتی که ذبح از کسان باشد
 که ذبح آنها صحیح است و اینها مستغفروند و میشود که هر آنچه در اسواق مسلمین یافته میشود محمول است بر صحت همچنین ذبح کرده اعراب مدینه نیز اگر غالب آنست که آنها تسمیه میکنند
 و باین اخیر جزم کرده است ابن عبد البر و گفته است ما ذبح المسلم لیکل و یحل علی انه ستمی لان المسلم لا یکن به فی کل شیء الا الخیر حتی یتبین خلاف ذلك فخطائی این را عکس کرده
 و گفته در وی اول است بر آنکه تسمیه شرط نیست بر ذبیحه زیرا که اگر شرط می بود و مباح نمیشد ذبیحه باشد مشکوک فی وجه آنکه شک در نفس ذبیحه عارض گردد و معلوم شود که
 ذکات او قطع شده است یا نه و متبادر از سیاق حدیث همین است زیرا که در جواب فرموده که شما نام برید گو یا گفته که شما اهتمام باین امر نکنید بلکه نام خدا رده بخورید و این
 از اسلوب حکیم است چنانکه طبعی بر آن تنبیه کرده و دلالت میکند بر عدم اشتراط تسمیه توراتی و طعام الذین اوتوا الکتاب علی کل شیء مباح که در کتب ایشان مباح بود و شک
 در آنکه تسمیه کردن یا نه در روایتی آمده که این قوم حدیث عهد بودند بکفر و این بر احوال اسلام بود و راه مالک قوی باین زیادت و یحتمل زعم کرده که این چنین قبیل من قول الله تعالی
 و لا تأکلوا مما تمیزکم انتم الله علیه این عبد البر گفته این تعلیل ضعیف است و نفس حدیث را دوست زیرا که امر کرد در آن تسمیه زواکل این دل است بر آنکه نزول آیه در امر تسمیه است
 و نیز اتفاق کرده اند بر آنکه سوره انفصام مکی است این قصه در مدینه بود و اعراب که درین حدیث مشارا الیهم اند باید اهل مدینه بودند و راه البخاری و النسائی و ابو داود
 و ابن ماجه و اعلی بعضهم بالارسال قال المداقطنی الصواب مرسل و رسول گفته ارسال نزوح علت نیست سیما و فتنه بخاری آنرا موصول ساخته باشد و حدیث زاذله
 قائل عدم وجوب تسمیه است و این تمام نیست بلکه دلیل آنست که معلوم کردن تسمیه لازم نیست فقول ابن عبد البر که گذشت مقرر وجوب تسمیه است مگر آنکه حاصل میکنیم امر
 مسلمین بر اسلام است اما این حدیث مشهور کلام موسی بن جعفر علی اسم الله تعالی اولم یسم و غزالی در احیاء گفته که صحیح است پس وی گوید آنه مجمع علی ضعف و بهیچ آنرا از حدیث
 ابوهریره آورده و گفته منکر لایحجج به و همچنین روایت ابو داود و دیگران مرسل از صلت مدوسی از آنحضرت صلی الله علیه سلم که فرمود ذبیحه اسلام حلال فرما که اولم یسم که این
 مرسل است اگر چه صحت یافته است ارسال علت است نزد کسی که مرسل قبول نمیکند و قول ما که ارسال علت نیست مراد بدان باطل حدیث موصول است که باین طریق دیگر
 مرسل آمده باشد انتهی و عن عبد الله بن مغفل یضمیم و فتح مجمره و تشدید فای خنوع صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از بصره آمد سرانی
 بنا کرد و هم در آنجا در سنه ستین بهرحسن بصری و ابوالعالم از وی سماع دارند رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فلی عن الحذوف بترتیب که آنحضرت نمی فرماید
 از خذف بنما و ال معجبتین انداختن بکر زبده و انگشت سیاه و اهرام چنانکه کیفیت آن در باب حج معلوم شد و قال انما لا تصید صیدا و فرمود خذف سگ را بکینه کاری
 تا نیست خمیه یا آنکه حج مذکورست فخر خذف به است که حصه باشد و در تحریر مقتول بخذف خلاف است که در بیان حدیث نقل گذشت زیرا که حصه قتل میکند و قتل خود نه بحد
 و در حدیث نمی کرده اند از خذف زیرا که در وی فائده نیست بلکه خوف مفسده است چنانکه میاید و مفسده ملحق باوست و مقتول بحد خذف خلاف است نووی گفته می
 ببنا دق و خذف اگر بر آن تحصیل صید است و غالب آن عدم قتل باشد جائز است و فتنه صائد آنرا در یاد و ذکات کند مثل می طیار که بار بار بنا دق از آن عمر کرده اند
 مقتول بحد را موقوفه گفته اند بر صحت البیهقی پس باره مقتول نه بحد است نه مجرور و کلام نووی در بحد است که قتل کند بلکه بسبب از در برامی تا آنکه بکینه
 آن نماید و کلام اکثر سلف در آن است که مقتول بنا قدر آن خود زیرا که وی بمقتل گشته شده است در سبب گفته و اما بنا دق محروقه آن که رمی کنند آنرا بر صاص و مجرور
 و ناربوت آنرا مثل سبیل گردانیده پس کشتن او بحد است نه بصدیه پس ظاهر حمل گشته است انتهی سید علامه عبد الله بن صاحب السبیل گفته این معنی است از والد هم
 قدس الله تعالی روحه زیرا که صاص صلا نمیکند از بلکه آتش باروت و دفع میکنند پس صاص صاص می رسد و این صاص صاص می رسد و این صاص صاص می رسد و این صاص صاص می رسد
 در اینجا از والد نیست بلکه ولد است زیرا که صاص صاص می رسد و این صاص صاص می رسد و این صاص صاص می رسد و این صاص صاص می رسد و این صاص صاص می رسد و این صاص صاص می رسد
 محل صید و کانی و غیره و فتح القدر چنانکه در سبیل الحرم فی تفسیر آیات الاحکام از وی نقل کرده ایم طبرانی فی احادیث و اعلام انتهی درین گفته مراد بحد بحد چه می رسد

که از طریقی ساخته خشک میانیند یعنی غلوه و بدان می یکند و سالم و قاسم و مجاهد و ابراهیم و عطاء و حسن آنرا کرده و گفته کذا فی البخاری مگر آنکه ذکات و کذا و کذا
 او تعالی صید را بر یک صفت مباح کرده و گفته تالک اندک و کثیر و یا حکم و رمی به بند و ومانند آن ازین صفت نیست بلکه و قید است و شارع مطلقا نفی صید بخور کرده و علم
 اتفاق کرده اند الا شاید بر تحریم اکل شسته بند و سنگ یرا که این چیز را که صید را میکشد بقوت رمی میکشد بهتر است و لا شکا عدل و وجوه نمیسازد و نمیشی را
 از دشمنان یرن یعنی فائده نیست و روشی و نیاوی و ندینی و محض اموال و لعب است با وجود آن هر دم از وی زیان میرسد چنانکه فرمود لکنها قد تکسر السن
 و تقعا العین و لکن این فعل یا حصا یا رسیدگی می کشند و ندان کسی را و کو می کشند چشم کسی را متفق علیہ و اللفظ لمسلم قاضی عیاض گفته روایت
 فتح کان و بهر دو آخر است یعنی الا حکما و این لغت است و اشر بکسر کان بغیر هزه است یعنی لا یشکی و در شرح مسلم گفته و هو وجه و عن ابن عباس رضی الله عنهما
 ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیہ الروح غرضا لکم بدیجی را که در وی جان است بدو عرض معینین و تخمین نشاء تیر بعد نام
 هر نایت که تحریر بود اگر کش کنند گردیده و او مسلم حدیث نبی است از بدو ساختن حیوان تیر انداختن بسوی او و نبی برای تحریم است زیرا که اصل وی همین است و بخیر
 حدیث ابن عمر صحیحین بلفظ لعن الله من فعل هذا و این قتی فرموده که گشت بر طاری که آنرا نصب کرده رمی میکردند و غلیظه تشدید و لعن بیشتر است و حکمت در نبی آن است
 که درین فعل تعذیب حیوان اثم است و توضیح مالیت و نفوت ذکات اگر از جنس مکی است و نفوت منفعت اگر غیر مکی است اگر میرد و اگر نگیرد و بعد و بچ کنند تعذیب
 بموجب باقی است و عن کعب بن مالک صحابی مشهور است از شعری اسلام صاحب تحلف از غزوه تبوک و قبول تو به رضی الله عنه ان اصل آنکه بخت
 شاکه بخیر سیرتیک زنی بچ کرد و گو سفندی را بسنگ فستل النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلك پس سپیده شد آنحضرت از حکم آن گو سفند فامر را که کاه
 پس حکم کرد بخوردن گوشت می حدیث و دلیل است بر صحت تذکیر زن این قول جابهر است و در وی خلاف شاذ است که آن کرده است در سبل گفته و لا وجه له انتهی و نیز
 دلیل است بر صحت تذکیر بخرماد یعنی سنگ تیز چون ببر در گمارد و او را نکند خورن از یرا که در روایتی آمده که وی شکست سنگ او و بچ کرد بدان سنگ قتی که شکسته شود
 در وی تیزی باشد و دلیل است بر آنکه خوردن چیزی کبی اذن مالک بچ کرده شده صحیح است و با هر وقتا که جهور و خلاف کرده است در آن ملاوس و عکرمه و احوال و باطل هر
 و الا شیخ البخاری و احتیاج ایشان بمروری صلی الله علیه وسلم است با کفای قد و ردی الحلیف که در آن قبل قسمت مخم را و بچ کرده پنجه بود و نکا اخر شیخ بخاری جواب است
 که امر با اقتضای مرقوده و لحم باقی ماند و فرایم کرده بسوی خمر کرده شده اگر گویند جمع و رد لحم منقول نیست گویم اثماف و احراق هم منقول نیست پس اجابت و دلیل است بر آن
 موافقت تواند بشرع در سبل گفته تحلف این جواب غیر مخفی است و شور با مال است اگر حلال است چرا امر بر بختن او کرده که در آن اصاحت مال است و اما استلال گو سفند
 ایمران که بغیر اذن مالک بچ کرده شده و امر کرد آنحضرت بتصدق آن بر سیران چنانکه معروف است پس این استلال صحیح نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 داخل او برای خود حلال کرده و نه خوردن او برای احدی از مسلمانان مباح ساخته بلکه حکم فرمود که کفار تخلیه بیدیه را بخورند انتهی گویم مراد روایت احمد و ابوداؤد پسند
 نوی بطریق عامم بن کلیب عن ابیه است در قصه شاه که زنی آنرا بغیر اذن صاحب او بچ کرده و آنحضرت از خوردن او باز مانده و گفته اطعمه یا الاساری بعده و سبل
 که ابوداؤد از مردی از انصار روایت کرده است که برآمدیم همراه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در سفر پس سیدموم را که سنگی سخت و جلدش سیدند گو سفند ان او غایب
 آنرا او و دیگرهای باجوش منیز که آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سب سزگون کرد و گیکهای ما را و او دین گرفت گوشت را بجا که و فرمود ان الهبة لیست باصل من المینة
 و این مثل حدیث شریف است و در وی تصریح است بر صحت است زیرا که مراد است از بیخا قوت کلام اهل ظاهر ظاهر شد و اما حدیث کتاب
 و امر کردن آنحضرت باطل مباح بغیر اذن مالک پس این حدیث غیر وارد است بر اهل ظاهر زیرا که ایشان قائل اند بحمل چیزی که بچ کرده شده است بغیر اذن مالک
 بخون و خون آن در وی دلیل است بر جواز تکلیف کفار بر محرم مسلمین و اهل است برای این نمی کردن آنحضرت عمر را از لبس حله حریر و فرستادن عمر آن حله را بسوی
 برادرش که خود بیکه کافی البخاری و غیره تصنف در فتح گفته حدیث لالت میکند بر تصدیق امیر امین چیزی که بران امین گرفته شده است تا آنکه نمایان شود و بر و

دلیل خیانت زیر که در حدیث است که این کینه جز آنکه گوشت سفندان سید خود بود و هر کس که بن مالک رسید که میر و پس بن کج کرد آنرا گرفته میشد و از غیرت جواهر
 مودع برای مصیبت بغیر از مالک و اما البخاری و رواه احمد و ابن حبان بن حدیث ابن عمر بن ابی العباس بن مالک بن نافع بن ابی عمر بن حنبل من الانصار حد
 ابن عمر بن کعب بن مالک بن جلدی لرواه عن نافع بن ابی عمر و عن رافع بن خدیج بن نافع بن ابی العباس بن مالک بن جلدی لرواه عن نافع بن ابی عمر بن حنبل من الانصار حد
 بعده حاضر شد احد را و شاهد را که بعد از دست دهنی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم روایت میکند رفع از آنحضرت که گفت ای رسول سید منی که ملاقات
 و پیش آید ما می شناسان یعنی کافران افروخته است با کار و آبا پس بن کج کنیم بنی که تیز باشد مانند کار و قال گفت آنحضرت ما انزالدم چیزیکه روان گردان
 خون اعیاض گفته مشهور در روایات برای است ای ما ساله و صعب کینه تشبیه او آنرا بجای ما در نه و ابو ذر آنرا از او گرفته و گفته نهز یعنی دفع است این است
 و می موصوله در موضع رفع بابتداست و خبر او مفلو است تقدیر آنست که ما انزالدم فهو حلال مفلو او محتمل که شرطیه باشد و در روایت سخت از ثوری آمدن
 کل ما انزالدم ذکا و ما در اینجا موصوفه است و ذکر اسم الله علیه و برده شود نام خدا بر وی و در اینجا دلیل است بر اشتراط تشبیه بر آنکه تعلیق از آن مجموع هر دو امر کرده
 که انزالدم تشبیه است و در معلق بر وجهی که تشبیه کنند بگر با جماع هر دو متقی میشود بقدر احدی و کلام درین سبب گذشت فحل پس بخور یعنی جائز است کل آنچه کج کرد
 چیزی که روان کند خون او خواه آهن باشد یا فی و این متفق علیست میان علماء السنن و الظفر گردندان ناخن سر انجام است که خبر دهم شمار از سبب آن که بزدان
 و ناخن جبار و است پس فرمود و بیان کرد اما السنن قطعها ما دنان پس استخوان است و باخوان و نیست بنیج تبصاوی گفته این قیاسی است که مقدمه ثانیه او را
 بنابر شش نزد ایشان حذف کرده اند و تقدیر عبارت چنین است که اما السنن قطعها کل عظم الا کل المفصع بدو نتیجه را ذکر کرد و بدو جهت لالت استغناء بر آن این بصالح
 مشکل الوسیطه گفته این حدیث لالت میکند بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم عدم حصول کلت باخوان مقرر گردانید و لهذا قصار کرد بر قول خود فظهم و گفت نه درین
 بعد از بحث لغتیش کسی را که برای منع فوج باخوان یعنی که در عقل آید ذکر کرده باشد و همچنین شیخ عزالدین بن عبد السلام گفته و نووی گفته معنی حدیث آنست که فوج کندید باخوان
 زیرا که نخمس میشود و بخون شامنی کرده شده اید از نخمس او زیرا که توشه و خوراک برادران شماست از بن این اجوزی در شکل گفته این لالت ملحد بر آنکه عدم مجزای فوج باخوان
 نزد آنها محمود بود و شارع آنرا مقرر داشته و اما الظفر فمعدی الحیثه و اما ناخن پس کار دمای حیثیای است مدی بضم می جمع مدیه مثله المیم کار دکلان
 و صراح گفته مدیه بضم که سر شسته یعنی در فوج کردن بناخوان تشبیه است بایشان بنیج فعل شنیع که مخصوص بایشان است و حبشه کافرند و نصاری و اما ماوریم بایشان
 بایشان قال ابن الصلاح و تبعه النووی و گفته اند نهی برای آنست که فوج باین سر و تعذیب حیوان است و واقع نمیشود بدان غالباً مگر فوج که بصورت فوج است
 و اعتراض کرده اند بر اول آنکه اگر علت نهی همین تشبیه است بایک سگ و سائر آنچه بدان کفار فوج میکنند منع باشد و جواب او داده اند که اصل فوج بکار دست در طوقا
 بوی اعتبار تشبیه کرده اند و لهذا از جواز فوج بغیر سگین و ال گردن شیخ در ترجمه گفته منع از فوج بدندان ناخن علی الاطلاق است نزد ائمه ثلثه رحمة الله علیه هم نزد امام فخر
 رضی الله تعالی عنه جائز نیست بدندان ناخن که بجای خود اند در دمان در دست جائز نیست بدندان ناخن که بر کنده باشند و بای نیست بخوردن آن لیکن این بنیج کج
 و شاخ نیز همین حکم دارد و جهت اینه اطلاق حدیث مذکور است و حجت ما قول آنحضرت است که فرمود امر الله به شتمت بریز خون بهر چه خواری و افرا لا دواج و برگر گمائی
 را بهر چه خواری و آنچه روایت کرده است رافع بن خدیج بن نافع بن ابی عمر بن حنبل من الانصار حدیث ابن عمر بن ابی العباس بن مالک بن نافع بن ابی عمر بن حنبل من الانصار حد
 که در سبب مجتنب گفته و لفظ وی این است الجواب انه عام خصه حدیث رافع انتی و انتی امر وی است که تذکیر بدندان قوی است که متعرج باشد و اگر ثابت است پس بنیج بدندان
 منقطع است در نیل گفته و این دلیل است بر عدم جواز تذکیر سگ و سائر و اما ناخن پس اگر مراد ناخن انسان باشد در آن بهم مثل آنچه در سن گفته میگفت لیکن ظاهر آنست که مراد ناخن است
 که در بلا و حبشه باشد و آن توت فوج ندارد پس بنیج او در معنی منقطع باشد و متفق علیه و سبب گفته و زفته اند بسوی تحویج فوج بنیج که در حدیث و دلالت صریح است
 بر آنکه شش در ذکات قطع حلق و جری در ذکات لیل مخرمی باشد که زدن حدیده است در لبه بدنه آنکه بر در گمائی گردن او و لبه بضم لام و تشدید و موضع قلاعه از دست

وخرج ما عداي هوست وآن قطع او دواج مست که در هر محیط بخلقوم است پس فعل ایشان را دواج تعقیب است بر طبق و مری و این هر چهار را او دواج نامند و علماء در قطع این
هر چهار خلاف است از ابو حنیفه آمده که بریدن سه رگ از هر جانب که باشد کافی است و شافعی گفته قطع او دواج و مری کافی است ثوری گفته قطع دو رگ کفایت تمام است
شرط قطع حقوق و دو رگ است رسول الله صلی الله علیه و سلم ما انزل الله الم اجرای باوست این قطع او دواج باشد زیرا که بخاری و مسلم است اما مری پس بی مجرای طعام است و در مری هم
کجاست که بدان انمار حاصل شود و حدیث دلیل است بر آنکه کافی است فی جبهه مری و این اصل باشد در آن سیف و کین و جرح و خشنه زجاج و قصب و خوف و نحاس و سگ
اشیای محدوده و نهی بازندان ناخر مطلقا است از آدمی باشد یا غیر او جدا باشد یا متصل اگر چه جدا باشد و آنحضرت توجه نهی در حدیث بیان کرده که آن استخوان بود
اوست انتهى **وعن** جابر بن رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یقتل شی من الدواب صدوا نهی کرد آنحضرت از این که
کشته شود چیزی از دواب یعنی جانداران چهار پا یا بی طریق مبر و اصل صبر پس است فی المصراع صبر شکبایی کردن و باز داشت کردن کسی از اجزای کشتن یا محبت مگو کردن
و مراد آنست که حبس کرده شود حیوانی و نگه داشته شود از برای کشتن بی اصل شرب یا معنی آنست که هفت سازند او را و تیر اندازند بسوی می تا بمیرد و راه مسلم
در سبب گفته حدیث دلیل است بر تحریم قتل هر حیوان بطریق صبر و همچنین هر که کشت کسی را از آدمیان و غیر مری که در حرب خطا پس می مقتول است بطریق صبر **وعن** شد
بن اوس رضی الله عنه شدا و تشدد و ادم اوس سبکون او انصاری برادر زاده حسان بن ثابت در او پیدا و اگر اوس بن ثابت بن نذر است صحبت است
عباده بن یسار است ابو الدرداء گفته اند که خدای تعالی شدا را علم و علم هر دو بخشیده شهود او در بدست رسیده نزل کرد به بیت المقدس عدا او در اهل شام است
مات بستان و حسین و قیل غیر ذلک قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله كتب الاحسان علی کل شیء فمسیکة خدای تعالی نوشت و واجب
کرد انید نیکی کردن را بر هر چیزی تا آنکه در کشتن و ذبح نمودن که قال تعالی ان الله یامر بالعدل الاحسان و حسن ضد قبیح است پس متناول باشد حسن شرعی عرفی هر دو
فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة بکسر فاف پس پنج کشتن پس نیک کنی طریق کشتن با تیر کنی شمشیر او زود خلاص کنی و عذاب کنی و احسان و در قتل
ابعد شیء است در اعتبار احسان برای هر حیوان که باشد از آدمی غیر او در حد و جز آن دال است بر نفی مثل در کافات مگر آنکه احتمال دارد که مخصوص باشد بچهار
فمن اغتدی علیکم فاحسنوا لعل علیکم و کلام درین باب گذشته و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبیح و چون ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و نوی گفته
در اکثر نسخ ذبح بفتح ذال معجبه غیر واقع شده و در بعضی آن ذبح بکسر ذال مای مثل قتلک همی المیته و الحاله و لیحد احدکم شقی ته بفتح شین و باید که تیر کنی که از
شماره خود را شرفه کار دکلان هر چه بنیم کرده از آهمن تیر کرده شده و کین ذبیحه و باید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده خود را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و مگر در
و استراحت باید که قیل و در سبب ذیل گفته راحت با حد و سکین و تعجیل امر او و حسن صنعت اوست انتهى و هو الظاهر این بیان احسان ذبح است از جمله احسان است
که تیر کنی کار در پیش چشم حیوان بیکی را حضور دیگری بکشند اگر ممکن است و پای کشیده خبر آنرا که بخیزد و ذبح او را در راه مسلم و احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه
وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکاة الجنین ذکاة امه ذبح بچه که در شکم است ذبح مادر او ذبح جنین
ذکات بذال مجرذ که بگوید بریدن گوشت را یعنی ذبح کردن مادر کفایت است در طلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوشتی که در شکم او جنین است مرده حلال است بخورد
آن و باین فیه است ثوری و شافعی و حسن ابن زیاد و ابو یوسف و محمد و امام احمد و مالک پس نزد شافعی حلال است خواه موی برآورده باشد یا نه و نزد مالک اگر تمام شده
خلقت او موی برآورده دلیل حدیث ابن عمر فروعه بلفظ اذا اشهر الجنین ذکاة ذکاة امه لیکن خطیب گفته متفرد است بدان احمد بن حنبل و وی ضعیف است و همچنین
که حدیث موقوف است پس حجت نیست در آن معاوضه کرده اند این ابی اجدیث ابن ابی اسلمی مرفوعه ذکاة الجنین ذکاة امه اشعر او لم اشعر و امه ابن المهدی در وی ضعیف است
بنابر سواد خط ابن ابی اسلمی اگر چه بجز طریق مری است و بهیچ از حدیث بن عمر آورده مرفوعه ذکاة الجنین ذکاة امه اشعر او لم اشعر و امه ابن المهدی در وی ضعیف است و بجز از ابن عمر
بهیچ گفته مرفوعه وی ضعیف است و صحیح آنست که موقوف است در سبب گفتن این موقوف از ابن عمر متعارض آمده پس هر دو مطروح باید کرد و صحیح بسوی الملالی

و ما فی معناه باید کرد و نه بخت غیر تحریم چنین است اگر مردی براید و اگر زننده براید و بجز کرده شود و فعل زفر و حسن بر نیاید و نیز چنین است شیخ در ترجمه گفته نمیکند این است
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است که چون بقتل صید در آب نهایی بخور و با احتمال آنکه شاید بایر برده باشد پس حرام کرد و اصل آنرا و وقوع شک در بایر بودن
رفع و این بخور و دست در چنین چیزی یافته نمیشود که وی بخرام ام مردی یا باحتیاس نفس و اگر زننده بکامه است واجب است ذبح او با اتفاق و در حدیث این حدیث
نزد امام غزنی است و الله اعلم انتمی گوئیم این استدلال غریب و استنباط عجیب ای بحث است در برابر نص قیاس غیر و حد بر صید قیاس مع الفارق است و معنی ایام
درین حدیث مرفوع است با آنچه بیاید و در سبیل السلام گفته دلیل خفیه عموم قوله تعالی است حیث علیکم المیتة و اگر چه زننده برآمده بمیرد و الذی به سبیل بن حرم و بآیه آمده اند
که معنی حدیث باین است که ذکاتش چو بی نده برایش ذکاة مادر او است و لیکن مخفی نیست که این الفاء حدیث از فائده است زیرا که معلوم است که ذکات حی از حیوان ذکات
واحد است از جنین و غیر او و کیف که روایت یحیی بن یزید و کافه ابجدین ذکاة آنکه مفسر روایت ذکاة امر است انتمی و در سبیل گفته احتیاج خفیه بمردم آیه از باب ترجیح عام خاص است
و در موال و اطفالان او مقرر شده و لیکن هم احتراز و اعراض حدیث بالا یعنی خنثی یا گویند مرد است که ذکات چنین مثل ذکات مادر او است این مرد و دوست با آنکه اگر کسی بی مردی بود
می باید که مضروب باشد نیز مع غایض حال آنکه روایت رفع دست و موی او است روایت یحیی بن زکریا که احتیاج حاصله فی ذکاة امر موی است بلطف ذکاة ابجدین ذکاة
است و بآیه سببیه است مصنف و تلخیص گفته این مفسر و ترویجی نیست و هیچیک از صحابه و نه علی که خرد نمیشود چنین بگوید استیفاء ذکاة اگر آن مردی است که در حدیث
انتمی و ظاهر حدیث علت چنین است ذکات مادر او مطلقا زننده براید یا مرد و نیست دلیل بر تفصیل انتمی صاف ظاهرا القیم در اعلام الموقعین گفته مثال حیوان یکم و سنت صحیح
صریح حکم است که ذکات چنین ذکات مادر او است با آنکه این ذکات خلاصه اصول است که تحریم شده باشد پس گفته میشود یعنی سبب البش که سبب تحریم و نیز باین او آیه استیفاء ذکاة
ماهی تلخ را از میت و جنین میت نیست بلکه جزوی از اجزای مادر است ذکات تمام اجزای او آمده پس حاجت افراد هر جزو از وی ذکات نیست و چنین تابع امر و جزوی است
این است مقتضای موهل صحیح اگر چه سنت با بابت وی دارد و نمیشود فکیف که سنت دارد است با احتشام موافق قیاس و اصول است اگر گویند که این حدیث حجت مابر قیاس
و مراد تشبیه است یعنی سباح نمیشود و چنین بگوید کانی که مشا ذکات مادر باشد پس جو البش آنست که لفظ حدیث این است عن ابی سعید قال قلنا یا رسول الله انما ذکاة
و ذبح البقرة و الشاة و فی البطنها الجنین الملقیه ام ناکله قال کلوه ان شاء الله فان ذکاة امر پس نص موهل قیاس همه متفق گردید و در حدیث انتمی گوئیم حدیث ابو سعید نزد
ابو داود و دست و اخر جباله در قطعی این جهان و صحیح و رواه احمد و اصحاب السنن و ضعف عبد الحق و قال لا یخرج باسانید و کلاما و ذکات لان فی بعض اصحاب الحد
در سبیل گفته و لیکن اقل احوال آن که چون حسنا غیر و مکره و محال نیست الا فی الطريق التي اخر جباله الترمذی و ابو داود و قد اخرجه احمد من طریق یحیی بن یزید و فیما ضعف الی الکرم
من طریق فیما عطیة عن ابی سعید و عطیة فی لین و قد صححه مع ابن حبان ابن قتیق العید و حسن الترمذی انتمی و قال ابو یونی انه صحیح لا یطرق احتمال الی ابن حبان و لا
الی سنده و تابعه الخزالی در سبیل گفته انه لم یصح طریقه و فی الباب عن جابر و ابی الدرداء و ابی امامة و ابی هریره قاله الترمذی و فی عن جابر عن اصحابه ما یؤید این
و در سبیل طرق جابر و اصحابه را با تشکیم بران ذکر کرده فلیرجع الیه و عن ابن عباس رضي الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال المسلم یکفیه اسمیه
مسلمان اگر کافی است نام او ضمیر راجع بسوی مسلم است قد فسر حدیث البیهقی عن ابن عباس قال فی فان المسلم فی اسم من اسماء الله تعالی فان نسبی ان نسبی
یذبح پس اگر فراموش کند آنیکه بگوید اسم الله وقت ذبح فلیسم ثوبا کل من بایک بگوید یسم الله ستر بخور و اخرجه الحداد و قطعی فی اسناد و در سبیل
هم که بن یزید بن سنان است و هو صدق ضعیف الحفظ و وی را شگون اتوان یاد است مرواه البیهقی ایضا من حدیثه موصولی فی اسناد و ضعف اعلم الی الحد
بعض من حدیثه مرفوعه و مجهول اخطا بل نوشته من رجال مسلم کمن قال البیهقی الاصح و قفه علی ابن عباس قد صحه ابن السکری قال فی عن ابی هریره و هو مکرر اخرجه الحداد و قطعی
و فی مروان بن سالم و ضعیف و اخرجه عبد الله بن ابي اسناد صحیح الی ابن عباس موقوفه علی بنه شاهد حدیثی داود فی مراسله بلطف و یحیی
جلال فی اسم الله علیه لم یذکر فی سبیل مسلمان محال است ذکر کردن نام خدا را یا نه دجاله تفقات و در نسخ مکرر ماله و تقون درین باب بر سبیل صحیح است

ولیکن بمقام احادیث و آله بر وجوب تسمیه مطلقا نمی تواند شد و در سبب گفته الا انها لغت فی حصد ظن وجوب التسمیه بمطلقا و بجعل ترک اکل بالهم لیسیم علیه من باب الوجوه

بَابُ الْأَضَاحِي

باب الاصل في
جمع التخمير بمزج كسر الشدة والضعف ان نام چیزی است کفج کرده میشود و روجه تقرب از شتر و گا و گوسفند در وقت مخصوص که آنرا اقربانی گویند و تخمیر بمزج کردن و برای کردن بوم البحر لوم الاضی از اینجا نام شده یا از خود است بمزجی ارتفاع نمل بلکه اصل بمزج است تخمیر از پوست حن انس بن مالک رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يعصي بكتبتين بدستیکه آنحضرت قربانی میکرد بدو کتبتن بفتح کاف و سکون یا گوسفند که سر و می زند بفارسی قهقار و در سبیل گفته الکلبش هو الشني اذا خرجت ربا عيته اصله بن املح آنکه سیاهی وی آنخته بمسغیدی باشد یا سیاض خالص یا سفیدی آینهخته بمهرخی و بعضی گفته اند سیاض او بیشتر از سواد باشد و تخمیر بمزج سکون لام از الوان سیاض مخلوط بسواد آفریدن شاخه را یعنی دراز و الا کتبش شاخه راست یا مراد سالم القرن است کج کردن سر و گوش را آنحضرت بدست مبارک خود و لیسیمی و یکبار نام خدا می برد و تکبیر میگفت در وقت ذبح چنانکه شرط ذبح است و فسر و لفظ مسلم بانه بسم الله و الله اکبر و کلام آنست و تکبیر گویا خاص بضمیمه بیست لقوله تعالى يتكبر الله على ما ذكرکم و يضع رجلاه على صفا حها و می نهاد پای مبارک خود را بر پهلوی می و یا بر روی می زیرا که ثابت و اکمن است برای او تا اضحیض طرب نکند و در اینجا اول است بر آنکه بنفس خود دستولی ذبح شدن مندوب است تصفاح کبیر اول جمع صغ بفتح و سکون بمعنی پهلود جان بود و و پنهانی وی و فی لفظ ذبحها بید و در لفظی ذبح کردن آن هر دو را بدست خود و فی لفظ سمعین و در روایتی دو کتبتن فریزه زیرا که فضل ضحایا امن است و در حدیث ابو اسیر بن سهل است که بودیم که فریضه میساختیم خمیه او درینده و بودند سلطانان که فریضه میساختند آنرا اولابی خوانده فی صحیح و در صحیح ابو عوانه است تخمین بن بالثلثة بدل السین بئای ثلثه بدل سین یعنی تری این مخرج است از کلام کی از رویان یا ابو عوانه یا مصنف و فی لفظ مسلم و در لفظی مسلم است من رواه انس و یقول و یگفت آنحضرت در وقت ذبح بسم الله والله اکبر حدیث ذیل است که آنحضرت سینت است یارب انما جهوری و ی گفته و من قال بهذا البکر و هو الاول و ابو سعید و البدری و سعید بن مسیب و علقمة و الاسود و عطاء و الکناح و ابو یوسف و اسحق و ابو ثور و المزنی و ابن المنذر و داود و غیرهم انتهی و ابن سعد و ابن عباس و محمد بن یحیی بن یزید و ابن جریر و ابو حنیفه و لیث و بعض مالکیه آنست که انهم اوجب است بر هر مسلم متقیم موسر و در روایتی از مالک نیز و تخمیر گفته مگر بر صاحب دینی این قسم لا یصح عن احد من اصحابه انما و اجبه و صح انها غیر واجبه من الجمهور و لا خلاف فی انها من شراک الدین انتهی نزد شافعی و در روایتی از ابو یوسف سنت مذکوره است و مشهور و مختار در مذاهب امام احمد نیز همین است و در روایتی از دی و اجبه است مرغی را و سنت است مغیره را و در رساله ابن ابی زید که در مذاهب مالک است که سنت واجبه است بر سیکه متطاعتش دارد و یا مراد بسنت طریقه مسلمو که در دین است یا مراد بوجوب تا که سنت معنی اول قریب تر است و مستحب است اندکها تخمیر باقرن بحدیث باب جائز داشته اند بگو سفیدی که اصلا شاخ ندارد و آنرا از اجز گویند و در کسور القرن اختلاف است نزد جمهور صاحبان و اتفاق کرده اند بر استحباب املح نووی گفته افضل آن نزد اصحاب بیضا است پستتر صفر البیض غیر یعنی آنکه بیاض و صاف نیست پستتر بلکه بعضی از او و بعضی از او پستتر و اوله من حدیث عایشه و مسلم است از حدیث عایشه رضي الله عنها امرک بش اقون امرک و آنحضرت با و درن قهقار شاخه را در بطاعتی سواد که پی سپر میکنند زمین او در سیاهی یعنی پایهای او سیاه باشد ویدر لفظی سواد و می سپرد در سیاهی و بنظر فی سواد و می بیند در سیاهی یعنی سینه و شکم وی سیاه باشد قاله الطیبی بعضی گفته اند که حوالی چشم او سیاه بود در سبیل گفته اذ اكانت الافضلية فی اللون مستنده الی ما مضی بسلی الله علیه وسلم فانظر انه لم یطلب لونا معینا حتی حکم بانه الافضل بل مضی ما اتفق له و تفسر حصوله فلا یدل علی افضلية لون من الالوان انتهی و باجملا آورده شد این چنین کتبتن بعضی را پستتر تاقر بکی کن بدان فقال کبر گفت آنحضرت استخدی المذیة تیز کن کار را شما و بشین معجمی محله تیز کردن کار و مانند آن شی فسان فو اخلد ها پستتر کن کار را و گرفت کتبتن انما تخمیره فخر ذبحه پستتر پهلود خوا هانید آنرا پستتر ذبح کرد آنرا یعنی خواست که ذبح کند و در اینجا استحباب انجام ختم است ذبح کردن او در جای

وفی اسناد معاویه بن جهمی الصدقی و بهر ضعیف پس هر که در ایام معلومات گفته که مراد بدان روز نحر و دور و زبدا و مست می لیل خطاب اصیرن آیه حدیث مذکور
ترجیح داده و گفته نیست نحر که در همین ایام و بهر که رای اجماع میان حدیث و آیه است گفته معارضه نیست میان هر دو زیرا که حدیث متفق حکم زائد بر آیه است بلکه آنکه در
آیه مقصود تجدید نام نحر نیست و از حدیث مقصود است پس می قائل است بجزای نحر در روز چهارم زیرا که از ایام تشریق است باتفاق و نیست خلاف در میان ایشان
در آنکه ایام معلومات همین ایام تشریق است آن سه روز است بعد یوم النحر که از پنجم و ششم و هفتم است از سعید بن جبیر که وی گفته روز نحر از ایام تشریق است و اختلاف مذکور
در ایام معلومات مگر بر دو قول در نیک گفته اند و اما هذا المذهب للمأذونین المذکورة فی الباب هو لقیوی بعضها بعضا انتهى و هر که بگوید فقط روز نحر است پس بنا بر آن
سیکوی که معلومات نحر و او شوال و ذیحجه است و گفته اند که چون اجماع معتقد شده است بر آنکه جائز نیست نحر در اینها و این محل نحر منصوص علیه است اینست
آنست که نباشد نحر در یوم النحر فقط قائم در زمانه المعتمد گفته مذکور است که جائز نیست تقوید بر ایام ایام نحر و غیر او بجز از رفته و سبب اختلاف آنست
که اطلاق یوم بر یوم لیل هر دو است نحر قول متفق فی دار کلمه است تا یوم و بر نماز بدو شب یکم گفته میشود و نحر نیکو است تا شبیه ایام عطف ایام بر ایامی متفق نیست
و لیکن منظور آنکه کدام یکی از این هر دو ظاهر است باقی است و هیچ تمایز در آنکه شبیه نیست عمل مفهوم لقب کرده و قائل نیست بدان ای عمل مفهوم لقب مگر ذوق
آنکه گویند لیل است بجز از او در نماز و عمل در نحر خطر است پس باقی ماند لیل بجز از او در لیل است انتهى گویم در نحر هیچ خطر نیست بلکه حق تعالی فرج جمیع
در هر وقت براح گردانیده و خطر اگر بود قبل از احتیاج و تعالی بود و عقلا در قیل گفته ابو حنیفه و شافعی و احمد و اخنوخ و ابو ثور و جمهور بر آنند که نحر در شب جائز است با کراهت
و مالک عامه اصحاب و در روایتی احکام گفته که کافی نیست بلکه شایسته است و لا یخفی ان القول بعدم الاجزاء و بالکراهة محتاج الی لیل و مجرد ذکر الایام فی حدیث لم یجاب
و ان دل علی اخراج الایامی بمفهوم اللقب لکن التبعیر عن مجموع الایام و الایامی و انعکاس شهرتین اهل اللغة لا یجاد و یتبادر غیر عند الاطلاق آنکه در حدیث ابن عباس
نزد طبرانی آمده که انه صلی الله علیه و سلم نهی عن الذبح لیلاد رسدش سلیمان بن جهمی خانی میست و می ضعیف است و متروک ذکره عبدالحی مرسل و فی بعضین حدیث بر او ایضا
و عن لابو ابن عازب رضی الله عنه قال قام فینار رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال گفت ایستاد در میان ما آنحضرت پس گفت اربع لا یجوز
فی الضحایا چهار نوع گو سفند است که جائز نیست در قربانیه العشاء البین عورهای یک چشم که بر پید است کوری او که اکثر المرفیة البین مرفها و بیمار که پید است
بماری و حیوان که می بخت و نماند و العشاء البین ضلعهها و لنگ که پید است لنگی و حیوان که ساخر شود از خشم تبسبب عرج و الکبیر التي لا تنقی بضمها و کون فون و کسفات
و کلان و لا عرذ استخوان نحر و حدیث لیل است بر آنکه این هر چهار عیب مانع اند از صحت تقوید و از غیر اینها سکوت نموده اند و اهل ظاهر آن فتی که غیر از این عیبی نیست و جمهور بر
قیاس و بر عیوب سخت توازن با بر آن نیز کرده اند مثل کور و مقطوع الساق در نیک گفته اند الا حدیث تدل علی انه لا یجوز فی الاضحية مکان فی احد العیوب المذکورة و لکن
این یجوز علیها ای مع الکراهة احتیاج الی اقامه دلیل بیرون النبی عن معناه اکتفی و بهر التقریر لم یستلزم عدم الاجزاء و لا سیما بعد تصریح فی حدیث البلاء بعد اجماع انتهى و اما
احمد الاربعة یعنی ابوداؤد و نسائی و ترمذی و ابن ماجه و رواه ایضا مالک الدارمی و صححه الترمذی و ابن حبان و صححه الحاکم و قال علی شرطها و صوب کلامه
و قال لم یخرج البخاری و مسلم فی صحیحهما و لکن صحیح اخرجه صاحب السنن باسانید صحیح و حسن و احسن و جلیل فقال احسن من حدیث و قال الترمذی حسن صحیح **و عن** جابر رضی الله
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجوز الاضحية بضم میم و کسر سین فون شده و مرفود فون کنید مگر مسنده را نووی گفته مسنده و سال از هر چیز از شر و کما و
گو سفند آنچه زیاده از این باشد و مندری گفته سنه آنکه سه سال باشد و در چهارم آمده و در زمانه گفته مسنده از لیل آنکه در سال ششم مذکور باشد که ان یستلزم
فتن بها جلد عمن الضان مگر آنکه در تفسیر شود بهر سانی سنه بر شتاب پس فون کنید جذع را از میش جذع بفتح جیم و قال یکسا که کامل مشهور است اهل لغت همین است
و بقال جمهور اهل العلم غیر هم و گفته اند شش ماه یا هفت ماه یا هشت ماه یا ده ماه حدیث لیل است بر آنکه کافی نیست جنس از زمان در هیچ حالی از احوال مگر نزد مسنده
و قاضی غیاث بر آن اجماع نقل کرده و لیکن غیر صحیح است که یاتی و مکی است از ابن عمر و بنی عدم اجزای او با وجود تفسیر و اکثر با خبری آن فتی اند و مطلقا دل کرده اند حدیث

بر استصحاب و فضل و تقدیری آنست مستحب کما ان لا تذبحوا الا شئ فان عجزتم فذبحه ضان لم یقر به حدیث امام بلال که آنرا قال صلی الله علیه وسلم صحوا بالجنح من الضان اخرجه
وابن جریر و البیهقی و اشار الترمذی الی حدیث نعمت الاضحية المخرج من الضان و ابن هبسان عقرب بن عامر آورده بلفظ ضحینا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم بالجنح من الضان
در سبیل گفته بمثل ان فی لک کلمة عند المیزنة انتی رواه مسلم و در متقی گفته رواه المحمدا الا البخاری و الترمذی شیخ و در ترجمه مشکوٰۃ گفته شرح این حدیث تفصیلا دارد آنرا
موافق مذہب خفی بیان کنیم باینکه آنچه جایز نیست مگر از ابل و بقرو غنم و روایت کرده نشده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نه از اصحاب بی جزا صنفات ثلاثه از باب
غنم و صنف است معرکه آنرا بگوید و ضان که آنرا میش خوانند و جاموس بسین محله که معرب گاومیش است نوعی از بقیرست و جائزست از جمیع این اقسام شیئی باشد
و هم در دست از مسند که در حدیث مذکور است آن از ابل آنچه تمام کرده پنج سال اکل بای نموده و ششم و در خلاصه گفته آنچه تمام شده بروی چهار سال و از بقیر آنچه اکل کرده
دو سال و از غنم خواه ضان باشد یا معز یکساله کذا فی الهدایة و مذہب اصحاب نیز موافق مذہب ماست و وجه تمییز اینست که وی حی اندازد و دندان پیشین آنرا آنها را
شمارا گویند درین عمر و سنند پس است بمعنی دندان یا بمعنی دو سال پس جمیع این اقسام شرط است مگر از ضان جذعه هم درست است و در باب گفته ضحی از ضان بی
قفا آنچه تمام شده باشد بروی شش ماه و در غزالی گفته هفت ماه و این بر تقدیر یک عظیم جسم باشد چنانکه اگر مختلط شود باثنی مشتبہ شود بر ناظر از دور و اگر صغیر و جزیلا
جائز نیست مگر آنکه تمام شده سن و درست نیست جذعه انتی و ذیل گفته در حدیث نهی است از تقصیر یا عداوی سنه که مادون او باشد و ذبح جذعه مقیدست به شترینه
پس کافی نباشد با عدم قصه و الا بدست از تقصی تا و ذیل حدیث ابو هریرة المخرج من الضان و اه احمد و الترمذی و دیگر احادیث صحیح قرینه تقصی تا و ذیل اند
فتعین البصیر لیل الذک انتی و انکما قد منا عن اهل و عن علی رضي الله عنه امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستنشق العین و الاذن
اگر کرد ما از آنحضرت که کامل کنیم و نیک و دیگر بر این از ضحیه شتر را گوشش اگر در آن نقصان باشد که بدان تخصیص توان کرد و بعضی گفته ما خودست از شرف بضم شین یعنی خیار مال
ای امر را آن تخیر به او شافعی گفته مناه انضجی بواسع العین طویل الماذین و لا تضجی بجموعه و امر کرد ما را باینکه ضحیه کنیم یک گوشیم و لا مقابله و لا مثل این بفتح با آنکه
بریده شده است از بالای گوش می و آنکه بریده شده است از پایان گوش می و لا خرقه و لا آنکه شگان در گوش می و لا شکر و لا آنکه شگان در گوش می و لا دراز
و در لغظی شرا آمده بجای شتر و شای مثله و راویم و الف مقصوره مشتق از شرم بمعنی افتادن و دندان پیشین از انسان بعضی گفته تنغیه و رابعیه گفته اند قلع سن است از
اصل مطلقا و ایندانی کرده اند از آن بجهت نقصان اکل و قال فی النهایة و در سبیل گفته وقع فی نسخة الشرح شقوا و علیها شرح الشارح و لکن المذی فی نسخ بلوغ المرام
الصحیحة الشرا و کما ذکرناه انتی و لکن فی منتهی شتر و گرفته شتر را از حوجه احسن الا ربعة یعنی ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابوداؤد و البیہقی و الدارمی
الی قول و الاذن و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم و اعاد الدارقطنی در حدیث لیل است بر آنکه ضحیه باین انواع کافی نیست و وارد شده است نهی از تقصیر
بمصغره بضم میم و اسکان صا و وفای مفتوحه و از حجه ابوداؤد و الحاکم بمعنی منزه که کافی فی النهایة و در روایتی مصغره بمعنی ستاصل الماذن ابوداؤد و از حدیث غنم
بن عمر علی آورده که نهی کرد رسول خدا از مصغره و ستاصل و نختا و شیع و کسر مصغره آنکه گوش و از پنج بریده شده باشد تا آنکه سوراخ گوش ظاهر شده است صلا آنکه شایخ ابو
انبرج بکن و باشد نختا آنکه حشیم او مانده و بینای آن رفته و شیع و کسر مصغره آنکه پیر غنم تو اند شد بسبب لا غری وضعف و کسر بمعنی شکسته این لفظ ابوداؤد و دست انا بریده و او
پس کفایت میکند بعد از شای مصغره گفت خریدم یک بشی که ضحیه کنم بدان پس و دیگر که گرفت از وی الیه ای پس سپیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ضحیکم بدان
انضجوا و ابن ماجه و البیهقی و در سندش جابر جینی است و شیخ دی محمد بن قرقم جلول است مگر آنکه او را شامه است نزد بعضی و استلال کرده است بدان باین جمیع در شیخ
عبد بن عبد قسین ضحیه ضحیه ندارد و در نهایة المحمده گفته درین باب دو حدیث حسان بخاری یکدیگر واقع شده اند نسائی از ابوداؤد آورده که وی گفت شای رسول خدا
کرده میل غنم حسان و از شای گوش فرود بر وجه ناخوش داری آنرا بگذار و حرام گردان آنرا بر غیر خود بده حدیث علی ذکر کرده پس بر حدیث ابوداؤد ترجیح داده گفته پس بگوید
مگر این چهار حدیث هر یک بخت ترازان است هر یک بیان هر دو حدیث جمیع کرده حدیث ابوداؤد را بر عیب بسیار غیر موافق حمل کرده و حدیث علی را بر عیب کثیر بن سبیل گفته صلا اجماع کرده

در ترجیح دو شهادت از پیشتر گفت قبول اقوی و اتم است از فعل چه فعل احتمال خصاص در دو نیست عموم در این نیز دلالت فعل بر جواز است و دلالت فعل بر استحباب
و عن عایشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امرهم ان يعقوا الغلام شأنا كان مكافئاً لثأن بئر تكية اخضرت
 حکم کرد صحابه را آنکه عقیده کرده شود نذر و سپرد و گو سفند برابر احد و ابو داؤد گفته معنی مکافات آن به تساویان یا ستقاربان است و خطابی گفته مراد مکافو در این است
 که یکی سنه و دیگری سنه نباشد بلکه چنان باشد که در نتیجه کفایت کنند و بعضی گفته معنی آنست که یکی را در مقابل دیگری بکشد و عن البخاری بقوله شاة و از خبر یک
 گو سفند حدیث دلالت دارد بر آنکه عقیده لازم ضامن عقیده جاریه است باین بسته است شافعی ابو ثور واحد و ابو سعید باب مالک گفته کافی است از ذکر و اثبات
 حدیث اول جواب از آن گذشت و نیز فرقی کیش و احد از ذکر کیش که برای بیان جواز باشد و فرقی شافعی است و با آنکه ابو شیبہ از طریق عکرمه از ابن عباس مفسر کیشین
 کیشین آورده و در حدیث عمر و بن شعیب شده و در بوقت خود هیچ تعارض نیست در اطلاق لفظ شاة لیل است بر آنکه شرط نیست در آن آنچه شرط است در ضمیمه هر
 آخر اثر طرک کرده بهیاس کرده رواه الترمذی و صححه وقال حسن صحیح و در سلب گفته الا انی لم اجد لفظ ان یق فی نسخ الترمذی انتی و اخرج احمد لا ربه
 یعنی ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه عن ام کرز بنضم اول و سکون او بعد و از الکعبیه که میفرماید صحابه است لها احادیث قاله المصنف فی الترمذی
 و روایت کرده است از وی ابن عباس عروه و عطاء و مجاهد و عیسا مانند حدیث عایشة و لفظ وی نزد ترمذی این است که گفت ام کرز پرسیدم اخضرت را از حقیقه فرمود
 از پیشتر دو شهادت است و از انشی کیشات و زیان ندارد شمار که نر باشد آن شاتها یا ماد یعنی خیال کنید که از پیشتر باشد و از دختر داده رواه ابو داؤد و الترمذی و ابن جابر
 و اخرجه النجاشی و الدارقطنی قال ابو عیسی حسن صحیح **و عن** سفيان بن عيينه عن ابن جندب رضي الله عنه صحابي مشهور است نزول کرد و فرمود بعضی گویند بر سر او را بعد و دست
 در بر من و ایت میکنند از وی حسن بصری و ابن سیرین این حدیث بر روایت حسن است از وی و در سماع حسن از عمر و مقال معروف است گفته شده که گفتند که است
 حسن از عمر و مگر یک حدیث که آن هر چه حدیث است آن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل غلام مرهق بعقيقته بهر کودک که دست به سبب بدل عقیده و فرمود
 مرهق اینجا بمعنی مرهق است زیرا که مرهق شخصی را گویند که برین بگردد و اگر مرهق برین بریند گویند و بعضی مرهق یعنی خسته یا خسته اند و این خلاف استعمال لغت است
 و خوشی در اساس سباب مجاز گفته میشود فلان برین مرهق یعنی با خود در بدل اوست و اینجا بهمین معنی واقع شده خطابی گفته اختلاف کرده اند و معنی آن
 حدیث احمد بن حنبل گفته معنی مرهق آنست که چون طفل سیرد و عقیده او نشده شفاعت مادر و پدر نکند و در سلب گفته و نقایح الحلی عن عطاء الخراسانی و محمد بن عوف
 و بها امامان عالمان متقدمان علی احمد گفته اند معنی آنست که عقیده لازم است لابد است از آن پس تشبیه از لزوم عقیده را بمولود بلزوم برین برای مردی در
 دست مرهق بر این اقوی قول ظاهر بریه است که قائل اند بوجوب عقیده اند مرهق است در برابر شعر خود و ولده آمده که دور کنید از وی و شوی قول احمد است که
 بهیچ از عطاء خراسانی این حزم آنرا از بریده سلمی آورده که گفت ان الناس بعرضون يوم القيامة علی العقیقة که بعرضون علی اهلواک الخمس و این دلیل است
 برای قائل وجوب اگر ثابت شود و نیز از این دلالت عقیده سنت است در روایتی از امام احمد واجب که سلف و اکثر احادیث ناظر و سنیت است و نیز خفیه سنت نیست امام محمد
 موطای خود گفته را چنین رسیده است که عقیده از رسوم جاہلیت بود و در اهل اسلام نیز معمول غلبه بر آن شیخ کرد انصاری بر فرقی که پیش از وی بود شیخ کرد که در حدیث
 را که پیش از وی بود این چنین رسیده است با انتق این ناظر در استحباب است و به قال الشوکانی و الرازی الوجوب که تقدم تذلیع عنه و مع سابعه فرج کوه میشود
 از غلام روزی بخرم از دلالت وی و مالک گفته فوت میشود بعد سابع و گفت هر که مرد قبل سابع ساقط شد از وی حقیقه و عمل و خلاف است در حق بعد از آن نیز خلاف است
 در اینجا بطلان حقیقه که آیا غیر غم در آن کافی است یا نه بعضی گفته کافی نیست قد نقله ابن المنذر عن جندب بنت عبد الرحمن بن ابی بکر و شعیب گفته نفس نیست شافعی را
 در آن نزد من آنست که کافی نمیشود جز غم نهی در سلب گفته و شاید که وجوب عدم اجزائی که غم نیست در احادیث مذکور غیر از شعیب نیست که مجرد ذکر لغوی اجزائی در حدیث
 و قول مالک با جواز اختلاف است و فعل نزد او کیش است چنانکه در ضمیمه کانقدیم میجوید و آنکه بقوم کافی نیست ال است بر این حدیث انفس فرعونان و طبری و ابو شیبہ

فی لفظ البخاری فانت الذی هو خیر عن عینک پس بیا چیزی را که آن چیز بهتر است پس کفارت ده از بین خود درینجا دلیل است بر آنکه حنفی
و یحییٰ فصل فی الزعماء در وی است اگر در حث صحت باشد و این مختلف است باختلاف حکم حکم علی بن ابی طالب اگر حلف کرد بر واجب یا ترک حرام این بین اوطاعت است و اگر
واجب حث صحت عکس آن یکس اگر حلف کرد بر فعل نهی پس بین اوطاعت و تمادی تحریف حث کرده و اگر حلف کرد بر ترک مندوب پس عکس با قبل است و اگر
حلف کرد بر فعل سب یا ترک فعل یا ترک نماز و است چنانکه سوگند خورد که طعام لذیذ و لباس شیخی را دو نباشد پس نزد شافعی این خلاف است بن عبدی بن کعبه
که این مختلف است باختلاف احوال اگر استوی الطرفین باشد پس صحیح است که تمادی اولی است زیرا که آخرت فرموده فعلیات الذی هو خیر و صوابا خلاصه فی روایت
لابی داود فکفی عن عینک فوات الذی هو خیر پس کفارت ده از بین خود بهتر است یا چیزی را که آن بهتر است و ثم نذر است در تراخی و اسناد هما پیشین یعنی
بخاری و روایت ابو داود و اولی افزون تر است تا عائد شود بسوی روایت ابو داود و فقط زیرا که معلوم است از روایت ایشان که هر چه صحیح است صحیح است محتاج آن نیست که
در حق می گویند استاده صحیح و در سبب گفته حدیث ال است بر وجوب کفیر و اتیان خیر چنانکه مفاد امر است لیکن جایز تصریح کرده اند که استحباب است نه واجب ظاهرش وجوب تقدیم
کفار است لیکن ادعای اجماع کرده اند بر عدم وجوب تقدیم و بر جواز تاخیرش تا بعد حث و بر آنکه صحیح نیست تقدیم او قبل همین روایت ثم ال است بر تقدیم کفار قبل حث
بنابر اقتضای ثم ترتیب او روایت او محمول است بر روایت ثم بطریق حل مطلق بر تقدیم پس اگر اجماع بر جواز تاخیر تمام شود و الا حدیث لیل است بر وجوب تقدیم و بخوار
و ایدین بسوی جواز تقدیم حث مالک شافعی و غیره یعنی سید و ادعای و سایر فقهای اهل اسی چهارده کس از صحابه و جماعه از تابعین است و همین است
قول جابیر علی و لیکن گفته اند که تاخیرش از حث مستحب است و ظاهرش آنست که این جمیع احوال کفار جائز است و شافعی بعد از اجزای تقدیم کفیر بصوم رفته و گفته
جائز نیست قبل حث زیرا که این عبادت بنیه است تقدیمش بر وقت وی جائز نباشد مثل صلوة و صوم رمضان و الا کفیر بصوم پس تقدیمش جائز است چنانکه تعبیر کرده جابر
و نه بهیچ نفی عدم جواز تقدیم کفیر بر حث است در هر حال و این یعنی ان الحدیث ال علی خلاف ما علوه و ذی الیه فالقول الاولی اقرب الی العمل باینست در ذیل گفته بود و حق حنفی
و او ظاهر هر دو ظاهرین حرم و احتیاج کرده است برای آن علوی بقوله تعالی کفار قاتلکم انکم اعدائکم یعنی مراد آنست که اهل مسلم فتنه و محال فتنش کرده اند این بابا که تقدیر
چنان است فاروق الحنفی مصنف گفته اولی آنست که چنین گویند که تقدیر با هم است از این نیست یکی از دو تقدیر اولی تر از دیگر و نیز احتیاج کرده اند با آنکه ظاهر آنست که وجوب
کفار بر نفسین است رد کرده است آنرا مجوز با آنکه اگر نفسین می بود ساقط نمی شد از غیر حث بالاتفاق و احتیاج کرده اند با آنکه کفار بعد حث فرض است و اگر کفار قبل
ان لغوی است قطع تمام مقام فرض و تاملند مجوز از ان تفصل که با آنکه اراعه حث شرط است و الا کافی نیست چنانکه تقدیر کفیر کفیر و قاضی عیاض گفته اتفاق کرده اند بر آنکه
واجب نیست کفار در حث و جائز است تاخیرش تا بعد حث و احتیاج مالک شافعی و الا از اسی و الثوری تاخیر را بعد از حث عیاض گفته منع کرده اند بعضی از تقدیم کفار بر حث
صحبت زیرا که در ان اعانت بر محبت است و جمود و انرا رد کرده این چند گفته احتیاج کرده اند برای جمود با آنکه اختلاف الفاظ احادیث و دلالت نیکند بر تعیین بعد الاثر
که لا لفتش بآنست که حالف را باین برد و امر کرده است و چون فی این هر دو را بعمل آورد آنچه بدان مأمور بود بجا آورد و هرگاه که خبر و ال بر منع شد باقی ماند مگر طریق
و حجت جمود آنست که چون تقدیمین هستند فی کلام است نخل میشود پس حمله کفار که فعل الی باید فی است اولی است و با آنکه مستوجب عمل بر روایت ترتیب است که اولی
نظم نم باشد و اگر اجماع بر جواز تاخیر کفار از حث نمی بود ظاهر اولی آنست که تقدیم کفار واجب است با و دی گفته کفار را سه حال است یکی قبل حلف و این بالاتفاق
کفایت نمیکند دوم بعد حلف و این بالاتفاق کافی است سوم بعد حلف و قبل حث و این مختلف نیست استی کلامه و حق بن عمر رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین فقال انشاء الله فلا حث علیه کسیکه سوگند خورد بر چیزی پس گفت انشاء الله
پس حث بروی حث بزرگناه و خلاف کردن بگویند یعنی سوگند نمیشود تا حث بر این ترتیب گردد و باین فتا جابیر علی و ابن عمر گفته اجماع کرده اند که
بر آنکه گفتن انشاء الله مانع از انقاد بر حث است بشرطیکه متصل باشد و اگر جائز نباشد منفصل چنانکه بعضی گفته اند می باید که احدی در بین خود مانع نشود و محتاج

بسمی کفار و کفر و کلمات کرده اند و زین اتصال بود که میزد تصحیح بین گوید بغیر سکوت میان هر دو حرف فیکند تنفس و سکته نفس بر قالی که از او می آید و این لغت
در بل گفته و برین حال است فادر قول وی فقال انتم و مروی است از طاووس حسن و جماعتی از تابعین که جائز است استنشای مادر میک از مجلس نه بر خاسته است و قناده
ما استاد و نشده و کلام کرده و عطا گفته بقدر و شنید آن قد و سعید بن جبیر گفته صحیح است بعد چهار ماه و ابن عباس گفته است استنشای پدر هر وقت که سیاه آید بر سر بل گفته و این
تقدیر خالی از دلیل است گویم و بعضی تاویل کرده اند این اقوال را با آنکه مراد استحباب گفتن انشا و گفته است تبرک یا واجب چنانکه مذکور بعضی علی است بقول لعلی او که
ترک است پس گویا استنشای رافع شی است که از ترک وی حاصل شده یا برای تحصیل ثواب در بست بنا بر قول استحباب از راه حل بین منع حش نکرده اند انتی و کجاست
ابو حنیفه ریح یا بعضی خلفا عبا سینه مشهور است که او را طلب کرده و بر مخالفت جد خود ابن عباس و حضرت استنشای مفصل خطاب کرده اند اما فرمود اگر اینچنین باشد هیچ عقدی بر شما نازل نشود
چند مردم بهیچ میکنند و برین رفته اند و میگویند خلیفه ابن شحن از وی بسیار خوش کرده و اختلاف کرده اند و آنکه استنشای مانع حش و حلف بخدا و غیره است از کلام
و نذر و اقرار یا نه مالک گفته نفع نمیکند مگر در حلف بخدا و غیره او و ابن العربی این را قوی گفته و استدلال کرده با آنکه حق تعالی میفرماید لک گفتا و ای کافر و کافر استنشای
بر او کفاره است و داخل نشود و آن مگر برین شرعی که حلف بخداست و احمد بنان رفته که داخل نمیشود و در آن عقد زیرا که سبقی از حدیث معاذ فرمود آورده که چون گفت زن
خود را انت طالق انشای مطلق نشد و چون گفت غلام خود را که تو آزاد هستی انشای امد پس وی را از است بقی گفته متفرقت بدان حمید بن ابی الک و کجاست و اختلاف
کرده اند بر وی در انشاء و تجدید و سبل گفته و لا یخفی ان الحدیث لا تطالبه هذه الاقوال و در قولی فقال انشای امد دلیل است بر آنکه کافی نیست در استنشای بلکه باید است
از گفتن این حروف این قول کافه علم است و محلی است از بعضی الکیه استنشای بیه لفظ و باین اشارت کرده است بخاری بر آن تبویب نموده باب الغیة فی الایمان
بفتح تیره و او احمد و لا لایعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز واری و صححه ابن حبان و لا لایاظ و طرق و رفع و وقف ترمذی گفته اند لایع
احد رفعه غیر الیوب استیانی و ابن علی گفته کان الیوب یرفع تارة و تارة لایع یعنی لایع رفعه الیوب مع انه شک فیه و سبل گفته گویا مراد رفع و وقف است تارة و تارة
و محض نیست که الیوب اتفاقا فقط است تارة و رفع گاهی بوقف گاهی برفع نیست و در آن زیرا که رفع وی زیاد است عدل قبول است و رفع کرده اند تجدید را عید الله العیر فی موسی
بر عقیقه و کثیر بن فزارة الیوب مع شی حسان بن عطیه بر ایشان از رفع بطریق پس رفع او قوی است اگر موقوف باشد پس و اگر رفع است زیرا که اجتماع اول و ثانی است
و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال کان یمن الیقین الله علیه و سلم لا و مقلب القلوب بود سوگند آنحضرت این کلمه یعنی نیست این
چنین سوگند کرده اند و لهما از حال سجالی و لانی کلام سابق است چنانکه میگویند لا والله مراد آنست که در قسم خوردن موافقت برین لفظ میکرد و ذکر کرده
بخاری الفاطی که سوگند میزد و بدان آنحضرت صلی الله علیه و سلم کی همین لفظ باب دوم لا و معرفت القلوب و دیگر و الذی فی نفسی سیده و الذی فی نفس محمد سیده و الله
و رب الکعبة و در روایت ابن ابی شیبہ است کان اذا اجتمع فی الیمین قال لا و الذی فی الیمین قال لا و الذی فی نفس ابی القاسم سیده و در روایت ابن ماجه است یمین رسول الله صلی الله علیه
القی یخلف بها استشهد عند الله و الذی فی نفسی سیده و بعضی آیات لا و استغفر الله و مراد بقلب قلوب اعراض احوال است نه تعلیب ذوات رافع گفته تعلیب الله
القلوب و الا بصرفها عن الی الی الی الی تعلیب التعریف قال تعالی و یا خذهم فی تعلیبهم ابن العربی گفته دل بآره از بدن است که حق تعالی آنرا از پیده در آن محل
علم و کلام و حران از صفات باطنه گردانیده و ظاهر بدن را محل تصرفات فعلیه و قولیه ساخته و بر آن فرشته را که میگوید بخبر و شیطان را که امر میکند بشیر و کاشته و عقل بنده خود را که
اوست و بهیچ تعلیب خود نموی و وقف سیطر بر همه است و تعلیب است میان مخاطر سنده و سینه که گاهی از طرف ملک است و گاهی از طرف شیطان و محفوظ است
که هر چه است او را از شیطان انتی و او احمد البخاری و مالک صاحب سنن لا لایاظ و حدیث لیل است بر جواز سوگند بخدا و صفات از و ابن العربی گفته که هر چه از
یا ضال نمی است چون صحت کند از زبان او و کنگر نام او و فرق کرده اند خفیه و میان قدرت و علم گفته اند که حلف بقدرت منعقد میشود نه بعلم زیرا که از علم تعبیر معلوم میکنند
بقول تعالی بل یخلفکم من علمهم فوجوه کثرا و جواب آنست که این مجاز است اگر تسلیم کنیم که مراد بدان معلوم است و سخن اینجا در حقیقت است و گفته است این چند ظاهر علم

و

که بین غموس است اگر ایمین و یومین فاجره هم میگویند و در احادیث آنرا ایمین و یومین مصبوره هم نامیده اند و در نهائیه گفته غموس از ان نامند که صاحب او در غموس
پس برین تقدیر غموس بر وزن فعل بمعنی فاعل باشد و تفسیرش حدیث بریدن مال و مسلمان کرده اند و ظاهرش آنست که غموس نمی باشد مگر وقتی که مال مسلمان بران
قطع کند تا که هر مخلوق علیه کذب غموس باشد بلکه نام او یومین فاجره است و موم غموسن و صدق آن دو گونه است اول آنکه اصابت بران تکشف شده و این را
بعض الحاق بمعلوم کرده اند زیرا که با بخشاش مثل معلوم گردیده دوم آنکه همان صدق او بود و تکشف خلاص آن شده و گفته اند که سلف درین دو قسم جائز نیست بلکه
وضع حلف برای قطع احتمال است گویا حالف میگوید که من مضمون خبر میدانم و این کذب است زیرا که وی حلف نموده مگر برین خود چاره آنکه غموسن الکذب باشد و حلف
بران حرام است چه تم آنکه صدق و کذب می شک باشد و این نیز حرام است پس خلاصه آنست که مادی معلوم الصدق حرام است و ظاهر حدیث آنست که در غموس
کفاره نیست و این منتهی این عبدالبر بران اتفاق صلی نقل کرده و این جوزی و تحقیق از ابی هریره مرفوعاً آورده که وی شنید آنحضرت را میفرمود نیست دران کفاره
یمین صبر که قطع کند مال الغیر حق و در وی را وی مجهول است و روایت کرده اند آدم بن ابی یاسر و سحیل قاضی از ابی سعید موقوفاً بودیم ماکه شمار میکردیم گناه را که دران
کفاره نیست یمن غموس که حلف خود مرد بر مال برادر خود بدروغ تا بر آنرا گفته اند نیست و اختلاف از صاحب و لیکن ابن خرم در صحت اثر این مسعود حکم کرده و شافعی
و دیگران بوجوب کفاره دران فته اند و یمن ابن خرم در شرح محلی اختیار کرده بنا بر عموم و لکن یواخذکم باعقدتم الا با ان یمن غموس موقوفه است گفته اند که محبت
با حدیث قائم نمیشود تا آنکه تخصیص آید کند و برین قول که تکفیر او نمیکند مگر توبه کفاره نافع او باشد و در رفع اثم یمن باقی ماند در ذمه او و امیکه اگر انزال برادر خود بریده
گرفته است پس اگر از وی معاف کنانیده و توبه نموده حق تعالی اثم آن محو خواهد کرد انشاء الله تعالی و عن عائشة رضی الله عنها فی قوله تعالی لا یواخذکم
الله باللغو ایما ذکر روایت است از عائشه در قول او تعالی که نمیکند در عقاب نمیکند شمار خدا فی تعالی بلغو کردن شمار و گویند ای شما قالت گفت عائشه هو قول الله
تأزل شده است این آیه در شان گفتن مرد این کلمه الا والله و بلی الله عادت عرب است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند لا والله و بلی والله
و ای والله و قصد گویند ندارند عطا و شعبی طائوس حسن ابی قلابة گفته لا والله بلی الله لغتی از لغات عرب است که بدان اراده یمین گفتند و این از صله کلام است و این
اعتبار ندارد و بدان یمین معذرت دیگر در و این یمین لغو میگویند و لغو در لغت باطل و سخن بهیوده گفتن با غلبه گفته هوای اللغو فی الاصل لا یعتد به من الکلام و الملوذ
فی الایمان یا دور من غیر رویه فی مجری اللغا و هو صوت العصا فی انتهی و در قاسوس گفته اللغو اللغی کالغی السقط و لا یعتد به من الکلام و غیره و تسک کرده است
حدیث بشافعی نقل کرده است آنرا ابن منذر از ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان از صحابه و جماعه از تابعین مثل قاسم و عطا و شعبی طائوس و حسن بن زید حنفیه لغو یمین آنست که
سوگن خود بر چیزی بگمان صدق خلاف آن براید و به قال سیده و مالک کحول الا و زاعی و الملیث و از احمد و روایت است و طائوس گفته لغو حلف است در حث
غضب و سب گفته و فی ذلک تفاسیر اخر لا یقوم علیها دلیل تفسیر عائشه اقرب لانها شاهدات التنزیل فی حارقه بلغة العرب انتهی و در نیل گفته و نقل سحیل قال
اقوال اخر عن بعض التابعین جمله ما یحصل من کل ثمانية اقوال الی قوله و الحاصل فی المسئلة ان القرآن الکریم قد دل علی عدم الموانعة فی یمین اللغو و ذلک لیم الکلام
والکفارة فلا یجیب ایها و المتوجه الرجوع فی معرفة معنی اللغو الی اللغة العربیه و اهل عصوره صلی الله علیه وسلم اعرف الناس بحال کتاب الله لانهم مع کونهم من اهل اللغة
قد کانوا من اهل الشرع و من المشاهیرین للرسول و الحاضریین فی ایام النزول فاذا صح عن احد تم تفسیر لم یراضه یا رجح علیه و یساویه و جبا الرجوع الیه ان لم یوفی
ما قلده الیه اللغة فی معنی ذلک اللفظ لانه یکن ان یکون المعنی الذی اقبل الیه شرعاً لا لغوياً و الشرعی مقدم علی اللغوی کما تقر فی الاصول فکان الحق فیما نحن بصدده
ان اللغو قالته عائشه رضی الله عنها انتهی اخرج البخاری و مره انا ابو اودم مرفوعاً و لفظ وی این است گفت عائشه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا
یمین لغو کلام مرد است در خانه خود لا والله و بلی الله اخرجه ایضا البیهقی ابن جبان صحیح الدارقطنی الوقف و رواه البخاری و الشافعی ما لک عن هشام بن عروة
عن ابيه عن عائشة موقوفاً و رواه الشافعی من حدیث عطاء ایضا موقوفاً قال ابو داود و رواه غیر واحد عن عطاء عن عائشة موقوفاً و اخرجه الطبرانی من طریق اخر

[illegible]

اللطیف الخیر السمیع البصیر المولی الخیر القرب المجیب الرقیب المحسب القوی شهید الحمید المجید المخیط المخیض الحق المبین الغفار الغفار الخلاق الفیاض الوود والفقور الرؤوف
الشکور الکبیر المتعال المقتب المستعان الوهاب الخفی الوارث المولی القائم القادر الغالب القاهر الباقی الحافظ الاحد الصمد الملک المقدر الوکیل الاموی الکفیل الکافی الماکر
الا علی الرزاق ذو القوۃ المتین غافر الذنب قابل التوب شدید العقاب فی الفضول رفیع الدرجات سریع الحساب الم الغیب الشہادة فاطر السموات والارض یخرج السموات
والارض مالک الملک والجلال الماکر الم انتمی وسید محمد بن ابراهیم وزیر دربار الحق ذکر فرموده که وی این اسما را در قرآن تسبیح نموده بیکصد و هفتاد و سه نام رسانید
و بجمعه اوز کلام صفت آنست که سواد سماجی منی که معروفت است نزد محققین مدح است از کلام وی صلی الله علیه وسلم نیست و بسیاری بآن فتنه انداخته شمار آنها را فتنه
و صفت بنی فضل کلام علی را ذکر کرده و آن اختلاف و در آن گفته و روایت الولید بن سلم عن شیبی اقرب الطرق الی صحته و علیها محول غالب من شرح الاسماء الحسنی ثم مرنا
علی روایة الترمذی و ذکر اختلاف فی بعض الصفات و تبدل اللاحی الروایات للفظ بلفظ ابن جلی گفته حدیث ترمذی تواتر نیست و بعض اسمای او شذوذ است و او شذوذ است

و در عای نبوی صلی الله علیه وسلم با حنان یا همان نیست در ترمذی یکی ازین برود و الله اعلم **و عن اسامة بن زید** رضی الله عنه ما قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم من صنع الیه معنی و کسیکه کرده شد بوی احسانی بر احسان که باشد فقال لفاعله یسر گفت مرا احسان کند و راجز الی الله خیرا
پاداش من بتر خدا تعالی نیکی فقد ابلغ فی الشکایه پس تحقیق مبالغه کرد و به نهایت رسانید شایسته روی زیر که اعتراف کرد و تصور خود و تقویض کرد امر را بجد است
و نیجا دلالت بر آنکه کفایت کرد احسان او را بلکه دال است بر آنکه لائق شایسته بر محسن در حدیث دیگر آمده ان الدعاء الذی یجوز العبد عن الملک فانه مکافاة شیخ اجل علی بن ابی طالب
متقی گفته معنی فی راجی بایه که دعا منع خلق از دائره استقامت بدرود و قد مر از طریق جمیع روایات و چون از کسی که فاسق و نا اهل بود چنین شایسته نکند که او را صلح و ولی شود

فمن او را دوست صلح نماید بگویند چنانچه خبری در جبراه اندیش و از طریق اهل اصلاح و غیر از این نمی صلح و نکند و شایسته نیست که بگوید شایسته است که او را صلح و دوستی نماید

و عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم ان الذل منی که از آنحضرت از نذر یعنی فرموده که نذر کن یعنی با اعتقاد آنکه نذر میکنی قدر این اقل کلام است و نذر و نذر و نذر

معنی التزام خیر یا ترست و شرح التزام کلمت خبری که لازم نیست بروی بطریق تمخیز یا تعلیق و علما درین بنی مختلف اند بعضی گفته ظاهر خود است و بعضی گفته متکول
ابن ابی شریب در نایافته مکرر آمده است فی از نذر حدیث و آن تأکید امر است و تذکر از تملون بدان بعد از جواب اگر سخنی او را بر جاست از نذر تا کند و روی ابطال حکم
بموقوف از موقوفی او است زیرا که منتهی حصیت میگردد پس لازم نشود بلکه وجه حدیث آنست که آنحضرت ایشانرا اعلام کرد که با نکر این امر یعنی در عاجل نمی کشند و ضرر و ضرر
بر میگردد اند پس فرموده نذر کن بزرگان آنکه خبری درمی یابید که تقدیر نموده است آنرا الو تعالی برای شما یا بر میگردد و انید خبری را که بر شما مقدم کرده و چون نذر کرد و شما پس
بیرون و دیدار وی بجز آنکه آنچه نذر کرده آید لازم است شمارا انتهی و ابو عبید گفته منی از نذر و تشدید در آن نه بجهت آنست که نذر اتم است چه اگر بجهت منی بود او و حق
امر بوقایع میگرد و فاعل او را نمی ستود و لیکن چون نذر و تعلیظ امر است تا امانت شان او نگذرد و در وفای آن تعویض نمایند و قیام بدان ترک سازند بعبه
برجت بوقایع نذر است لکن بکتاب سنت کرد و این اشاره میکند باری بقول خود که بعضی از علمای ما بآن بختانند که غرض ازین حدیث تحفظ نذر است و این نذر من جمید از
ظاهر حدیث است و محتمل که وجه حدیث آن باشد که ناظر است بر آن قربت به متعال سکن زیرا که بروی بمنزله ضربه لازم گردیده است و در کردن آن شایسته مثل نشاء مطلق اختیار حاصل
اونیشود یا آنکه نادر قربت را عوض نمزد و میگردد پس خاص منی باشد و دال است بر آن قول منی قال فرمود آنحضرت انما لایاتی بخیو بدستیکه نذر منی آید خبری را
و فائده نمید و سود نمیکند از قضا و قدر خبری را و قاضی عیاض گفته معنی آنست که وی غالب نمیشود قدر را و منی برای خوف وقوع است و من بعض جمله است
و سبیل گفته معنادان غصبا و لا یجوز و قد یعذر الوفا به و ان لا یكون سببا لخرم بقدر فیکون مباحا انتهی و انما استحق به من الخلیل خبر نیست که بیرون آورده
بسیب نذر از خلیل خبری از آن خطابی در اعلام گفته بآب من علم غریب چون منی عن فعل شیء حتی ما ذافعل کان واجبا و ذهب اکثر شافعیون بقول از مالک آنست که

بسیب

مترقی فرموده است بمصر قال قال رسول الله علیه وسلم کفارة الذن کفارة یعدین فرموده کفارة نذر کفاره یعدین است هر قدر که باشد و علی غیر این
و در این حدیث قایدان باین گفته است جماعتی از فقهای حدیث کما قال النوروی و سبقتی از عایشه آورده و در حدیثی که صدق گردانید مال خود را در سبک گفتم کفاره یعدین
و در حدیثی که صدق آورده کوی شنید و عایشه را و انسانی سوال سیکه و او را از سیکه سیکه بیدر مال که او است در راه خداست و او را مال و در تاج کعبه است کفاره یعدین است
گفت کفاره او کفاره یعدین است کذا اخره عن عمر بن محمد و ام سلمه بنتی گفته این در غیر عقیق است زیرا که مروی است از ابن عمر و بعد دیگر که حقائق واقع میشود و همچنین
از ابن عباس دلیل ایشان بر حدیث باب است و دیگران تفصیل گفته اند و گفته اند که با فعل است فعل غیر مقدور است پس نذر غیر منعقد است اگر مقدور است
و جنس بی واجب است و فایده این لازم شود نذر مالک ابو حنیفه و جماعت و نذر دیگران بی شافعی و قوی منعقد نمیشود نذر مطلق بلکه یعدین است کفاره مالش باید داد و نذر چاقو
و ابل غلام است و نووی در شرح مسلم ذکر کرده که اجماع کرده اند مسلمانان بر صحت نذر و وجوب فایده این قوی که امر مترجم طاعت باشد و اگر محصیت یا سباح است مثل
دول بوق نذر منعقد نشود و نیست کفاره بران نذر و ما بقال جمهور العلماء و احمد و طائفة گفته در آن کفاره یعدین است این شد در نهایت المجتهد گفته واقع است اتفاق بر
لزوم نذر باین قوی که در راه نیکی باشد و بر جهت جرم و اگر جهت شیطاست مالک گفته لازم میشود مثل جرم و نیست کفاره یعدین بران مگر آنکه نذر تمام مال خود بکن که لازم
در صحت ثلث مال او اگر مطلق است و اگر نذر بر یعدین است لازم شود و اگر چه تمام مال او باشد همچنین اگر یعدین باده بثلث بود و شافعی بآن گفته که واجب همان کفاره
یعدین است زیرا که وی باین طایفه یا همان ساخته در سبیل گفته بعد ذکر اقاویل کرده که دلیل بران نارض نیست ذکر کریمت کفالتین باید که از باب نذر نیست و منطبق شود
بر دعاء حدیث عقبه حسن خیریت که نظر بران افتاد کند و جماعت از فقهای حدیث تراجم کرده است بر جمیع انواع نذر و گفته که وی محض است در جمیع انواع منذورات میان
و فایده مترجم و میان کفاره یعدین ذکره النوروی فی شرح مسلم و هو الذی دل علیه الملاق حدیث محتمل دعاء مسلم و حدیث را الفاظ و طرق است از جماعت اصحابه و نووی
در روضه گفته حدیث لاند فی محصیه کفارة یعدین ضعیف است اتفاق محدثین بر صنف و تفصیل گفته و قد صححه الطحاوی و ابو علی فاین الاتفاق و ذاد الترمذی فییه
و زیاده که ترمذی درین حدیث اذ الیسیه و قوی که نام نذر نذر را و مطلق نذر کرد آن وقت کفاره است و صححه و گفته که این بیاد است صحیح است و لا بی داود
و النسائی من حدیث ابن عباس و او بود و راست از حدیث ابن عباس رضی الله عنه مرفوعاً بطریق رفع من نذر نذر الیسیه که سیکه نذر کرد نذر کردنی
که نام نذر را نذر گفت خدا راست بر من نذر و تعیین نکرد منذور که صوم است یا صدقه مثلاً نذر کفاره که کفاره یعدین پس کفاره او کفاره یعدین است لا غیر زیرا که
ممکن نیست فادری و این قول اکثر طوائف است و من نذر نذر را فی محصیه نذر کفاره که کفاره یعدین که سیکه نذر کند نذری را و محصیت پس اینجا نذر کفاره است او
کفاره یعدین است از جهت عدم امکان فایده نذر برابری است که محصیت را کند یا کند و من نذر نذر را لا یطیقه نذر کفاره که کفاره یعدین که سیکه نذر کرد و فدی که
طاعت ندارد که بجا آورد آزاد و فایده این محتمل یا شرفا مثل طلوع سواد و حج در یک سال یا عاده نذر کفاره او کفاره یعدین است منعقد نمیشود و برابری است که نذر و بر طاعت است
یا محصیت یا سباح چون غیر مقدور باشد لیکن مخصوص میشود ازین عموم محصیت یا تقدم و بانی یا نه طاعت یا سباح و ابسانه صحیح لکن ایضا محظوظ فقه و در نسخ
باین نقطه است الا ان المحذور رجوع او فقه اول کسبیل است ثانی در نذر نذر شافعی و مالک داود و جماعه لازم نمیشود کفاره لقوله و اخرج البخاری من حدیث عایشه
رضی الله عنها و غیره و البخاری است بعد از این اخرج من نذر ان یعیسی الله فلا یعیسه که سیکه نذر کرد که بفرمان کند رضای یا پس باید که بفرمان کند نذر کردی
صحیح نیست در نذر نذر کفاره نکرد و در حدیث عمر است لایس علیک لاند فی محصیه الله تعالی اخره ابن مائه و لیکن باید که در حدیثی که درین حدیث محظوظ است و در حدیثی که
باید که کفاره دهد از سبب خود این اطلاق گفته نذر در رفع این بیاد است شک است این جنبل بود و کفاره رفته حدیث ابن عباس جواب داده اند که اصح دلیل وقت است لاند که
در حدیث عمر بن حنبل است و کفاره یعدین پس این است که ما است از انسانی و ما که بهیچیک در حدیثی که درین حدیث محظوظ است و در حدیثی که درین حدیث محظوظ است و در حدیثی که
دران علت است دعاء الاربعه من حدیث عایشه و دران یعدین پس این رقم تر است در حدیث لاند فی محصیه الله تعالی و در حدیثی که درین حدیث محظوظ است و در حدیثی که درین حدیث محظوظ است

وفا بغير مصیبت لقوله ولا یصلو ولا یتکلم من حیث یحسب ان لا وفاء لذلک فی مصیبة نیست فامر بغيره وادب مصیبت این بر میست در نهی از وفا
وعن عقبه بن عامر رضي الله عنه قال نذرت اخي ان تمشي الي بيت الله حافية فقلت عقبه نذركم وادب مصیبت این بر میست در نهی از وفا
 یعنی بر نهی از وفا که نذر فقال النبي صلى الله عليه وسلم پس فرمود اخضرخت لنفسك لتركك باید که برود و سوار شود در نجابت است بر آنکه نذر میشتی و اگر چه
 بر کانی باشد که رفتن بسوی آن طاعت است و فافاجب نیست بلکه رکوب جائز است زیرا که نفس مشی طاعت نیست بلکه طاعت هوای آن مکان است مثل بیت عتیق بغیر فرق
 میان مشی و رکوب انداخته انداخت اخضرخت رکوب برای زن نذر کننده بمشی این دل است بر عدم لزوم نذر مشی اگر چه اخل باشد تحت طاعت در فتح گفته در حدیث
 انفس ناذر العبر رکوب جز ما که و خواهر عقیده را امر کرد که مشی کند و رکوب نماید زیرا که ناذر مردی بر خطای هر العجز بود و اخت عقبه یوسف و یحیی بن یساک حکم فرمود که پیاده در
 اگر قدرت دارد و سوار رود و اگر عاجز است باین ترجمه کرده است حدیث را بهیچ وجه اگر از ابن عباس روایت کرده که آمد مردی و گفت ای رسول خدا خواهر من جفت کرده است
 که پیاده رود بسوی بیت و دشوار است بروی پیاده رفتن فرمود و امر کن او را که سوار شود اگر پیاده رفتن نمی تواند متفق علیه و اللفظ لمسلم در نیل گفته احادیث با
 مصرح اند و بوجوب کفاره و ترمیزی از بخاری نقل کرده که صحیح نیست در آن بدی و طبری از طریق ابی تمیم جیشانی از عقبه بن عامر آورده در همین قصه که نذر کرد خواهر او که
 برود بسوی کعبه بر نهی پا سکر شده و در روی این است که فرمود اخضرخت لتركك و لیس و تقسم و نحوه عند الطحاوی من طریق اخری و بهیچ وجه از ابو هریره آورده که در آن
 میان که میرفت اخضرخت علی علیه السلام و سلم در جوف شب که دید ناگهان خیالی که گریخت از آن شتر پس ناگهان فی بیت عثمان ناقص الشعر گفت من نذر کرده ام که حج کنم
 عثمان ناقص شعر فرمود مرا فلفه لبس ثیابا و التهرق دما و از عثمان آمده مرفوعا و انداخته که من حج باشیا فلیتند بهی و لیکرک و در سندش انقطاع است و استلال کرده اند
 باین احادیث بترتیب نذر بایمان بیت حرام بغیر حج و عمره و از ابو حنیفه آمده که چون نیت حج یا عمره کند نذر نشود نذر باز اگر نذر رکوب کرده است لازم شود رکوب اگر
 پیاده رود دوم لازم گردد و بنا بر قوف نذر رکوب اگر نذر مشی کرده است لازم شود مشی از جای که احرام نهیست تا آنکه نیتی شود حج یا عمره و صاحبین معانی دی نماند و اگر سوار شد
 بسبب عجز رجا نهیست مادام لازم گردد و اختلاف است در آنکه لازم بدنه است یا شانه و اگر بیعز سوار شد مدام لازم است و از مالک در عاجز رجوع است بسبال آئینه و پیاده رو
 قدر رکوب اگر آنکه مطلقا عاجز گردد که در این صورت بدی لازم است از عبد الله بن الزبیر آمده که بهیچ شی لازم نیست مطلقا و طبری گفته روایات زیادتر مبرمندی ثقات اند
 و شافعی گفته بر نذر کرده که پیاده رود بسوی بیت الله لازم نیست و راوفا بلکه از شود بغیر عجز در نیل گفته و الا یخفی ما فی اکثر هذه التفاسیل من المعانی لعمد الصحیح الدلیل ویرد قول
 من قال بانه لا کفار قس العجز و یلزم مع عدم ما وقع فی حدیث ابن عباس فی الروایة التي یروونها من صرحان بوجوب العمدی مع ذکر ما یدل علی العجز من الضعف عدم الطاقه
 و الحمد و الا دلیله یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه قال ان الله لا یصنع لبشقاء اختلافا شیا برستیکه خدا نمیکند بر شقیقت خواهر تو چیزی است شافعی
 شیعین قان و مشاقات و شقیقت سختی کشیدن شقا و شقاوت بدبختی ضد سعادت هر ما المغمض لتركك امر کن خواهر را که خار پوشد و سوار شود اختیار نجای همه
 خار پوشیدن فی الصراح خار یکسر عجز زان و اختیار عجز بر سر افکندن آن و معجز یکسر بر سر افکندن فی زان زیرا که در روایتی آمده که وی نذر کرده بود که حج کند و حالیکه ماشی
 غیر خمره است و این بر ابی اخضرخت که رکوب پس فرمود باید که خار پوشد و سوار شود و تقسم ثلثا قیام و باید که روزه دارد سه روز بنا بر نذر بعد از نماز زیرا که این بر مصیبت
 پس کفاره یسین آن واجب باشد و این حدیث از او که کسی است که کفاره را واجب بگوید نذر مصیبت اگر آنکه بهیچ ذکر کرده که در سندش اختلاف است ثابت شده است
 اهدای بدنه و روایت ابو داود از ابن عباس حدیثی که می نقل کرد که نذر کرده اند که این پیش از شیعین است مگر بخاری گفته صحیح نیست در حدیث عقبه را باید که
 پس اگر صحیح شود پس نذر باین باشد و در وجه آن خفاست انتهی **وعن ابن عباس** رضي الله عنهما قال استغنی سعد بن عبادا رسوال الله
 صلى الله عليه وسلم فی نذر مکان حلی امه روایت است از ابن عباس که سعد بن عبادا که صحابی مشهور است و پیروید بهر دو صحابی از ابی نعیمی خوا
 از اخضرخت در نذری که بود بر او و توقیت قبل ان تقضیه و قات یافت ما را و پیش از آنکه بجا آرد آن نذر را و وفا کند بدان فقال پس گفت اخضرخت

و فتوی داد سید بن عباد را لا تصدع عنهما که خدا کند می آن نذر را از جانب او خود و درین دایت بیان کرده که نذر صبیحت و در روایت آمده انچه می آن نذر منافع
 احق عن انکسین کما هر این دایت در آن است که نذر عتیق کرده بود و آنچه سنائی از سعد آورده که گفت انتم ای سواد ایدستیکه درین بر و تصدیق انکار و نیت
 از می گفتم که ام صدقه فضل است فرمود و نشانیدن آب پس امر دیگر غیر فقی است زیرا که درین حدیث سوال از صدقه است بطریق تبرع از جانب می حدیث و یک است
 بر آنکه لاحق میشود ویت را آنچه کرده میشود برای او بعد از وی از عتاق یا صدقه یا مانند آن و بیانش در آنکه کتاب اینان که گذشت و در وی قضای حقوق واجب است
 از میت و چه بریزانند که واجب نیست بر وارث قضای نذر از میت اگر مالی باشد ترک نکند از آن چه بین غیر مالی بگویند خوب است ظاهریه و این خرم گفته لازم و واجب است
 وارث را قضای نذر از مورث در جمیع حالات بحدیث سعد و جواب او اند که در بخند لا لیت بر وجه نیست در سبیل گفته و الظاهر مع الظاهریه و الا لامر للوجوب است
 شیخ در برگ گفته این حدیث لا لیت دارد بر وجهی که تصریح باشد یا ترک گذاشته و وصیتی کرده و غیر محتمل است که نذر مالی باشد یا غیر مالی و مطلق باشد چنانکه گفته باشد که
 طاعتی بکنم و عمل صالح بیاورم یا روزه دارم یا روزه آلود کنم یا صدقه بدهم یا آنچه دارد شده که آنحضرت بعد فرمود چای بکنند و آبی بپوشم بدهم بگویند که این چاه برای ام سعد
 دارد که نذر مطلق بود یا صدقه و الله اعلم انتمی گویند که گذشت که نذر عتیق بوده مطلق نذر و هر چه باشد قضای ارث نذر قرابت از جانب میت کفایت میکند متفق علیه و در
 منقح گفته روه ابو داود و النسائی و ابو علی شواصح قال البخاری و امر ابن عمر امه اجمعت امه علی نفسها صلوة بقیای یعنی شربت فقال صلی عنهما قال قال ابن عباس نحوه
 و لفظه و ان ابی شیبه بسند صحیح ان امه اجمعت علی نفسها شیئا الا سجده فماتت و لم تقصد فانقی عبد الله بن عباس انشأ ان تشی عنهما ذیل گفته و آمده است از ابن عمر
 و ابن عباس خلاف این مالک در رؤط گفته که رسیده است و آنکه ابن عمر میگفت لا یصلی احد من احد و لا یصوم احد من احد و اخرجه نحوه النسائی عن ابن عباس
 و ابن عبد البر گفته نقل درین باب از ابن عباس مضطرب است مصنف گفته جمیع ممکن بحمل اثبات و حق میت و نفی و حق حی بعده تخصیص آن است از ابن عباس گفته شد
 ابن ابی شیبه به صحیح آورده که رسیده شد ابن عباس از مردی که مرد و مردی نذر است گفت یصام عننا انذرا بن غیر گفته که میل که مراد ابن عمر بقوله صلی عنهما عمل بوجوه صلی الله
 علیه و آله سلم باشد و اما ابن آدم انقطع علمه الا من ثلاث و منجیل آن که را شمره زیرا که و لکن کسب است پس اعمال سال و لکن توبه نذر برای والدین بنیر از آنکه قضی در اجز او
 پس منی صلی عنهما آنست که نماز نوشته شده است برای مادر تو اگر بپوشیت نفس خود کرده که نذر قال ذیل گفته و لا یخفی تکلف و حاصل نکلاش تخصیص جواز بود است باین فیه است
 ابن عرب ابو صعب از اصحاب امام مالک در وی تعقب است بر این بطلان زیرا که نقل کرده است اجماع بر آنکه نماز گذارد احدی از احدی فرض نه سنت نذر زنده و نه
 از مرده و از این جهت نقل است که اگر این جائز باشد در جمیع عبادات بدنی و جانز بود و شلح احق تر باشد بکردن آن از طرف ابوین خود و نمی کرده نمیشد از استغفار بر
 عزم خود و هر آینه باطل شود منی قول او و لا یخسب کل نفس الا علیها مصنف گفته و جمیع ما قاله لا یخفی و تعقبه خصوصاً ما ذکره فی حق الشارح صلی الله علیه و آله سلم و اما الا آیه
 فمروا بخصوم اتفقا انتهى و محل ثابت بن خضاه الا شملی صحابی بصری خرمی است کفایت او بوزید است ردیف آنحضرت بود و در وفات بنی
 ز شجره در حالیکه صغیر بود منی است نزول کرد بصور او فات یافت و فتنه ابن ابی شیبه سبعت حدیث عنه ابو قتاده و غیره قال نذر من اجل علی محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله ان یخیر ابلا یبایه گفته ثابت نذر کرد مردی در زمان آنحضرت که در کشته شد و در وضعیکه نامی بود است علم خود و تخفیف و او در سفلی مفرود
 علیه السلام بنی و منندی گفته بنی سبت و رای تبع و ابو عبید گفته من سعی است میان شام و دیار بکر و بخت تانیه آمده یعنی بوان قاتی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم فساله پس آنزد آنحضرت و پرسید او را ازین قصه فقال هل کان فیها و تن بعد اذین گفت آنحضرت آیا بود در آن موضع تنی از زبان زبان و ابی است
 بر ستیده شد و در نای گفته فرق در میان شام و منم آنست که در شام چیزی را گویند که چینه معلوم دارد از اجز او را راض یا خشب چهار مثل صورت آدمی که از استخته
 استاده کند و پریشش نمایند و منم صورت بلا جسته باشد و بعضی فرق کرده اند میان هر دو و هر دو را بر هر دو معنی اطلاق نموده اند و گاهی اطلاق و تن بر صورت آدمی
 و منم حدیث عدنی بن جاتم قدرت علی ابی صلی الله علیه و آله و سلم و فی عنقی صلیب من فی سب فقال انی نذر الوش حنک انتمی قال لا گفت نبود در آن موضع تنی و

امدی محیط همه باشد تا آنکه شافعی گفته و علم است که هیچکس بدان مصلحت نمیتواند که علم لغت و علم حدیث را هیچ مست و هو قول الجابیه و خلاف در آن شادوست و حجت بر آن
واضح و وحد الحد و اولی برای سبک را ده اجتهاد دارد آنست که کتابی از کتب احکام را که اهل آن قضا را کرده اند بر ذکر احادیث تحلیل و تحریم در آن جمع نموده اند و هر یک از
صحاح است باین صحیح از سقیم بشناسد مثل منتقی باین تمیز احکام عبدالحق و مطی و مغری و احکام ضیائی قدسی احکام کبری عبدالباقی المقدسی خلاصه نو و فی این خبلی
منفید است لیکن ناتمام مانده و اعتراضات و قواعد حافظ ابو محمد سنذری در کتاب مخفی منمن ابوداؤد و انصر این کتب کتاب امام ابن قتیب العیدست که در مجلد بیست و
و مختصر تازدی احکام الامام الجامع الاحادیثه است از بعضی تلامذه او جمع و انفع آنها کتاب تلخیص حافظ ابن حجر عسقلانی است و هیچ شک نیست که کافی بودن این کتاب
برای مجتهدان زیادت کفایت و این دو مجلد است و اگر اراده کمال و معرفت نامه باشد کتب اسلام را مثل تمهید و بدایه و نهایه و شروح کتب حدیث را مثل طالع نامه و حسن
آنها شرح حافظ مصطفی الدین بن سید الناس و جامع ترمذی است اما تمام نشده و لیکن بن الدین عراقی تمجیل او نموده و این شرح در غایت حسن است و علامه ابن شریک
مالکی در کتاب خود نهایه المقصد و بدایه المجتهد و کتاب البیوع در باب الصرف نوشته فان هذا الکتاب انما وضعناه لیبیغ المجتهد بنی الصناعاته رتبه الاجتهاد و اذ حصل
یاجب قبله من القدر الکافی لمن النحو و اللغة و صناعة اصول الفقه و این کلام جدید است از علامه که میسر نگردد و ذکر این کتب بر وجه ارشاد و معاونت کرده ایم نه بر حجت
ایجاب معرفت اینها زیرا که اشتغال تلاوت قرآن و تمیز بنسب و محاسبه او و وزن او از حرام و شبه و فضول با قلیل معرفت از حدیث بهتر از اشتغال حدیث است با اخلال آنچه اقدم
از این امور و امثال آن را بر او بیجای اقتدا بصحابه و تابعین تحریر سطور گوید و از حسن کتب مخفی تهره درین باب کتاب بلوغ المرام است و شرح او سبل السلام بعد از شرح
که شافعی بسکال اختتام کرده و باره عمل بحديث اتباع سنت برای مرید اجتهاد و رفیق صادق و صدیق و اثنی عشر است و حق تعالی برین بنده عاجز و خردمند عظیم نعمت و خیمه خواجه
بتیسیر کتب منتقی الاخبار و شرح او فی الاوطار و آیات احکام و کتب تلخیص حافظ علامه بعضی کتب دیگر از مذکور است و الله الحمد و صاحب سبل و بعضی افادات خود کتاب
بلوغ المرام را نشان داده است برای عامل بحديث بدون بحث از احوال احادیث و انتهی کلامی بشرط چهارم معرفت عربیت است و کفایت میکند از آن خواندن کتابی مثل مقدمه
شیخ ابن الحاجب نفهم و اتقان این هم بر احتیاط است نه بر حجت ایجاب زیرا که در عربیت بعضی چیزهاست که معرفت آن لابد است و بعضی چنان است که احتیاج شناختن آن نیست
مثل کلام ایشان در آنکه عامل بدستنی چیست؟ فاعل جرم فروع شده و مفعول چه منصوب گشت؟ مانند آن از آنچه عربی آنرا نمی شناختند و فقیه علامه علی بن عبد الله از ابوالحسن
بصری نقل کرده که وی گفته نیست شرط در اجتهاد بعد معرفت کتاب سنت مگر اصول فقه و اهل اصول آنچه مجتهد بسوی آن محتاج است از عربیت و معانی و بیان نقل کرده اند و این علم
گویم که اراده اجتهاد عام در هر علم دارد و بر وی لازم است علم عربیت چه نمیدانم بر وجه ارض اکثر المصنفه برای مجتهد بر فهم صحیح ازین علم و علم اصول و هر یک که اراده اجتهاد در سلب از علم
و اجتناب نیست بر وی قرات عربیت بلکه واجب بروی تعرض مفهوم این سلب بر علمای عربیت است و تعلم چیزی که تعلق باین سلب دارد و رجوع نمکند در آن بسوی سبب برین شرط پنجم
اصول فقه است این مورد و اصل بلکه اصل اساس اوست تا آنکه ابوالحسن بصری گفته که شرط نیست در اجتهاد جز آن که مقدمه زیرا که اهل اصول فنونی را که محتاج الیه
ایشان است مجتهد بدان احتیاج دارد و در فن خود نقل کرده اند و این حق است تا آنکه بعضی علمای گفته اند که اهل اصول فن مارا از دیده بردند و همچنین اکثر مسائل عربیه
محتاج الیه را در آن ذکر نموده اند بشرط ششم علم معانی و بیان است و در وی اختلاف کرده اند که آیا شرط است یا نه و حق آنست که در وی بعضی چیزها شرط است
در بعضی مسائل مثل عربیت و بعضی از آن بشرط نیست اکثر آنچه محتاج الیه بود اهل اصول نقل کرده اند و آنچه معرفت آن ازین علم شرط است شئی نیست این بنده خلیل
آنچه یعنی کلام تعلق داشت نقل گرفته بفصل و قول رسید پس کار آسان است لیکن لابد است از رعایت و تعب اجتهاد و آسانی و او نظر بسوی تمولیل اصحاب ایشان
و نظر بواجب فرض اوست حق تعالی انقض کرده که بر مادرین حرجی نه نماده است و الله اعلم انتهی کلامه الشریف و از اینجا بایست که بیان و فصیح لسان هویدا شده که
محمد درین نقل اوقات در تحصیل مراتب اجتهاد است و نجات قاضی بدان موقوف و رتبه اجتهاد امری قریب است نه چنانکه علامه مردم این مان استعظام و استعجاب
آن کرده اند تا آنکه ستمش گردانیده این تشدید عظیم و سلف نبود و اگر امری عظم تشقه و اعزل المنال بود قبل تدریس این آیات و لغت و صحر قواعده عربیه و معانی

ذلك لانه ثبت على هذا المصنف بعض هؤلاء المفسرين نعم البلدية والدم المستعان انتهى بغير نظر ثانی بین عبارت اخیر قلم زده و الا احمد و الادبیه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حاکم و دارقطنی و بیهقی و غیره صححه ابن خزیه و ابن حبان و حسن الترمذی و اعلی بن الجوزی و قال هذا حدیث لا یصح تصنیف گفتند و لیس بحاکم و کفاه قوه تخیرج النسائی له و قد ذکر الدارقطنی الخلاف فیہ علی سعید المقبری قال المحفوظ عن سعید المقبری عن ابی ہریرۃ قال السند رقی فی سناد عثمان بن محمد الاغشی قال النسائی لیس بذال القوی و انما ذکرناه لئلا ینخرج من الوسط و یجعل عن ابن ابی ذئب عن سعید انتمی و زیل گفته فلا یم التوقیۃ باخرج السند للحديث کان زعم الحافظ انتهى **وعنه** و روایت ست از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انکم ستخرجون بکسر و افتح ہم جائز ست علی الامارۃ بکسر تیکہ شانزدیک ست کہ حرص کنید بر امارت و حکومت خطاب باصحاب ست امارت بکسر فرمان فرمای کردن و امیر ساختن و امرة بکسر حمزہ و سکون میم ہم ست از ان بمعنی امیری و امارت بمعنی علامت بفتح ست در نیک گفته لفظ امارت شامل امارت عظمی ست کہ خلافت باشد و صغری کہ ولایت بل و بعض بلاد باشد و این اخبار ست از وی صلی اللہ علیہ وسلم شئی قبل وقوع آن وقوع کما اخبار انتمی در سبیل گفته در قول می استخراج دلالت ست بر محبت نفوس مرامت را بنا بر آنچه در دست از نیک خطوط و لذات دنیا و نفوذ و کلمہ و لہذا انہی از طلب آن وارد شدہ شیخین و ایت کردہ اند کہ فرمودہ آنحضرت عبدالرحمن لا تسال الامارۃ فانک ان عطیتها عن مسئلہ و کلت الیہا و ان عطیتها عن غیر مسئلہ اعنت علیہا و ابو داود و الترمذی مرفوعاً آورده من طلب القضاء و استعان علیہ و کل الیہ و من لم یطلب الیہ لم یستعن علیہ انزل اللہ لکایسودہ و در صحیح مسلم ست انہ صلی اللہ علیہ وسلم قال و اللہ مال لا یولی علی ذال الامر احد اسالہ و لا احد احرض علیہ بفتح الراء قال اللہ تعالی و ما اکثر الناس و کوثر صحت بکونہ فی معتین ست بر امام بخت کردن از رضی الناس و افضل الشیاء تا اولی سازد وزیر اکہ حاکم و بیہقی آورد کہ آنحضرت فرمودہ ست عمل بجلا علی عصابتہ و فی تلک العصابتہ من ہواضی اللہ تعالی منہ فقہ خان اللہ و رسولہ و جماعۃ المسلمین و نبی از طلب امارت بخت آن کرد کہ ولایت مفید قوت بعد ضعف و قدرت بعد عجز ست و نفس کہ مجبول بر شرست آنرا وسیلۃ انتقام از عدو و نظر برای صدیق و متبع اغراض فاسدہ میگرداند و وثوق بحسن عاقبت و سلامت مجاورت وی نیکین پس ولی عدم طلب ست تا اسکان اگرچہ ابو داود با سناد حسن از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آورده من طلبنا المسلمین حتی تنال غلبہ عدل جوره فله الحجتہ و من غلب جوره عدل فله النار و ست کون ذل امة یوم القیامۃ و نزدیک ست کہ باشد آن امارت موجب ندامت و بشیامانی روز قیامت برای کسیکہ عمل نکرد در ان باین معنی چنانکہ طبرانی و بزار بسند صحیح از عوف بن مالک آورده بلفظ اولہا علامۃ و ثانیہا ندامۃ و ثالثہا عذاب یوم القیامۃ الا من عدل و در ادست طبرانی ست از روایت شریک از عبد اللہ بن عیسی از ابی صالح از ابی ہریرہ شریک گفته نمیدانم کہ رفع کرد آنرا یا نہ الامارۃ او لہا ندامۃ او طمأنینۃ غرامۃ و آخر با عذاب یوم القیامۃ و این اشاہدی ست از حدیث شداد بن اوس مرفوعاً بلفظ اولہا علامۃ و ثانیہا ندامۃ و ثالثہا عذاب الطبرانی و ہم زرداوست از شداد زید بن ثابت و رفع کردہ است آنرا نعم الشئی الامارۃ لمن اخذ با حقها و طمأنینۃ الشئی الامارۃ لمن اخذ با غیر حقها انکون عایہ صرۃ یوم القیامۃ مصنف گفته من تعقیداً اطلاق ما قبل ست و سلم از حدیث ابی ذر روایت کردہ کہ گفت گفتہ امی رسول خدا عامل نیکو دانی مرا فرمود تو ناتوانی و این امانت ست روز قیامت غریب و ندامت ست مگر کسیکہ گرفت آنرا بحق او داد اگر چیزی را کہ بروی ست در ان امارت تو وی گفته این اصل عظیم ست در اجتناب لایبت تا کسیکہ در وضعیست یا وضعیہ کسی ست کہ در آید در ان بغیر اہلیت عدل کن پس وی بشیامان شود بر تفریط روزیکہ پاداش ادا شود بجزای روز قیامت و اما کہ اہل اوست و در ان عدل کردہ پس اجر او عظیم ست چنانکہ اخبار بدان متفاوہند لیکن در دخول در امارت خطر عظیم ست و لہذا اکابر از وی منع شد چنانکہ باز ماند شافعی وقت استدعای ماسون او را برای قضای شرق و غرب باز ماند ابو حنیفہ وقت استدعای منصور تا آنکہ حبس کرد او را و زد و کوب نمود در سبیل گفته و الذین یستعجلون الاکابر جماعۃ کثیرون قد عد فی انہم الویج جماعۃ فنعلم لمرضۃ و بشت لافطۃ پس نیکو شیر و ہنزدہ است امارت باز شیر باز دارندہ ست امارت او وی گفته نیکو در دنیا ست و بعد موت زیر کما انجم او محاسبہ بروی ست مثل کسیکہ او را پیش از استغنا از شیر باز دارندہ در بر نظام مالک اوست و غیرہ گفته نیکو ست بسبب

حصول جاه و مال و نفاد کلمه تحصیل لذات حسیه و و جمیع نزد حصول امارت و بدست نزد انفصال از ان بهوت یا غیره که در ترتب بهجات بران را آخرت غمگنه تشبیه او
امارت را در لذت و ملاوت و اهل آن بنی شیر و پنده که دو کد او در تربیت و مهر بانی کردن در عالم و مارت او آخر آن بدن باز دارند که دو کد را از شیر طبعی که بنی است
لفظ امارت غیر حقیقی است لهذا در غم تائیت ترک کردند و در پیش الحاق نمودند نظر با کلام امارت درین هنگام رونده است و غیره او گفته تائیت در لفظی ترک آن در
برای افتنان است و الا فاعل یکی است گویم در روایتی نعمت بهم آمده فلا اشکال در او الهی و احد و النسائی و فی الباب احادیث و عن

عمر بن العاص رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول وی شنید آنحضرت می گفت اذا حکم الحاکم فاجتهد
وقتی که قصد حکم کند حاکم پس بجهت او که از اجتهاد قبل حکم است ثم احصا پس محسوب کند و بیا بد حکم را بر وجهی که حق است نزد خدا فله اجران پس او را جزو
اجر اجتهاد و هر صاحب و اذا حکم فاجتهد ثم اخطا فله اجر و چون حکم کرد و اجتهاد نمود و خطا کرد در دریافتن حق پس مر او را یک اجر است حدیث از او که
قول است بآنکه حکم نزد خدا در قضیه واحدین است که می رسد آنرا کسیکه اعمال فکر و تتبع او کرده و توفیق الهی شامل حال او شده و او را دو اجر است و خاطی را یک اجر است
پس این استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه مجتهد بودن حاکم و قاضی شرط است یعنی حاکم را اجتهاد ضرورت و حاکم مجتهد باید شارح مغربی و غیره او گفته اند مجتهدیست
که ممکن بقادر باشد بر اخذ احکام از اوله شرعی و لیکن وجود این چنین کس غریز است بلکه قریب است که با کلیه عدم شود و با تقدیر مجتهد شرط حاکم آنست که مقلد مجتهد در
امام خود باشد و اصول اوله امام را تحقیق کرده تا احکام را بر آن مافروارد و در آنچه مخصوص نیست در مذمب امام او انشی در سبب تعقب این عوی کرده و گفته بطلانی که درین
کلام است غیر مخفی است اگر چه بیان بران تطابق کرده و بطلان عوی تقدیر بجهت او در رساله ارشاد النقاد الی تبیین الاجتهاد بر وجهی بیان کرده ایم که دفع آن ممکن نیست و نمی توانیم
این عوی را که انظار بران تطابق کرده اند که کفران نعمت و تعالی زیرا که بدین عین این عوی و مقررین او مجتهدین اند هر واحد از ایشان از اوله تقدیر می شناسد که بدان سبب
توان کرد از آنجا آنرا عتاب بن اسید قاضی رسول خدا بر که نمیشناخت و نالای موسی اشعری قاضی یمن نه معاذ بن جبل قاضی رسول خدا بران عامل او برین شرح
قاضی عمرو علی رضی الله عنه بگوید و قول شارح بران ال است یعنی فمن شرطه ای المقلدان کیون مجتهدانی مذمب ما سه و ان تحقیق مولد و اوله چه اجتهاد و یک حکم بگوید
عدم او با کلیه کرده و تقدیر نامیده بهین است پس این مقلد کتاب خدا و سنت رسول او را چه امام خود عوض امام مذمب بنیگر و اند و متبع مخصوص کتاب سنت عوی
متبع مخصوص امام خود نمیکند حال آنکه همه عبارات الفاظ و ال بر معانی است پس ج الفاظ و معانی امام را بالفاظ و معانی شارح بدل نیسازد و احکام را وقت نیافتن نقص
بران فردنی آرد عوض تنزیل بر مذمب امام خود در آنچه مخصوص نبی یا بد بجا سوگند که ادنی را غیر ترازی که معرفت کتاب سنت است بدل ساخته که معرفت کلام شیوخ
و صحا تفهیم مرام و تفتیش کلام ایشان است و بقدرین معلوم است که کلام خدا و کلام رسول صلی الله علیه وسلم اقرب بسوی افعال و ادنی بسوی اصابت بلوغ مرام است زیرا که
باجماع ابلغ کلام و اعذب آن در افواه و اسماع و نزدیک تر آن بسوی فهم و انتفاع است انکار نمیکند این اگر جلود الطباع و سیکه او را بهره در رفع و انتفاع نیست
و افهام سیکه بدان صحابه کلام الهی و خطاب مسالت پناهی را فهمیده اند مثل افعال ایشان مثل احلام مازیرا که اگر افهام متفاوت باشند بر وجهی که باو
آن فهم عبارات آیه و احادیث بنویسند یا قطعه شود یا مسکلف و مامور و منی نباشیم نه اجتهاد او و تعلیه اما اول پس بسبب حال آنکه انانی پسین محبت آنکه ما تعلیه نمکنیم
تا آنکه معلوم شود که تعلیه را اجازت است این نتوانیم و نیست مگر بعد فهم دلیل از کتاب سنت بر جواز آن زیرا که ایشان تصریح کرده اند بآنکه جائز نیست تقلید در جواز
تقلید پس این فهم که بدان این دلیل را فهمیده ایم اول دیگر از کثیره قلیل هم می توانیم باینکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم شهادت داده بر آنکه بعد از کسی نباید که افقه باشد
از کسی که در عصر اوست و یا در آنکه فرموده و فریب مبلغ افقه من سامع و در لفظی ادعی له من سامع و حق کلام در رساله مذکوره و فاکرده ایم حسن
چیزی که قاضیان آنرا می شناسند کتاب عمر رضی الله عنه است که بسوی ابو موسی نوشته و احمد و او قطنی و بهی آنرا روایت نموده شیخ ابو سعید گفته که این کتاب از اصل است
در وی آداب قضاء و صفت حکم و کیفیت اجتهاد و استنباط قیاس بیان فرموده و لفظ وی این است اما بعد فان القضاء فریضه محکمه و سببه متبوعه فلیک لیتل و انهم

وکنز الذکر فافهم اذا ادلی الیک الرجل بحجة فاقض اذا فحمت وامض اذا قضیت فانه لا ینفع تحکم بحی لا نفاذ له آس بین الناس فی وجهک بمسک قضاک حتی لا یطیع شرفک فی حقیقتک لا ینشئ ضعیف من عدلک البینة علی الدعوی والیقین علی من انکر واصلح جائز بین المسلمین الاصلح اصل حراما او حرم حلالا ومن ادعی حقا خالبا او مینا فاصبر لما ینتهی الیه فان جابیهة اعطیه مقته والا استحلک علیه القصة فان ذلک ابلغ فی العذر واجلی للعی ولا ینعک قضاء قضیت فی الیوم فرجعت عقبک وهدیت فیک لم یشدک ان ترجع الی الحق فان الحق قدیم ومراجعة الحق خیر من التادی فی الباطل الغم الغم فیا یختلج فی صدرک ما لیس فی کتاب الله تعالی ولا سنة رسول الله علیه و سلم ثم اعراف الاشیاء والاشیال قوس الامور عند ذلک اعد الی اقربها الی الله تعالی وکشفها بالحق المسلمون عدول بعضهم علی بعض الاجلود فی حد او مجر یا طلیه شهادة زور او ظنیانی فی دلاء او نسب او قرابة فان الله تعالی یولی منکم السرر ودراب البینات والایمان ایاک الغضب والقلق وایحیو التادی بالناس عند الخصومة واکثر عند الخصومات فان القضاء فی مواطن الحق یوجب الله تعالی به الاجر وکسین به الذکر فمن غلصت نیته فی الحق ولو علی نفسه کفاه الله تعالی ما ینزله بین الناس ومن تجافى الناس بالیس فی قلبه انه الله تعالی فان الله تعالی لا یقبل من العباد الا ما کان له خالصا فاطنک ثواب من الله تعالی فی عاجل رزقه وخرائن رحمته والسلام وازین کلام عمر رضی الله عنه گرفته میشود وایک نفق کندی ویشکند قاضی حکم خود را وقتی که خطا کند و حالست برین حدیث ابو هریره نزد شیخین انه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینا امر اتان یحما ابناهما ما الذیب فذهب باین احدهما فقالت هذه لصاحبتها انما ذهب بابنک قالت الاخری انما ذهب بابنک فتاکمنا الی داود علیه السلام فقضی به للکبری فخرنا الی سلیم علیه السلام فانجه تاه فقال اتونی بالسکین اشد بیکما الضیفین فقالت اصغری لا تفعل یرحکم الله هو ابننا فقضی به للصغری وعلما را درین سله دو قول است قولی آنست که نقض کند اگر خطا کرده است دیگر آنکه نقض نکند بحدیث ان باطلا فله اجر جویم درین حدیث دلیل نیست بر این بر که هر دو آنست که خطا کرد چیری را که نزد خداست و آنچه در نفس الامر حق است این خطا معلوم نمیشود مگر روز قیامت یا بوحی الهی و کلام در خطائی است که در دنیا ظاهر شود از عدم استحکال شرائط حکم و مانند آن انتهی کلام اسهل متفق علیه و رواه الحاکم و الدارقطنی من حدیث عقبه بن عامر و ابی هریره و عبد الله بن عمر و لفظ وی اینست چون اجتهاد کرد حکم پس خطا کرد پس او را یکا جرست و اگر صواب کرد پس او را دو اجرست و در سندش فرج بن فضال است و وی ضعیف است و تابع ابن ابی عمیر بغیر لفظه و رواه احمد بن حنبل حدیث عمر بن العاص نحوه و اسنده ایضا ضعیف و حسن ابی بکره رضی الله عنه بفتح با و سکون کاف و تا در آخر صحابی مشهور از اهل تقیف آسم و نفع بضم نون و فتح فا قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا یحکم احد ین اثنين وهو غضبان باید که حکم نکند هیچ حاکمی میان دو کس و حال آنکه وی دشمنان است مملک گفته سبب نبی آنست که کم در حالت غضب گاهی تجاوز میکند بسوی حکم بغیر حق و باین قائل اند فقهای امصار و ابرق قیق العید گفته حاصل میشود بسبب غضب بغیری که مختل میشود بدان نظر و استیفای حکم بر وجه آن است بهم نمیدهد و متعدی کرده اند فقها باین معنی این نیز از او هر آنچه که بدان بغیر حاصل شود مثل جمع و عطش مغرور غلبه نفاس و سایر آنچه شاغل باشد از استیفای نظر و این قیاس مظنه بر مظنه است و گویا که حکمت در اقتصا بر ذکر غضب آنست که غضب مستولی است بر نفس و مقاومت او صعب است بخلاف غیر او و بقی بسند ضعیف از ابی سعید مر فوعا آورده که لا یقضى بالقاضی الا و شوبعا ریان انتهی و سبب ضعف آنست که در سندش قاسم عمری است و او ضعیف و تنهم بالوضع است و همچنین الحاق کرده اند لغضب غلبه نفاس و هم و مرض و مانند آن که مشوش فکر و شاغل دل باشد و جمهور بر این را حل بر کر است کرده اند نووی در شرح مسلم چنین ترجمه کرده باب کر ایه قضاء القاضی و هو غضبان بخاری گفته باب اهل یقضى القاضی و یقضى الحق و هو غضبان فی حل بر کر است نظر بعلت مستنبط مناسبه است و آن این است که نبی را بر غضب مرتب کرده و در غضب بنفسه سببی برک منع حکم نیست بلکه مظنه حصول او است که تشویش فکر و شغل قلب است از استیفای نظر و واجب حصولش مضی بنظا از صواب میشود و بکین غیر مطروست با غضب و باینسان پس غضبی که مضی بسوی عدم تمیز حق از باطل شود در تحریش کلام نیست و اگر باین حد غیر سازد اقل احوال او کر است است و ظاهر حدیث عدم فرق میان مراتب غضب و بیان اسباب و لغوی و امام الحرمین خاص کرده اند آنرا بودن غضب برای غیر خدا و تعلیل کرده اند بآنکه در غضب برای خدا امرانی تعدی

بخلاف غضب نفس و رویانی این است بعد انکاشته بنابر مخالفت باطوار حدیث و بظاهر معنی که از برای آن نمی از حکم در حال غضب اندر
 سبب گفته نمی نیست که ظاهر نمی تحریم است و گردانیدن علت مستند بر اصرار و بسوی کراهت بعید است و حکم آنحضرت با وجود غضب در قصه زیر غیر وار دست
 زیرا که عصمت او مانع است از اینکه غضب و از حق بیرون کند و نیز ظاهر عدم نفوذ حکم است با غضب زیرا که نمی مقتضی فساد است و تفرقه میان نمی للذات نمی گفت
 چنانکه جمهور گویند غیر واضح است حکم اقرار فی غیر ذلحال انتهى در بیان گفته ظاهر نمی تحریم است و نیست موجب برای صرف او از معنی حقیقی و بسوی کراهت پس اگر
 حاکم خلاف این عمل نموده حکم در حال غضب کرد و نزد جمهور صحیح است که موافق حق افتد باین حکم آنحضرت در قصه زیر و گویند که این اقرینه صارفته نمی از تحریم بسوی کراهت
 گردانیده اند و لیکن نمی نیست که الحاق غیر وی صلی الله علیه و سلم در مثل این باب صحیح نیست زیرا که وی مخصوص است از حکم باطل در رضا و غضب بخلاف غیر او که عصمت
 مانع از خطا ندارد و باین گفته اند بعضی خنابل و گفته اند که نافذ نمیشود حکم در حال غضب بنا بر ثبوت نمی از ان بعضی تفصیل کرده اند و آنکه طاری شده باشد غضب بر
 بعد استبانت حکم که این غیر مؤثر است و الاصل خلاف است مصنف گفته تفصیل معتبر این نیست گفته جمع میان هر دو حدیث بگردانیدن جایز است خاص با آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بنا بر وجود عصمت و حق او و امن از تعدی یا آنکه غضب و نمی باشد مگر برای حق پس هر که در مثل حال اوست حکم او جائز باشد و الا مانع و تعقب کرده اند
 تحریم و عدم انقضای حکم را با آنکه نمی مفید فساد نمی عند آنست که برای ذات نمی عند یا جریا و وصف ملازم او باشد نه مفارق چنانکه در اینجا است و در نمی از بیع حال
 ندای جمعی و ایراد غیره در اصول است با اضطرابی که در دست و طول نزاع و عدم اطرا و انتهى و حافظ ابن القیم را در اعلام الموقعین دیدیم که کلام لطیف است
 فلیجمع الیه متفق علیه و روی ابن ماجه ایضا نحوه و در ترقی گفته رواه الجماعة لیکن بجای لایحکم اذ لفظ لا یتضمن حکم آورده **و عن** علی رضي الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا تقاضى اليك رجلان فلا تقض الا لاول حتى تسامح كلام الاخرى حتى که عرض کند قضیه بسوی
 دوم و پس حکم مکرر اول را تا آنکه بشنوی کلام دیگر را فسواف تدلی کیف تقضه پس نزدیک است که در بابی تو ای که بگویم حکم کنی تو قال گفت علی کرم الله وجهه
 فسادلت قاضیا بعد پس همیشه بودم من حکم کننده بعد از آن یعنی شک نکردم در بیع قضایا و حکمی بعد از آن و در حدیث آمده اقصا که علی حدیث دلیل است
 بر وجوب سماعت و دعوی مدعی اول را بر حاکم پس جواب مجیب عدم جواز بنای حاکم بر سماع دعوی مدعی متناقل جواب عا علیه زیرا که نمی دلالت میکند بر رفع معنی
 و قبح مستلزم فساد است اصل در نمی تحریم است چنانکه مراد معلوم شده پس هرگاه که حکم کند قبل سماع از احد الخصمین حکم و قضایا باطل باشد و قاج بود در عوارض
 و لازم نمیشود قبول آن بلکه توجیه بروی نقض آن حکم است اعاده آن بروی جهت اگر خطا کرده است یا حکم دیگر این حکم را برگرداند و این جایی است که خصم جواب داده و اگر سکوت
 از اجابت یا گوید نه اقرار میکنم نه انکار جانیست حکم بروی بنا بر تعدی و خواهد پس کند تا آنکه اقرار کند یا انکار لیکن بعد ثبوت تسبیح حکم چنانکه در غائب در روی خلاف
 معروف است و گفته اند لازم نمیشود و اوراق بسبب کوتاهی عا علیه زیرا که وجوب اجابت فی الفور است چون سکوت کرد گویند که اول کرد و جواب داده اند که نول امتناع از بیعت
 و این از دست اما جس تا اقرار یا انکار پس جوابش آنست که تعدی جواز حکم کافی است زیرا که شرعیت حکم بر این فصل شمار و دفع ضرر است در سبب گفته اولی آنست که این
 گویند که حکم او حکم غائب است پس هر که حکم بر غائب جائز دارد و مبتدع از اجابت هم جائز دارد زیرا که در عدم اجابت هر دو مشترک اند و حکم بر غائب و قول است اول آنکه حکم
 بروی نکند زیرا که اگر حکم بروی جائز باشد حضور او واجب نبود حال آنکه حدیث باب ال است بر عدم حکم تا آنکه سخن عا علیه بشنود و از غائب هیچ جواب سمیع نیست با
 رفته است زید بن علی و ابو حنیفه دوم حکم کردن است بروی چنانکه در حدیث هندی گذشت با کلام ستونی در این باب این سبب است و این حدیث را حمل بر حاضر
 کرده اند و گفته اند که غائب هیچ حق فوت نمیشود زیرا که چون حاضر شود حجتی قائم باشد و سمیع گردد و مقتضای آن عمل و دو اگر چه مدعی بسوی نقض حکم سابق
 شود زیرا که حکم مشروط است رواه احمد و ابی داود و الازمذابی و حسنه و قواها ابنی المذنبی و صححه ابن حبان الحدیث اخر جو من طرق جنها
 رواة البزار عن عمرو بن مرة عن عبد الله بن مسعود عن علي بن ابي حمزة عن عمرو بن ابي المقدام و اختلف فيه علي بن عمرو بن مرة فرواه شعبه عنه عن ابي الغری قال حدثني

فرض بالرفع باشد و آن جائز است در آنچه فرضی بدان تعلق باشد و آن را نیز با احتیاط است که برای تنهید و زجر از اقدام بر اینها سوال مردم باشد و باید به الله و رسول و این
 جائز است که مستلزم عدم نفوذ حکم در باطن باشد و نفوذ و فسخ و فسخ یکبارگی حق آن برای این نیست و این وی جهت برای دفع نبود و احتیاج بیان مستلزم افراوی مسلمانی
 علیه سلم بر خطاست نه بلکه تقاضی بر قطع از آن باشد و فسخ یکبارگی خطاست و نفوذ الا به وقت که اطلاع وی بر آن فرض نمایند و حسب اطلاع آن حکم و رد حق است و حق
 و ظاهر حدیث خلاف این است پس احتیاج بدان ساقط گویند یا تاویل کنند با آنچه گذشت یا استلزام استمرار تقرر بر خطا نمایند و این باطل است و جواب اول آنست
 که این خلاف ظاهر است بلکه تعریف است که نفع آنرا نهند و همچنین شوق ثانی و ثالث پس جواب آنست که خطا نمیکند بر این قرار میکنند حکمی است که با جهاد و صادر شده
 و غیر موجبی الیه و در آن نزاع نیست نزاعی که هست در حکم صادر از وی بر شهادت زور یا بیمن فاجره است و این باطل است و بنا بر اتفاق بر علم به شهادت ایران
 و در بسیاری از احکام سبی بخطا شود حال آنکه چنین نیست لکن حدیث ثعلبی اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فلا قالوا ما عصمو امنی و ما یهم پس مستلف
 بشهادتین حکم باسلام می رود و گوید در باطن معتقد خلاف آن باشد و در حدیث مثلاً عنین است لولا الايمان لكان لی و لما شان بپا اگر خطای بود استدر آن آن میکرد
 و عمل میکرد است بلکه عمل معلوم میکرد و همچنین این حدیث که انی لم اومر بالتقیب عن قلوب الناس پس حجت بحديث باطل اموال و نفوذ و فسخ همه است و شایسته
 حکایت تلخیص کرده است بر آنکه حکم حاکم حلال حرام نیست نووی گفته قولی آنکه حکم حاکم حلال است ظاهر و باطناً مخالف این حدیث صحیح و اجماع مذکور و قاعده مجمع علیه فقهاء
 و قائل مکتور هم موافق ایشان است درین قاعده یعنی البضایع اولی باحتیاط است از سوال در نیل گفته و فی المقام مقادلات و مطا و لات و مع وضع الصواب لافان
 فی الاصابه انتهی و در نیل گفته استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه حکم حاکم بخیر و غیر سزاوار که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را اطلاع بر اعیان قضایا مفصل امکان بود و کذا قال
 ابن شیر فی الارشاد گویند در وی تامل است زیرا که آنحضرت فرمود قضی بله علی نحو ما سمع و فی حکم بعلم کرده و تعلیل بقولنا انما یقطع له قطعه من النار دال است بر آنکه این جزا در حکم
 او بمسئوم است و چون حکم معلوم کند این حلت در آن کافی نباشد انتهی و در نیل گفته و در حدیث ردست که کسیکه حکم میکند بخاطر خود بدون اعتقاد بسوی امر خارج از این حدیث
 و جبر دانست که آنحضرت درین امر اعلی است از غیر خود و معذرت حدیث او دال است بر حکم بظاهر و امور عامه نه بانچه در خاطر گذرد پس اگر این معنی صحیح باشد رسول صلی الله
 علیه و سلم حق بود بدان بر که وی اعلم است بجزی احکام بظاهر و شریعت ممکن است که حق تعالی او را بر غیب هر قضیه مطلع سازد و چه تشریع احکام واقع بر دست او است
 پس گویا وی تعلیم فرمود از احکام را کرده اما اعتماد بظاهر کنند نه بر خاطر آری اگر بدین متلا شهادت بر خلاف معلوم او بشهادت یا سماع یا علم یا حج و دیگر موافق بینه او را
 باین شهادت صنف گفته و بعضی بر آن اتفاق نقل کرده اند اگر چه در قضایا علم اختلاف بوده است متفق علیه و لا الفایده و قل فی البقیه و اداه اجماعه و قد حجج بهسلم بر آن
 حکم احکام که در وی توبیه کرده بقوله باب ما جاز فی اقتناع الحاکم من العلم و در نیل الاوطار گفته و الاقوال فی السیلة فیها طول قد ذکر البیاض و شرح کتاب بعضا منها
 فی باب الشهادة کیون عند الحاکم و بعضها فی باب من اسی للقاضی ان یکلم بعلم و ذکر البیاض فی البابین احادیث نیستند بهما علی الجواز و عدمه و بی فی خایة البعد و الله
 علی المقصود و بعده و ادله مجوزین و مانعین ذکر کرده باجماع و قد ذکر آنرا در آخر کتاب و الحق الذی لا یشکی العدل عنان و قال ان کانت الاموال التي جعلها الشارع اسبابا للحکم
 کالمیثقه المبرور و نحوها امور تعبدنا الله بها لا یسوغ لنا احکام الا بها و ان جعل لنا ما یوقی من البیاضین فالواجب علینا الوقوف عند ما و التقیید بها و عدم العمل بغيرها و فی
 کائنات ما کان فی ان کانت اسبابا یحصل الحاکم به بالی حرفة الحق من المظلم و المصیب من المظلم غیر مقصوده لئلا تمایل الامر و ترویه و حصول الحاکم به من علم و فطن و انما اقول فی
 ذلک فی الواقع فکان الذکر انما لکنها و لا یحصل ما یوثر فلا شک لاریب ان یجوز للحاکم ان یکلم بعلم لان شهادة الشاهدین فی الشهود لا تبلغ الی مرتبة العلم الی عمل الشیخ
 او یجوز جواز فکان الحاکم یعمل علی الحاکم الذی یستند الی شهادتین او یمین و انما یقول المصطفی صلی الله علیه و سلم فرقت فی شئ من الی الخیف فلا یأخذه انما یقطع له قطعه
 من النار فاذ ما از احکام مع توجیه کون الحاکم صوابا و توجیه کونه خطا فلیکف الجوز مع القطع با نه صواب لا استناد و الی اعلم الیقین فی الخیف و جمان و ذوق قوته لان الحاکم
 یفکر حکم العدل و القسط و الحق کما هو الله تعالی انتهی و عن جابر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول کیف

استفاد علی وقد ورد ما یخالف هذا فی الظاهر وهو ما ثبت فی الصحيح فی قصة المرأة التي وجد ما یبکی عند قبرها و استل بیاب علم یحیی علیه بوابا و الجمع ممکن اما اول فلان انسان
لا یجوز من الدخول فی الغالب لان الامر الا هم من اتخاذها حاجب یومع دخول من یخشی بالانسان من اطلاع علی الا یحیل الاطلاع علیه اما ثانی فلان ان فی الحجب
فی بعض الاوقات لا یستلزم النفی مطلقا و غایة ذلك انه لم یکن یصلی الله علیه و سلم حاجب اتب قال ابن بطال الجمع بینهما انه صلی الله علیه و سلم اذا لم یکن فی
شغل من اهل ولا انفرد بشئ من امره رفع حجاب یمید و بین الناس من یبرز الغالب الحاجة و یثبت قال الکرمانی و قد ثبت فی قصة عمر فی منازعة علی و العباس فی حدک
انه کان له حاجب یقال له یرفا قال ابن التین متعبا لما نقله عن الدودی فی کلامه المتقدم ان کان مراده البطائن جمع بطانة التي یمکن فیها التسبیح یمید
بالنظر فی خصوصه من سبق فهو من العدل فی حکم انتهى قلته من العدل و التثبت فی الحكم ان لا یدخل الحاکم جمیع من کان سیما من المتخاصمین الی مجلس حکم
دفعه واحدة اذ کانوا جمعا کثیرا و لا سیما اذا کانوا مثل اهل هذه الدیار الیمینیه فانهم اذا وصلوا الی مجلس القاضی صرخوا جمیعا فیتشوش فحده و یتغیر ذمیه فیقل تربر
و تشبه بل یجعل سیما من یقیم الاملین من الخصوم الاول فالاول ثم یدعوهم الی مجلس حکم کل خصمین علی حدة فالتخصیص لعموم المنع یثقل اذ کان ما معلوم من کلیات الشیخ
و جزئیاته مثل حدیث نسی الحاکم عن القضاة ان الغضب التادی بامر من الامر و كذلك امره بالتثبت و الاستیاضة لکل واحد من الخصمین کذلک امره باجتماعهما
فی الخصومة التي تعرض قال بعض اهل العلم و طلیعة البواب و الحاجب ان یطالع الحاکم بحال من حضر و لا سیما من الاعیان لاحتمال ان یجی مصادم الحاکم فین انزجار الزار
فیعطی حقه من الاکرام الذی لا یجوز لمن یجی مصادم انتهى و لا شک فی انه یکره دوام الاختجاب ان لم یکن محرما لمانی حدیث الباب قال فی الفتح و اتفق العلماء علی انه
یسحب تقدیم السابق فالسابق المسافر علی المقیم و لا سیما ان نشی فوات الرفقة و ان من اتخذ بوابا و حاجبا ان یخذه امینا ثقة ضعیفا عارفا حسن الاعمال
عارفا بقادیر الناس اخرجوه ابوداؤد و الدرمکی و لفظه عند الترمذی ما من امام یفلق بابه دون فی وی الحاجة و یحکم المسکنة الا اغلق البواب
دون خلته و حاجته و مسکنته و سنده جید قاله فی الفتح و اخرجه الحاکم عن ابن منجمر عن ابی مریم و قد قصر مع مساویة و ذلك انه قال لمعاویة سمعت رسول الله
صلی الله علیه و سلم یقول من لاه الله الحدیث فجعل معاویة رجلا علی حوائج المسلمین و راه احد من حدیث معاذ بلفظ من ابی من ابی لم یسلم شیئا فانما یجوز
اولی الضیف و الحاجة ان یجلب الله یوم القیامة و رواه الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عباس بلفظ ایما امیر یجلب عن الناس فایهم یجلب الله یوم القیامة
و قال ابن ابی حاتم عن ابی بنیة فی هذا الحدیث منکر و اخرج الطبرانی برجال ثقات الا شیخه فانه قال المنندی لم یقف فی علی جرح و لا تعدیل من حدیث ابی حمزة انه قال لما
سمعت من رسول الله صلی الله علیه و سلم حدیثا احببت ان اضوع عنک مخافة ان لا تلحقانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول یا ایها الناس من ابی منکم فلیجلب
عن فی سائر المسلمین یجلب انسان یلج باب الجنة و من کانت یمته الذی احرم الله علیه جاری فانی ابشت بحراب الذی اکره البعث لمارت و عن ابی هريرة رضي الله
قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم الراشی و المرثشی لعنت کرد استخضرت رشوت و دهنه را و رشوت گیرنده را فی الحکم و حکم کردن میان مردم
و خصومات و زیاده کرد و زیاده را یش اگر کسی می کند و سفیرست میان دفع و اخذ اگر چه بر سفارت خود اجری گیرد و اگر گیر دینس مبلغ ست رشوت بضم و کسر نه
داده شود برای البطال حق و اثبات باطل و آن حرام است باجماع برابر است که قاضی را و هدایا عامل بر صدقه را یا غیر اینها را و قد قال تعالی و لا تأکلوا أموالکم بیکم بالباطل
و بعد از این آیه تا آخر آیه و انما الاصل و الناس و انکم تعلمون و ذیل گفته نمیدانم که تخصیص طالب حق بحدیث تسلیم رشوت بحدیث بطلان خصم است پس حق تحریم طلیقا
است لعموم حدیث هر که رشوم کرده که صورتی را صورتی را در دو اختصاص وی مردود است بروی ذریه که اصل در مال مسلم تحریم است بآیه مذکور و حدیث
الکلی علی انما مسلم الا بطیفة من نفسه من باین اصل یک دفعه دفع برای یکی از دو امر است یا ذیل حکم خدا اگر حق است داین حلال نیست زیرا که دفعی در برابر و واجب است
لحق تعالی بطلان حکم و واجب دانیده پس قسم آنرا باینجا و تا آنکه چیزی از حلال بطلان گیرد و اگر دفع مال برای ذیل خلاف شرع آتی است بطلان است پس قبح است زیرا که
دفع در برابر مظلوم است و تحریم این سخت تر از تحریم مال موقوف برای نجاتی در برابر زناست چه رشوت و سیله اکل مال غیر را حرام و صدد اضرا و ست و از ادله تحریم رشوت

در حق صحابیان است شده بلفظ الوافق احدكم مثل احد و بما بلغ منه احد هم و لا نصیفة زیر اگر تفصیل باعتبار خصوص احوال است نه باعتبار فضیلت صحبت و غیر شکل
 حدیث ثعلبیه مذکور کرد در آن گفته عامل را اجر پنجاه کس از صحابه است در آن زمان این صریح است و اگر تفصیل باعتبار احوال است پس اول مقتضی فضیلت صحابه در احوال
 بعدی است که نیم در آنها فاضل از مثل احد و بکسر گران است و ثانی مقتضی تفصیل من بعد هم بعدی است که اجر یک عامل را از آنها برابر اجر پنجاه صحابی است و بعضی الفاظند
 ثعلبیه است فان من را کلمه یا اما الصبر فیهن کا قیض علی اجماع العالم فیهن اجماع سیرین جلا فقال بعض الصحابه من یار رسول الله و منهم فقال بل سکرم و از پنجاه ثابت شد
 عدم صحبت چیزی که جمیع کرده اند بدان جمهور میان احادیث فتوی گفته حدیث امتی کا لطر مشتبیه میشود بکسانیکه حبیبی علیه السلام را بینند و زمانه او را در یاد دارند و آنکه
 این در زمانه فضل است و گفته که این اشتباه مندرج است بصریح قول می صلی الله علیه و سلم خیر القرون قرنی در نیک گفته و مخفی نیست آنچه درین کلام است از تعسف ظاهر
 و چیزی که او را درین ربط انداخت عدم ذکر فاعل پیری است پس حل کرد حدیث را بر معنی و فاعل شد از تشبیه مگر که مفید و قوی تر و در خیریت از هر واحد است
 و مستفاد از مجموع احادیث آنست که صحابه را مرتبی هست که من بعد هم در آن شرکت ایشان نمایند و آن صحبت می صلی الله علیه و سلم و مشایده او و جهاد در جبهه
 او و انفاذ او امر و نواهی او است و من بعد هم را مرتبی است که صحابه در آن مشارک ایشان نمایند و آن ایمان آوردن بفضیلت در زمانیکه ذات شریف او را که
 جامع محاسن و قائم بر شایسته بسوی ایمان هر کسیکه شقاوتش متحقق گشته نمی بینند و اما اعتبار احوال پس احوال صحابه فی فضل اند مطلقا بقیه تقیید بجای مخصوصه
 چنانکه حدیث الوافق احدكم مثل احد و بما بلغ منه احد هم و لا نصیفة در آن لالت دارد و این جماعتی از صحابه است که صحبت ایشان تا خروجه پس فرق میان نزولت اول صحابه و آخر ایشان
 آنست که اتفاق متاخرین برابر احد از ذریع با اتفاق نیم بر تقدیم غیره و اما احوال من بعد صحابه پس پس الی فی فضل بودن آنرا ماحل الاطلاق و بر نشده
 بلکه تقید بایام فتنه و غربت دیرین و ار شده تا آنکه اجر واحد برابر اجر پنجاه مرد از صحابه باشد و این مخصوص عموم چیزی است که در احوال صحابه وارد گشته پس احوال
 صحابه فاضل و احوال من بعد هم فضول است مگر در مثل این صورت و مثل حالت ادراک مسیح اگر مرسل مذکور صحیح شود و خیر القرون بودن با تمام فضیلت احوال نیز صحیح است
 و قول می لایدری اول خیر ام آخره باعتبار آنست که در متاخرین کسی باشد که در اجماع سیرین بدل باین مشایده بود و این باعتبار احوال است اما باعتبار فضیلت و پس
 بر گروه را مرتبی هست که صحابه فاضل است مطلقا با اعتبار مجموع قرن بعدی خیر القرون قرنی پس هرگاه که هر قرن را اعتبار کنند میان مجموع قرن اول شایسته
 قرن ثانی تم کنگ عازر نمایند تا انقضای عالم صحابه خیر القرون باشند و این فی تفصیل یکی از اهل قرن یا جامعه بر واحد یا جامعه از اهل قرن یکی نیست اگر گوئی ظاهر هر دو
 گذشته متحقق تفصیل مجموع همین قرن بر مجموع قرن صحابه است گویم نیست درین حدیث افاد تفصیل مجموع بر مجموع و اگر تسلیم کنیم بصریح ترجیح باشد بنا بر تعدد جمع و مسکن
 که حدیث خیر القرون قرنی ارجح ازین حدیث است بسافات مراحل اکثر بودن او و همچنین صحیح نباشد و ثابت بودن او بطریق متفق بقبول بودن از پنجاه و در فرق میان نزولت
 بودن نظر بسوی احوال ظاهر شد چنانکه ظاهر است و جمیع اعتبار احوال چنانکه تقریر شد گذشت و درین صورت هیچ اشکال متوجه نمیشود و قرنی که قوم دین هستند
 بستر باشد قوی که گواهی دهند و لایستند شهادت و حال آنکه طلب کرده نشوند گواهی را یعنی تحمل بدون تحمیل یا اداب و طلب باشد نصف گفته و الثانی اقرب
 و یخوفون و خیانت کنند و این جزم زعم کرده که این لفظ در نسخه بخوبی است از قول ایشان حریر بجز به اذ انخذاله و ترک بلاشی و جعل محروبی سلوب الما و در بخوبی
 که در قرون ثانی که تصحیف باین معانی فرموده نبود و لیکن ظاهر آنست که مراد بحسب غلب باشد و استدلال کرده اند باین بر تعدیل قرون بلکه لیکن این نیز با اعتبار غلب
 و لایحق متفق و موثرن نباشند از امانت یعنی موم بر ایشان و فوق نکنند بسبب خیانت اینها و امین ندانند اینها را و ثابت شده که امانت اول چیزی است که بر شوهر
 اندوم نووی گفته از نسخه او مسلم بمنقول واقع شده بشده و قوی غیر وی گفته این نظیر قول و ست نیز تیشده بجای یا تر و ویند نژان و لا یوفون و نذر کنند
 و وفا کنند و یظهر فیهم السمن و ظاهر شود در ایشان فریبی بمن بکسر حمل و فتح میم و بعد از آن یعنی دوست دارند و توسع را در ماکل بوشارب و این
 اسباب پس است این تمیز گفته مراد از صحبت و ناطی اوست نه کسیکه فرو پیدا شده و گفته اند مراد موطوع کثرت مال است و ایشان گفته اند مراد ماکثر ایشان است چیزی که

والبیهقی فقال لهذا الحديث مما تفرده محمد بن عمرو بن عطاء بن عطاء بن يسار وقال المنذرى وجال سنداه اخرج بهم مسلم في صحيحه وعن عمرو بن الخطاب رضي الله عنه انه خطب فقال خطبة فواند عمر وگفت ان انا ساكنا فلو اخذون بالوحى في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم بدستك يوم گرفته ميشد بوحى و اعلام آئى در زمانه آنحضرت دان الوحى قد انقطع و بدستك وحى منقطع شد اکنون باقى نمايد طريق بواخذ و انما ناخذ كذا لان بما اظهر لنا من اعمالكم و جزين نيست كه ميگيريم با شمارا اکنون بچيزي كه ظاهر شد ما را انكردار ماى شمارا و اله بخاري و شمار من اظهر لنا خيرا انما و قربناه و لم ينس ايننا من سريرة شئ الله كما سبني من سريرة من اظهر لنا سوء لم نأمنه ولم نفقه قد ان قال ان سريرة حسنة استدلال كروماند بانه حديث بر قبول شهادت كسيكه ظاهر نشد از دوى حديث نظر بسوى ظاهر حال و كافى ست در تعديل استقامت ظاهر حال حدل بغير كشف حقيقت سريرت لوزير اگر اين بتعذر ست مگر بوحى و آن منقطع شد و گوياء كه مصنف اين حديث را با آنكه كلام صحابى ست و نيست محبت در دوى براى آن آورده كه عمر بن اودر خطبه گفت و مقروء داشت آنرا بر كس كه شنيد اين كلام

پس گو یا قول چایر صحابه باشد و بجهت آنکه این قول جاری است بر قواعد شریعت و ظاهر کلامش آنست که مجهول مقبول نیست بیدل له مارواه ابن کثیر فی الارشاد
 انه شهد عند عمر بن الخطاب قال له عمر است اعرفك ان لا اعرفك انت بمن يعرفك فقال رجل من القوم انا اعرفه قال بای شئ تعرفه قال اعداته و افضل قال ابو
 حمارك لادنی الذي تعرف ليد و نهاره و مخرجه قال لا قال فما ملك بالدينار و الدرهم اللذين يستدل بهما على الورع قال لا قال فرقيقك فی السفر الكذب
 يستدل بهما على كرم الاخلاق قال لا قال است تعرفه ثم قال للرجل انت بمن يعرفك قال ابن کثیر رواه البغوی باسناد حسن **وعن** ابي بکر رضي الله
 عن النبي صلى الله عليه وسلم انه عده شهادة النحر في الكبر الكبار و بدستیکه آنحضرت شمار کرد و گواهی دروغ را در کبر کبار تر و بضمیمه این معنی کذب
 متفق علیه فی حدیث و لفظ وی این است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم الا انکم بما کبرکم انکم ثلاثا قالوا بلی قال لا شرک باسناد عتوق الوالدین مجلس و کان
 سکتا ثم قال لا و قول الزور فما زال یکرر ما حتی قلنا لیه سکت فلعلی گفته زور تحسین شئی و وصف او بخلاف صفت او تا آنکه تسخیل شود سماع یا رای اگر این خلاف ما یجوب است
 پس گو یا تمویه باطل است بر وجهی که موهم حق باشد و آنحضرت قول زور را برابر با شرک مساوی او گردانیده نووی گفته این بظاهر متبادر خود نیست زیرا که شرک کبر است
 بلا شک و همچنین قتل پس لا بد است از تاویلش و آن این است که تفصیل او نظر بسوی مفسده است که تسبب باشد بسوی اکل مال یا باطل این اکبر کبار تر است نسبت بکبار
 دیگر که سبب اکل مال یا باطل اند پس این اکبر باشد از زنا و از سرقه و اتهام آنحضرت باخبار ایشان از شهادت زور و شستن برای آن آورده حرف تنبیه نکریر اخبار
 برای آنست که قول زور و شهادت زور و سهل بر زبان نهادن بدان اکثر در ایل زمان است و حوامل بران از عدل و حسد و غیره بسیار اند پس حاجت شد بسوی
 اتهام ایشان و بخلاف اشراک که دل موسن از آن نفور است و مفسده او متعدی نمیشود بسوی غیر مشرک بخلاف قول زور که متعدی میشود بسوی کسیکه در حق گرفته
 و کرم طبع و مروت از عتوق صدف است در نیل گفته قول نورا عم است از شهادت زور زیرا که شامل بر زور است از شهادت و غیبت و بهتان کذب لهذا ابن قتی العید
 گفته یحیی که از باب خاص بعد عام باشد لیکن لائق آنست که حل بر توکید نمایند زیرا که اگر حل قول بر اطلاق کنیم لازم آید که کذب واحد کبیر بود و حال آنکه چنین نیست و شک
 در عظم کذب و متفاوت است بمختلفات مفسده و منه قوله تعالی و من یجحد بحیث یحیثه او انما یجحد بحیث یحیثه او انما یجحد بحیث یحیثه او انما یجحد بحیث یحیثه او انما یجحد بحیث یحیثه او
 ذنوب بسوی کبیر و کبر و این وضع بسط کلام کبر کبار نیست گرفته میشود از حدیث ثبوت صغائر زیرا که کبار نسبت بسوی اکبر از دست و اختلاف در ثبوت صغائر مشهور
 و هر گاه گفته در ذنوب صغائر نیست نظر بر مخالفت لغوی الهی کرده چه مخالفت نسبت بحلال خدا کبیر است و لیکن مثبت صغائر را می رسد که بگوید این کبیر نسبت با فوق خود
 صغیره است چنانکه حدیث باب بران فالتی اورد و فرق در میان صغیره و کبیر از مدارک شرع مفهوم است و حال است بر ثبوت صغائر قوله تعالی و ان یجحدوا کبارا فلیکفر
 بکفرهم و ان یجحدوا صغائر فلیکفر بصغائرهم و کفره در اینجا غیر کبار معتدیه است زیرا که کفار نیست مگر در گناه که مذنب مکرکب آن شده است نه آنچه اجتناب کرده شده است از
 ذنوب چه تکفیر او را هیچ معنی نیست و کبار که در آیت مراد اند معتدیه اند پس سیدنا مکفره غیر لو باشند و آن نیست مگر صغائر چه در مقابل می همین است و مؤید ثبوت
 صغائر است حدیث تکفیر ذنوب اورد و مملوءه و مضمومعید با جتناب کبار پس ثابت شد که بعضی ذنوب مکفر بطاعات اند و بعضی نه و این عین دعاست و لهذا
 غزالی گفته انکار فرق میان کبیر و صغیره لائق فقیه نیست و مراتب صغائر و کبار مختلف است بمختلفات مفسده و الله اعلم **وعن** ابن عباس رضي الله عنه
 ان النبي صلى الله عليه وسلم قال للرجل تری الشخص بدستیکه آنحضرت گفت مردی را که می بینی تو اقرار با نعمه گفت آن مردی می بینم قال علی مستطاب
 فاشهد ثم یعود باندا آفتاب پس ای اودع یا بکذا را گواهی را و مده گواهی در اینجا دلیل است بر سیکه جابر نیست شاید را که گواهی دهد مگر بر چیزیکه بعلم حقین آنرا میداند
 چنانکه آفتاب ابرشاده چشم هر چه بیند و جابر نیست شهادت بظن پس اگر شهادت بر فعل است لا بد است رویت آن مگر بصوت است لا بد است شنیدن آن
 و دیدن بصوت یا شنیدن آواز بر و عدل یا یکعدل نزد کسیکه انکار کرده میشود بسوی مکرر چند موضع که آنجا شهادت بظن هم رواست و بخاری برای آن تجویب کرده
 و گفته باب الشهادة علی الانساب الرضا المستفیضین و الموت القدیم و در ثبوت رضاع چهار حدیث ذکر کرده و ثبوت آن باستفاضه بوده و ذکر نکرد حدیثی

بینه نام کردند بنا بر وضوح حق و ظهورش آن سخن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لو يعطى الناس بدعواهم
 اگر داد می دهند مردمان بخبر و دعوی کردن ایشان لا دعی الناس دماء احوال هرگز ندعوی می شود نه بجا از مردمان خونهای مردان اولعوا لهم و ما لها فی غیرها
 و میگفتند اگر اولی الامر علی المدعی علیه و لیکن بگویند بر مدعی علیه است در اینجا ذکر طلب بینه از مدعی نکردند گویا امری ثابت و مقرر در شرع بوده است و گویا
 گفته شد که مدعی بینه است و اگر بینه نباشد بگویند بر مدعی علیه است و علم را از تعریف مدعی و مدعی علیه اختلاف است و مشهور در آن و تعریف است اول آنکه مدعی
 کسی است که دعوی او خلاف ظاهر باشد و مدعی علیه خلاف است و دوم آنکه مدعی آنست که چون سکوت کند گدازشته شود و وی سکوت او و مدعی علیه کسی است که
 مخفی کرده شود و سکوت ملول شهر است و ثانی اسلم و ایراد کرده اند زیرا اول که موضوع چون دعوی رد یا تکف کند دعوی او خلاف ظاهر باشد و مع ذلک سخن سخن است و حد
 دال است بر عدم قبول قول احدی در دعوی او بخبر و دعوی بلکه احتیاج بینه یا تصدیق مدعی علیه است پس اگر طلب کنند بینه مدعی علیه می رسد و او را باین بفته است سلف
 و خلف است و علم گفته اند حکمت در بودن بینه بر مدعی آنست که بجانب مدعی ضعیف است زیرا که دعوی خلاف ظاهر میکند پس تخلیف کرده شد با و ردن حجت قوی که مدعی است
 چه بینه نجا البتة برای نفس خود است و نه دفع ضرر از آن بلکه مقوی ضعف مدعی است و جانب مدعی قوی است زیرا که اصل فراغ ذمه او است پس گفتا که در بینه که
 حجت ضعیف است چه عاقل البتة برای نفس خود و دفع ضرر از دست و این غایت حکمت است و حمل کرده اند مهور حدیث را بر عموم در حق هر واحد بر است که
 میان مدعی و مدعی علیه اختلاف باشد یا نه و اما گفته است بینه می شود پس مگر بر یک میان او مدعی اختلاف است تا اهل سفاهت فضل را تخلیف مکرر متبدل و خوار سازند و در
 باین است قول اصطخری از شافعی که چون قرائن حال شاهد که مدعی باشد التفات بسوی دعوی او نکنند شوکانی گفته و این در روایت است بحضرت ای متفق علیه و در
 منتهی گفته رواد احمد و مسلم و غیره است و نووی در شرح مسلم گفته للبیه حتی باسناد صحیح ای بن حدیث ابن عباس البینه علی المدعی و الیهمین
 علی من انکر گواهان بر مدعی و سگند بر یکدیگر انکار کرد و مسلمی زعم کرده که البینه المدعی است یعنی قول ابن عباس است حکام القاضی عیاض الخرج ابن حبان عن ابن عمر
 و الخرج الترمذی عن عمرو بن شیب عن ابیه عن جده نحوه و اخرجه ايضا الدارقطنی باسناد فیہ مسلم بن خالد الزنجی و هو ضعیف ظاهر احادیث در آنست که بینه بر مکرر است و
 بر مدعی و هر که بروی بگویند است قول قول او است باینکه لیکر و ار شده که از اختلاف البیعان فالقول قول البائع بود او و و نسائی از حدیث شعث آورده که گفت شنید
 آنحضرت را میفرمود و از اختلاف البیعان پس بینه بینه فموا یقول بالسلقة اویتارکان اخرجه الترمذی و ابن ماجه عن ابن مسعود مرسل و منندی گفته در سندش
 محمد بن عبد الرحمن بن ابی السلی است لایحج به و عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود و از پدر خود شنید و پس منقطع است و مروی است ابن حدیث بطریق از ابن مسعود و صحیح نیست مدعی
 اصح اسناد روی فی هذا الباب و ایة ابی حمیس عن عبد الرحمن بن قیس بن محمد بن شعث عن ابیه عن جده است پس میان حدیث باب این حدیث عموم و خصوص من وجه است
 چه ظاهر حدیث باب آنست که بینه بر مدعی علیه است پس سخن سخن او باشد بفرق میان آنکه بایع بود یا نه ما و امیکه مدعی نیست اگر مدعی است بروی بینه است پس
 قول او قول نیست این سخن آنست که بروی بینه نیست بلکه بروی بینه است فقط برابر است که مدعی باشد یا مدعی علیه و در اختلاف بایع تصریح واقع شده پس
 ما و تعارض است که بایع مدعی است و واجب در مثل این صورت رجوع بسوی ترجیح است و احادیث باب رجوع است پس قول بایع باشد ما و امیکه مدعی نیست
 اگر گویند که جمع مکرر است بگردانیدن احادیث در متباینه یعنی مخصوص عموم احادیث و مبني شود عام خاص قول قول بایع باشد مطلقا بر است که مدعی باشد
 یا مدعی علیه وقتی که تنازع میان او و میان شتری باشد و اعدای بایع اگر مدعی است پس بروی بینه است اگر مدعی علیه است پس سخن سخن او است باینکه باین
 متوقف است بر دو امر یکی آنکه احادیث باب عام است مطلقا از احادیث اختلاف متباینه دوم آنکه احادیث اختلاف بیعیین مصالح اختلاف است و متوقف بر
 تخصیص احادیث باب در هر دو امر نظر است اما اول پس باین جهت که تخصیص نمی باشد مگر باخراج فردی از عام از امر محکوم بعلیه و علم در اینجا مدعی علیه است
 و محکوم بعلیه و باین بروی و حدیث اختلاف بیعیین بود و صورت است یکی آنکه بایع مدعی باشد و دوم آنکه مدعی بود و اول موافق عام و بطل تحت حکم او

غیر مستثنی از وی و در مخالف عام است زیرا که عام باعتبار مدعا علیه است این معنی است نه مدعا علیه پس مخالف اوست و هیچ نیست که آنرا مخصوص گویند
 و اگر چه تخصیص نسبت به عموم احادیث داله بر وجوب بینه بر مدعی باشد و وجه تخصیص این است که گویند این معنی است و بینه بروی واجب و این تقسیم است
 اگر چه قائل تخصیص مدعی آن نکرده لیکن حدیث فالقول بالیقوله البلیغ با قول او در بعض احادیث که ان النبی صلی الله علیه و سلم لم یبلغ ان یستخلف اعم است
 از احادیث قاضیه بوجوب بینه بر مدعی من وجه بنا بر شمول و صورت اخری را که بودن یا نفع است مدعا علیه پس نظر عموم مخصوص من وجه است نه مطلقا و اما ثانی
 پس عدم انتهای احادیث مذکور بر این تخصیص بنا بر قائلیکه درست معلوم شده **و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه**
وسلم عرض على قوم اليمین بدستیکه آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین یعنی فرمود که سوگند بخورید که این مدعی حق نیست فاسرعو ایا پس شتابی کردند آن قوم
 و سوگند خوردند فامران یسعه مدینه پس امر کرد که قرع انداخته شود میان ایشان در سوگند خوردن ایهاه یحلف کدام یکی از ایشان سوگند خورد و آنچه از
 ظاهر عبارت حدیث مفهوم میشود آنست که شخصی مدعی کرد بر جماعتی و آن جماعت سکر شد آنحضرت بر آنها یمین عرض کرد آنها در یمین خوردن شتابی کردند پس سوگند نداد
 و فرمود قرع مدینه را از پناه که قرع بر نام او براید سوگند خورد و لیکن تفسیرش در روایت ابوداود و نسائی از طریق ابی رافع از ابی هریره چنین آمده که اختصاص کردند و مردم در
 متاعی و نیست برای احدی از آن هر دو بینه پس گفت آنحضرت قرع اندازید بر یمین دوست ارید یا ناخوش بنیدارید خطابی گفته معنی اتهام در اینجا اقتراح است مراد آنکه
 قرع برای هر که براید وی حلف کرده شئی مدعا را بگیرد و مردمی است مثل آن از علی بن ابی طالب که آورده شد نعلی که یافته شد در بازار مدعی گفت این نعل نیست هیچ نکرده
 آنرا و نه هیچ نمود و هیچ کس گواه آورد دیگری آمد مدعی کرد که این نعل از آن من است و شاهد گذرانید را وی گوید علی گفته درین بحال مدعا و صلح است اینک
 بیان آن سیکه برای شما مصلح پس آنست که نعل ابفر و شد و بر هفت سهام قسمت نمایند و پنج سهم این کس باید بدهند و و این کس او اگر برین صلح نمایند پس قسمت
 حلف کند یکی از دو خصم که وی بیع و هبه نکرد و این نعل از آن اوست مگر هر دو حجت کنند در آنکه کدام یک سوگند خورد پس قرع انداخته شود میان هر دو بر حلف تا یکی
 قرع براید حلف کند انتهی و بهیچ گفته معنی حدیث آنست که اول یکی را طعنه دهند پس دیگر را پس اگر دیگر حلف کند بعد حلف اول حکم کنند بینه برای حالف و الا اگر دیگری
 حلف کند و در یمین برابر شود یمین میان هر دو باشد چنانکه قبل از یمین بود و شاهد اوست روایت سوم در حدیث ابوهریره کما ساقی و ابن الاثیر و جامع الاصول اقتراح
 حل و قسوم بعد قسمت کرده و این بعد است در روایت ثانیة بلفظ فلیستهما علیها یعنی علی الیمین این سلمان گفته صورت مسئله آنست که مردم مدعی کردند
 متاعی را که دوست ثالث است و نیست مرآن دو کس گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نیادتم که این متاع از کیست پس درین صورت سوگند داده
 یکی از این دو کس که قرع بنام وی براید و بکنایه قال الطیبی شیخ در ترجمه گفته شاید این جهت آنست که هر یکی از آن منکر است مرق و دیگری را انتهی طلبی گفته علی رضی الله عنه بهمین
 قائل است و شافعی گفته گذاشته شود متاع و دوست ثالث و نزد ابوحنیفه قسمت کرده شود میان هر دو مدعی بدو ضعف و نزد بعضی این قولی از شافعی است قول دیگر آنکه
 قرع اندازند و دیگر مثل قول ابوحنیفه و قرع نه هب لک احمد است و بعضی گویند نه هب لک آنست که حکم باصل تر از یمین و بینه کنند شوکانی گفته چون متعارض شوند دو بینه
 و یافته نشود وجه ترجیح تقسیم کرده شود شئی مدعی کرده شده میان هر دو ثابت شده است تقسیم نمودن آنحضرت مدعا بردار حدیث انتهی رواه البخاری و فی روایت ابن جلیس
 تدارافی و ابی طیس لواءه نما بینته فامر رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یتعاه علی الیمین احبا و اگر بارواه احمد و ابوداود و طبرانی و ابن ماجه و فی روایت تدارافی بیج و فی
 روایت ابن النبی صلی الله علیه و سلم قال ذاکره الاثنان الیمین او استهما فلیستهما علیهما رواه احمد و ابوداود و وجه قرع آنست که چون هر دو خصم مساوی شدند پس ترجیح
 احدی با بودن مرجح جائز نیست و مانند مگر مدعی بسوی تسویه میان هر دو و آن قرع است این نوعی از تسویه مامور به میان خصم است و فیما فقه کلام طویل کرده اند
 بر قسمت شئی متنازع فی میان هر دو متنازع و قتی که دوست هر یکی از آنها یا دوست غیر آنها کسی باشد که اقرار کند برای او و اما اگر دوست یکی از هر دو است
 پس قول قول اوست بایمین بر وی و بینه بر خصم و اما قرع در تقدیم احدی بر حلف پس در فروع شافعی آنست که حاکم هر که خواهد از آن هر دو حسب ای خود برآید

برین منغین نماید بر ادوی گفته لکن الذی ینبغی الفعل به هو القرعة للحديث عن ائمة امامة المحارفة رضي الله عنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال من اقطع حق امر مسلم یحینه کسیک چنانکه حق موی سلطان السبب یکن خود او قطع باره از چیزی جدا کردن تقاضا
او جباله النار لیکن تحقیق واجب ثابت میگردد از خدای تعالی مراد از آنش و نزع و حرم علیه الجنة و حرام میگردد از بروی بهشت و افعال له و حل
وان کان شیئا یسیر یا رسول الله پس گفت و پرسید مرا حضرت را مردی که اگر چه باشد چیزی اندک ای رسول خدا اقال ان کان قضیبا مراد از
فرمود اگر چه باشد آن مال شاهی از درخت ارک و این به الله است در قلت و حدیث دلیل است بر شدت و عید بر مصلحت برای اخذ حق غیر یا اسقاط حق از غیر خود
نیز که داخل است زیر اقطاع حق مسلم و استحقاق تا خود همین در اقطاع حق است اگر چه چیزی اندک بی قیمت باشد و در تغییر حق هر مسلم داخل است آنچه مال است شریعا
مثل جلدیت و نحو آن ذکر مسلم خارج مخرج غالب است و الاذنی هم در حکم اوست و مثل این صورت گفته بمثل که این صورت منقص باشد با قتل حق مسلم بچین حق
و اگر چه حرام است و اگر اعتقوبت گیر باشد و ایجاب دارد تحریم جنت متعبد بیدم توبه است و بعد تم تلخیص از حق که باطل آن گرفته و مراد همین بین فاجو است اگر چه در
مطلق واقع شده بقریه حدیث آئینده رواه مسلم و احمد و ابن ماجه و النسائی و عن الاشعث شمشین مجیه ساکنه و من مملو فتوحه و نامی شمشین مجیه
بن قیس بن حدیرک صوابی است قدوم آورد بر آنحضرت در وفادارده در سال هجری بود و درین معام در قوم خود و جید در اسلام و مرتد شد از اسلام و بعد از آن حضرت
صلی الله علیه وسلم بستر جمع کرد باسلام و خلافت ابو بکر و ابوبکر و او را خواهر خود زنی داد و بر او با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادیسیه و مدین و حطول و نهان و
و غیره را و ساکن شد در کوفه و مرد و آنجا شش و اربعین نماز کرد بروی امام حسن بن علی علیهما السلام بسال مصالحو با معاویه بود و در حرب جبل صغیر از انصاری
علی بود و در سینه الشکر و رصفین رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی عین یقطع بها مال امرء مسلم و
فیها فاحس یک حلف کرد بر این جدا میکند بآن همین مال مردی سلطان موی در آن بگویند در و نکوست لقی الله و هو علی غضبک پیش می آید آنکس خارا
روز قیامت و حال آنکه خدا بروی دشمنان است این عید شد بدست زیرا که غضب خدا بسبب انتقام است انتقام او بنار است و غضب می ستلزم دخول منسوب علیه
در نار است و مراد بقره در همین آنست که متعبد باشد و عالم بود بغير حق بودن خود متفق علیه و متفق گفته و آنچه بر من لم یزال شاهد و الیمن من برای الصبیحینا
و عن ابی موسی رضي الله عنه ان رجلین اختصما فی دابة لیس لواحدهما بدینة بدستیکه و در خصوصت کرد و در دایه نمود برای هیچ
از آن دو و گوئیم ان قضی بهما رسول الله صلی الله علیه وسلم بدینا ما نصفین پس حکم کرد آنحضرت بآن به در میان بر دو بد و نصف یعنی نمی را یکی دانستی
بدیگی خطابی گفته چنان می نماید که این بعید بود به در دست هر دو بود و معا آنحضرت از میان هر دو کرد و اندیکه بنابر استوای هر دو در ملک بید و اگر این نمی بود منقسم است
آن بشود اگر در دست یکی می بود و او بود و او و روایت کرده که دعوی کرد و کس شتری را در عهد رسول خدا هر یکی دو شاها آورد و آنحضرت از میان هر دو نصف نصیب
خطابی گفته این مروی است با سناد اول مگر آنکه در حدیث تقدم این است که هیچ یکی از هر دو بدین بود و بدین آنست که هر یکی دو شاها بگذرانید پس احتمال است که قضا و احدا
لیکن شهادت بنابر تراض با قطع شد و بدین بینه گردیدند و کم نصفین میان هر دو بنابر است و او در دست و ملک فرمود بمثل که بعید در دست غیر این هر دو باشد و چون هر
دو شاهد بر دعوی خود آورد شری را از دست معا حدیکه کشید این هر دو داد و عمل و مثل این صورت که چیزی بدست مردی باشد و کس آن را دعوی کند و هر واحدین قاضی
اختلاف کرده اند احدین چنین است حق این بود که بینه فرمادند و بر نام هر که برید بوی دهند و شاهی گفته قضا کنند نصفین میان هر دو و بر قال اصحاب الراوی و قال
و در قول دیگر گفته فرمادند و حال گفته هیچ یکی از این دو حکم نیکتر اگر در دست غیر است و در این گفته بود اما شاهد داد اشهر حافی اصلاح و او را می گفته اند با کثر
و بدین در حد نمایند و از شعبی حکمی است که میان هر دو دست جبر صحت شد و انتهی در شمار گفته این مجال قریب نیست بلکه خلیفه دوی جالی است که قریب به جوی حقیقت بر روی
متعذر باشد و بدین دعوی در اینجا مشترک یکی از احتمالات است پس هیچ وجه برای ابطال آن بقریه نیست قسمت مدعا اختیار کرده و بگفته و هو الصریح بینه و الله

رواه احمد ابو داود والنسائی وهذا الفظه وقال اسناده جيد واخره ايضا الحاکم واهب قی ذکر الاختلاف فیہ علی قتاده وقال هو معلول
وعن جابر رضي الله عنهما النبي صلى الله عليه وسلم قال من حلف على منبري هذا بين اثمه ثبوا مقعده من النار كي
 سوكند خور بر منبر من كه عظيم الشان اصبح البرهان ست بسوكند دروغ كه خداوند بزه ست ميا ساخت جان شيست خود از آتش و نز حديث ليل ست بر
 عقلت اثم حالف بر منبر اخضرست بكذب علما و تغليظ حلف بكان مع زمان اختلاف ست كه حاكم راجا نرست يانه در سبل گفته ونست در حديث ليل بر كي از ين
 و قول بكذب دروي عقلت اثم كسي ست كه سوكند خور بر منبر و صلى الله عليه و سلم و رفته اند حنفية و حنابلة بعد تغليظ بزبان مكان فيست واجب بحالف اجاب
 آن برين ال ست ترجمه بخاري باب يحلف المدعي عليه حيث وجبت عليه اليمين و جمهور گویند واجب ست تغليظ بزبان مكان در مدینه بر منبر و در كنه میان كوفي مقام
 و در خراسان هر دو در مسجد جامع و در زمان نظر كند باوقات فاضله مثل بعد صبح و شب جمعه و در و نحو آن حجت اولين اطلاق احاديث شيعين بر مدعا عليه ست قول و
 شاهد اك و ميمينه و حجت جمهور حديث جابر و حديث ابو امامه و فعل عمر عثمان بن عباس و غير ایشان از سلف ست استدلال كرده اند برای تغليظ بزبان بقوله تعالى
تخسبونها من الذين يفتخرون و مفسرين گفته اند مراد صلوة عصر ست ديگران گفته تغليظ بزبان مكان مستحب ست و واجب گفته اند اين موضع اجتهاد ست اگر حاكم مستحسن بيند
 الزام كند و وارد شده است طلب تغليظ بر خصوم در ايمان بحلف میان كن و مقام بر منبر از جماعه از صحابه و از بعض ایشان اشتناع از اجابت و مروی ست از
 بعض صحابه تحليف بر صوف و زيل گفته حامل آنت ست كه در احاديث باب لالت بر طلقا قل كجا از تغليظ فيست زير كه احاديث و آورده و عظيم ذنب حالف بر منبر و صلى
 عليه و سلم و بعد عصر دالت نميكنند بر آنكه اجابت طالب حلف در ين مكان يا زمان واجب ست آنحضرت صلى الله عليه و سلم را تعليم كيفيت بين كرده و مر و حالف گفته حلف
 بالله الذي لا اله الا هو كافي حديث ابن عباس و در حديث ابن عمر گفته من حلف بالله في حذر من لم يرض فليس من الله و اين امر ست از وى صلى الله عليه و سلم برضا حلف
 و وعيد برای غير راضى بدان و در ين عظم دالت ست بر عدم وجوب اجابت بسوى تغليظ و عدم جواز طلب آن از غير مساعدين غالب و تحليف آنحضرت بر انچه
 و حلف خود اقتصار بر مجرد نام خدا بود و استدلال كرده است بخاري بر عدم وجوب تغليظ بحدیث شاهد اك و ميمينه پس حق عدم وجوب اجابت حالف ست و تحليف
 در زمان مخصوص يا مكان مخصوص يا الفاظ مخصوصه اين سلمان گفته اختلاف نكرده اند و جواز تغليظ بر وى پس اگر اجماع صحيح شود حجت باشد نزد قائل بحجت او و الا غا
 انچه بدان تغليظ حائز ست تغليظ بلفظ و وارد در حديث ست اما تغليظ بزبان يا مكان معين بر اهل فيه چنانكه در كنائش و نحو آن طلب كند پس ليل بران فيست انتبه
 رواه احمد ابو داود والنسائی و صححه ابن حبان و اخرج النسائی في رجال ثقات من حديث ابى امامه فرو عاصم حلف عند منبري هذا بين كاذبه فيستعمل
 مال امره سلم فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا و نحن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال لا يحلف عند هذا المنبر
 عبد ولا امة على بين اثمه ولو على سواك رطب لا اوجب الله النار و رواه احمد و ابن ماجه **وعن** ابى هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا ينظر اليهم و هم كففت آنحضرت كس اند كه كلام نميكنند ايشان از خداى تعالى روز قيا
 كنيت ست از دور انداختن از مقام قرب عدم مهالات با ایشان نظر رحمت نميكنند و نمي نگرند بچشم عنايت بسوى ایشان و اين كنيت ست از غضب و تقا
 و حرمان ایشان از رحمت وى و لا يزيكهم و لهم عذاب اليم و پاك ميگرداند از ذنوب عيوب ايشان و مر ايشان است عذاب دردناك يا در و دهنده
 در نجا و دليل ست بر آنكه حال ایشان روز قياست حال غضوب عليهم ست چه اين امور جز بر غضب نبى باشد پس اين اشارت ست از حلول عذاب با ایشان
 بجل على فضل ماء بالافلاحة مرديت بر زيادى آب در دشت يمنعه من اين السبيل منع ميكنند آب از مسافر رگدز و كلام بر فضل ماء و حكم
 مانع او كشت در كتاب البيع و رجل باع رجلا بسلعة بعد العصر و مردى كه فروخت مردى را كالا بعد وقت عصر تخفيف وقت عصر حجت آنت ست كه
 اين وقت تخفيف ست و بين وى غليظ تر ست كه وقت اجتماع مردم و ملائكة الليل و نهار ست چنانكه تفسير كرده اند صلوة را در كرمه **تخسبونها من الذين يفتخرون** و صلوة

فحلف بالله لاخذها بكذا او كذا ايسر سوگند خورد و بخدا كه گرفته است آن كار را بچنين چنان قيمت فصلده پس سبگودانست و را خريدار و هو
غير ذل و حال آنكه آن چيز غير اين قيمت است كه بر آن بائع سوگند خورده و شترى را فروخته و انجا بر كاه و كار بزرگ نموده و كلى حلف بخدا ديگر كه ب قيمت مسلماني
از او كسى است كه قائل بتغليظ زبان است و دجل بايع اما ما كالا يابنه كالا الدنيا و موى كسبت كرد امانى را بعت نميكنند و اگر بى حصول نيافان
اعطاه منها و في ايسر اگر داد امان و را از ان شيئا و فاكرو بعت خود را و ان لم يعطه منها ليعطه و اگر نداد او را چيزى از ان فاكرو و و عي مجمل است كه بر
مجموع مذكور باشد از سبابت بر اى دنيا زير كه اين نيست فخر صالح است و بى اى عدم و فخر خروج از طاعت و تفريق جماعت و جهل در بيعت امان تصدق است
و على بن ابي قحافة خبرى كه خدا حكم با قاتلش فرموده و در چيزى كه حكم بر دم آن فرموده و در بخداى است و بخل حلف على بن ابي قحافة بعد العصر بقطع بها مال جمل مسلم
پس سوگند بر اى نوع و عي چهار كس پيشند و در مسلم است مثل حديث ابى هريره قال و شيخ زان ملك كذاب عامل مستكبر و نيز از حديث ابى ذر فخر و ابي
ثقة لا يكره ان يرمى القيامه المنان الذى لا يعطى شيئا الا سده و انفق سلعة با حلف الفاجر و اجل زاره و ان مجموع اين احاديث نه نخصت حاصل ميشود اگر
منفق سلعة را ب حلف كاذب حالف بعد عصر بر شى واحد حكم كنيم و اگر در چيزى كه دانيد چنانكه ظاهر است پس مجموع ده خصال ميشود زيرا كه منفق سلعة ب كذب است
از حالف مذكور متفق عليه و در متفق گفته روله الحاقه الا التزنى **و عن** جابر بن عبد الله عنه ان رجلا من اخصا في ناقة فقال كل واحد منكما
نبت تحت يميني كفت ما بر بى رستى كه و در خصوصت كرده و شتر داده پس كفت هر كى از ان سوگند آيد است آخر نزديك و اقام بدينه و قائم كرد و هر واحد گواها را
فقطه به رسول الله صلى الله عليه وسلم المن جي في يدها پس حكم كرد آنحضرت بان ناقه كسى را كه آن ناقه در دست او بود حديث و دليل است بر آنكه يدمرج
شهادت موافقه خود است ب اين فقه است شافعى و مالك و غيرهما شافعى گفته اين هر دو را بگويند كه شاهر و در دعوى و بينه تساوى هستند و بودن اين شى در دست و
سبب اقوى از سبب است پس اين شى ملو را باشد كه قوت سبب افضل ارد و اين حديث را ذكر كرده و جماعتى و ابن جليل گفته كه ترجيح بين خارج راست است بى كسى كه
چيز در دست او نيست گفته اند زيرا كه بى او و بى او بى كسى است و لقوله صلى الله عليه وسلم البيه على المدعى چنانچه مقتضى عدم افاده بينه منكر است از صلى الله عليه
كه هر كه در دست او چيزى است بينه او كارى نميكنند و جواب داده بآنكه حديث با بخاص است و حديث بينه بر مدعى عام و خاص مخصوص مقدم است و اثر على غير صحيح و بقرينه
صحت معارض سبق و درين سلسله تفصيل است و صور شتى دارد و اقوال متعدد و شرح در لغات شرح مشكوه مجاز از ان ذكر كرده در سبل كويد و للتنقيه تفصيل لم يعيم عليه دليل
و سياقى من اخرج هذا الحديث و اخره البيهقى و لم يضعف اسناده و اخرج نحوه عن الشافعى الا ان فيه تداعيا و اذ لم يضعف اسناده ايضا **و عن** ابن عمر رضي الله
عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم رد العين على طالب الحق بى رستى كه آنحضرت رد گردانيد سوگند را بطلب كننده حق و اوها اى هذا الذى قبله
الدار قطني و البيهقى و في اسنادها ضعف و بضعف ابن حبان حديثه است كه را او بر محمد بن سروق از اسحق بن فرات است و محمد بن معروف و اسحق بن عمار
كما قاله المصنف و ذهبى در كاشف گفته اسحق بن فرات قاضى مصر ثقة معروف است و بهيمنى گفته اعتماد درين باب بر احاديث قسامت است زيرا كه آنحضرت اولياى امر را
گفته حلف ميكنيد آنها را بخدا كرده و فرموده و هو حلف كنند و اين حديث صحيح است و روايات قسامت را سوق كرده و در ان رد بين است و گفته بين احاديث مقدم است
در رد بين بر مدعى چون بر معا عليه حلف كنند و سبل گفت اين قياس است از وى ايكن ثابت شده كه قسامت بخلاف قياس است و ثابت شده كه قياس بر مخالف قياس است
و استلال كرده اند ب حديث باب بر شوت رد بين بر مدعى و او را آنست كه بين اى اجب است بر مدعى و ليكن چون بر معا عليه حلف كنند و مدعى شافعى و غيرا آنست كه اگر معا عليه
نكوا كذا بى شى از نكوا اجب نيگردد و كرو قتي كه حلف كند مدعى چنانچه بسوى ثبوت حق بنبول بدون تخليف مدعى رفته و استلال كرده بآنكه حكم نموده است بر ان عمر و عثمان
و ابن عباس و ابو موسى و جواب آنست كه افعال ايشان حجت نيست آرى اگر حديث ابن عمر صحت رسد در وى حجت باشد **و عن** عايشة رضي الله عنها قالت دخل
النبي صلى الله عليه وسلم ذات يوم كفت ما يشه در آمد بر من آنحضرت روزى مسرعا را خوش شادمان تبوق اسار بر وجهه مى درخشيد خطماى روى مبارك را و

تبرق مفتاح وادغم و اسار یخطوط پیشانی و احد او بر سر و سر و جمع آن هر ار و اسر و جمع الجمع اسار یفقال العتوی ان محضر المدعی پس گفت آنحضرت ای مایه
نی بینی که جزو بعضی میم و فتح میم و کسر ای شده بهتر از اسم فاعل است زیرا که در جاهلیت چون بهی را گرفتار میکردند و می پیشانی او بریده میگذاشتند و مدعی را میگویند
و سکون ال و کسرام و یکم بر وزن مخج منسوب سوی بنی مدج بن مروین عهد مناف بن کنانه نام قبیلہ السیت بنام مدی که در علم قیافه یگانه روزگار بود و از صورت شخص
استلال بر صفات و احوال او میکرد و نظرا نقالی ذید بر حاکم آنکه نظر کرد و دید اکنون سجوی زید و اسامه فقال هذا اقدام بعضهما من بعض اینست
مهر کردن پایای بعضی جزو است از بعضی یعنی میان صاحب این و پانسیب جزئیت و کلیت و پدری و پسریت حاصل آنکه زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود
سفید قام و خوب صورت بود و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و بهادر خود ام ایمن که جاریه سودا بود و مشابه واقع شده پس منافقان در نسب باطله میگویند
که از چنین پدر این چنین پسر چون آید و چون این قائل دید و حکم کرد که این و شخص می باید که پدر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشحال شد و نام ام ایمن یگانه
پیش از زید بر میبوی بود و برای او ایمن زاید و با و کنی شد و شهرت گرفت گویند از سیای حبشه بود که در زمر من قبل قدم آورده بود و از عبد المطلب و ابا عبد الله
والله آنحضرت بخشید و از وی آنحضرت رسید متفق علیه و در روایتی از بخاری باین لغت است انه قال صلی الله علیه و سلم الم تر ان محمرا المدعی دخل فرای است
وزید علیها قطیقة قد خیار و سما و بدت قد اقام فقال ان هذا اقدام بعضهما من بعض و لست بر اعتبار قیافه و شجرت نسب آن مرد قاف است
و قائل کسی که قبیله کار میکند و شبه مرد با پدر و برادر او می شناسد و رفتانند بسوی اعتبار او و شجرت نسب مالک و شافعی و جابری علمای حدیث باب حتی اگر جاریه مشترک در
دو شریک فرزندی آورده و مدعی نسب میکنند و جمع بقول قائل باشد و جلال حدیث آنست که محبت بودن آنقریبی صلی الله علیه و سلم معلوم است زیرا که
یکی از اقسام سنت است و حقیقت آنقریب آنست که آنحضرت فعلی را از فاعل نمید یا قولی را از فاعل شنود یا آنرا معلوم کند و این فعل از ان افعال باشد که مقدم آنکاروی
صلی الله علیه و سلم آنرا معلوم نمود مثل فتن کافر بسوی کنیسه یا با عدم قدرت چنانکه عبادت کردن کفار که مراد تاج است یا بهر سبب که داند یا بهی ایشان را بمسلمان نماند
و آنکار نمود پس این تقریر دال است بر جواز او اگر استبشار کرد و واضح تر شد چنانکه درین قصه که بحکام محمد و اشیاء نسب اسامه سجوی زید خوشحال شد از بخاری
کیافه و غیره صحت انساب است مالک از سلیم بن اسیر روایت کرده که عمر بن الخطاب میپایانید او را دجا بلیت را بکسی که دعوی آنرا میکرد و در اسلام پس آمدند و
دوم و دعوی کردند و ولد زنی عمر قائل را طلبید وی نظر کرده گفت این بهر دو پدری از مشترک اند و معلوم از زید و زین العلیه که گفت خبر کن مرا از حال خود وی گفت
این مرد برای یکی ازین دو کس است که می آمد مراد شتران که برای اهل من بود و وجد انیشد از ان تا آنکه گمان شد که حل ستم گردید پسر این بکر خلیفه او شد و منید انم که ولد
از آنکه لم یکن ازین هر دو است قائل تکبیر بر آورد و عمر غلام را گفت بهر خواهی انتسب شو این قضا است از وی بقیافه و محضر صحاب بدون آنکار احدی از آنها بر وی
پس گویا مثل اجماع باشد و مقوی بادل قیافه بود و گفته اند که این مردی است از ابن عباس منسب بن مالک نیست مخالف این هر دو را از صحاب و دلاله میکنند
بر ان حدیث اعلی قول می صلی الله علیه و سلم که اگر چنین چنان صفت از دفلان راست و اگر صفت که او کند آنور دفلان است و آورد بر صفت مکروه پس فرمود
لولا اللکمان لکان لی ولما شان پس قول آنحضرت که دفلان است در وی اثبات نسب بقیافه است اما لیکن در اینجا مانع از احقاق شد و خفیه بآن فتا آنکه لک
بر قیافه نیست و حکم در ولد متنازع فیه آنست که میان شریکین یا هر دو مشتری یا زو جین باشد و تاویل کرده اند حدیث بخاری را با آنکه از باب تقریر نیست زیرا که نسب با
معلوم بود که پسر زید است و قدح کفار در نسب و صرف بسبب اختلاف لون بود و قیافه از احکام جاهلیت است اسلام ابطال آن کرده و محاکماتش نمود و سکون آنحضرت
از آنکار بر محمد زید تقریر فعل است بلکه استبشار بنابر الزام خصم طاعن بنسب سامه است بقول او و درین حجت نیست در سبب گفته مخفی نیست که این جواب بنی نیست
که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنکار قیافه و احقاق نسب بآن سابق شده است مثل تقدم آنکار رضی بسوی کنیسه برین دلیل نیست بلکه دلیل بر خلاف و قاعمت چنانکه
در قصه اجماع اشارت بر آن گذشت بعد فعل صحاب و قول ایشان مشهور است نسب بقیافه از ادل عدم آنکار و صلی الله علیه و سلم است بر ان اما قول منسب

الولد للفراش یس ورجائی است که فراش معلوم باشد و حکم بدان مقدم است قطعا و قیافه نزد عدم اوست و اصح نزد قائلین قیافه حکم قائل است و گفته اند اما بیهوده
از و قائل و حدیث با بلیل است بر آنکه فراور و احد استی و در ذیل گفته ثابت کرده اند حکم قیافه عطا و اوزاعی و عمر و ابن عباس و حنفیه گویند بلیل الولد للفراش و بعد از
آنکه قرین سند الیه لازم داخل میسند برای اختصاص هر دو افاده میسر میکنند و جواب آنست که حدیث باب بعد تسلیم هر شخص عموم اوست پس نسب بدان ثابت
و دعوی نسخ حدیث قافه مجرد دعوی بلا برهان است و چنانکه مدعی را نفع نمید و خصم را ضرر نیست و قول ملکی آن بده الاقدام بعضیها من بعض قوت نه این بدها
و ظاهرش تقریر الحاق بقافه است مطلقا نه الزام خصم حسب اعتقاد او و لا سیما از آنحضرت صلی الله علیه و سلم انکارش منقول نشده و مقوی عمل بقیافه است حدیث
طاعنه و مؤید اوست ارشاد آنحضرت و جواب هم سلیم حدیثی است و او یحتمل المرأة قال فیهم کون شبهة قال ان ما الرجل اذا سبق ما المرأة کان اشبه له الحدیث نتوان
که بیان سبب شبه دلیل اعتبارش در الحاق نیست زیرا که ما سیگویم که اخبار آنحضرت بدان مستلزم آنست که این مناسط شرعی است الاخبار را فافه معتد بهر آنما باشد
و نیست معارضه در بیان حدیث قیافه و حدیث عمل بقرع زیرا که هر واحد از اینها مشتمل بر طریق شرعی است پس هر کدام که از اینها حاصل شود الحاق بدان واقع گردد و اگر هر دو
حاصل شوند نیز هیچ اشکال مع الاتفاق نیست و باختلاف ظاهر آنست که اعتبار اول است بر آنکه طریق شرعی است مثبت حکم و طریق دیگر که بعد آن حاصل شود ناقض نیست استی کلام

کتاب العتق

بکسر صین جمله و سکون فو قی چند معنی دارد و کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا ذوال ملک ثبوت حریت است یقال عتق عتق عتقا بکسر اوله و عتقا و عتاقه و عتاق
و عتاق از هر یکی گفته است از قول ایشان عتق العتق اذ سبق و عتق العتق اذ اطار زیرا که رقیق را می شود عتق و میر و در هر جا که خبر دهد و ترجم و باج گفته عتق استاق ملک
از آدمی است تقریر الله تعالی و آن بنده و واجب است در کفارات و شایع بر آن حدیث کرده که قال تعالی کف رقیة و این التفسیر کرده اند عتق از رق و اما حدیث فی فضل و
بسیار آمده عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايها امرؤ مسلم اعنتق امرؤ مسلما أكبرك ام مروسلما که آزاد کرد مرو
مسلمان او از اینجا معلوم شد که این اجتر قص کسی است که مسلمان باشد از آزاد کنندگان پس کافر را دعتق اجر نباشد مگر وقتیکه منتهی شود و امر او بسوی اسلام و این عقید
روایات طلقة است پس حتی ثواب مذکور نباشد مگر کسیکه رقیه مسلم را آزاد کرد و در حدیث عمرو بن عبس من عتق رقیه مومنه واقع شده و این خصص است از فقه اسلام
و نیست خلاف در آنکه عتق رقیه کافره هم ثواب است بر عتق و لیکن ثواب و مثل ثواب رقیه مسلم نیست پس اینجا بلیل است بر آنکه بلیل این فضیلت در عتق مسلم است
گو عتق کافره هم فضل داشته باشد استنقذ الله کل عضوا منه عضوا منه من النار بر ماند خدای تعالی در مقابل هر اندامی از آزاد شده اندامی را از آتش و کند
از آتش و در عتق کبیر عین ضم و در روایت مسلم عرض عتق بکسر صین و سکون او مومنه و آخر واقع شده معنی عضو و از اینجا معلوم شد که عتق کامل لا اعضا
افضل از عتق ناقص لا اعضا است پس باید که خصی و مجبوب نباشد و نه فاقد غیر او از اعضا و اگر آن شخص فضل است کما یاتی متفق علیه و امام حدیث و برنجار
این است حتی فرجه بفرجه ابن العربی این اشکال داشته و گفته تعلق ندارد بفرج هیچ گناهی موجب ندارد مگر زنا پس اگر حل بر تعاطی صفا کر کنند عتق عتق با کسر او نار باین
شکل نیست الا زنا کبیر و است جز بهر توبه بکفر نشود گفت بحلیل که مراد آن باشد که عتق نزد موازنه مرجع است بر وجهی که ترجیح حسنات عتق کند و از سوی سید زنا را آتش
مصنف گفته این اختصاص بفرج نیست بلکه در غیر این از اعضا هم حاصل میشود مثل دست و غضب مثلاً و لا ترمذی و صحیح عن ابی امامة و ایضا امر
مسلم اعنتق امرأتین مسلمتین کانتا فکما که من النار هر کدام مروسلما که آزاد کرد و در زن مسلمان با باشند آن هر دو موجب کفالت و از آتش و در عتق
کفالت بقیع فاکسر و معنی خلاص از اینجا معلوم شد که عتق بجز قریب و وجوب سلامت از نار است و عتق ذکر افضل از عتق انثی است و در عتق زن نصف اجر عتق مرد
پس چون مومنه فی آزاد کند نصف و از نار خلاص گردد زیرا که در ذکر معانی عامه و منفعت خاصه است که از آن یافته نمیشود مثل شهادت و جاهد و قضا و غیر
از آنچه مختص برجال است شرعاً و عاده و بعضی تفصیل عتق زن بر و فقه و استدلال کرده که عتق او مستلزم حریت و اوست برابر است که تزویج کند او را حر یا عبد

در نیک گفته و مجرب این مناسبت صالح معارضه نصیح واقع در احادیث از فکاک متفق رجل یا دوزن را نیست نیز عتیقی انجی گاهی غنی بضایع او میشود و بنا بر این
بر حسب بخلاف ذکر ولای دایق واحد و اصحاب السنن من حدیث کعب بن مرة رضي الله عنه و اسناد صحیح ایضا امر که مسئله اعتقادات مسئله
کافیت فکاکها من النار هر زن مسلمان که آزاد کند زن مسلمان سپس باشد فکاک می از آتش و زرخ در سبیل بعنوان فائده آورده که در نعم و بلج سکت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم شصت و سه جان همعد و عمر شریف آزاد کرد و نامهای اینها را بر شمرده و عایشه شصت و هفت عدد و همین قدر زنگی کرد و ابو بکر عدد بسیار
آزاد کرد و عباس بن مفضل و عمار و عثمان در محاصره بستی کس و حکیم بن خزام صد کس اباطوق سیم و عبدالعزیز بن عمر هزار کس و نیز عمر بر آورده و شصت گنج گزار
و نیز اسب در راه خدا وقف ساخته و آزاد کرد و والکلیع الحمیری در یک و در هشت هزار غلام و عبدالرحمن بن عوف سی هزار جان **و عن ابن ذر**
عنه قال سالت النبي صلى الله عليه وسلم اي العمل افضل سلم اي العمل افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل افضل تر است و زیاد تر است در ثواب قال
ایمان بالله فرمود یکی ایمان بخدا که اصل تمامه علماست و بی آن هیچ عمل قبول نیست و عمل قلب است که خلاصه وجود آدمی است اگر ایمان کامل گیرد خود شامل
تمامه اعمال محال است و جهاد فی سبیل و دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین که سبب قوت دین مسلمانان است ازین حیثیت جهاد
افضل اعمال است اگر چه باز و روزه و بوجه دیگر افضل است اگر چه جهاد و تعبیدن و مشقت کشیدن و سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایان تصدیق محال
جواب آن باشد که بهترین اعمال ایمان آوردن عمل کردن بقضای اوست چنانکه فرموده اند قل امننت بالله ثم اهتمت نومی گفته در بخیریت ذکر جهاد بعد ایمان که در ذکر
جج نمود و ذکر عتیق فرمود و در حدیثش بنام شروع بنماز کرد باز و باز جهاد و در حدیث دیگر ذکر سلامت از دست و لسان علماء گفته اند اختلاف اجوبه درین
باختلاف احوال و احتیاج فاعلمین است آنچه سائل نمیدانست آنرا ذکر فرمود و هر چه معلوم او بود آنرا ترک نمود و در سبیل گفته حدیث لیل است بر آنکه جهاد افضل اعمال است
بعد ایمان و در کتاب الصلوة گذشته که فضل اعمال علی الاطلاق نماز و اول وقت اوست و جمع بین الاحادیث همانجا گذشت قلت فای الرقاب افضل گفتیم
پس کدام از بزرگ فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن قال اخلاها تمنا فرمود گران ترین بند با از روی بهاد و صراح گفته غنی گران کردن نرخ و گران خریدن چیز
روایت کشمینی و نسفی بضمیمه است و در روایتی از بخاری اعلاما بعین جمله آمده و بی روایت النسائی ایضا و در روایتی اکثر ما تمنا و بی المسلم ابن قرقول گفته مسعنا
مستقار بنووی گفته محل آن اندک کسی است که اراده عتیق رقبه و احمد کند و اگر نزد شخصی مثلاً هزار درهم است و خواست که رقبه خرید کند و یافت یک رقبه نفیس و قریب
مفسوده پس و افضل است بخلاف آنچه که واحد فربه در آن فضل باشد زیرا که مطلوب اینجا فک رقبه است و در اضحیه طیب لحم انتهی مصنف گفته ظاهر آنست که این گفت
باختلاف اشخاص چه بسیار است که در عتیق یک شخص انتفاع اضعاف نفع از عتیق بسیار کس باشد چنانکه شخصی را آزاد کند که در محل عظیم از علم و عمل است و مسلمانان بوجه
انتفاع گیرند پس عتیق او افضل از عتیق جامع باشد که در آنها این سمات نیست همچنین احتیاج بسوی لحم بحث تفرقه او بر مجامع متفقین بیان بیشتر از انتفاع این کس
بطیب لحم است پس اینها را آنست که هر چه اکثر النفع باشد فضل است بر آنست که قلیل بود یا اکثر انتهی و مثل آن کس که گفته و انفسها عند أهلها و نفیس ترین بنده نزد
کسانی صاحبان می نفیس گرانمایه ترین مال نفاست یعنی رغبت نیز آید و آن از جهت گرانی نرخ و بهای نیز بود و مراد آنکه اعتبار با بوی اشته باشد که
موافق قول تعالی ان تاتوا الاثری متفقین متفقین علیهم انجیدیت طویل است در اینجا مختصر آورد **و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله**
صلى الله عليه وسلم من اعتق نسكاً له في عبد سيكراً زادك حسنة كما لو است و بنده شرک بکشتن یعنی نفیس حصه آید فکاک لایصال یبلغ عمل العبد
پس است و را مالی که برسد بهای بنده را یعنی موسر و غنی باشد قوام العبد قیمه عدل قیمت کرده شود بنده بروی قیمت راست و درست برابر بی زیادت
و نقصان فاعطى نسكاً له حصه حصه حصه پس او میشود شریکان احصای ایشان و عتیق علیه العبد و آزاد میگردد بروی بنده و آگاه اگر نیست او را
مالی که برسد بهای عید را یعنی موسر و فقیر باشد فقد عتیق منه ما عتیق پس تحقیق آزاد میگردد از وی بهای حصه که آزاد کرده است و حصه شریکان هنوز رسیده

جذبت لکالت دارد بر آنکه هر که را در بند و جسد است و وی آنقدر از آنکه در پس آنکه در جسد است لازم نیست و در تعلیم حقه شریک است و تمام عباد بروی آن و میشود
و عمل ابرار کرد و مانند آنکه نصیب حق آنرا و میشود و نفس امارت را که آزاد نمیشود و نصیب شریک را که در زیر و بسیار حق است و عسار و القود و الا فقه عتیق است و با عتیق و با شریک
تبعض حق است و لیکن میان آن در بر لفظ نزل و واقع شده ابرق ضاح گفته این و کلام وی صلی الله علیه و سلم نیست زیرا که ایوب آنرا از نافع روایت کرده و گفته قال
نافع و الا عتیق الخ و از حدیث جدا ساخته قولی نافع گردانیده و یکبار گفته تسبیح که این از حدیث مستند یا قول نافع و غیره او گفته و گفت عیسی علیه السلام العرفی آنرا قبول
بکلام آنحضرت روایت نمود مانند قاضی عیاض گفته قول مالک عمری ملوی نیست این هر دو اثبت اند در نافع از ایوب نزد اهل این شهر و کعبه که ایوب آنرا شنید کرده
کما ذکرنا و ایضا ترجیح داده اند روایت کسی که آنرا اثبتان یزید از قول وی صلی الله علیه و سلم نموده شافعی گفته که این میگویم عالمی بطور حدیث که شک کند و آنکه مالک حفظ
مر حدیث نافع را از ایوب بنی یزید که از او پیروی او را آنکه اگر برابری کنیم و یکی از این هر دو شک کند و دیگری را شکی نیست با کسی باشد که شک کرده است
و عمل را درین باب اقول است در سبیل گفته اقوی آنرا قول موافق این حدیث است یعنی آزاد نمیشود و تعلیف شریک مگر در دفع قیمت این شریک است از مذهب مالک و قال اهل الفتا
و هو قول الشافعی انتهى و اگر مستحق معسر است پس نه سبب اجنبی و صاحبین و از اعای ثوری و اسحق و احمد در روایتی اخذ بسعایت است بعد از اختلاف کرده اند اکثر آنکه
که تمام غلام آزاد شده فی الحال و برای قیمت حصه شریک استسعا کند و این ابی ایوب گفته رجوع میکند عبد به حق اول بنابر آنچه داد و شریک او تنها ابو حنیفه گفته غیر است میان استسعا
و میان حق نصیب این لالت دارد بر آنکه آزاد نمیشود و نزد او ابتدا و مگر نصیب اول فقط و عا گفته شریک غیر است میان این میان ابقای حصه خود در رق و در خلاص گمان کرده
و گفته آزاد نمیشود تمام او و قائم میان حصه شریک پس گرفته میشود و اگر مستحق مومر است و باقی میماند و در او اگر معسر است متفق علیه و در متفق گفته رواه الجماعة و اکثر
و زاد و رقی مابقی و فی رواية متفق علیه ماسن عتیق عبد امین و بن آخر قوم علیه فی مال قیمته حدل لاکس و لاشط ثم عتیق علیه فی مال ان کان مومرا و فی رواية من عتیق
عبد امین چنین فکان مومرا قوم علیه ثم عتیق رواه احمد و البخاری و له ما ای الشیخین یعنی البخاری و مسلم اسحق ابی هریرة و الا فقه العبد علیه و اکثر گفته
مر او را مال قیمت کرده شود بروی و استسعی غیر مستحق حلیه و طلب سعایت کرده شود بنده و با یکدیگر تعلیف کرده نمیشود با آنچه در شققت افتد بگردانیدن ثمن
بروی و این بر تقدیری است که معنی استسعا طلب ثمن باشد و تعلیف خدمتی که طاعت آن ندارد اگر معنی استسعا طلب خدمت باشد و این نزد شافعی است نزد حنفی گفته
اختلاف کرده اند اهل علم در سعایت بعضی آنرا می بیند و این قول سفیان ثوری و اهل کوفه است و باین قائل است اسحق و بعضی گویند سعایت نیست و استلال ایشان بر آن
این عمر است و این قول اهل مدینه است و باین قائل است مالک و شافعی و احمد و اسحق و ابی هریرة و شیخ در ترجمه گفته معنی استسعا آنست که عبد تعلیف کرده میشود و با کس قابل
و تحصیل قیمت برای شریک بعضی گویند خدمت میکند عبد شریک البقره مالک و در وی انتهى و سببی تفصیل و قیل ان السعایة تصد سعة فی الخبر و گفته شد که وقتا
در ارج کرده شده است در حدیث یعنی قول ای ساین العرفی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه اگر استسعا از قول نبی صلی الله علیه و سلم نیست بلکه قول قتاده است نسائی گفته مرا
رسیده است که تمام این روایت کرده و استسعا را از قول قتاده گردانیده و همچنین سبیل گفته که این از قول یاقوت مر ج و حدیث چنانکه تمام روایت نموده و خبر کرده اند
و خطابی با آنکه این از فتای قتاده است رد کرده و جمیع این ادراج را با اتفاق شیخین بر رفع آن زیرا که این هر دو را علی درجات صحیح اند و مروی است سعایت در حدیث از
سعید بن ابی عروب از قتاده و وی اعرف است بعد از قتاده بنابر کثرت ملازمت و کثرت اخذ از وی از تمام و غیره و شلم و شعبه اگر چه احتضار سعید را از لیکن سعید را از کثرت ملازمت
قتاده را نسبت باین هر دو روایت این هر دو نسائی روایت سعید نیست زیرا که این هر دو روایت حدیث اقتصار بر بعضی آن کرده اند و اما اطلال وایت سعید با آنکه سبب
اختلاف کرده و مورد است زیرا که روایت صحیحین قبل اختلاف است چه در این روایت یزید بن زریع آمده و روایت وی از سعید قبل اختلافش بود و نیز بخاری آنرا از روایت حماد
بن حازم آورده متابعه برای نفی تقدازوی و اشاره کرده که غیر این هر دو نیز متابعت کرده اند بعد گفته که شعبه از آنحضرت نموده و گویند که این جواب حال مقتدر است تقدیر آنکه
شعبه حفظ نسل است برای حدیث قتاده پس چرا که استسعا مکرر و پس چون ادک این تاثیر و ضعف نیست زیرا که وی مختص آورده و غیر او تمام روایت و سق و خود

و مدد کثیر اولی تر بجنف است از واحد و از اینجا مجازفت قول ابن العربی شناخته میشود که گفت اتفاق کرده اند بر آنکه ذکر استسعا از قول پی صلی الله علیه وسلم نیست و اینجا معلوم شد که کلام امیر دین زیادت متعارض است و نیست کلام در آنکه مردی است این زیادت بطریق رفع و اهل عدم ادراج است تا آنکه دلیل بر آن ناهض گردد و تقوا و اندک در اینجا و لیکن قول بر رفع زیادت استسعا بنسبوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم متضمن است بآنکه اصل عدم ادراج است و یا ثبوت رفع روایت از افتخار عتق منه عتق معارض است و جمع میان هر دو بدو وجه است اول آنکه معنی و الا حق است که از او میشود عبد یا عتاق مالک حصه خود را و حصه شریک را و میشود بسعایت و چون سعایت کرده تسلیم ما و جب علیه نمود آزاد شد گو یا مکتوب است باین جرم کرده است بخاری و ظاهر آنست که این باختیار عبد است لقول غیر مشقوق علیه چه اگر بر جبت لازم بود و عبد تکلیف نهند در کتاب طلب این نهایت شقت باشد و آن در کتابت لازم نیست نزد جمهور زیرا که غیر واجب است این مثل است و باین جمع رفته است بهیچ و گفته باقی نیست معارضه میان هر دو حدیث اصلا و این درست است لیکن لازم می آید از این بقای رقی در حصه شریک نزد اختیار نکردن عبد است و اصل کرده میشود شبانی الملیح عن امیر ابن جلا اعمق شقصا فی غلام فذكر ذلك للنبي صلی الله علیه وسلم فقال ليس بشئ شريك في رواية فاجاز عتقه و اخرجه الناس باسناد قوي و شد ما اخرج احمد باسناد حسن من حديث سمرة ان جلا اعمق شقصا فی مملوك فقال النبي صلی الله علیه وسلم هو كملك فليس بشئ شريك بر و سر و من دفع میشود معارضه اما انچه ابو داود از طریق لقمان ابن عديله روایت کرده ان جلا اعمق نصيبه فی مملوك فلم يصنع النبي صلی الله علیه وسلم و اسناد حسن پس آن در حق نیست و دل است بر آن اخراج نسائی از ابن عمر بلفظ من عتق عبدا و له فيه شرك اول و فاهو حر و ثانی از دو وجه جمع آنست که مراد باستسعا استمرار عبد و خدمت سپیدی که حصه خود آزاد کرده بقدر رقی و معنی غیر مشقوق علیه آنست که با خدمت فوق طاقت او و زیاده بر حصه خود از رقی نیندازد و این جمع بعید نیست بر روایت طبرانی و از مردی از بنی عذره که مردی از ایشان آزاد کرد و مملوک خود را نزد موت و نبود او را مالی جز آن پس آزاد کرد آنحضرت ثلث او حکم کرد که کسی کند در دو ثلث باقی و بر این جمع اختیار کرده میگردد که مراد از کسی در دو ثلث سبی بر حوالی خود است بقدر دو ثلث رقبه خود از خدمت زیرا که همین قدر رقییت او برای ایشان باقی غلامی که جمع میان حدیث آنست که قول آنحضرت لا شريك لصدقاتی است که مالک شقص غنی باشد که وی در حکم مالکین است و بنده تمام هر وی آزاد میشود و مالک قیمت بشرک امید دهد و حدیث سعایت محمول بر جالت قدرت عبد بر آنست چنانکه لفظ غیر مشقوق علیه بآن او ناست حدیث لا افتد عتق با حق بر آنکه عتق فقیر باشد و عبد قادر بر سعایت نبود و این همه در صورتی است که عتق مالک بعض عبد باشد و اما اگر مالک تمام عبد است و بعض آزاد کرده پس جمهور علم بر آنست که مالک از گذشته و ابو حنیفه و اهل ظاهر گفته که بقدر عتق آزاد شده و باقی را سعی کند و این قول طاووس و حماد است و حجت اولین حدیث ابی الملیح و غیره و قیاس بر عتق شقص است که چون سرایت در ملک شریک کرده پس بر آنکه شریک نیست با لاولی سرایت کند و حجت دیگر آن آنست که سبب در حق شریک نه خول ضرر بر شریک است چون تمام عبد مر او است بدون شرکت آنجا ضرری نیست پس قیاس نباشد در سبب گفته و لا یخنی انه را کبی فی مقابلة النص و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخنی ولد الدکاء و لا ابنته و لا فرزند پدر را پاداش کامل تا آن یجده مملوکا فیه عتقه مگر در حدیث که بیا بد او را مملوک کسی پس آزاد گرداند او را یعنی پدر را بخرد و آزاد کند ظاهر حدیث در آنست که بخرد و خریدن آزاد و بنیگر و بلکه لابد است از اعتاق بعد شرا و برین نظر است و جمهور بر آنست که بخرد ملک آزاد میگردد و تا و یل کرده اند قول و فیه عتقه را بآنکه چون شرا سبب عتق است پس نسبت عتق با و مجاز است لیکن مخفی نیست که اصل حقیقت مگر حدیث سمه کایانی آنرا از حقیقت صرف کرده چه در وی تعلیق حریت بنفس ملک است و عتق او جزای پدید از آنجست شده که عتق فضل جزیری است که کسی کبری بیان کند زیرا که سبب عتق خلاص میشود از رقی کامل میشود و احوال حر را از ولایت و قضا و شهادت باجماع رواه مسلم و در متنی گفته رواه الجماعة الا البخاری حدیث نص است در عتق و الا و مثل او است مادر نیز نزد همه الا و داود و عن سمرة بن جندب رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه وسلم قال من ملك ذراحم محرم فهو محرم کسیکه مالک گردد خداوند محرم را بشرایا جز آن پس آن فی رحم محرم آزاد میگردد در رحم نفتح را و کسر حاصلش موقوفه کنون و دست بستر عمل

در قرابت شده و واقع میشود بر هر یک که میان توجیه میان او نسبت موجب تحریم نکاح است و تحریم نکاح میسر و سکون حاصل می شود و ای مخففه و محرم بقیم میسر و فتح حاصل میشود و این میسر
 هم گویند و محرم کسی است که لامل نیست نکاح او از اقارب مثل پدر و برادر و عم و پسر که در معنی اینهاست این الاثمه گفته چندی که رفتند از بسوی آن اکثر اهل علم از صحابه
 و تابعین و مذاهب ابو حنیفه و اصحاب او و احمد آنست که هر که مالک از محرم محرم شد و می آرد شد بر او ذکر باشد یا انشی و شافعی غیر او از ایه و صحابه و تابعین بآن فیه اند
 که از او میشود و بر وی اولاد و آبا و اجدادند دیگر قرابت و مالک گفته آرد میشود و ولد و والد و اخوه و غیر ایشان بهیچ گفته موافق شدیم با ابو حنیفه را در آنکه از او میشود
 بنی اعمام بحق مالک استدلال شافعی و سبیکه موافق است آنست که غیر والدین و اولاد هر که هست رفته دارست متعلق نیست با آنها در شهادت و نفقه آنها واجب است
 دین پس شباهت قرابت این علم شد و با آنکه عصبه نیست پس آرد نشود و بقربت مثل بن عم و اگر باین قرابت مستحق عتق باشد می باید که ممنوع بود از بیع او بعد از او و می کاست
 مثل الد و ولد و نسل گفته و مخفی نیست که نصب مثل این اقیسه در برابر حدیث سمره و حدیث ابن عمر از چندی است که منصف بسوی آن التفات نمیکند و اعتدال بود
 مقال در هر دو حدیث مذکور ساقط است بنا بر آنکه هر دو متعارضند یکدیگر و مصالح احتجاج انداختی و مذمه به او آتست که احدی بر احدی آرد و نمیشود پس لعل ظاهر شد
 ابو هریره که گذشت پس آرد نمیشود و نزد او مگر باعتاق نه باین سبب در سبب گفته و این حدیث را ایه تصحیح کرده اند پس عمل بر آن متعین باشد و ظاهرش آنست که بجز مالک
 سبب عتق است و این قرینه اصل حدیث ابو هریره بر معنی مجازی است کما قاله الجوزی پس ان بر لمی و او و محبت نباشد انتهی و شوکانی گفته اند حدیث منافات با حدیث ابو هریره
 ندارد زیرا که ایقاع عتق تا کی در زمانی وقوع عتق بکانت نیست انتهی اخوجه احمد و الا ربعة و در منتهی گفته رواه الخمسة الا النسائی و فی لفظ لاحد من عتق و الا بانی
 عن عمر موقوفه امثل من طریق شعبه عن قتاده و لا صحیح جمع من الحفاظ انه موقوف اخره با بود او و موقوفه عامی و ایه صحاد و موقوفه عامی و ایه شعبه و قال شعبه
 من جماد فالوقف من ارج و قال ابو داود و لم یحدث بهذا الحدیث الا احمد و قد شک فیما بین المذنبی گفته بود حدیث منکر و بخاری گفته لایصح رواه ابن ماجه و النسائی و انما
 من طریق ضمیر عن الثوری عن عبد الله بن یزید عن ابن عمر قال النسائی حدیث منکر و قال الترمذی لم یتابع ضمیر علیه به خطا و قال الطبرانی و هم فی هذا الاسناد و المحفوظ
 بهذا الاسناد نمی عن بیع الولاء و هبته و حاکم این آرد کرده و گفته مروی از ضمیر و حدیث است بیک اسناد و محمد بن حزم و عبد الحق و ابن القطان گفته که ضمیر و ضمیر نیست
 زیرا که گفته است در شام مروی مشابه با بود و گویند چون تقدیر کرده باشد ارسال غیر ضرورت ندارد و کارنا و عن عمران بن حصین رضي الله عنه ان رجلا عتق
 ستة مملوکلن له بدستیکه مروی آرد که کوشش نفر را که مملوک بودند و او را عند موته نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت که این پسرش نفر را آزاد و اندام کن
 مال غیر هم و نبود و او را مالی جز این شش غلام فد عا بهد رسول الله صلی الله علیه و سلم پس خواند ایشان او طلبید نزد خود و غیره خبره انجرامهم اتلافه اقیس کن
 ایشان را سه حصه بخشید زای و تخفیف آن و لغت شهور است شرا و حینهم پسر قرع عا نداشت میان ایشان این نص است در اعتبار قرع شرا و حجت است برای مالک
 و شافعی احمد و جمهور بر ابو حنیفه که قرع را قمار و حکم جا بلیت میگوید فاعتق اثنین و ارق الربعة پس آرد که یعنی حکم کرد با آزادی و دو غلام و بند مگردانید چهار یعنی حکم کرد
 به بندگی ایشان و از اینجا معلوم شد که حکم تبرع در مرض حکم وصیت است نافذ میشود و از ثلث جبت تعلق حق و رشه بال با این فیه است مالک و شافعی و احمد و حنفیه و مروی عن
 و عمر رضی الله عنهما و این جبت است بر ابو حنیفه و من افقه که قائل است بعنق جمیع این عبد اگر گفته درین قول ضرب خطا و اضطراب است انتهی و در سبب گفته اختلاف کرد و اندر آنکه
 معتبر قیمت است یا عدد بغیر تقویم مالک گفته اعتبار تقویم است چون شش نفر باشد آرد کرده شود ثلث قیمت برابر است که در ثلث مذکور و حاصل شوند یا اقل یا اکثر و بعضی گفته
 اعتبار عدد است بغیر تقویم پس در شش دو آرد شود و تعیین آن بود و تقویم ثلثین هر دو قول و حنفیه بآن رفته که از هر عبد ثلث آرد کرد و هر واحد از آنها دارد و ثلث قیمت تمام
 سبب کند برای ورشده گفته که این حدیث آحاد است مخالف مول زیرا که سید عتق هر واحد واجب کرده پس اگر او را مال بودی عتق در همه نافذ نمیشد بالا جماع و چون مال نیست
 واجب شد که نافذ شود و این بقدر ثلث که تصرف سید در آن جائز است و در کرده اند این با آنکه این حدیث آحاد است است پس خلاف اصول بودن او یعنی چنانکه سید تقویم
 پس مال آنست که ضرر بغیر داخل کند و شادین مهورت داخل شود و بر وجهی تعیین گردید و هرگاه که عتق در دو کس قرار شد چنانکه درین سلسله است پس فایده می رسد

بَابُ الْمَدِيرِ وَالْمَكَاتِبِ وَامِ الْوَلَدِ

[illegible]

لم يبلغ راسها فقال النبي صلى الله عليه وسلم ليس عليك بأس انما هو انك غلامك خرج ابوداود وابن درويش والبيهقي بن جريح بن انس في عبد الرزاق از مجاهد روايت نمود كه گفت
داخل بشدند عبد بنى حمك كه از رواج بنى حمك عليه السلام و در سيرة البیان بن جريح است كه ريت ملكو ملكه را منصوص شافى است و خلافت بعضى افندي كه رده روم و ده
و اين خلافت فعل از دست كاتايي پس محمل است كه اين قول باشد و او رفته اند بجا و مفهوم حديث اكثر علماء از سلف مهور قول الشافعى ابو حنيفة بان رفته كه ملكو بنى حمك
و دال است بر آن صحت نزوح ملكه باو بعد عتق و جواب داده اند از حديث بانكه اين مفهوم است بلكه عمل نيست از آيه بانكه ملكه را با ملكت ملكات انداز اما براى حرارت ملكه
و خاص كه در آنها را بذكر براى رفع توهم مغايرت آنها براى حرارت و قوله تعالى او نسائكم من زيناكم اما از نسائى ايشان نيند و رسل گفته و لا تخفى ضعف و لا تظن و لا تخفى بالاتباع قولى
رواه احمد و الا ليدعها يعنى ابوداود و نسائى و ابن ماجه و ترمذى و صحيحه الترمذى و در منقح گفته رواه اخسته الا النسائى و كحل الامر بالايجاب على الذنب انتهى يعنى
بقرينه حديث عمرو بن شبيب شافى گفته لم اجد احدا ممن رويت من اهل العلم مثبت احدا من بنين الحمير شافى گفته رواه ابوداود و حديث و حديث عمرو بن شبيب يعنى الذى قبله
در زيل گفته و هو من داية الزهرى عن بهمان بولى ام سلمة عنها و قد صرح به سماع الزهرى من بهمان و قد اخرج ابن خزيمة عن بهمان من طريق اخرى **وعن ابن عباس**
رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يوحى بضم ح و ن مضارع و تخفيف ال م عليه بنى مجهول از دوايه يد يد المكاتب بقدر ما تحقق منه الحق
يعنى ديت او ميشود و مكاتب بقدر خبرى كه از او شده است از ديت او و بقدر ما دارى منه دية العبد و با نداء انچه تيق است از ديت بنده تصوير كرده
اين ابانكه مكاتب چون نصف بد كتابت او كرده كشته شود قاتل او و جاني بروى نصف ديت او و حساب ديت حر او و او نصف قيمت عبد را بولى بدد مثلا كتابت بر
نزد او كرده و قيمت ديتى حد است و با نقد را او كرده كشته شد پس در عبد را با نقد در هم رسد كه نيم ديت حر است و مولى را پنجاه كه نصف قيمت است كه از او حد است
دليل است بر آنكه مكاتب احكم محرم است در مقدم مال او كرده از كتابت پس ديت او متبعض گردد و همچنين حد و جزآن از احكام ضعيف پذيرد و اين مروي است از علي عليه السلام
و در روايتى از ديت او شريح آنست كه تمام او متحقق شده اگر قسطى از مال داده است از حديث ابن عمر معلوم ميشود كه ديتى عهديست اگر در موى باقى است محكم او در
ديت محكم عبد باشد و هر دو براى سيد بود ليكن حديث ابن عمر موقوف است و ابن قانع از ارفع كرده و اعطال با نقطاع نموده و اخرجه من طريق عمرو بن شبيب عن ابي بن جبر
ابوداود و النسائى ليكن شافعى گفته اهل علم شافى نكرده اند كه اتمام ابوداود و ترمذى و نسائى از حديث ابن عباس مولى او آورده اند مرفوعا بلغة المكاتب يعنى بقدر ادبى ريت
و قيام عليه الحد بقدر اعتق و اين اجماع علت غيبه و اين بؤيد حديث كتاب است شايد كه اين بهمان حديث باب باشد باختلاف لفظ و خلافت در سبله با بيان اجماع از ان گذشته
و در ابو صيفيه و صاحب اختلاف است كه اعتاق تجزى ميشود يعنى تجزى از ديتى بنده باشد يا نه اما گفته ميشود و صاحب گفته نميشود و رواه احمد ابو داود و النسائى
و الترمذى و سكنت عنه ابوداود و المنذرى و جلال اسناده عند ابى داود و ثقات و هو عند النسائى مرسى مستند و رسل گفته سقط في الحديث بشرح من الشرح انتهى يعنى
شرح بترام لغزى **وعن عمرو بن الحارث بن ابي نزار** بكسر الصاد المعجمة و راء خفيفة قد اده في اهل الكوفة روى عنه ابو داود و اهل تحقيق بنى حمك و غيره و اخي جويرية
اهل الموصلين رضي الله عنه قال سائر رسول الله صلى الله عليه وسلم عند موته نكذاشت آنحضرت نزد موت خود در چهار كادينا را در هم و نذا
اول از سيم باشد و ثانی از زر و لا عبد و لا امة و نه بنده و نه دانه گذشته كه آنحضرت شصت و سه رقيه آزاد كرده بود پس نه و نه و نه و ملكى باشد الا بصلته
البیضاء مگر استراده خود كه نامش بضا بود و سلاحه و ساز جنگ خود و انضا جعلها صدقة و زینت كرده اند از اصدقا بود او گفته بود نخل بنى انضير نه
مر آنحضرت را كه حق تعالى بوى لاه بطريق نى از انجمله اكثر بهماجرين داده و صدقه آنحضرت در دست بنى فاطمه عليها السلام باقى مانده و هم ابوداود و راست نظر
ابن شهاب كه بود آنحضرت را سه صفا يا يعنى گزيده يا بنو انضير و خيبر و فدك اما بنو انضير پس حبس و وقت بود براى نوابك اما فدك پس حبس بود براى انبىاى سبيل
و اما خيبر پس تجزیه كرده بود آنرا میان مسلمانان جزوی برای فقه اهل خود گردانیده بود و آنچه فاضل ميشد از ان در فقرای مهاجرین مروت ميكرد و رواه البخاري
حديث اول است بر ترمذى صلى الله عليه وسلم از دنيا و ادناس و اعراض او و غلو قلب قال با اشتغال ببنیای كه توى تفرغ بود برلى اقبال بر تبلیغ خبرى كه با

کتاب الجامع

بَابُ الْأَدَبِ

جلد ثانی

سلام کن بروی و در سلام که معنی جواب سلام است ذکر نکرد زیرا که آن واجب لازم است و این اول حق است از شش حق و امر و نیک است بر وجوب ابتدا بسلام مگر آنکه عبد الله بن عمر
نقل کرده اند که ابتدا بسلام سنت است و در او فرض و صحیح مسلم است مرفوعا مرفوعا بسلام و بودن او سبب تمام و صحیحین است که فضل اعمال اطعام طعام است
و سلام کردن پس از آنکه از شنیدن یا شناسی عاقل گفته میسر است هر که جمع کرد آنرا جمع کرد ایمان انصاف انفس تو و بذل سلام برای عالم و اتفاق از اتفاق و سبب گفته یا همان
کلمات ما اجمعها الخیر و سلام هم است از اسمای خدا پس معنی السلام علیکم اسم الله علیکم است یعنی با تم فی حفظ الله كما يقال الله سبحانه الله سبحانه الله سبحانه الله سبحانه الله سبحانه
ای سلام الله ملائکه ملک اقل سلام آنست که بگوید السلام علیکم و اگر چه مسلم علیکم باشد زیرا که جمع تناول ملائکه است اکمل آنست که رحمة الله وبرکاته زیاده کند
و السلام علیکم و سلام علیکم با فرد و تنکیر هم کفایت میکند و واجب است در سلام هر مسلم علیه اگر واحد است حینا و اگر جماعت است فرخ کفایت است در حق ایشان
و عنقریب بیاید حدیث بخبر عن ابی جعفر از امام و السلام علیکم و السلام علی النور و در سبوی غائب در ورق یا سماع بیاید حدیث
سلام اکبر بر اشی و ماشی بر قاعد و قلیل بر کثیر و در لفظ اذ القیة لیل است بر آنکه سلام کند بروی نزد فراق و لیکن حدیث از اعدا حدیث که فلیسلم و اذ اقام فلیسلم و اذ اقام فلیسلم
و نیست اولی احتیاز از آخری پس جمع از القیة معتبر نباشد و مراد انفاست اگر چه فراق میان هر دو طول نیست بحدیث ابی داود و از القی احدی که صاحب فلیسلم علیه ان
حال بینما شجرة او جدار ثم فلیسلم علیه انس گفته احباب آنحضرت چون می رفتند و دخی یا توده در میان می آمد و از یکدیگر جدا میشدند و می بین شمال باز چون با هم ملازمی گشتند
از و رای او سلام میکردند بعضی ایشان بعضی درین مان این سنت از اکثر بلاد متروک شده الا بعد از حریرین و یمن و اشراف و بدل آن الفاظ مع اوجا و شد و مثل آداب و کوشش و مجرا
و متورک و بن گوی و جز آن رحم الله من حی سنة السلام و رفعه الله عن الانام و اذا دعا له فاجبه و چون بخواند ترا برای طعام پس اجابت کن آنرا اگر مانعی نباشد
مثل حضور بدعت با وجوب دست و مغاخرت و ظاهرش عموم حقیقت اجابت در هر دعوت است علیما خاص کرده اند آنرا با اجابت دعوت و لیمه و خواندن او ای آنست که چنین گویند که
در دعوت و لیمه اجابت در ماعدا ای او من و ب بنا بر ثبوت و عید بر عدم اجابت در اولی نه در ثانیه و اذا استنصحا و فالصحة و چون طلب خیر خواهی کند از تو پس
خیر خواهی کن او را در حضور و غیبت یعنی اگر حاضر است تلق و فافق کند و اگر غائب بود غیبت کند و بدگوید یا بگلنان حاضر و غایبا بیک خواه و نیک اندیش باشد معنی نصیحت
اراده خیر است در اصل لغت معنی خلوص آید و ظاهرش دلیل بر وجوب است عدم غشش است نیز ظاهر آنست که واجب نیست نصیحت مگر نزد طلب و نصیحت بطلب مندوب است بلکه
از باب لالت بخیر و معروف است و اذا عطس فحمد الله و چون عطسه نزد مسلمان پس گوید الحمد لله فثبتت له پس جواب گوید او را و گوید حمد لله فثبتت له پس حمد
و ثنین معجبه برده یعنی جواب عطس آید فلیقل یا قال ثمت لعاطس سمعته اذا دعوت له بالهدی و حسن السمعت المستقیم گفته و حمل را برین حمل است که بشنیدن معجبه بیک کرده
و در روی دلیل است بر وجوب تسبیح بری عطس جامد و نیست در حدیث دلیل بر وجوب حمد بر عطس لغوی گفته اتفاق کرده اند بر استحباب و کیفیت حمد و تسبیح و جوا طس
نزد بخاری در حدیث ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنین آمده اذا عطس احدکم فلیقل الحمد لله و لیل له اخوه او صاحبیه بر حمد الله و لیل له اخوه او صاحبیه
و اخرجه ایضا ابو داود و غیره با سناد صحیح و فیه زیاده من حدیث ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم ان قال اذا عطس احدکم فلیقل الحمد لله علی کل حال و لیل له اخوه او صاحبیه
بر حمد الله و لیل له اخوه او صاحبیه با لکم ای شما را و باین جواب گفته اند چه بود و کوفین گویند فیض الله لنا و لکم گوید و هست لال کرده اند بعد از این بسعد که نزد طبرانی است
و اخرجه البخاری فی الاذی المفرد و گفته اند که خیر است میان هر دو لفظ و بعضی بجمع میان هر دو رفته و مذنب ظاهر و این العربی و وجوب تسبیح است بر هر سماع دو کمال
برای او حدیث ابو هریره نزد بخاری اذا عطس احدکم و حمد الله کان حقا علی کل مسلم یسمعه ان یقول بر حمد الله و گوید یا که این مذنب ابو داود و صاحب سنن نبیست که
ابن عبد البر از وی بسند جید روایت کرده که وی و کشتی بود و عطس را بر کناره بحر شنید که گفت پس قاری را بیکه هم گریه گرفت تا آنکه نزد عطس فیه تشمیت کرد
و گشت چون از نمعی پرسیده شد گفت شاید وی مجابا دعوت بود و چون بخواب رفته گویند که اهل سفینه را می گفت ابو داود و جنت را از خدا بیکه هم خرید
در سبب گفته بخیر که اراده طلب دعوت کرده باشد کما قاله آنکه تشمیت را واجب یده انتهی شیخ عبد الحق دهلوی در اخبار الاخیار و ذکر شیخ عبدالقادر جیلانی نوشته و روایت

جلد ثانی

یا در حمام یا در خواب یا در غنودگی یا نماز نیک گذارد یا اذان می دهد یا و اسبیکه تنبیس است بجزی از اینها که مذکور شد و لیکن اسلام هر یک در حمام است قتی مکرره است که بروی از آب
درین سه بود والا هیچ گراست نیست و اسلام در حال خطبه جمعه مکرره باشد بنا بر امر بانصات و اگر اسلام کرد و واجب نیست نزد کسیکه انصات را واجب میگوید و نزد کسیکه
سنت میگوید واجب است و بر هر دو وجه در زیاده از یک کس نکرده و اما شغل بقرات قرآن پس احدی گفته اولی ترک اسلام است اگر کرد و یا شاره کافی است و اگر نفع
در جواب گفت از سر استعاذه کند و بخواند و می گفته درین نظر است ظاهر آنست که اسلام شروع و در واجب است و مندوب است اسلام بر داخل شونده در خانه که نیست آن
احدی بقوله تعالی فاذا دخلتم بیوتکم فسلطوا علی الیکم الا و بنجاری و در ادب خود این ابی شیبہ با سنا حسن از ابن عمر روایت نموده اند که مستحب است چون در خانه کسی تنبا
بگوید یا اسلام علینا و علی عبادنا الصالحین و اخرج الطبرانی عن ابن عباس نحوه و اگر که کفنده گمان کند که وی چون بر قاعد اسلام کند او را در خواهد کرد پس این گمان را ترک کرده
سلام کند شاید ظن او خطا باشد و اگر وی را در خواهد کرد مالا که بروی او خواهد نمود و مالا که هر گفته سلام نکند بر کسی که گمان عدم ردست زیرا که در آن تا شیم و دیگر است
پس این کلام صحیح نیست زیرا که مهورات شرعیه مثل این ترک نتوان کرد و کر معناه النوی و ابن قتیق العید گفته لائق نیست سلام کردن بروی کسی که تو بیست مسلم و بعضیت است
از مصلحت اسلام بروی او و امثال امر بافتن بغیر این حاصل میشود اگر گوی که مکرم کردن بچوای گفتن و اسلام فانه واجب خوب است گوئیم خوب است زیرا که از باب امر بمر
و نهی عن المنکر است پس واجب باشد و اگر معذرا صاحب نکند و در نماید معاف کند و ارا حق رد و اما احمد البیهقی فی شعب الایمان مرفوعا و رواه ابو داود و طی بن
بن علی احمد بن حنبل مرفوعا و هم روایت است از علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بد من الیه و النصارى
بالسلام ابتدا انگیزید یهود و نصاری را با سلام یعنی اول شما بر ایشان سلام کنید و باین فتنه اند اکثر و همین است مدلول حدیث چه اصل نهی تحریم است و حکمی است از بعضی شایسته
جواز آن و لیکن اقتضای گرفتن اسلام علیکم و این مرویست از ابن عباس و غیره و حکایت کرده است قاضی عیاض از جماعتی جواز آن لیکن برای ضرورت و حاجت و بقال طحطا
والا و را می و هر که ناماگز گفته میگوید اگر سلام کرد بر زخمی بجان آگاه مسلمان است بیشتر ظاهر شد که وی یهودی است بگوید که سلام بر من باز گردانم در کفر و مروی است
از ابن عمر که وی این چنین کرد و غرض از آن توحیش وی و اظهار عدم ملقت با هم است مالا که گفته است و او مستحب نیست اختاره ابن العزنی و لکن وی مسلمان اسلام کند پس در
صحیحین است از انس مرفوعا و از اسمعیل اهل الکتاب فقولوا و علیکم و صحیح بخاری است از ابن عمر که آنحضرت فرمود اذ اسلام علیکم الیه و فاما قول ابن عباس سلام علیکم
فصل علیکم باین روایت با ثبات و اطراف از علما رفته و بعضی حذف و او اختیار کرده تا مقنی اکثر کتب شود و سخن درین گذشته در سبل گفته و ما ثبت است پس اولی بالا تابع
و خطابی گفته عاصم بن زید علیکم لو او روایت میکنند و ابن عیینه بغیر او و خطابی گوید و نه با هو الصواب در سبل گفته چون روایت بود و بغیر او و نه با ثبات شده پس هر دو چه
جائز باشد و در قول آنحضرت فقولوا و علیکم و قولوا و علیکم دلیل است بر ايجاب جواب بر آنها و سلام و باین فتنه افرا عاصم بن زید و از دیگران مروی است که رد کنند بر ایشان
و حدیث افرا این قول است و اذا القیتهم فی طریق و چون ملاقات کنید ثمایه و نصاری را در راهی فاضطر و هم الی اضیققه پس مضطر و بیچاره گردانید
او را بیسوی سکانیکه تنگ تر است از راه یعنی غلبه کنید چنانکه یکسو شود و تنگ گردد راه بروی برای اظهار عزت و شوکت اسلام و سبل گفته دلیل است بر وجوب دایشان
از وسط طقات بیسوی خیمه یا بنا و کلام در آن گذشته است و گفته اند مراد امر کردن است تا یکسو شود و میان راه بگذارد و اول اظهار است اخوجه مسلم و این حدیث
مع شرح در باب اخیر گذشته فلیرجع الیه و عنه ای علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا عطس احدکم فلیقل
چون عطسه کند یکی از شما پس باید که بگوید الحمد لله و حکمت در تحمید بعد عطسه آنست که عطسه علامت صحت و مانع و قوت مزاج است زیرا که موزی بین از جانب چو
بجانب داغ می رود پس اگر داغ صحت و قوت است آنرا منع میکنند و دفع مینمایند و قبول میکنند و چون ضعیف بود قوت بر منع آن ندارد و عطسه ای آید که دفع آن کند و لیقل
له اخفا و باید که بگوید او را و یعنی مسلمان و حمد لله رحمت کند ترا خدا می تعالی و این عبارت دلالت دارد بر آنکه جواب عطس مستحب است و صحیح از هر جهت
واجب علی الکفایه است اگر کسی بیرون از من گوید از همه موقوف گردد و در روایتی مستحب صاحب السعاده گفته اند ظاهر این حدیث صحیح آنست که جواب عطس فرض است بر هر کس

لا یغش احدکم فی فعل احدکم باید که نزدیکی از شما در یک فعل و آن چیزی که نگاه داشته شود بوی پای از زمین که در آن فی القاسوس آن بعرف هر قومی غش است
و یغسلها جميعا باید که پوشیده بود و فعل را به هر دو پای پوشیده رود و لیغسلها کفیم حرف مضارع از الفعل کاغسله النوی و ضمیر تنبیه برای اولین است اگرچه
و اگر آنرا نگذاشته و لیکن فعل بران حالت دارد و لیغسلها جميعا یا بیرون آورد آن هر دو را همه و هر دو پای برهنه رود و یکی پوشیده و یکی برهنه نزدیکی خلاف قیاس
و مروت و ادب سبب خط و لغزش در شئی است خصوصا وقتیکه فعل بلند بود و زمین با هموار و نیز موجب خنده مردم است و بعضی گویند سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا است
میگردد و در روایتی از بخاری و یحییٰ بن حماد آمده و ضمیر برای قدیم است متفق علیه ظاهر نمی تحریم از شئی در فعل احد است و جمیع و حمل بر کراهت کرده اند گویا
حدیث ترمذی از عایشه قریبه اوست گفت ربما انقطع شمس فعل رسول الله صلی الله علیه و سلم فمشی فی الفعل الواحد حتی یصلها لیکن بخاری ترجیح وقف او کرده و درین
از عایشه آورده که گفت راایت رسول الله صلی الله علیه و سلم منتقل قائما و میشی فی فعل واحد و علم را سخن است و حدیث این حدیث و بر تقدیر صحت گفته اند که در حال نادر بود
و در ضمن خانه بودند بیرون اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود تا ندانند که حرام است و ازینجا معلوم گردد که آنچه مکرره است بر ما کراهت منزهی از شارع برای
اصل جواز آمده است و نسبت بوی کرده نیست چه بیان جواز واجب است بروی چنانکه در شرب قائما این نکته گفته اند و اختلاف کرده اند و علت نمی قومی گفته شد
فعلان لم یوقایا است از خار و جز آنکه بر زمین می باشد و چون یک پای خالی باشد ماشی در وقایع آن محتاج گردد و از سجده نشین بیرون رود و مومن نباشد از
و بعضی گفته رفتار شیطان است و بهیچ گفته نمی برای شهرت در را بس است و در روایتی از مسلم آمده اذا انقطع شمس احدکم فلا یمش فی فعل واحد حتی یصلها و حدیث
حایشه که گذشت معارض اوست پس محمول باشد بر ندب الحاق کرده اند بغلین هر لباس خفت را مثل خنجر این باجه از حدیث ابو هریره آورده و لایش احدکم فی فعل
واحد و لانی فف فعل واحد و این نزد مسلم است از حدیث جابر و نیز از حدیث ابی سعید و نیز و طبرانی از حدیث ابن عباس خطاب گفته و همچنین اخراج یک حدیث از استین
نویگبری و در انما نقض بر یکدیگر و دش زبرد دیگر در سبب گفته مخفی نیست که این از اقباس است و علت معلوم نیست که بدان الحاق جعل نمایند پس اولی بقصار محل نقص
و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یظن الله الی من جرح به شیئا نظر ینکند رضای تعالی نظر لطیف
و عنایت روز قیامت بسوی کسی که بکشد جان خود را بیک خیلایا بضم حمر و فتح یا و یمنی کبر و طغیان در برین حکم مردان زنانه هر دو برابر اند و ام سلمه این با فصدیه وقت شدید
این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت زنانه بد است نه ای خود چه کند فرمود یک شبر در جاده بفرزاید گفت این زمان قدیمای ایشان کشف شوند فرمود یک ذراع
بیا و نیز ندو برین زیاد و گفته اخره النساء و الترمذی و مراد بذراع ذراع بدست که بدست معتدل و و شبر باشد و مراد کشیدن ثوب بر زمین است و دال است برای آن
حدیث بخاری ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار و تفسیر حدیث خیلایا مفهوم خود دلالت میکند بر آنکه جنوب نه باین طریق داخل و عید نیست و لیکن مکرره است کراهت
چنانکه حدیث بخاری ابو داود و نسائی است که چون ابو بکر این حدیث شنید گفت از این سخن می شود مگر آنکه تعاد کرده باشم فرمود نیستی و تواز کسانیکه بطریق خیلایا میکنند
و این دلیل است بر اعتبار مقامهم ازین نوع و این عبد الله گفته که بغیر خیلایا کشند مومست و نووی گفته مکرره است و این نفس شافی است و سنت تصریح کرده که حسن حال
است که نصف ساق باشد چنانکه ترمذی و نسائی از عبید بن خالد روایت کرده اند گفت من میفرم در بر من چادری بود که آنرا میکشیدم مدامی هر گاه گفت بردا جاده خود
که این انقی و انقی است چون نظر کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت من این چادری بیش نیست فرمود ترا در من آسود نیست یعنی اقتدای من نمیکنی گفت چون دیدم از
او تا نصف ساق وی بود و اما مادون آن پس نیست جرح بر فعل از آنکه بیدین مادون کعبین حرام است اگر برای خیلایا است اگر برای غیر اوست نووی گفته مکرره است
و متوجه آنست که چنین گویند که جامه اگر باندازه جامه پوش است آنرا آویخته و لیکن بقصد خیلایا چنانکه ابو بکر رضی الله عنه را اتفاق افتاد و پس خود داخل در وعید است و اگر
از آن بر قدر لابس است پس منوع باشد از جهت اسراف و حرام بود از برای آن بنا بر تشبیه بر زمان عدم اسمن از تعلق جاست بدان ابن العربی گفته جاست مکرر از آنجا
ثوب او را که گفتن این حرف کمن این را باندازه جاست خیلایا کشم زیرا که نمی توانا دل اوست لفظا و بعا نیز نیست کسی را که لفظا و بعا دل او باشد مخالفت می زیرا که گویا میگوید

فی العمودین رفع جماعته السوء و فی سنده ضعف **وعن** جبیر بن مطعم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة قاطع یعنی قاطع رحم در نیاید بهشت را همراه سابقان قطع کننده مراد میدارد قاطع رحم را و اخرج ابو داود من حدیث ابی بکره یرفعه ما من نبی اجد ران یعمل الله لصاحب العقبه فی الدنیا مع ما یدخر الله له فی الآخرة من طبیعة الرحم و اخرج البخاری فی الادب المفرد من حدیث ابی هریره یرفعه ان اعمال ابی انیس عشیة تمیس لیلہ الجنة فلا یقبل عمل قاطع رحم و اخرج حذیفه من حدیث ابن ابی اوفی ان الرحمة لاتنزل علی قوم فیه قاطع رحم و اخرج الطبرانی من حدیث ابن مسعود ان ابواب السماء مغلقة و ان قاطع الرحم متفق علیه اختلاف کرده اند علماء در حد رحم که صلوات آن واجب است بطنی گفته مراد جمعی است که حرام است نکاح میان آنها بین اگر یکی ذکر باشد حرام بود و دیگر و برین تقدیر او را دام و احوال داخل نباشد و احتیاج این قائل تجربه جمیع میان نبی و جمعه یا خال او است در نکاح بنا بر آنکه موقوف بقاطع است و بعضی گفته مراد کسی است که متصل باشد بمیراث و ال است بران قواله صلی الله علیه وسلم ثم ادناک فادناک و بعضی گفته آنکه میان او و دیگر قرابت است برابری که داشت باشد یا نه پیوسته صلوات رحم چنانکه قاضی عیاض گفته در جاست بعضی وی را رفع از بعضی ادنا ترک ما جرت و صلوات بکلام است اگر چه سلام باشد و این مختل است باختلاف قدرت و حاجت بعضی واجب و بعضی مستحب پس اگر بعضی صلوات بجا آورد و بنفایت او نرسیده قاطع حرام نشاند و اگر تقصیر کرد در چیزی که بران قدرت داشت و لایس حال بود و مهمل نشاند قاطع گفته جمعی که صلوات کرده میشود و و گون است عامه خاصه عامه روم دین است و واجب است صلوات آن بتو و دو تن صحت و عدل انصاف و قیام حقوق و آنچه مستحب و رحم خاصه نفقه بر قرین بقصد احوال و تفاضل از زلت است و این ابی حمزه گفته معنی جامع آن ایصال خیر ممکن دفع شر ممکن است بحسب طاقت و این در حق مومنان است و لما کفار و فساق پس این واجب بقاطع است از آنهاست وقتی که بموعظت منتفع نشوند و نیز اختلاف کرده اند علماء در آنکه طبیعت رحم چه قسم حاصل میشود زین عراقی گفته با سائر بسوی و غیر گفته ترک احسان نیز که احادیث آمده اند بصلوات نایب انداز طبیعت نیست و واسطه میان این هر دو و صلواتی از احسان است چنانکه غیر واحد تفسیر کرده اند از ابی هریره معنی و طبیعت ضد است بمعنی ترک احسان و قول وی صلی الله علیه و آله وسلم لیس الوصل بالمکافی و کفر الوصل الزبی اذا قطعت رحمه و صلواتا اخرجه الترمذی ظاهر در آن است که صلوات چیزی است که برای قاطع صلوات رحم باشد و این بر روایت قطعت بنای فاعل است و بی روایت و این العربی در شرح خود گفته مراد کامل در صلوات طبعی گفته معنی او آنست که نیست حقیقت و مهمل و یکباره شمرده شود صلوات او آنکه مکافات میکند صاحب خود را بمثل فعل او و دیگرین اصل کسی است که تفضل میکند بر صاحب خویش و معنی گفته اند معنی آید از نفی وصل فبوت قطع و اینجا سه درجه است مهمل و مکافی و قاطع مهمل کسی است که تفضل میکند و تفضل کرده نمیشود بروی مکافی کسی است که زیاده بر او نمیشود و قاطع کسی است که تفضل میکند و نه بروی تفضل کرده نمیشود پس مکافی تفضل کرده نمیشود بروی و تفضل میکند قاطع بالا ولی است مصنف گفته چنانکه مکافات بصلوات از هر دو جانب می باشد همچنین بقاطع هم از جانبین واقع میشود پس هر که بدارت کرده قاطع است اگر جز او داده شد جز او دهنده را مکافی نامند **وعن** المغیره بن شعبه رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله حرم علیک عقوق الا مهادت بدستیکه خد احرارهم گردانید و بکار بجا نید مادران آجات جمع احمد است که لغتی است حرام و اطلاق کرده نمیشود و آنچه بر عاقله بخلاف آن که عام است و تخصیص مادر بزرگ برای اطهار و عقوق و عقوق است یا بجهت ضعف دل او که باندک چیز خجسته میشود یا بجهت تقصیر و تهاون او و در حقوق یا بجهت آنکه ظاهر سخن در مادران بود و لهذا در حدیث اشیا ذکر کرده که از هم بگانه اند بجهت وقوع تقصیر بزرگ آنها و الا عقوق پدر هم حرام است مثل مادر و ضابطه عقوق محرم چنانکه خلاصه او از بقینی نقل کرده اند آنست که از ولد یا پوین یا احدی یا اینار رسد که در عرف بقیق آسان نباشد و بیرون رفت باریق قید مخالفت امر و نهی والدین بر وجهی که در عرف از حقوق شمار کنند پس این مخالفت عقوق بود و همچنین اگر ولد را بر والدین قرض حاجتی باشد و مرافعه نکند عقوق نبود چنانکه از بعضی اولاد صاحب شکایت پدر بخدست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واقع شده بنا بر احتیاج کمال می و آنحضرت این شکایت عقوق شمرده و رسول گفته درین مامل است زیرا که قول آنحضرت آنست مالک لایک لیل است بر نهی دل از منع پدر از مال شکایت خود و بعد صاحب ضابطه گفته پس عقوق برین تقدیر آنست که ولد یکی را از فالدین بختان اندازد بزرگ اگر کار را دیگر یکی کند جز ابوین حرام باشد بخیاله صغار پس در حق والدین کبیره باشد یا مخالفت امر و نهی در جای کند که خوف نخواست

نفس منموا از اعضای او و غیر جلد بود یا مخالفت در سفر شاق بران بود که برود قرض نیست یا غیبت طولی که نه برای طلب علم نافع یا کسب باشد یا ترک تعلیم مادر و پدر که چون یکی بیاید برای او استاده نشود یا نرشد و می کند در مواجهه ایشان این اگر چه در حق غیر مصیبت نیست لیکن در حق ابوبن حقوق است و قواد البنائات و حرام کردن زینت و گور کردن دختران که در جاهلیت میکردند از جهت ترس فقر و عار و این حرام است و تخصیص بنات بکر برای آنست که واقع از عرب همین بود گویند اول کسی که این کار کرد قیس بن عاصم نهمی است و بود از عرب کسی که گشت اولاد خود را بخوف فاقه و نفقه و آداب سکون بجزیره بود و بنی بنت حیه که گدائی اهل و منع او هانت و حرام گردانید بخیلی کردن و گدائی نمودن را منع بلفظ مصدر است از منع منع و مراد منع چیزی است که او تعالی امر بدم منع او کرده و بلفظ ماضی نیز روایت کرده اند عبارت از بخیل اسساک است و بات معنی آنست از ایتا معنی بده عبارت از طلب سوال است پس نمی کرد از طلب چیزی که مستحق طلبا و نیست و گفته اند مراد از منع نادادن حقوق واجب و مال و گرفتن اسوال مردم بدون حلال است و قیل اعم است از حقوق واجب در اسوال افعال اقوال اخلاق احوال و طلب سوال و تکلیف مردم بنا و واجب بر ایشان از حقوق در رعایت انصاف اعتدال و کمال کفو قیل و قال و کرده داشت خدا مر شمار اقل و قال کرده بشد ید را می حله جت مبالغه و تخفیف نیز آمده و قیل و قال بفتح لام بغیر تخوین بطریق حکایت از فعل مجهول معلوم و به تنوین هم مروی است و بی روایت فی البخاری قیلا و قال لا بر طریق فعل از فعلیت بسبوی اهمیت و اول اکثر است مراد بدان فعل کلام سموع بسبوی غیر است که قیل که گدائی و کذا و کذا غیر تعیین قائل بگوید و قال فلان کذا و کذا و نهی از ان جهت آنست که اشتغال بالا یعنی است و شکم لایان می شود و گاه باشد این فعل متضمن غیبت و نیمه و کذب بود لایسا در صورت اکثر آن خلوازان اقل قلیل است محب طبری گفته در روی سه وجه است یکی آنکه این هر دو مصدق قول اند تفعل قلت قول و قیلا و مراد در حدیث اشارت بسبوی کرامت کثرت کلام است دوم آنکه اراده حکایت قایل مردم و بحث از ان است تا اخبار کنند بدان دیگران و گوید قال فلان کذا و قیل که کذا و نهی از این یا برای زجر از استکبار است یا برای کرامت محلی عنه سوم آنکه در باره حکایت اختلاف در امور دین است مثل آنکه بگوید قال فلان کذا و عمل کرامت در اینجا اکثر است از ان بروی که آسن از زلال نباشد و این حتی کسی است که نقل میکند بغیر تثبیت و نقل سموع با عدم اعتیاد و گوید کذا حدیث صحیح کفی بالمرام همان بحدث کل مسمع اخر چه سلم انتی و بسبب گفته قلت و بخیل اراده اکل من الشئله انتی گویم و از این قیل است که کثرت جمع گدائی جال و تفریق قضیه و ایجاد اسوله مفروضه و اجوبه آن بدون وقوع در خارج و دعوت حاجت بسبوی آن چنانکه در مجلدات فتاوی مذاهب مشایخ آمده می افتد و لهذا مصنفات این علم را کتب قیل و قال نامند و کثرت السوال و کرده داشت برای شاکر است سوال را این چند معنی گفته اند یکی سوال مال و گدائی و تکلف از رجال و این چه بعید است زیرا که قید کثرت بیفانده می افتد چه سوال بی ضرورت حرام است مطلقا قلیل باشد یا کثیر و لفظ بات که بالا گذشت باطلاق خود شامل این معنی است پس نمی کرد و موجب تکرار بود و دوم باز پرس احوال مردم و کثرت تجسس شناسان و سوال از حوادث از ان و استخبار از تفاصیل حال انسان معین که موجب کرامت مستول عنه شود سوم کثرت سوال از اشکالات مسائل و علم برای امتحان مردم و اظهار فضیلت خود و خصوصیت و جدال خلاف با اهل حق و در سبب گفته اولی آنست که مراد مجموع هر دو امر باشد یعنی سوال مال سوال از مسائل و در کوه تحریر مسئله مال گذشته و نهی کرده است رسول خدا اصلی آمده علیه که و سلم از اخلاط اخرجه ابو داود و این مسئله است که بدان علماء را اخلاط و نافرینش خوردن و متنجش و شرف و فتنه گردد و نهی کرد از ان برای آنکه غیر نافع در دین است و نزدیک نیست که باشد این اخلاطه گردد و لا ینفع و از جماعه از سلف ثابت شده است که کرامت تحلف مسائل استجیل الوقوع عاده یا نادر جدا زیرا که در وی تنطع و قول اطن است و صاحبش خالی از خطا نباشد انتی گویم کتاب حیرة الفقه در مغفرو ع است و بیست و نهمین باب است چهارم او بسیار پرسیدن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم است که سبب کلفت و ناذی و موجب تضییق تشدید احکام است حکما قال تعالی لا تسألوهن شیئا و ان تجدنهم کفوا و احتمالات دیگر هم دارد و اضاعة المال و کرده داشت ضائع گردانیدن مال را اعتبار از لفظ اضاعة آنست که نه برای غرض دنیوی دینی باشد بلکه اسراف در اتفاق بود و بعض اتفاق را مقید بحرام کرده اند و مصنف ترجیح اتفاق در غیر وجه ماذون فیہ شرعا کرده بر ابر است که دینی باشد یا دنیوی زیرا که حق تعالی مال او چه قیام مصالح عباد ساخته و در تنبیز تقویات این مصالح است در حق صاحب مال یا در حق غیر او گفته حاصل آنست که در کثرت

انفاق سه وجه است اول انفاق در وجه مذموم شرعا و در تحریش شک نیست دوم انفاق در وجه محموده شرعا و در مطلوب بودن آن شک نیست مادام که حق دیگر
 اهم تر از منفی فیه فوت نشود سوم انفاق در مباحات و این دو گونه است یکی آنکه لائق حال منفی باشد و بقدر مال او بود و این انصاف است نه اسراف دوم آنکه
 بدو حاتی باشد که لائق آن نیست عرفا پس اگر برای دفع مفسده حاضر یا متوقع است این اسراف نیست اگر برای دفع مفسده نیست پس مجبور بر آنست که اسراف است
 این قبیح العی که گفته ظاهر قرآن آنست که اسراف است قاضی حسین در کتاب قسم الصدقات بدان تصریح کرده و گفته حرام است و تبعه الغزالی و جزم به الرافعی فی الکلام علی الغارم
 و با جمیع از مالکیه گفته حرام است استیعاب جمیع مال بصدقه و گفته و مکر و همت کثرت انفاق آن در مصالح دنیا نیست باک بدان اگر بندرت بنا بر مبادئه واقع شود مثل ضعیف یا
 یا لیس و انفاق است بر کرامت انفاق در بنای اندر بر قدر حاجت و لایسا اگر سبالغه در زخرفت بدان منضم باشد و همچنین احتمال غبن فاحش در مباحیات بلا سبب و سبکی
 در حلیات گفته انفاق مال در ملازمه مباحه موضع اختلاف است ظاهر قوله تعالی و الذین انفقوا کما یغیروا و انفقوا کما یغیروا و انفقوا کما یغیروا و انفقوا کما یغیروا و انفقوا کما یغیروا
 منفق هر اونی است و هر کمال شیر در غرض پس صرف کند زهد و محلا مضیع شمرده شود انتهی و کلام در زکوة بر تصدق بجمیع مال گذشته و در آن کفایت است متفق علیه
 پس اگر کسی تمام یا بعض مال خود یکی و در و اهل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا باغی سقی بدهد که در نامضیات حق صرف کند و در آستن
 اوانی و ظروف و اسلحه بطلان و جواهر و امثال آن خرج نماید داخل اسراف باشد **و عن** عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه عن النبي صلى الله
 علیه وسلم قال رضي الله في رضا الوالدین و سخط الله في سخط الوالدین خوشنودی خدا و خوشنودی مادر و پدر است و ناخوشنودی خدا و ناخوشنودی
 مادر و پدر است سخط بضم سین سکون خا و ضم آن و بفتحتین کراهت و ضد رضا که ذی القاموس حدیث لیل است بر وجوب رضای ولد برای والدین و تحریم اسخط
 ایشان پس باید که رضای ایشان بر فرض کفایه که بروی و واجب از مقدم کن چنانکه در حدیث ابن عمر است که مردی آمد و اذن خواست از آنحضرت در جهاد فرمود و اذن
 زنده ماند گفت آری فرمود پس ایشان جهاد کن در حدیث ابوسعید است زده بود او که هجرت کرد مردی یهودی آنحضرت از میں گفت ای رسول خدا من هجرت کرده ام که اگر
 فرمود ترا و این لیل اند گفت مادر و پدر اند فرمود ترا و اذن او اند گفت نه فرمود و جمع کن از ایشان اذن طلب پس اگر اذن دهند ترا جهاد کن الا انک کن با آن مرد و و سخط
 مختلف فیه است و حکم دیگر و اجبات جهاد و غیره همین است و باین فقه است جماعتی از علما مثل شافعی و غیره و گفته اند تعیین است ترک جهاد وقتی که والدین رضای
 مکر فرض عین مثل صلوة که در آن تقدیم است اگر چه رضای دهند باجماع و اکثر باین فقه که جائز است فعل فرض کفایه و مندوب گوارضی نباشند مادامیکه متضرر نشوند
 از فقه و له و احادیث را حل بر مباحه و حق والدین کرده اند و در آنچه سخط خدا نیست تابع رضای ایشان باشد کما قال تعالی و ان یجان جهادک علی ان یتشکک فی مالک لیس لک
 حکم فلا یطعنواک و ان یتشکک فی مالک لیس لک حکم و ان یتشکک فی مالک لیس لک حکم و ان یتشکک فی مالک لیس لک حکم و ان یتشکک فی مالک لیس لک حکم و ان یتشکک فی مالک لیس لک حکم
 فرض کفایه و عین لکن اجماع فرض عین تخصیص کرده و نزد قاضی حق پدر و مادر و حق مادر و اقدام باشد حدیث بخاری که گفت مردی ای رسول خدا کدام سزاوارتر است
 بحسن صحبت من فرمود مادر تو است پدر تو و این لیل است بر تقدیم رضای مادر بر رضای پدر این حدیث آنست که مادر را است
 حق پدر است و این بنا بر صعوبت حل پیتر و وضع پیتر رضاع است گوئیم و باین اشارت است در قوله تعالی و وصینا الانسان لوالده حیثما حکمته انما یراک و یضعه کرما
 و مثل او است و حلقه امه و برنا قاضی عیاض گفته رفته اند مجبور بآنکه مادر فضل دارد بر پدر و بر و حارث محاسبی بران اجماع نقل کرده و در اخ و جدا اختلاف کرده
 که احق بر کدام یک ازین هر دو است قاضی گفته اکثر بر تقدیم جداند و جزم به الشافعیه و مقدم کرده شود کسیکه اولی بدو سبب است بر کسیکه اولی سبب است
 پیتر قرابت از زوی الا حام و از ایشان تقدیم محارم است بر غیر محرم پیتر عصبای پیتر صاهرت پیتر و الا پیتر جار و ابن ابطال اشارت کرده که این تفریق حکم است
 که بر دفعه واحد ممکن نیست و وارد است در تقدیم زوج حدیث عایشه گفت سالت النبی صلی الله علیه و آله و سلم ای الناس عظم حام علی المرأة قال نه و با قلته فقلت
 الرجل قال امه اخرجه احمد و النسائی و صححه الحاکم و شاید که این مخصوص است بمحصل انصر الوالدین که در هر صورت حق ایشان مقدم بر حق زوج باشد جمعا بین الا حاد

اخبره الله عن ابن حبان والحاکم وعن انس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده
 لا يؤمن عبد حتى يحب لجاره او اخيه ما يحب لنفسه فرموده گویند بخدا که جان من در دست دوست من نمیشود هیچ بنده تا آنکه دوست دارد به
 همسایه خود یا برای برادر سلطان خود چیزی را که دوست میدارد برای جان خود از خیر دنیا و آخرت خیر آخرت نجات از عذاب آتش دفع و فوز بدرجات بهشت
 و ایمان عمل صالح اولوازم است و خیر دنیا ستاع و اسباب اهل اولاد و آنچه که وسیله خیر آخرت گردد این را برای خود بخواند باید که برای همه مسلمانان بخواند و دوست دارد
 و خیر خواه همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بکلم تسویل شیطان تشرفش و خست سریت و فساد باطن برای خود مال جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و نکال گردد و میخواهد
 و دوست دارد چه برای مسلمانان بگوید و دوست دارد این را باید که برای خود نیز بخواند و دوست ندارد دیر میست که حصول جاه و مال برای می سبب حصول ثواب
 آخرت و قرب بولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و موسسات فخرکاری آید و جاه باعث عدالت امر بعرف و دنی عن المنکر میگردد و دیگری که مال دارد باعث
 فسق و غفیان و ظلم و عتو میشود پس خواستن مال و جاه و دوست داشتن برای می درست نباشد زیرا که در حق وی خیری نیست و باطل خستنی و ضیق که نفس
 او میدارد بجهت خوف حقوق منقصت و ذلت دارد چون همه بر طریق خیر و صلاح و دینداری و انصاف و اعتدال باشند آن خوف مرتفع میگردد و میخواهد که
 همه جامع خیر و دنیا و آخرت باشند و متساوی باشند حصول این حالت اگر بفهم آن نیک رو و نواز انصاف و رزندی سرست انشاء الله تعالی و الله التوفیق متفق علیه
 این حدیث در مسلم کرم شک قول می لایحه او بخاره واقع شده و در بخاری لایحه بغیر شک در این دلیل است بر عظم حق جبار و در وی نفی ایمان است از کسی که
 دوست ندارد برای این بر دو آنچه دوست میدارد برای جان خود و علنا و پیل کرده اند آنرا با آنکه او نفی کمال ایمان است زیرا که از قواعد شریعت معلوم است
 که هر که با این گفت متعسف نیست غیر خارج از ایمان است و محبوب اصطفا بدون تعیین ذکر کرده و روایت نسائی درین حدیث بلفظ حتی یحب لایحه من الخیر کما
 لنفسه من اوست و مراد غیر طاعات و امور مباحه است این الصالح گفته این صعب متعسف شمارند حال آنکه چنین نیست زیرا که معنی حدیث آنست که کامل نمیشود ایمان جدی انما
 تا آنکه دوست دارد در اسلام آنچه دوست دارد برای خود از خیر و قیام با معنی حاصل میشود باین طریق که دوست دارد برای او حصول آن بر وجهی که مضر نباشد در آن و او را چنانکه
 نعمت اخ چیزی از نعمت نیکو تقصیر نکند و این بر دل سلیم سهل است بزال غل ثوار عافا فاند و انوا انما معین اتقی گویم این بر روایت اخ مست روایت جبار عام است
 از مسلم و کاف و فاسق و صدیق و عیو و قریب اجنبی و اقرب جدا و بعد در آن پس هر که روی صفات موجب محبت خیر برای جامع متع شده وی در اعلی مراتب است هر که در
 اکثر این صفات باشد وی ملحق باوست بلم جرا تا انصاف و احد پس باید که هر ذی حق را حق او بحسب الشئ به بطریقی از حدیث جبار روایت کرده که جبار آنست که گویند
 جبار است که او را حق است این شکر است که حق جبار دارد دوم جبار است که او را دو حق است آن مسلم است که هم حق جبار دارد و هم حق اسلام سوم جبار است که او را حق
 و آن جبار مسلم ذی جرم است که حق جبار و حق اسلام و حق جرم دارد و بخاری در ادب مفرد و ترمذی و سنن آورده که عبدالله بن عمر گو سفندی فوج کرد و از آن برای جبار بود
 بدین فرستاد و حسن الترمذی و اگر همسایه برادر است و دوست دارد او را آنچه دوست دارد و خود را و اگر چه کافر باشد از دخل در ایمان او لا با منافع محبوبه خود بشرط ایمان
 شیخ محمد بن ابی حنزه گفته حفظی باری کمال ایمان است ضرر را و از کبار القویه صلی الله علیه و سلم من کان یحیی بائدا الیوم الاخر فلیاودی جاره و حال درین امر شریک
 نسبت بجار صالح و غیر او شامل جمیع اروا و خیر و موعظت حسنی و دعای هدایت ترک اضرا و است کرد و موافق که اضراش بقبول فعل و او باشد و این جمیع خاص بصالح است
 و غیر صالح را که از آزادی و امر حسنی بر حسب مراتب معزوف منی عن المنکر است کافرا عرض اسلام بر وی و ترغیب بجان برقی فاسق را و عطف بر نرمی و ترزلال او بر وی فاسق
 پس اگر سفید لغت و الا احوال اوست بقصد تادیب با اعلام سبب تا باشد که باز ماند و ترغیض جبار تقدیم اقر با لب است چنانکه در حدیث عایشه است قلت یا رسول الله
 ان علی جبارین فلی ایها ابدی قال الی اقر بها با اخرا بایماری و حکمت در آن آنست که هر که در از او قریب ترست می آید در آن و غیره در خانه جبار خود می بیند بخلان بحد
 و گذشت که جبار با چنان خاندن است از جهت از علی علیه السلام آمده که من سمع النذیر جبار و گفته اند که نماز با داد با تو بگذارد و مسجدی همسایه است و الله اعلم و عن ابی حنزه

رضي الله عنه قال سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم اي الذنبا اعظم گفت انما من مود پرسيدهم ان حضرت را که گم گناه بزرگتر است قال ان تجعل لله ذكرا
 بگودانی تو بر این خدا اهدا قال الله تعالى فلا تحسبوا ان الله اذله بكم فكونوا من الذين يذكرون مانند شخص در ذات صفات که مخالف بود او را در افعال احکام خدا مخالفت غیر مانند حق تعالی نیست
 و نه در بیت پرستان اگر چه بتان امانند خدا و مخالفت و تعالی نمی دانند و نمی گویند لیکن چون آنهارا می پرسند تو ندانیم میکنند گویا مثل همانند او میدانند و اعتقاد دارند
 که ایشان از عذاب خدا می رانند و با جمله شرک قسم است در وجود و در حقیقت در عبادت و نعم باقیل شهر کا فران از بیت بجان مبتلوع و ایدید باری ان تبت
 که بانی دارد و هو خلقك و حال آنکه خدا پدید آورده است ترا قلت ثم اي عظميست بعد از آنکه گم گناه بزرگتر است قال ثم ان تقتل ولدك فرمودیست که بکشتن
 فرزند خود و خشية ان ياكل معك از ترس آنکه بخورد با تو یعنی از خوف فقر و عجز و بخلیت این کار سیکند و اولاد صغار را میکشند و قتل نفس مطلقا کبیره است
 و لیکن قتل الله بجهت فقر که سنانی تو کمال اعتقاد و حقیقت خدای تعالی است کبیره ترین قیدیست که در دنیا بلا خطه حال سائلان بخیر فرمود قال تعالی اول قتلت اولادکم
 من انکلتی و در آید دیگر گفته خشية ان ياكل معك قلت ثم اي عظميست بعد از آنکه گم گناه بزرگتر است قال ان تزلزل حلیله سحابة فرمود ای که زلزله خود را و حتی تعصیه بزر
 قیاست که در قتل معلوم شد و کبیره است که حلال است او را تعصیه بزرگتری برای آن که در که خویش زنا کردن یا بوسه بزنای فاحشه زنا و افساد زن بر شوهر و دست
 قلبی بسوی غیر و این به فاحشه عظیم باشد و حلیله جاری بودن عظمیست که اگر باری از آنجا توقع ذبح از حرم یهود و امن از ابلان و در کون بسنجی و دست نهادن از بی خیانت و حق تعالی
 بر عایت حق جبار و احسان بخود بسوی او چون قاتل و آزار زن و افساد زنش روی بروی که شکنج نشود از وی غیر او در غایت قبح باشد متفق علیه
 حدیث دلیل است بر آنکه عظم معاصی شرک است بیشتر قتل غیر حق و درین بخش که بعد است شافعی بیشتر مختلف است کبار با اختلاف مفاسد به شیه از ان **و عن**
 عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من الكبائر شتم الرجل جلا و الدیه فرمود و از جمله کبائر
 معاصی است دشنام دادن مرد و او پدر خود را قیل و هل سبب الرجل والدیه گفته شد و آید دشنام میدهد مرد مادر و پدر خود را قال نعم فرمود آری
 میدهد باین پنج کس سبب اباه و دشنام میدهد پدری را پس دشنام میدهد آن مرد پدر این کس اولی سبب اید فیسبامه و دشنام میدهد او را
 پس دشنام میدهد وی مادر این پس چون باعث دشنام پدر و مادر شد گویا خود دشنام داد و این از قبیل مجاز مرسل است استعمال سبب در سبب دشنام دادن
 اب و این به وجهی که باشد گم گناه کبیره است و از اینجا گفته اند شهر گر مادر خویش دوست داری و دشنام دهه بمادر کس در حدیث تحریم تسبیب ذیت الله در سبب ایشان و تأیید
 غیر تسبیب و مریشان راست این ابطال گفته این حدیث اصل است در سد زائغ و گرفته میشود از آن که اگر امر او ائیل محرم شود کردن آن حرام باشد بروی اگر چه قصد محرم کردن
 برین دل است قوله تعالی ولا تشبهوا الذین یذبحون انفسهم لعلهم یحیوا و الذین یذبحون انفسهم لعلهم یحیوا و الذین یذبحون انفسهم لعلهم یحیوا و الذین یذبحون انفسهم لعلهم یحیوا
 که بس او را برین اندر وی تحقیق است و فروختن غلام امر بدست شخصی که فعل فاحشه را از وی متحقق دارد و همچنین عصیر بدست خمار و در حدیث دلیل است بر عمل بر این
 زیرا که گاهی چنان میشود که هر که پدر کسی را دشنام میدهد پدر او را نمیدهد لیکن غالب مجازات است متفق علیه حدیث مفهوم خود دال است بر افساسم تو
 بسوی کبار و صفات و باین فتانند جمهور و منع کرده است از اجتماع منہم الاسفرائینی و نقله عن ابن عباس حکاه القاضی عیاض عن المحققین نسبة ابن بطال
 الی الاشریة و کلام درین باب با بیان راجح از آنها گذشته طبعی گفته کبیره و صغیره دو امری اند و لابد است از امری که ضمان باشند این هر دو بسوی آن است
 از سبب است طاعت و عصیت و ثواب اطاعت پس هر چه کفر است نماز مثلا از صغائر است اما عصیت پس هر چه فاعل او سبب آن استحقاق و عید و عتاب
 زیاده از عید یا عتاب حق بسبب عصیت دیگر باشد آن کبیره است اما ثواب پس فاعل عصیت اگر از مقربین است پس صغیره نسبت بسوی کبیره است چنانکه
 در حق بعض انبیاء متعبد واقع شد بر امور یکبار غیر ایشان در عصیت شمرده نمیشود و انتی مصنف گفته کلام او در حلق و عید و عتاب مخصوص عموم اطلاق قول
 کسی است که بگوید علامت کبیره و عید یا عتاب است در حق فاعل او لیکن لازم می آید از آنکه علق قتل نفس مثلا کبیره نباشد اگر چه عید و عتاب آن است

ولیکن در دو وعید و عقاب در حق قاتل و له خود اشد است پس موافق قول جمهور است مثال مذکور و آنچه مشایخ ما و است قسم بسوی کبیره اگر است نودی گفته
اختلاف کرده اند در ضبط کبیره و اختلاف بسیار در شمر روی از ابن عباس است آنها کل نبی ختم الله بندا و غضب و لعنة او عذاب و نوح آن از حسن بصری است
و دیگران گفته اند بی ما و احد الله علیه بنار فی الآخرة او واجب فیہ جزا فی الدنیا و نص کرده است برین اخیر امام احمد فی نقله القاضي ابو یعلی و از شافعیه مورو
و لفظ وی این است الکبیره ما واجب فیها الحمد و داد و توبه الیها الوعد و قول از ابن عباس است که ما تواعد الله علیه بالنکیرة اخر صیان ابی حاتم بسند لا باس به
الا ان فیها لقطاعا و اخر مخرج آخر متصل لا باس به جلاله ایضا و شافعیه کبار را فیهوا بط دیگر ضبط کرده اند انتی و درینجا استشکال است که بسیاری از آنچه
بودن او کبیره و ولد شده مثل حقوق و شتم والدین در آن حد نیست و جواب اده اند که او قاتل غیر ما و رد فیہ النص است و ابن عبد السلام در قواعد گفته لم اقف لاحد
من العمل علی ضابطه کبیره الا یسلم من الاعتراض الا و فی ضبطها بما یشرع به و ان مرکبها برینه اشعارادون الکلمات المنصوص علیها مصنف گفته بود صیغه
واحدی گفته عالم فیض الشارح علی کونه کبیره فاحکمة فی اخفاء ان محتج العبد من الوقوع فی غیثه ان یکون کبیره کا خاء لیلته القدر و ساقه بجمعه و الاسم الاظم
فی انیل و عن ابی یوسف الا نضادی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لمسلم ان یجوز اخاه حلال است

مسلمان که ترک و پدر او خود را و پدر در رابطه اخوت از وی مادامیکه وی برین شرط باقی است فوق ثلث لیکال زیاد بر سه شب نفی حل است بر ترمیم پس
بهر آن سلم فوق ثلثه یا م حرام باشد و مفهوم قید آنست که تا سه روز حرام نیست و حکمت در وی آنست که انسان مجبور است بر غضب و سوء خلق و حیث تعصب
و امثال آن پس اینقدر مدت او را معاف داشته شد زیرا که غالب آنست که درین مدت سه روز این خاطر از وی نائل گردد و یا کمتر شود چه در روز اول غضب آن مشغول
و روز دوم مراجعت نفس خود میکند و روز سوم اعتدال مینماید و بعد از خوابی پیش می آید و آنچه برین بغیر اقطع حقوق اخوت باشد نودی که شرح اربعین خود گفته سکی

ان جلا بهر اخاه فوق ثلثة ایام مکتب الیه نه الا بیات نظر		یا سیدی عندک لی مطلقه		فما ستف فیتا امن ابی غیثه	
فانه یرویه عن جده	ما قدر وی الضحاک عن عکرمه	عن ابن عباس عن المصطفی		نبینا المبعوث بالرحمة	
ان صد و الالف عن الف	فوق ثلث ربنا حرمه	انتی بعد کیفیت حیران را بقول خود بیان کرد و یلتفتیان جمع شوند بیکدیگر و بپند			

یکدیگر را فیعرض هذا و یعرض هذا پس و گردانند این بجانبی و روی گردانند این بجانبی دیگر یکدیگر نه بینند و از هم روی بگردانند و غالب حال متهاجرین نزد قاطع
همین است و خیرها الذی یبدأ بالسلام و بهترین این و کس کسی است که بیشتر گوید سلام را و رفع کرد و ت نماید اشارت است با آنکه حیران نائل میگردد و سلام این
مقدار کفایت دارد ازین خود کمتر نباید تا حق مسلمانی باز دست نرود و باین فته اند جمهور و مالک شافعی و استدلال کرده اند بر روایت طبرانی از طریق زید بن وهب
عم ابن جود در انشای حدیث موقوف در وی این است و رجوعان یا فی سلم علیه و احد و ابن القاسم مالکی گفته اگر ترک کلام مودی او باشد پس بد سلام غیر کافی است بلکه
لا بد است از رجوع بجا یکدیگر میان هر دو بود و بعضی گفته نظر بر حال معجز کنند که اگر خطاب و بزیاده بر سلام نزد قاطع موجب طیب خاطرش و خیر غل حیرت تمام و حل و ترک هر
و فعل آن باشد و الاسلام کافی بود متفق علیه شیخ در ترجمه گفته مراد آنست که باعث رجوعان تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عفت باشد چنانکه از ضمیمه حدیث
کوفی بجا طراه یافته باشد و ما نیز تقصیر در امور دین ملت حیران اهل هوا و بدعت دائمی باید تا وقت ظهور توبه و رجوع حق و سیوطی در حاشیه سوطا از ابن عبد البر نقل کرده
گفت هر که بر سر زکامه فساد دین خود را یا مضرت دنیا و صلاح وقت خود را یا محاربت حیرتن و دوری گردیدن از وی بر وجه میل یعنی از غیر توجع
و ضمیمه و عیب گویی و کینه و عداوت انتی گویم اصل عبارت ابن عبد البر این است اجمعوا علی انه یجوز العفو فوق ثلث لمن کانت رکالته تجلب نقصا علی الماطل
فی دینة او فخره یحصل علیه فی نفسه او دنياه فرب یجوز یجوز خیر من قال لظهور ذیة انتی و در احیاء العلوم از جلاله از سلف و غیر هم نقل کرده که بعضی از ایشان هم بیان کرده
یکدیگر را تا مدت عمر و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن سکه که تخلف از غزو نبوک کرده بودند بجهت ترس اما فتنه فتنان با پنجاه روز صحت زمان

که سعی میکند این کس را نهم در خارج نفس انیکس است و در می یابد باین عون آبی آنچه جز با عانت او تعالی نتوان دریافت اگر چه اعانت حق برای بنده هم او و در هر امر دست لیکن چون بنده در مد کار برادر باشد اعانت حق در کار او بیشتر شود و باز بخواه توان گرفت که لائق بحال عبد شهنشال بقضای حوائج او مسلم و نقد پیش بر حاجت نفس خود است تا از حق تعالی غایت اعانت کامل در حاجات خود بیند و لهذا گفته اند خیر الناس من نفع الناس اخبار الاخیار و ترجمه میان غیاث که در بر و کجا از ما مشهور که گویات است بودند از خواص عباد الله نوشته میگویند که از هر چیز و هر جنس که مردم را بدان احتیاج افتد ایشان نگاه میداشتند و بمرحوم خیر میگردید چه از زر و جواهر افندی و ادویه و کتب اسباب آلات همه و غایت ایشان بود فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و متقی و متبع بود و ندشخ عبد الله و با صغیر و در یکبار ای آنحضرت راضی الله علیه و سلم در خواب دیدم پرسیدم یا رسول الله من فضل فی هذا الزمان فرمود فضل الناس میان غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر انتی ثم رسولک و مراد شیخ حضرت شیخ علی بن ابی طالب علیه السلام است که مراد محمد طاهر صاحب کتاب مجمع البحار در غریب حدیث و ترجمه این هر دو بزرگ در کتاب تحف النبلا نوشته شده بهمانه کفایت پس این جمله مکرر در حدیث دلالت دارند بر مجازات عباد از جنس فعل او که هر که ستر کند ستر کرده شود و روی و هر که آسانی کند آسانی نموده شود و روی و هر که بد کند مدد او کند باز و تعالی بفضل او که خود در حق سیرت و سیرت بر سیرت برادر بود و جهان تهر سناخته هم در دنیا و هم در آخرت و در حق سیرت کربت جزای تعزیر او بر روز قیامت گذارنده گویا برای عظام آن روز تاخیر فرموده و تحمیل که در دنیا هم از وی تعزیر کند لیکن حدیث آنرا طی کرده ذکر ایهم فرمود و الله اعلم اخوجه مسلم تمام حدیث را از بعضی بابین فقطست و من بسک طریقاً یفهم فی علمه سلسله بطریقاً الی اجتهاد و ما اجمع قوم فی بیت من بیوت الله تعالی مخلوق کتاب الله و تدارسونه بینهم الا انزلت فیهم غشیم الرحمة و ختمهم الملائکة و ذکر ایهم الله فی من عنده و من ابداً به علم السیرع بنسبه و الله اعلم بهذا اللفظ و این حدیث علی عظیم از اصول این است و شتمل بر فوائد گشیره مصنف اگر تمام آن را در سیرت خوب می بود لیکن نظر بر سببه باب کرده اختصار نمود چه این باب بیان صله و برست این عبارت ربطی بدان ندارد و لهذا ما هم شرح آن ترک کردیم چون اطال و حبت اختصار **وعن** ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من دل علی الخیر فله مثل

اجر فاعله کسیکه را خود دیگری را بر نیکی پس مراد است مانند اجر فاعل او و این مثل حدیث من من سینه حسنی فی الاسلام کان له اجر ما و اجر من عمل بها اخوجه مسلم حدیث ال است بما کله دلالت بر خیر موجب اجر و ال بروست مثل اجر فاعل دلالت باشارت غیر بوجوب فعل خیر و بر ارشاد شمس شیر که از فلان بطلب بود و مذکر و بیعت علوم نافع و لفظ خیر شامل دلالت بر خیر دنیا و آخرت است در سبیل گفته شد در الکلام النبوی ما شمل معانیده و اوضح معانی و دلالت علی خیر دنیا و الآخرة **وعن**

ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من استعاذ ذکر بالله فاعیذ و کسیکه پناه بطلب از شر شمایا شر غیر شمایا پس پناه و پناه او را از بیجا معلوم شد که هر کس طلب کرده شود از وی امری واجب نیست برو و او پناه خواهد پس پناه داده شود و ترک نموده آید بطلب آن فعل از وی و من سألک بالله فاعطک و کسیکه سوال کند از شما و بخواه چیزی بنام خدا پس بدید او را یعنی واجب است عطای او مگر آنکه منهی عنه باشد از ان اعطاء حدیث ابوبکر اشعری است که وی شنید آنحضرت را میفرمود ملعون من سأل اوجه الله و ملعون من سأل اوجه الله ثم منع سائله ما لم یسأل ثمجرا اخرجه الطبرانی بسند رجاله الا شیخه و هو ثقة علی کلام فی ترجمه بیا و سکون جیم یعنی امر قبیح نالائق و تحمیل که مراد آن باشد که ما لم یسأل سوال الا قبیحا ای بکلام قبیح و لیکن علماء این حدیث را حمل بر کراهت کرده اند و تحمیل که مراد مضطر باشد و ذکر او در اینجا برای آن باشد که منع وی با وجود سوال بنام خدا اقیح و قطع است و سلال است لعن سائل بر اربع ابو و سله تا آنکه سؤال منضم گردد و در روایتی آمد که کسیکه دعوت کند شمار او بخواند بلعام پس اجابت کنید او را یعنی اگر رافعی نباشد حسی یا شرعی و من اتی الیکم مع فاکها فتش و کسیکه نکوئی کند بسوی شما پس پا داشت بر میداد او را یعنی شما نیز با وی نکوئی کنید زیرا که نیست جزای احسان مگر احسان گمانی القرآن فان لم یجد و پس اگر نیاید شما چیزی که پا داشت بر میداد او را فدعوا له پس ما کنید مراد او را تا آنکه بداند و گمان برید که مکافات کردید او را و اگر دیدی او را یعنی بهالتی کنید و رد عا و مگر کنید تا حاصل گردد و مشیت و نکوئی در سبیل گفته حدیث نال است برو و جوب کافات محسنی الا و ما کند و عا و مکافات نشانی

اگر داند که نفس او خوش گشته یا خوش نگشته و این ظاهر حدیث است شیخ در ترجمه گفته شیخ میفرمود که کفایت میکند درین باب قول جنابک اند خیرا و میفرمود که میافزود
 از جهت رویت عزیزت از نفس خود در مکافات و تقویض می بینی سجدانتهی محرم طور گوید این تاویل بنحیضه بنحیضه از اطلاق بر قول شیخ مذکور شده فاحمد علی الوفاق
 اخرجہ الیهقی واحمد ابوداؤد والنسائی وابن جبار فی صحیحہ والحاکم صححه وفیه زیاده ومن استجار بالمد فاجبره ومن اتى الیکم سعرفا وکافئوه فان لم تجدوا
 فادعوا الیه حتی تعلموا ان قد کافائتموه وفی روایة فان عجزتم عن کافائتہ فادعوا الیه حتی تعلموا ان قد شکرتم فان اشد محبا لشاکرین واخرج الترمذی
 وقال حسن غریب من اعطی عطیة فوجد من یجزيه فان لم يجد من یجزيه فان من اثنی فقد شکره ومن کتم فقد کفر ومن تجلی بباطل فهو کلابس ثوبی زور

باب الزهد والورع

زهد و آن قلنسبت و چیزی است یا قلنسبت از ان چیز و درم طلال اهل حقیقت بعضی نیا و اعراض از و بعضی گفته ترک راحت دنیا برای راحت آخرت
 و نزد بعضی خالی کردن دل از چیزی که خالی است از ان دست و گفته اند بدل مالک لا توثر ما ترک و گفته اند ترک الف بر عدم و نفی فرج معلوم قال المناوی تقریفا
 و نفوی و در شرح اربعین گفته اند ترک لا یتحتاج الیه من الدنیا و ان کان حلا لا و الاقتصار علی الکفایة انتهى و لنعم ما قبل شاعر حرص قلنسبت بیدل
 و رنه اسباب جهان و آنچه مادر کار داریم کثری در کار نیست و حدیث ابو ذر فرمود عا آده الزیادة فی الدنیا نیست تحریم الحلال و الاضاعة المال و لکن الزیادة
 فی الدنیا ان لا تكون بافی بیک و افق تنگ بافی بیدار و ان تكون فی ثواب المصیبة ارجب تنگ فیها و انما بقیت لک اخرج الترمذی و ابن ماجه و حسیل گفته و نه تفسیر
 النبوی یقدم علی کل تفسیر انتهى قلت و لقد صدق اذا جاء هذا المثل من عقل و لا شک ان هذه الزیادة اصعب الامور لایاتقی الا من افاد الناس من و قد اشد تنافرا
 و ورع و آن تجنب الشبهات است خوف و وقوع در حرام و گفته اند ترک بایر یک و نفی ما یعینک و گفته اند اخذ با وفق و حمل نفس بر اشق و گفته اند نظر در معصم
 و لباس و ترک مایه باس و گفته اند ترک الشبهات و مراقبه الخطرات **عن** ابی عبد الله النعمان بن بشیر رضی الله عنهما بشیر بر وزن خبیر صحابی نهاری
 صغیر است زایده شد بعد چارده ماه از هجرت اول مولود در انصاریت بعد هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین وقت وفات آنحضرت هفت ماه
 و هشت سال بود و اهل مدینه برانند که وی از آنحضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح سماعش کنند ساکن کوفه بود در زمان معاویه و لایست آنجا بوی تعلقی داشت و نیز
 او را بر این مقرر داشت چون امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد نعمان حاکم آنجا بود و از طرف زید در کار و تساهل کرد و تعرض نمود و چون این خبر دریا
 او را مغرور کرد و بجای او عبد الله بن یزید را فرستاد و واقع شد آنچه واقع شد و زمانیکه سر مبارک امام را بشام فرستادند نعمان خدمات جزای نسبت باین بیت طاهر
 بجا آورد و قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و اهووی نعمان با صبیحه الی اذ نیله و ما لک گردانید
 نعمان هر دو انگشت خود را بسوی هر دو گوش خود برای تاکید سماعت شاعر حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود و یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست
 ان الحلال بین و ان الحرام بین بمرستیکه آنچه حلال است پیدا و هوید است و نیز پیدا و هوید یعنی خدا و رسول آنرا بیان کرده اند باعلام
 بآنکه این حلال است نحو اصل لکم صیبة البحر الایة و قوله تعالی تکونوا منکم حلالا لایة یا سکوت کرد و حرام ساخت و اصل در ان حل است یا آنحضرت از ان اخبار فرمود که حلال
 یا خدا و رسول نیست نهاد بیان که این لازم حلال است همچنین بیان کرد و خدا حرام را در کتاب الله و بر زبان رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود و از ان خبر
 انما لکم بیکر یا لکم اصل و نحوه و اخبار از حلال بآنکه وی بدین است اعلام است بآنکه نفع چنانکه اخبار از حرام بآنکه وی بدین است اعلام با مبتدیان و
 نفوی و شرح اربعین گفته علما مختلف اند در حد حلال و حرام ابو حنیفه گفته الحلال مال الدلیل علی حلاله و شافعی گفته الحرام مال الدلیل علی تحریمه و دیده ما مشتبها
 و میان حلال و حرام چیزی است که مانند آن یکدیگر و اشتباه میشود که حلال است یا حرام از جهت تعارض لای و اشتکات اقوال مانند آن و مروی است
 مشبهات بضمیم و قدشید موصود و مشبهات بضمیم و تخفیف موصود و زایل گفته تقسیم احکام بسوی این سه چیز تقسیم صحیح است زیرا که شایع یا نفس کرده است

بر طلب شی یا وعید بر ترک و یا نص کرده بر ترک و یا وعید بر فعل او یا بر هیچیک از این هر دو نص کرده پس اول طلال همین است ثانی حرام برین ثالث شتیبه زیرا که
مخفیست معلوم نشود که حلال است یا حرام و هر چه چنین باشد لائق اجتناب است زیرا که اگر حرام است در نفس الامر از تبعه بری شد و اگر حلال است تحقق بجزایر
بر ترک باین قصه زیرا که اصل مختلف فیه است خطراً و ابا و اتقین و تقسیم موافق قول کسی است که گفت مباح و مکره از شتبهات است و لیکن مشکل میشود بدینکه یک
بر زعم صاحب تقسیم داخل طلال درین نیست و مراد از این بودن و قسم اول آنست که این بر دو محتاج بیان نیند یا هر واحد در معرفت آن شریک است گاهی بر چیزی
هر دو وارد میشود یعنی حل و حرمت پس اگر متاخر معلوم شد و الا از قسم ثالث باشد انتہی لایعلم من کثیرا من الناس نمی دانند آن چیز را را بسیار
مردم بحسب عدم علم و تمیز که حلال است یا حرام زیرا که مترددست میان حل و حرمت نزد اکثر مردم و ایشان جهال اند و نیز گفته و فرموده اند که اکثر آنست که معرفت حکم
از ممکن است لیکن قلیل مردم را که خود بدین بستند و برین تقدیر شبهات در حق غیر ایشان باشد و گاهی بایشان هم واقع شود و جائیکه ترجیح یکی از دو دلیل را بگزیند
و اندازد و سبیل گفته و نمی شناسد آنرا اگر علی بن رضی و در هر چه نص نیست آنجا اجتهاد میکنند و ملحق بنص میسازند بقیاس یا استحباب یا نحو آن اگر مخفی شد دلیل او پس
ورع ترک و است و داخل است زیر حکم نص اتقی الشبهات استند بر آلدینه و عوضه پس یکدیگر بر سر کرده شبهات را و نیندازد داخل باشد یا نه و کتاب
بر ارت کرد و احتیاط نمود و درین خود را از دم شرعی و عکا داشت آبروی خود را از طعن کنندگان عیب گیرندگان برکات بزار شدن از عیب غرض کبر عین حسب مردم
و چون عالم را دلیل تحریم داخل ظاهر شد آن شیء داخل باشد در حکم اشیا قبل و در شرع پس یکدیگر ثابت میکنند برای عقل حکم میگویند نیست حکم در آن چیزی زیرا که گاهی
و مفروض آنست که حکم شرعی در آن معلوم نیست عقل را حکم نه و هر که قائل حکم عقل است او را است قول است تحریم و ابا و اتقین و اختلاف در شتبهات است که آیا چیزی
که تحریم او شتیبه است یا چیزی که مشایخ حرام صحیح تحریم است متحققین ترجیح آخر کرده اند و در مثالش حدیث عقب این عارف صحابی آورده که نیز سیاه او را خبر کرد که دی او
وزن او را شیر نوشانیده است چون از آنحضرت علی علیه السلام پرسید فرمود کیف و قلیل پس تحریم اخت رضاعی بصریح صحیح شده قطعاً و بروی امر زوج و باو
درین حرام معلوم متنبس و شتیبه گردیده و مثل او است ثمرة اقاد که آنحضرت آنرا در راه یافته و فروخته لولائی اخاف انما من الزکوة او من الصدقة لا کلتها پس تحریم حق
بروی علی علیه السلام که حکم ثابت بود اما این تحریم حرام معلوم متنبس گردیده و اما چیزی که متنبس شد در آن این معنی که آیا حق تعالی آنرا بر حرام ساخته است یا حلال پس
احادیثش را در دلالت از ند بر آنکس حلال است منها حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ان من اعظم الناس اثماً فی المسلمین من سأل عن شیء لم یحرم ثم لم یحل
مسئله و در وی دلیل است بر آنکه قبل و ال طلال بود و چون بروی شتیبه شد و از آن پرسید بسبب سوال او حرام گشت و منها احادیث ماسکت الله عنه فوجو معنی
و این باخبر کشیده است وید ال قوا تعالی میخاکم لایقین بآب پس هر چه طیب است و تحریمش ثابت نشده آن حلال است و اگر چه بر ما تحریم او شتیبه باشد و ما طیب
چیزی است که حلال ساخته است آنرا و تعالی بر لسان رسول خود یا سکوت کرده است از آن خبیث چیزی است که حرام گردانیده است آنرا اگر چه نفوس آن را طیب شنند
مثل خر که یکی از اطیبین است و لسان عرب در جالبیت و در شرع ام انجباء است این عبد اگر گفته حلال است طیب است و همان است حلال محض و شتیبه نزد ما
در حیر حلال است بدلائلی که در غیر این موضع ذکر کرده ایم در سبیل گفته که صاحب تفسیر التمهید فی الترخیب الصدقة نفعه عن السید محمد بن ابراهیم و قد حققنا انه من جملة
البعیث فی رسالتنا المسماة بالقول المتین انتہی خطاب گفته در هر چه شک کردی اولی اجتناب و است آن برت گونه است واجب و مستحب و مکره پس اجتناب چیزی است
که مستلزم محرم باشد و مندوب اجتناب محله با کسی است که غالب بر مال او حرام است و مکره اجتناب خصص مشروعه است انتہی در شرح گفته گاهی در مندوب تأویع کنند
چه اگر غالب حرام است اولی آنست که واجب اجتناب باشد در سبیل گفته و قد افحصنا فی جواشی ضواء النهار و غزالی و در اقسام ساخته یکی ورع صلیقین و آن ترک
چیزیست که بر آن پیشوایان نباشد و در ورع متقین آن چیزی است که در آن بی غیبت لیکن خوف آنست که مباد آنچه حرام گرد و رسوم ورع صالحین آن ترک چیزی است
که احتمال تحریم بسوی او متطرق باشد بشرطیکه این احتمال واقع بود و الا ورع موسوسین است گویم بخاری بر ورع موسوسین تجویب کرده و گفته باب من لم یلزم الواسع الغشبهات

مثل کسی که متنع است از اکل صید بخوف آنکه از انسانی برگشته باشد و کسیکه ترک کرد خریدن چیزی محتاج الیه از مجهول که حال مال او معلوم نیست که حرام است یا حلال
و علامت آنکه بر تحریم موجود نیست و کسیکه ترک کرد تناول چیزی که خبیث متفق علی ضعفه در آن ارشده و دلیل باحتش قوی است و تاویلش متنع یا مستحب و کلامی که متنع
متنع است و درین کنایه است نووی در شرح اربعین گفته جایی که شبهه متقی است که اهرت هم متقی است و الایاق عن مثل آنکه سافری تاع آرد و بفروشد پس مال از آن مکروه یا
نه مستحب بحث از آن واجب نبود و برات دین رسالت از شبهه است برات عرض در ترک آن زیرا که اگر ترک نخواهد کرد سفها زبان بغیث و عیب و دراز خواهند نمود
و نسبت باطل حرام خواهند کرد و سبب وقوع ایشان در انهم خواهند شد و در حدیث آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم من کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یمن
موافق التهم و عن علی رضی الله عنه یا کما یسبق الی القلوب بخاره و ان کان عندک اعتذاره فربما سمع نکر الا تستطیع ان تسمع من الناس و من وقع فی الشبهات
وقع فی الحکام و کسیکه بینه در شبهات می افتد یا نزدیک است که بینه در حرام چنانکه گویند معاصی برید کفرست زیرا که چون نفس در مخالفت می افتد از مفسد و کسیکه
مفسد و اکبر از آن تدرج میکند و باین اشارت است در قوله سبحانه و تقدیم الانبیاء الخیر من ذلک بما خصوا و کما لا یقینون یعنی آنها مترج شدند از معاصی و تقبلت باین
و در حدیث است لعن الله السارق لیسرق البیضة فقطع یدیه و لیسرق کبیل فقطع یدیه یعنی از سر قریضه و کبیل بقره نصایب قطع میرسد و ازین سبب بآندر جبر میرسد و آند
در سبب گفته وقع فی الحرام یعنی پوشش آن یقع فیه است و حذف کرد آنرا بجهت دلالت بآند بر روی زیرا که اگر وقوع در شبهات و وقوع در حرام باشد باید که از قسم حرام و آند
حال آنکه آنرا قسمی بر آند ساخته و بدل التشبیه بقوله کما لا یحیی بر عی حول الحی مانند چنانکه که سچر اندر دمی پوشش آن یقع فیه نزدیک است که بینه در شبهات
برقع یعنی بچر و دمی رعی بفتح چریدن چرانییدن می بکسر مافتح میم مقصوره چرگاه که نگا دارد آنرا امام و منع کند مردم را از آن وقوع افتادن رقع چریدن چرانییدن
تشبیه کرد حرام را بچمی که منع کرده شده است از افتادن مان و واجب است اجتناب نمودن از آن تشبیه کرد افتادن او در شبهات چرانییدن گردمی یعنی چرانییده را باید که
از چمی دور چراند تا دمی نیفتد و اگر گردوی آید و نزدیک می چراند بکمل که دمی بینه در چمین مرد باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات نیفتد در حدیث ارشاد است بسو
بعد از ذلک حرام و اگر چه غیر محرم باشند زیرا که از وقوع در آن خوف وقوع در محرم است پس هر که احتیاطا نفس خود میکند باین شبهات نزدیک نمیشود تا در معاصی ندر آید و بیان
این تشبیه چنان است که اگر آن کمال صلاح چمی آگاه باشد که هر چه بر باد شاه راحمی است در سبب گفته اخبار است از آنچه ملوک عرب غیوم بران بودند که هر یکی راحمی بود که در حرام
از آن منع میکرد و در آمدن نسیه او هر که می آید در حقوق می افتاد و هر که نهات نفس خود میخو است بخوف وقوع قریب آن بفرقت و این گویا ضرب المثل است برای مخالفین
اکوان حمی الله محامه آگاه باشد که حمای خدا محارم اوست در اشعة اللغات ترجمه مشکوه نوشته شیخ امام اجل اکرم از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده باین
ترتیب ضروری مباح مکروه حرام کفر و بیان کرده که چون بنده اکتفا بقدر ضرورت کند که بدان بقای او شود سلامت ماند و چون از ضرورت گذشت
و در مباح افتاد و در آن توسع کرد و در مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات بکفر لغو باسد من لک این در باب تنزل است این ضعیف در باب تنزل
جدولی نهاده باین ترتیب فرض واجب سنت مستحب آداب که چون فرائض او کرد و با وجود آن ادا می واجبات نمود و بعد واجبات حراز سنن کرد
و از سنن مستحبات بجا آورد و بعد آداب بجزیه کمال رسید و از خواص بلکه اخص خواص عباد گشت رزقنا الله انتی نووی در شرح اربعین خود گفته هر محرم راحمی است که محرم است
بدان پس فح محرم است و حمای او هر دو فح است زیرا که بجزیه محرم این محرم اند و همچنین غلوت با جنبیه حمی است برای محرم پس واجب بر شخص اجتناب حریم محرم بود و نیست محرم
بینه است و حریم محرم از برای او است زیرا که از آن محرم میرسد اکوان فی الجسد مضغه آگاه باشید و بدانید که در تن آدمی گوشت پاره نیست مضغ از آن گوشت
که مضغ کرده میشود یعنی خاییده می آید در دهن بنابر صغرو با وجود این صغرها صلاصلا جسد و فساد او بروی است چنانکه فرمود اذ اصلحت و قتی که نیک شود از میل سبک
و شهوات و وقوع در شبهات پاک گردد و سلامت ماند صلاصلا الجسد کلاه نیک شود و بهتر تر روشن گردد بطاعت و عبادت و ملاح کار و اذ افتاد فسد الجسد کلاه
و چون تبا شود آن مضغه بیل کردن بخاصی افتادن در حرام و شهوات تبا شود و بهتر تر نووی در شرح اربعین گفته علی گفته اند من ملکات مدینه نفس است قلب ملکات

فما مثل خدام اند و قلی باطنه مثل ضیاع مدینه و عقل مثل زیر شفق ناصح و شهوت طالب ارزاق خدام است و غضب صاحب شرط بند و سکار خبیث است
 ورت ناصح مثل میشود و نصیحت او سم قاتل است و دایب و ابد امتنازعت با وزیر ناصح است و قوت مخمید و مقدم و مانع مثل خازن باشد و قوت مکر و دروید و
 رعایت حافظ در آنقدر و مانع و لسان مثل ترجمان است و حواس خمس جوایس اند و هر واحد از اینها بر کاری حیثی از اصناف موقوف است چشم به عالم الوان سمع بعالم صوت
 بین سائر اشیاء اینها اصحاب اخبار اند و گفته اند مثل حجب مدرکات را بنفس میرسانند و گفته اند که سمع و بصر و ششم مثل طاقات اند که نفس از آنجا نظر میکند پس
 بپادشاه است چون اعی صاحب شد رعیت نیکو گشت و چون بی تباه شد رعیت هم تباه گردید و صلاح ملک سیلاست از امر ارض باطنه است مثل غل و خد و حسد و شح
 و کبر و مغرور و ریاء و سمعه و کبر و حرم و طمع و عدم رضا بقدر و امر ارض قلب بسیار است قریب چهل مرض میرسد عافانا الله منها و جعلنا من یاتیه بقلب سلیم انتهى
 باب القلب و اما و آگاه باشد که آن ضغه عبارت از دل است یعنی مغز و متعلق اوست و سبیل گفته در کلام غزالی است که مراد بقلب این پاره گوشت است زیرا که
 به ضغه در بهائم موجود و حیوانه بصبر در است شغوی دل اگر این مهره آب گل است و خبر هم از اقبال تو صاحب دل است و به که ز مغرور باین دل شوی
 و ببردگر به چغافل شوی و بلکه مراد بقلب لطیفه ربانیه روحانیه است که تعلق باین قلب جهانی دارد و این لطیفه حقیقت انسان است که مدرک عارف از انسان است
 طب معاقب مطالب دست و ذکر کرده که جمیع حواس و اعضا اجزاء مسخره اند برای قلب و همچنین حواس باطنه و حکم خدم و اهل و اند و تصرف در آنها و مرد و آنها است
 ما مخلوق و مجبور اند بر طاعت قلب یعنی توانست که خلاف او کنند یا روی تو نمایند چون چشم را حکم بافتاح کند منفتح میگردد و چون پای را امر حرکت نماید متحرک میشود
 نه باین فرمان کلام و بدو بدین چیز نماید گو یا و حکم میشود همچنین سائر اعضا و حواس معجوبی شباهت به طایفه برای او تعالی هستند که مجبور شده اند بر طاعت او و نمی توانند
 او را کنند و افتراق این هر دو در چیزی است آن این است که طایفه عالم اند بر طاعت خود برای رب اجنان که در انقیاد و انطباق طایفه قلب است سبیل سحر است
 بجز از نفس و طاعت خود برای قلب از راه اقتدار قلب و جوی خود از راه اقتدار و طبیعی مرکب ز ادب برای مغز بسوی او تعالی و قطع سنا از راه رلقای اوست و طاعت
 باز برای همین است قال تعالی و ما خلقت فی حق الا انفس الا لیعبدن و من مرکب و بدین زاد او علم و اسباب و مصله بزا و دگر و او بر تزد و عمل صالح است در بین
 فی اطاعت کرده که مجلدی لطیف مختل آن شود و بعد در سبیل گفته و اما اشترانی کلامه لیسلم مقدار الکلام النبوی و انه بقره قطره لانه ازین و اما که نه محل العقل او جمله
 غ فلیست من سائل علم الا انما حتی نشغل بذكرها و ذکر الخلاف فیها متفق علیه در سبیل گفته جمیع الایه علی عظم شان هذا الحیثیه انه من الاحادیث الیه
 علیها قواعد الاسلام قال جماعة یهتدوا للاسلام فان دورانه علیه علی حدیث انما الاعمال بالنیات و مثلی حدیث من حسن اسلام امر من ذکره و الا لایغنیه و قال
 او دانید و در علی اصدرا لبعها حدیث لایومن احدکم حتی یحب لایحیه لایحیه لایحیه و قیل حدیث از بدنی الدنیا بحکام لیس و از بدنی فانی ایدی الناس بحکام
 لغته ان العلم بقدر عظم الامر و الحدیث رابع اربعه تدور علیها الاحکام کما نقل عن ابی اود و غیره و قد جمعا من قال شعری عده الدین عندنا کلمات و
 دات من قول خیر البریه و ترک المشبهات از بدو و در عده لیس لعنیک اعلم بئمه و الا اشاره بقوله از بدنی حدیث از بدنی فانی ایدی الناس اخر جابر بن جابر
 بن اسناد الحافظ و صحیح الحاکم عن سهل بن سعد فروعا بلفظ از بدنی الدنیا لکم ما تقدم و له شایع عند ابی نعیم من حدیث النضر بن جابر ثقات و عده حدیث الباب
 امر ثالث ثلثه و اشار ابن العربی انه یکن ان ینترع منه و عده جمیع الاحکام قال القرطبی الا شتمل علی التفصیل من الجلال و غیره و علی تعلق جمیع الاعمال بقلب
 یناک یکن ان یرد جمیع الاحکام الی انشی و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نفس عبد الله شاکر
 الدنیا و هم ملک باد و بروی افتاده باد و بنده دینار و بنده در هم یعنی و دستار مال و جمع کننده آن بخل و زنده بآن و حقوق در قاسوس گفته نفس کسب متع
 ما طبت قلت نفس کتب و اذا حکیت قلت نفس کفرج و هو المملک العثار و السقوط و الشر و البعد و الاخطا و سبیل گفته مراد کسی است که عبید یا خسته است و دنیا
 به طلب او مراد او گردیده است مثل غلام برای او تصرف میکند و روی او مثل تصرف ملک در عبید و نسی نفس است در شهوات و غلبه بی ذکر در هم و دنیا

مجرد مثال است و الا بکرم او نیا بنده خود ساخته است در هر کمر که باشد بشنول گردانیده است و او را از امر و تقالی و رضا و خط او بمرتبه متعلق بنیل ملود یا عدم نیل است
 همین حکم دارد و پس بعضی مردم را تحت نازات بنده خود ساخته و بعضی را تحت صورت و بعضی را تحت طمان و القلیقه و هلاک باو بنده جامه نمیدی و دستار جامه غایب
 و گرفتار زیر زینت بقصد تکبر و تجمل و مراد نوم بودن حب متاع دنیا است گرفتاری در آن برومی که بعد عبد باشد از خدا و شاغل از واجب عبادت خلعت
 و اگر در ملک می باشد و بعضی آن عقیده گرفتار نبود نوم نباشد همچنین هر چه از آن صحن بر اعمال صالحه بود و لهذا گاهی طلب آن متعین و تحصیلش واجب بود و بعد
 شک نیست و فضیلت ترک آن بر اخذ شهر در هر بدولت نگراید موس با به بر شربت دنیا ز غیب گس با به آن اغطی ضی گفت نشان عودیت ز روضه
 این است که اگر داده شود ز روضه خامه خوشنود گردوان لم یعط لم یغن و اگر داده نشود خوشنود نگردد یعنی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آنست اگر
 بدیند راضی است و الا ما رضی الا الطیبی و در سبیل گفتند راضی میشود از خدا اینیل حطام دنیا و الا راضی نیست از وی بقالی و نه از نفس خود بلکه ساختن پس مالک
 این است زیرا که وی رضا و خط خود را از مولی بر نیل دنیا و عدم او را ساخته و حدیث نظم قول می بجا است و من الناس من تعبد الله على حرف فاني اصابته
 و ان اصابته فتنته انقلب على وجهه الآية الخواجه البخاری ابو الفضل در دفاتر خود تقسیم اهل دنیا کرده و گفته است اول دنیا آن است فطرتی است که مجوزه بدری دنیا را
 عروس بیاشناسد لیکن از آنجا که بشام جان از دو تنه است شیبی رسیده است چنانچه در اقبال این نام در فریب جای الطمینان و مقام آرام زفته کامیاب خرسند
 و شادمانی نمیکرد و در بار این یوفادوست کش دشمن نواز پامال اندوه و لکد کوب غم نمیشود انتهی یعنی هر دو حالت نزد او یکسان است چنانکه شاعری افاده کرده
 شهر نه شادی و داسمانی نه غم آورد نقصانی به پیش حمت ماهر چه آید بود و همانی به و این قسم اول از اقسام دنیا داران است و صاحب خیال سعد و در ایشان
 دوام این دنیا آن بی مایه دانشی است که در باطن که در آمد و شب این پیز قوت بی حقیقت نهادن بر آورد و انا الکلن خسار نه ده شادی و ماتم است نه در حصول لذت این
 شراب فنا انتها شکم حمله او سیر نفس آرزوی او دشمن آرام و نه در اندام این نیست هست نامعده ماتم روزگار و پروای خواهش اولنگ انتهی یعنی حریف است
 کما قبل شعر گفت چشم تنگ دنیا دار را به یا قناعت پر کند یا خلگ گور به شوم عبد دنیا آن بی سعادت است که با فرامی تیرگیهای سابق در حصول مقاصد میان
 این نشاء صورت که گذاشته خورد پروان مردم و روشن ضمیران است از شاه و راستی و دوستی اخراج می و زرد لمار دفع مکاره این جهان مژور از جاده طریق
 منحرف شده دست بدامن کرد و حیل زده نجات خود را بچوید چارم امه الدنیا آن بید و لتی است که با فنون بدی و بکر داری که سمت که یافت یکبارگی از راه راست
 و دست کرداری یکسو شده در جلب ملایم و دفع مضار در مراتب سعادی و مدارج نامی گریو یو ملک کربت قطع نموده که بسته مکر و خدیت است انتهی **و عن**
 ابن عمر رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم عني كتيكتي فقلت ان عمر كرت اخذت صلى الله عليه وسلم سرود ووش مرا چنانکه عادت
 در سخن گفتن نصیحت کردن این لفظ با فرد و تنه بر و موی است در سبیل گفته بکسر کاف و جمع الکتف و لم یضد فقال پس فرمود کن فی الدنیا کما ناک غریب
 باش در دنیا چنانکه گویا تو شهر غریبی در سبیل گفته غریب کسی است که نه مسکن دارد که جاگیرد و نه خانه مسکن که انس پذیرد بوی و نه بلد که وطن گیرد در آن کما قبل المسیح
 شعر سعدی مسیح لاولیة میوت و لا بنا و یخرب به او عابو سبیل یار یگیزی مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز میکنند و
 میگردد و اما آنکه بر سر راه میگذرد و دل بجزی نمی زند در سبیل گفته عطف در اینجا باب ترقی است و او برای شک نیست بلکه برای تخمیر و اباحت است و امر ارشاد است
 و ضی آنست که اندازد که نفس خود را و نازل سازد از منزل غریب یا عابر و تحمل که او برای اضراب باشد و معنی آن بود که باش در دنیا گویا تو رگدزی زیرا که
 غریب متوطن بلد بهر شود بخلاف عابره که تمام قطع مسافت برای مقصد است و مقصد در اینجا و تقالی است و ان الی الیک المنتهی ابن الجالی گفته چون غریب قلیل الا نبسط
 بر مردم بلکه مستوحش از ایشان است نزدیک نیست که گذر کند بکسی که پیشناسد او را و انس پذیرد باو پس وی در نفس خود ذلیل و خائف است و همچنین عابری سبیل مسافرند
 که بقوت خود و حفظ از افعال خیر مشیت با نفع از قطع سفر باز دارد و راحه که بمقصدش رساند و در دنیا اشارت است مسوی ایشان و اختیار نه در دنیا و اخذ بکفه از آن

وگفت پس چنانکه سافر محتاج زیاد از بلوغ نیست که بغایت سفاور ساند بچنین مومنی دنیا محتاج نیست بسوی اکثر آنچه او را بمنزل رساند انتمی نووی و شرح این سخن
 معنی حدیث آنست که بکون و میل بر نیامدن آنرا وطن بگیرد نفس خود را حدیث بقا کن و میاویز در آن مگر بچیزی که می آویزد و بدان غریب که در وطن خود نیست اراد
 رزق بسوی کسان خود میداند و این معنی قول سلمان فارسی است امرنی خلیلی صلی الله علیه و سلم ان لا تأخذ من الدنيا الا کسبا و الرکب و ما قبل فی الزهد فی الدنيا
 تشعشع اتبني بناء الخالدین انما مقامک فیما لو عقلت قليل و لقد کان فی ظل المارک کفایت لمن کان فیها یعتبر به حیل و قال مرزا بیدل شعر
 کافرم کفخل سو خواب می باید مرا سایه بیدی کفیل خواب می باید مرا و قال آخر تشعشع سجت بها وانت لها محب و فکیف تحب با فیه سجتا و فکما تشعشع
 انت فیما و تفارق منک یوما ما لوتما و قطعک الطعام و حق قریب و ستعلم منک ما منها طعنتا و در حدیث دلیل است بر قصر اهل تقدیر توبه و استعدا
 برای موت و اگر اهل کند بگوید انشاء الله تعالی قال تعالی و لا تقولن شیئا فی فاعل لک عدا الا ان یشاء الله انتی گویم در لغتی بعبارة مذکوره زیاده کرده و بعد
 من صاحب القیور یعنی و بشمار خود را از مردگان که در قبور آسوده و از هم گذشت اند و تشبیه کن بایشان و هم در زندگی در حکم ده باش حضرت شیخ در ترجمه مشکوٰۃ زیر این لفظ
 در بیان موت و تشبیه بر مردگان بسطی لائق کرده اند آنجا باید دید و عبرت باید کرد و دیگر یکی از ابواب مجرم محترم که معظمه این بابی نوشته اند با سعی نزلت همتا شمر کلنا
 کذا الذین نزل و ارتمال و یظن المرء فی الدنيا خلودا و لا یخلو المرء فی الدنيا محال و کان ابن عمر رضی الله عنه یقول و بود ابن عمر میگفت بعضی علما
 گفته اند که این کلام ابن عمر مترفع از حدیث مرفوع است و آن بضم نهایت تقصیر اهل است اذا امسیت فلا تنتظر الصباح چون شام کردی پس بگرانی
 بامداد را و اذا اصبحت فلا تنتظر المساء و چون صبح کردی پس باید که انتظار کنی شام را را سعی برستی خود نه اعتمادی میکنی و فی بعضی تفصیلات
 چندی اگر زمانه اینجا دارد و خاکی شود و انتظار بمانی میکنی و خذ من صحنک لسطک و بیک از صحت خود و غیرت شاترند رستی را برای بیماری خود و بچینه
 پیش از آنکه بیمار شوی تندرستی را که نعمتی عظیم بعد از آن است در کار خیر صرف کن سقم بفتح سین و قاف و بضم و سکون نیز آید در سبب گفته درین کلام اخبار است
 بآنکه لابد است انسان از صحت و مرض پس ایام صحت و ساعات او را در چیزی انفاق کند که نفع آن عائد شود چه وی نمیداند که کی مرض فرود آید و میان او
 و طاعات حاصل شود و چون مرض گردد برای او همان اعمال صحت بزرگوارند این است خط طاعات که از صحت وی برای مرضی گرفته شد و من حیث انک لم تکن
 و بیک از زندگانی خود برای مرگ خود یعنی حیات را پیش از محلات غنیمت شمار یعنی ستم و موت آمدنی و رسیدنی اند تا نرسیده وقت را غنیمت دان کن هر چه میتوانی از
 از تقدیم منافع بعد موت شهر بر گیشی بگو و خویش فرست که کس نیار و زبیر تو پیش فرست و این نظیر حدیث ابوهریره است باد و بالا اعمال بسیار و بچینه
 الا فقر انشیا و غنی مطغیا او مضامفسد او و هر ما مفسد او و موتا و جزا او و الا حلال خانه شر غائب بنظر او الساعة و الساعة او و و اما آخر اخراج الترنی و اما که نووی و شرح این حدیث
 امر که آنحضرت تقدیم زاد و بذل قوله تعالی انک تقول نفس ما قد کنت لعل و تقرط کند در آن تا آنکه در یاد موت فیتقول ربنا رجو ان نعلی اعلی صا حقایق ما کنت آخر جمل الخاری
 غزالی گفته این آدم بدنه معک الشبکه بکسب بها الاعمال الصالحة فاذا انکسب خیر ثمرات کفاه و لم یخرج بعد ذلك الشبکه و هو البدن الذی فارقه بالموت فلا شک ان الشبک
 اذا مات انقطعت شهوته من الدنيا و انتهت نفسه العمل الصالح لانه زادوا القبر فان کان معنی متغنی بدو ان لم یکن معه طلب الرجوع منها الی الدنيا لیاخذ منها الا و ذلک بعد
 اخذت منه الشبکه فیقال له هیما قد فاتی فی حق تخیار اما ما علی تفریط فی اخذ الزاد قبل ان تراغ الشبکه فلماذا قال سوال الله صلی الله علیه و سلم خدم من جاتک فک
 فلا حول الا تو قال لا باله العلی العظیم و عن ابن عمر رضی الله عنه ما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تشبه بقوم فهو منهم کسیکه شباهت
 خود را بقوم پس آنجنس از این قوم است و محدود است در ایشان تشبیه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس و خوا و باخیا را باشد یا شر اگر در اخلاق و اعمال است
 حکم او در ظاهر و باطن جاری است اگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر در متغایم عرف این در لباس اطلاق کنند و این جهت این حدیث را در کتاب اللباس
 می آورند و باجماع حکم مشابهی حکم آن شی است ظاهر آنکان او باطن متاوی گفته مراد تشبیه نری است در ظاهر و باطن و این تشبیه یعنی در بعضی افعال پس کسیکه شباهت

خود را بصالحین اگر ارام کرده شود مثل ارام آنها و هر که مانا ساخت خود را بفاسق اگر ارام ندهد و هر که علامت شرف را بر خود نهاد و بی کرم شود اگر چه شرف او تحقق نباشد در دنیا و آخرت
بقتل جن که خود را مشایخیات و موزیات میسازند و در صورت مار و حیوان ظاهر میشوند و نیز اشارت است بآنکه سلطان او برین مان پوشیدن علامه صفرا و زرقا را است کذا
فی المعززی شرح الجامع الصغیر للسيوطی نقل از ابن سیلان در سبیل گفته حدیث ال حسنه بر آنکه هر که تشبیه کند بفاسق از ایشان باشد یا بعباده صریح چنانچه باشد
از آنچه مختص است بوی از لباس و مرکوب پیشت گفته اند چنانچه تشبیه کند بکافر در زنتی و اعتقاد نماید که وی درین کار مانند دوست کافر شود و اگر این عقدا نکند و وی کمال
سیان فتنه بعضی گویند کافر میشود و در سبیل احدیست بعضی گفته اند کافر نمیشود ولیکن تادیب باید کرد و استی آمر سر طور گوید این حدیث از جوامع کلمه است بیان فتنه و مجلدی
سینوا بدو نیز که انواع تشبیه و صورت بسیار است بعضی از کابر محدثین ضبط و تحریر آن در کتابی مستقل نموده اند از آنجا که کتاب اقتضای الصراط المستقیم مخالفه صحاب کرام علیهم السلام
و المسلمین العالم الیابی احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام بن تیمیة الحرانی قدس الله سره است و درین باب خیلی نافع و مفید افتاده و جامع انواع علوم و حکم شریعت محقق شده و فعلیات
لکن است من ابد و الله التوفیق اخرجه احمد و الطبرانی فی الاوسط عن حذیفه و قال العلکمی بجا نبه علامه حسن ابوداؤد و صححه ابن حبان در سبیل گفته الحدیث فی فضیله
شواهد عند جماعة من ائمة الحدیث عن جماعة من الصحابة یخرجون الضعف من شواهد اهل البیت و ابوعلی مروی عن حدیث ابن مسعود من یحیی عمل قوم کان من هم و عن ابن عباس
رضی الله عنه قال کنت خلف النبی صلی الله علیه وسلم یوماً گفت ابن عباس بودم من دیدم آنحضرت روزی فقال ایس فرمود یا خلاص احفظ الله یحفظک
بجزم جواب هرست یعنی ای کوکب نگا به دار و رعایت کن حق خدا را و طالع بنضای او شو نگا به دار و خدای تعالی ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت نوازی گفته مراد آنست که
نگا به دار و اهرام او را و بجا آر آنرا و از زمان از نوازی او تا نگا به دار در ترا خدا در تقلبات و در دنیا و آخرت قال تعالی من عمل صالحاً من ذکراً یا انثی و هو یؤمن بحدیثه فیه طهیه
و هر چه بنده را از بلا و مصائب میرسد به سبب تقصیر او امر خدا میرسد قال تعالی فاما اصابکم من ضعیف فیهما کسبت بکم انتمی و در سبیل گفته مراد بحفظ خدا حفظ خود و در عهود
و اوامر و نواهی او است و حفظ اینها و قوت نرد او امر امتثال فرمود نواهی باجتناب نرود و بدو تجا و از ان است و عدم تعدی از امر بهی پس فعل جمیع واجبات ترک
جمیع منہیات در ان اخل باشد قال تعالی و انما یخفون لحدود الله و قال لیس فی حدیثه و علی التفسیر کرده اند حفظ را بجا نفا و امر خدا و هم تفسیر کرده اند بجا نفا
ذوب تا اگر رجوع کند از آنها پس امر آنحضرت بحفظ خدا شامل جمیع مذکورات است و تفا سیلما و اسعة احفظ الله تجد عجا کما ک نگا به دار خدای تعالی او را
او باش بیابی او را پس من وی خود حاضر و مقابل تو بهر و اعانت فرمود آنحضرت تعرف الی الله فی الرخایع فک فی الشدة و در کتاب خزینس کرده بر آنکه عمل صالح
نفع میکند نزد شدت و نجات میدهد فاعل او عمل صالحه می باشد و می میشود بسوی شدت قال تعالی حکایت عن یونس علیه السلام فلو لا انک کان من المستجبین لکنک فی بطن
السمک یخون لما قال فرعون امست لاله الا ان الله الذی انزل الی انزل قال له الملك لان وقد عصیت قبل فکنت من المفسدین قال النودوی فی شرح الاربعین
و در سبیل گفته در لغت دیگر بحفظ گفته و معنی متقارب است یعنی بیابی تو او را پیش خود بحفظ مقرر از شر و در این بحالی ففاق از باب او فو ابعده فی اوف ببعده کم در دنیا
از غشیا فی قوب از هر امر مرعوب نگا به دار و در مابعد او حفظ ذریع فر باید کما قال کان ابو یوسف صالحی انتمی و در آخرت از اموال حشر و آفات آسنا نگا به دار و اقلاطون گوید حفظ
الناموس بحفظ یعنی شریعت را نگا به دار که شریعت ترا نگا به دار و شعر سنگ می بارد ازین جرح مقرر بر خیره تا بمینا نه پناه از همه آفات بریم و و اذا سالک
فا سأل الله و چون سوال کنی و چیزی خواهی سوال کن بخواه از خدا اشارت است بآنکه بنده را لائق نیست که سر خود را بدیگری جز خدا تعلیق کند بلکه توکل بر خدا کند و رسا
امور خود بیشتر اگر حاجت از ان چنین است که عادت بچربان او بر دست خلق نیست مثل طلب هدایت و علم و فهم و در قرآن سنت و شفای مرض و حصول عافیت از بلای دنیا و عذاب
آخرت باید که از خدا طلب کرد عادت چنان است که حق تعالی اجزای آن بر دست خلق نموده است مثل حاجات مستقله بجهاب حرف و صنائع و کلمات امور سوال آن بهر از خدا
باین طریق که حق تعالی دلهای آنها را بروی معطود سازد و در میان گرداند مثلاً بگوید اللهم حسن قلبی عبادک اما لک مانند آن نخواهد از خدا استغنی شدن خود
از خلق زیرا که آنحضرت علی را شنید که میگفت اللهم اغننا عن خلقک فز چنین گوید که بعضی خلق را حاجت بسوی بعضی است ولیکن چنین بگو اللهم اغننا عن خلقک قال النودوی

فانه تامل علی وصایا علییه انتهى وعن سهل بن سعد الساعدي صحابی انصارى آخر من بات من بصماته فی الدنیا رضي الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم اندموى نزلوا تخفرت فقال يا رسول الله دلني على عمل اذا علمته احبني الله پس گفت ای رسول خدا راه نام را بر کار که چون کنم و بجا آرم جزا دوست دارم خدا می تعالی و احبني الناس و دوست دارند مرا مردم فقال از همدی دنیا که بجهت الله پس فرمود بوی خوبی در دنیا دوست خواهد داشت ترا خدا می تعالی و در خارج گفته زهد را خوانی خلافت رغبت و از همدی ما عند الناس بی غیبتی کن و چیزی که نزدیک مردم است از اسرار اسباب بجهت الناس دوست دارند ترا مردم حدیث و دلیل است بر شرف و فضل نه بد بودن او سبب محبت خدا برای عباد و محبت مردم برای او زیرا که عباد را بد دوست دارند و کسی که حاجات خود را بخلقین می آرد و طمع در اموال ایشان میکند طماع بر استقال او مجهول اند و نیز در آن دلیل است بر آنکه باک نیست بطلب محبت عباد و می در کسب آن بلکه مندوب الهیه است کما قال صلى الله عليه وسلم و الذی نفسی بیده لا تؤمنوا حتی تتجاوزوا و ارشاد فرموده است آنحضرت بسوی افشای سلام و آن از جمله محبت است و بسوی تمادی و بخوان نوی در شمع اربعین نوشته گفته اند که عقل مردم را بدان اند زیرا که دوست داشتند چیزی را که خلافت داشتند و دوست پنداشتند چیزی را که خدا کرده داشت از جمع دنیا برای خود استعمال راحت کردند شامی گفته اگر وصیت کنند برای عقل ناس عروق شود بسوی زیاده و قال بعضهم **نظم**

کن زاهدانی ماحوت ایدی الوری	نفسی الی کل الانام حبیباً	او مازی الخفاف حرم زاد هم	اضعی مقیما فی البیوت ربیباً
و لا شفی فی ذم الدنیا نظم	ومن ینق الدنیا فانی طعنها	وسیق الینا عذیبا و عذابها	فلم اربا الا غورا و باطلا
کما لاح فی ظلم الفلاة سراها	و ما هی الا جيفة مستحيلة	علیها کلاب همین خبث اباها	فان تجتنبها کنت سلا لا لها
وان تجتنبها نازعتک کلابها	فرع عنک فضلات الامور فانها	حرام علی نفس التقی ارتکابها	مصرع اخری دلالت دارد بر تحسین

فرج بدنی و غوی در تفسیر قوله تعالی و فوجوا بالحقوة الدنیا بان تصریح کرده و مراد بدنیای مردم و طلب زاهد بر کفایت است و طلب کفایت واجب بلکه خود از دنیا نیست و دنیاها که زاهد بر کفایت باشد و در قوله تعالی تریم الناس خبثا لشدة کراهته من الناس و البینین الآیه دلیل است بر طلب توسع و تبسط شامی فرموده طلب نه انداز حلال عقوبت است حق تعالی اهل توحید را بدان مبتلا ساخته و بعضهم **نظم**

فان بناها بنجر طاب سکنه	وان بناها بشر خاب بانیه	لا دار لهم بعد الموت یسکنها	الا التي کان قبل الموت یسکنها
فاغرس هوال التقی بادیست مجتهدا	واعلم بانک بعد الموت لا قیما	النفس ترغب فی الدنیا و قد علقت	ان الزیادة فیها ترک ما فیها

و اگر بنظر آنست که فضل خداست محمود است عمر رضی الله عنه گفته اللهم لا تفرح الایام زقنا و حق تعالی در کتاب عزیز میج مقتصدین در عیش کرده و فرموده و الاذ اذا انفقوا لم یقرؤوا و لم یقرؤوا و کان ینفی لک قوا اما انتی کلام رواه ابن ماجة و غیره و سنده حسن قیة خالین عمر و القرشی مجمع علی ترک و نسب الی الوضع و قد اخرج ابو نعیم فی الحلیة من حدیث مجاهد عن الشس برجال ثقات الا انهم شیت سماع مجاهد عن النضر قدر وی مرسل و قد حسن النووی الحدیث که انما لشو به

و عن سعد بن ابی وقاص رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله يحب العبد التقي الغني الخفي گفت سعد بن شیبه آنحضرت را میفرمود بدستیک خدا دوست میدارد بنده را که این سه صفت دارد تقی پر مهر گار آنکه محبوب خدا میکند و محرم او را اجتناب می نماید غنی توانگر مالی بدل کمال علی الله علیه و سلم ليس الغني بكثرة العرف لكن الغنا غنا النفس قاضي عياض گفته مرا و غنا مال است و سبیل گفته و هو متحمل لغنی پنهان یعنی گوشه گیرنده از خلق برای عبادت چون خلق احتیاجی و نیانی ندارد از خلق گوشه گرفته عبادت مشغول است شعر مرایگا گلی از خلق با حق آشنای کرده است و بطبع من بحس کم ساختن بسیار بسیار و بعضی حتی بجای محض ضبط کرده اند که کلماتی عیاض یعنی همان شکی گفته و بخلق خصوصاً با ضعیفان و اهل رحم اخراج مسلم علی گفته اند که محبت خدا بر عباد یعنی بار او خیر و هدایت و رحمت است و تمیز آن بفرس او تعالی است مازاد و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حسن

اسلام الملوک که ماکه نیست از علامات نبوی و جمال حسن کمال اسلام هر دست گذشتن او چیزی را که غایت ابراهیم بدان ندارد و اوداد بران تلقی نگرفته و نشان است
که ابراهیم کند بران و تفصیل آن یعنی ضرورت ندارد و دفع او در آن نیست لایق که سبب یا معنی است آنچه باید که آدمی آن غایت ابراهیم داشته باشد چیزی است
که متعلق است بضرورت حیات می در عاقل سلامت و نجات می در معاد اما آنچه متعلق است بمعاش مثل طعام که سبب می بخشد و آب که تشنگی برود و جامه که ستر عورت کند
و زینکه سبب عفت فرج گردد و مانند آن هر چه دفع حاجت ضروری باشد و تلذذ و استمتاع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنت و آنچه متعلق
بمحاسن اسلام و ایمان احسان است چنانکه حدیث جبریل شغل بر دست هو معروف و در سبیل گفت این حدیث از جوامع کلمه نبویه است عام از اقوال چنانکه موسی
که در وصف ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام بود من عند کلمه من عند کل کلامه الا فی ما یغنیه و از افعال و مندرج است در آن ترک توسع در دنیا و طلب دنیا و ریاست و محبت
و شایسته و کمال از آنچه در صلاح دین و غایت در دنیا احتیاج بسوی آن نیست اما اشتغال علی بمسائل فنییه پس گفت اند که نیست از باب اشتغال بالایقنی بلکه از چیزی است
که در آن باور میشود زیرا که چون ایشان از احادیث نبویه معلوم شد که در آخر زمان حکم گم شود و جهل فاش گردد و اجتهاد کردند در آن برای مان آینه و عباد آیند و حکم گم شود
بسوی حرف احکام و عاجز باشند از بحث پس ایشان قرائح را در عقب انداخته تخریج تمایز و تقدیر تقدیر کردند و اعمال بنیت است گوئیم مخفی نیست که تخریج تمایز و تقدیر
تفاوتی از علم محمود است زیرا که غایت و اقوال است که بیرون آورده شده اند از اقوال مجتهدین این اقوال آن مجتهدین اند و نه اقوال این مخیرین و احتیاج
بسوی این قولها و عمل بران مشکل است زیرا که صادر از قائل نیست چه قائل و مجتهد نیست بالضرورت پس تقلیدش کرده میشود زیرا که تقلید مجتهد بر عدل است و حق
آنست که مخیرین خود کو مجتهدین نیستند و تقدیر تقدیر قسمی از تخریج است زیرا که غالباً آنچه تقدیر کرده میشود آنست که جواب از آن اقوال مخیرین میدهند و در کلام
علی علیه السلام است العلم فقط کثر بالجهالون بلکه این موضوعات در تخریج ضرورت نظر و کتاب سنت است که ناظرین از نظر دین هر دو دلیل برکت اینها مشغول است
و هر دو تقریر بر این تخریج بر داده و لمبر کرده و طوائف از ائمه تحقیق درین امر و در ذم اشتغال بران شایع کلام کرده اگر چه اشتغال بران شامل بر فرق شده است انتق
کلام السبیل شاه ولی الله محدث دهلوی در انصاف فی بیان سبب الاختلاف نوشته اند که برای هر یکی از تخریج از کلام فقها و متع حدیث اصلی صیل در دین است
و همواره محققین علماء در هر عصر باین هر دو اند کرده اند بعضی تقلیل در تخریج و کثرت در تبع میگرد و بعضی تقلیل در تبع و کثرت در تخریج میگویند و ندیس لائق آنست که هیچ
امرا ازین هر دو جهل گذارند چنانکه عاقل فریقین میکنند و حق آنست که یکی بر دیگری مطابق سازند و خلل بر یکی بدگیری چیزی نمایند و این قول حسن بسیری است مستکم
و الله الذی لا اله الا هو بینما ای بین العانی و الحافی پس هر که از اهل حدیث باشد او را لائق است که مختار و مذہب خود را بر رای مجتهدین از تابعین و من بعدهم
عرض نماید و هر که از اهل تخریج باشد وی از سنن آنقدر حاصل نماید که سبب آن از مخالفت صحیح صحیح محترم باشد و از قول برای خود را آنچه حدیثی یا اثری است بنیز
بحد طاق و محدث را نمیرسد که قهقی کند در قواعد یک اصحاب و محکم کرده اند و بران نصی از شراخ نیست بدان حدیث یا قیاس صحیح و آنکه در و شایسته ارسال و انقطاع
روسل و چنانکه این حرم حدیث تحریم معارف را بنابر آنکه شایسته از انقطاع و در و روایت بخاری رد کرده با آنکه فی نفس صحیح متصل است و فتن بسوی شال آن نزد قائل
و مثل قول ایشان که غلافی حفظ است برای حدیث از غیر خود پس حدیثش اجم باشد بر حدیث غیر باین جهت اگر چه برای دیگر هزار وجه رحمان موجود بود و ابراهیم محمود
بروات تزد و ایت بالعنی بر قس معانی بوده اعتبار با آنکه متعین اهل عربیت از اشیاء شناسند پس استدلال ایشان بنحو حرف فاو و او و تقدیر کلمه و تاخیر آن را
از باقیقی است و بسیار است که راوی دیگر هر قضیه اجمون دیگر بجای این حرف قهیر میکنند و حق آنست که هر چه راوی می آورد ظاهر آنست که آن همه کلام نبوی
صلی الله علیه و سلم است پس اگر حدیثی دیگر و دینی آخر ظاهر شود مصیر بسوی او واجب گردد و مخیر را نمیرسد که قولی تخریج کند که مفید نفس کلام اصحاب و نباشد اهل
عرف و علمای ائمت اگر انقض و بنای او بر تخریج منابط یا محل نظیر سلسله بران سلسله باشد از آنجا اهل جوه در آن اختلاف کرده اند و آرای آنجا متعارض شده و اگر صحاح
فی ازین سلسله پرسیده شوند غالباً نظیر را بر نظیر حل کنند بنا بر این یا علنی دیگر بر علنی که این کس بر آورده است که نمایند تخریج از آن چهار نشانه که در حقیقت تقلید مجتهد است

وآن تلمست مگر در آنچه مفهوم است از کلام او و لائق نیست رد حدیث یا اثر که قوم بر آن تطابق کرده بنا بر قاعده مخبریه وی و اصحابی مثل حدیث مصراوه و اتفاقا هم
 ذوی القرنی زیرا که رعایت حدیث واجب تر از رعایت این قاعده مخبریه است و باین معنی اشارت کرده است شافعی چنانکه گفت مما اصلت من حمل او قلت
 من قول نبلع عن رسول الله خلاف ما قلت فالقول ما قاله صلى الله عليه وسلم انتهى کلامه مخبر بطور گوید درین عبارت چند فائده است اول آنکه تقلید واجبست
 و نه امروری و بوالحق المحض دوم آنکه در اتباع سنت ظاهرست بحت هم خوب نیست بلکه شرح معانی حدیث از کلام سلف صالحین از مجتهدین غیر هم در باید و تنها
 بر رای و فهم خود مستند نباشد که رای جماعت بهتر از رای واحد است سوم آنکه بر رعایت قاعده اصول مذهب خود حدیث صحیح را که مخالف است ترک سازد بلکه همان
 حدیث را اصل گرداند چنانکه قاضی محمد بن علی بن محمد شوکانی در کتاب ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول تنقیح اصول مذاهب مختلفه اهل سنت بضرر یک کتاب
 و سنت فرموده و راجع از هر وجه و قوی را از مجموع جدا ساخته جزا مذهب و عناد من جمیع مسلمین خیر اکثر اراء و الا التزمی و قال حسن و رواه مالک و احمد و ابن ابی
 ایضا و رواه البيهقي فی شعب الایمان عن ابی هريرة و علی بن الحسین رضی الله عنهما **و عن** المقدم بن معد یکی بکسر الراء صحابی است نزیل حصن رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ملأ ابن آدم و حله شئ من بطن پر نکرد و فرزند آدم هیچ آوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوند است بکسر کوفه
 و از پر کردنش شراب و بدیها بویخیزد که توان گفت بعده فرمود پس ست آدم زاده القمه چند که راست و بر پا دارد استخوان شیت او را پس اگر هست آدمی که البته بر سنگین کند را
 و قناعت نمیکند یا فی قوت پس باید که سعه سازد شکم را یک حصه جای طعام و یک حصه جای آب یک حصه برای دم زدن نفیس تنگ نشود و هلاک نگردد و اخرجه
 الاثر متک و اخرجه ابن حبان فی صحیح حدیث ال است بر دم توسع در ماکول و سیر فی شکم و امتلای بطن شگفتن آن بنا بر مفسد دینیه و دنیویه است که در رو
 یافته میشود و چه فضول طعام مجلب استقام و مانع از قیام با حکام است و این ارشاد است بآنکه طعام و اکل مقدار ثلث معده باشد نه زیاده تا بدن از آن استقامت غذا
 و قوی منتفع شود و چیزی از او و او تملد نگردد و در کلام نبوی شئی کثیر در دم شیع و وار گذشته بزار بد و اسناد که رجال کبی از آنها ثقات اند فرمود عار وایت کرده که اکثر کتابا
 شعبانی الدنیا اکثر هم جو عایوم القیامه قاله صلى الله عليه وآله وسلم لابی حنیفه لما تجشی ابو حنیفه گوید سی سال است که شکم پر نکردم و طبعانی با سند حسن آورده این
 فی الدنیا هم اهل الجوع غدائی الآخرة بیهقی زیاده کرده الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و هم طبرانی بسند جيد آورده که دیدم آنحضرت مدوی بزرگ شکم را پس اشاره کرد
 باگشت و فرمود لو کان ذی فی غیر ذاکان خیر الیک و حدیث آمده لیوئین یوم القیامه بالعظیم الطویل الماکول الشرب فلایزین عند الله جناح بعوضه اقروا ان
 شئتم فلا نفیم کم یوم القیامه و کرنا اخرجه شیخان مختصرا و بیهقی و اللفظ له و ابن ابی الدنیا روایت کرده که رسید آنحضرت را اگر سنگی پس قصد کرد بسوی سنگ نه
 آنرا بشکرم خود بعده فرمود الارب نفس طاعة ناعتم فی الدنیا جافعة حار یوم القیامه الارب مکر منفسه هو لها حیدن الارب حیدن لنفسه هو لها مکر من بصیت رسید
 حدیث من الاسراف ان تامل کل اشتتم و بیهقی بسند دیکه در ان ابن ابی عمیر است از عایشه آورده که دیدم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و خورد من یک روز
 دو بار فرمودای عایشه اما تحیین ان لایکون لک شغل الا جوفک الاکل فی الیوم من من الاسراف و الله لا یحب المسرفین و بیج شده که فرمود کلووا و اشربوا و اذ
 فی غیر اسراف لا تحیده و ابن ابی الدنیا و طبرانی در اوسط روایت نموده سیکون رجال من امتی یا کلون الوان الطعام و یشربون الوان الشراب و یلبسون الوان القیامه
 و یشد قون فی الکلام فاولئک شرار امتی و تقان پس خود را گفت ای پسر نگاه که بشود معده بخته فکر فلانک شود حکمت و متقاعد گردد احضار عبادت و در غلوه و از
 طعام فائده است در استلای او فسد بپس جمع صفاتی قلب اتقاد قیامه و بصیرت است و سیری سورت بلاد و کور کند و دل و کثر تجارت در معده و دماغ مشاکی
 تا آنکه محتوی میشود بر عادن فکر و گران میشود بسبب آن دل از جربان در انکار و از فواید است که شهوات معاصی بکلام و استیلا بر نفس باره بسوزد زیرا که منشأ
 همه معاصی شهوات و ثوی است با دق قوی شهوات است و شهوات لا محاله همین اطعمه است پس تقلیل آن بضعف شهوات و قوت باشد تمام سعادت در آنست که مرد مالک
 نفس خود باشد و تمام شقاوت آنست که مالک نفس نبود و اکنون گفته بهیچاه سیر نشدم مگر گنای کردم یا قصه گناه نمودم و عایشه رضی الله عنها فرمود اول بیتی که

حادث شد بعد رسول خدا سیری شکست قوم را چون بکها سیر شدند نفوس ایشان سرکشی کرد و بسوی دنیا گویند گر سنگی خزان از خزان خداست اول چیزی که مجموع دفع میشود و غلبه
 و شهوت کلام است زیرا که جمیع را شهوت فصول کلام حرکت میکنند و با نیت از آفات زبان مائی می یابد و همچنین شهوت فرج هم حرکت میکنند و بسبب آن از وقوع در خرام
 متخلص میشود و از فوائد اوست قلت قوم زیرا که بسیار خورنده و نوشنده بسیار میخندد و در کثرت نوم خسران از این قنات بهر نفعت دینی و دنیوی است و تعالی در احیا
 برای تقلیل طعام و فائده ذکر کرده و در غصه در توسع اکل بیان نموده پس بنده را لائق نیست که نفس خود را خوراک آن سازد و بدان مایل بسوی شهوت در صر گوید و تذکر
 آن شود و ارشود بلکه از اول امر او را بر این نهاد را ضعیف گردانند که این از کشیدن او بر فساد آسان تر است این امر احتمال اطاعت ندارد زیرا که امور تجربه است که هر انسان از
 نفس خود آثر تجربه کرده است و تجربه را از اقسام بران است **و عن انس بن مالک** قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل بني آدم خطاء الا من غفر له ان
 غفر له ان آدم که در حکم کل اند بسیار خطا کنند گانند صیغه مبالغه باعتبار وجود کثرت است فی الجمله برای سبانه و خطا صواب است و گناه و هر که است از آدمیان جز
 انبیا علیهم السلام که معصوم اند بالا جماع خالی از خطا نیست بوجه من الوجه و اگر خطا را شامل صغائر دارند بر قول کسی که صد و صغیر و از انبیا جائز میدارد انبیا نیز در حکم
 داخل باشند و خیر الخطائین القابلون و بهترین خطا کنندگان تو بکنند گان اند حدیث دلیل است بر آنکه هیچ انسان خالی از خطا نیست بنا بر آنکه این نوع مجمل بوده است
 بر ضعف و عدم انقیاد و علی دفع چیزی که بسوی آن خوانده است و حرکت چیزی که از آن نمی کرده و لیکن حق تعالی انضلال کرم علم خویش را و از قوی را برای عباد گشاده خست
 و خیر و اما که خیر خطا کارین تا بیان کند که کثرت خطا تو بکثیر میکند و در احادیث اوله است بر آنکه بنده هرگاه تو بیکند از عصیان می پذیرد و خدا قوی او را و همیشه این حالت
 و پاک نیست و بدین خدا اگر پاک می بینی بر آنکه با علی السلام ازین مجموع مخصوص است زیرا که وارد شده که وی قصه خطیه هم کرد و تا خطیه چه رسد قوی است که البلیس را پیش آمد
 و همراه او سالیق از پستی بود و می او را پرسید که این چه چیز است گفت همین است آن شهوات که بنی آدم را بدان صید میکنند و بام می آرد و بایشان بر سر فرمود و انبیا و این
 چیزی است گفت باری شکم سیر شدی و ما را از نماز و ذکر مشغول کردیم گفت بغیر ازین چیزی است گفت نه فرمود خدا راست بر من که بر نکتم شکم خود را از طعام هرگز
 البلیس گفت خدا راست بر من اینک ضیعت نکتم مسلمانی را هرگز از خواجه الترمذی و ابن ماکجه و سند قوی و رواه الدارمی ايضا **و عن انس**
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصمت حکمة و قلیل فاعله خاموشی حکمت است و کمتر اندکند آن یعنی خاموشی گزینندگان
 شعر بخاطر هیچ مضمون بر لب بپوشی نمی آید خاموشی معنی دل را در گفتن نمی آید در حدیث دلیل است بر حسن صمت مدح او و مردود بد آن فصول کلام است
 و احادیث چند بر مدح صمت وارد شده و هم عقلا و شعرا مدح او کرده اند و در حدیث صمت بر صمت نجا حقیر بن عامر گفته آنحضرت را گفت صیست راه نجات فرمود و اسک
 علیک السلام الحدیث فرمود من تکفل لی بما بین یسیر و حلیه و تکفل لا یجته و معاذی گفت ای رسول خدا آیا مواخذه کرده بشویم یا نه میگویی فرمود خلتک امک فلیک الناس
 علی منافقهم الا صائرا السنتم و فرمود هر که ایمان آورد بخدا و روز آخرت پس باید که بگوید خیر یا خاموش ماند و احادیث درین باب بسیار است بسیار از حدیث رسول گفته فصول کلام
 را صغیر نیست بلکه مصور هم است در کتاب الله چنانکه فرمود لا خیر فی کثیر من کلمة الا من اتمها و لا من کلمة الا من اتمها و لا من کلمة الا من اتمها و لا من کلمة الا من اتمها
 خوض در باطل است چنانکه حکایت بعضی از محالطت النساء و مجالس خمر و مواقع فساد و تنعم اغنیاء و تجربه لوکن مرا سم فرمود و احوال مکر و ده ایشان که در هر اینها خوض
 حرام است و علیل از آنجا غیبت و غیره است برای ملاکین همین هر دو کافی اند و از آنجا احوال و فراح است و از آنجا خصوصت و سبب فحش و بدلت اسان است و
 بمرور و لغز مغرور و کذب غالی صاحبان است آفت ذکر کرده و در هر اوقات سخن بسید حسن آورده و علاج این آفات بیان نموده انتمی شد در القائل **نظم**
 قد افع الساکت الصمت کلامه یعد قوت ماکل لفق له جواب و جواب مایکرا السکوت و اعجابا لامر فطلم به مستیقن انه میوت و
 و در حدیث عمران بن حصین است فرمود عا مقام در تیرم و نزد خدا بخاموشی فاضل تر از یاد عبادت شصت سال و فرمود ایو در برابر تو باد خاموشی دراز و در حدیث
 است که فرمود ایو در آیه ناهیم تبار و فصلت که سبکتر اند بر پشت مگر آن تراند و تر از و گفت آری فرمود طول صمت و حسن خلق رواه البیهقی فی شعبه

اخرج به البیهقی فی الشعب بسند ضعیف و صحاح انه موقوف من قول لقمان الحکیم و سببش آنست که لقمان برداؤد علیہ السلام درآمد دید که زر میسازد و زره را پیش ازین وقت ندیده بود تعجب کرد و خواست که پرسد حکمت او مانع از سوال آمد ترک کرد و پرسید چون او خواست بایستاد و پوشید و گفت نعم الدرع الحرب لقمان گفت ای صحت حکمت الهی بیست گفته اند یکساں کمال نرزد و او تردید داشت و سنجید است که بداند که این چیست و سوال نکرد.

بَابُ التَّزْهِيْبِ مِنْ مَسَاوِي الْأَخْلَاقِ

[illegible]

و عرض غلام که بزرگواران دوست چنانکه در حدیث آمده است مجلس از است که کسی است که روز قیامت با نماز و زکوة و صیام و قیام بیاید و با وجود آن یکی را دشنام دهد و زده و دیگری را مال خورده و خون بخیزد آن همه حسنات را بطلان غلوم بپزند یعنی جفا اعمال این است نه محمود و افشای آن از دیوان اعمالش اگر امروز آثم و موفانی کرده باشند فردا آن بزرگواران عمل آید و حدیث ناطق است بآدمین او با اعمال روز قیامت و جواب بگوید آنکه حسنات مضاعف میگردد با استعداد و عهد و صلح و حوی پس چه آن از حسنات منی خدا کند از مضاعف محروم ماند استخراج این حدیث از حدیث ابن مسعود در سبل گفته و فی الحسب احادیث و آثار کثیره و یقال کان اولی نوب محیی الله به الحسد فانما المراد بلیس السجود لا و هم فحسده فاستمع عنه فنعی الله فطرد و تولد من طرده کل بلا و وقتنه علیه علی العباد انتمی و دوای حسد که از آل حسد از دل کند معرفت حاسد است عدم اخراج خود و محسود را دیدن در دنیا و یابی او و عاند شدن با حسد او و در این زیر اگر هیچ نعمت حسد آنکس شود و الا خدا را نزد احدی نعمتی نماند تا آنکه نعمت را چنان هم زیر اگر کفار و الی بیان از مومنان و دوست میدارند بلکه محسود مستمع میشود بحسنات حاسد نیز اگر کسی بگوید که از طرف او خصوصاً وقتی که لسان خود را با تقاضا و غیبت و هتک تیر و چرخ آن از انواع این طلاق ساخته و خدا را غفلت از حسنات محروم از نعمت آخرت ملاقات کند چنانکه در دنیا از سلامت صدر و سکون قلب و طینان دل محروم ماند پس مرد عاقل چون تامل کند در یاد بگوید باین حسد هم غم نگذرد و دنیا و آخرت بر این نفس خود بهر سانیده نوزد باندند **و عنه** ای ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لبس الشدید بالصبره بضم صاد ممل و فتح راء است سخت و قوی و پهلوان کسی که بیندازد و مرد و مرد را بر زمین بیندازد و او را بچکس فی الصراح صرغ افکندن در صراحت با هم نشستی گرفتن در سبل گفته صرغ برونن همزه صیغه مبالغه ستای کثیر الصراح انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب جزین نیست که سخت و قوی کسی است که مالک باشد نفس خود از غلبه غضب که سخت ترین دشمنان قوی ترین دشمنان است و بیندازد او را بر زمین خواجه غالب آید بروی شعر مردی زور بازو دانی نذر و گفت با نفس اگر بر آن دایم که شاطری به غضب نیست چنان هم گرفتن و حقیقت غضب حرکت نفس بجانب خارج جسم بقصد انتقام و از او دفع مکرده است زیرا که روح حیوانی در حالت غضب سبیل بجانب مضروب علیه میکند تا از وی انتقام کشد و محسوس گیرد مکرده را دفع نماید و لهذا سرخ میگردد و در وی آتاس میکند گرما چنانکه در حالت فرح و سرور میل او بجانب خارج برای پیش آمدن محبوب می باشد پس غضب طبیعت و غریز انسان است که چون نیاز عت کرده شود در کلام غرض قصود افروخته میشود آتش شرم و جوش مندی تا آنکه وی هر چه شرم از نوران سرخ میگردد و پیشرو صاکی بون باوری خویش است باین در صورت غضب بر کتر از خود دست که قدرت خود بروی میداند و نوزد افراط این غضب فرج بیم ملاک بود بر آمدن روح تمام بجانب بیرون اگر غضب از کسی است که قوی اوست متولد میشود از ان انقباض هم از ظاهر علیه بجانب جوف قلب و زرد میشود رنگ از خون و غم پس و خیال بجانب بیرون و دوزخ و بی روی قبول بدلی نشان اوست بدینجهان خون ملاک بود نوزد افراط و اگر غضب بر ظریف مانده شود نبر فوق مادی و نوزد متولد میگردد خون در میان انقباض انقباض و اخراج و هم صفرا نشان اوست و مترتب بر غضب تغییر باطن ظاهر و تغییر لرون در حدت و رابطات و زلزله در اعضا و خروج افعال بر غیر ترتیب است و لا خلقت تا آنکه اگر غضب از نفس خارج در حالت غضب بیند غضب و ساکن شود حیاء از از قبح صورت و تمام خلقت خویش و این ظاهر است اما در باطن پس قبح او سخت تر از قبح ظاهر است زیرا که پدید میشود از غضب که در دل و ضمیر او بر خفا انواع او بلکه قبح طبعش مقدم است بر تغییر ظاهر او چه تغییر ظاهر بر تغییر باطن است پس ظاهر میشود بر زبان و چشم و گوش نام و در افعال ضرر و قتل و جحان از انفساد و غضب موم است اگر چنین و بر امر شرع نوزد و نوبی توجه بر همان غضب است که بر غیر حق است اگر برای حق بود محمود است مثل غضب اهل بیت در برابر اهل بدعت و غضب اهل حدیث بمقابل اهل رای و غضب متحذین در برابر متلذذین و غضب متعین در مقابل مدیدین و بخاری توبی که و گفته با یحیی بن النضر و الشده لام الله تعالی و قد قال تعالی قتیلاً الکفار و المنافقین و انما یخلف علیهم و یرین فاستمع حدیث که فرمود که در بیان از ان غضب آن حضرت صلی الله علیه و سلم در اسباب مختلفه مذکور است و مرجع آنها بول اوست برای امر خدا و انظار غضب از غضب صلی الله علیه و سلم در آن امور برای آنست که مؤکد بودن آنها معلوم گردد و حق تعالی ذکر مومست

جلد ثانی

صاحب این خصال تحقیق منافق نیست بلکه او آنست که این صفات لائق منافقانست متروا رجال مسلم نان آنست که ازینها پاک و مبرا باشند چه درینها باطنی و ظاهری
چنانکه منافق را دل بازبان نمی نیست متفق علیه و رسبل گفته و ثابت شده است نزد شیخین از حدیث عبداللہ بن عمر حضرت چهارم و اذا خاصم فجر انتی گوید و اکثر شیخ
متن این وایت داخل متن است باین عبارت و لهما من حدیث عبداللہ بن عمر باین لفظ که فرمود آنحضرت چهار خصلت اند در هر یک که باشند باشد در یکی
یک خصلت از نفاق تا آنکه گذارد آن خصلت را چون امانت سپرده شود خیانت کند و چون سخن گوید دروغ گوید و چون عهد بندد بشکند و این نزدیک معنی خلاصه کرده است
و فردی خاص ازوست و اذا خاصم فجر و چون جدل و پیکار کند با هم دروغ گوید و سرکشی و زرد و تباہی کند **و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال**
رسول الله صلى الله عليه وسلم سبأ المسلم فسق و شنام کردن سلمان فسق است و صراح گفته سبأ یکسرین و شنام کردن فسق و فسوق و رقت براند
طلب از پوست و در شرع بر آمدن بنده از فرمان در سبب گفته سبأ مصدر سب و سب در لغت شتم و تحکم در آبروهای مردم بالا یعنی است و فسوق مصدر فسق لغت خروج
و شرعاً خروج از طاعت خدا و در مفهوم لفظ مسلم دلیل است بر جواز سب کافر اگر معاہدت و زوی اذیت اوست و از اذیت او نمی آمده **و عن ابن مسعود** گویند
و اگر حربی است سب او جائزست زیرا که او را امرت نیست اما فاسق پس علم او جواز سب او مختلف اند بنا بر ارتکاب او از معاصی اکثر بجز از نش فتنه اند زیرا که اگر او مسلم
در بخیرت کامل الاسلام است و فاسق انجین نیست و هم در حدیث آمده از ذکر الفاسق با فیه کی یخذه الناس و این حدیث ضعیف است احمد بخارش کرده و بهیقی گفته
لیس بشی فان صح حل علی فاجر معلن بفجوره او یا فی شهادة او یقید علیه فیمتاج الی بیان حال السالم لایقع الا اعتماد علیه انتهى کلام البیهقی لیکن طبرانی در اوسط و صغیر بنی
حسن که رجال اذ موثق اند و اخره فی الکبیر العینا از حدیث معاویه بن حیدره آورده که گفت خطبه کرد ایشان از رسول خدا و فرمود حتی متی ترعون عنی کر الفاجر ابر شکوه حتی
یخذه الناس و بهیقی از حدیث انس سهند ضعیف آورده من القی جلاب الیما غلبه غلبه شعردگر پرده بر جیمای متن و که او سید در پرده پوشیتن و مسلم
روایت کرده کل امتی معاق الا المجرمون یعنی کسانی که آشکار میکنند معاصی خود را و متک میسازند چیزی را که پوشیده داشته است خدا بر ایشان ذکر میکند
و بیان مینماید اگر ایا ضرورت و حاجت پس اکثر اهل علم بر آنند که جائزست گفتن یا فاسق یا مفسد فاسق را و بروی او و همچنین در غیبت می بشرط قصد غیبت او
یا غیر او مثل بیان حالش یا بجز از صنیع وی نه بقصد افتاد و نه در ولایت از قصد هیچ مگر آنکه جواب با وی سب باشد که در بصورت انتصار نفس خود جائزست لایق
و لكن انتصر بطلان کلامه و انک یکنتم من قبل و لقوله صلی الله علیه و سلم المتسا بان ما قاله فعلی البادی بالم عین المظلوم اخره مسلم و لکن تعدی و سب با مردم دروغ جائز
ایل علم گفته اند وقتی که انتصار کرد بسبب استیفا کرد ظلم است خود را و بری شد از اول از حق و ی باقی ماند انتم ابتدا و انتم مستحق خدا و بعضی گفته مرقع میشود انتم
و بریادی است لوم و ذم نه انتم و جائزست در حال غضب برای او تعالی قول صلی الله علیه و سلم لانی ذرناک امر فیک جالبه و قول عمر در قصه عاتب عنی اضر
عق بذا المنافق و قول اسید در حق سعد انما انت منافق تجادل عن المنافقین و آنحضرت برین اقوال الحجاز نکرده بآنکه در حضرت می بود و قتاله کفر کشتن مسلمان
کفرست قتل کشتن و قتال با هم کشتن کردن حدیث دلیل است بر کفر مقاتل مسلم بغیر حق این ظاهر است بر تحل قتل مسلم و مقاتل او از برای اسلام چه پیشکشتن
مسلمان از جهت اسلام و حلال و مباح دانستن آن کفرست اما اگر مقاتله برای غیر این است پس اطلاق کفر روی مجاز باشد از باب تغلیظ و تشدید در نهی از قتل
مسلم و مقصود نمی اسلام کامل است چنانکه حدیث مسلم بن مسلم بن یونس و لسانه بر آن لالت اردیام و کفران نعمت و احسان اخوت اسلام است که کفر محذور و کفر
از ان نامیدند که آل سبوی کفرست بنا بر آنچه اصل میشود از عاصی از ین بر قلب تا آنکه کور میشود و از حق و کفر میگردید یا آنکه فعل کافر کرد که با مسلمان قتال میکند متفق علیه
و بجمله این خصلت از خصال منافقین اسلام و کمال دست **و عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اياكم**
والظن فان الظن اکذب الحدیث و در داری نفس خود را از گمان بد زیرا که گمان بد دروغ ترین سخنهاست چون کسی گمان می برد و حکم میکند بروی کسی
چنین است و چون می بود واقع چنین نیست این حکم وی دروغ باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است آن بالقای شیطان است و گوید اکذب خواندن آن باین جهت است

امیر ساخت او را بر مسعود بود و خلاصی نادان سخت خونریز و در رجوع عقل مرن بود و روزی بروی داخل شد عقل گفت منشی شو و بانان از چندی که می بینم ترا که می گویی جاد و پرتو
 باین چه کار است بترسید که گفتیم ترا حکام این نادان چه کار است گفت نزد من علمی بود و خاتم نمیرم تا آنکه گویم آنرا بر رؤس مردم بدمه بیا شد و عبید الله برای عیادت
 نزد او آمد عقل گفت احذک حدیثا سمعته من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال قال من عبد الله عیة السعدیة فلم یحکمها بنحو علم یخرج راحة البجته ولفظ روايت مصنف یکی از
 دور وایت مسلم است و مسلم روایت کرده ماسن امیر علی ام المومنین الامجدی و لا یصح لهم الا لم یدخل معهم البجته و رواه الطبرانی و زاد کنفیه لنفسه هم طبرانی بهناد حسن آورده است
 امام و لا وال بات ایله سودا و غاشا الرعیه الاحرم الله علیه البجته و عرفها یوجد یوم القیامة من سبعمین عاما و در حدیث ابو بکر رضی الله عنه است ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم
 قال من لی من المومنین شیئا فامر علیهم اذما حاربوا فاعلیه الله لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا حتی یدفعه بنهم اخرجها الحاکم صححه و اخرجها احمد و اخرجها المصنف و صححه من
 حدیث ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من عمل رجلا علی حصاة و فیه من یوارضی الله منه فقد خان الله و رسول الله و المؤمنین فی ما سادوا و اذ لا ان یخون
 و ثقه حسن و الترمذی احادیث و شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن جمیة تألیف فی هذا الباب لطیف سماه کتاب السیاسة الشرعیة لاصلاح الراعی و الرعیة ذکر فیہ کل ما یصلح
 للولایة فلیرجع الطالب الیه لیسئل علیه و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اللهم من ولی من امتی شیئا فاشفق
 علیه هم فاشفق علیه خداوند هر که والی گردانیده شود از کار و بار است من پس شاق و دشوار آید آن والی بر ایشان پس شاق و دشوار شود و بروی و بیند از او را و دشقت
 ولی یفتح و او تخفیف لاهم کسوره نیز روایت است از ولایت یعنی کسی که والی شد و ولی یفهم و او تشدید لاهم از ولایت است یعنی والی گردانیدن شاق و دشوار آمدن کار بر کسی
 یقال شقی علیه الامر کذا فی الصحاح و در قاموس گفته شقی علیه انداخت او را و دشقت یعنی داخل کرد بر رعیت مشقت یعنی حضرت را و دعای آنحضرت بروی بشقت از باب جدا
 از منس عل است این علم است از مشقت نیا و آخرت و حدیث لیل است بر آنکه واجب است بر والی تسویه امور کسانی که والی ایشان است و نرمی کردن معاملة بفرع و صغیر و
 و ایشا رخصت بر عزیمت و رفق ایشان فرمودن تا مشقت بر ایشان ندر آرد بلکه آن کند که از خدا و حق خود میخواهد اخرجها مسلم و تامل و من لی من امر امتی شیئا
 فرفق بهم فارق به و رواه ابو عروبة فی صحیحہ بلفظ و من لی منهم شیئا فاشفق علیه الله انفع الایا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال لعنه الله و عن ابی هريرة
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا قاتل احدکم فلیجنب الوجه چون یکا رکندی از شاپس باید که بر نیز کند روی را و بر
 نزد و این اهل است بر غیر و بر طعم او و اگر چه در حدی از حد و شرعیه باشد و اگر چه در جاد بود زیرا که وجبت الطیف جامع می است اعضا و چه به لطیف و نفس اند
 و اکثر او را که با دست و ضرب و بطل ناقص است و وجه بر پیشون میشود و شین و دان فاحش است زیرا که روی بارز ظاهر است و ترا و ممکن است چون بر و ضرب
 غالب آنست که از شین سالم نماند و این نهی علم است بر ضرب طعم را از تادیب جز آن متفق علیه و فی روایتی از ضربا صدم و فی روایتی فلا یطعن الوجه الحدیث
 و عنه ای ابی هريرة رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله اوصینے قال لا تغضب فذکر مرارا قال لا تغضب بدستیکه مدی گفت ای رسول خدا
 اندر ز کرم و فرو خو شتم گیر پس باز گردانید آن مرد قول که او منی است فرمود خشم بگیر یعنی هر بار که آن مرد وصیت می طلبید ایشا پس فرمود که خشم بگیر تا که در آن مرد
 صفت غضب بود که از آن نهی کرد و این چنین بود عادت شریفی صلی الله علیه و آله وسلم که موافق حال هر سائل جواب میداد و در هر یک مناسب حال او علاج میفرمود و آنکه
 هر بلائی فساد می کرد ای را بر سدا ز فرط شهوت و استیلا ی غضب است و شهوت نسبت بغضب کسور مغلوب بود و تخصیص نهی از غضب بجهت اعتقاد و اهتمام کرد
 و توجیه اول ظاهر تر است این التین گفته آنحضرت در یخند خیر دنیا و آخرت جمع کرده زیرا که انجام غضب تقاطع و منع رفق است و مودی میشود باید ازای غضوب علیه بخیزی که
 جائز نیست این نقص دین است انتهی و تحمل که از باب تنبیه با علی برادنی باشد زیرا که منشا غضب نفس و شیطان است پس هر که مجابده کرده برین هر دو وجه را باید که
 معالجه و معانات که دروست می آوی باشد بقدر نفس خود و حدیث نهی است از غضب خطاب گفته نهی است از اسباب غضب تعرض جالب آن اما نفس غضب پس
 از آن نیست چه آن امر حلی است و غیره گفته نهی از چیزی است که از قبیل کتسب باشد پس آنرا بر ریاضت دفع کند و گفته اند نهی از چیزی است که غضب از آن پیشه شود

و هو الکبر زیرا که وقتی او نزد مخالفی می خواسته شده است پس که او را حاصل غنیمت بشود و هر که تواضع میکند تا آنکه عزت نفس از وی برود سالم بماند از غنیمت
و گفته اند معنی آنست که هر که با خود می کند بر این غنیمت عیسی علیه السلام می بیند که با او گفته که من آموزنده تو ام علی نافع را غنیمت کن و چشم گیر گفت چه غنیمت کنم گفت
اگر چیزی گویند که در دست بگویند است که بیاد او دادند متغیر اند و اگر چیزی گویند که در تو نیست حمد خدا کنی که آنچه در دست بران ترا دارد و این سه است
که توبه رساننده شد و کلام و غنیمت علی را و پیشتر گذشت آنچه از بیاد او در روایت احمد آمده که مراد بر جل سائل جابر بن حکیم بن قدامه است و در حدیث سفیان
بن عبد الله ثقیفی است قال قلت یا رسول الله قل بی قولاً انتفع به و اقل قال لا تغضب لکما یجوز در سبیل گفته و در عن آخرین من الصحابة مثل ذلک انتهی گویند و غیر این
نوی است قال عمر بن العاص یا رسول الله علی الله علیه و آله و سلم عایبیدنی من غنیمت الله قال لا تغضب **و عن خولة بنت خلیف** غنیمت خانی عجمه و سکون او که انصاف
و کس است یکی خوله بنت ثامر بن ثعلبه و دیگر خوله بنت ثعلبه و جواد و جواد من الصامت و ظاهر آنست که مراد ثانی است رضی الله عنها قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ان رجلاً لا یخفی عنی مال الله بغیر حق بدستیکه مردان می افتند در مال خدا با حق یعنی تصرف میکنند در بیت المال و زکوٰه و غنیمت
بی اذن می گیرند بیشتر از اجرت و حق خود فلان النار یوم القیامة پس می آید از است آتش و زخ روز قیامت اخروجه البخاری حدیث دلیل است
بر آنکه حرام است بر کسیکه مستحق چیزی از مال غنیمت گرفتن چیزی از مصارف سعیده او تعالی و فلک آن بر یکدیگر یعنی از معاصی موجب ناست صاحب سبیل گفته و لنا
رسالة فی بیان ما یجوز للعالم من بیت المال من غنیمت غیره و غیره انتهی اللهم ارزقنا ما در مال ما بدست نوشته قاضیان مفتیان علماء و غازیان از بیت المال رزق داده شود
بعد از یکدگرانی باشد بلا شرط انتهی در حاشیه وی گفته نقل عن خزانة الروایة هر عالم و حافظ را در بیت المال حتی است بهر سال دو صد دینار یا دو هزار درم پس اگر حاکم
در دنیا نخواهد داد در آخرت از حسنات او داند و خواهد شد و اگر حسنات نخواهد داشت گناهای حق بر او خواهند گذشت انتهی درین تعبیر و عمید فکر دینی است که
ما غنیمت **و عن ابی ذر** رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم فی ما یرویه عن ربه روایت میکند او در از آن حضرت در آنچه بدست
می گیرد آن حضرت از هر دو کار خود یعنی از اموال و غنیمت قدسیه قال گفت مولی تعالی یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی ای بندگان من بدستیکه من حرم کرد
ظلم را بر نفس خود یعنی سلب کرده ام از از ذات پاک خویش کنایت است از تنزه و تقدس و تعالی از ان که ما اخیر نماند لا یفعل فی کتاب بقوله و انما یفعل فی کتاب لا یفعل فی کتاب
از بیت مشاکلت او است بقوله و جعلته بینکم محرمات و اگر دانیده ام آنرا در میان شما حرام کرده شده فلا تظالموا پس ظلم کنید بر یکدیگر و این تاکید
ما سبق است و ظلم قبیح عقلی است شارع آنرا مقرر داشته و قبح او زیاد کرده و بران عید بغداد اده و قد کتاب من کل ظلم و غیره در سبیل گفته تحریم نهی است از شریعت
و شرعاً چیزی که فاعل او مستحق عذاب است امراده انیمنی در حق او تعالی صحیح نیست بلکه او آنست که وی پاک پاکیزه است از ستم و جور و اطلاق لفظ تحریم بر بنای
مشابهت ممنوع است بجامع عدم شئی و ظلم در حق او تحمیل است زیرا که ظلم در حق و لغت تصرف در غیر ملک یا مجاوزت حد است این هر دو در حق او محال است چنانکه
تمام عالم است و تصرف در حق و جل او سلطان خود و این کلام تفسیر است حدیث است برای این حدیث و ما را در بیان ظلم در حق وی تعالی رساله مستقلة است انتهی زکات الله
اخرجه مسلول این حدیث طویل است جدا مصنف در اینجا اقتصار بر این باب کرده **و عن ابی هريرة** رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم قال اتدبون ما الغيبة آیامیدانید که غیبت چیست و صراحت گفته درایت با کسر استن در بیت برای علمت به و لا ادری لا اعلم قالوا الله و رسول الله اعلم
گفتند صحابه خدا و رسول خدا و ما از آن قال که انما الغيبة ایکن فرمود غیبت یا کردن و نیست برادر سلمان خود را بخیر می گفتی که ناخوشش ارد و این شامل غیبت و حضور
اوست و باین گفته است گروهی از علماء و حدیث بیان معنی شرعی اوست و اما معنی اولفته پس اشتقاق از غیبت ال بر آنست که غیبت نمی باشد مگر رضیت و جماع
ترجیح داده که معنی شرعی او موافق معنی لغوی اوست و درین باب حدیثی مسند الی النبی صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که فرمود ما کرهت ان تواجبه باخاک فمغیبتی پس آنچه
اگر ثابت شود مخصوص حدیث ابو هریره باشد و تفاسیر علماء ادا اند بران تفسیر کرده اند بعضی آنرا بقوله ذکر العیب بغير العیب دیگر بقوله ان یدکر الانسان من خلقه سوء

و ان كان فيه آري ذكر عيبه وبر و حرم است زیرا که در آن اذی است اگر چه غیبت نبود و لفظ اخلاق ال است بر آنکه مراد برادر دین است پس غیبت غیر مومن جائز است
 و کلام در آن گذشته این مندر گفته حدیث و دلیل است بر آنکه هر که برادر غیبت مثل یهودی و نصرانی و سایر اهل ملل هر که بدعت دارد از اسلام خارج کرده باشد غیبت علیه او
 در تعبیر لفظ اخراج جذب بختاب از غیبت محتاج است زیرا که چون می برادر او است بروی خود شفقت باید و طبی مساوی او و تاویل صاحب او شاید در نشر آن در لفظ با
 اشعار است بلکه اگر ناخوشی از چنانکه حال اهل غلاعت و مجوس است بگوئی او غیبت نیست قبیل گفته شد با حضرت افلاطون ان کان فی اخي ما اقول یا ایها
 ما اگر باشد برادر من آنچه میگویم او را قال ان کان فیہ ما اقول فقد اغتبنه فرمود اگر هست در آن شخص چیزی که میگوئی تو از بدی پس تحقیق غیبت کردی تو
 او را و ان لم یکن فقد بهنته و اگر نیست در وی آنچه میگوئی پس تحقیق بهتان کرده او را و دروغ بر بسته بروی یعنی غیبت همین است که کسی را برستی بگوئی اما اگر در غیبت
 آن خود اقرار و بهتان است آن گناهی بگریست گویا سوق این حدیث برای تفسیر غیبت مذکوره در قوله تعالی است لا تاتبعکم لکف و حدیث ال است بحقیقت غیبت در نه گفته
 غیبت آنست که ذکر کنی انسان پس پشت او بدی و اگر چه در وی باشد پس غیبت گناهی است در غایت قبح و شناعة بیشترین گناها است در کثرت و شیوع میان مردم
 و کم کسی باشد که از وی سلامت ماند آن بادر کردن کسی است با نچه ناخوش می آید او را خواه عیبی باشد در بدن یا در دین یا در دنیا فی یا در خلق فی یا در مال
 و ولد و زوج و خادم وی یا در جامه یا رفتار و گفتار و بیعت و نشست و برخاست و حرکت و سکون یا تاز و روی و ترش روی و تند خوئی و سبک خوئی و خاموشی و جز آن از آنچه مستحسن
 بوی خواهد ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز و اشارت چشم و دبر و سر و دست مانند آن با جمله هر چگونگی و مفهوم هر که در عیب کسی غائبانه وی گویند غیبت است و اگر بر روی او گویند و دبر
 ناخوش آید یا دوی حیاتی و وقاحت است این نیز میسر دیگر است نووی گفته و من لک التعریض فی کلام المصنفین بقوله من بدعی العلم و بعض من یسب الی الصلح او خود لک مافهم
 المسامح المراد به و منه قولهم عند ذکره الدیافینا و یوب الدیالینا سال الدیالاسته و خود لک فکل لک من الغیبه انتهى و تحریر غیبت از شرع معلوم است و متفق علیه است اختلاف
 علما و ائمت که از صفات است یا که از قریطی جماع نقل کرده بر آنکه از کبار است و استدلال کرده است بر کبر او بحديث صحیح ثابت ان ما کم و اما کم و اخر کم علیکم حرام و اخر
 و صاحب عده از شافعیه بآن گفته که از صفات است موزعی گفته لم ارجع من صرح انما من الصفات غیر محاور کشی گفته عجب است از کسی که خوردن میت را کبیر و بیشتر غیبت را کبیر و
 حال آنکه خدا تعالی آنرا از اهل منزل اکمل محرم آدمی گردانیده و احادیث در تحذیر از غیبت و اسع است جدا ال است بر شدت تحریم او و کفارت غیبت بجملی خود است
 از کسی که او را غیبت کرده اگر رسیده است بوی و اگر نرسیده اگر مرد یا مسافت دور افتاد ندانست و استغفار کافی است و در بجلی خواستن ملازم نیست که تفصیل بگوید
 بطریق اجمال کافی است که گوید من ترا غیبتی کرده ام بهنچ وجه و استغفار کردن هر مقاب از کفارت غیبت است چنانکه در احادیث از گذشته اخراج مسلم
 علی شش چیز از غیبت استننا کرده اند اول تطلم که مظلوم را حائز است گفتن این معنی که فلانی مرا ظلم کرده و مال من گرفته یا وی ظالم است و لیکن وقتی که این شکایت
 پیش کسی باشد که وی قدرت دارد بر ازاله یا تخفیف این ظلم و دلیلش قول مهندس است که با حضرت شکایت زوج خود را بوسفیان کرده و گفته انه جل شمع و ثم استغاث
 بر تفسیر مگر بزرگتر و قادر بر ازاله پس بگوید که فلانی چنین کرده و فلانی چنان در حق کسی که مجامع بصیصت نباشد سوگند استغاث که مفتی را بگوید که فلانی مرا ظلم کرده چنین
 طریق خلاص صیصت و دلیلش آنست که وی طریق خلاص از چیزیکه بروی حرام است نمی شناسد مگر بزرگ و واقع چهارم تحذیر مسلمانان از اختار و فریب خوردن او
 مثل جرح روات و شهود و مخرج مقصد رندین و افتا با عدم اهلیت و دلیلش قول فی صلی الله علیه و آله وسلم است بیس اخو العشیة و قوله صلی الله علیه و آله وسلم انما
 ضعلوک و این وقتی گفت که فاطمه بنت قیس از آنحضرت درباره کتلی خود بدشورت خواست و ذکر کرد که معاویه بن ابی سفیان را بوجهم او را خواستگاری کرده اند و فرمودی
 معاویه ضعلوک است ال نزار و ابوجهم چه بدستی خود از دوش خود نمی برند کتلی کن اسامه الحدیث پنجم ذکر مجامع بغیض یا بدعت مانند سکا سید و ذوی الولایات
 الباطله که افعال ایشان جائز است از آنچه بدان مجاهرت میکنند ذکر غیر آن و دلیلش در حدیث اذکر الفاخر گذشت ششم تعریف شخص با نچه درست است از
 مثل احوار و اعرج و عیش و مراد بدان نقص عیب او نباشد بلکه مجرد تعریف بود و جمعا این ابی شریح فی قوله قطع ال ذم لیس بغیبه فی منه و مظلوم و قریب محذر

بچنین ضلالتی جمال فرموده تا مردم را از انزال او خورند بقتلیم آنچه قاضی برای ایشان فرض ساخته همچنین کسیکه پیش او نمانی نیست یکی آمده و بجان شریک شدن
 آن قاضی را بختی ساخته بخیل است انتی در سبیل گفت این در بخیل است عرفان دور حق خطاب و سوء الحلق حق و حسن خلق گدشت و سوء خلق صد اوست و در آن
 حدیث ما در گذشته که دلالت دارند بر آنکه بدخلقی منافی ایمان است حاکم روایت کرده سوء الحلق یعنی فعلی که ایضا فعل الحصل و این مندره روایت نموده سوء الحلق
 شوم و طاعة النساء نهاده است حسن الملكة نما و خطیب اخراج کرده ان کل فی توبة الا صاحب سوء الحلق فانه لا یتوب من ذنب الا وقع فی ما هو شر منه و صاحب
 اخراج نموده ما من ذنب الا له عذابه توبة الا سوء الحلق فانه لا یتوب صاحب من ذنب الا وقع فی ما هو شر منه و اخراج الترنیدی و این باجه لا یدخل الجنة سنی خلق و کل
 فی الباطن باجه اخوجه الترنیدی و فی سند ضعیف و سبیل غیر و تعرض بیابان و بر صفت نکرده و گفته که طلاق اوی او ضعیف است و مفهوم از لغوی
 اجتماع آنست که اگر کسی بازین و باشد تواند و گفته اند مراد اجتماع این و خصمت است یا رسیدن بدرجه نهایت چنانکه انفکاک پذیر نباشد و صاحب آن
 بدان اضی باشد و اما آنکه گاهی بدخلقی کند و دخل مرز و وجود آن نادر باشد و بعد از وجود و پشیمان شود و نفس را طاعت کند و با نفس در نزاع باشد منافات
 بمسلانی ندارد و چندین از مسلمانیان باشند که آن گرفتار باشند که اگر مراد از جبت وقوع نکرده و در سیاق لغوی که مفید عموم است موطن کامل باشد اگر چه از حدیث
 درین عبارت خالی از بعدی نیست با آنکه حقیقت سنی راجع بنی از حدیث و فعال آثار این و صفت ترغیب بر از آله آنهاست بر ریاضت مجاهدت و ترغیب
 بجا و رضا بدان معنی آنکه آنها از شان موطن نیست نمی باید که در وی موجود باشند و مراد بسوء خلق التصادف بدانچه مخالف یر فی شریعت است نه آنچه متعارف
 در میان مردم ازین جانب مسأله در امور یر که بغض سد از اقوی ارکان مسلمانی است **و عن ابی هريرة و انس رضي الله عنهما قال قال رسول الله**
صلى الله عليه وسلم المستبان ما قالوا فعلة البادي ان و شخص که یکدیگر را دشنام دهند گناه آنچه بگویند و دشنام کنند بر آن کس است که دشنام کرده
و گناه دشنامی که شخص هم کرده است هم بر او است که ظلم کرده و دوم مظلوم است آن باحث شده این ابر دشنام مالم یعتد المظلوم مادام که اعتد او مجاز
 از حد نکند مظلوم و اگر دشنام از حد گذراند مظلوم نمی ماند و برین تقدیر بر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر دست اخوجه مسلم حدیث دل است بر جواز
 مجازات کسیکه ابتدا با ذیت انسان کرده و عود آتش بر بادی زیر که سبب همه آنچه حجب گفته اوست مگر آنکه تعدی از مجیب اذیت بکلام رود زیرا که اذیت
 عقاب پیش است نه عود و ان قال النبی و جبر اینه سینه تشبه امر اعدی علیکم فاعذوا علی پیش اعدای علیکم و عدم مکافات و صدق احتمال فضیلت است زیرا که ثابت
 که مردی ابو بکر رضی الله عنه را بحضور رسول خدا صلی الله علیه و سلم دشنام داد ابو بکر خاموش ماند و آنحضرت نشسته بود پسترا ابو بکر جواب داد آنحضرت برخاست و برین
 عرض کرده شد فرمود چون ابو بکر سکوت کرد با او فرشته بود که جواب بدهد و چون انتصاف نفس رخ در و شیطان حاضر شد یا مثل این لفظ فرمود قال تعالی و لم یجبر
 ان لک من غیر الا توب **و عن ابی هريرة** که مراد مصلحت سکون است در نام او اختلاف بسیار از بنی یازن بین انبار بوده از شاهین
 و شاه دیگر پیدا است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ضار ضارا لله هر که گزند رساند کسی نه بحیث شرعی گزند رساند خدا تعالی بگو
 در این گفته بیشتر گزند رسانیدن خلاف نفع مضارت که لک ضرر گزند یعنی هر که مضرت رساند بر مسلمانی در مالی یا جان یا آبروی او جزای او از نفس عمل او باشد
 و در اصل کرده شود بروی مضرت در دنیا یا آخرت و من شاق مسلما شاق الله علیه به تشدید قاف و کسیکه خلاف و دشمنی کند بر کسی میوجب عتاب و عتاب
 عتابی تعالی بروی و در اصل گفته شاقه و شقاق خلاف و دشمنی و در اصل شقاق شاق از شق است که شق یعنی بانی که در میان دو چیز است
 از دگر یکی طبعی گفته شاق از شقت نیز توان است با آنکه تکلیف کند صاحب خود را آنچه نه طاعت اوست انتی این معنی هر که یک کلمه صلی الله علیه و سلم
 بی آبی چنانکه و من شاق الله در روایت و من شاق الرسول من بعد ما تبین له الهدی باینکه معنی فرق کرده اند میان مضارت و شاقه با یکدیگر مضرت شقت تعالی
 در سنی این صراحت است که در حدیث و در تلافی مال و شقت در رسانیدن اذیت بدن مثل تکلیف عمل شاقی و در اصل گفته شاقه از حدیث است که در حدیث آمده

مسلمانی را بطریق غلط و تعدی فرود آورد بر وی خدا شققت را جزا و وفا حدیث دلیل است بر محمد یزاد از پیغمبر بای شمی که باشد اخراج او و اولی الترمذی و
وقال هذا حدیث حسن غیر مجد واه ابن ماجه ایضا **و عن ابی الدرداء** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يبيض الفلحش
البدي بدستیکه خدای تعالی دشمن میدارد و سخت گویند و از حد گذرنده در بدی و بیجا پیروده گوار و قاسوس گفته فاحش سخت بخیل در صراحت گفته تحش پیروده گفتن
و بدی فحیل از بدی یعنی کلام قبیح که از صفات مومن نیست و بغض ضد محبت و بغض خدا مرنده را انزال عقوبت با و و عدم اکرام اوست اخراج الترمذی صحیح و قاضی
حدیث حسن صحیح و له ای الترمذی من حدیث ابن مسعود رضي الله عنه دفعه الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم ليس المومن بالطعان يست مومن بینه نلنند
و آبروی مردم بقال طعن فی عرضای سبب الطعن سبب ولا اللعان نیست دعا کننده بر مومن بدی و بر انداختن دور کردن حق تعالی او را از نیکی و رحمت امان فاعل
برای مالفیرون فعال ای کثیر اللعن مغموم زیادت غیر مراد است زیرا که محرم لعن است چه قلیل و چه کثیر ولا الفاحش نیست سخت گویند ولا البدي و نوزبان باز بگو
حسنه و رواه البیهقی فی شعب الایمان و صححه الحاکم و روح الدار قطنی و وقفه حدیث اخبار است با کذا از صفات مومن کامل الایمان نیست سبب لعن لیکن لعن کافر
و شارب خمر و سیکه خدا و رسول او را لعنت کرد و مانند از حکم مستثنی است **و عن عائشة** رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لا تسبوا الاموات و شتم نام نغنیید و بگویند مرگان افانهم قد افضوا الى ما قدموا زیرا که ایشان تحقیق رسیدند بسبوی چیزیکه پیش فرستادند یعنی یافتند
بزیای عملیکه کردند اگر نیز است بدی یاد کردن نشاید و اگر شرست شاید که بخشد ذکر کردن شما آنرا وقوع در بالا یعنی است اخراج البخاری سبب اموات عام است کافر
و غیر او را و حدیث شمع کلام بران در آخر جاز که شسته **و عن حذيفة** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من دخل الجنة قتيلا
در نمی آید بهشت را سخن چین در صراحت گفته قتل چینی کردن قنات آنکه پنهان گوش بر سخن مردم دارد و الهما از ازان خبر نباشد تا سخن چینی کند و بجای دیگر رساند
و در قاسوس گفته آنرا که پنهان گوش بر سخن مردم دارد قنات گویند سخن چینی کند یا نکند و طبعی گفته قنات سخن بد روغ بست و بگاده گردانیدن در دست ساختن و ظاهر نشان است
که قنات نام مغتری و بهتان کننده بود و در سخن چینی دروغ گفتن شرط نیست کما قبل قطعه سخن چین اتوا نم چاره کردی که تا من خود بگویم او چه چندید ولی از مغتر
نتوان برانکه او از خود سخن می آفرینید و نامی سخن از جای بجای بردن اگر چه راست هم بود اما بقصد شر و فساد تا بیکدیگر بیفتند و آتش فتنه تیز گردد این معنی در تفسیر است
و در سبیل گفته قنات نام است و مروی است باین لفظ نزد مسلم و گفته اند که میان قنات و نام فرق است و غزالی گفته حدیثی که شفق پذیر کرده و الکشف است برابری که منقول است
مکروه دارد و یا منقول غنی یا ثالث و خواه الکشف برض باشد یا کتابت یا ایما پس تحقیق نمیدانم افشای سر و بهتان سر مکروه الکشف باشد پس اگر دید که مالی بر این نفس و نفسی میسازد
و آنرا ذکر کرد اینهم نمیشد که ذکا قاله و سبیل گفته چنانکه کشتل این در تفسیر داخل نباشد بلکه از باب افشای سر است این نیز حرام است و در تفسیر چند حدیث وارد شده از آنکه
نزد طبرانی است مرفوعا لیس منی ذو حسد ولا نینمة ولا کمانه ولا انامة ثم تلى قوله تعالى والذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات بغير ما اكتسبوا فقد ابغوا
و احمد روایت کرده خیار عباده الذين اذا اذاعوا شرعوا و الله المشاؤون بالهيممة الباغون للبراء العيب تحشرهم الله فی وجوه الکتاب غیر از این الاحادیث
و گاهی نیز واجب میشود چنانکه شخصی را بشنود که گفتگو در راه اندازی انسانی ظلم و اعدا می کند پس باید که تحذیر او کند اگر بغیر ذکر ممکن باشد و الا ذکر او کند
مشفق علیه حدیث دلیل است بر عظم ذنب نام حافظ منذری گفته اجماع کرده است بر آنکه تفسیر حرام است و از اعظم ذنوب نزد خدا و کلام غزالی دلالت میکند بر آنکه
کبیر و منی باشد تفسیر مکرر نزد خدا فساد **و عن انس** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كفت غضبه كفت الله عنه عذابه
کسیکه باز دارد و فروغ و خشم خود را باز دارد و الله تعالی بازان کس عذاب خود را که سختی آن شده بجهت گنا مان روز قیامت کلام در غضب را را گذشت و این حدیث در
فضل کسی است که غضب را کف کرد و نفس را منع نمود از احد از چیزیکه مقتضی غضب است و این فی باشد مگر حکم و صبر و بهاد نفس و آن امر شاق است و بعد از این
جزای آن کف عذاب قرار داشته و در صفات مومنین گفته و اذا ما غضبوا هم تغفرون اخراج الطبرانی فی الاوسط و البیهقی فی شعب الایمان مع الزیادة

یا قبول کند نوی گشته معنی او ارتفع از مردم و احتقار ایشان دفع حق و انکار اوست بطریق تجربه و ترفع و در روایت ما که آمده و لکن با کبر من بطریق و از در انکسار
بطریق دفعه و روزه و عطا الناس من شیء و میم و بطایطه احتقار و از در مردم این تفسیر نزد ما که آمده قال المنذر بن یونس بن جری و الی است بر آنکه که از قبیل اعتقاد است
بلکه عدم انتحال است از وی تفرز و ترفع و احتقار ناس و این حجر در زواج گفته که باطن است آن خلق است و نفس اسم کبر حق با و است و با طاهر است و آن اعمال
که صلا میشود از جوارح و این ثمرات آن خلق است و نزد ظهور آن سیکویند تکبر کرد و نزد عدم آن گویند کبر کرد پس اصل خلق نفس است یعنی استرواح در کون و بی کون و نفس خود
فوق بالاتر از تکبر علیس که استعدای تکبر علیست که بر سیکویند و باین عجیب جدا گشته زیرا که وی غیر محجب بر استعدای نیست تا آنکه اگر انفراد او و اما فرض کنند که تکبر است که عیب
واقع شود که برین عیب مجبور استقامت نمی است اگر همراه آن و بیت تفوق هم باشد تکبر است انتی و اختیال در رفتار نیز از تکبر است و عطف و بروی از با عطف یکی از دو نوع
کبر بر نوع دیگر است گو یا فرمود هر که جمع کرد میان این دو نوع از انواع کبر وی سختی و عید است و لازم نمی آید ازین که یکی ازین هر دو باین پناه باشد زیرا که احادیث در کبر
مطلقا ثابت شده و این حدیث در آن ال اند بر تحریم کبر و از بجلد و برای غضب خدا و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله

علیه سلم العجالة من الشیطان شتایی نمودن در کار و او نه اندیشیدن در انجام آن از طرف شیطان است اخروجه الترمذی و قال حسن بن علی گفت
سرعت در چیزی و این موم است هائیکه مطلوب ران انا و درنگ باشد محمود است جائیکه مطلوب تعبیل اوست از سرعت بسوی خیرات و نحو آن گویند شفاقت

میان انا و سرعت زیرا که کبر سرعت است و نبوت و تانی او را هر دو کار تمام شده و ضابطه آنست که خیار الامور و اساطیرها و عن عائشة رضی الله عنها قالت

قال رسول الله صلی الله علیه سلم الشوم سوء الخلق نحو است بخلقی است اخروجه احمد و فی سنده ضعف و در سندش ضعف است و در سیل از بیانش سکوت

شوم ضدین است و کلام حقیقت سوخی و شوم بودن او و بر آنکه سبب لحوق هر شر سو خلق است گذشت و در آن اشعار است با آنکه سو خلق حسن و اختیار و مکتسب عهد

و عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه سلم ان اللعائین لا یکنون شفعاء ولا شهداء یوم القیامة

گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند شفاعت کنندگان مخلق را و نگوای و دهندگان بر ایشان بن روز قیامت در کتاب عزیز آمده روز قیامت استفا و صدقای است

مجموعه محمدی گویای دهند مردم و شفاعت کنند ایشان پس میفرمایند که لعائین که لعنت عادت و غوی ایشان شده است در شفاعت و شهادت در آن روز

دست بهم نهد و در حقیقت مقصود نفی این شیوه نامرضیه و شنیع ازین است است اخروجه مسلم و در سیل گفته کلام در لعن عنقریب گذشته و حدیث اخبار است

با آنکه لیسر اللعن بر از خدا قبول شفاعت نبود و روزیکه و منان شفاعت اخوان خود کنند یا آنکه شاهد نباشند بر تبلیغ رسل رسالات را بر اعم باشد شهادت ایشان و دنیا

مقبول نشود بنا بر فسق زیرا که اکثر لعن از اوله تساهل در دین است یا شهادت که قتل فی سبیل الله است روزی نشود و برین تقدیر لفظ یوم القیامة متعلق به و لفظ

اخیر باشد و تحمیل که مراد آن باشد که چون شهادت و در دنیا مقبول نشود او را در آخرت ثواب شهادت بحق نوشته نشود و همچنین ثواب شهدا هم نباشد و عن معاذ

بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه سلم من عدا اخاه بذنب لم یعت حتی یموت کسیکه سرزنش کند برادر مسلمان را

بگناه سیکه از وی بوجود آمده نمیرد آن سرزنش کننده تا آنکه بکند آن گناه را یعنی از گناهی که توبه کرده است آن مسلمان از آن گناه اما اگر توبه نکرده و بدان گرفتار است

میتوان سرزنش کرد اما نه بطریق تکبر و قصد تحقیر بلکه بقصد زجر و نصیحت و بازداشتن از آن این تفسیر یعنی از گناهی که توبه کرده است منقول از امام احمد است و در سیل گفته

گو یا عالم را جز اسلب توفیق است و این وقتی است که محجب باشد بنفس خود و بنا بر سلامت از آن عیب که برادر را بدان عیب نموده است و در حدیث قبح ذکر ذنب برادر

مجموعه تفسیر است اینکه موجب محبت است و اینکه ذکر کند عیب غیر را اگر برای شش امور که ذکر آنها گذشته یا قصد حسن اخروجه الترمذی و حسن و سند قطع

زیر که بر روایت خالد بن معدان از معاذ بن جبل است و خالد معاذ را ندیده و لفظ ترمذی باین است هذا حدیث غریب لیسر سنده متصل و سیل گفته که حسن است

لشواهد فلا یضرب القطاره و عن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده بنوع موصود تابعی ثقة است از پدر خود که حکیم بن معاویه است روایت میکند

وشرح این کلمه سابق زیر حدیث نبی از فضیلت گذشت در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه استغفار کفایت میکند از غیبت کننده برای غنا و عاریت اعتبار از دوستی و شافعی فیضیل کرده اند و گفته که اگر مغتاب معلوم شده آتلال واجب است و اگر معلوم نیست فلا و نه مستحب بر آنکه جالب حشمت و اینها صدر است لیکن بخاری از حدیث ابوهریره مرفوعاً آورده من کانت عنده مظلمة لآخره فی عرضة او شیء فلیتخلل من الیوم قبل ان لا یكون یزیرا و لا درهم ان کان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمة و ان لم یکن له حسنات اخذ من سیئات صاحبہ فخل علیہ اخرجه نحو ما یبیدقی من حدیث ابی موسی و این دلیل است بر وجوب آتلال و اگر چه معلوم مغتاب نباشد مگر آنکه محل کنند بر سبب که اندک آنرا حدیث انس حق غیر عالم بدان باشد و اطلاق حدیث بخاری را بآن مقید سازند و اما الحارث بن ابی اسامة با سند ضعیف و غیره این ابی شیبہ فی مسنده و البیهقی فی شعب الایمان فی الدعوات الکبریة نحوه و قال فی مسنده ضعیف و غیره با الفاظ مختلفة من حدیث انس فی ما ساند به ضعف و روی من طرق اخری بمعناه و اما کم من حدیث حذیفه و البیهقی قال و هو اصح و لفظ قال کان فی السانی و در بعلی ابی فسالته رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال این است من الاستغفار یا حذیفه انی استغفر فی کل یوم مائة مرة قال فی السبیل هذا الحدیث لا دلیل فیہ فضا لاجل الاغتیاب بل لعل دفعه و در ب اللسان **و عن** عایشة رضی الله عنها قالت قل رسول الله

صلی الله علیه و سلم بغض الرجال الی الله الا لد الخضم دشمن ترین مردمان نزدیک خدام و من خط خصومت است از با خود ست از دیدی الوادی آن و جهالت و خصم شدید خصومت که محبت میکند با خصم خود و به اشتقاق آنست که جبریت بروی احتیاج کنند و بی جان بگردد و احادیث در خصومت بسیار وارد شده مثل حدیث ابی در خصومت بخواهیم علم نزل فی خطا و حتی نزع و ترمذی از حدیث ابن عباس آورده مرفوعاً و گفته غریب است کفنی بک ان لا نزال محاصراً و ظاهر اطلاق حدیث آنست که خصومت مذموم است و اگر چه حق باشد و نمودنی با و کار گفته اگر کونی لا بد است انسان را از خصومت برای استیفاء حق خود گویم غرض آنست که کسی راست که خصومت بپا بل سکینه و غیره مثل و کسل قاضی که توکل میشود قبل معرفت حق در کدام جانب داخل است و در کم سبب طلب حق را لیکن تقصیر نمیکنند بر قدر حاجت بلکه ظاهر میکنند که و کذب را بر این این خصم خود و همچنین آنکه عامل او بر خصومت محض عناد برای قهر و خشم باشد و مثل دوست آنکه می آید و خصومت را بکلمات مودعی و در توصل بسببی غرض بدان ضرورت نیست پس مذموم این است بخلاف غلوم که تصریح خود بطریق شریع میکنند بغیر که دو اسراف و زیادت بواجب بر حاجت بغیر قصد عناد و این که این فعل او مذموم نیست نه حرام و لیکن اولی ترک است تا را بی بسوی آن می یابد و در بعض کتب تفسیری است که شهادت مکرر از خصومت مرد و دوست بر آنکه قصص کن بر خصومت نه جهت آنکه محبت است اخبره مسلم حدیث بطریق خود شامل کسی است که خصومت میکند در ابطال حق و احقاق حق مثل ابل جبار و خلافت علما و اهل ابرار و اهل باور

باب الترغیب فی مکارم الاخلاق

در بیان رغبت دادن و خوامی نیک و خوب مثل صدق و فقه و حسن خلق و حیا و تواضع و عنو و طبیعت و جز آن **عن** ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالصدق لازم گیرید بر خود راست گفتاری را صدق آنست که مطابق واقع باشد و کذب آنکه مخالف واقع بود و این حقیقت این هر دو نیز و جمهور فان الصدق یهدی الی البر ویراکد است گفتن بر او می نماید بر نیکو کاری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیک کردی بیاورد آنست که صدق برست چنانکه در روایت دیگر بیاید و اعتبار هدایت این بآن باعتبار سنجیدگی اعتباری در مفهوم است هر ایه یعنی دلالت مومسلطی اطلاق و بر کسب موعده و پیشتر حق سب و فعل خیرات است و آن اسم است جامع کل خیرات و اطلاق کرده میشود بر عمل صالح خاص و ان البر یهدی الی الجنة و هر نیکو کاری را هدیه نمایند بهشت این بطلان گفته مصداق او قوله تعالی سترا ان الابرار انهم یقیمون و ما یزال الرجل یتصدق و یتحرى الصدق و همیشه مرد را میگوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را حاجتی نیست عند الله صدقاً آنکه نوشته میشود آن مرد زود خدای تعالی بسیار استگوا یعنی مکرر بگوید بروی بعد حقیقت و اثبات کرده میشود و او را این مقام و ثواب آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملا اعلی یا مردم در کتابهای خود نام او صدیق می شود مقصود آنست که ظاهر هر دو اندیشه میشود و در خلق یا بر محبت این نام و انداخته میشود در اموای مردم و جاری گردانیده میشود بر زبانهای ایشان بقیاس حق و سنجی

ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات يجعل لهم الرجحان في اعمالهم انهم كانوا هم اقرب الى الصراط المستقيم
 گویم یعنی الله تعالی کاسی صدقاً وایاکم و الکذب و دور دارید خود را از دروغ گفتن فان الکذب یهدی الی الفجور زیرا که دروغ گفتن میرساند بسوء
 آتش و دروغ اهل فحشاء است یعنی شوق و اطلاق کرده میشود بر سبیل بسوی فساد و برانعامش بر عاصی و این اسم جامع برای شریست و ان الفجور یهدی
 الی النار و بدینکه دروغ میرساند بسوی آتش و دروغ و مایزال الرجل لیکذب و یجتري الکذب و همیشه است مرد که دروغ میگوید و طلب میکند
 دروغ گفتن احتی میکتب عند الله کذا یا تا آنکه نوشته میشود نام او نزد خدا و ونگو معنی این بر قیاس و قرینه صدق معلوم شد یعنی تکرار میشود از وی کذب تا آنکه
 مستحق میشود اسم مباهله را که کذاب است در حدیث اشارت است بآنکه هر که تخری صدق در اقوال خود میکند صدق حقیقاً میشود و هر که تعد کذب میکند کذب حقیقی او
 میگردد و بتدریج کتابت می شود صفات خیر و شرف متفق علیه حدیث دلیل است بر عظمت شان صدق و منتهی شدنش بصاحب خود بجهت و بر عظمت کذب
 و آنکه منتهی میشود بصاحب خود بنابر غیر آنچه صادق و کاذب راست در دنیا زیرا که صدق قبول الشهادات است نزد حکام محبوب و غریب فی الحدیث است نزد
 ایشان کذب خلاف این بهم است و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال یا کافر و الظن دور دارید خود را
 از گمان بر نصب ظن بر محمد زنده است فان الظن الکذب الحدیث زیرا که گمان بدو دروغ ترین حدیث نفس است متفق علیه بیان معنی این حدیث در باب
 مساوی الاطلاق گذشت و مقصود از تکرارش شاید آنست که اجتناب از ظن بجهل حکام اخلاق است اما علم و باجماع در آن تحذیر است از تحقق ظن و اما نفس ظن پس
 اگر چه مردم بدل کنند و او اعراض از عمل نمودن بر آن واجب باشد و عن ابی سعید رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یا کافر
 و الجولوس بالطرقات دور دارید خود را از نشستن در راه با همی هر دو معنی جمع طریق است قالوا یا رسول الله ما لنا بک من عجايبنا نتحدث فیها
 گفتند صحابه ای رسول خدا نیست بار چاره از نشستن در راهها سخن میگویم در آنجا و این رسم بنور و در عرب باقی است و درین مان بر سر راهها قهقهه خانها بنا ساخته اند
 آنجا می نشینند و سخن میکنند قال فاما اذا البیت فاعطوا الطريق حقه فرمود پس لیکن هرگاه که با کردید شما از نشستن پس بر مسیر راه راحی راه قالوا
 و ما حقه گفتند و چه چیز است حق راه قال غرض البصر فرمود پوشیدن چشم از محرمات و هر ناویدی و گفت لا ذی و بازداشتن ایذا از گذر کنندگان بقول فعل
 و رد السلام و جواب آن سلام زیرا که سنت سلام ابتدا برای گذر کنندگان است نه نشسته و الا من بالمعروف و حکم کردن بر نیکی و النهی عن المنکر و منع نمودن از
 کار خلاف شرع قاضی عیاض گفته در وی دلیل است بر آنکه صحابه چنان فهمیدند که امر برای وجوب نیست بلکه برای ترغیب است زیرا که اگر وجوب می فهمیدند در اجتناب از
 مصنف گفته تخمیل که اسید و وقوع نسخ شدن بطور تخفیف زیرا که نکایت حاجت خود بسوی آن کردند و در احادیث دیگر حق طریق زیاده برین پنج حق مذکوره ذکر کرده
 پس ابو داود و زیاد کرده ارشاد ابن سبیل و تسمیت العاطس اذا حمد الله و زیاد کرده سعید بن منصور و اغاثه المملوک و زیاد کرده بزار و الاغاثه علی اهل زیاد کرده طبرانی
 و اعینوا المظلوم و اذکر و الله کثیر از زیاد کرده ابو داود و او و او و اهل الفضل و کثرتی بن عمر و زاذنی حدیث ابی طلحه حسن الکلام و زاذنی حدیث البراءة عند احمد و الترمذی
 و افشوا السلام و مجموع آنچه درین احادیث است چهارده ادب است قال المصنف وقد نظمتهما فی اربعة ابیات ابی
 الطريق من قول خير المخلوق انسانا افضل السلام و احسن فی الکلام و شمت عاطسا و سلاما و احسانا
 له فان اهد سبيلا و اهد جيرانا بالعرف و روانه عن تکر و کف اذی و غرض طرفا و اکثر ذکر مولانا
 فی الجمل عاون و مظلوما و اعرج و افش
 متفق علیه و سبیل گفته سبکت
 نمی از جلوس در طرقات آنست که جلوس آنجا متعرض میشود فتنه را زیرا که نظر میکنند بر آن جوان که از آن سوی میگذرند و از آنجا بر جان خود خوف فتنه میدارند و در فتنه
 تعرض است بلزوم حقوق خدا و مسلمانان زیرا که اگر در خانه خود بنشینند هیچ او را لازم نشود ازین حقوق و اما همیشه در بیان این حقوق متفرق و ملد شده بعضی گذشت
 و من یأیو عن معاوية رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من یجالد الله به یخدر الله فیه فی الدین کسیکه بنویسد

خداوند تعالی بوی یکی فقیه میگردد و او را درین فقه و زیرکی و دانائی می بخشد در آن می کشاید و دیده بصیرت او را تا درک کند کتاب سنت را و میرسد به حقیقت مراد از واقع
در اصل یعنی فقه و فطنت است و در عرف غالب آمده بر علم با حکام علیه در سل گفته حدیثه دلیل است بر صحت شأن فقه در دین بر اینکه داده نمیشود و اگر هر کس که خدا با او
اراده خیر حکم کرد و چنانکه مفاد تنکیر و دلالت مقام پرست و فقه در دین قلم قواعد اسلام و معرفت طلال حرام است و مفهوم شرط آنست که هر که فقه در دین نگردد خدا با او
اراده خیر نگردد و این مفهوم بطریق منطوق هم وارد گشته در روایت ابو جلی و کم فقه لم یسأل بعدیه و در حدیث دلیل ظاهر است بر شرف فقه در دین و شرف تقصیر در آن
بر سایر علوم و علم و مراد بدان معرفت کتاب سنت است انبی گویم در احیاء العلوم ذکر کرده که اسم فقه در عصر اول اطلاق کرده میشد بر علم طریق آخرت و معرفت قائل آقا
نفوس و مضرات اعمال و قوت حاصله بجهارت دنیا و شدت اطلاع بسوی غیر آخرت و استیلائی خوف بر قلب پس تصرف کردند در آن تخصیصش بخلق تجویز خاص کردند
آنها معرفت فروع غریبه و فتاوی و وقوف بر دقائق علل آن و استکنا کلام در آن حفظ مقامات متعلقه بدان پس هر که اشد التعمق در آن اکثر الاشتغال است
او را فقه گویند حال آنکه فقه همان اول است که بآن انا از تخویف حاصل شود نه تقریبات طلاق و عتاق و لغان و سلم و اجاره که با اینها انداز و تخویف حاصل نمیشود
بلکه تجربه برای این علی الدوام موجب است قلب و نزع خشیت چنانکه ام و از تجربه دین برای آن شایسته میگنم انتهی مخصوص و تمام بحث در اصل کتاب باید دید که در آن
شفای علیل و سی غلیل است و از اینجا معلوم شد که مراد فقه در اینجا حدیث نه فقه مصطلحه فقهای مذاهب است اگر چه داخل نیر لفظ فقه باشد بلکه معرفت علوم کتاب سنت
و هو الحی مصالح بن محمد العمر بنی الغلانی در ایضا گفته واقع نمیشود اسم فقیه نزدیک سلف مگر بر کسیکه میداند کتاب سنت و تمام اصحاب و من بعدهم را از علما
است و هر که مشغول است با برای جال آن دین مذہب گرفته و کتاب خدا و سنت رسول و قصایای صحابه و تابعین و آثار ایشان پس نسبت خود را ندانسته بروی اطلاق فقیه
بلکه وی احق با اسم نوی و عصیت است انتی بعده در همین کتاب بابی مستقل در معرفت اصول و تحقیق علم و بر که بر و اطلاق فقه و علم توان کرد حد کرده و بابی دیگر در حق
تسمیه بهم فقیه یا عالم حقیقه لا محاله و در عرف سلف زبان صحابه و من بعدهم رای داخل علم و فقه نیست و لذا کتب بین شیخون اندنم رای و تفسیر مسلمین از آن سخن
در قول سفید افاده کرده که نیست خلاف میان صحابه و تابعین و تبع ایشان در بودن ای از علم و این عبد البر گفته نمیدانم در مقدمین علمای این است و سلفی و اخلاقی
در آنکه رای در حقیقت علم نیست و جز نیست که اصول علم کتاب سنت است و الی است بر اجماع سلف که رای علم نیست قول تعالی فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله فالرسول
عطا بن ابی رباح گفته رد بسوی خدا و رسوی کتاب است و رد بسوی رسول خدا و رسوی سنت است بعد موت وی و به قال یحیی بن جریر و غیره و همچنین گفته عطاء
و قضیه قول تعالی اطيعوا الله و اطيعوا الرسول که مراد با طاعت اتباع کتاب سنت است و مراد با و لو الامر الی علم و فقه اند یعنی نه اهل ای و عبد الله بن امام احمد گفته
پدر اگر گفتیم نازل میشود نازل بر دینی یا بدی توئی را اگر از اصحاب حدیث و روایت که نیست ایشانرا علم بلفظ یعنی مصطلحه فقها و قومی را از اصحاب ای که نیست ایشانرا
علم حدیث پس سلف از کدام یکی از ایشان پیروی گفت از اصحاب حدیث پیروی از اهل ای شهر زائر از کجول اهل ای توان فقه خوردند بر سر خزان رسول الله
و ما نتم ما و نیز فرمود حدیث ضعیف بهتر از رای قوی است شهر بقول مصطفی زائر ز رای دیگران مانند شد و باران کرد و از اغیار عاشق را به و این عبد البر
بسنه متصل خود از عمر رضی الله عنه آورده که فرمود سنت آنست که رسول خدا مسنون کرده و دیگران ندیده خطای ای است و رای است شهر زائر از جهت عالی سرست از غیر
بر سر رای فرو نامده و هر که مسامحه و هم بسند خود از ابو هریره و مر فوعار وایت کرده که فرمود آنحضرت عمل خوله کرد این است چندی بر کتاب خدا و سنت رسول او پیتر عامل شود
بر رای و هرگاه که این چنین بکنند گمراه شود و عمر بر سر گفت گاه پیشیای مردم که مصیب ای رسول خدا بود و از ما بهین علم و حکمت است و اخراج ابیهتمی قال مرسل شعر
خرقت رای بود و تنگدلی را از او را به علم سنت شده از فضل خدا پیشیای و درین باب آثار و اخبار کثیره است که این موضع ذکر آن نیست خلاصه آنکه فقه مصطلحه
و رای مذموم و مرود و فقه عبارت از فقه و درک معانی کتاب سنت و تتبع مضامین اخبار و اتباع صلیون و حکیم قرآن حدیث و بر تفسیر و تلمیذ است و خدا اقی این فقه
اهل حدیث اند قدما و حذو و ای عبارت است از قول با حکام شرائع با تحسان و تمون و اشتغال ب حفظ معضلات و اغلوطات و رد فروع و نوازل بقیاس بر اصول

اخرجه ابو داود و الترمذی و صححه و در سبل گفته اند که ما الکلام فی حسن الخلق و حقیقه بالا محتاج فی الی الاعادة اقرب منه و عن ابن عمر رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحیاة شعبه من الکیمان حیة شعبه از ایمان است هر چند همیشه باشد بهتر و باید که در محل خود باشد که انتخاب معاصی است
حیا بد شرع و آشنی آن تغیری و انکساری است که لاحق و عارض میشود آدمی را از ترس چیزی که عیب دهم کرده میشود بآن در شرع خلقی است که برمی انگیزد و بر اجتناب
قیح و منع میکنند از تقصیر در حق فی حق اگر چه حیا غریزه است لیکن در احتمال بر وجه شرع محتاج الکسب علم و نیت است لهذا از ایمان است و گاهی کسی باشد و
بودن او از ایمان آنست که مستحقی منقطع میشود بحیای خویش از معاصی پس گویا مثل ایمان است در قطع میان او و گناهان و قیچی گفته حیا مانع از کتاب معاصی است
مثل منع ایمان از ان لهذا سستی شد بایمان از قبیل تسهیه شیئی باسم قائم مقام او و حیا مرکب است از خیر و محبت و در حدیث عثمان بن حصین آمده الحیا خیر کلام و الا
الاخیر متفق علیه اگر گوی گاهی حیا مانع می آید صاحب خود را از انکار منکر و اخلال بعض اجبات پس عموم لایاتی الاخیر تمام نباشد گوئیم مراد بحیا احوال و احادیثی است
و حیا یک منشأ ترک بعض اجبات میشود بحیای شرعی نیست بلکه عجز و محبت است اطلاق حیا بران بنا بر شایسته حیا بی شرعی است جواب دیگر آنکه هر که را حیا نکند
خیر بروی اغلب است یا آنکه در هر که حیا جلی باشد و خیر بالذات بود و حصول تقصیر در بعض احوال منافق او نیست متفق علیه قرطبی و غیره شرح کلم گفته اخیر
راهم و نوع حیا که کسب غریزی است فراهم شده بود در غریزی سخت تر از رزق و دشمنه و در خرد بود و حیا در کسب بذر و عیالیا رسید و بود و عن ابن مسعود
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان معاصی الناس من کلام المتبوع الاولی بدستیکه از جمله آنچه دریافتند مردم
از کلام انبیای سابق و از نتائج وحی ایشان است باقی مانده است حکم آن و نسخ و تبدیل و تغییر بدان آه نیافته این کلام است لفظ اولی در بخاری نیست بلکه در
سنن ابو داود است و در حدیث حذیفه آمده ان اخراجه احمد و البزار و الهیثمی فاصنع ما شئت چون شرم در
پس کین هر چه بخوای اخوجه البخاری معنی این حدیث بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد اینجا معنی امر و طلب نیست بلکه خبر است یعنی مانع از ارتکاب قبل از حکمت
و چون حیا نداری پس بکنی هر چه بخوای دوم آنکه صیغه امر برای تهدید است چنانکه اهل علم و شایسته معنی کین هر چه بخوای که او تعالی مجاز است بران آخر جزای کرده خود خواهی
سوم آنکه این قاعده و میزانی برای کردن فعل است یعنی در هر چه شب باشد و نفسی از شارع در کردن ناکردن آن نبود نظر کن اگر چنان است که در ظهور وی شرم نداری
و اگر می بینی که بی عارض میشود مکن بر وای خلق را که البته دران قباحی و کراهتی هست که اگر فعل صریح و حق و صحیح بودی محل تردد نمی بود و این نسبت بقلب سلیم منور
بنور تقوی محرر از عوارض بشریت است چهارم آنکه این درجانی فرمود که فعلی از جنس طاعات بود و ظهورش محل بر خیزد ریا و خوف و تضییع باشد و بجهت آن ترک میکند
و شرم دارد که بکند پس بفرماید که شرم از خدا و رسول باید داشت و چون این فعل از انجمن نیست که در وی شرم خالق و رسول باید کرد بجهت خاطر خلق ترک نتوان نمود و اگر
ربائی راه می باید و رفع آن باید کرد و توبه و استغفار نمود و چنان که عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل بدین جهت نیز همین حکم دارد و الله اعلم و عن ابی هریره رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المؤمن القوی خیر و احب الی الله من المؤمن الضعیف سلطان قوی در ایمان اعتقاد بنهاد و توکل
و ثقت بروی و عزیمت نفس بر امور خیر و اعمال اخروی و جهاد در راه خدا و انکار منکر و صبر کردن بر دشمنی مردم و تحمل ایذا و نصیحت و تعلیم ایشان و تعلیم خیر و احتمال شاق
در ذات الله و قیام بحق و اواز صلوة و صوم و غیره بهتر است از سلطان ضعیف درین صفات و فی کل خیر و در هر سلطان قوی یا ضعیف نیکی است چه بچشم
ظالمی از صفات نیکی نباشد و اصل وجود ایمان با کمال صفات خیر است احوصل علی ما یفعلک حرص و طلب یا دت کن بر چیزی که سود کند ترا از طاعت خدا و طلب
جزای او و استعانت او تعالی در هر کار و بار خود و استعین بالله و لا تعجز و یاری جو و توفیق طلب از خدا و عاجز مباش از طلب عانت زیرا که حرص بند
بغیر عانت خدا نفع نمید و ششعی اذالم یکن عن من الله لفتی و فاکثر ما یجنی علیه جهاده و نه نمی کرد و از عجز که تساهل در طاعات است و اخضر از ان
پناه خواسته و گفته اللهم انی اعوذ بک من الهم و الخزن و العجز و الکسل و اذا اصابت شیء فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصائب مکررات پس گویا این سخن را

پس هر که پیش می غیبت مسلم یا خلف علی می بن کرده شود بروی انتشار و در آن واجب گردودرین بیان بنا بر شیوع جهل هوی و عصبیت غیبت ایست مجتهدین برز بلی
 بیشتر عین غیبت مجتهدین بر افتاد قلیدین تقریر او تحریر کرده صراحت و کسایت فیلی و دلچ پذیرفته لغوه بالمدینه بقی از اسما روایت کو حمله فرمود آنحضرت کسکه و فکند
 و باز و بعد از گوشت برادر خود خایه بانه یعنی از غیبت می باشد حق بر خدا یعنی از روی غفلت است که از او گذشت و از او گذشت و از او گذشت و از او گذشت و از او گذشت
 پس بر بیان واجب است که هرگاه بگوئی و غیبت در چو شتم و سب و احتقار و تحقار و امانت و از دست و طعن و لعن و فتنه عیب بزرگی از بزرگان بن که معتاد است و چون
 اهل طاعت اند مثل اصحاب حدیث و مجتهدین ایست و من بعد هم و طعمای وقت بشنود تا تواند نصرت منتحاب کند و چو از وجود مذکوره و هرگز خود را معذور ندارد و بر سکوت
 قناعت کند این در احضال از فرقه رافضیه درین و در آخر اهل سنت هم خیریه اعادنا الله و اخواننا عن کسینه و کرم و عن ابی هریرة رضي الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما نقصت صدقة من مال کم کنند هیچ صدقه چیزی را از مال یعنی بصورت اگر چه صدقه سبب نقصان مال است
 اما در معنی موجب تمام کمال است بصورت خیریه که دفع آفات و تر تبا و ثواب مضاعفت حسنه تا عشر مثالی خلاف عوض او که بدان عدم نقصان مال ظاهر شود
 بلکه گاهی زیاده هم میشود و دلیل قوله تعالی و ما انفقتم من شیء فهو خیر لکم در سبیل گفته و هر چه بجهت محسوس انتمی و ما اذا الله عبدا بفعلا لا هر از زیاده نگوید فایده خاصی
 هیچ بنده را بسبب عفو کردن می از کسی که جری کرد یا بدی اندیشید بوی مکر عزت در دنیا و آخرت یعنی عفو و ترک انتقام اگر چه بظاهر و در صورت خواری و زبون نیاید اما در حقیقت
 موجب عزت و غلبه است بزرگی گفته هیچ انتقام برابر عفو نیست آری رع در عفو لذتی است که در انتقام نیست شنیده باشی که میز اسطوخودوسانان بوی قند
 خون خود و باقیان بخشید این است عمل حدیث در سبیل گفته در حدیث است بر عفو از کسی و عدم مجازات او بر اساس است اگر چه جائز است قال تعالی فمن عذو و سلم فاجره
 علی الله و عافی را عطف در دلهامی بخشند زیرا که در صورت انصاف گمان عظمت و چون جانب حمایت خود میکنند و در اخضا و عفو من عدم حصول آن از پس آنحضرت
 خدا که بخواهد عزت می افزاید و ما تواضع احد الله کلا رافعه و فروتنی نکنند هیچکسی برای خدا مگر آنکه بلند گردد و اند قدر او را خدای تعالی حدیث دلیل است بر آنکه اعتبار
 حقیقت است در ظاهر او معتبر معنی است نه صورت و تواضع سبب فقرت و درین است بنابر اطلاق حدیث اخروجه مسلم در حدیث است بصدقه و بر عفو
 و بر تواضع و اینها از اعمات مکارم اخلاق است و عن عبد الله بن سلام رضي الله عنه از کبار صحابه و احبار یهود است قال گفته هنگامیکه قدم
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر منید را بجهت از که آمد من نزد او یعنی برای تحقیق حال و صحیح نبوت او پس بزرگامیکه دیدم و تامل کردم روی مبارک آنحضرت را شناختم
 که نیست وی لوری و درو و غلو پس می رضی الله عنه در همان مجلس ایستاد و یهودیان بروی حسد بردند و بر او عداوت کردند قال پس نخست چیزی که آنحضرت در صحبت خود
 مردم گفت این کلام بود یا ایها الناس افشوا السلام فی آدمیان فاش گردانید سلام گفتن یعنی عام گردانید بر آشنایان و بیگانه و ظاهرا سازید و نشر کنید از چنانکه در حدیث
 عبد الله بن عمر است ان جلا سأل النبی صلی الله علیه و سلم ای بالاسلام خیر قال اطعم الطعام و اقروا السلام علی من عرفتم من الاقرباء و احببوا شیخان پس سلام کند بر هر که
 پیش آید از مسلمانان چه سلام از حقوق اسلام است نه از حقوق صحبت یا با آن معنی که ظاهر گردانید و بلند گوید چنانکه مسلم علیه السلام چنانکه بخاری در ادب مفرد
 بسند صحیح از ابن عمر روایت کرده که اذا سلمت فاسمع فانما تحب من الله و نوری گفته اقل اسامی آنست که چندان آواز بلند کند که مسلم علیه السلام گوش کند پس اگر نشنود
 سنت پوشود و اگر شک هم بر دست ظاهر نماید و چون در مکانی داخل شود که در آن خسته و بیدار نیست است که صحیح مسلم از مقدار ثابت شده قال کان النبی
 صلی الله علیه و سلم یحیی من اللیل فیسلم تسلیا لا یوقظنا ثم یسمع الیقظان و یسألهم عن الامور و یخبرهم بها و یسألهم عن الامور و یخبرهم بها و یسألهم عن الامور و یخبرهم بها
 سلام برای جلب محاب و اقامت سلام از حدیث ظاهر بر آورده الا انکم علی ما تحابون به افشوا السلام علیکم و شروع است سلام از حدیث ظاهر بر آورده الا انکم علی ما تحابون به افشوا السلام علیکم و شروع است سلام از حدیث ظاهر بر آورده
 می شروع است انرج النسانی من حدیث ثعلبی هر چه از حدیث ظاهر بر آورده الا انکم علی ما تحابون به افشوا السلام علیکم و شروع است سلام از حدیث ظاهر بر آورده الا انکم علی ما تحابون به افشوا السلام علیکم و شروع است سلام از حدیث ظاهر بر آورده
 نسانی بسند صحیح از حدیث ظاهر بر آورده الا انکم علی ما تحابون به افشوا السلام علیکم و شروع است سلام از حدیث ظاهر بر آورده الا انکم علی ما تحابون به افشوا السلام علیکم و شروع است سلام از حدیث ظاهر بر آورده

آنحضرت یکسکه مسلم میگفت بروی وی در نماز است اشارت و تمهیدش در جزو اول این کتاب در باب شروط الصلوة گذشت و جایز است اشارت بسلامت کسکه کشت
از سماع قطع اسلام بر حقن لیکفته است لاله کرم است بحدیث امر بافتشای سلام کسکه قائل است بوجوب بقاء اسلام و در کرده اند بروی با کذا اگر استناب بر سر و او را فرستادند
در آن حرج مشقت بسیار است و شریعت بر تخفیف و تمهید اند و پس از محمول باشد بر استحباب انتی نووی گفته در سلام کردن بر آشنایان خاص عمل است برای احوال
و احتمال ایضا مع و افشای سلام که شعار این امت باشد انتی و این بجا گفته در شریعت سلام بر غیر مسوون است فتوح مخاطبه برای تائیس است تا چه یومنان بر کوفت
و یکسکه از چیکه متعجبتر نباشد و اطعموا الطعام و بنحو و نیطعام کسی را که گفته او واجب است عرفا و عاده و همانان گدایان او هر که سائل و محتاج باشد بدان
و امر محال است بفعل آنچه اولی از ترک است تا شامل واجب مندوب هر دو باشد و صلوا الارحام و به پیوندید رحما را با احسان کردن و صحبت و شرف و مخالفت کردن
بنحو این بر قدر رعایت قربت بعد و ترغیبی که بواسطه ولادت باشد در محل موضعی است که بحدران پیدا میگردد و کلام بر صلوة ارحام باستیفای تمام سابقا گذشت
و صلوا باللیل و الناس بینام و نماز بگذارد و شب و حالیکه مردم در خواب باشند که این داخل است در اخلاص و حضور و جمعیت امر بصلوة لیل التفسیر کرده
بصلوة عشا و مرد بناس بود و نصاری اند و تمیل که مراد نافله شب باشد این نماز داخل الجنة بسلام این کار را بکنید می و در این بهشت را بسلامت
از عذاب بعد و محاب اشارت نزد آنحضرت باجماع صفت تواضع وجود و عبادت که اصول کمالات بدنی و مالی و لازمه و متعدی است و فاعل را بسبب آن توفیق خیر و
از اعمال و بقیه حاصل میشود گو یا این افعال سبب بخت و حصول خاتمه صالحانند آنچه الترمذی و صححه و رواه ابن ماجه و ابن حبان و الحاکم و الدارقانی
و عن تميم الداردي رضي الله عنه و ی ابو رقیه تمیم بن اوس بن خارج است منسوب بپی خود و او را در بری بهم گویند نسبت بدیریکه در آن می بود و قبل اسلام
و بود نصاری و در حدیثین و یومانداری است نه دیری اگر تمیم اسلام آورد و رسیده قرآن ادیکه کتبت ختم میکرد و گاهی یک یا سه رات نام شب تکرار می نمود تا آنکه صبح می شد
در مدینه ساکن بود و از آنجا نقل بشام کرد و آنحضرت در خطبه خود قصه جسامه و دجال از وی روایت نموده و این نسبت عظیمه است برای او و داخل است در روایت
از اسامه غزو نیست او را در صحیح مسلم که همین یک حدیث و در بخاری او را هیچ حدیثی نیست قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الدين نصيحة ثلاث دين
نصيحة ست تبارفروید این کلمه را برای تاکید نصیحت در اصل خلوص است عمل خالص انصاح گویند و هر چه خالص باشد آنرا انصاح نامند و مراد از آن در عرفان و در عرفان و در عرفان
آنکه که از خلوص طویر محبت باشد خطاب گفته نصیحت کلمه جامه است معنی او حیا از حظ برای نصوص حله است یعنی عماد دین و توانم نصیحت است قلنا العبد
یا رسول الله گفتیم ما جماعه صحابه و پرسیدیم از آنحضرت که این نصیحت و خلوص را در آخر که دین را منحصر ساختی در آن مکرر است و برای که باید کرد قال فرمود آنحضرت
لله و مراد از غرض و جل آن ایمان آوردن بود حدایت خدا و صفات ثابته او و نفی شرک بیک از وی و ترک الحاد و صفات او و وصف او و صفات کمال جلال و تنزیه
اجمع انواع نقائص قیام بطاعت او و اجتناب از معصیت و حب بغض در راه او و مودت بطیع او و سعادت عاصی او و جهاد با کفر کننده با او و اعتزاف نیست
و شکر وی باین نعمت اخلاص و جمیع امور و اعمال عبادات و نیات و احوال و اقوال و دعا بسوی جمیع اوصاف مذکوره و حث بر آن و تعلق جمیع مردم با بعضی ایشان
که امکان آن در بران و تحقیق این اوصاف راجع بسوی عبادت در نصیحت نفس خود و خدا غنی است از نصیحت ناصح و لکن کاتبه و مر کتاب او را که قرآن مجید است بایمان آوردن
بر آن تحلیل جلال و تحریم حرام او و هدایت گرفتن با نجه دوست و تدبیر و رعانی آن قیام بمقوق تلاوت و اعاظ بمواعظ و اعتبار بیز و اجراء و معرفت تخریل او و تعظیم
و تمکیم و بر خیز و ی و تحسین و خشوع نزد تلاوت و تقاسم حروف و ذبایل محرمین تعرض با عین تصدیق او امر و نواهی و اراده و در لغت و قون نزد احکام آن و تعظیم
و امثال آن عدم تجاوز از حدود او و عمل بر حکماش تسلیم مشابهاتش و بحث در عموم خصوص و نسخ و منسوخ او و نشر علوم او و خواندن بسوی آن و سوره و مریغیر
کذات پاک مصطفی است مجاز است که مراد بکتاب روح جنس باشد تا شامل تمام کتاب منزله و رسل گردد و نظام هر اول است نصیحت رسول تصدیق و عمل است در و احوال
و ایمان آوردن به آنجا آورده است ای دعوت او در امر و نهی و نصرت و حیاء و یتا و تعظیم و توقیر او و تقدیم حکم او بر هر احکام و تمکیم سنت و نود و اخلاق و در و احوال

هر جا که باشد و از هر که باشد و مساوات عدد او و مساوات ۲ لی او و اشیای طریقه و سنت و دعوت و نشر حدیث و نفی تم از ان و نشر علوم او و تفقه در ان دعا
بسیوی آن تعلق و تعلیم و تعلیم و احلال آن و تادیب و قراریت و اسساک از کلام و ان غیر علم و احلال بل حدیث او بنا بر تنسب بودن ایشان به جوی و
و تعلق با اخلاق او و تادیب با دای و محبت اهل بیت اصحاب او و محبت از مبتدی و دست و متعرض از اصحاب او و مانند آن و لایحه تمام المسلمین و مرامان
مسلمانان و اگر علم او علم اند و نصیحت ایشان معادنت بر حق و طاعت و ان قبول امر و نهی و امتثال آن با و اسید و صدیان خدا و ان نباشد و تذکر ایشان
بر حق و اطلاع اعلام ایشان با و نجفا قل انما زبان و محقق مسلمانان که بایشان نرسیده است و ترک خروج بر ایشان یعنی نور زیدن بر آنها و تالیف قلوب سلفین
بر طاعت آنها خطای گفته و نهی نصیحت ایشان است نماز گذاردن و پس اینها و جهاد کردن و جهاد ایشان و ادای صدقات بجوی ایشان و ترک خروج بسبب ایشان و نهی
یا سو و عشرت و عدم اقرار شتای کاذب بر ایشان و دعا و اصلاح کردن بایشان و اگر امر او باطل و از نفع ایشان قبول اقبال و تعظیم حقوق و اقدار بایشان باشد
در سبب گفته بختم که حدیث محمول باشد بر هر دو زیرا که حقیقت است درین هر دو و عامتها و علماء مسلمانان که ساز ایل اسلام اند غیر علم او امر ارفع ایشان باشد و
ایشان بجوی مصالح دنیا و آخرت ایشان و کفایتی و تعلیم جهولات و امر معروف و نهی عن المنکر و نخواست و کلام و نخواست و اسباب غیر در هر یک قسم ازین قسم حاصل
اطاعت است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است و در سبب گفته و قد بسطنا الکلام علیہ فی شرح الجامع الصغیر ارجاء کفایت درین حدیث دلیل است بر آنکه نصیحت را در حق مسلمان
نام کردند و واقع میشود و لفظ دین بر علم چنانکه واقع میشود بر قول و نصیحت فرض است هر که بطلان قیام و کفایتی است و ساقط شد از باقیان و وجوب نصیحت بر هر طاعت
چون اصح بدانند که سخن او پذیرفته شود و نصیحت او مقبول و امر او مطاع است و بنفس خود از مکره و دامن باشد و اگر خوف نازی است پس در دست است و اما علم اگر گوئی در
صحیح بخاری آمده و او استنفع احد کما انما علیه نصیحت لوال تعلیق و وجوب استنصاح است نه مطلقا و غم و شرط حجت است و تخصیص عموم منطوق جوابش آنست که ممکن است
حاصل این بر اسر و دیویش شل کجای نون محاطه و بل مانند آن اول محمول بر اسر و دینیه است که بر هر مسلمان واجب است اخراج به مسلم و الحدیث جلیل قال العلماء
انه احد الاحادیث الاربعة التي يروونها عن الامام قال النودي الامام قال له بل عليه مدار الاسلام گویم از جامع کلمت و تاء علوم اولین و آخرین بخاری و در دست و تفصیل
اجمالش متعین خصوصاً درین مختصر نمودی از ان شیخ عبد الحق و دیویش و در سال بعد از آن نوشته اند و حسن ابی حمزة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم انما یدخل الجنة تقوی الله و حسن الخلق بسیارترین چیزی کسی در آرد و بهشت را ترسیدن از خدا و خوشی است سخن و حسن خلق مکرر گفته اند و
و فضائل آن بسیار است اما تقوی پس در سبب گفته ائیان اطاعات و اجتناب معصیات پس هر که از اجابت آورد و از منیات باز ماند پس این از علم اسباب فعل حسنت
انستی و در تفسیر فتح الغفر نیز ذکر کرده ای المتقین فی شتة متقی نام کسی است که خود را در انچه او را ضرر میکند در آخرت نخواهد آن ضرر کند و اعتقاد به خدا و خلق به
یا محل بد و حرفت حضرت آخرت از اعتقاد و اخلاق اعمال بدون این اصل حکم لازم الاتباع متصور نیست تقوی را در شرع متعین تر بر مکرر کرده اند مرتبه اول خود را
از عذاب جاوید نگاه داشتن این اذنام را تب تقوی است که بسبب و در اشتغال بنسخت و از انواع شرک حاصل میشود و بهین معنی است در آیه و اگر متقین تقوی و خود را
از گنا مان و در شستن بهین معنی است و گو آن اهل القری آمنوا و اتقوا و در مطلق اهل شرع بهین معنی تقوی نامند سوم آنکه از مشبهات نیز خود را نگاه دارند و بعض
سباحت که خود را در کتاب گناه میشوند نیز اجتناب نماید و باطن خود را از میل بغیر حق باز دارد و با کلینة جمیع اعضا و جوارح متوجه بجنب خالق خود گردد و این مرتبه
تقوی حقیقی و مرتبه ولایت نامند و بهین مرتبه اشارت است در آیه و اتقوا الله حق تقاتیه حالاً برخی از مقامات و مشاهدات متقیان که در احادیث و صحیح و آثار اصحاب
و تابعین و ائم و شتة مذکور کنیم تا فی الجمله معنی تقوی متقی در ذمه این ها گیر و این ابی حاتم از معاذ بن جبل روایت میکند که مردم را رفیق است در یک میدان فراخ و خرابی کنند
باز یک میدانی را خواهند بود که متقیان کجا هستند بشنیدن این با متقیان خواهند برخاست و در سایه پروردگار خود و بوجی متصل مقام علمی آتی خواهند شد که شان
آن شبی یک لوح ایشان مجتوب و ستور خواهد شد مردم پرسیدند که متقیان کدام فرق باشند معاذ بن جبل گفت آنها کسانی باشند که از انواع شرک و بت پرستی خود جدا گشته اند

و عبادات خود را خالص برای خدا کردند و احمد ترندی و دیگر محدثان معتبر از حدیثی روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود بنده ما این دو چیز است که از
استحقاق شکر کردن و ثواب آنکه بگذارد و ترک کند جنبه اولی آنکه هیچ خطره شرعی در حق نیست بسبب ندس اوقوع در حرام روزی از ابوهریرة شخصی بنی تقوی پرسید گفت گاهی
راه پر خار رفتن گفت آری گفت چه قسم بجل آورد و گفت جانیکه خار میدیدم از آن کناره میشدم و راه دیگر میگردم ابوهریرة گفت همین است تحقیق تقوی چون در قدرت
دین بر حق است سیاط کجاری نمی توفی این حکایت را ابن ابی الدنیا در کتاب التقوی روایت نموده و نیز از حسن بصری آورده و از ابی القاسم بن یونس بن عباد آورده که تا قلم آنست که
من الحلال مخافة الحرام و از ابن المبارک آورده که اگر شخصی از صد گناه پرهیز کند و از یک گناه پرهیز نکند از مستقیان نباشد و از عیون بن عباد آورده که تا قلم آنست که
بنده همیشه بگوید ای منتهی شر الطقوی ماند و برداشت خود را گفتا کنند و امام مالک از وهب بن کیسان روایت کرده که عبد الله بن الزبیر شخصی را بطریق پندارید
نوشت اند اما بعد فلان لاهل التقوی علامات يعرفون بها و غیره و ما من نفهم صبر علی البلاء و مضی القضا و شکر النعماء و ذل حکم القرآن شخصی از حکمای عصر نزد عبد الملک بن مروان
آمد عبد الملک پرسید که وصف متقی چیست گفت مردی است که خدا را بر خلق و آخرت را بر دنیا اختیار کرده از مطالب طمع و حبش شسته باشد و هیچ شوم را بر او نیاید
روح نظر کرده بسوی آن مراتب توجه شده مودم خوابیده باشند و او در غم ترقی بیدار است شغای او قرآن و دای او سخن حکمت و پند دنیا را در عوض آن نمی پسندد
و نیز از قاده آمده که چون حق تعالی بهشت را بپدید آورد و ارشاد کرد چیزی بگو بهشت گفت طوبی للمتقین مالک بن نینا گفته تمام قیامت شادی کتختانی متقین است
محمدر بن یزید جی گفته روزی ابوذر را از گفتن بچکس از انصار نیست مگر که شعر میگوید چیست که شاعر میگوید گفت من هم شعر میگویم لیکن قابل آن نیست که در
مجلس شعر خوانده شود و گفتم چیزی مرا بشنوائید این بیت خواند **فظهر یرید المران یطی سناه** و یابی الله الامار اوله یقول المر قان قی و ذخری و تقوی الله
افضل ما استفاد و انتهی مخصوصه و ملا بدست گفته ولی در قرآن تقی را فرموده و در حدیث علامت او لیاء الله فرموده که در صحبت او خدا یاد آید یعنی محبت دنیا
و صحبت او کم شود و محبت حق زیاده گردد و کسیکه متقی نباشد او ولی نباشد با عی با هر که نشینی و نشد جمیع دولت و از تو نرمید صحبت آب و گلست و از زنا
و صحبتش گریزان می باش و ورنه نکند روح عزیزان محبت و آخره الترمذی و صححه الحاکم در سل گفته حدیث دلیل علی عظمه تقوی الله و حسن الخلق
و عنه ای ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم لا تسعوا الناس با ماواکم و بکسبکم شمانی تو انید انجید
مردم را با مالهای خود و با هر کس رعایت حال نمی توانید کرد و بسبب کثرت مودم و قلت سال پس مولی ناس با عطای مال تا تمام غیر داخل و قد و ریشتر و لکن
لیسعه و منکر بسط الوجه و حسن الخلق و لیکن باید که بخند او شانرا از شاکشاده روی و خوشحالی و طلاق و لین جانب و خفض جناح و مانند آن
از جالب کتاب که مودعی تعالی همین است **و عنه** ابو یعل و صححه الحاکم و لیکن کافر و کسیکه حکم اعلاط بروی مست از بیگانه خارج است **و عنه** و هم
از ابوهریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن مرآة اخیه المومن من اخیه المومن من اخیه المومن یعنی میاناید نور عیبا و او اعلام و بیگانه
بران چنانکه آینه که در آن نظاره صورت کنند هر چه در شخص ناظر و ای است اگر چنانکه چهری باشد و ای نماید می سلطان طبع میگردد و بموجب خود با اعلام سلطان دیگر چنانکه
سلطع میگردد بر زشت روی خود بنظر آینه و این داخل است در نصیحت و دیم قدس سره فرمود و صحفه همیشه بخواند مادام که کادش میگردد باشد از احوال یکدیگر و چون متفق شوند
مالک کردند سعدی فرمایطع از صحبت دوستی بر خرم و کاف خلق بهم حسن نماید و کوشمن شوق چشم میباید تا حجب را بمن نماید و اخوجه ابو اوفد با سناد حسن
و لفظ ترمذی اینست که یکی از شما آید بگوید خود دست پس اگر ببیند یکی را شاد بر او خود عیبی مکر و بی پس بایکد و کند آن اذی را از روی و سنده ضعیف و حسن
ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن المومن الذي یخالط الناس و یصد علی اذا هم مسلم نیکو آئینش میکند با مردم
با مردم و عیبی نمی از سر و حسن معامل و صبر میکند بر اندای ایشان خیر من الذي یخالط الناس و لا یصد علی اذا هم مسلم نیکو آئینش میکند
مردم را و صبر میکند بر اندای ایشان احوال مختلف می باشد باختلاف اشخاص از انان هر حال و مقال است از حدیث معلوم گردد که صحبت نعمت اهل از عز است

یا سنان را هر دو حتما باشد یا متمثال هر دو اجتناب نمی گویند آنچه دلالت میکند بر این اشعار آنست که ذکر و نفع است یکی آنکه مجموع این خبر برای صلواتی قطع است
 و دوم آنکه خبر است گفت اول مستفادست از قول تعالی **فَمَنْ يَخْلُقْ شَيْئًا فَيَكُونُ لَهُ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلَ** و در این حدیث که در آن این است من لم یقتصد صلاته عن الغشاة و لم یکن لم یزد من الله
 الا بعد البکری اگر در حال صحبت که گرفته میکنند سبب خوف و وجل چیزی که در آن است پس برای هر دو با و امید است انتهی کلام پس در اشعار اللمعات نوشته فکر میکنم
 و نیز این افضل آنست که بزبان دل هر دو باشد و اگر یکی باشد پس بل تنها فاضل است همچنین گفت نووی در شرح مسلم و نیز گفته اند که ذکر حق سبحانه و نفع است و نفع
 و ذکر لسان و ذکر قلب و نفع است یکی از دیگری مدفع و اصل و آن **تَقَرَّرَ عِظَتُ خَدَّيْهِ وَ جَلَّالُ وَ دَجَرُ وَ دَمَلَكُوتُ** آیات هی در ارض سموات این را ذکر خفی گویند و
 حدیث آمده خیر الذکر الخفی دوم ذکر وی قلب تر و امر و نهی می تعالی و تقدس نهی و نهی نهما گفته اند که ذکر خفی باشد مگر بزبان او بی مرتبه وی آنست که بشنود خود را
 بر قول مختار و بی آن مرتبه نیست چنانکه در قرات و طلاق و حاق و آنچه بدل است آن فعل قلب است از قسم علم و تصور و ذکر نیست چنانکه قرات نیست ذکر نام چیزی است فعل
 لسان است و علوم نیست که مقصود ایشان چیست اگر در آنست که فعل قلب را ذکر و لغت نام نیست پس این طاعت چیزی است که ذکر کتب لغت است در صحاح و قاموس گفته
 که ذکر نسیان است و این خود فعل قلب است نعم آنچه فعل لسان است آنرا نیز ذکر میگویند پس لفظ ذکر شک باشد میان فعل قلب و فعل لسان در قرآن مجید میفرماید **وَلَا تَكُنْ مِثْلَ نَاسٍ**
 پس اگر بیتی قول کلام نیست اگر بیتی کلام باشد کلام نیز نفسی لغوی است پس چرا ذکر نیز قلبی و لسانی نباشد و اگر مراد آنست که فضائل و خواص که وارد شده است در بیان ذکر
 و مرتب میگردد فعل لسان صادق نیست مگر چیزی را که فعل قلب است و مرتب نیست بر آن این نیز قولی بی دلیل است و چه را نباشد بعد از آنکه ذکر نام وی باشد و اگر مراد آنست که فعل
 آنست که بزبان باشد یا مواعظ قلب آن سخن یکوست فتنه در آن نیست و نیز در مشایخ طریقت قدس الله سرار هم ذکر و نفع است قلبی و لسانی و اثر قلبی اقوی و عظم و اکثر از ذکر
 لسانی است بکلی تحقیق ذکر قلبی است و تحقیق ذکر نیز ایشان نسیان یا سوسا است و قیاس بر قرات و حاق فاسد است زیرا که در شریعت صریحا ثابت شده که اینها
 فعل لسان اند و مرتب نمیشود احکام بر آن مگر فعل لسان چنانچه در قرات و نماز و دلالت میکند بر نفعی کلام چیزی در اول حسن حصین نظر و سیاق کلام اما آنکه باید که
 بدل از اصلا ذکر گویند و یاد خدا نمانند و ثواب و نتیجه برای مرتب نیست محل نظر است انتهی کلام شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله تعالی فرمود که گویم عفا الله عنه ما جناه احوادیش ذکر گویند
 و بعضی ذکر لسان آمده و در بعضی ذکر زبان و در بعضی مطلق ذکر پس ذکر شامل این هر سه نفع باشد و هر چه ذکر کنند در ذکر این ذکرات معدود شوند و استحقاق اجر و ثواب آن
 بشرط قبول هر سه باشد اما تصریح با فضیلت نوعی از ذکر و احادیث نیامده شاید باعتبار اشخاص احوال و اوقات باشد ولیکن هیچ شک نیست که ذکر لسان با ذکر زبان
 افضل انواع ذکر است و آنچه اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ماثور است در احادیث آثار مذکور و در میان علمای حدیث مشهور ذکر لسان است و لابد بی مواعظ ذکر قلب
 نمیشد و حدیث عبد الله بن مسعود که آمد باو نشینی نزد آنحضرت و گفت ای رسول خدا که ام عمل افضل است فرمود این که جدا کنی تو دنیا را و حال آنکه زبان تو زود از ذکر خدا
 رواه احمد و الترمذی و ظاهر احادیث در آنست که ذکر زبان اجم است بر ذکر زبان لکریه ذکر لسان با غفلت قلب اجم بر ذکر قلب با سکوت زبان نباشد **وَعَنْ** معاذ
 بن جبل یحیی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما عمل ابن ادم اعلا ابخی له من عذاب الله من ذکر الله فرمود آنحضرت عمل نکرد
 فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده تر باشد و او را از عذاب خدا از ذکر خدا که از همه اعمال نجات دهنده تر است و مرید را از عذاب و تعالی حدیث از او افضل فرمود و چون او
 اعلم سبب نجات از عذاب خدا لا یخوت و آن نیز از سبب نجات از عذاب نیا و نماز و است و لهذا لا یخوتی امر و ثبات نزد تعالی اعدا و احوال آنها را فرین با هر یک از اینها
 و فرمود **وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ** و اگر در آنکه گویند که از آیات احادیث آمده در پی حجت و احوال این شیعه و الطبرانی با سند حسن و رواه مالک و
 طبرانی با سند حسن و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما جلس قوم مجلسا یذکرون الله کثیرا
 هیچ گروهی جایستنی و حالیکه ذکر میکنند خدا را در آن مجلس الا حفظة الملائكة مگر آنکه اگر در میگردند و اما طریقی میکنند ایشان را از فرشتگان معنی شعر
 آسمان سجده کنند بر زمین که در وجه یک کس یکدخس بر ضد نشینند و غشیته هم الوجه و می پوشد ایشان را نور و آثار رحمت و نفوذی ایشان را

صد بار خطا یا آه افکنده شود و کرد و نشود گنا یا ن او و آن کانت مثل ذی الجناح اگر چه باشد گنا یا ن او مانن کف در یاد کثرت متفق علیه یعنی همان
تزیین و تقای از هر چیزی است که لایق نیست از نقص این شایع و لازم نمی شریک می باشد و در جمیع رذائل و تسبیح است المذاق کرده شود و جمیع الفاظ ذکر و تزیین و تامل
و تخیل آن صلوٰه تسبیح است مخصوص شده بان بنا بر کثرت تسبیح در آن در حق می آید که این ذکر تفریبا است و ظاهر آنست که اگر چه کبار بود و علم آفرامتی باشد و گویا
و میگویند که کبار هر چه بنویسند و تزیین و تامل و کرده اند آن اینست که حدیث دال است بر آنکه تسبیح افضل از تملیل است زیرا که در حق تملیل نشان بر نال و تملیل
حیث نمائند سینه کا قدره و درین گفته خطایه و لو کانت مثل زبد البحر و عادیث دلالت از بر آنکه تملیل افضل است در حدیث جابر است مرفوعا افضل از
لا اله الا الله و افضل ما قلت انما النبیین من قبلی لا اله الا الله و بی طایفه التوحید والاخلاص بر اسم الله اعظم اخرج الترمذی والنسائی و صحیح ابن حبان و الحاکم و منی تسبیح و تملیل
داخل است زیرا که تسبیح عبارت از تزیین و تعالی عما لا یلیق به است و آن در لا اله الا الله و حده لا شریک له و آخره داخل است و فضائل او بیشمار است و جواب داده اند
اینهمه بآنکه در ثواب تملیل با کفیه سه چیز منضات کرده رفع درجات و کتب سنات و عقیق رقاب متقن متضمن تکفیر جمیع سیئات است زیرا که هر یک یک رقبه آرد و کند حق تعالی
به عضوی از و عضوی از وی از نار آزاد کند کما سلف ظاهر حدیث آنست که این فضائل برای هر ذر است و قاضی از بعضی علماء ذکر کرده که فضل او در و در مثل این
اعمال صالحه و از کار برای کسی است که اهل فضل در دین و طهارت از جزایم غلام است و هر که مصر بر شهوات و منتهای بن خوار و حرمت او بلا حق باشد وی از افاضل
مطهر ترین نیست و شاهد علیه قوله تعالی اقم صیبات الذین اخرجوا السیئات ان جمیعهم کذبین است و او عموما الصالحات و حسن جویریة بن الحاکم است اینهمه و تملیل
و سکون یا یکی از اسماء المؤمنین است رضی الله عنهما قالت قال رسول الله گفت جویریہ گفت مرا آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این اوقتی فرمود که باید
از نزد جویریہ در بیاورد و وقتی که گذارد نماز صبح را و حال آنکه جویریہ در جای نماز خود نشسته بود پس چون بر پشت آنحضرت بعد از نماز نشست و وی نشسته بود گفت یا حسین هستی
بر حالیکه جدا شدم از تو گفت آری فرمود و لقد قلت بعدا و اربع کلمات هر آینه گفته من بعد از تو یعنی بعد از بر آمدن از پیش تو چهار کلمه را سه بار و دوازده بار
بکسرتای خطاب مندا الیوم این چنین کلمات اند که اگر بر شیده شوند و مقابل کرده شوند بخیر می گرفته خوانده توام و ز کونتهن هر آینه برای این کلمات بکن
تسبیحات و تحمیدات که گفته سبحان الله و بجله عذ خلقه منصوب است بر صفت مصدر مخدوف تقدیر و اسبوح تسبیحا و مثل افوا و برضا فنفسه و ذنه
عرشه و مدام کلمات چهار کلمه است که فید بانه و کمال اند چنانچه شامل هر چیزی است که آسمانها و زمینها و دنیا و آخرت است یعنی تسبیح و تحمید میگویم بر شما و عطا
تو که بشمار و بی اندازه است و شاکر کسانی که راضی شد ما ندیشان از عین صدقین و شهادت و صالحین رضای او تعالی از ایشان غیر منقضي و غیر منقطع است و مراد
بوزن عرش زنی است که نمیداند قدر و اندازه آنرا اگر او تعالی و عدا و با کسرا تمهید به الرواة کالجبر یعنی سیاهی و کلمات یعنی معلومات خدا و مقدرات او این غیر منقطع و بی
و عدا و او بر مرتب مکتوب علوم با مقدور است این احصی نیست زیرا که متعلق بنیضه است کما قال تعالی لو کان البحر واداء الکلمات لای الایه یا مراد بکلماتها صفات
یا علم است اخوجه مسلم حدیث و یل است بفضل این کلمات و بر آنکه قائل و مدکر فضیلت ذکر قول بعدوند کور است و حسن ابی سعید الخدری
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الباقیات الصالحات فرمود آنحضرت علمای باقی صالح که ثواب آن در آخرت حاصل شود
و ابدا لا یأبدا و هر آن باقی ماند گفتن این کلمات است لا اله الا الله و سبحان الله و الله اکبر و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله تعالی که تفریق او تعالی با
و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثواب الایه و در احادیث تفسیر آن باعمال خیر آمده این منذر و این ابی حاتم و این مردویه از حدیث ابن عباس روایت کرده اند و اینها
الصالحات هر چه کرد لا اله الا الله و الله اکبر و سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله و استغفر الله و صلی الله علیه و سلم و صلی الله علیه و سلم
و الصیام و الصلوٰه و الحج و الصدقة و العتاق و الجهاد و الصلوة و جمیع انواع الحسنات و حسن الباقیات الصالحات التي تبقى لا اله الا الله و این ابی شیبہ این منذر
از قتل و روایت نموده الباقیات الصالحات کل شیء من طاعة الله فمن الباقیات الصالحات و تفسیر حدیث منافی این نیست چه در آن صریحان نیست

جلد ثانی

فهرس بلوغ المرام من أدلة الأحكام للجزء الثاني

٢	شروط وما ينبغي عند	٣٨	التحريم	٢٢	الربا	٥٢	السبع
٣	السلم والقرض والبرهن	٤٩	التبليغ في الحج	٤٥	الصم	٤٤	الرجعة في العرايا ومنع الأول والثاني
٦١	الشركة والوكالات	٨٧	الأقرار	٨٨	العارية	٨٨	الحوالة والضمان
٩١	الشفعة	٩٤	القرض	٩٩	المساقاة والاجارة	١٠٥	الغصب
١١١	الوقف	١١٣	الميتة	١٢١	الملقطة	١٢٤	احياء اللوات
١٣٥	الرصايا	١٣١		١٣١	الوديعة		الغراض

النكاح

١٣٢	الكفاية والحيار	١٤٦	عشرة النساء	١٨٦	الصداق	١٩٢	الوليعة
٢٠٠	القسم	٢٠٣	العلم	٢٠٦	الطلاق	٢٢٥	الرجعة
٢٢٦	الايلاء والخيار والكفارة	٢٣٣	اللعان	٢٤٠	العدة والاحداد	٢٥٥	الرضاع
٢٦١	الثقات	٢٦١		٢٦١	الحضانة		

الجنايات

٢٤٣	الديات	٢٩٦	دعوى الدم والتسامة	٣٠٠	قتال اهل البغي	٣٠٥	قتال الجاني وقتل المتهمة
-----	--------	-----	--------------------	-----	----------------	-----	--------------------------

الحدود

٣٠٩	حد الزاني	٣٢٥	حد القذف	٣٢٤	حد السرقة	٣٣٧	حد الشارب وسائر السكر
٣٣٩		٣٣٩		٣٣٩		٣٣٩	التعزير وحكم الصائل

الجهاد

٣٤٥	الجزية والهدنة	٣٨١	السبي والرمي
-----	----------------	-----	--------------

الأطعمة

٣٨٣	الصيد والذبح	٣٩٠	الاضاح	٣٩٠	حالة الحقيقة
-----	--------------	-----	--------	-----	--------------

الايمان والنذور

٣٩٩	النذور
-----	--------

القضاء

٣٢٩	الشهادات	٣٣٩	الدعوى والبينات
-----	----------	-----	-----------------

اللقق

٣٥٣	المدير	٣٥٩	المكاتب	٣٥٩	ام الولد
-----	--------	-----	---------	-----	----------

الجماع

٣٤٢	الاداب	٣٤١	البر والصلة	٣٨٢	الزهد والورع
٣٦٢	التزويج من مساوي الاخلاق	٣٨٢	الترغيب في مكارم الاخلاق	٣٨٢	الذكر والوعاء

تاریخ ختم طبع مسک انختم شرح بلوغ المرام از نتائج طبع وقاد و ذمه من نقاد فارس سیدان خندانی غارس افغان شیوا بیانی
ناظم فقیه المثال ناثر یا کمال سر حلقه ارباب فصاحت گوهر تاج بلاغت مکرم محمد ششی احمد علی صلیب متخلص بلعنه انهم ابدین کل شریعت

از بهر ت از من سجود از آتش دل جهد شراری چون گوش کند سخن سرای امرو سخن ز کس بگویم عنوان صمیمه سیادت صدیق حسن بنام مشهور اندر دل من از و دلائی گفتار همه چنانکه شاید در طبع صفا و هم صداقت حرف دهانش چو شکر و شیر هر چند حسابها شمارد هم تازی و هم دری سراید والله چه جسم کلام ست منظور همه بچشم و جانست در خواست زمانه این سعادت حق ست همین و همچنین ست این شوخ نگار یا سمن بو بستیم بدل خیال تاریخ آخر ز زبان تو چه زاید آن نور دو دیده شریعت با پای ادب اگر شتابی	بر جان بی ز من در دو هم قسط رسد ز فیض یاری آواز دهم در جلال یکسر رو راستی بگویم گنج خزان هدایت در خلق حسن چو جد مغفور اندر سر من از و هوای دیدار چنانکه دل کشاید در چشم حیا و هم مروت جمله نقش حدیث و تفسیر تالیف سخن منیگد ارد در هر دو ترانه دل رباید این معجزه هست شرح نامت منشور و عجب زمان ست از بحر خودش لب و ساجت هر کار بوقت خود درین ست دیگر نشود لغت اب بر رو کردیم نظر به سال تاریخ زین خامه تو چه میکشاید آن مشجع حدیث و آیت در مصحح آخرین بیای	من بدو سخن سپارم آنگشت زخم چو من برین جنگ رقصدت سلم درین سخنگاه من نیک شناسم این جوان را اولاد علی و اکل احمد انجسم حشمتی فلک شکو به هر چند که در جهان بودیم من خیر طلب بهر طریقه هم موبد و هم فقیده دانا امروز از و ست در زمانه در دهر از و بسی نشانست این شرح بهین که چون نوشت مان بیش ازین زیاده دانند با هم سخنش نظام دارد بخشود و جناب ر ب عزت فرمان بر سید اندرین مقام بی پرده زجمله بیرون آید آواز رسید این بگو شمع خود حضرت شارح سخنور آن عالم متقی نماز ما اظیفه مقامه مسک	از تیر فلک قلم بیارم خارج ز نقد ترانه زاهنگ چند آنکه تدرو در شب ماه فرخنده لقاق و مصریان را مفضل و مکرم و محمد دانش و شی خسر و پرو به ساده روشنی چنان ندیدم در موج تبسمش غم یقم هم باز و شیخ زو توانا این ساز سخن پر از ترانه در دست قلم گهر نشانست سوگند همه فسون تو شست از شرح همین مراد دارند مان مسک ختم نام دارد بر من ز خدای عزت ارست این فیض شود درین جهان عام جان قالب طبع را نشناید خوش گفت سخن من سر و شمع آن بحر نوال داد گستر تاریخ نگاشت بیت تازی ما اعجبه ختمه مسک
--	---	---	--

تاریخ تمام تصنیف مسک انختم شرح بلوغ المرام از نتائج فکر عالمی بدل فاضل اجل مولانا مولوی علی قاضی محمد سوری صاحب مکتب ساجد باریت به پویل

این شرح شگرت عالم آرا آن ثانی شیخ عقلائی تاریخ تمام گفت شاعر	منصوص حدیث نور انوار تفسیر و حدیث را معانی مصرع دگر ز شعر آخر	تالیف شریف علم آگاه شرعی عجمی رستم جموده ست تاریخ تمام او خسر گفت	صدیق حسن امیر ذی جاده نیروی فضیلت آرموده ست ما اعجبه ختمه مسک
--	---	---	---

[illegible]

[illegible]

To: www.al-mostafa.com